

نام کتاب: شیعه در هند

نویسنده: اظهر رضوی، عباس

تاریخ وفات مؤلف: معاصر

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

مکان چاپ: قم

سال چاپ: ۱۳۷۶ ه. ش

نوبت چاپ: اول

ص: ۵

فهرست مطالب

سخنی با خوانندگان ۱۵

مقدمه ۱۹

فصل اول: آغاز تشیع

آغاز تشیع ۳۱

علی بن ابی طالب (ع) ۳۴

حضرت فاطمه (س) و فرزندان ۵۰

فصل دوم: خلافت

خلافت ۵۵

فصل سوّم: جانشینان امام حسین (ع)

جانشینان امام حسین (ع) ۹۹

ص: ۶

فصل چهارم: بزرگان شیعه

بزرگان شیعه ۱۲۹

ابوذر ۱۲۹

عمار بن یاسر ۱۳۰

سلمان فارسی ۱۳۲

مقداد بن عمر ۱۳۳

اصحاب شیعه پیامبر (ص) ۱۳۴

خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ۱۳۴

حذیفه بن یمان ۱۳۵

بلال بن ریحاح ۱۳۶

عدی پسر حاتم طائی ۱۳۷

حجر بن عدی الکندی الکوفی ۱۳۷

ابو رافع ابراهیم ۱۳۸

عبد الله بن بدیل بن ورقه خزاعی ۱۳۹

عمرو بن حمق خزاعی ۱۳۹

برید بن حبیب اسلمی ۱۳۹

اسامة بن زید ۱۴۰

مالک بن نویره ۱۴۰

جابر بن عبد الله انصاری ۱۴۲

سعد بن عبادہ انصاری ۱۴۳

ابو ایوب خالد بن کلیب أنصاری ۱۴۶

ابی بن کعب ۱۴۶

براء بن عازب انصاری ۱۴۶

خزیمه بن ثابت ۱۴۷

ص: ۷

عثمان بن حنیف ۱۴۷

ابو الهیثم مالک انصاری ۱۴۷

غرفة العضدی انصاری ۱۴۸

نعمان بن عجلان انصاری ۱۴۸

شیعیان برجسته در میان تابعین و پیروان تابعین ۱۴۸

محمد بن ابی بکر ۱۴۸

اویس قرنی ۱۴۹

مالک بن حارث اشتر نخعی ۱۴۹

زید بن صوحان عبدی ۱۵۲

محمد بن ابی حذیفه بن عتبۀ بن ربیعۀ بن عبد شمس بن عبد مناف ۱۵۳

جوده بن جبیره ۱۵۴

سعید بن قیس حمدانی ۱۵۴

خواجہ ربیع بن ہیشم ۱۵۵

عبد الرحمن بن سرد ۱۵۵

طرمّاح بن عدی بن حاتم ۱۵۵

سعید بن جبیر کوفی ۱۵۶

اصبغ بن نباتہ ۱۵۷

مسلم مجاشعی ۱۵۷

ابو الاسود دوئلی ۱۵۷

زید بن وہب جہنی ۱۵۸

عبید اللہ ابی بن رافع ۱۵۹

رشید ہجری ۱۵۹

حارث بن عبد اللہ اعور ہمدانی ۱۵۹

میثم تمار ۱۶۰

محقّق بن ابی محقّق ۱۶۱

ص: ۸

جابر بن یزید جعفی ۱۶۱

ابان بن تغلب بن رباح بن سعید بکری حریری ۱۶۱

فصل پنجم: مؤلفان شیعہ

مؤلفان شیعہ از قرن اول تا پنجم ہجری ۱۶۵

ابو مخنف لوط بن یحیی ۱۶۷

عبد اللہ بن علی بن ابی شعبہ ۱۶۷

ابو حمزه ثابت بن دینار ۱۶۸

ابو الحسن زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی ۱۶۸

عمران بن اعین، عبد الملک و بکیر ۱۶۸

عبد العزیز بن احمد بن عیسی جلودی اُزدی ۱۶۹

محمد بن حسن بن ابی سیّاره کوفی ۱۶۹

محمد بن قیس ابو نصر اسدی ۱۶۹

عبد الله بن میمون بن اسود ۱۶۹

عبد المؤمن بن ابی القسیم بن قیس و برادرش، عبد الغفار کوفی ۱۷۰

محمد بن علی بن النعمان بن ابی طرفة الاحول بجلي کوفی ۱۷۰

ابو محمد هشام بن الحکم کندی شیبانی کوفی ۱۷۱

هشام بن سالم جوالیقی کوفی ۱۷۳

جميل بن درّاج نخعی ۱۷۳

ابو الصباح ابراهیم بن نعیم کنانی کوفی ۱۷۴

حسن بن علی بن فضّال کوفی ۱۷۴

ابو محمد، فضل بن شاذان بن خلیلی اُزدی ۱۷۴

یونس بن عبد الرحمان یقطینی ۱۷۵

صفوان بن یحیی بجلي کوفی ۱۷۵

محمد بن ابی عمیر اُزدی ۱۷۵

ص: ۹

سعد بن عبد الله ۱۷۶

پدر علی بن مهزیار اهوازی ۱۷۶

محمد بن مسعود بن محمد عیاش سلمی سمرقندی ۱۷۶

محمد بن عبد الرحمان بن قبطه رازی ۱۷۷

احمد بن داوود بن سعید فزاری جوزجانی ۱۷۷

اسماعیل بن مهران بن ابی نصر ۱۷۸

اسماعیل بن علی قمی بصری ۱۷۸

حسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبختی ۱۷۸

اسماعیل بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبختی بغدادی ۱۷۸

حسن بن موسی بن نوبختی ۱۷۸

حسن بن علی بن زید وشاء ۱۷۹

ابو الحسن علی بن حسین بابویه قمی ۱۷۹

ابو القاسم حسین بن روح نوبختی ۱۷۹

علی بن حسین ۱۸۰

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی ۱۸۰

احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن ملک ۱۸۲

احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمان ۱۸۲

احمد بن اسماعیل بن عبد الله ۱۸۳

سیف بن عمیره نخعی ۱۸۳

محمد الحسین بن احمد ۱۸۳

محمد بن ابراهیم بن یوسف کتیب ۱۸۴

محمد بن احمد بن داود بن علی قمی ۱۸۴

محمد بن احمد بن عبد الله ۱۸۴

محمد بن عمر بن سلیم مشهور به «جعالی» ۱۸۴

محمد بن عمر بن عبد العزيز کشی ۱۸۴

ص: ۱۰

محمد بن احمد بن عبد الله بن قزائه صفوانی ۱۸۵

احمد بن محمد بن جعفر ابو علی صولی بصری ۱۸۵

محمد بن احمد بن جنید کاتب أسکافی ۱۸۵

ابو القاسم اسماعیل بن عباد مشهور به صاحب ابن عباد ۱۸۵

ابن عمید (ابو الفضل محمد بن حسین) ۱۸۶

احمد بدیع الزمان همدانی ۱۸۶

علی بن محمد بن علی قمی ۱۸۶

ابو منصور سرام نیشابوری ۱۸۷

محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن امام الکاظم (ع) مشهور به «سید الشریف الرضی» ۱۸۷

احمد بن الحسین بن احمد نیشابوری خزاعی ۱۸۹

حسین بن عبد الله غضائری ۱۸۹

شیخ ابو عبد الله محمد بن نعمان حارثی مشهور به «شیخ مفید» ۱۸۹

علی بن الحسین بن موسی، مشهور به «سید مرتضی» ۱۹۱

اسماعیل بن علی بن الحسین المفسر السمان ۱۹۲

محمد بن عثمان الکواکبی القاضی ۱۹۲

احمد بن علی بن احمد بن عباس بن محمد عبد الله، مشهور به «نجاشی» ۱۹۳

ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، مشهور به «شیخ الطائفة» ۱۹۳

احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی ۱۹۹

قرن ششم تا دهم هجری ۱۹۹

ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی ۱۹۹

قطب الدین ابو الحسن سعید بن هبة الله بن حسن راوندی ۲۰۰

رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی ۲۰۰

احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی ۲۰۱

خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی ۲۰۱

شمس الدین محمد بن محمود آملی ۲۰۷

ص: ۱۱

نجم الدین ابو القاسم جعفر بن محمد یحیی بن سعید حلّی ۲۰۸

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس حسینی ۲۰۹

احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس علوی ۲۰۹

حسن بن یوسف بن علی بن مطهر، معروف به «جمال الدین علامه حلّی» ۲۱۰

قطب الدین محمد بن محمد رازی بویهی ۲۱۵

حیدر بن عابد حسینی آملی ۲۱۶

ابو عبد الله محمد بن مکی بن حامد عاملی ۲۱۶

مقداد بن عبد الله بن محمد بن حسین بن محمد بن سعیدی حلّی اسدی ۲۱۸

جمال الدین ابو العباس احمد بن فهد حلّی ۲۱۸

خضر بن محمد بن علی رازی ۲۱۸

محمد بن حسن بن ابراهیم بن فاضل بن ابی جمهور شیبانی احسائی ۲۱۸

حسین بیقرار ۲۱۸

علی بن عبد العلی کرکی مشهور به شیخ زین الدین ۲۱۹

سید الحکما امیر صدر الدین محمد شیرازی ۲۱۹

امیر غیاث الدین منصور شیرازی ۲۱۹

زین الدین بن علی جبل عاملی ۲۲۱

شیخ بهاء الدین محمد بن حسین بن عبد الصمد حارثی عاملی معروف به «شیخ بهایی» ۲۲۴

فصل ششم: تشیع در شمال هند

تشیع در شمال هند ۲۲۹

شیعیان شنسبانی ۲۲۹

زیدیه در سند ۲۳۰

جنبش اسماعیلیه در سند ۲۳۵

اسماعیلیه‌های گجرات ۲۴۲

اسماعیلیه در دهلی ۲۴۴

ص: ۱۲

نخستین صوفیان هند ۲۴۹

سادات و شیعیان ۲۵۲

شیعه اثناعشری در هند ۲۵۵

فصل هفتم: علاء الدوله سمناوی، شاه نعمت الله ولی و شاگردان آنان

علاء الدوله سمنانی، شاه نعمت الله ولی و شاگردان آنان ۲۶۱

فصل هشتم: تشیع در کشمیر

تشیع در کشمیر ۲۷۳

فصل نهم: بابر و شیعه

بابر و شیعه ۳۰۳

همایون و تشیع ۳۱۱

فصل دهم: تشیع در عهد سلطنت اکبر

تشیع در عهد سلطنت اکبر ۳۲۵

فصل یازدهم: شاه فتح الله شیرازی

شاه فتح الله شیرازی ۳۵۹

ملا احمد ثناوی ۳۶۶

منصبداران ایرانی ۳۷۷

فصل دوازدهم: شیعه در دکن

شیعه در دکن ۳۹۱

پادشاهی بهمنی ۳۹۱

ص: ۱۳

فضل الله اینجو ۳۹۳

فرزندان و نوادگان شاه نعمت الله ولی ۳۹۷

محمود گاوآن ۴۰۳

فصل سیزدهم: بیجاپور

بیجاپور ۴۱۵

احمدنگر ۴۴۲

فصل چہاردهم: شاہ طاہر

شاہ طاہر ۴۴۷

قطب شاہیان ۴۶۲

فصل پانزدہم: میر محمد مؤمن استرآبادی

میر محمد مؤمن استرآبادی ۴۷۹

فصل شانزدہم: قاضی نور اللہ شوشتری

قاضی نور اللہ شوشتری ۵۳۵

ابعاد بیداری شیعیان ۵۴۵

سؤال اول ۵۶۵

جواب ۵۶۵

سؤال دوم ۵۶۶

جواب ۵۶۶

سؤال سوم ۵۶۶

جواب ۵۶۷

سؤال چہارم ۵۶۷

ص: ۱۴

جواب ۵۶۷

سؤال پنجم ۵۶۸

جواب ۵۶۸

شهادت قاضی نور الله ۵۷۹

آثار قاضی نور الله ۵۸۹

تفسیر و علوم قرآن ۵۸۹

سایر تألیفات ۵۹۱

فصل هفدهم: نتیجه

نتیجه ۵۹۵

کتابنامه (فهرست منابع و مآخذ)

منابع و مآخذ عربی ۶۱۳

منابع و مآخذ فارسی ۶۲۹

منابع و مآخذ مآخذ اردو ۶۵۴

کلیات ۶۵۸

منابع و مآخذ انگلیسی ۶۵۹

ص: ۱۵

سخنی با خوانندگان

تلاشهای پیاپی برای تقلیل نقش تشیع در تاریخ اسلام و تحریف ماهیت آن و معرفی آن به عنوان حرکتی ایرانی، اگرچه اینک رنگ باخته است و دیگر کمتر کسی از این گونه تحلیل‌ها متأثر می‌شود، آثار آن در مطالعات شرق‌شناسان و پژوهشگران اهل سنت همچنان مشهود است. امروزه غالباً شرق‌شناسان، اسلام را بر اساس معیارهایی که اهل سنت آنها را معرفی کرده‌اند می‌شناسند و ارزیابی می‌کنند و طبق آنها تشیع را به گونه شاخه‌ای بسیار فرعی بر می‌رسند. این شیوه از سوی پاره‌ای از اهل سنت به شرق‌شناسان منتقل شد و سپس با رنگ و بوی تازه‌ای به میان آنها بازگشت و صورت آکادمیک به خود گرفت.

امروزه در مطالعاتی که صورت می‌گیرد، کمتر به شیعیان و نقش آنان در شکوفایی و اعتلای فرهنگ اسلامی پرداخته می‌شود و حتی سهم آنان در رشد فلسفه و دیگر علوم نادیده گرفته می‌شود. گویی آنان تنها فرقه‌ای سیاسی هستند که در پی مناقشات و مجادلات خودند.

بی‌گمان بخشی از این بی‌مهری به خود ما بازمی‌گردد که نکوشیده‌ایم در این زمینه گامی برداریم و خود از داشته‌هایمان پرده برداریم و پاسدار و مروج ارزشهایمان باشیم.

آنچه خود داریم نباید از بیگانه تمنا کنیم. ما خود از نقشی که شیعیان در خاورمیانه یا

ص: ۱۶

شبه قاره هند داشته‌اند چندان باخبر نیستیم و بسیاری از دانشوران آن خطه را نمی‌شناسیم. پس گناه این کوتاهی را نمی‌توان به گردن دیگران گذاشت و انتظار داشت که آنان بار ما را به دوش گیرند و از حقانیت ما دفاع کنند.

اینکه شیعه بنیادگذار بسیاری از علوم اسلامی بوده درست، اینکه تفکر فلسفی تنها در میان شیعه امکان رشد و ادامه حیات داشته درست، اینکه خاستگان شیعه نه ایران، که مدینه و در میان اصحاب پیامبر - ص - چون ابوذر، مقداد، عمار ... بوده درست، اما این حقایق را چه کسی جز ما می‌تواند بیان کند و آنها را به گوش نیوشندگان برساند؟

راست آن است که در این زمینه کوتاهی از جانب ما شده است و پاره‌ای از ما به جای پرداختن به مسائلی از این دست، وارد میدان مناقشات و مجادلات بی‌حاصلی شده‌اند که کمترین سودی برای ما دربر نداشته است.

از این رو و در جهت فتح بابی برای شناساندن پاره‌ای از ابعاد فعالیتهای ناشناخته شیعه کتاب حاضر برای ترجمه انتخاب شد؛ کتابی که به نقش تشیع در ساختن تمدن عظیم هند می‌پردازد و بسیاری از عالمان ناشناخته شیعه را می‌شناساند.

مؤلف این کتاب می‌کوشد نقش شیعیان را از منظری گسترده‌تر برسد و نشان دهد که چسان در آفریدن تمدن امروز هند نقش بی‌مانندی داشته‌اند. چنین آثاری پاسخی است به کسانی که تصور می‌کنند «نقش شیعه چندان تعیین‌کننده نبوده و نمی‌توان آن را در محاسبات گنجانند.»

در هر حال نویسنده، شیعه را از خاستگاهش مورد مطالعه قرار می‌دهد و سپس گسترش آن را در هند می‌نمایاند. لذا ترجمه آن می‌توانست خلأهای این بحث را پر کند و زمینه مطالعات بیشتر را فراهم سازد.

مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی با این امید که بتواند بدین وسیله بخشی از اهداف خود را برای تبیین جایگاه اصیل شیعه محقق سازد و پاره‌ای ابهامات را بزدايد، ترجمه این اثر ارجمند را که به کوشش یکی از محققان هندی و ایرانی تبار نوشته شده در دستور کار خود قرار داد و زحمت ترجمه آن را برادران عضو

ص: ۱۷

واحد ترجمه: آقایان حجج اسلام توکلی، افضلی، فضائلی، رستمی، مرتضوی، اکبری، شمس و قنواتی متکفل شدند. سعیشان مشکور باد. ترجمه این اثر طبیعتاً به معنای پذیرش همه برداشتهای نویسنده نیست. لذا تذکرات و راهنماییهای دانشوران گرامی را به دیده منت می‌پذیریم.

در اینجا لازم است از همه عزیزانی که در نشر این اثر زحمت کشیده‌اند تشکر کنیم.

و الله من وراء القصد

مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی «پژوهشگاه»

ص: ۱۹

مقدمه

سی. ج. آدامز^۱ ضمن توضیح شیوه‌ها و رسوم امپریالیستی در مطالعات اسلامی می‌گوید:

«شیوه پژوهشگران غربی جز در مواردی معدود، به این گونه است که آنان مایلند اسلام را به عنوان ساختمان یکپارچه‌ای که دارای معیارهای مشخصی برای عقیده و عمل است، معرفی کنند. این معیارها را هم معمولاً با توجه به گرایشهای موجود در میان اهل سنت مورد شناسایی قرار می‌دهند. به همین دلیل، سنیها غالباً «ارتدکس» [درست اعتقاد] نامیده می‌شوند. در حالی که در طول تاریخ اسلام، فرقه‌هایی بوده‌اند که معیارهای مذهبی آنان، با این معیارهای ادعایی تفاوت داشته است و موازین و قواعد دیگری را برگزیده‌اند، اما غربیان در این امر تعمّد داشته‌اند که این فرقه‌ها و گروهها را منحرف جلوه دهند تا بتوانند نقشی خارج از جریان اصلی جامعه اسلامی به آنها نسبت دهند و یا بطور کلی آنها را نادیده انگارند».

آدامز می‌افزاید:

«مهمترین قربانی تحقیقاتی این اندیشه (یعنی یکپارچه فرض کردن اسلام)، شیعه اثناعشری است که اکثریت قاطع جوامع شیعی ایران، عراق و شبه قاره هند را تشکیل می‌دهد. از آنجا که شیعیان به قلب و مرکز اسلام تعلق نداشته‌اند (البته

ص: ۲۰

طبق تصویری که محققان غربی از قلب اسلام دارند)، نسبت به آنان بی‌توجهی شده است، در نتیجه هنگامی که محققان درباره دین اسلام دست به قلم می‌برند، توجه آنها منحصر به متفکران سنی معطوف است و وقتی که از تحول قوانین اسلامی بحث می‌کنند، منظورشان همان تحول فقهی در اسلام اهل سنت است. گرچه معمولاً به این حقیقت اعتراف می‌کنند که دیدگاههای شیعه با نظرات سنی فرق دارد، ولی اختلاف نظرهای بسیار ناچیز تلقی شده و به ندرت این ضرورت احساس می‌شود که برای درک روح عقاید شیعه و جهان‌بینی مذهبی آنان، نظراتشان را بطور مفصل ارزیابی کنند».

«آدامز» ضمن اشاره به تفاوت‌های موجود بین ویژگی‌های اهل سنت و شیعه می‌گوید:

«واقعیت مهم این است که تفاوت‌های مهمی بین مسلمانان شیعه و سنی وجود دارد، ولی در تحقیقات معاصر، توجه کمی نسبت به آن مبذول شده و سزاوار بررسی دقیقتری است. حتی ممکن است از این هم فراتر رفته و مدعی شویم که خصلتها و ارزشهای اساسی و بنیادین تشیع با تسنن متفاوت است، زیرا در حالی که مسلمان سنی بیش از هرچیز دیگر متوجه هیبت و عظمت خداوند متعالی است که به انسانها امر فرموده است در یک طریق معین زندگی کنند، برادر شیعه او، علقه‌های مذهبی خود را حول موضوعاتی مانند «صبر» و «شهادت» بنا می‌کند که معمولاً عنصر بسیار قویتری را از بروز عاطفی در ابراز دینش به نمایش می‌گذارد.^۲ علاوه بر این، شیعه معتقد است که از طریق امام زنده و نمایندگان او (فقهای جامع شرایط)، ارتباط نزدیک و تنگاتنگی با حقایق غیبی دارد. تفاوت‌های اساسی در دیگر زمینه‌ها، مانند علم «حدیث» یا فلسفه، ممکن است چند برابر باشد. تحقیقات اروپاییان - بویژه فرانسویان - در مقایسه با آمریکای شمالی، توجه بیشتری به ویژگی منحصر به فرد اسلام شیعی نشان می‌دهد، ما در کتاب خود نوشته‌های بی‌شمار «هانری کربن» را، که شاید چهره اصلی در میان این

ص: ۲۱

محققان است، ذکر کردیم. به هر حال نیازی مبرم احساس می‌شود که به این تلاش نیز توجه بیشتری مبذول شود. هدف ما، مطالعه و پژوهشی است پیرامون تاریخ تفکر و عمل شیعه و نیز مؤسساتی که ویژه بررسی مذهب شیعه است، بدون این که بر چسب «مرتد» یا «منحرف» به آن زده شود. برای این پژوهش، گنجینه‌ای عظیم اعم از مواد اولیه و تحقیقات ثانویه به زبان فارسی و عربی وجود دارد که توجه و دقت محققان سختکوش را می‌طلبد».^۳

در بهار سال ۱۹۴۶ میلادی «جان نورمن هولیستر» رساله دکترای خود را تحت عنوان «شیعیان هند» به دانشکده تبلیغی کندی، در بنیاد آموزشی مذهبی «هارتفورد» آمریکا تقدیم کرد. او می‌نویسد:

«مطالعه و تحقیق درباره شیعیان هند را به پیشنهاد دکتر «موری. ت. تیتو» هنگامی که وی سودمندترین تحقیق خود را در زمینه «اسلام در هند» به انجام می‌رساند، بر عهده گرفتم. او بر آن بود که توسعه تاریخی اسلام در هند با کمک و همراهی دیگر عوامل صورت گرفته و گاهی به وسیله آنها کنترل شده است. بسیاری از این عوامل حقیقتاً اسلامی بوده‌اند هرچند که با مواضع اصول‌گرا (ارتدکس) متفاوت بوده و طبیعت واقعی آنها پنهان بوده است. بعضی از این عوامل مطمئناً شیعی بوده است و مجال برای این که انسان، نقش تشیع را در اسلام هندی جستجو کند وجود دارد».^۴

^۲ (۱) - علی‌رغم تصور و برداشت آدامز، اساس اعتقادات و علقه مذهبی شیعه اثناعشری نیز بر محور «هیبت و عظمت خداوند» و توحید او استوار است. مسائلی مانند «صبر» و «شهادت» نیز که شیعه در آنها ویژگی آشکاری در مقایسه با اهل سنت دارد، خود مبتنی بر توحید ناب آنان و تسلیم محضشان در برابر خداوند است و با این مبناست که «شهادت» را می‌پذیرند و بر مصائب «صبر» می‌کنند. «ویراستار».

^۳ (۱) - سی. ج. آدامز، مقاله «سنت مذهبی اسلامی» در کتاب «مطالعات خاورمیانه»، لئونارد بیندر (نیویورک، ۱۹۷۶ م.)، ص ص ۸۲ - ۸۴؛ و ر. ک. هزاره شیخ طوسی، مقاله «نقش شیخ طوسی در تکامل فقه شیعه»، محمد واعظزاده (مشهد، ۱۹۷۶ م.)، ص ص ۳ - ۱۴؛ برای توضیح گفته‌های آدامز در مورد تکامل اجتهاد، ر. ک. هزاره شیخ طوسی، مقاله «الهامی از شیخ الطائفه» مرتضی مطهری، ص ص ۲۳۱ - ۲۳۶.

^۴ (۲) - ر. ک. ج. ان. هولیستر، شیعیان هند (لندن، ۱۹۵۳ م.)، ص ۱.

کتاب «هولیستر» به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش اول مربوط به اثنا عشریه است و بخش دوم در مورد اسماعیلیه و شاخه‌های آن (نزاریه و مستعلیه). فصل اول و دوم، اصول کلی تشیع را مطرح کرده است و فصلهای سوم و چهارم، مذهب اثنا عشریه را بررسی می‌کند. و فصلهای پنجم و ششم زندگی امامان اثنا عشریه را مطرح می‌کند.

فصلهای هفتم تا دهم، چگونگی ظهور شیعه اثنا عشریه در هند را تشریح می‌کند. این

ص: ۲۲

فصلها، غالباً پیرامون تاریخ سیاسی سلسله بهمنی و پادشاهان بعدی، دوران مغول، سلاطین کشمیر و پادشاهی «اوده»^۵ بحث می‌کنند. بحث روابط سیاسی حاکمان هند با پادشاهان ایرانی در کتاب هولیستر، به تاریخ شیعیان اثنا عشریه کشیده می‌شود. فصل یازدهم که در زمینه محرم است، به مراسم جدید محرم در مناطق مختلف هند می‌پردازد. فصل دوازدهم تحت عنوان «جامعه کنونی شیعه» حاوی یادداشتهایی کوتاه در مورد شیعیان در نقاط مختلف هند و روابط شیعه و سنی است. این اثر عمدتاً مبتنی بر منابع جدید به زبان انگلیسی و اردو است.

در آثار «پی. هاردی» بی‌تفاوتی عجیبی نسبت به تشیع به چشم می‌خورد. وی کسی است که گزیده مطالبی را که در زمینه اسلام در هند قرون وسطی توسط «ویلیام تئودور دباری» در کتاب «منابع سنت هندی» تنظیم شده است، تلخیص و ترجمه کرده است. هاردی می‌گوید: «مهمترین تفرقه و انشقاق در تمدن اسلامی به وسیله شیعه؛ یعنی حزب علی^۶ به وجود آمد». هاردی با الهام از نظرات امپریالیستی نسبت به اسلام، شیعه را مقصر می‌داند. وی در توجیه نظر خود که تشیع را از اسلام هند قرون وسطی حذف کرده، می‌گوید: «اگرچه شیعیان در قرنهای شانزدهم و هفدهم در دربار مغول صاحب نفوذ بوده‌اند و در بین پادشاهان و حاکمان اسلامی دکن که در قرنهای چهاردهم و پانزدهم ظهور کردند، طرفدارانی داشتند، ولی سهم آنان در تفکر اسلامی قرون وسطی و در مناقشات سیاسی و اجتماعی، آنقدر تعیین‌کننده نبود که در محاسبات گنجانده شود»^۷.

شیعیان در گذشته و حال بطور اهانت‌آمیز رافضه، رافضون یا رافضیه نامیده شده‌اند؛ کلمه «رافضه» (به معنای ترک‌کننده) اولین بار به وسیله سنیها در مورد کسانی به کار برده شد که بیعت خود را با «زید» نوه امام حسین (ع) شکستند، زید کسی بود که

ص: ۲۳

^۵ (۱) -hdawA

^۶ (۲) - با توجه به این‌که تشیع ادامه طبیعی اسلام حضرت محمد (ص) است و با در نظر گرفتن این نکته که در صدر اسلام و بعد از آن، علی (ع) و پیروان او چنین تعبیری را برای معرفی خود به کار نبرده‌اند، به کار بردن اصطلاح «حزب علی»، به دور از واقعیت است، بویژه آن‌که در عصر حاضر واژه «حزب» بار معنایی خاصی دارد که چندان قریبی با باورهای مذهبی ندارد. «ویراستار».

^۷ (۳) - ویلیام. ت. دباری، منابع سنت هندی (کلمبیا، ۱۹۵۹ م) ص ۳۷۴ - ۳۷۷.

نظریه ضرورت قیام مسلحانه امام را به خاطر مطالبه حقوق خود مطرح کرد و معتقد بود که شخص مادون می‌تواند در امامت، جانشین شخص مافوق گردد.^۸ به تدریج کلمه «رافضی» در مورد تمام شیعیان علی (ع) و اهل بیت، خصوصاً «غلات»، استعمال شد. بعضی از مقامات سنی، شیعیان را به عنوان بدعت‌گذار و کافر محکوم می‌کنند.

مستشرقین، با قیاس گرفتن از کلیسای مسیحی، شیعیان را به تجزیه‌طلبی متهم می‌کنند، و هاردی نیز دنباله‌رو همین خط است.

به هر حال شیعه، معتقد است که اهل بیت (ع) حافظان مجموعه کامل وحی الهی و سنت پیامبر (ص) هستند. در نتیجه پیروان آنان نسبت به سایر فرقه‌های اسلامی، نزدیکترین افراد به سنت و شریعت حضرت محمد (ص) هستند. شیعیان، اصحاب و همسران پیامبر اکرم (ص) را محترم می‌شمارند ولی عملکرد آنان را در پرتو تداوم پیروی‌شان از پیامبر و اهل بیت (ع) ارزیابی می‌کنند.

امام علی بن ابی طالب (ع) پسر عمو و داماد پیامبر، و «دروازه علم»، شالوده تعلیم و سنتهای معنوی را که پیامبر (ص) بنا کرده بود، تقویت کرد. جانشینان و پیروان او با جدیت و پشتکار، قدم جای پای مقتدای خود نهادند و از او متابعت کردند. زجر و شکنجه شیعیان و تخریب کتابخانه‌های آنان، جهان را از مجموعه آثار فکری و معنوی آنان، محروم کرد. آثار مربوط به کتاب‌شناسی و رجال شیعه، فقط بخش کوچکی از نقش ائمه و اصحابشان را نشان می‌دهد. تنها تعداد کمی از این آثار باقی مانده است.

برخی از علمای بعدی در تألیفات خود، غالباً بر حفظ آثار موجود اهتمام می‌ورزیدند، و به نقد و بررسی آنها نمی‌پرداختند. در زمان حکومت «اکبر شاه» مؤلفان «تاریخ الفی» نتوانستند به منابع اسماعیلیه دست یابند. آنها می‌گویند که در نوشته‌های معتبر سنیها روایاتی در مورد عقاید و تاریخ اثناعشریه وجود دارد که در نوشته‌های شیعه یافت نمی‌شود و با اکتفا نمودن به نوشته‌های اهل سنت، ارزیابی صحیح از شیعه

ص: ۲۴

اثناعشری، امکان‌پذیر نیست.^۹

تعداد زیادی از علما و محققان شیعه به علت ترس از شکنجه و آزار سنیها، هویت خود را آشکار نکردند. با این حال، عقاید بعضی از آنها در زمان حیاتشان و یا قرون بعدی آشکار شد. تنها تعداد اندکی از اندیشوران شیعی، عقاید فرقه‌ای خویش را در آثارشان منعکس نموده‌اند. روش سنیها در ردّ احادیث، بدین خاطر که یک یا چند تن از راویان در سلسله سند حدیث، شیعه بودند، موجب شد که نام تعداد زیادی از دانشمندان شیعه محفوظ بماند.

^۸ (۱) - این عقیده فرقه زیدیه است، اما خود «زید بن علی» چنین عقیده‌ای نداشته است، بلکه او معتقد بود در حالی که امام واقعی و معصوم، زنده ولی ساکت و قاعد است، شخص دیگری می‌تواند با اذن او قیام کند. برای آگاهی بیشتر درباره زید، عقاید و قیام او، ر. ک: شخصیت و قیام زید بن علی، نوشته سید ابو فاضل رضوی اردکانی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش. «ویراستار».

^۹ (۱) - تاریخ الفی، به وسیله هیأتی از دانشمندان در دوران اکبر شاه تألیف شد. (کتابخانه اداره هند، لندن) گ: ۲۹۵.

مورخان سنی از آزار و شکنجه شیعیان به وسیله خلفا و حکام سنی خود، تجلیل و تمجید می‌کردند. محققان سنی هند نیز برای نشان دادن علاقه حکامشان نسبت به ترویج قوانین مقدس؛ یعنی همان شریعت برجسته و معروف سنی، از استناد و اشاره به آزار و شکنجه شیعیان به دست حکام، ابایی نداشتند. «ملاً عبد القادر بدایونی» مورخ دربار اکبر شاه در قرن شانزدهم از سیاست حمایت شیعه که امپراتور به دلایل سیاسی در پیش گرفته بود، ترسیده و احساس خطر می‌کرد. طبق نوشته عبد القادر، تعداد شیعیان در دوران او چندان زیاد نبود، ولی به خاطر حفظ شیوه زندگی سنیها، وی از این مطلب حمایت می‌کرد که باید این حرکت را در نقطه خفه کرد و گرنه آنها همانند «ابن علقمی» نخست‌وزیر «المستعصم»، خلیفه عباسی (۶۴۰-۶۵۶ ق. / ۱۲۴۲-۱۲۵۸ م.) امپراتوری مغول را به طور خائنانانه نابود می‌کنند.^{۱۰} در نتیجه، در کتاب «منتخب التواریخ» بدایونی، مکرراً از شیعه - که به نظر نویسنده ستون پنجم هستند - ذکری به میان آمده است.

«ذخیره الخوانین» تألیف شیخ فرید بهکری^{۱۱} (۱۰۶۰-۱۰۶۱ ق. / ۱۹۵۰-۱۹۵۱ م.) و «تأثیر الأمراء» تألیف نواب صمصام الدوله شاه نواز خان، حاوی زندگینامه رجال و اعیان مسلمان و هندو که در فاصله سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۷۸۰ میلادی در دربار

ص: ۲۵

مغول بوده‌اند، بیانگر عقاید شیعی برخی از شخصیت‌های برجسته می‌باشند. در سایر منابع فقط بطور اتفاقی می‌توان در مورد عقاید مذهبی رجال مغول، اطلاعاتی به دست آورد؛ به عنوان مثال، شاه نواز خان در مورد عقاید مذهبی «احمد بیگ خان» برادرزاده «ابراهیم خان فاتح جنگ» هیچ‌گونه توضیحی نمی‌دهد. فرد اخیر پسر «اعتماد الدوله میرزا غیاث بیگ» و برادر «نور جهان» بود. یوسف میرک بن میر ابو القاسم نمکین مؤلف کتاب «مظهر شاه جهانی» ضمن توصیف جنایات و بی‌رحمیهای «احمد بیگ خان» حاکم سیستان، و برادرش «میرزا یوسف» می‌گوید: «ظاهراً اعتقاد شیعی، آزار و شکنجه سنیها را بهترین عبادت می‌داند»^{۱۲}. اگر احمد بیگ خان حاکم مهربانی بود، یوسف میرک هرگز درباره عقاید مذهبی احمد بیگ خان چیزی به ما نمی‌گفت. نوشته حاضر (تاریخ اجتماعی - فکری شیعه در هند) بر اساس یک چنین اطلاعات پراکنده در منابع معاصر و کمی قبل از آن، تنظیم شده است و هیچ تلاشی برای تحمیل تشیع بر شخصیت‌های مورد بحث در این نوشته، انجام نگرفته است.

ساختار سیاسی حکام شیعی دکن و نیز ساختار سیاسی صفویه در ایران بر اساس چارچوب اداری خلفای عباسی و سلسله حکام ترک در ایران، پایه‌گذاری شده بود.

نه پادشاهان صفوی ایران و نه حکام شیعی دکن هیچ‌گونه نظریه یا الگوی سیاسی جدیدی از ساختار سیاسی حکومت مرکزی یا ایالتی خود ارائه نکردند. شیوه سنتی حکومت غزالیان مبنای اصلی حکومت شیعی بود. تنها فرقی که وجود داشت این بود که سلاطین شیعه، امام دوازدهم را حاکم بالفعل جهان دانسته، و خودشان را نایب و قائم مقام ایشان تلقی می‌کردند.

^{۱۰} (۲) - ملا عبد القادر بدایونی، «نجات الرشید» (لاهور، ۱۹۷۶ م.) ص ۳۶۹ - ۳۷۰.

^{۱۱} (۳) - irakkahB.

^{۱۲} (۱) - یوسف میرک، مظهر شاه جهانی (حیدرآباد، سند، ۱۹۶۲ م.)، ص ۱۵۶.

رسوخ و نفوذ شیعه در حکومتها به خاطر نقش رجال و محققان شیعه بود. برخی از حکام و وزرا، نقش مهمی در ترویج تشیع در دکن ایفا کردند. نفوذ تشیع در سایر نقاط هند، در قرون شانزدهم و هفدهم شکل آشکاری به خود گرفت، و سبب این امر، مساهمتهای فکری رجال شیعه موجود دربار امپراتوران مغول بود. سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز اکبر شاه و جانشینان او، که برخی از وزیران و مجریان شیعی، به تقویت

ص: ۲۶

امپراتوری آنها کمک کرده بودند، شیعیان را قادر ساخت تا زندگی آرامی داشته و در تمام زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فکری با معاصران خود رقابت کنند. در نتیجه، متفکران شیعه اثری جاودان بر حیات اداری، فرهنگی و اجتماعی هند، به جای نهادند.

طبیعتاً کمکهای شیعه به محیط فکری هند در قرنهای شانزدهم و هفدهم، بررسی مفصلی را طلب می‌کند. نوشته حاضر تلاشی ناچیز در این جهت است.

تأسیس سلسله حکومت‌های ایالتی شیعی در قرن هیجدهم در بنگال و اوده، و رشد و گسترش نفوذ و سلطه اعیان شیعی بر امپراتورانشان، که قادر نبودند از قدرت خود دفاع کنند، شیعیان را بر آن داشت که عقاید خود را علناً اعلام نمایند. متفکران سنی از قبیل شاه ولی الله (۱۱۴۵-۱۱۷۶ ق. / ۱۷۳۲-۱۷۶۲ م.)، پسرش شاه عبد العزیز (۱۱۵۹-۱۲۳۹ ق. / ۱۷۴۶-۱۸۲۴ م.) اهل دهلی و قاضی ثناء الله اهل پنی‌پت (۱۱۳۸-۱۲۴۵ ق. / ۱۷۲۵-۱۸۲۹ م.) سردمدار حرکت‌هایی شدند که هدفش مقابله با موج تشیع و رواج تمایلات «تفضیلیه» سنی، بود. علمای شیعه نیز خود را غرق در پاسخگویی و تکذیب نوشته‌های جدل‌آمیز سنیها کردند.

نوشته‌های جدید در زمینه سلسله‌های حاکم هندی، اشاره‌ای گذرا در مورد تشیع دارند؛ مثلاً کتاب «تاریخ دکن قرون وسطی» تألیف «اچ. کی. شروانی» و «پی. ام. جوشی» به اصطلاح به بی‌رحمیهای شیعه اشاره می‌کند، ولی در مورد تشیع هیچ‌گونه اطلاعاتی به خواننده نمی‌دهد. جلد دوم این کتاب که منحصر دربار هنر، معماری، ادبیات، تصوف و توسعه اجتماعی بحث می‌کند، حتی یک فصل را هم به شیعه اختصاص نداده است. در یک کتاب تاریخی که به وسیله یک سنی تألیف شده است به شیعه به عنوان یک نهضت بدعت‌گذار، جایگاه بی‌ارزشی داده شده است.

در حالی‌که، تعداد قابل ملاحظه‌ای از حاکمان دولتهای بهمنی، شیعه بوده و کمکهای منحصر به فردی به حرکت شیعه در هند کرده‌اند.

تاریخ‌نگاران معاصری که درباره حکومت مغول در هند مطلب نوشته‌اند، به ندرت به شیعه اشاره می‌کنند. مورخین مذاهب و تصوف، برای موجه جلوه‌دادن چهره‌های اصلاح‌طلبان سنی، واقعیات مربوط به تشیع و رهبران شیعی هند را بد جلوه می‌دهند.

در سمیناری که جهت دفاع از حرکت ضد شیعی که به وسیله شاه ولی الله شروع شده

ص: ۲۷

بود، «ک. ا. نظامی» گفت: «... کتاب «ازالة الخفاء» نتیجه و حاصل مباحثات خاصی است که بین محققان شیعه و سنی شیوع داشت ... سید دلدار علی در آن هنگام بر ضرورت نماز جماعت جداگانه برای شیعه، تأکید می‌کرد»^{۱۳}. این جمله، نشانگر جهل عمیق نظامی نسبت به دانشمندان شیعه هند است. شاید او نمی‌داند که سید دلدار علی در سال ۱۱۶۶ قمری (۱۷۵۲-۱۷۵۳ م.) متولد شده بود، در حالی که شاه ولی الله در سال ۱۱۷۶ قمری (۱۷۶۲ م.) درگذشت و سید دلدار علی در سالهای آخر عمر شاه ولی الله تحصیلات ابتدایی خود را می‌گذراند.

کتاب «تحفه اثناعشریه» به زبان فارسی، تألیف شاه عبد العزیز موجب کثرت نوشته‌های تدافعی شیعه به زبان فارسی و بعداً اردو شد. کتابهایی که شیعه و سنی در ردّ یکدیگر نوشته‌اند، بی‌شمار است، آنچه که ضروری به نظر می‌رسد و کمبود آن به چشم می‌خورد، یک تجزیه و تحلیل علمی از نقش فکری شیعه در سایر جنبه‌های زندگی است.

متفکران و دانشمندان شیعه، برخلاف اندیشمندان سنی طرفدار غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ق. / ۱۰۵۸-۱۱۱۱ م.) مطالعه علوم و فلسفه را منع نمی‌کنند، بلکه بطور چشمگیری علوم و فلسفه را غنا بخشیده‌اند. دانشمندان شیعی در اوایل قرن هفدهم به فلسفه و علوم اروپایی علاقه‌مند شدند. نوشته حاضر تأثیرات فلسفه کلاسیک غرب را بر دانشمندان و فلاسفه شیعه مورد بحث قرار می‌دهد و نیز نقشی که علمای سلف در غنی کردن علم فلسفه ایفا نمودند، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

تا پایان قرن هجدهم متفکران شیعی در هند، عمدتاً مهاجران ایرانی بودند. از پایان قرن هجدهم بود که شیعیان تولد یافته در هند، غنی ساختن حیات فکری کشور را آغاز کردند. در نتیجه، تاریخ حیات فکری شیعیان در هند، همان تاریخ مهاجران ایرانی است که آمیزه‌ای از بهترین آثار فکری کشور خود با فرهنگ و جامعه هندی را فراهم آوردند.

کتاب حاضر بر اساس منابع معاصر و منابع مربوط به کمی پیش از این دوران تدوین

ص: ۲۸

شده است. دوره تاریخی مورد مطالعه در این کتاب آن قدر وسیع و منابع آن به اندازه‌ای متنوعند که امکان بررسی انتقادی آنها در اینجا وجود ندارد. شرح مفصل منابع عربی را می‌توان در کتابی به نام «rutarettiL nehcsibara rad ethcihseG» (نوشته بروکلن، چاپ ویمار، برلین ۱۸۹۸-۱۹۰۲ م.) مطالعه کرد. کتاب «آثار فارسی»^{۱۴} نوشته «سی. ا. استوری» (در دو جلد ناقص) که یک کتاب‌شناسی اجمالی و کلی است، بهترین کتاب راهنما در زمینه منابع فارسی است. کتاب «کشف الحجب و الاستار» نوشته «اعجاز حسین کیتوری» یکی از آثار کتاب‌شناسی مهم شیعه است. کتاب «الذریعة الی تصانیف الشیعة» تألیف «آقا بزرگ تهرانی» در چندین مجلد، بسیار جامع‌تر است. لیست منابعی که در این کتاب از آنها استفاده شده است، در قسمت کتاب‌شناسی آمده است.

مشکلات موجود در زمینه چاپ، ناشرین را بر آن داشت تا کتاب را در دو جلد منتشر کنند. جلد اول حاوی وقایع تاریخی از دوران حضرت محمد (ص) تا هنگام شهادت قاضی نور الله شوشتری در جمادی الثانی ۱۰۱۹ قمری

^{۱۳} (۱) - س. ت. لوخاندولا، اسلام معاصر در هند (سیملا، ۱۹۷۱ م.)، ص ۴۳۴.

^{۱۴} (۱) - rutarettiL neitreP.

(سپتامبر ۱۶۱۰ م.) است و فصلهای «مبارزات شیعه برای بقاء در هند شمالی»، «علمای شیعه»، «کمکهای شیعه به فلسفه، علم و ادبیات در هند»، «ذکر فاجعه کربلا (عاشورا)»، «شیعه و تجددگرایی» در جلد دوم آورده شده است.

ص: ۲۹

فصل اول آغاز تشیع

ص: ۳۱

آغاز تشیع

«شیعه» کلمه‌ای عربی است که مشتقات آن در آیات متعددی از قرآن ذکر شده است.^{۱۵} در لغتنامه‌های عربی، دوستداران یا پیروان یک شخص، شیعیان او نامیده شده‌اند.^{۱۶} کلمه شیعه مفرد است، اما برای مفرد، تثنیه و جمع، یکسان به کار می‌رود. اصطلاح «شیعی» به معنای پیرو مذهب تشیع است.

پیروان مخلص و فداکار حضرت محمد (ص) و اهل بیت او - علیهم السلام - را شیعه می‌گویند. گاهی به جای «اهل بیت» کلمه «آل»، «قربی» و یا «عترت»^{۱۷} گفته می‌شود که هر سه به معنای بستگان و خویشاوندان نزدیک است. بر اساس بیان خود پیامبر (ص)، اهل بیت (ع)، آل، قربی یا عترت آن حضرت، عبارتند از: پسر عم و داماد آن حضرت یعنی علی بن ابی طالب (ع)، فاطمه (س) دختر حضرت رسول (ص)، و دو پسرش حسن (ع) و حسین (ع). همسران پیامبر (ص) مصداق این تعبیر نیستند.

ص: ۳۲

۱۸

این مطلب از طرف مفسران قرآن و محدثین، مورد تأیید و تصدیق است. برای مثال، آیه کریمه ذیل می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».^{۱۹}

^{۱۵} (۱) - قصص (۲۸) آیه ۱۵؛ صافات (۳۷) آیه ۸۳.

^{۱۶} (۲) - ر. ک: القاموس، تاج العروس و لسان العرب.

^{۱۷} (۳) - این کلمه در آخرین خطابه پیامبر (ص) آمده است: «من بعد از خود، دو ثقل (راهنمای بزرگ) را بین شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترت خود. این دو، هرگز از هم جدا نخواهند شد تا این‌که در روز رستاخیز، کنار حوض کوثر، مرا ملاقات کنند. شما مسلمانان باید به این دو چنگ زنید تا خود را از گمراهی مصون دارید». امام علی (ع) و امام حسن (ع) نیز در مواظ و خطبه‌هایشان به این فرموده پیامبر اشاره کرده‌اند؛ ر. ک: تذکرة خواص الامة، سبط الجوزی، (قاهره، بی‌تا) ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ «اشعة اللمعات»، شرح مشکات، عبد الحق، محدث دهلوی (دهلی، بی‌تا)؛ ج ۴، ص ۳۷۸.

^{۱۸} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه. ش.

«همانا خداوند اراده فرموده هرگونه پلیدی را از شما اهل بیت (خاندان نبوت) دور فرماید و شما را کاملاً پاک و مطهر سازد».

قبل از نزول این آیه، پیامبر (ص)، حضرت علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - را تحت عباپی گردآورد و فرمود: «اینان اهل بیت من هستند»^{۲۰}. به نقل از «ام سلمه» (همسر آن حضرت)، این آیه در خانه وی نازل شد.

لذا ام سلمه از پیامبر (ص) پرسید که آیا وی از جمله اهل بیت است؟ حضرت در پاسخ فرمود: «تو یکی از همسران پیامبری و سرانجامی متعالی خواهی داشت اما از جمله اهل بیت نیستی»^{۲۱}. به گفته عایشه (یکی دیگر از همسران پیامبر (ص))، هنگامی که حضرت رسول (ص) آن آیه را تلاوت فرمودند فقط حضرت علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - را به زیر عبا بردند^{۲۲}. و او منع شده است. شش ماه بعد، پیامبر (ص) پس از نماز صبح به خانه حضرت علی (ع) تشریف بردند و در تأیید کسانی که به اهل البیت (ع) تعلق دارند آیه تطهیر را، قراءت فرمودند^{۲۳}.

آیه مباحله^{۲۴} که در ذیل می‌آید نیز اسامی اعضای اهل بیت را مورد تأیید قرار می‌دهد. این آیه در سال دهم قمری (۶۳۱ م.) در نتیجه انکار مستمر فرمایشات

ص: ۳۳

پیامبر (ص) از سوی مسیحیان نجران نازل شد^{۲۵}. آیه می‌فرماید:

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ».

«و هرکس که با تو در مورد عیسی بعد از آن دانشی که برای تو حاصل شد (و بر احوال او آگاه شدی)، مجادله کند، به او بگو: بیایید بخوانیم پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را، آنگاه در پیشگاه خدایمان مباحله کرده و با تضرع و بطور جدی لعنت خدای را برای کسی که دروغ‌گوست درخواست کنیم»^{۲۶}.

^{۱۹} (۱) - احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

^{۲۰} (۲) - صحیح مسلم، فصل ۲۹، شماره ۵۹۵۵؛ محب الطبری، الرياض الناضرة، (مصر، بی‌تا) بخش دوم، ص ۱۸۸؛ ابو عبد الله محمد الحاکم، مستدرک الصحیحین (حیدرآباد، ۱۳۴۱ ق. / ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳ م.) ج ۳، ص ۱۴۶ - ۱۴۸.

^{۲۱} (۳) - ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدعة و الزندقة (مصر، ۱۳۰۸ ق. / ۱۸۹۰ - ۱۸۹۱ م.) ص ۸۷ - ۸۹؛ محب الطبری، الرياض الناضرة، ج ۲، ص ۱۸۸.

^{۲۲} (۴) - صحیح مسلم (قاهره، بی‌تا)، ج ۵، ص ۲۸۷.

^{۲۳} (۵) - احمد بن حنبل، مسند، جزء ۳.

^{۲۴} (۶) - جار الله، محمود بن عمر زمخشری، کشاف (قاهره، بی‌تا)، ص ۳۰۷؛ طبری، جامع البیان (مصر، بی‌تا) ج ۶، ص ۴۷۳ - ۴۷۶.

^{۲۵} (۱) - شیخ ابو الحق محدث دهلوی، مدارج النبوة (دهلی ۱۲۸۱ ق. / ۱۸۶۴ م.)، ج ۲، ص ۴۶۰.

^{۲۶} (۲) - آل عمران (۳) آیه ۶۱.

در امتثال این امر الهی، پیامبر (ص) به همراه حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - از خانه‌اش بیرون آمدند. از میان بانوان فقط حضرت فاطمه (س) با پیامبر (ص) همراه شد و هیچ یک از همسران حضرت، حضور نداشتند. هنگامی که راهبان مسیحی چهره‌های معصوم و مصمم اهل بیت را مشاهده کردند، بیمناک شده و دست از آزار و اذیت پیامبر (ص) برداشتند.^{۲۷}

اصطلاح قری (خویشاوندان) در آیه‌ای دیگر از قرآن مجید، بر این مطلب اشاره دارد که: تنها حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - به این عنوان، برگزیده شده‌اند. آیه چنین می‌فرماید:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ».

«ای پیامبر، به مردم بگو: من از شما اجری مطالبه نمی‌کنم مگر اظهار دوستی و محبت به خاندانم را و هرکس در این باره رفتاری نیکو نماید، ما به نیکی او می‌افزاییم. آگاه باشید که خدا پاداش دهنده و بخشاینده است»^{۲۸}.

کلمه آل (بستگان) یا ذریه پیامبر (ص) شامل حضرت علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - است. آنان به عنوان «پنج تن» مقدس نیز

ص: ۳۴

شناخته می‌شوند.

تاریخ فرق اسلامی در اثر تعصبات فرقه‌ای و آراء جدال‌آمیز، آسیب دیده است، اما این واقعیات اساسی درباره اهل بیت پیامبر (ص) مورد اتفاق همه فرق است. لذا ما در مبحث آینده به منظور حفظ بی‌طرفی علمی اکثراً به منابع درجه اول اهل سنت استناد خواهیم کرد.

علی بن ابی طالب (ع)

[قبل از هجرت]

حضرت علی (ع) فرزند ابو طالب، پسر عموی پیامبر (ص)، نوه عبد المطلب و نبیره هاشم، در سیزدهم رجب سال سی‌ام عام الفیل (۶۰۰ م.) در کعبه متولد شد و در دامان پیامبر (ص) پرورش یافت. در سال ۶۱۰ میلادی، پیامبر (ص) اولین وحی خود را دریافت کرد و همسر او خدیجه اولین کسی بود که پیامبری ایشان را پذیرفت. سپس حضرت علی (ع)^{۲۹} و

^{۲۷} (۳) - زمخشری، کشف، ص ۳۰۷.

^{۲۸} (۴) - شوری (۴۲) آیه ۲۳.

^{۲۹} (۱) - سیره ابن هشام، محمد بن عبد الملک، (قاهره، ۱۹۳۷ م.) ج ۱، ص ۲۵۶ - ۲۵۹؛ ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری (لیدن ۱۳۳۳ ق.) / ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ م.)، ج ۱، ص ۱۲۶ - ۱۳۰؛ احمد بن علی یعقوب الواضح، التاریخ (بیروت، ۱۹۶۵ م.) ج ۲، ص ۲۱ - ۲۳؛ مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۴۸۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ (بیروت، ۱۹۶۵ م.) ص ۴۸ - ۵۱.

بعد از ایشان زید بن حارثه ایمان آوردند. زید بن حارثه برده‌ای بود متعلق به خدیجه که او را به پیامبر (ص) تقدیم کرده بود.^{۳۰} این تقدم و تأخر، در مورد ایمان‌آوردگان بعدی، مورد بحث و نزاع است.

پیامبر (ص) به مدت سه سال مخفیانه به اسلام عمل نمود. آنگاه این آیه نازل شد:

«وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^{۳۱}.

«خویشاوندان نزدیک خود را هشدار بده».

لذا پیامبر (ص) از حضرت علی (ع) خواست تا ضیافتی ترتیب دهد و همه نوادگان عبدالمطلب را برای شرکت در این میهمانی دعوت کند. حدود چهل نفر از جمله، عموهای پیامبر (ص) (ابی طالب، حمزه، عباس و ابولهب) دعوت ایشان را اجابت کردند. پس از صرف غذا، پیامبر (ص) سخنانی ایراد فرمودند. در حین سخنرانی،

ص: ۳۵

ابولهب در حالی که پیامبر را جادوگر نامید، اجتماع را برهم زد. روز بعد، حضرت علی (ع) دوباره غذایی فراهم کرده و خویشان پیامبر (ص) را دعوت نمود. این بار نیز پیامبر (ص) با آنان سخن گفت و در قسمتی از بیانات خود فرمود: «هیچ انسانی را نمی‌شناسم که هدیه‌ای برای دنیا و آخرت، بهتر از آنچه که من برای شما آورده‌ام به امتش تقدیم کرده باشد». آنگاه پرسید: «چه کسی مرا در انجام مسؤولیتم یاری می‌دهد که در نتیجه، او، برادر و جانشین من خواهد بود». در این هنگام، تنها حضرت علی (ع) برای سهم شدن در آن مسؤولیت از جای برخاست و پیامبر (ص) اعلام فرمود که: «بدون شک، علی (ع) برادر و جانشین من است». ابولهب، عموی پیامبر خندید و با طعن و تمسخر به ابولهب گفت: من برای اطاعت از پسر تو دعوت شده بودم!^{۳۲}.

نطق آن روز پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) را مشهور ساخت، و جانشینی وی را نسبت به پیامبر (ص) از پیش خبر داد. این آغاز تشیع را نشان می‌دهد. تبلیغ یگانگی خدا (توحید) از سوی محمد (ص) و رسالت او به عنوان یک پیامبر، حکومت اشرافی قریش را مورد تهدید قرار داد. لذا آنان (قریش) ابولهب را به خاطر شیوه و مسلک پیامبر (ص) تحت فشار قرار دادند، اما او با تمام توان از برادرزاده خود حمایت می‌کرد. لذا خشم شدید قریش متوجه پیروان تازه مسلمان پیامبر (ص) شد. بسیاری از آنان شکنجه و کشته شدند. حضرت علی (ع) همیشه همراه و مدافع پیامبر (ص) بود، به ویژه در مقابله با گروههای شروری که قریش آنان را برای به ستوه آوردن پیامبر (ص) مأمور کرده بود. به تدریج بر تعداد مسلمانان افزوده شد تا آنجا که خشم و انزجار قریش را برانگیخت.^{۳۳}

^{۳۰} (۲) - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵؛ اصول کافی (تهران، بی‌تا) ج ۲، ص ۳۴۷ - ۳۴۹.

^{۳۱} (۳) - شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

^{۳۲} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۴ - ۲۸۴؛ تاریخ طبری (لیدن، ۱۹۴۶ م.) ج ۱، ص ۱۱۷۱ - ۱۱۸۰؛ مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۵ - ۱۳۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۶.

^{۳۳} (۲) - سیره ابن هشام ج ۱، ص ۳۱۲ - ۳۳۹؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۶۸ - ۷۵.

به پیشنهاد پیامبر (ص) تعدادی از مسلمانان تحت نظر پسر عمویش «جعفر» به حبشه رفتند. «نجاشی» پادشاه حبشه آنان را علی‌رغم فشاری که از سوی قریش برای اخراجشان اعمال شد، پناه داد. در سال هفتم بعثت، خاندان پیامبر (ص) که تعدادشان به چهل نفر، بالغ می‌شد و به عنوان «بنی هاشم» شناخته می‌شدند، مورد تحریم همه‌جانبه قرار گرفتند و به دره‌ای که بعدها، «شعب ابی طالب» نامیده شد، رانده شدند و حدود

ص: ۳۶

سه سال در آن‌جا باقی ماندند. ابو طالب علی‌رغم تهدیدهایی که نسبت به زندگی خود و فرزندان می‌شد، از پیامبر (ص) حمایت کرد؛ تا این‌که صبر و شکیبایی پیامبر (ص) و مدافعتش، قریش را به شکست واداشت و آنها را مجبور به رفع تحریم کرد.^{۳۴}

در سال دهم بعثت «خدیجه» همسر پیامبر (ص) و عمویش ابو طالب، حامی خستگی‌ناپذیر پیامبر (ص) و اسلام، از دنیا رفتند و قریش بر فشار خود افزودند. در همین ایام دعوتی از سوی قبایل اوس و خزرج که اسلام را پذیرفته بودند، دریافت شد که در آن از پیامبر (ص) خواسته بودند به همراه یارانش به مدینه عزیمت کنند. پیامبر (ص) دعوت آنان را پذیرفت. هنگامی که قریش از این تصمیم آگاه شدند، گروهی از بهترین جنگجویان را برای محاصره خانه پیامبر و قتل وی بسیج کردند. حضرت علی (ع) داوطلب شد تا در بستر پیامبر (ص) بخوابد، و پیامبر (ص) بدون هیچ صدمه‌ای مکه را به سوی مدینه ترک فرمود. رضایت خاطر حضرت علی (ع) برای فداکردن هستی‌اش در راه دفاع از پیامبر (ص)، در تاریخ بشر بی‌نظیر است.^{۳۵}

پیامبر (ص) به همراهی ابو بکر، در سپتامبر ۶۲۲ میلادی به مدینه رسید. حضرت علی (ع) پس از انجام سفارشات پیامبر در مکه سه روز بعد، عازم مدینه شد. سایر مسلمانان نیز به تدریج به پیامبر (ص) ملحق شدند. آنان به عنوان «مهاجرین» شناخته شدند و با یاران پیامبر (ص) در مدینه - که «انصار» نام گرفتند - پیمان برادری بستند.

پیامبر (ص) اخوت خود را با حضرت علی (ع) مجدداً مورد تأکید قرار داد.^{۳۶} چندی نگذشت که پیامبر (ص) برای انجام عبادت مسلمانان و برگزاری نماز جماعت، مسجدی در مدینه بنا کردند.

[پس از هجرت]

[سال اول هجری]

ایشان و عده‌ای از مسلمانان، خانه‌هایشان را در اطراف آن مسجد به گونه‌ای بنا

^{۳۴} (۱) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۱۸۹-۱۱۹۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۴-۱۴۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱-۳۲.

^{۳۵} (۲) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۳۲-۱۲۳۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹-۴۰ (طبق نقل یعقوبی، جبرئیل به گرمی به حضرت علی (ع) تبریک گفت)؛ مفید، الارشاد (ترجمه)، ص ۳۱-۳۲.

^{۳۶} (۳) - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱-۴۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۱۱؛ ابن عبد البر، الاستیعاب (حیدرآباد، ۱۳۱۸ ق. / ۱۹۰۰-۱۹۰۱ م.)؛ ج ۱، ص ۴۷۳؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۱-۳۵۵.

کردند که در آن منازل در محوطه مسجد باز می‌شد. اما پیامبر بر اساس فرمان الهی و برای حفظ حرمت و تقدس مسجد دستور بستن تمامی آن درها را صادر فرمود. حتی «حمزه» عموی پیامبر، نیز باید این حکم را تبعیت می‌نمود. فقط، در خانه حضرت علی بسته نشد. بعضی از مسلمانان، لب به اعتراض گشودند، اما ایشان با این بیان که [پیامبر] تنها به امر خدا عمل کرده، آنان را آرام کرد.^{۳۷}

پیامبر (ص) آرزو داشت که مسلمانان با صلح و آرامش در مدینه زندگی کنند، اما قبایل مکی چنین فرصتی را به او ندادند. گرچه قبایل یهود با خزر ج اتحادی تشکیل داده بودند، ولی با مهاجرت پیامبر و یارانش از مکه مخالفت کردند. به ویژه قبایل یهودی بنی نضیر و بنی قریظه، از سایر قبایل، انعطاف‌ناپذیرتر بودند. آنان بعدها از مدینه اخراج شدند.^{۳۸}

[سال دوم هجری]

پیامبر (ص) در رمضان سال دوم قمری (مارس ۶۲۴ م.) در رأس ۳۱۳ تن از مسلمانان جهت حفظ مدینه از حمله احتمالی و غافلگیرانه دشمن و جلوگیری از حرکت کاروانی از قریش - مشتمل بر ۹۵۰ جنگجو به رهبری دشمن سرسخت پیامبر (ص) «ابو سفیان» - اقدام به حرکتی نظامی نمودند. نبردی سخت در منطقه «بدر» واقع در جنوب شرقی مدینه، جایی که جاده مدینه به مسیر کاروانهای مکه - سوریه متصل می‌شد، اتفاق افتاد. عموی پیامبر حمزه و حضرت علی (ع) که حدود بیست و چهار سال سن داشت، با تعدادی از نفرات دشمن، دلاورانه جنگیدند. فقط توسط حضرت علی (ع) حدود چهل مبارز برجسته قریش کشته شدند.^{۳۹} در این جنگ پیامبر (ص) به پیروزی عظیمی دست یافت.

این شکست، سبب کاهش اعتبار و منزلت قریش نزد قبایل دیگر شد، تا این‌که آنان در شوال سال سوم قمری (مارس ۶۲۵ م.) در جنگ احد، در صدد برآمدند که آن

شکست را جبران کنند. لذا حدود هفتاد نفر از یاران پیامبر (ص) را به شهادت رساندند.

در میان شهدا، حمزه عموی پیامبر نیز به چشم می‌خورد. زنان قریش به رهبری «هند»، همسر ابو سفیان، که پدرش «عتبه» در بدر، به دست حمزه به قتل رسیده بود، اجساد مسلمانان را مثله کردند. «هند» در حالی که گردنبندی از گوشها و بینهای اجساد مسلمانان درست کرده و بر گردن خود آویخته بود، به قصد خوردن جگر حمزه، دستور شکافتن سینه او

^{۳۷} (۱) - ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۱۷۵ و ۳۳۰؛ ج ۲، ص ۲۶؛ ج ۴، ص ۳۶۹؛ الرياض الناضرة، ج ۲، ص ۱۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۲۵۶ - ۱۲۶۰؛ مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۶ و ۱۲۵.

^{۳۸} (۲) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۳۷۲ و ۱۴۵۰.

^{۳۹} (۳) - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶ - ۲۸۲؛ واقدی، المغازی (لندن، ۱۹۶۶ م.) ج ۱، ص ۱۴۴ - ۱۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۱، ۱۳۰۳ - ۱۳۱۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵ - ۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵ - ۴۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۱۱۶ - ۱۳۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۱۹ - ۴۲۵.

را داد، اما موفق به خوردن آن نشد.^{۴۰} پیامبر (ص) در آن جنگ مجروح شد، اما حضرت علی (ع) ایشان را به مکان امنی در مجاور کوه برد. برخی از مسلمانان به مدینه گریختند و گروهی دیگر نیز دست از پیکار کشیده و با درماندگی در گوشه‌ای نشستند. پس از آن‌که اطمینان حاصل شد که پیامبر (ص) زنده است، «عمر»، «ابو بکر»، «طلحه» و «زبیر» دوباره به میدان بازگشتند.^{۴۱}

[سال پنجم هجری]

در سال پنجم قمری (۶۲۷ م.) قریش و بعضی از یهودیان اتحادی تشکیل دادند و مدینه را به قصد نابود کردن مسلمانان محاصره کردند. این جنگ به نام نبرد احزاب شناخته می‌شود. مسلمانان برای جلوگیری از حمله ناگهانی دشمن، در مقابل جبهه آنان خندقی حفر کرده بودند. دشمن نیز همه راههای ورود آذوقه و تدارکات به مدینه را مسدود کرد. محاصره مسلمانان حدود یک ماه طول کشید و صبر و تحمل را از محاصره‌شدگان گرفت. عاقبت، بن‌بست توسط قهرمان قریش «عمرو بن عبدود» شکسته شد. او با گذشتن از خندق، مسلمانان را به مبارزه تن‌به‌تن طلبید، تنها حضرت علی (ع) داوطلب رویارویی با او شد و از پیامبر (ص) اجازه رفتن به جنگ «عمرو» را خواست. پیامبر (ص) دوبار از اجازه دادن به حضرت علی (ع) امتناع ورزید؛ اما وقتی که هیچ یک از مسلمانان جهت مبارزه پیشقدم نشد، پیامبر (ص) درخواست حضرت علی (ع) را پذیرفتند^{۴۲} و به او اجازه جنگ با «عمرو» را دادند. سپس عمامه خود را بر

ص: ۳۹

سر حضرت علی (ع) نهاد و برای پیروزی او دعا نمود.

زمانی که عمرو متوجه شد که حضرت علی (ع) از نبرد با او استقبال کرده است، سعی کرد از جنگ با ایشان احتراز نماید، چرا که دلاوری و شهرت حضرت، به عنوان یک جنگجو و رزمنده شکست‌ناپذیر، در جنگهای بدر و احد به اثبات رسیده بود. عمرو اصرار داشت که حضرت علی (ع) مبارز و حریف دیگری را بیابد، با این ادعا که وی تمایلی به کشتن پسر ابو طالب ندارد. حضرت علی (ع) پاسخ داد که به هر حال وی برای جنگ با او تعیین شده است، مگر این که اسلام را بپذیرد و یا به سرزمینش بازگردد. از این سخن، عمرو سخت خشمگین شد و به علی (ع) حمله کرد. آن دو پهلوان، درگیر پیکاری سخت شدند. طبق نقل جابر بن عبد الله انصاری، که شاهد عینی نبرد بود، گرد و غباری برپا شد که مانع دیده شدن ضرباتی بود که ردّ و بدل می‌شد. هنگامی که بانگ «الله اکبر» از سوی حضرت علی (ع) به گوش رسید، وی (جابر) توانست بفهمد که علی (ع) عمرو را کشته است. حامیان عمرو که از خندق عبور کرده بودند گریختند.

^{۴۰} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۵-۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۴۰۰، ۱۴۰۲، ۱۴۰۴، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۱۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۵-۳۵؛ مفید، الارشاد، ص ۴۴-۶۲.

^{۴۱} (۲) - واقدی، ج ۱، ص ۱۹۷-۳۰۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷-۴۸؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۱۴۶۱-۱۴۸۱؛ الریاض الناضرة، ج ۲، ص ۲۵۲-۲۵۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۲۸-۴۹۹.

^{۴۲} (۳) - حسن دیار بکری، تاریخ الخميس (مصر، بی‌تا) ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰-۵۱.

یکی از آنان (نوفل بن عبد الله) درون خندق سقوط کرد. مسلمانان او را سنگسار کردند، اما او، آنان را در داخل خندق به مبارزه طلبید. حضرت علی (ع) به جنگ او رفت و کارش را یکسره کرد.^{۴۳} هنگامی که خواهر عمرو از حادثه‌ای که منجر به مرگ برادرش شده بود باخبر شد، مرثیه‌ای سرود که در آن از جوانمردی، فتوت و بزرگواری حضرت علی (ع) ستایش کرده بود، که نمایانگر خشنودی وی از پایان یافتن زندگی عمرو با شمشیر چنین مبارز مشهوری بود.^{۴۴}

مرگ عمرو و نوفل باعث وحشت سپاه قریش شد. از این جهت، دست از محاصره شهر مدینه و مسلمانان برداشته و گریختند. مسلمانان پیروزمندانه به خانه‌هایشان بازگشتند. پس از چندی پیامبر (ص) به سوی دژ بنی قریظه، در نزدیکی مدینه، لشکرکشی کرد.^{۴۵} قبیله بنی قریظه عده‌ای از ستیزه‌جویان اصلی نبرد احزاب

ص: ۴۰

(جنگ خندق) بودند. علی (ع) مستقیم به طرف قلعه‌های آنان راند آنان در این جنگ به مدت ۲۵ شبانه‌روز در محاصره مسلمانان بودند. عاقبت، بسیاری از افراد قبیله بنی قریظه کشته و بقیه تسلیم لشکر اسلام شدند.^{۴۶}

[سال ششم هجری]

شش سال از هجرت پیامبر (ص) به مدینه گذشت و مسلمانان همچنان از زیارت خانه خدا منع می‌شدند. تا این‌که در ذی قعدة سال ششم قمری (مارس ۶۲۸ م.) پیامبر (ص) برای گرفتن امتیاز زیارت کعبه، به پیروانش دستور آمادگی داد.

۱۴۰۰ مسلمان به رهبری پیامبر (ص) مدینه را ترک کرده و بعد از طی مسافتی در نزدیکی شهر مکه، لباس احرام پوشیدند. افراد مسلح قریش برای جلوگیری از ورود مسلمانان به مکه، به سوی آنان حرکت کردند. لذا پیامبر (ص) در حدیبیه در حوالی مکه متوقف شد و به منظور حفظ حرمت مکه، طبق قراردادی که بین آنان و قریش به امضا رسید، جنگ را به مدت دو سال^{۴۷} متارکه کردند. پیامبر (ص) از حضرت علی (ع) خواستند تا شروط قرارداد را بنویسد. رئیس قبیله قریش به خاطر افزودن عنوان «رسول الله» به جای نام محمد (ص)، با حضرت علی (ع) مخالفت کرد. حضرت علی (ع) از پاک کردن آن خودداری کرد، لذا پیامبر (ص) خود به خاطر صلح و آرامش این عنوان را حذف کرد.^{۴۸}

مسلمانان گرچه نتوانستند، آرزویشان در مورد انجام حج را تحقق بخشند اما معاهده (حدیبیه) خود پیروزی بزرگی برای آنان بود. در این پیمان، پیامبر (ص) که تا آن زمان از سوی قریش، متمرّد و سرکش نامیده می‌شد به عنوان رهبر یک حکومت به رسمیت شناخته شد. آن معاهده همچنین، مسلمانان را از حمله ناگهانی قریش مصون می‌داشت، و پیامبر را

^{۴۳} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۴۱-۲۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۳۰۴ و ۱۴۷۵-۱۴۷۶؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۸۱-۴۸۲.

^{۴۴} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴۷-۵۳؛ مفید، الارشاد، ص ۶۳-۷۲.

^{۴۵} (۳) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۹۰۷، ۱۳۷۲، ۱۴۵۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۷؛ مفید، الارشاد، ص ۷۲-۷۶.

^{۴۶} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۵۷-۲۶۵؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۴۹۷-۱۵۰۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۳-۵۶؛ تاریخ یعقوبی،

ص ۵۲-۵۳؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۸۵-۱۸۸؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۷-۲۰.

^{۴۷} (۲) - طبق قرارداد جنگ به مدت ده سال متوقف شد و نه، دو سال. «ویراستار»

^{۴۸} (۳) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۵-۳۵۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۷-۱۱۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۴-۵۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲،

ص ۲۰۰-۲۱۰؛ مفید، الارشاد، ص ۸۰-۸۳.

قادر می‌ساخت تا در اوایل سال هفتم هجری به جنگ با یهودیان قلعه «خیبر» در شمال مدینه، بپردازد. قلعه خیبر از اطراف به وسیله مردابها و

ص: ۴۱

نخلستانهای انبوه به خوبی محافظت می‌شد.^{۴۹} همچنین به وسیله یک سلسله دژهای نظامی و دیگر قبایل معاند با اسلام محاصره شده بود. یهود مستحکمترین قلعه نظامی خود، یعنی قاموس را با کندن خندقی در اطراف خیبر، (تاکتیکی برگرفته از جنگ خندق) تقویت کردند. اما بعداً ثابت شد که این حربه برای یهود بی‌فایده است.^{۵۰}

این تدارکات یهود، پیامبر (ص) را بر آن داشت تا به اقدامی فوری دست بزند. پس از بازگشت از نبرد حدیبیه، پیامبر (ص)، پانزده الی سی روز در مدینه ماند و سپس در اوایل سال هفتم قمری (مصادف با ماههای مه و ژوئن ۶۲۸ م.) در مقابل خیبر، صف‌آرایی کرد. قلعه مجاور که نعیم نام داشت و نیز، چهار قلعه دیگر به سرعت به دست مسلمانان فتح شدند، اما یهودیان قلعه «قاموس» که بشدت تقویت شده بود، تحت فرماندهی «مرحب»، مقاومت سرسختانه‌ای از خود نشان دادند. جنگجویان مسلمان از جمله ابو بکر و عمر یکی پس از دیگری با در دست داشتن پرچم پیامبر (ص) به دژ قاموس یورش بردند و بدون کسب موفقیت، بازگشتند. عمر، دیگران را متهم به ترس کرد و آنان نیز، به نوبه خود، او را متهم کردند.^{۵۱} پیامبر (ص) که حقیقت را می‌دانست از مشاجره آنان آزرده‌خاطر شده و فرمود: «فردا پرچم را به دلاوری خواهم سپرد که دوست خدا و پیامبر است، و خدا و پیامبر نیز متقابلاً دوستدار او هستند. او باز نخواهد گشت تا این‌که به یاری خدا به پیروزی کامل برسد». این بشارت پیروزی، روحیه رزمندگان مسلمان را بالا برد. صبح روز بعد هریک از مسلمانان انتظار دریافت پرچم را داشتند. سعد بن ابی وقاص یکی از فرماندهان، به پیامبر (ص) نزدیک شد تا از نیت و قصد ایشان آگاهی یابد. به هرحال، پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) را فراخواند و پرچم را بدو سپرد. حضرت علی (ع) نیز با عزمی راسخ، مبارزه را پذیرفت.^{۵۲}

مدافعین یهود به رهبری «حارث» برادر «مرحب» از قلعه خارج شدند تا به نبرد

ص: ۴۲

بپردازند. مسلمانان عقب‌نشینی کردند، اما حضرت علی (ع) شجاعانه جنگید و حارث را به هلاکت رساند. «مرحب» خشمناک شد و در حالی‌که با غرور و مباهاات فریاد می‌کشید، به سوی حضرت علی (ع) آمد، اما او نیز کشته شد. یارانش به درون قلعه گریخته و دروازه‌های آن را بستند. حضرت علی (ع) آنان را تعقیب کرد و با اسب از خندق عبور

^{۴۹} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۷۸ - ۳۸۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۶ - ۱۱۷.

^{۵۰} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۳ - ۵۶؛ الریاض الناضرة، ج ۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۲.

^{۵۱} (۳) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۷۹.

^{۵۲} (۴) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۳؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۷۵ - ۱۵۹۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶ - ۵۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۵۳ - ۵۴؛ مفید، الارشاد، ص ۸ و ۸۳ - ۸۷.

کرد و یکی از دروازه‌های قلعه را از جا کند و با آن، پلی بر روی خندق جهت عبور دیگر مسلمانان ساخت. طولی نکشید که قلعه به دست مسلمانان فتح شد.^{۵۳}

این شکست، یهودیان را مقهور و مطیع ساخت، پیامبر (ص) به یهودیان خیبر اجازه دادند تا سرزمینهایشان را نگه دارند. در عین حال، آنان ملزم به پرداخت مالیات نیمی از درآمدشان بودند. یهودیان ساکن در منطقه کشاورزی مجاور (فدک) بدون جنگ تسلیم شدند. پیامبر (ص) موافقتنامه‌ای با آنان مبنی بر شرکت در محصولاتشان منعقد کرد و فدک را به عنوان سهم خود از غنایم خیبر، نگاه داشت.^{۵۴}

پیامبر (ص) پس از بازگشت به مدینه، به حاکمان امپراتوریهای ایران، روم (بیزانس) و نیز به نجاشی پادشاه حبشه نامه نوشتند و آنان را به اسلام دعوت کردند. یک سال پس از پیمان صلح حدیبیه، طبق شروط و مفاد آن معاهده، پیامبر (ص) دستور حرکت به سوی مکه جهت اعمال حج عمره^{۵۵} را به مسلمانان صادر فرمود.^{۵۶}

[سال هشتم هجری]

در جمادی الاولی سال هشتم قمری (سپتامبر ۶۲۹ م.) پیامبر (ص) لشکری را به فرماندهی «زید بن حارثه» جهت تنبیه اهالی موته (در نزدیکی مرز سوریه) جایی که برخی

ص: ۴۳

از فرستادگان ایشان کشته شده بودند اعزام داشتند. از سوی دیگر، حاکم روم، سربازان بسیاری را بسیج کرده و به جنگ مسلمانان فرستاده بود. نبردی بسیار سخت درگرفت و زید کشته شد. بعد از زید طبق دستور قبلی پیامبر (ص)، جعفر بن ابی طالب، (سرپرست مهاجرین به اتیوپی) فرماندهی را به عهده گرفت. او نیز دلیرانه جنگید تا به شهادت رسید.^{۵۷} بعد از او خالد بن ولید داوطلبانه، فرماندهی را تقبل کرد، اما از سوی دشمن مجبور به عقب‌نشینی شد و به مدینه بازگشت. پیامبر (ص) از این حادثه، بسیار متأثر بود.^{۵۸} قریش، با اعتقاد به این‌که اکنون توان مسلمین رو به تحلیل رفته، پیمان حدیبیه را نقض کردند. ابو سفیان و سایر بزرگان جامعه قریش، تصمیم گرفتند از شکستها و صدمات مسلمانان استفاده

^{۵۳} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۷۳-۳۸۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۷-۷۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۷۹-۱۵۸۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶-۵۷؛ ابن اثیر، الکامل ج ۲، ص ۲۱۶-۲۲۲؛ الریاض الناضره، ج ۲، ص ۱۸۴-۱۸۸.

^{۵۴} (۲) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۸۶-۳۸۸ و ۴۰۴-۴۰۸؛ بخاری، ج ۳، ص ۷۴؛ ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۶-۵۲؛ حلبی، سیره الحلبیه (اسکندریه ۱۲۸۰ ق. / ۱۸۶۳-۱۸۶۴ م.) ج ۳، ص ۱۷۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۲۲۴-۲۲۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۷-۵۸؛ طبرسی، الاحتجاج (تهران، ۱۳۰۲ ق.) ج ۱، ص ۱۳۱-۱۴۹.

^{۵۵} (۳) - زیارت «حج عمره» کوتاهتر از حج «تمتع» است و می‌توان آن را در هر زمانی - مگر هشتم و نهم ماه ذی الحجه، که روزهای حج تمتع است - انجام داد.

^{۵۶} (۴) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۲۶-۴۲۷.

^{۵۷} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۳۲-۴۳۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۹۲-۹۴؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۱۰-۱۶۲۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۱۱-۵۱۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵-۶۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۲۳۴-۲۳۹.

^{۵۸} (۲) - سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۳۵-۴۳۶؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۱۶-۱۶۱۷ و ۱۶۳۳-۱۶۳۴.

کرده و آتش‌بس را از دو سال به ده سال تمدید کنند.^{۵۹} لکن پیامبر (ص) این اجازه را به آنها نداد و بلافاصله در رأس سپاهی عظیم از مدینه به سوی مکه حرکت کرد. رهبران قریش کم‌کم بیمناک و نگران شدند و ابو سفیان مجبور شد اسلام را بپذیرد. پیامبر (ص) فرمود هرکس وارد خانه ابو سفیان شود یا به خانه او نزدیک گردد یا به کعبه برود، در امان خواهد بود. قریش این شرایط را پذیرفت و تسلیم شد.

همسر ابو سفیان «هند» خشمگین شد و شوهرش را به خاطر ترسش دشنام داد.^{۶۰}

پیامبر (ص) وارد مکه شد و اهالی آن را مورد عفو عمومی قرار داد ولی از بتها چشم‌پوشی نکرد. طبق دستور پیامبر (ص)، حضرت علی (ع) در حالی که بر روی دوش ایشان قرار گرفت، بزرگترین بت یعنی «هبل» را شکست.^{۶۱} خالد بن ولید جهت تخریب بت «عزّا» واقع در منطقه «نخله» اعزام شد. سپس او به «جزیمه» رفت قبایل

ص: ۴۴

آن‌جا ابتدا از تسلیم شدن در برابر خالد خودداری کردند، اما سرانجام سلاحشان را بر زمین گذاشتند. خالد بسیاری از آنان را به اسارت گرفت و کشت. این خبر پیامبر (ص) را تکان داد لذا حضرت علی (ع) را برای آرام کردن افراد آن قبایل فرستاد.^{۶۲}

پیامبر (ص) پس از پانزده روز اقامت در مکه به همراه سپاه خود، آن‌جا را به سوی مدینه ترک کردند. مسلمانان که بالغ بر دوازده هزار نفر بودند، در نزدیکی منطقه «حنین» از سوی قبایل مجاور مورد تهاجم قرار گرفتند. بسیاری از مسلمانان گریختند، اما حضرت علی (ع) و برخی دیگر از هاشمیها، در کنار پیامبر (ص) ماندند. حضرت علی (ع) در آن‌جا شجاعانه جنگید و متجاوزین را تارومار کرد. پیامبر (ص) از همان‌جا به «طائف» لشکرکشی کردند. آن شهر را حدود یک ماه محاصره کردند و سرانجام، شهر تسلیم شد. در این جنگ، ابو سفیان و پسرانش بزرگترین سهم از غنایم را به دست آوردند، در حالی که انصار مدینه آزرد و ناراضی بودند، ولی توضیح پیامبر (ص) آنان را متقاعد کرد.^{۶۳} در نتیجه پذیرش اسلام از سوی قبایل مختلف، هرروز بر شمار مسلمانان افزوده می‌شد.

پیامبر (ص) پس از استراحت اندکی در مدینه، متوجه شدند که سربازان شام، بسیج شده‌اند. این احساس خطر، سبب شد که ایشان، با تعیین حضرت علی (ع) به عنوان قائم مقام و نماینده خود در مدینه، در رجب سال نهم هجری (اکتبر- نوامبر ۶۳۰ م.) در رأس یک سپاه، مدینه را به سوی «تبوک» ترک کردند. منافقین به منظور وادار کردن حضرت علی

^{۵۹} (*) قرارداد از اول ده سال بود، علت شکسته شدن آن این بود که قریش شبانه به قبیله خزاعه که هم‌پیمان مسلمانان بودند حمله کرده و عده‌ای را کشتند. رؤسای قبیله، مطابق پیمان از پیامبر استمداد کردند، قریش که از این کار پشیمان شده بودند ابو سفیان را جهت تحکیم و تمدید پیمان به مدینه فرستادند، اما پیامبر اعتنایی به آنها نکرد. «ویراستار».

^{۶۰} (۳) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸-۲۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۴۲-۱۶۴۳؛ تاریخ یعقوبی، ص ۵۸-۶۱؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۵۵؛ مفید، الارشاد، ص ۸۸-۹۴.

^{۶۱} (۴) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۲-۳۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۹۶-۱۰۵.

^{۶۲} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳-۵۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۰۶-۱۰۸؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۶۴۹-۱۶۵۹.

^{۶۳} (۲) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۲-۱۲۷؛ تاریخ طبری، ج ۱، ۱۶۵۴-۱۶۶۰؛ مفید، الارشاد، ص ۹۵-۱۰۴.

(ع) بر ترک مدینه، شایعات موزیانه‌ای را پخش کردند. حضرت خود را به پیامبر (ص) رساند و گزارش این شایعات را به ایشان داد، اما پیامبر (ص) از او خواست که به مدینه بازگردد و به او اطمینان دادند که جایگاهش نسبت به پیامبر (ص) به سان جایگاه هارون است نسبت به موسی، به جز این که هیچ پیامبری پس از او مبعوث نخواهد شد. وقتی پیامبر (ص) به تبوک رسیدند، سپاه شام که در آنجا اردو زده بودند، تعقیب شده و پا به فرار گذاشتند. یک شاهزاده مسیحی که در مرز زندگی می‌کرد تسلیم

ص: ۴۵

شد و پرداخت جزیه (مالیات سالانه) را قبول کرد.^{۶۴}

پیروزی در تبوک، تقریباً تمامی شبه جزیره عربستان را نسبت به پیامبر (ص) به خضوع و تسلیم واداشت و هیأت‌های نمایندگی از سراسر منطقه خدمت پیامبر می‌رسیدند. کعبه از وجود بت‌ها پاک شد، اما مشرکانی که در اطراف مکه زندگی می‌کردند، هنوز به آیین قبل از اسلام عمل می‌کردند، و قراردادهای صلح با پیامبر را لغو کردند. سوره «توبه»، این امر را تأیید می‌کند. این سوره قبل از حج سال نهم هجری (۶۳۰ م.) نازل شد. پیامبر (ص)، ابوبکر را مأمور ساخت که زایرین خانه خدا را به مکه هدایت کند. سپس پیامبر (ص) فرمانی الهی دریافت کرد تا مأموریتی را که در آن سوره، بیان شده یا خود به انجام رساند و یا برای انجام آن رسالت خطیر به فردی از خاندانش که از نفوذ و اعتباری بالا برخوردار است، مأموریت دهد. پیامبر (ص) حضرت علی (ع) را برگزید. حضرت علی (ع) سوره توبه را از ابو بکر - که بسیار ناراحت بود - تحویل گرفت. ابو بکر، نزد پیامبر (ص) رفت تا دلیل عزل خود را جویا شود.

پیامبر (ص) توضیح فرمود که من به فرمان الهی عمل کرده‌ام.^{۶۵}

حضرت علی (ع) پس از تلاوت آن آیات برای مشرکان، به آنان چهار ماه مهلت داد تا مکه را ترک کنند. زیرا مشرکان در آن سوره، «نجنس» معرفی شدند و از ورود به کعبه منع شدند. احکام الهی در سوره «توبه» برای کلیه بخشهای کشور نوپیان اسلامی لازم الاجرا بود. جای تعجب نیست که خدا و پیامبر آن احکام را به وسیله قائم مقام پیامبر (ص) یعنی حضرت علی (ع) ابلاغ نمودند.

پس از بازگشت از جنگ تبوک، پیامبر (ص) حضرت علی (ع) را برای حل دعاوی مردم یمن و تبلیغ اسلام تعیین فرمودند.^{۶۶}

[سال دهم هجری]

در سال دهم قمری (۶۳۱-۶۳۲ م.)، پیامبر (ص) که احساس می‌کردند عمر

^{۶۴} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۷-۱۷۱؛ تاریخ طبری، ج ۱، ۱۶۹۲-۱۷۰۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۲۱.

^{۶۵} (۲) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۰-۲۰۹؛ علی متقی، کنز العمال (حیدرآباد، ۱۳۱۲-۱۳۱۴ ق.) / ۱۸۹۴-۱۸۹۶ م.) ص ۲۴۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۱-۱۴۲؛ تاریخ یعقوبی ص ۷۶-۷۷.

^{۶۶} (۳) - ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۱۸۷؛ الحاکم، مستدرک، ج ۲، ص ۹۳۵.

شریفشان در حال پایان است، عازم آخرین سفر حج خود شدند. و به حضرت علی (ع) که قبلاً به یمن فرستاده شده بود، دستور بازگشت به مکه را دادند. پیامبر (ص) دستورات و تعلیم تازه‌ای برای زائرین صادر فرمودند. در «عرفات» جایی که همه حجاج گرد آمده بودند، نطقی جهت یادآوری قوانین و احکام شرعی در مورد قتل، رباخواری و مالکیت نامشروع اموال، ایراد فرمودند و سخنانشان را با این بیان که من دو راهنمای بزرگ (کتاب خدا و اهل بیت) خود را در میان شما به جای می‌گذارم، و اگر شما مسلمانان به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد، به پایان رسانیدند.

پس از اتمام مراسم حج، پیامبر عازم مدینه شدند که پس از طی مسافتی آیه ذیل نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»^{۶۷}.

«ای پیامبر! ابلاغ کن آنچه را از سوی خدایت بر تو نازل شده است، که اگر چنین نکنی رسالت خود را به پایان نرسانده‌ای. خداوند تو را از شر انسانها حفظ خواهد کرد. همانا خدا گروه بی‌ایمانان را هدایت نمی‌کند».

در هجدهم ذی حجه سال دهم قمری (شانزدهم مارس ۶۳۲ م.) پیامبر (ص) در کنار برکه‌ای به نام «غدیر خم» - حدود پنج کیلومتری جحفه - اردو زدند. روز گرمی بود، اما پیامبر (ص) آن‌جا ماند، زیرا آن‌جا، محل جدا شدن کاروانهای حج به سوی مقصدهای مختلف بود. به سرعت جایگاهی از جهاز شتران ساخته شد. پیامبر (ص) بر فراز آن ایستاد و حضرت علی (ع) را در طرف راست خویش قرار داد. سپس خطبه‌ای در حمد خداوند بخشاینده، ایراد نمود و اظهار داشت که احساس می‌کنم به زودی از دنیا خواهم رفت. و تکرار فرمود که دو راهنمای بزرگ، یعنی کتاب خدا و اهل بیتش را بین شما به جای خواهم گذاشت که این دو از یکدیگر جدا شدنی نیستند. اگر مردم به هر دو، چنگ زنند هرگز گمراه نخواهند شد. آنگاه پیامبر (ص) از حاضرین پرسید که آیا من نسبت به مؤمنین، اولی نیستم؟ جمعیت پاسخ مثبت دادند. سپس اعلام نمود: «من کنت مولاه»

فعلیّ مولاه؛ هرکس که من مولای او هستم، علی نیز مولای اوست». و در پایان چنین دعا کرد: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؛ خداوندا، دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که دشمن اوست». پس از آن بیانات، پیامبر (ص) فرود آمدند. نماز ظهر را به جای آورده و در خیمه خویش به استراحت پرداختند و از حضرت علی (ع) خواستند تا در خیمه خویش، تهنیت و تبریک مردم را پذیرا باشد.^{۶۸}

^{۶۷} (۱) - مائده (۵) آیه ۶۷.

^{۶۸} (۱) - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۳۸؛ ابن حنبل، مسند، ج ۴، ص ۳۷۰-۲۸۱، ج ۵، ص ۴۱۹؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۴ و ۳۹۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۲؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۷۳؛ الریاض الناضره، ج ۲، ص ۱۶۹-۱۷۲؛ دائرة المعارف اسلام (چاپ دوم I.E ۲) ج ۲، ص ۹۹۳-۹۹۴؛ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۱۱۹-۱۲۵.

این واقعه، اتمام و انجام رسالت پیامبر (ص) و اکمال دین اسلام نام گرفت. آیه ذیل در این باره نازل شد:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^{۶۹}.

«امروز من دین شما را برایتان تکمیل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم».

پیامبر (ص) به سلامت به مدینه بازگشت و قبل از رحلتشان، سپاهی مرکب از سرشناسان مهاجرین و انصار، از جمله: ابو بکر، عمر، عثمان، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده بن جراح، سعد بن زید، قتاده بن نعمان و مسلمة بن اسلم فراهم ساخت تا برای تلافی کردن مرگ زید بن حارثه به سوی مرزهای روم حرکت کنند؛ و «اسامه» (پسر زید) را به عنوان فرمانده تعیین فرمود. از میان اصحاب پیامبر (ص)، فقط حضرت علی (ع) مأمور رفتن به جنگ نشد. بدیهی است، پیامبر (ص) می‌خواستند همه کسانی که ممکن بود با خلافت و جانشینی علی (ع) مخالفت کنند، مدینه را ترک نمایند، اما بیماری ایشان که رو به وخامت بود بهانه‌ای برای تأخیر اعضای لشکر در رفتن به جنگ شد. وقتی ابو بکر، عمر و سایر اصحاب بلندپایه پیامبر (ص) ایشان را در بستر بیماری، عیادت کردند، پیامبر (ص) آنان را به خاطر تعللشان در رفتن به جنگ مورد مؤاخذه قرار داد و مجدداً دستور عزیمت فوری سپاه را تکرار فرمودند. آنگاه حضرت بیهوش شدند.

ص: ۴۸

بلافاصله بعد از این که به هوش آمدند به کسانی که نزدیک بسترشان بودند دستور دادند نوشت افزاری بیاورند تا حضرت (ص) وصیتشان را دیکته کنند تا جامعه پس از رحلت پیامبر (ص) گمراه نشود. میان حاضرین مشاجره درگرفت. برخی کاغذ و قلم آوردند و عده‌ای از جمله «عمر» گفتند که پیامبر (ص) هذیان می‌گویند و نیازی به رنج و زحمت او نیست زیرا کتاب خدا برای هدایت ما کافی است. این مشاجرات پیامبر را اندوهگین ساخت. به آنان دستور داد که آرام باشند، و اضافه کرد که دستور او خیلی بهتر از نزاع معصیت‌آمیز آنان است^{۷۰}. و مجدداً تأکید فرمودند که همه مشرکان باید از عربستان اخراج شوند و با فرستادگان آنان به همان شیوه زمان حیات پیامبر (ص) رفتار شود. و نیز دستور سومی دادند که راویان می‌گویند، آن را به خاطر نسپرده‌اند^{۷۱}. پیامبر (ص) بین یکم تا دوازدهم ربیع الأول^{۷۲} قمری (۲۷ مه و ۷ ژوئن ۶۳۲ م.) در حالی که سر مبارکشان در دامن حضرت علی (ع) بود، رحلت فرمود. و قبل از وفاتشان به حضرت فاطمه (س) خبر دادند که او اولین کس از خانواده پیامبر (ص) خواهد بود که به وی ملحق می‌شود. با این خبر، حضرت فاطمه (س) خوشحال شدند.

^{۶۹} (۲) - مائده (۵) آیه ۳.

^{۷۰} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۹ - ۲۳۰؛ صحیح بخاری (قاهره، ۱۳۱۵ م.)؛ مرض النبی، ج ۵، ص ۱۳۷ - ۱۴۶؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیه، باب ۱۱، شماره ۴۰۱۶؛ ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، ج ۱، ص ۸۶، ج ۸، ص ۱۰؛ مفید، الارشاد، ص ۱۲۷ - ۱۲۹.

^{۷۱} (۲) - کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۳۶ - ۱۳۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۴۸ - ۱۵۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۳ - ۱۱۵.

^{۷۲} (*) طبق نوشته مسعودی، مورخان در این که رحلت رسول خدا (ص) در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول سال یازدهم هجرت واقع شده، اجماع و اتفاق نظر دارند، لیکن در این مسأله اختلاف دارند که چندم ربیع الاول بوده؟ و این اختلاف بین دوم تا دوازدهم ربیع الاول دور می‌زند. ر.ک: التنبیه و الاشراف، ص ۲۴۴، با تحقیق عبد الله اسماعیل صاوی، چاپ قاهره دار الصاوی.

پیامبر (ص) در سراسر حیات خود، خدمات حضرت علی (ع) به اسلام را یادآور می‌شد. او هرگز از اعلان مکرر این مطلب که: آنان که به حضرت علی (ع) آزار برسانند، پیامبر را آزرده‌اند و آنان که پیامبر را اذیت و آزار دهند خدای را آزرده‌اند، خسته نشد. پیامبر (ص) می‌فرمود: علی کسی است که مؤمنین به او عشق می‌ورزند و منافقان به وی حسادت می‌ورزند. علاوه بر این، پیامبر (ص) بارها اعلام فرمود که: کسانی که

ص: ۴۹

نسبت به حضرت علی (ع) حسادت می‌ورزند به «مرگ جاهلیت» خواهند مرد.

پیامبر (ص) حضرت علی (ع) را با بهترین عناوین و القاب به مردم معرفی کردند؛ مانند:

حجت الله (دلیل خدا)، قسیم الجنة و النار (تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ)، سید المسلمین (پیشوا و آقای مسلمانان)، امام المتقین (پیشوای پرهیزکاران)^{۷۳}، صدیق اکبر (تصدیق‌کننده بزرگ حق)، فاروق الاعظم (تمییزدهنده بزرگ حق و باطل)، ولی (سرپرست)، وصی^{۷۴} (جانشین)، شبیه هارون (مثل هارون)، صاحب اللواء (پرچمدار مؤمنان)، صاحب الحوض (صاحب حوض کوثر). تعداد زیادی از آیات قرآن و احادیث، بر علو مرتبه و مقام حضرت علی (ع) گواهی می‌دهند. مشهورترین روایات و نیز احادیثی که به اتفاق آرا مورد قبول هستند، در بردارنده این عبارت پیامبر (ص) می‌باشند: «من شهر علم هستم و علی دروازه ورود به آن، کسانی که می‌خواهند دانشی تحصیل کنند باید از طریق این دروازه وارد شوند»^{۷۵}. علمی که از ناحیه پیامبر (ص) مورد اشاره واقع شده عبارت از علم الهی است که ایشان به طور مستقیم از خدا کسب نموده‌اند. یگانه استاد حضرت علی (ع) پیامبر (ص) بود که او را از کودکی، با بیان مسائل و احکام و اسرار محرمانه الهی تربیت کردند. حضرت علی (ع) قرآن را آیه به آیه، همان‌گونه که نازل شد، آموخت. ترتیب و توالی تاریخی آنها را می‌دانست و خود با روح و ارزش ذاتی آنها اشباع شده بود.

هنگامی که حضرت علی (ع) به سوی عمرو بن عبدود حرکت کرد، پیامبر (ص) فرمودند: «تمامی ایمان رودرروی تمامی کفر قرار گرفته است». و وقتی حضرت علی (ع)، عمرو را کشت، پیامبر (ص) فرمودند: «ضربه شمشیر علی (ع) از مجموع عبادات و اعمال صالح انس و جن برتر است»^{۷۶}. عبارت «لا فتی الا علی لا سیف الا

ص: ۵۰

ذوالفقار؛ هیچ‌کس به جوانمردی علی نیست و هیچ شمشیری به شکافندگی شمشیر علی وجود ندارد». که در جنگ احد اظهار شد، الهام الهی بود. حضرت علی (ع) علاوه بر این که در مکتب تشیع امام است، تمامی مبارزان فداکار، صوفیان،

^{۷۳} (۱) - عبد البر، الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۸۳ - ۴۸۴.

^{۷۴} (۲) - ابن حنبل، مسند، ج ۱، ص ۳۳۱، ج ۴، ص ۱۶۴ و ۴۳۷، ج ۵، ص ۲۰۴ و ۳۵۰؛ الحاکم، مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸ و ۱۳۳ - ۱۳۵؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۷۰ - ۴۷۴؛ الریاض الناضره ج ۲، ص ۱۷۰، ۱۷۱ و ۲۰۲؛ ترمذی، سنن، ج ۲، ص ۲۹۸ - ۲۹۹.

^{۷۵} (۳) - الریاض الناضره، ج ۲، ص ۱۶۰ - ۱۶۸؛ الحاکم، مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶ - ۱۲۷.

^{۷۶} (۴) - کنز العمال، ج ۲، ص ۲۸۲؛ الحاکم، مستدرک، ج ۳، ص ۳۲؛ الریاض الناضره، ج ۲، ص ۱۷۴ - ۱۷۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴ - ۱۷؛ سید محمد باقر موسوی، علی در کتب اهل سنت (قم، بی تا).

روشنفکران و اعضای دسته‌های فتوت، او را الگو و پیشوای خود می‌دانند. ارزشهای ادبی، اجتماعی و اخلاقی خطبه‌ها و گفتارهایش نیازی به توصیف ندارد. محققین و دانش‌پژوهان از همان قرن اول ظهور اسلام، همواره توجهشان را بدانها معطوف داشته‌اند و حتی قبل از آن‌که سید رضی سخنان حضرت را گردآوری کند و عنوان نهج البلاغه را به آن بدهد، (۴۰۶ ق. / ۱۰۱۵-۱۰۱۶ م.) آن سخنان، بسیار معروف و منقول بوده‌اند. صوفی برجسته، جنید بغدادی (متوفای ۲۹۸ ق. / ۹۱۰ م.) می‌گوید:

«حضرت علی (ع)، شیخ (پیشوای) ماست، هم در جهت اصول و هم در جنبه ریاضتها. یعنی، هم از نظر تئوری و هم در اعمال صوفیانه (صوفی‌گری). علی (ع) در مورد حقایق خارج از تعبیرات و اصطلاحات و نکته‌ها و ظرافتهای روحی و محروم کردن خود از زخارف دنیوی و حتی جهان آخرت و در توجه به منشأ و مبدأ الهی، الگویی برای صوفیان بود»^{۷۷}.

حضرت فاطمه (س) و فرزندان

حضرت فاطمه (س) تنها فرزند باقی مانده از میان فرزندان پیامبر (ص)، در بیستم جمادی الثانی، پنج سال قبل از آغاز رسالت پیامبر [ص] (۶۰۵ م.) از خدیجه (س) تولد یافت^{۷۸}. وقتی ده ساله بود، مادرش «خدیجه» وفات یافت. حضرت فاطمه (س)

ص: ۵۱

رنج و شکنجه‌ای را که بر پدرش در مکه تحمیل می‌شد، می‌دید. آن‌چنان که بارها، لباسهای پدر را، که در اثر اذیت و آزار مشرکین آلوده شده بود می‌شست^{۸۰} و طبعاً با دیدن چنین صحنه‌هایی منقلب و آشفته می‌شد، ولی پیامبر (ص) او را تسلی می‌داد. عشق و علاقه پیامبر (ص) به آن حضرت، غیرقابل وصف بود. از آن‌جا که مرگ خدیجه خسارتی جبران‌ناپذیر برای حضرت فاطمه (س) بود، پیامبر (ص) برای تخفیف دادن نگرانی و اندوه دخترش، تلاش بسیار نمود. فاطمه (س) همانند پدر، خود را تسلیم اراده خدا کرد و عمر خود را وقف خدمت به اسلام و عبادت نمود. تلاش پیامبر (ص) در ارائه برجسته‌ترین الگو برای زنان جهان، در حضرت فاطمه (س) به خوبی تحقق یافت.

زمانی که پدر بزرگوارش به مدینه هجرت نمود، او نیز به ایشان پیوست. قبل از نبرد بدر، «عبد الرحمن بن عوف» و «عثمان»، ثروتمندترین افراد جامعه، خواهان ازدواج با فاطمه (س) بودند، اما تقاضای آنان از سوی پیامبر (ص) رد شد

^{۷۷} (۱) - ر. ا. نیکلسون (ترجمه)، کشف المحجوب (لندن، ۱۹۵۹ م.) ص ۷۴.

^{۷۸} (*) طبق خبرهای رسیده از اهل بیت پیغمبر (ص) و نظر مشهور در میان علمای شیعه، حضرت فاطمه پنج سال بعد از مبعث رسول خدا (ص) متولد شده، هرچند که دو سال بعد از مبعث نیز نقل شده است. لیکن دانشمندان اهل سنت آن را پنج سال بعد از مبعث ضبط کرده‌اند، ولی چون مغایر با روایات اهل بیت می‌باشد و اهل بیت داناتر به این مسائلند اعتبار خود را از دست می‌دهد. سید محسن امین عاملی در مقام جمع بین این دو روایت می‌گوید: احتمالاً اشتباه از روایان است که کلمه «قبل» را به جای «بعد» نوشته‌اند. ر. ک: اعیان الشیعه ج ۱ / ۳۰۷-۳۰۶، بیروت، دار التعارف للمطبوعات. «ویراستار».

^{۷۹} (۲) - طبقات ابن سعد، ص ۱۱-۱۹؛ طبری، تفسیر (قاهره، ۱۹۵۸ م.) ج ۶، ص ۴۷۲-۴۷۸. برای مطالعه بیشتر در-- مورد شیعه و سنی ر. ک: دائرة المعارف اسلام (چاپ دوم)، ج ۲، ص ۸۴۱-۸۵۰؛ سید هاشم رسولی محلاتی، زندگانی حضرت فاطمه زهرا (ع) و دختران آن حضرت، (تهران، بی‌تا) ص ۲-۲۴۵.

^{۸۰} (۱) - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۳۹.

و به ابو بکر و عمر گفته شد که ازدواج حضرت فاطمه (س) به دست خداست. این حضرت علی (ع) بود که برای ازدواج با آن حضرت معین شده بود^{۸۱}. از این رو در ذی حجه سال دوم هجری (ژوئن ۶۲۴ م.) این ازدواج در نهایت سادگی برگزار شد. مهریه حضرت فاطمه (س)، مخارج ازدواج و اثاثیه‌ای که تهیه شده بود هم سطح با توانایی فقیرترین افراد جامعه آن روز بود.

حضرت فاطمه (س)، در خانه شوهر، با خرسندی، در غمها و فراز و نشیبهای زندگی شوهر، شریک بود. در سال سوم قمری (۶۲۴-۶۲۵ م.) اولین فرزند آنان، یعنی حسن (ع) و در شعبان سال چهارم قمری (ژانویه ۶۲۶ م.) فرزند دوم آنان یعنی حسین (ع) دیده به جهان گشود. در جمادی الاولی سال ششم قمری (۶۲۷ م.) دختر ارشدشان زینب (س)، و سپس کوچکترین دختر آنان، ام کلثوم، متولد شد. این چهار

ص: ۵۲

فرزند، زندگی پیامبر (ص) را صفایی دیگر بخشیدند. ایشان عشق خود را نسبت به پسران و دختران حضرت فاطمه (س) ابراز و آشکار می‌کردند. آنگاه که حسن (ع) و حسین (ع) راه رفتن را آموختند، اکثر مواقع همراه پیامبر (ص) بودند. بسیار دیده می‌شد که پیامبر (ص) در مجامع عمومی و حتی بر بالای منبر وعظ و خطابه، آنان را در آغوش می‌گرفت و بر شانه‌های خویش قرار می‌داد و یا خم می‌شد تا آنان بتوانند بر پشت حضرت، سوار شوند. بچه‌های حضرت فاطمه (س) جبرئیل را می‌دیدند، در حالی که در خانه آنان با پیامبر (ص) ملاقات می‌کرد و محیطشان سرشار از نور الهی بود.

پیامبر (ص) همواره بر قدر و منزلت حضرت علی و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین - سلام الله علیهم - اشاره و تأکید داشتند. منابع سنی و شیعه هر دو، این سخنان و حکایات را نقل کرده‌اند. برای مثال، پیامبر (ص) فرمودند: «فاطمه (س) پاره تن من است. هرکس فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود نموده و هرکس او را بیازارد مرا آزرده است». در سخنی خطاب به حضرت فاطمه (س) چنین می‌گویند: «ای فاطمه! خدا آزرده می‌شود هرگاه تو آزرده شوی و خشنود می‌گردد هرگاه تو خشنود شوی». در حدیث دیگری می‌فرمایند: «فاطمه (س) اشرف زنان جهان است، فاطمه (س) رهبر و پیشوای زنان، در دنیا و آخرت است. فاطمه صادق‌ترین افراد در جهان است»^{۸۲}.

نام پسران حضرت فاطمه (س) که با انتخاب پیامبر (ص) بر آنان نهاده شد، نشانه ترک نامگذاری به شیوه قبل از اسلام است. پیامبر (ص) همواره می‌فرمودند: «حسن و حسین، از همه خلائق برترند». و در جای دیگر اظهار داشتند: «کسانی که دوست دارند همراه من باشند باید حسن (ع) و حسین (ع) را همراهی کنند». پیامبر (ص) هرگز نمی‌توانست گریه آنان را تحمل کند و مکرراً می‌فرمودند: «حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند». پیامبر (ص) به وسیله جبرئیل از شهادت آنان در آینده باخبر شد. و به همین لحاظ در سخنان خود، دشمنان آنان را محکوم و نفرین می‌کردند^{۸۳}.

^{۸۱} (۲) - الریاض الناضرة، ج ۲، ص ۱۸۰-۱۸۴؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۰۷-۴۰۸.

^{۸۲} (۱) - ابن حنبل، جامع (قاہرہ، ۱۲۹۲ ق. / ۱۸۷۶ م.)، ج ۲، ص ۳۱۹-۳۲۱؛ مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۸؛ ابن حجر، الصواعق المحرقة، ص ۱۰۷؛

الریاض الناضرة، ج ۲، ص ۱۵۸-۱۹۰؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۵-۳۶۰.

^{۸۳} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۱-۲۰؛ شاه عبد العزیز، سر الشہادتین (لکنھو ۱۲۸۶ ق. / ۱۸۶۹-۱۹۷۰ م.)، ص ۲۶-۲۹؛ ترمذی، ج ۲،

ص ۲۹۹-۳۰۶؛ اصول کافی، ص ۳۶۰-۳۶۸.

ص: ۵۳

فصل دوم خلافت

ص: ۵۵

خلافت

وفات پیامبر اکرم (ص) پایان بخش وحی الهی بود. بر اساس یکی از آیات قرآن، پیامبر (ص) جز با استناد به وحی سخن نمی‌گوید.^{۸۴} اظهارات آن حضرت، از جمله روایات مربوط به اهل بیت - علیهم السلام -، که در میان احادیث اهل سنت نیز حفظ شده، همطراز وحی الهی است.^{۸۵} پس از وفات پیامبر (ص) به طور طبیعی گمان بر این بود که خواسته‌های آن حضرت مورد احترام واقع خواهد شد، گرچه «عمر» اظهار کرده بود که در صورت وفات پیامبر، کتاب خدا برای آنان کافی است! لحظات آخر زندگی پیامبر (ص) در آغوش حضرت علی (ع) سپری شد.^{۸۶} حضرت علی (ع) بدن حضرت را به کمک ابن عباس و اسامه بن زید غسل داد؛ نماز میت به امامت حضرت علی (ع) برگزار شد. اسامه قبر را در خانه عایشه حفر کرد. اوس بن خولی انصاری داخل قبر شد و حضرت علی (ع) پیکر مطهر را بلند کرد و داخل قبر نهاد.^{۸۷}

ص: ۵۶

[تمهیدات خلافت ابوبکر]

بنی هاشم، مهاجرین و انصار پیش از وفات پیامبر به دو گروه تقسیم شده بودند. انصار، معتقد بودند که حاکمیت مهاجرین فقط به نفع آینده خودشان است. پس از رحلت پیامبر (ص)، ابو بکر، عمرو ابو عبیده جراح به خانه پیامبر (ص) رفتند و در کنار بستگان حضرت نشستند. عمر گفت: ناگهان شخصی از بیرون خانه او را صدا کرد و از وی خواست که بیرون بیاید. عمر در جواب گفت که ما برای تجهیز پیکر پیامبر (ص) آماده می‌شویم. آن شخص جواب داد: مسأله جدیدی رخ داده است، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمده‌اند^{۸۸} و تو (عمر) بایستی به سرعت با وضعیت جدید مقابله کنی، در غیر

^{۸۴} (۱) - نجم (۵۳) آیات ۳ و ۴: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» E\

^{۸۵} (*) البته این مطلب صرفاً درباره روایات و احادیثی صادق است که دارای شرایط مذکور برای یک حدیث صحیح و یا موثق و معتبر در علم درایه و رجال بوده باشد و نه هر روایتی که در کتب و جوامع حدیثی مندرج است. مضافاً بر این که روایات صحیحیه نیز از نظر متن تفاوت‌های عمده‌ای با نص قرآنی دارند که کوچکترین تحریف و تصرفی در آن صورت نگرفته است. «ویراستار».

^{۸۶} (۲) - این نکته بین نویسندگان اهل سنت مورد اختلاف است. ر. ک: مدارج النبوه، عبد الحق محدث دهلوی، ج ۲، ص ۴۹۰-۴۹۹؛ طبقات، ج ۲، ص ۵۱؛ مستدرک ج ۳، ص ۱۳۹؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۱-۳۴۴ و ۳۴۶؛ مفید، الارشاد، ص ۱۲۷-۱۳۸.

^{۸۷} (۳) - الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۱-۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴-۱۱۵.

^{۸۸} (۱) - سیره ابن هشام، ص ۳۲۸-۳۴۰؛ تاریخ طبری، ج ۱-۴، ص ۱۸۱۹-۱۸۲۲، ۱۸۳۶-۱۸۴۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۴.

این صورت ممکن است انصار دست به اقدامی بزنند که آتش جنگ را شعله‌ور سازد. عمر از ابو بکر خواست که وی را همراهی کند.^{۸۹}

بنابر نقل شبلی، بر اساس این پیام بود که آنان به سوی سقیفه شتافتند.^{۹۰}

خوشبختانه سخنان ابو بکر و عمر که حاوی جزئیات شورای سقیفه است به عنوان یک سند دست اول در دسترس می‌باشد. وقتی آنان به سقیفه رسیدند مرد بیماری (سعد بن عباد) را دیدند که در لابلای پتویی پیچیده شده بود. آنان نشستند. آن‌گاه یکی از سخنگویان انصار خدماتشان را به اسلام برشمرد. عمر سخنش را قطع کرد، اما به هر حال ناطق به عمر توجهی نکرد و سخنانش را تا پایان ادامه داد. سپس عمر به سخنرانی پرداخت. ابو بکر وی را از ادامه سخن بازداشت و در حالی که بر سخنان آن انصاری صحه می‌گذاشت، گفت که فقط یک رهبر قریشی می‌تواند حاکم قابل قبولی برای اعراب باشد، زیرا نسب، خون و زادگاه قریش از مقام برتری برخوردار است. ابو بکر پیشنهاد کرد که بهتر است «قریش» حاکم، و «انصار» به عنوان مشاورین آنها باشند.

سپس ابو بکر دست عمر و ابو عبیده جراح را گرفت و از حضار خواست که یکی از آنها را

ص: ۵۷

به عنوان حاکم جدید بپذیرند. بنابه نقل «بلاذری»، عبد الرحمن بن عوف گفت: گرچه انصار خدمات خود را به درستی برشمرده‌اند، اما در میان آنان کسی که با ابو بکر، عمر و علی برابری کند وجود ندارد. یکی دیگر از رهبران انصار پیشنهاد آشتی‌جویانه‌ای ارائه کرد، و آن، این‌که یک رهبر از میان قریش و دیگری از میان انصار باشد. رد و بدل شدن این پیشنهادهای متناقض جمعیت را هیجان‌زده کرد و سخنان تندی بین عمر و برخی از رهبران انصار درگرفت. سپس عمر از ابو بکر خواست تا دستش را دراز کند. عمر با وی بیعت کرد و سایر مهاجرین نیز همین کار را کردند.^{۹۱} برخی از سران انصار اعتراض کردند و گفتند که آنان، فقط حضرت علی را به عنوان رهبر خواهند پذیرفت.^{۹۲} به هر حال آنان کنار گذاشته شدند. انصار قبیله «بنی سعد» ترجیح دادند که به جای قبیله «خزرج»، که به وسیله سعد بن عباد رهبری می‌شد و از پذیرفتن ابو بکر به عنوان رهبر امتناع کرده بودند، از مهاجرین تبعیت کنند. بنی هاشم که می‌توانستند توازن را به نفع حضرت علی (ع) بر هم زنند در مراسم تدفین پیامبر (ص) شرکت کرده بودند. وقتی که حضرت علی (ع) و حامیانش از

^{۸۹} (*) عبارت مؤلف محترم به گونه‌ای است که گویا شیخین و ابو عبیده هیچ‌گونه تبانی و همفکری قبلی در این باره نداشته‌اند، در حالی که ترمذ آنان از جیش اسامه، برای ایفای نقش در مسأله خلافت بود، هرچند که ابو بکر بعداً گفته باشد: من برای ترس از فتنه آن را قبول کردم. «ویراستار».

^{۹۰} (۲) - فتح الباری، ج ۷، ص ۲۳؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۶-۳۰۹؛ شبلی نعمانی، الفاروق (۱۹۵۶ م)، ص ۶۰-۶۱.

^{۹۱} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۵-۳۳۹؛ sehceePS، ص ۳۴۰-۳۴۲؛ تاریخ طبری ص ۱۸۲۲-۱۸۳۳؛ بلاذری، انساب الاشراف) قاهره، ۱۹۵۵ م)، ج ۱، ص ۵۸۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳.

^{۹۲} (۲) - تاریخ طبری، ج ۴/۱، ص ۱۸۱۸، شبلی می‌گوید: دلیل غیبت حضرت علی در شورای سقیفه، شرکت او در مراسم عزای پیامبر (ص) نبود. واقعیت این است که او می‌دانست هیچ یک از مهاجرین و انصار از وی حمایت نخواهد کرد (الفاروق، ص ۶۳-۶۴) شبلی خود به نقل از طبری (ج ۱، ص ۱۸۲۰) می‌گوید که زیر شمشیر خویش را بیرون کشید و تهدید کرد که آن را غلاف نخواهد کرد، جز این‌که مردم حضرت علی (ع) را انتخاب کنند. با توجه به اظهارات قاطع طبری در مورد وجود حامیان علی در میان مهاجرین و انصار، دفاع شبلی از عمر قابل توجیه نیست، ر.ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

تصمیم سقیفه به نفع ابو بکر مطلع شدند در خانه حضرت فاطمه (س) گرد آمدند تا خط مشی آینده‌شان را ترسیم کنند. در برابر طرفداران حضرت علی (ع)، رهبران قریش، آهنگ جدایی و تفرقه می‌زدند.

[خلافت ابوبکر]

پس از انجام بیعت در سقیفه، ابو بکر و عمر وارد مسجد پیامبر (ص) شدند و از جمعیت حاضر نیز بیعت گرفتند. حضرت علی (ع)، عباس، بنی هاشم و زبیر بن عوام (شوهر صفیه دختر عبد المطلب) در حالی که از متابعت ابو بکر امتناع کرده بودند مسجد را ترک کردند. عمر به جستجوی تمام کسانی پرداخت که آنان را «متمرد» تلقی می‌کرد.

ص: ۵۸

حضرت علی (ع) به مسجد آورده شد. او در آن جا به سختی اعتراض کرد که شما به بهانه ارتباط و وابستگی با پیامبر (ص) انصار را مغلوب ساخته‌اید. حضرت علی (ع) بر همین اساس می‌توانست علیه آنان استدلال کند. زیرا او در زمان حیات پیامبر (ص)، به عنوان معاون و وصی ایشان به شمار می‌رفت، لذا پس از مرگش هم این موقعیت را حفظ کرده بود. ابو بکر که در مقابل اعتراضات حضرت علی (ع) درمانده شده بود، موقتاً وی را آزاد گذاشت. سرانی که با انتخاب ابو بکر مخالف بودند مکرراً در خانه حضرت فاطمه (س) گرد می‌آمدند. عمر که تحمل این امر را نداشت، همراه با طرفدارانش به خانه حضرت فاطمه (س) رفت و در حالی که اطراف خانه را از هیزم انباشته بودند، به آنان دستور داد که از خانه خارج شوید، در غیر این صورت خانه به آتش کشیده خواهد شد.^{۹۳} حضرت فاطمه (س) در حالی که این سنگدلی عمر را مورد اعتراض قرار داده بود گفت که پسران او نیز در خانه‌اند. عمر در جواب گفت که برایم مهم نیست.^{۹۴}

نام سران مخالف در منابع ذکر نشده است اما مخالفین ابو بکر علاوه بر سعد، بسیاری از برجسته‌ترین اصحاب پیامبر (ص) را هم شامل می‌شد. برخی از آنان عبارتند از:

^{۹۳} (*) منابع نشان نمی‌دهند که در آن هنگامی که خانه حضرت فاطمه (س) مورد تهاجم قرار گرفت، کسی به جز اعضای خانواده علی (ع)، کسی در آن خانه باشد، هرچند که رفت و آمد مخالفان ابو بکر به آن خانه در آن ایام غیر عادی نبود. «ویراستار».

^{۹۴} (۱) - ابن قتیبه، الامامة والسياسة (مصر ۱۹۰۹ م)، ص ۱۴-۱۹. شبلی می‌گوید: منابع این روایت چندان قابل اعتماد نیستند، با وجود این بر مبنای اخباری که از شرایط آن روز در دست است، دلیلی برای انکار این واقعیت نیست.

انجام چنین اقداماتی از طبیعت خشن عمر، بعید نبود. عمر نمی‌توانست از دست زدن به چنین کارهایی خودداری کند. به عنوان یک واقعیت، در چنان شرایط بحرانی، اقداماتی که عمر عجلانه و از روی احساسات انجام می‌داد بی‌تردید، نامناسب بود. به هر حال نایبستی فراموش کرد که این اقدامات نامناسب، امواج رو به گسترش منازعه را در هم کوبید. اگر بنی هاشم اجازه یافته بودند که در نقشه‌های خود زیاده‌روی کنند، جامعه اسلامی از هم فرومی‌پاشید و جنگ خانگی - نظیر آنچه که بعداً بین جناب امیر [المؤمنین علی - علیه السلام] و امیر معاویه [شبلی این جا دعا نکرده] اتفاق افتاد - شروع می‌شد (الفاروق، ص ۶۵). دفاع شبلی از عمر نیازی به اظهار نظر ندارد. این دفاع، اجماع در مورد خلافت ابو بکر را بی‌مفهوم می‌سازد. ابو بکر به علت دشمنی قریش با بنی هاشم به خلافت رسید. [و همچنین شبلی باید استدلال می‌کرد و نشان می‌داد که چرا منابع این روایت چندان قابل اعتماد نیستند، در حالی که این یک شیاع تاریخی است.] «ویراستار».

۱- خالد بن سعید^{۹۵}، یکی از اولین گروندگان به اسلام.

ص: ۵۹

۲- زبیر بن عوام^{۹۶}، شوهر صفیه دختر عبد المطلب.

۳- خزیمه بن ثابت^{۹۷}، از قبیله اوس که به «ذو الشهادتین» (کسی که شهادتش با شهادت دو مرد برابر است) مشهور است.

۴- سهل بن حنیف^{۹۸}، از قبیله اوس و یکی از قهرمانان جنگ بدر.

۵- برادر سهل، عثمان بن حنیف^{۹۹}.

۶- براء بن عازب از قبیله خزرج^{۱۰۰}.

۷- ابی بن کعب از قبیله بنی خزرج^{۱۰۱}.

۸- ابو ایوب انصاری میزبان پیامبر در مدینه^{۱۰۲}.

۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲- ابوذر^{۱۰۳}، عمار^{۱۰۴}، مقداد^{۱۰۵} و سلمان فارسی^{۱۰۶}، وفادارترین حامیان حضرت علی (ع).

^{۹۵} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۹۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ص ۴۲۰-۴۲۲؛ ر. ک: لیست اصحاب پیامبر (ص) که با ابو بکر مخالفت کردند، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶. لیست قاضی نور الله شوشتری در مورد اصحاب پرشور حضرت علی (ع) بر مبنای مناظره‌ای از امام جعفر صادق (ع) است. آن گونه که قاضی می‌گوید: حامیان حضرت علی (ع) مصر بودند که با -- ابو بکر به زور و با خشونت عمل شود و نظر خویش را با آن حضرت مطرح ساختند، ولی وی آنان را از دامن زدن به خشونت بازداشت. حضرت علی (ع) به آنان گفت که پیامبر (ص) به وی اطلاع داده که جامعه، او را ترک خواهد گفت اما از نظر پیامبر (ص)، منزلت حضرت علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) مانند منزلت هارون نسبت به موسی است؛ همان گونه که بنی اسرائیل موسی و هارون را فراموش کردند و به عبادت گوساله پرداختند، افراد جامعه پیامبر (ص) نیز وی را ترک خواهند گفت. پیامبر (ص) از حضرت علی (ع) خواسته بود که زندگی‌اش را حفظ کند. مجالس المؤمنین (تهران، ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۲ م.)، ص ص ۸۰-۸۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۶۷؛ کتاب الاستیعاب، ص ۱۵۴.

^{۹۶} (۱) - الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۰۷.

^{۹۷} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۳۳؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۶۱.

^{۹۸} (۳) - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۸۵.

^{۹۹} (۴) - الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۹۵.

^{۱۰۰} (۵) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۰؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۸.

^{۱۰۱} (۶) - طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۵۹؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۵.

^{۱۰۲} (۷) - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ص ۶۳۸-۶۴۳.

^{۱۰۳} (۸) - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ص ۶۶۶-۶۶۷.

^{۱۰۴} (۹) - طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۳۴.

^{۱۰۵} (۱۰) - الاستیعاب، ج ۱، ص ۲۸۹.

مخالفت افراد متشخص در میان اصحاب پیامبر (ص)، اجماع ادعایی در مورد

ص: ۶۰

بیعت با ابو بکر را باطل می‌سازد. به هرحال شبلی نویسنده «الفاروق» خشونت‌های عمر را، بر این اساس که آنها با شکست توطئه‌های بنی هاشم، به تثبیت حکومت ابو بکر کمک کردند و احتمالاً از یک جنگ خانگی جلوگیری نمودند، توجیه می‌کند^{۱۰۸}، اما بر اساس آثار شیعه، مصلحت‌اندیشی‌های سیاسی نمی‌تواند بهانه‌ای برای پشت پا زدن به احادیثی باشد که مسلمانان را تشویق می‌کند که به اهل بیت پیامبر (ص) احترام بگذارند و از آنان تبعیت کنند.

حضرت علی (ع) در پاسخ به اتمام حجت خشمگینانه عمر، به آرامی جواب داد که او قسم خورده که قبل از جمع‌آوری قرآن نه خانه‌اش را ترک کند و نه ردایی را به دوش اندازد. سپس حضرت فاطمه (س) در آستانه درآمد و گفت که او از این وقایع عمیقاً مضطرب و ناراحت است و شما (قریش) جسد پیامبر خدا را رها کردید و بدون مشورت با ما درباره مسأله خلافت تصمیم گرفتید. شما حق ما را غصب کردید. عمر برای تبادل نظر با ابو بکر در مورد این وضعیت، آن‌جا را ترک کرد و سپس غلامش را به سوی حضرت علی (ع) فرستاد. او نیز همین جواب را دریافت کرد. عمر به خانه علی بازگشت و در را با لگد باز کرد. در بر روی فاطمه افتاد و موجب سقط جنین او شد.

صدای ناله فاطمه که از روح بلند پدرش کمک می‌خواست بلند شد. بسیاری از حامیان عمر تاب شنیدن ناله فاطمه را نیاوردند و خانه را ترک کردند. عمر علی را به زور به سوی مسجد برد و تهدید کرد که اگر با ابو بکر بیعت نکند او را خواهد کشت. حضرت علی (ع) پرسید که آیا او بنده خدا و برادر پیامبر (ص) را می‌کشد؟ عمر در پاسخ گفت:

تو بنده خدا هستی، ولی برادر پیامبر نه. به هرحال ابو بکر دستور قتل علی را نداد. علی را رها کردند و او به طرف قبر پیامبر (ص) رفت و ظلمهایی را که بر او شده بود برای آن حضرت بازگفت.

سپس ابو بکر و عمر کوشیدند تا عموی پیامبر (عباس بن عبد المطلب) را ترغیب کنند تا منصبی را در خلافت که به صورت موروثی در می‌آمد، بپذیرد. عباس متوجه شد که این پیشنهاد، به منظور ایجاد شکاف بین بنی هاشم طراح شده است؛ لذا پیشنهاد

ص: ۶۱

^{۱۰۶} (۱۱) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۹، الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۷۱.

^{۱۰۷} (۱۲) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۸؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۰۵.

^{۱۰۸} (۱) - الفاروق، ص ۶۵.

آنان را رد کرد و با تندى آنان را به غضب حقوق بنى هاشم متهم ساخت و اظهار داشت كه بنى هاشم شاخه‌هاى درخت پیامبرند، در حالى كه ابو بكر و عمر علفهاى هرزه‌اى هستند كه در مجاورت آن رشد كرده‌اند.^{۱۰۹}

به هرحال حضرت على (ع) و بنى هاشم نخواستند به يك جنگ خانگى دامن يزنند. ابو سفیان كه از دستيائى ابو بكر به خلافت رنجيده خاطر شده بود با عباس ديدار كرد و به او گفت از آن جا كه تو عموى پیامبر (ص) و از شخصيتهاى برجسته قريش هستى قبيله قريش از تو حرف شنوى خواهند داشت؛ شما بايد نسبت به على (ع) سوگند وفادارى ياد كنيد و كسانى را كه با وى مخالف هستند قتل عام نماييد. عباس و ابو سفیان به سوى حضرت على (ع) رفتند. ابو سفیان پيشنهاد كرد كه حاضر است با وى بيعت كند و وعده داد كه در حمايت از او مدينه را مملو از سواره و پياده خواهد كرد. حضرت على (ع) جواب داد كه پيشنهاد ابو سفیان جهت دامن زدن به جنگ خانگى در ميان مسلمانان طراحي شده و از آن جا كه او (ابو سفیان) هميشه دشمن اسلام بوده، همدردى و كمك او بى فايده خواهد بود.^{۱۱۰}

در نتيجه، ابو سفیان به طرف ابو بكر برگشت و با تأييد مجدد رهبرى او، جاه طلبى خود را نمايان ساخت. پسر او (يزيد) حكرمان سوريه شد و پس از مرگ وى، برادرش معاويه، جانشين او گشت.

عمر قبل از اين كه از دنيا برود با درماندگى شاهد برقرارى مجدد آداب و رسوم ملوكانه پادشاهان ايرانى و رومى در سوريه، تحت فرمانروايى معاويه بود.^{۱۱۱} شيوه حكومت امپراتورى، وارد دستگاه حكومتى اسلام شد.

[غصب فدك]

ابو بكر؛ مزرعه «فدك» را كه حضرت فاطمه (س) عنوان مى كرد پدر بزرگوارش به وى واگذار كرده است، در اختيار گرفت. خليفه استدلال كرد كه پیامبر مى گفت:

ص: ۶۲

ما پیامبران چيزى براى ورثه خود بر جاى نمى گذاريم، نه طلا، نه نقره، نه زمين، نه خانه؛ تنها چيزى كه به ارث مى گذاريم حسنات است. حضرت فاطمه (س) تأكيد مى كرد كه به عنوان يگانه دختر پیامبر (ص)، وارث دارايى اوست و ادعاى ابو بكر بى پايه است.

ابو بكر از وى خواست شواهدى اقامه كند. او حضرت على (ع) و ام ايمن (كنيز پیامبر (ص)) را در حمايت از اظهاراتش به شهادت گرفت. ابو بكر شهود بى طرفى طلبيد. حضرت فاطمه (س) اظهار داشت كه حديث مورد ادعاى ابو بكر تنها توسط وى شنيده شد و هيچ كس ديگر آن را نشنيده است. ابو بكر نسبت به اين واقعيت كه حضرت فاطمه، حضرت على، امام حسن و امام حسين - عليهم السلام - به اراده خداوند از تمامى خباثت تظهير شده و صادقترين افراد روى زمين

^{۱۰۹} (۱) - تاريخ طبرى ۴ / ۱، ص ۱۸۱۸؛ تاريخ يعقوبى، ج ۲، ص ۱۲۶؛ بلاذرى، انساب الاشراف، ص ۵۸۵ - ۵۸۷؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ص ۳۶۰ - ۳۵۵.

^{۱۱۰} (۲) - تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۰۳؛ الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۵؛ شرح ابن ابى الحديد، ج ۱، ص ص ۱۶۵ - ۱۶۷.

^{۱۱۱} (۳) - مقدمه ابن خلدون، ترجمه انگليسى ف - روزنتال (نيويورك ۱۹۵۸ م.)، ج ۱، ص ص ۴۱۹ - ۴۲۱.

هستند، تجاهل می‌کرد. حتی اگر شهادت حضرت علی (ع) را نادیده بگیریم شهادت خزیمه بن ثابت با شهادت دو نفر برابری می‌کرد.

عمر در این نزاع جانب ابو بکر را گرفت و فدک به حضرت فاطمه (س) بازگردانده نشد. ابو بکر کوشید تا حضرت فاطمه (س) را خشنود سازد، ولی آن حضرت پیشنهادهای او را رد کرد. ابو بکر با ناراحتی حدیث پیامبر (ص) را، که عقاب الهی بر کسانی است که فاطمه را بیازارند به یاد آورد.

در سوم رمضان^{۱۱۲} سال یازدهم قمری (۲۲ نوامبر ۶۳۲ م.) حضرت فاطمه (س) دنیا را وداع گفت. او حتی برای لحظه‌ای از یاد پدرش غافل نگشت و چشمانش همیشه پر از اشک بود. همان‌گونه که خود می‌خواست شب هنگام، در بقیع دفن شد^{۱۱۳}.

ابو بکر و عمر مطلع نشدند. خشم حضرت فاطمه (س)، از بی‌عدالتی آنان تا آخرین

ص: ۶۳

لحظه حیات، ادامه داشت^{۱۱۴}.

در آن زمان جنگهایی برای مقابله با کسانی که زکات خود را پرداخت نکرده بودند، آغاز شده بود. شخصی هم به نام «مسيلمه» که به دروغ ادعای پیامبری می‌کرد، ظاهر شده بود. ابو بکر، فرصت آن را نداشت تا برای دریافت بیعت، حضرت علی (ع) را تحت فشار بگذارد. برخی از حامیان حضرت، در مقابل خشونت عمر کوتاه آمدند و مخالفت را کنار گذاشتند.

پاره‌ای از منابع اهل سنت، مدعی هستند که پس از مرگ حضرت فاطمه (س) حضرت علی (ع) با ابو بکر بیعت کرد، ولی منابع شیعی این مطلب را قبول ندارند. در حقیقت این ابو بکر بود که خود را با عدم رضایت حضرت علی (ع) نسبت به مسائل سیاسی، وفق داد.

خواجه بنده‌نواز گیسو دراز، صوفی معروف هندی (متولد رجب ۷۲۱ ق. / ژوئیه ۱۳۲۱ م.، متوفای ذی قعدة ۸۲۵ ق. / نوامبر ۱۴۲۲ م.) می‌گوید: در خلال خلافت ابو بکر، مسيلمه کذاب قیام کرد و با ادعای پیامبری، شریعت جدیدی را اختراع نمود.

^{۱۱۲} (*) تاریخ دقیق رحلت و شهادت حضرت فاطمه (س) معلوم نیست. طبق نظر مشهور بین علمای شیعه که مستند به روایتی از امام صادق (ع) است، رحلت آن بزرگوار در تاریخ سوم جمادی الاخر سال یازدهم هجری واقع شده است. روایات نیز دهم جمادی الاخر، سیزدهم ربیع الاخر و غیر اینها را ذکر کرده‌اند. ر. ک: سید محسن امین، اعیان الشیعه، ج ۱ / ۳۱۹، دار التعارف للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳ ه. «ویراستار».

^{۱۱۳} (*) (دفن شدن حضرت فاطمه (س) در قبرستان بقیع، قطعی نیست، مسعودی نیز به این اختلاف اشاره کرده است. ر. ک: التنبیه و الاشراف / ۲۵۰ (سابق)، و نیز ر. ک: سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۴.

ص ص ۱۶۶-۱۸۵ «ویراستار».

^{۱۱۴} (۱) - الاستیعاب، ج ۲، ص ص ۷۷۰-۷۷۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷، و نیز همین کتاب، ص ۴۲، پاورقی ۲.

او وجوب پرداخت زکات را ملغی کرد. بسیاری از قبایل عرب مرتد شدند و به وی پیوستند. ابو بکر در این زمینه با اصحاب مشورت کرد. آنان گفتند که در طول حیات پیامبر (ص)، امداد الهی مایه قوت ما بود. مرگ آن حضرت ما را از کمک خداوند محروم ساخت و ما از خود قدرتی نداریم؛ مردم دین خود را انتخاب می‌کنند و هر چه را از پیامبر (ص) دریافت کرده بودند از کف می‌دهند. ابو بکر گفت: تا زمانی که او زنده است خواهد جنگید و در صورت ضرورت، جان خویش را نیز در این راه فدا می‌کند.

وی اسبش را زین کرد. اسب در هوا جهید. حاضرین که شاهد این قضیه بودند آن را معجزه [!] ابو بکر قلمداد کردند. حضرت علی (ع) از مسأله مطلع شد و گفت: آری، خلیفه پیامبر دستور خوبی صادر کرده.

خواجه بنده‌نواز ادعا می‌کند که در این روز بود که حضرت علی (ع) ابو بکر را به عنوان خلیفه مورد خطاب قرارداد. این یگانه مدرکی است که ادعا می‌کند حضرت

ص: ۶۴

علی (ع) با ابو بکر بیعت کرده^{۱۱۵} است^{۱۱۶}. از این حکایت همچنین برمی‌آید که حضرت علی (ع) هرگز با ابو بکر بیعت رسمی نکرد و ابو بکر نیز به نوبه خود از سبک زندگی آرام و عالمانه حضرت علی (ع) خشنود بود. از خودگذشتگی آن حضرت بحرانها را فرو نشاند. عمر مرد دست راست ابو بکر بود.

[نحوه به خلافت رسیدن عمر]

ابو بکر در [هشتم جمادی الآخر] سال سیزدهم قمری (ژولای ۶۳۴ م.) از دنیا رفت. شبلی می‌گوید که ابو بکر معتقد بود تنها عمر شایستگی آن را دارد که خلیفه بعدی شود، اما در عین حال، با شخصی از قبیله بنی زهره، به نام عبد الرحمن بن عوف (شوهر خواهر عثمان و دشمن دیرینه بنی هاشم)، مشورت کرد. عبد الرحمن صلاحیت عمر را تأیید کرد، ولی طبیعت خشن او را به عنوان یک مانع در راه خلافت، یادآور شد. ابو بکر جواب داد که عمر برای تعدیل ملایمت او (ابو بکر) با خشونت عمل کرده است و مسؤولیت خلافت، او را آرام خواهد کرد. وی سپس نظر عثمان را جویا شد. عثمان پاسخ داد: عمر، مناسبترین فرد است و طبیعت ذاتی او از رفتار ظاهریش بهتر است.

پس از اطلاع مردم از تصمیم ابو بکر طلحه با وی دیدار کرد و گفت: عمر در جریان خلافت تو ظالم بود و اینک که خود را در منصب خلافت می‌بیند، خدا می‌داند که چه خواهد کرد. طلحه ادامه داد که: تو باید درباره این انتخاب نزد خداوند پاسخگو باشی.

^{۱۱۵} (*) باید توجه داشت که علی‌رغم عدم دلالت سخن «خواجه بنده‌نواز» به وقوع بیعت از حضرت علی (ع)، سخن او درباره خطاب عنوان «خلیفه پیامبر» به ابو بکر توسط حضرت علی نیز مستند به منابع و روایات تاریخی روشنی نیست و خود او از متأخران است و لذا سخنش می‌بایست به منابع تاریخی قدیم‌تر مستند می‌شد. «ویراستار».

^{۱۱۶} (۱) - جوامع الکلام، گلبرگه (۱۳۵۶ ق. / ۱۹۳۷ م.)، ص ۲۸۵.

ابو بکر جواب داد: من بهترین فرد موجود در جامعه را انتخاب کرده‌ام. سپس عثمان را طلبید و وصیتنامه خویش در مورد خلافت را به او دیکته کرد. قبل از این که وصیتنامه به پایان برسد، ابو بکر از هوش رفت. عثمان از جانب ابو بکر افزود: من (ابو بکر)، عمر را به عنوان خلیفه منصوب می‌کنم. وقتی ابو بکر به هوش آمد از عثمان خواست تا وصیتنامه را بخواند. هنگامی که عثمان جمله‌ای را که اضافه کرده بود خواند، ابو بکر بی اختیار فریاد زد «الله اکبر» و در حق عثمان دعا کرد. سپس از غلام خود خواست تا وصیتنامه را برای مردم بخواند. آن گاه خود بر بام خانه‌اش آمد و اعلام کرد که وی هیچ

ص: ۶۵

یک از خویشاوندانش را به عنوان خلیفه برگزیده و عمر را برای این کار معرفی کرده است و از جمعیت خواست که گفته‌اش را تصدیق کنند. همه موافقت کردند. سپس عمر را احضار کرد و نصیحت‌های مفیدی به او کرد^{۱۱۷}.

شبلی کلام مختصرش را سریعاً به پایان می‌برد. ابن سعد، طبری، ابن قتیبه و ابن اثیر که منابع اصلی شبلی هستند اطلاعات جالب دیگری را اضافه می‌کنند. خلاصه این که، ابو بکر وصیتنامه را به عمر داد و از وی خواست تا آن را به مردم نشان دهد و مردم را تشویق به اطاعت از عمر کرد. شخصی درباره مندرجات وصیتنامه از عمر سؤال کرد. جواب داد که من از محتوای آن اطلاعی ندارم. آن شخص گفت: گرچه ممکن است تو آن را ندانی ولی به خدا من از محتوای آن آگاهم. قبلاً عمر ابو بکر را خلیفه کرد و اینک نوبت ابو بکر است که عمر را خلیفه کند.

طبری در حالی که سلسله راویان را نقل می‌کند، می‌گوید: راوی اصلی می‌گوید:

عمر را در حالی که تازیانه‌ای در دست داشت و در قلب جمعیت نشسته بود، دیده است که به مردم می‌گفت که از دستورات خلیفه پیامبر اطاعت کنند. او اضافه کرده است که خلیفه پیامبر معتقد است که او (عمر) همواره وکیل خوبی برای مردم بوده است^{۱۱۸}.

بررسی منابع، نشان می‌دهد که فشارهای فراوانی اعمال شد تا افراد نخبه را با جایگزینی عمر موافق سازد. ابو بکر مصلحت ندید که در مورد این مسأله، با حضرت علی (ع) یا بنی هاشم مشورت کند.

[خلافت عمر]

دوران خلافت عمر، مقارن بود با فتح سوریه، مصر، عراق، لیبی، ایران و مکران بلوچستان. قوانین و مقررات مذهبی و اداری جدید تا حد زیادی بر نظریات و قضاوتهای شخصی عمر و طبق الگوی ساسانیان مبتنی گردید. حضرت علی (ع) از برنامه‌های سیاسی و اداری عمر دور ماند، اما هرگاه تخطی آشکاری از سوی عمر و مشاورانش نسبت به شریعت اسلام ملاحظه می‌کرد، در بیان نظریات صریحش درنگ نمی‌کرد. عمر نیز با گفتن «لولا علی لهلك عمر» وی را تکریم می‌کرد.

^{۱۱۷} (۱) - الفاروق، ص ۶۵-۶۶.

^{۱۱۸} (۲) - تاریخ طبری، ۱/۴، ص ص ۲۱۳۶-۲۱۴۷؛ ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۵-۲۶.

پیروزیهای نظامی فرماندهان عمر در نقاط مختلف، او را در حدّ کافی دلگرم می‌کرد، تا نظریات مخالف در مورد حضرت علی (ع) و بنی هاشم را نادیده انگارد.

این مسائل در تمامی مآخذ اولیه، تکرار شده است. ما متن دو گفتگو را از کتاب «الفاروق» نوشته شبلی، که مدعی است اظهارات عمر نیت قلبی او را آشکار می‌کند، نقل می‌کنیم:

– «ای عبد الله بن عباس چرا علی به ما ملحق نمی‌شود؟».

– «نمی‌دانم».

– «پدر تو عموی پیامبر است و تو پسر عموی پیامبری؛ پس چرا قبیله شما (قریش) از شما حمایت نمی‌کنند؟».

– «نمی‌دانم».

– «ولی من می‌دانم، قبیله شما مایل نیست که شما حکومت کنید».

– «چرا؟».

– «آنان تمایل ندارند که پیامبری و خلافت هر دو به یک فامیل تعلق داشته باشد».

ممکن است شما بگویید که ابو بکر شما را از خلافت محروم کرد، به خدا این درست نیست. ابو بکر بهترین کار ممکن را کرد. اگر هم او مایل بود خلافت را به شما بدهد خلافت به شما سودی نمی‌رساند».

شبلی در ادامه می‌گوید، مکالمه دوم، مفصلتر است. برخی نکات در محاوره اول پوشیده مانده است، اما در این گفتگو نکات جدیدی به چشم می‌خورد؛ برای مثال:

عمر: «ای عبد الله بن عباس من گزارشهای زیادی علیه تو شنیده‌ام، ولی برای این که از چشم من نیفتی در مورد آن تحقیق نکرده‌ام».

عبد الله بن عباس: «این گزارشها چیست؟».

– «شنیده‌ام که تو می‌گویی مردم خلافت را با بی‌انصافی و از روی حسادت از خانواده شما غضب کرده‌اند».

– «نمی‌خواهم در مورد بی‌عدالتیها صحبت کنم؛ زیرا این چیزی نیست که پوشیده باشد. امان از حسد! ابلیس نسبت به حضرت آدم حسادت ورزید و ما نیز اولاد آدمیم، اگر ما قربانی حسد هستیم تعجبی ندارد».

- «افسوس، قلب بنی هاشم هرگز این دشمنی دیرینه را از یاد نمی‌برد».

- «این‌گونه سخن مگو، پیامبر (ص) نیز یک هاشمی بود».

- «این بحث را خاتمه بده».

- «بسیار خوب»^{۱۱۹}.

ابن ابی الحدید، گفتگوی دیگری را در شرح نهج البلاغه ثبت کرده است:

عمر: «عبد الله بن عباس! از کجا می‌آیی؟».

ابن عباس: «از مسجد».

- «پسر عمومیت چطور است؟» (ابن عباس گمان کرد که منظور عمر، عبد الله بن جعفر است).

- «او با دوستانش به سر می‌برد».

- «کاری با او ندارم، منظورم رهبر شما اهل بیت است».

- «او نخلستانهای این و آن را آب می‌دهد و به قرائت قرآن مشغول است».

-: «عبد الله! حقیقت را به من بگو. اگر دروغ بگویی باید یک ناقه به عنوان کفاره ذبح کنی. آیا علی هنوز در مورد خلافت می‌اندیشد؟».

- «بله، قطعاً».

- «آیا او معتقد است که پیامبر در مورد خلافت او سخنی اظهار داشته است؟»

- «بله قطعاً، پدرم نیز این نکته را به من تأکید کرده است».

- «بدون شک پیامبر همیشه در ارتباط با علی چنین اشاراتی داشته است، اما نمی‌توان بر پایه آن هیچ قضاوت قطعی و نهایی داشت. چه بسا اوقاتی که پیامبر، آن‌جا که به علی مربوط می‌شد، اندکی از حقیقت فاصله می‌گرفت [!]^{۱۱۹} او جملات اغراق‌آمیزی در حمایت از علی به کار می‌برد. این یک واقعیت است که پیامبر قبل از مرگش مایل بود که علی را آشکارا به عنوان جانشین خود مطرح کند، اما من [عمر] او را متوقف کردم. تنها هدف من اصلاح اسلام بود. نه خدا، قریش هرگز با خلافت علی موافقت نمی‌کرد، حتی اگر هم مردم او را خلیفه می‌کردند تمام عربستان طغیان

ص: ۶۸

^{۱۱۹} (۱) - الفاروق، ص ص ۱۰۱-۱۹۹ بر اساس تاریخ طبری، ج ۱، ص ص ۲۷۶۸-۲۷۷۱.

می‌کرد. پیامبر که متوجه شد من فکر او را خوانده‌ام متوقف شد»^{۱۲۱۲۰}.

این گفتگو در اوایل خلافت عمر صورت گرفته است.

مکالمه بعدی در خلال مسافرت عمر به سوریه در سال شانزدهم قمری (۶۳۷ م.) انجام شده است:

عمر: «می‌خواهم در مورد پسر عمویت از تو گلایه‌ای بکنم. از وی خواستم که با من همراهی کند اما او امتناع کرد. او غالباً به شکلی خصمانه با من برخورد می‌کند، علت چیست؟».

ابن عباس: «درست است. علی معتقد است که پیامبر او را به عنوان خلیفه منصوب کرده است».

- «ای ابن عباس، درست است که پیامبر مایل بود علی را خلیفه نماید، اما در هر حال خواست پیامبر بی‌اهمیت است و تصمیم نهایی با خداوند است، پیامبر مایل بود که علی خلیفه گردد، ولی اراده خداوند این نبود. خواست خداوند غالب شد و خواست پیامبر به وقوع نپیوست. پیامبر مشتاقانه مایل بود که عموی او ابو طالب مسلمان شود ولی از آن‌جا که خداوند نمی‌خواست، ابو طالب اسلام نیاورد^{۱۲۲}. پیامبر قبل از مرگش نیز مایل بود که وصیتنامه‌ای نوشته شود و علی را به عنوان خلیفه منصوب کند، اما من از ترس جنگ داخلی بین مسلمانان، وی را از این کار بازداشتیم. پیامبر متوجه منظور من شد و روی درهم کشید. این عمل، باعث شد که «سرنوشت» بتواند نقش خود را ایفا کند»^{۱۲۳}.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، گفتگوی مشابه دیگری بین عمر و عبد الله بن

ص: ۶۹

عباس نقل شده است؛ این گفتگو در کوچه‌ای در مدینه اتفاق افتاده است.

عمر: «ای ابن عباس، فکر می‌کنم با پسر عموی شما غیر منصفانه رفتار شده است».

- «ای امیر مؤمنین! انصاف اقتضا دارد که شما آنچه را به ناحق از وی غضب شده به او بازگردانی».

عمر، ابن عباس را ترک کرد و در حالی که آیاتی از قرآن را تکرار می‌کرد شروع به قدم زدن کرد. سپس ایستاد. وقتی ابن عباس به او رسید، عمر گفت:

^{۱۲۰} (۱) - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۶۴-۷۶۵.

^{۱۲۱} (**) اگر انتساب این سخنان به گوینده آن محرز باشد، آشکارا از آن بوی کفرورزی به مشام می‌رسد. چرا که پیامبر خدا را تابع خواهشهای نفسانی معرفی می‌کند و نه وحی، و دارای مقام عصمت. «ویراستار».

^{۱۲۲} (**) باید توجه داشت که ایمان ابو طالب از مسلمات تاریخ اسلام است و انکار آن از سوی معاندان و نواصب صورت می‌گرفته و در عصر حاضر نیز کسانی همچون وهابیان سعودی از انتشار این حقیقت جلوگیری می‌کنند. در این موضوع ر. ک: اعیان الشیعه ج ۱، ص ۳۲۴، ج ۸، ص ص ۱۱۷-۱۲۵ (سابق)، و نیز ر. ک: جعفر سبحانی، فروغ ابدیت ج ۱، ص ۳۷۷-۳۵۹، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۶۳. «ویراستار».

^{۱۲۳} (۲) - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ص ۸۰۴-۸۰۵.

«من فکر می‌کنم که قبیله شما به خاطر جوانی مولای تو (علی)، مانع صعود وی به خلافت شد. ابن عباس که این اظهار عمر را بیش از اظهارات قبلی‌اش قابل اعتراض دانست، گفت: «به خدا، وقتی خدا و پیامبرش مولای تو (ابو بکر) را نادیده گرفتند و پیامبر (ص) به علی (ع) دستور داد که سوره براءت را برگردد و پیام او را به مردم مکه برساند، او را چندان هم جوان نمی‌دانست».

عمر راه دیگری در پیش گرفت و وی را ترک کرد^{۱۲۴}.

عمر، در ۲۶ ذی حجه سال ۲۳ قمری، (سوم نوامبر ۶۴۴ م.)، به دست فیروز (معروف به ابو لؤلؤ) به سختی مجروح شد و سه روز پس از آن از دنیا رفت. عمر معتقد بود که ابو عبیده جراح شایسته‌ترین فرد برای جانشینی اوست. او عمر و ابو بکر را در سقیفه همراهی کرده بود. بی‌شک ترتیب جانشینی پس از مرگ پیامبر (ص) در ذهن عمر مشخص بود، اما علی‌رغم خواست عمر، ابو عبیده در آن زمان مرده بود.

دومین شخصی که در نظر عمر از همه مناسبتر به نظر می‌رسید، «سالم» (غلام ابو حذیفه) بود، ولی او هم مرده بود. عمر تصمیم گرفت که از عثمان حمایت کند، ولی عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه و زبیر نیز در مسابقه خلافت، رقبای پر قدرتی بودند. عمر همچنین مایل نبود که به شکل آشکاری حضرت علی (ع) را که هرگز از اظهار ادعای منصفانه‌اش دست نمی‌کشید نادیده بگیرد. عمر به تفوق حضرت علی (ع) و شایستگی او جهت هدایت امت به راه صحیح معترف بود، ولی مایل نبود که

ص: ۷۰

۱۲۵

وی را به عنوان جانشین خود، منصوب کند^{۱۲۶}.

به هر حال او جهت جلوگیری از جنگ میان قریش، از معرفی یکی از این افراد معروف به عنوان جانشین، خودداری کرد. او نسبت به تمامی این افراد ایراد داشت: به نظر وی سعد تندخو و بدنهاد بود. عبد الرحمن در میان جامعه اسلامی یک مستبد به شمار می‌رفت. زبیر در شرایط عادی، فردی با ایمان بود، اما وقتی که احساسات بر او غلبه می‌کرد بی‌ایمان می‌شد. طلحه، متکبر و خودخواه بود و اگر به خلافت می‌رسید عنان حکومت را به همسرش می‌سپرد. عثمان نیز حامی سرسخت قبیله خویش بود.

عمر به حضرت علی (ع) گفت: هیچ چیز مانع از آن نمی‌شود که تو را به عنوان خلیفه منصوب کنم، جز این که تو خیلی زیاد آن را می‌خواهی. اگر تو به عنوان خلیفه منصوب شوی به حقیقت و راه مستقیم متمسک خواهی شد^{۱۲۷}.

^{۱۲۴} (۱) - شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۸۵ - ۷۸۶.

^{۱۲۵} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

^{۱۲۶} (۱) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۷۷۴ - ۲۷۷۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۸۵.

قبلا، عمر در گفتگو با ابن عباس، اعتراف کرد که حضرت علی (ع) برای خلافت شایستگی دارد؛ چون او در رأس لیست اولین گروندگان به اسلام قرار داشت و خویشاوند نزدیک پیامبر (ص) و داماد او بود، در عین حال فرد دانشمندی نیز بود. ولی عمر معتقد بود که خصیصه بذله‌گویی در ساختار شخصیتی علی موجود است^{۱۲۸}. در واقع حضرت علی (ع) مایل بود که خلافت را به دست آورد ولی نه به خاطر قدرت و جلال شخصی خویش. او می‌خواست که جانشینی راستین نبوت را برقرار کند، و مأموریت اخلاقی پیامبر در مورد حاکمیت بخشیدن به حق و عدالت را دوباره به انجام رساند.

از نظر عمر و حامیان او، این هدف یگانه دلیل عدم صلاحیت جهت خلافت به شمار می‌رفت. بی‌شک حضرت علی (ع) خشن نبود، آن حضرت مانند خود پیامبر (ص) شخصیت متعالی و پسندیده‌ای داشت^{۱۲۹}. عمق اطلاعاتش او را قادر می‌ساخت که حاضر جوابیهای عاقلانه‌ای داشته باشد، که قدرتمندان را مجاب و

ص: ۷۱

شرمسار می‌کرد. اذیت و آزار و خیانت‌های دشمنانش او را بر نمی‌آشت. او هیچ‌گاه اعتماد خود را به خداوند از دست نداد و حتی در مواجهه با بدترین دسیسه‌ها لب‌خند معصومانه‌ای بر لبانش نقش می‌یست.

عمر هیأتی مشتمل بر همان شش نفری که به عنوان جانشینانش در نظر گرفته بود - ولی هریک را به دلایلی نامناسب می‌دید - منصوب کرد. این شش تن عبارت بودند از: عثمان، زبیر، سعد، عبد الرحمن بن عوف، طلحه و حضرت علی (ع). او برای انتخاب جانشین خود، روش ناپسندی مطرح کرد: اگر پنج نفر توافق کردند، مخالف باید کشته شود. اگر چهار نفر توافق داشتند در نتیجه دو نفر مخالف، کشته می‌شوند.

اگر آرا به دو بخش مساوی تقسیم شد، پسر او عبد الله باید به عنوان «حکم»، رأی نهایی را صادر کند. اگر باز توافق وجود نداشت، حق «وتو» به عبد الرحمن بن عوف داده می‌شد. کسانی که با تصمیم عبد الرحمن مخالفت کنند، کشته خواهند شد. وقتی حضرت علی (ع) جلسه را ترک کرد به بنی هاشم گفت که: اگر من به اطاعت از افرادی که در رأس قدرت هستند ادامه دهم، آنان هرگز به یک هاشمی اجازه نخواهند داد که خلیفه شود.

موقعی که ابن عباس با حضرت علی (ع) دیدار کرد، حضرت پیشگویی کرد که بنی هاشم مجدداً از خلافت محروم خواهند شد. او توضیح داد که عثمان به عنوان رقیب او در نظر گرفته شده و خلیفه با تصمیم اکثریت نصب خواهد شد. اگر آرا به دو بخش مساوی تقسیم گردد حکم نهایی به نفع کسی خواهد بود که عبد الرحمن از وی حمایت کند.

از اعضای جلسه، سعد با پسر عمویش عبد الرحمن مخالفت نخواهد کرد، در حالی که عبد الرحمن و عثمان، خویشاوندان سببی هم هستند. در نتیجه یا عثمان عبد الرحمن را خلیفه می‌کند و یا عبد الرحمن عثمان را.

^{۱۲۷} (۲) - ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۷-۲۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۸۵.

^{۱۲۸} (۳) - الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۸۰-۴۸۱؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۵۵.

^{۱۲۹} (۴) - الفاروق، ج ۱، ص ۱۹۹.

احتمالا تنها یکی از اعضای هیأت از حضرت جانبداری خواهد نمود و حتی اگر دو نفر هم از وی حمایت کنند، باز او برنده نخواهد بود.

متعاقبا عبد الرحمن به نفع عثمان از حق کاندیداتوری خود صرف نظر کرد. عثمان از پیشنهاد عبد الرحمن استقبال کرد و گفت: از پیامبر شنیده است که داور در روی زمین

ص: ۷۲

در بهشت نیز داورى خواهد کرد. دیگران نیز موافقت کردند، ولی حضرت علی (ع) ساکت ماند. عبد الرحمن از وی خواست که نظرش را بیان کند. حضرت گفت: او نیز به این شرط که عبد الرحمن به حقیقت تن دردهد، منافع شخصی محرک او نباشد و ملاحظات خانوادگی را کنار نهد موافق خواهد بود. سپس عبد الرحمن نظر زیبر را جویا شد. او به نفع حضرت علی (ع) رأی داد. سعد هم گفت که اگر عبد الرحمن مایل بود خلیفه شود من از او حمایت می کردم ولی وی حضرت علی (ع) را ترجیح خواهد داد.

عبد الرحمن گفت: او قبلا اسمش را از لیست خارج کرده و سعد را به کم عقلی متهم ساخت. سپس عبد الرحمن با حضرت علی (ع) مشورت کرد، در حالی که خاطرنشان کرده بود که از او حمایت می کند. بالاخره عثمان احضار شد و عبد الرحمن تقریبا تمام شب را در مورد مسائل خلافت با وی صحبت می کرد. عمار یاسر مردم را مورد خطاب قرار داد و اعتراض کرد که قدرت و احترامی را که آنان از آن برخوردارند، به خاطر پیامبر (ص) است، پس چرا آنان خانواده پیامبر (ص) را از خلافت محروم ساخته اند.

سعد که احساس خطر کرده بود عبد الرحمن را تشویق کرد تا انتخابات را سریعا تمام کند، در غیر این صورت جنگ داخلی دیگری شروع خواهد شد.

عمرو عاص حيله گر، قبلا برای خلیفه کردن عثمان نقشه ای را به عبد الرحمن پیشنهاد کرده بود. در پی این پیشنهاد، عبد الرحمن حضرت علی (ع) را خواست و به وی گفت: آیا تو متعهد می شوی که بر اساس کتاب خدا، سنت پیامبر و سنت ابو بکر و عمر حکومت کنی؟ حضرت از پذیرفتن شرط سوم امتناع کرد و گفت: او نسبت به قرآن و سنت وفادار است، اما [به جای روش ابو بکر و عمر] بر اساس نظر شخصی خویش عمل خواهد کرد. اما وقتی عثمان مورد سؤال قرار گرفت با هر سه شرط موافقت نمود، لذا عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد. حضرت علی (ع) در حالی که با این تصمیم مخالفت می کرد اظهار داشت که عبد الرحمن به غلط خلافت را به یک فرد نالایق داده است.

این اولین باری نبود که حضرت علی (ع) از خلافت محروم می شد. در نتیجه، بهترین راه برای او و پیروانش گردن نهادن به مشیت الهی بود.

حضرت علی (ع) عبد الرحمن را به جانبداری از عثمان متهم ساخت و گفت که عبد الرحمن به این امید خلافت را به عثمان سپرده که مجددا به خودش بازگردد (در واقع

ص: ۷۳

فرمانروای اصلی عبد الرحمن خواهد بود). مقداد گفت: «عبد الرحمن! قسم به خدا، تو کسی را کنار نهاده‌ای که می‌توانست بر پایه حق و عدالت حکومت کند. پس از وفات پیامبر (ص) تنها اهل بیت او در معرض چنین بی‌عدالتی بوده‌اند. بدا به حال قریش! آنان کسی را کنار نهاده‌اند که عالمترین و عادلترین فرد است». سپس عبد الرحمن مقداد را از نتایجی که صراحت لهجه‌اش به دنبال خواهد داشت، بر حذر داشت. برخی از مقداد سؤال کردند که منظورت از اهل بیت (ع) چیست؟ مقداد جواب داد: منظورم بنی عبد المطلب هستند؛ منظورم علی (ع) است. حضرت علی (ع) اظهار داشت: نظر دیگران به قریش است و نظر قریش به منازل (منافع مادی) خود. آنان معتقدند که اگر بنی هاشم قدرت را به دست گیرند حکومت هرگز از این خاندان بیرون نخواهد رفت. اگر فردی از قریش حاکم شود، حکومت در میان اعضای آن (قریش) خواهد چرخید. به هر حال، حضرت علی (ع) دوباره به کارهای دینی و شخصی خویش پرداخت.^{۱۳۰}

[خلافت عثمان]

شش سال اول حکومت عثمان به آرامی سپری شد. توزیع ثروت و قدرت میان خویشاوندان خود طرفداران عثمان را نگران ساخت. استناداران جدید عثمان که از خویشاوندان و قبیله او بودند، جزو (آزاد شدگان) بودند؛ یعنی آن دسته از خانواده‌های مکی که فقط پس از فتح مکه، اسلام آوردند. از جمله اینها، ولید بن عقبه بن ابی معیط بود. وی برادر ناتنی عثمان بوده این شخص قبلاً از جانب پیامبر (ص) جهت جمع‌آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» منصوب شده بود، اما او از انجام وظایفش بیش از حد وحشت داشت، لذا بدون این‌که آنان را ببیند به مدینه بازگشت و به جای آن به پیامبر (ص) گفت که بنی المصطلق از پرداخت زکات امتناع نموده‌اند و نزدیک بود که او را هم بکشند. پیامبر (ص)، فوق‌العاده خشمگین شد و تصمیم گرفت که برای سرکوبی آنان سپاهی اعزام نماید. سران قبیله مزبور از اتهامات ولید علیه آنان باخبر شدند و با پیامبر (ص) در مدینه تماس گرفتند. آنان گفتند: در واقع منتظر عامل زکات بوده‌اند تا

ص: ۷۴

مالیات خود را به او پرداخت کنند، ولی کسی نیامده است.^{۱۳۱} در نتیجه آیه زیر که پیامبر (ص) را به دقت فرامی‌خواند نازل شد.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»^{۱۳۲}.

«ای مؤمنان هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد، تحقیق کنید که مبدا به سخن چنین فاسقی، ندانسته به قومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید».

ابو بکر و عمر فقط مسئولیتهای جزئی به دوش ولید می‌گذاشتند. عمر او را به عنوان عامل جمع‌آوری مالیات از قبیله بنی تغلب در عراق منصوب کرد (۲۵ ق. / ۶۴۵-۶۴۶ م.). اما عثمان او را از آن مسؤولیت جزئی به فرمانداری کوفه ارتقا

^{۱۳۰} (۱) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ص ۲۷۷۶-۲۷۹۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ص ۱۵۹-۱۷۳؛ ج ۲، ص ص ۱۶۱-۱۶۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲،

ص ص ۱۶۰-۱۶۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ص ۶۵-۸۹؛ ابن قتیبہ، المعارف، ص ص ۲۸-۳۲.

^{۱۳۱} (۱) - طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ص ۱۷۶-۱۷۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۲۰.

^{۱۳۲} (۲) - حجرات (۴۹) آیه ۶.

داد. در آنجا معلوم شد که او مشروب‌خوار است. یک بار او نماز صبح را به جای دو رکعت چهار رکعت خواند و سپس سؤال کرد: آیا مایلید رکعت‌های بیشتری بخوانم؟^{۱۳۳}!

عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان، فردی مرتد بود، ولی عثمان به جای عمرو بن عاص او را فرمانروای مصر کرد. عمر، معاویه را استاندار یکی از استانهای سوریه کرده بود ولی عثمان او را به فرمانروایی هر چهار استان سوریه ارتقا داد. در خلال حکومت عثمان، معاویه منصب خویش را به عنوان یک حاکم نیمه مستقل مستحکم نموده و تهدیدی واقعی برای جانشین عثمان شد. همچنین عثمان دایی خویش عبد الله بن عامر را به جای ابو موسی اشعری به فرمانداری بصره منصوب کرد.

هنگام فتح مکه، مروان حکم هفت یا هشت ساله بود. پدر مروان، حکم بن ابی العاص عموی عثمان بود. او بعداً با پسرش به مدینه رفتند. وی بارها مذاکرات پیامبر (ص) و اصحابش را استراق سمع می‌کرد و حرکت پیامبر (ص) را مورد استهزا قرار می‌داد. وقتی که پیامبر (ص) این حرکات را مشاهده نمود او را از مدینه اخراج کرد.

حکم به طائف رفت و ابو بکر و عمر اجازه بازگشت او را نمی‌دادند. در مقابل، عثمان

ص: ۷۵

هر دو پدر و پسر را به این بهانه که او اجازه قبلی پیامبر (ص) را تحصیل کرده است، فراخواند. عثمان، مروان را به عنوان منشی خویش منصوب کرد که بدین ترتیب مروان بازرس عالی دولت مرکزی شد. گمان می‌رود که او اکثراً بدون مشورت با عثمان فرمانهایی صادر می‌کرده است.^{۱۳۴} سعد بن وقاص پیش‌بینی کرد که عثمان و حامیانش خلافت را به یک پادشاهی موروثی مبدل خواهند ساخت.

اولین شورشها علیه عثمان، به راحتی سرکوب شد، اما شورشها به تدریج سر برآورد. در کوفه، ولید نسبت به عبد الرحمن بن مسعود، که شخصاً قرآن را از پیامبر (ص) فراگرفته و دلیرانه آن را در مکه ترویج داده بود، توهین کرد. جانشین وی سعید بن عاص که او نیز خویشاوند نزدیک عثمان بود برای نخبگان مذهبی کوفه غیرقابل قبول بود. قاریان عمده قرآن، مانند مالک بن حارث اشتر نخعی، سلیمان بن صرد خزاعی، حجر بن عدی کندی و شریح بن عوف العبسی به شدت با عثمان مخالفت کردند.^{۱۳۵} عمار یاسر بارها به خاطر اعتراض نسبت به ابن ابی سرح به سختی مورد آزار قرار گرفت.^{۱۳۶}

عثمان متعاقباً ابوذر را به خاطر اعتراض شدید وی نسبت به اسرافکاریها و قوم و خویش‌پرستیهای خلیفه به سوریه تبعید کرد. انتقادهای بی‌باکانه ابوذر به معاویه و عثمان، زنگ خطر را برای استاندار سوریه به خطر درآورد. او از عثمان

^{۱۳۳} (۳) - الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۲۱؛ ابن حجر، الاصابه، ص ۳۴۴ - ۳۴۵؛ ابو العلاء مودودی، خلافت و ملوکیت، رامپور (۱۹۷۴ م، چاپ سوم)، ص ۹۸ - ۱۰۴.

^{۱۳۴} (۱) - بلاذری، انساب الاشراف (اورشلیم ۱۹۳۸ - ۱۹۷۱ م)، ج ۵، ص ۳۶ - ۳۸ و ۴۸؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۰۷.

^{۱۳۵} (۲) - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۰ - ۴۲؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۹۱۶ - ۲۹۲۰، ۲۹۵۳.

^{۱۳۶} (۳) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۷۸۵.

خواست تا ابوذر را از سوریه فراخواند. ابوذر چنان محکم به زین چوبی شتر بسته شد که نیمه جان به مدینه رسید. او در مدینه مصمم تر از پیش به عثمان حمله کرد.

این بار، خلیفه او را به صحرای ربذه تبعید کرد^{۱۳۷}، هشدارهای مکرر علی (ع)، طلحه و زبیر به عثمان، تغییری در او ایجاد نکرد. بالاخره حدود دو هزار نفر از سران مصر، کوفه و بصره، که از طرز حکومت استانداران عثمان ناراحت بودند، متحد

ص: ۷۶

شدند. آنان به مدینه آمده و خانه عثمان را محاصره کردند او را تحت فشار قرار دادند تا استعفا کند. آنان تمامی راههای اصلی را مسدود کردند. حضرت علی (ع) به خاطر حفظ آرامش کوشید تا بین سران شورشیان و عثمان میانجیگری کند، ولی موفق نشد.

محاصره چهل روز طول کشید. هیچ نیروی کمکی، نه از طرف معاویه و نه از طرف دیگر استانداران حامی عثمان، فرستاده نشد. حضرت علی (ع) معتقد بود که نقض سنتهای پیامبر (ص) و خویشاوندگرایی، عثمان را برای اداره حکومت بی صلاحیت کرده است. در عین حال او بی طرف ماند، ولی برای اطمینان از این که آب و آذوقه کودکان و زنان داخل خانه تأمین گردد و به آنان تعرض نشود، پسرانش حسن و حسین و غلامش قنبر را فرستاد. در سال ۳۵ قمری (۶۵۵ م.) عثمان به دست آن جمعیت، به قتل رسید^{۱۳۸}.

حضرت علی (ع) قبلاً در مورد احقاق حقش جهت جانشینی پیامبر (ص) اصرار داشت، اما در وضعیت فعلی، به شدت تقاضای مردم را که خواستار پذیرش خلافت بودند رد می کرد.

او مایل بود بی طرف بماند، اما پس از قتل عثمان آن گونه که خود می گوید مردم پیرامون او گرد آمدند، «مثل شتران تشنه به هنگام آب خوردنشان»^{۱۳۹} و به نظر می رسید که او مجبور به موافقت است، در غیر این صورت کشته خواهد شد.

بالاخره او با اکراه پذیرفت که خلیفه شود، ولی تصریح کرد که بر اساس قرآن، سنت پیامبر (ص) و انصاف و عدالت رفتار خواهد نمود.

[خلافت حضرت علی (ع)]

طلحه و زبیر که برای کمک به عثمان از هرگونه اقدامی خودداری کرده بودند، در این دوره از حوادث وحشت زده شده بودند، اما آنان نیز با حضرت علی (ع) بیعت کردند. مروان با پیراهن آغشته به خون عثمان و انگشتان قطع شده نائله، به منظور برانگیختن خشم عمومی علیه آن حضرت به سوی سوریه فرار کرد.

^{۱۳۷} (۴) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۲۹۵۵ - ۲۹۸۰؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۶ و ۵۷؛ مسعودی، مروج الذهب (بیروت ۱۹۶۶ م.)، ج ۲، ص ۳۴۱ - ۳۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۹۰ - ۹۸؛ یوسف (ترجمه)، شورش علیه فرهنگ اسلامی عثمان، (۱۹۵۳ م.) ص ۴ - ۵.

^{۱۳۸} (۱) - تاریخ طبری، ص ۲۹۸۸ - ۲۹۹۵، ۳۰۶۶، ۳۰۸۶، ۳۱۱۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۴، ۴۸، ۴۹، ۶۲ - ۶۶ و ۷۰.

^{۱۳۹} (۲) - عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۱۸.

خلافت حضرت علی (ع) به طور مشخصی با خلافت خلفای سابق متفاوت بود.

ابو بکر در سقیفه و به وسیله عمر، به خلافت منصوب گشت و از سوی تعداد اندکی از

ص: ۷۷

قریش و انصار مورد تأیید قرار گرفت. عمر نیز به وسیله ابو بکر معرفی شد، و عبد الرحمن بن عوف هم زمینه‌ساز خلافت عثمان شد و از شرایط هیأت، در مورد انتصاب، تخلف کرد. تنها حضرت علی (ع) بود که از سوی مردم مدینه جهت پذیرش خلافت، تحت فشار قرار گرفت. او در میثاق خود بار دیگر تکرار کرد که مصمم است آرمانهای پیامبر (ص) در مورد مساوات و عدالت را در حکومتش پیاده کند. یک بار او به ابن عباس گفت: اگر او در اعاده حق و عدالت و ریشه‌کن کردن ظلم و بی‌تقوایی ناکام شود، خلافت برای وی بی‌ارزش خواهد بود. (از نظر حضرت علی (ع) ارزش خلافت پایین‌تر از ارزش یک جفت کفش کهنه‌ای بود که او خود، وصله می‌زد). وی فرمود: زمانی که قریش مشرک بوده‌اند با آنها جنگیده و شکستشان داده است. اینک دوباره علیه ظلم، بی‌عدالتی و بی‌حرمتی آنان نسبت به مقدسات، خواهد جنگید.

حضرت علی (ع) خطبه شقشقیه (صدای ناگهانی) را با سخنان زیر به پایان می‌برد:

«من به خالق جهان سوگند می‌خورم که اگر بیعت بی‌قید و شرط آنان با من نبود؛ اگر آن سپاس بی‌حد و حصر را از قبول من برای خلافت ابراز نکرده بودند؛ اگر حضور کمک‌کنندگان و حامیان که دفاع از دین را واجب می‌سازد، نبود؛ و اگر خدای رحمان از علما پیمان نگرفته بود که با زندگی اسرافکارانه و فاسد طاغیان و ظالمان مقابله کنند و بکوشند تا رنج فقر و گرسنگی مظلومین و لگدکوب‌شدگان را کاهش دهند؛ و اگر بر آنان واجب نکرده بود که حقوق غصب شده ضعفا را از قدرتمندان و زورگویان بازپس گیرند، عنان حکومت را رها می‌کردم و می‌گذاشتم در هرج و مرج غرق شود، همان‌گونه که در روزهای اول، این کار را کردم»^{۱۴۰}.

فعالیت علیه حضرت علی (ع)، اکثراً از سوی معاویه، حاکم بلامنازع سوریه هدایت می‌شد. معاویه به زبیر نوشت: او قبلاً بیعت‌هایی را به نام خود گرفته و ترتیبی داده که پس از مرگش، طلحه، به عنوان خلیفه، جانشین وی باشد. تمام سوریه در اختیار آنان است و آنان علی را کنار خواهند زد. طلحه و زبیر هر دو خوشحال شدند. زبیر قبلاً از حضرت علی (ع) حمایت کرده بود، ولی پسر جاه‌طلب او (عبدالله) توانست نظر او را

ص: ۷۸

^{۱۴۰} (۱) - نهج البلاغه، خطبه شقشقیه.

نسبت به خلیفه جدید تغییر دهد. طولی نکشید که طلحه و زبیر شورش کردند. عایشه همسر پیامبر (ص) رهبری آنان را به دست گرفت. او هرگز ناراحتی خود از حضرت علی (ع) را - به خاطر در جریان گذاشتن پیامبر (ص)، زمانی که در سال پنجم قمری (۶۲۷ م.) شایعه‌ای مبنی بر فساد وی منتشر شده بود - از یاد نبرد.^{۱۴۱}

شعار جنگی شورشیان «انتقام خون عثمان» بود؛ هرچند این سه نفر، خود در زمان حیات عثمان به نارضایتی علیه او دامن زده بودند. طلحه حتی قبل از این که یاوران حضرت علی (ع)، محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه، به مصر بروند، پسرش (محمد) را به آنجا فرستاد.^{۱۴۲} عایشه از عثمان به عنوان نعل «ریش دراز» یاد کرده و مردم را تشویق کرده بود که علیه وی شورش کنند.^{۱۴۳}

حضرت علی (ع) به سرعت اعلام کرد که اسامی قاتلین بایستی مشخص شود تا بتوان آنان را مجازات کرد. او شروع به تفحص نمود، ولی تنها شاهد قتل، بیوه عثمان (نائله) بود که اظهار داشت عثمان به دست دو نفر که اسامی آنها را نمی‌داند، کشته شده است، اما در عین حال، قادر است آنها را شناسایی کند. او بی‌گناهی محمد بن ابی بکر را تصدیق کرد.^{۱۴۴}

مجازات کردن تمامی کسانی که خانه عثمان را محاصره کرده بودند غیرممکن بود.

خطبه‌های حضرت علی (ع) نشان می‌دهد که او قتل را به عنوان رجعت به (جاهلیت عرب) قبل از اسلام محکوم می‌کند.

ابو العلاء مودودی (محقق معاصر اهل سنت) می‌گوید: با وجود احترام نسبت به عایشه، طلحه، زبیر و معاویه چاره‌ای نیست از این که بگوییم موضع آنان شرعا غیرقابل

ص: ۷۹

دفاع است. این تنها در دوران قبل از اسلام بود که قبایل به جنگهای انتقام‌جویانه دامن می‌زدند. فقط خویشاوندان عثمان حق داشتند تقاضای قصاص کنند. آنگاه اگر حاکم در بازداشت مجرمین تعلل می‌کرد هرکس حق داشت عدالت را مطالبه نماید. هیچ قانون و مسلکی به افراد اجازه نمی‌دهد که حکومت را به خاطر ناکامی در رسیدگی به شکایتی، غیرقانونی اعلام نمایند. اگر دشمنان حضرت علی (ع) او را خلیفه انتخاب شده قانونی نمی‌دانستند پس تقاضای آنان برای انتقام بی‌مفهوم بود.

^{۱۴۱} (*) این قصه که در تاریخ به نام «قضیه افک» مطرح است، به این صورت از اساس دروغ است که حضرت علی (ع) در آن به زیان همسر پیامبر «عائشه» مطلبی گفته باشد. اصل قضیه افک جعل تهمت و شایعه‌سازی آن در بین مسلمین درباره نسبت دادن عمل خلاف عفت به عائشه و در نتیجه لکه‌دار ساختن حریم پیامبر (ص) بود و طراح آن رئیس منافقان مدینه «عبد الله بن ابی» بود که در افشاگری منافقان و رد این تهمت آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره نور نازل شد. ر.ک: فروغ ابدیت ج ۲ / ۱۸۲ - ۱۷۳. «ویراستار».

^{۱۴۲} (۱) - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۹.

^{۱۴۳} (۲) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۱۱۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۴ و ۴۸ - ۴۹.

^{۱۴۴} (۳) - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۸۵ - ۳۸۸؛ الصواعق المحرقة، ص ۷۱ - ۷۳.

مودودی در حالی که از عایشه، طلحه و زبیر که سپاهی را فراهم آوردند و با شعار انتقام خون عثمان از مکه به سوی بصره حرکت کرده بودند، انتقاد می‌کند، اظهار می‌دارد که این کار غیرقانونی بود؛ چرا که آنان بایستی به مدینه می‌رفتند، جایی که حضرت علی (ع)، مجرمین و ورثه عثمان زندگی می‌کردند. جنگی که آنان بدان دامن زدند، موجب کشته شدن ده هزار نفر به خاطر خون یک نفر گردید.

غیرقانونی‌تر از همه، موضع معاویه بود که به بهانه خون عثمان علیه دولت مرکزی شورش کرد. او این ادعا را از ناحیه خویش و به عنوان یک شخص مطرح نساخت، بلکه از عنوان رسمی خویش به عنوان حاکم سوریه استفاده نمود. او امکانات حکومتی‌اش را به خاطر این هدف مورد سوء استفاده قرار داد. معاویه به این قانع نبود که از حضرت علی (ع) درخواست کند که قاتلین را تعقیب و مجازات نماید، بلکه اصرار داشت که آنان به وی تحویل شوند تا او خود آنها را مجازات کند. مولانا مودودی سخن را ادامه داده و می‌گوید: خویشاوندی عثمان با معاویه یک مسأله شخصی بود و ربطی به مسائل حکومتی نداشت. او حق نداشت به عنوان یک حاکم از خلیفه تقاضای انتقام کند؛ خلیفه‌ای که تمامی ایالات - به جز آنها که از سوی معاویه اداره می‌شد - با وی بیعت کرده بودند. شورش یک ارتش ایالتی، علیه دولت مرکزی، به معنای اعاده قوانین قبیله‌ای قبل از اسلام بود. مودودی سپس اظهارات قاضی ابو بکر بن العربی در احکام القرآن را جهت تأیید این تحلیل نقل می‌کند.^{۱۴۵}

وقتی که ارتش عایشه در راه خود به سوی بصره به چشمه «حوأب» رسیدند، سگها

ص: ۸۰

شروع به پارس کردن نمودند. عایشه به هراس افتاد، چرا که پیامبر (ص) همسرانش را بر حذر داشته بود که: «من یکی از شما را در مکانی می‌یابم که سگان حوأب به او پارس خواهند کرد. ای حمیرا (عایشه)، مواظب باش که آن شخص تو نباشی». عایشه مایل بود که بازگردند، ولی لشکر امتناع کرد. سپس مروان بن حکم و برخی دیگر از فرماندهان، حدود هشتاد نفر روستایی را گرد آوردند تا بگویند که آن چشمه حوأب نیست. عایشه اطمینان مجدد یافت. در نتیجه در جمادی الثانی سال ۳۵ قمری (دسامبر ۶۵۵ م.) نیروهای عایشه در نزدیکی بصره با سپاه حضرت علی (ع) درگیر شدند. از آن جا که آتش جنگ در اطراف شتر عایشه شعله‌ور بود، این جنگ به نام «جنگ جمل» (شتر) معروف شده است. طلحه و زبیر کشته شدند. عایشه توسط برادرش (محمد) و با احترام تا مدینه همراهی شد. به تقاضای عایشه، فرمانده نیروهایش عبد الله بن زبیر رها شد. امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نیز برای رهایی دشمن بزرگ اهل بیت (مروان بن حکم) واسطه شدند و او نیز آزاد شد. نهایتاً تمامی اسیران مورد عفو قرار گرفتند.^{۱۴۶}

حضرت علی (ع)، برای درهم کوبیدن شورش معاویه، در کوفه اردو زد. یکی از استانداران اولیه عمر در آنجا، و عمار یاسر و معاونش عبد الله بن مسعود روحیه علاقه و احترام به اهل بیت (ع) را در میان یمنی‌ها ایجاد کرده بودند.^{۱۴۷} اینان شامل ساکنین شمال عربستان و مهاجرین ایرانی می‌شدند که در اثر تسخیر منطقه در سال ۲۱ قمری (۶۴۲ م.) از

^{۱۴۵} (۱) - الخلافة و السياسة، ص ۱۱۵ - ۱۱۷.

^{۱۴۶} (۱) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۱۹۰ - ۳۲۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۳ - ۲۰۷؛ شهاب الدین یاقوت، معجم البلدان (بیروت ۱۹۵۵ م.)، ج ۴، ص ۳۲۳ - ۳۲۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۰ - ۱۸۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۵۴ - ۱۸۰؛ مفید، الارشاد، ص ۱۸۷ - ۱۹۳.

^{۱۴۷} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۷.

سرزمینهایشان اخراج شده بودند. حضرت علی (ع)، بخش اصلی سپاهش را که در جمل جنگیدند، از کوفه فراهم آورده بود. او پس از بازگشت به کوفه رقابتهای قبیله‌ای را که در زمان عثمان دوباره سربرآورده بود متوقف ساخت. امام، مساوات را در میان موالی غیر عرب، اسیران و سران قبایل عرب در تمام شهر، برقرار کرد^{۱۴۸}. او همچنین کنترل خویش بر حجاز، عراق و مصر را تثبیت کرد. استانداران فاسد و

ص: ۸۱

ستم‌پیشه اموی را عزل کرد و ایالات مرزی را مطیع ساخت. معاویه نیز به این نواحی حمله کرد و از حضرت علی (ع) خواست که قاتلین عثمان را تحویل وی دهد. مالک بن حارث اشتر نخعی، حجر بن عدی کندی و دیگر حامیان حضرت علی (ع)، از وی خواستند که به سوریه حمله کند و قبل از این که معاویه بیش از حد قوی شود او را درهم کوبد^{۱۴۹}. اما حضرت علی (ع) از دامن زدن به جنگ خودداری کرد. نامه‌ای به معاویه نوشت و از وی خواست که از خونریزی خودداری کند. با وجود این، معاویه ارتش خود را در مرزهای عراق متمرکز کرد حضرت علی (ع) را ناگزیر از دفاع ساخت. در اوایل صفر سال ۳۷ قمری (ژوئیه ۶۵۷ م.) دو لشکر در صفین و در کنار رودخانه فرات به هم رسیدند. حضرت علی (ع) لشکریانش را از این که جنگ را شروع کنند، برحذر داشت. همچنین، آنان نبایستی فراریها را بکشند، یا زخمیها را مثله کنند، و به هیچ زنی حق حمله نمودن نداشتند.

در نهم صفر سال ۳۷ قمری (۲۸ ژوئیه ۶۰۷ م.) عمار یاسر توسط ارتش معاویه کشته شد. پیامبر (ص) قبلاً پیشگویی کرده بود که عمار یاسر توسط یک گروه یاغی کشته خواهد شد.

ارتش حضرت علی (ع) از اصحاب بلندمرتبه پیامبر (ص) تشکیل شده بود. هفتاد نفر از آنان در بدر و در کنار پیامبر (ص) جنگیده بودند. هفتصد نفر از آنان بیعت خود را در زمان صلح حدیبیه تجدید نمودند و چهارصد نفر دیگر نیز از سایر مهاجرین و انصار بودند.

آنان از این پیشگویی اطلاع داشتند و تحقق آن، آنان را نسبت به حق بودن هدفشان مطمئن ساخت.

برخی از فرماندهان در ارتش معاویه نیز این مسأله را شنیده بودند و آن را نزد فرمانده‌شان مطرح کردند^{۱۵۰}. معاویه گفت که در واقع آن جناحی که عمار را رو در روی سرنیزه‌های ما قرار داده مسؤول مرگ اوست. وقتی حضرت علی (ع) از این تفسیر

ص: ۸۲

معاویه مطلع شد، گفت: این استدلال بدین مفهوم است که پیامبر (ص) قاتل عموی خویش حمزه است، چرا که او حمزه را همراه خویش به احد آورد^{۱۵۱}.

^{۱۴۸} (۳) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۲۲۷.

^{۱۴۹} (۱) - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۲۵۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۵۴.

^{۱۵۰} (۲) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۷ - ۱۸۹.

روز بعد جنگ سختی درگرفت. وقتی ارتش معاویه در آستانه شکست کامل قرار گرفت، او خدعه‌ای به کار بست؛ قرآن را بر سر نیزه سربازانش بالا برد و درخواست کرد که قرآن میانجی آنها باشد. برخی از سران قبایل که در جنگ نقشی نداشتند به حضرت علی (ع) فشار آوردند تا آتش‌بس را بپذیرد. معاویه مهلتی به دست آورد. فشار حامیان ساده‌لوح حضرت علی (ع)، چاره‌ای برای وی نگذاشت جز این که طبق خواسته آنان، ابو موسی اشعری را - که فردی ساده‌لوح بود - به عنوان نماینده خویش منصوب کند.

نماینده معاویه (عمرو عاص) در به کارگیری حقه و نیرنگ فرد ماهری بود. او ترتیبی داد تا با استفاده از ساده‌لوحی ابو موسی، حضرت علی (ع) عزل شود و بعد خودش، معاویه را به عنوان خلیفه معرفی کرد.^{۱۵۲} سپس عده‌ای از پیروان حضرت علی (ع) او را رها کردند و فریاد «لا حکم الا لله» سردادند و گفتند که این انتصاب در یک دادگاه بشری، گناهی است که او مرتکب شده است. آنان به عنوان «خوارج» معروف شدند. آنان که «این گناه» را همطراز «کفر»، می‌دانستند، اعلام کردند که تمامی گناهکاران مستحق مرگند. (مجازات‌هایی که برای ارتداد در نظر گرفته شده است).

آنان معتقد بودند که حضرت علی (ع) عثمان، معاویه و تمامی شرکت‌کنندگان در جنگ جمل و صفین مرتکب گناه کبیره شده‌اند. حضرت علی (ع) مایل بود که به جنگ با معاویه اولویت دهد، اما سران قبیله‌ای در ارتش او فشار آوردند تا خوارج را که در نهروان در عراق گرد آمده بودند نابود نماید. در صفر سال ۳۸ قمری (ژوئیه ۶۵۸ م.) حضرت علی (ع) آنان را شکست داد، اما سران قبایل باز از حرکت علیه معاویه امتناع کردند.

حضرت علی (ع) به کوفه بازگشت و محمد بن ابی بکر را به عنوان استاندار مصر منصوب کرد. معاویه و عمرو عاص جنگ را بر استاندار جدید تحمیل کردند. او از

ص: ۸۳

حضرت علی (ع) تقاضای نیروی کمکی کرد. حضرت، مالک اشتر را اعزام کرد، ولی او پیش از آن که بتواند به مصر برسد، به دست عوامل معاویه مسموم شد. محمد بن ابی بکر نیز به وسیله نیروهای معاویه شکست خورد و به قتل رسید. جسد وی را سوزاندند. و به خاکستر تبدیل کردند. عوامل معاویه به داخل بصره، ری، موصل و حجاز نفوذ کردند حضرت علی (ع) قبل از این که بتواند آنها را درهم بکوبد، خود در صبحگاه نوزدهم رمضان سال چهلیم قمری (۲۶ ژانویه ۶۶۱ م.) در مسجد کوفه، به دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی ضربت خورد و دو روز بعد به شهادت رسید. او قبل از شهادت به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) گفت که فقط قانون قصاص باید در مورد قاتلش اجرا شود و نه بیشتر، همچنین، نباید کس دیگری مورد تعقیب قرار گیرد. علاوه بر این، قاتل بایستی پس از مرگ او (علی (ع)) با یک ضربه شمشیر، مجازات شود و نباید شکنجه یا مثله شود، چرا که پیامبر (ص) گرامی فرمود: دست و پای کسی را قطع نکنید حتی اگر سگ درنده‌ای باشد.^{۱۵۳}

^{۱۵۱} (۱) - المنقری، نصر بن مزاحم، وقعة الصفین (قاهره ۱۳۶۵ ق. / ۱۹۴۵ - ۱۹۴۶ م.) ص ۲۱۲، ۳۶۴، ۳۸۷؛ تاریخ طبری، ۱/ ۶ ص ۳۳۱۶ -

۳۳۲۱؛ مفید، الارشاد، ص ۱۹۳ - ۱۹۹.

^{۱۵۲} (۲) - تاریخ طبری، ۱/ ۶ ص ۳۳۲۹ - ۳۳۶۰؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۲۷۶ - ۳۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۱۷ - ۷۲۰.

^{۱۵۳} (۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۰ - ۲۱۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۳۷۶ - ۳۸۶؛ مفید، الارشاد، ص ۱۹۹ - ۲۱۸.

حضرت علی (ع) امامت را که از پیامبر (ص) و توسط حکم الهی (نصّ) دریافت کرده بود به امام حسن (ع) واگذار نمود. مردم کوفه که شامل مهاجرین و انصار نیز می‌شدند، با امام حسن (ع) بیعت کردند با وجود این، معاویه با قدرت تمام به طرف مرزهای عراق حرکت کرد تا او را از صحنه کنار بزند. در نامه‌هایی که بین دو طرف رد و بدل شد امام حسن (ع) تکرار کرد که گرچه پس از وفات پیامبر (ص)، اهل بیت از حق خود محروم شده‌اند، اما سه خلیفه اول، مذهبی بوده‌اند؛ لذا این که معاویه بیگانه از دین، و پسر دشمن دیرینه و سرسخت پیامبر (ص) (ابو سفیان) بخواهد قدرت را با خشونت تمام تصاحب کند، غیرقابل قبول است.^{۱۵۴} معاویه در جوابیه خویش از عمر، ابو بکر و ابو عبیده دفاع کرد و اظهار داشت که چون خود را شایسته‌تر و باتجربه‌تر از حسن [ع] می‌داند از قدرت کنار نخواهد رفت. در مقابل، از امام حسن (ع) خواست که به نفع وی از قدرت کناره گیرد و گفت: این اقدام پس از مرگ وی (معاویه) به صعود

ص: ۸۴

امام حسن (ع) به خلافت، کمک خواهد کرد.^{۱۵۵}

ارتشی که با امام حسن (ع) مانده بود به چهل هزار نفر می‌رسید، اما بیشتر آنان وفاداری کمی نسبت به امام خود داشتند. فرماندهان جنگجوتر، به امام حسن (ع) برای جنگ فشار می‌آوردند. او به طرف مداین در نزدیکی بغداد فعلی حرکت کرد، ولی آن جا عوامل متمرّد در ارتش حتی نسبت به وی توهین و جسارت نمودند. یکی از فرماندهانش به نام قیس با شجاعت علیه معاویه جنگید، ولی اخبار مربوط به فتنه در ارتش امام حسن (ع) او را دلسرد کرد.^{۱۵۶} از آن پس، بیشتر این سربازان به معاویه پیوستند، لذا امام حسن (ع) طبق شرایط زیر کناره‌گیری کرد:

۱- معاویه باید طبق کتاب خدا، سنت پیامبر (ص) و سنت خلفای راشدین^{۱۵۷} حکومت کند.

۲- سبّ حضرت علی (ع)، که معاویه بدعت‌گذار آن بود، متوقف گردد.

۳- هیچ‌کس از اهالی عراق و حجاز نباید از سوی معاویه مورد تعقیب قرار گیرد.

۴- پس از مرگ معاویه، خلافت باید به امام حسن (ع) بازگردد و معاویه در هیچ شرایطی نباید کسی را به عنوان جانشین خود معرفی کند.^{۱۵۸} کناره‌گیری امام حسن (ع) غصب معاویه را قانونی کرد، ولی تخطی معاویه از بندهای عهدنامه، آن را بی‌مفهوم ساخت.

^{۱۵۴} (۲) - ابن اعثم کوفی، الفتوح (ترجمه اردو)

^{۱۵۵} (۱) - ابن اعثم کوفی، الفتوح، ص ص ۱۴۸-۱۵۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ص ۳۰۶-۳۷۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ص ۴۱۰، ۴۵۸، ۴۹۰، ج ۲، ص ص ۳۳۷-۳۴۰؛ ابن اعثم، الفتوح (ترجمه اردو)؛ تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ص ۲۱۰-۲۱۴.

^{۱۵۶} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷-۸؛ ابن اعثم، الفتوح (ترجمه اردو)؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ص ۶۸-۹۰، ۶۹۶-۷۱۰، ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ص ۴۰۲-۴۰۳، مفید، الارشاد، ص ص ۲۸۰-۲۸۷.

^{۱۵۷} (※) در صلحنامه فقط عبارت «کتاب الله و سنة رسوله» موجود است، سنت خلفای راشدین در صلحنامه نیست. ر.ک:

اعیان الشیعه ج ۱ / ۵۷۰ (سابق). «ویراستار»

به هرحال، این پیمان منصب امام حسن (ع) را به عنوان یک امام که از جانب خداوند تعیین شده بود، تضعیف نمی‌کرد. این صلح در چارچوب سنت خلفای راشدین انجام گرفته بود. طبیعتاً شیعیان وفادار به امام حسن (ع) در عراق بر کنار

ص: ۸۵

شدند، اما مبارزه علیه معاویه را کنار نگذاشتند. آنان یک جنبش مقاومت مخفی را آغاز کردند، امام حسن (ع) به مدینه بازگشت. او برای گروه‌های شیعی که قادر نبودند دشمنی معاویه در قبال اهل بیت (ع) را بپذیرند، سمبل صلح به شمار می‌رفت.

در سال ۴۹ قمری (۶۶۹ م.) امام حسن (ع) در سن ۴۶ سالگی به علت مسمومیت، به شهادت رسید. این کار به وسیله یکی از همسرانش و به تحریک معاویه صورت گرفت. به هرحال اقامت او در مدینه از نظر فکری بسیار ثمربخش بود. هجویری می‌گوید: زمانی که افکار و عقاید گروه «قدریه» رواج یافته بود. و نظریه اصالت عقل به شکل وسیعی توسعه یافته بود، حسن بصری نامه‌ای به امام حسن (ع) نوشت و تقاضای راهنمایی کرد و از وی خواست که نظرش را در مورد موضوع پیچیده تقدیر و این مسأله مورد منازعه که آیا انسان در اعمالش از خود اختیاری دارد یا نه، ابراز دارد. امام حسن (ع) جواب داد که به نظر او، کسانی که منکر تقدیر اعمال خوب و بد انسان از سوی خداوند هستند، کافرند. کسانی هم که گناهان خود را به خداوند نسبت می‌دهند، بی‌دین هستند. (قدریه منکر مشیت الهی بودند، و جبریّه هم گناهان خود را به خداوند نسبت می‌دادند). بنابراین، انسانها در انجام اعمالشان مطابق قدرتی که خداوند به آنها داده است، آزادند؛ ازاین‌رو مذهب ما امری میان جبر و اختیار را انتخاب می‌کند.^{۱۵۹}

در دو قرن اول اسلام، مسلمانان غیر شیعه به دو گروه جبریه و قدریه تقسیم شدند.

تنها پیروان امامت، خط مشی وسطی را بین این دو تعقیب کردند.

[خلافت معاویه]

معاویه از فرصت استفاده کرد و پسرش یزید عیاش و شرابخوار را در خلافت، جانشین خود ساخت، طرفداران اهل بیت (ع) در کوفه، خود را تحت رهبری سلیمان بن سرد خزاعی سازمان دادند و از امام حسین (ع) که توسط امام حسن (ع) به عنوان امام منصوب شده بود، خواستند که علیه معاویه قیام نماید؛ اما به هرحال امام حسین (ع) از شکستن پیمانی که برادرش با معاویه منعقد کرده بود امتناع نمود.^{۱۶۰}

با این وجود، شیعیان کوفه علیه «یزید» (استاندار معاویه در آن‌جا) شورش کردند.

^{۱۵۸} (۳) - در منابع اولیه این شرایط مغشوش است، ولی ابن اعمم کوفی جزئیات مستندی مطرح می‌کند، الفتوح (ترجمه اردو)؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۳-۶۹ و ۳۶۰-۳۶۲؛ مفید، الارشاد، ص ص ۲۸۰-۲۸۷.

^{۱۵۹} (۱) - نیکلسون، ص ۷۵؛ اصول کافی، ج ۲، ص ص ۶۳-۶۹ و ۳۶۰-۳۶۲؛ مفید، الارشاد، ص ص ۲۸۰-۲۸۷.

^{۱۶۰} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ص ۱۷۴-۱۷۶؛ ابن اعمم، الفتوح (ترجمه اردو)؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۹۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ص ۲۲۴-۲۲۵، ۲۳۱، ۲۲۹.

رهبر آنان حجر بن عدی کندی بود و شعار جنگی آنان این بود: «خلافت قانونی تنها به خاندان علی (ع) تعلق دارد».

به هرحال، «زیاد» اکثریت گروههای یمنی کوفه را تحت انقیاد درآورد، و مکارانه، قبایل شیعی را علیه یکدیگر برانگیخت. طولی نکشید که حجر و یاران اصلی او بازداشت و به شورش متهم شدند. معاویه زیر فشار قبایل، هفت تن از بازداشت‌شدگان را آزاد نمود، اما به هرحال به حجر و شش تن دیگر دستور داده شد که برای اثبات دشمنی خویش با تشیع، حضرت علی (ع) را دشنام دهند، اما آنان امتناع کردند و به شهادت رسیدند.^{۱۶۱}

اوامر معاویه که یزید را جانشینی خویش اعلام کرد فوراً در شام پذیرفته شد، اما در حجاز، امام حسین (ع) برادر امام حسن (ع)، اعلام کرد که این معرفی تخلف از عهدنامه است. عبد الرحمن بن ابو بکر، عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر، جانشینی یزید را رد کردند. معاویه خود از مدینه بازدید کرد. او امام حسین (ع) را تهدید به مرگ کرد ولی نتوانست او و سه تن دیگر را وادار به تبعیت نماید.^{۱۶۲}

[خلافت یزید]

در ماه رجب سال ۶۰ قمری (مارس ۶۸۰ م.) معاویه مرد و یزید جانشین او شد. به دستور وی، استاندار مدینه (ولید بن عتبّه) از امام حسین (ع) دعوت کرد تا در اواخر شب با وی صحبت کند. امام حسین (ع) با طرفدارانش به خانه استاندار رفت و از وی خواست تا مسأله را به صورت عمومی در مسجد مطرح نماید. مروان حکم، که امام حسین (ع) پس از جنگ جمل جانش را نجات داده بود، با لحن تهدیدآمیزی سخن گفت، ولی امام (ع) زیر بار نرفت.^{۱۶۳}

در همین حال، عبد الله بن زبیر به طرف مکه حرکت کرد و به یک رشته فعالیت سری جهت دستیابی به خلافت دست زد.

فشارهای مستمر ولید جهت گرفتن بیعت برای یزید، امام حسین (ع) را ناگزیر کرد که در ۲۸ رجب سال ۶۰ قمری (سوم مه ۶۸۰ م.) مدینه را به طرف مکه ترک کند. عبد الله بن زبیر ناراحت بود، گرچه می‌دانست مکه مقصد نهایی امام حسین (ع) نیست.

^{۱۶۱} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۹ - ۱۴۱؛ ابو حنیفه دینوری، الاخبار الطوال (قاہرہ، ۱۹۶۰ م.) ص ۲۲۳ - ۲۲۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۸ - ۲۲۹؛ مفید، الارشاد، ص ۱۲، ۲۸۲.

^{۱۶۲} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸۶ - ۱۸۷.

^{۱۶۳} (۳) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۷ - ۳۲۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۱ - ۳۴۲؛ دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۲۸ - ۲۲۹؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۱۴ - ۲۶.

در دهم رمضان سال ۶۰ قمری (چهاردهم ژوئن ۶۸۰ م.) امام حسین (ع) نامه‌ای از سلیمان بن صرد خزاعی و دیگر رهبران شیعی در کوفه دریافت کرد که در آن از وی تقاضا کرده بودند که به کوفه بیاید و آنان را از سلطه کفرآمیز یزید نجات بخشد.^{۱۶۴}

برادر و پدر امام حسین (ع) یعنی امام حسن و علی بن ابی طالب - علیهما السلام - نیز از حقوقشان محروم شده بودند، ولی حداقل حکام زمان آنان سعی می‌کردند که به ظاهر، از شریعت اسلام پیروی کنند، ولی یزید به طور آشکاری این قوانین را زیر پا نهاد و به عادات و رسوم ماقبل از اسلام، من جمله شرابخواری، انتقام‌جویی و عیاشی بازگشت. امام حسین (ع) گرچه مطلع بود که صرف یک قیام مسلحانه علیه یزید، اسلام را از تظہیری که بدان نیاز داشت، بهره‌مند نخواهد کرد، تصمیم گرفت خود، خانواده و پیروان داوطلب و وفادارش را جهت اعاده دین و عدالت و تقوا قربانی نماید. نامه‌های بیشتری از کوفه سرازیر شد، هم از شیعیان وفادار و هم از ماجراجویانی که از امام حسین (ع) می‌خواستند رهبری را به دست گیرد. به هر حال او به هیچ اقدام عجولانه‌ای دست نزد و تصمیم گرفت تا موسم زیارت خانه خدا منتظر بماند و زائرین کشورهای اسلامی را از تهدید یزید نسبت به اسلام مطلع سازد. او پسر عموی خویش مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده‌اش به کوفه فرستاد. مسلم، مورد استقبال گرم شیعیان کوفه و نیز ماجراجویان، قرار گرفت.

دوازده تا هیجده هزار نفر حامی، اطراف وی گرد آمدند؛ لذا مسلم یکی از سران را جهت دعوت از امام حسین (ع) برای آمدن به کوفه اعزام کرد. در مکه، ابن عباس و دیگر خیرخواهان از امام حسین (ع) خواستند تا این نامه‌های کوفیان را نادیده انگارد. ابن زبیر که مایل بود در حجاز رهبر بلامنازع شود، امام حسین (ع) را در رفتن به کوفه تشویق

ص: ۸۸

کرد، گرچه او احساس خویش را با گفتن این‌که در مکه نیز حضورش مغتنم است پنهان ساخت.

دیدار امام حسین (ع) از مکه و حمایت فزاینده مردم کوفه از وی، زنگ خطر را برای یزید به صدا درآورد. او تعدادی تروریست را مأمور کرد که امام حسین (ع) را طی مراسم حج، به قتل برسانند. یزید، نعمان بن بشیر فرماندار کوفه را برکنار کرد و به جای وی عبید الله بن زیاد که فردی شیطان‌صفت بود را منصوب کرد. در هشتم ذی حجه سال ۶۰ قمری (نهم سپتامبر ۶۸۰ م.) امام حسین (ع) بدون این‌که مراسم سالیانه حج را تمام کند، مکه را ترک کرد. تهدید و تطمیع‌های ابن زیاد موجب شد تا حامیان بی‌وفای مسلم بیعت خود با وی نادیده انگارند و به سوی ابن زیاد روی آوردند. شیعیان سرسخت مخفی شدند و مسلم در همان روزی که امام حسین (ع) مکه را ترک کرد، گردن زده شد.^{۱۶۵}

ابن زیاد لشکر بزرگی را در قادسیه متمرکز ساخت و برای جلوگیری از ورود امام حسین (ع) به شهر و بازداشتن شیعیان وفادارش از اعزام نیروی کمکی، راه‌های مخفی به کوفه را مسدود کرد.

^{۱۶۴} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ص ۲۳۳ - ۲۳۹.

^{۱۶۵} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ص ۲۵۴ - ۲۷۸؛ ابن اعثم، الفتوح، (ترجمه اردو)؛ تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ص ۲۴۲ - ۲۴۳.

در دومین مرحله سفر، فرزندق شاعر، یکی از پیروان شیفته اهل بیت (ع) با امام حسین (ع) دیدار کرد. و از وی خواست تا از رفتن به کوفه منصرف شود. عون و محمد خواهرزادگان امام حسین (ع) از جانب پدرشان (عبد الله بن جعفر) نامه‌ای آوردند که در آن از امام تقاضا شده بود از رفتن به کوفه صرف نظر نماید.

امام حسین (ع) جواب داد: از سوی پیامبر (ص) به او الهام شده که به مسافرتش ادامه دهد و او نمی‌تواند آن را انجام ندهد.^{۱۶۶} در سومین توقف، امام حسین (ع) نماینده خویش (قیس بن مسهر صیداوی) را به کوفه فرستاد، ولی او در قادسیه بازداشت، و به کوفه فرستاده شد. ابن زیاد از وی خواست که امام حسین (ع) را ناسزا گوید و از مرگ نجات یابد ولی قیس امتناع نمود. و از بالای قصر حکومتی به پایین پرتاب شد.

ص: ۸۹

در ششمین مرحله، امام حسین (ع) خبر شهادت برادر رضاعی‌اش (عبد الله) را دریافت کرد. او نیز به علت امتناع از دشنام دادن به امام حسین (ع)، از فراز قصر حکومتی در کوفه، به زیر پرتاب شده بود. امام حسین (ع) خطبه‌ای ایراد نموده مأموریت خویش را تکرار کرد. او گفت: ما به طور قطعی خبردار شده‌ایم که مسلم بن عقیل و حامیان او، هانی بن عروه و عبد الله به شهادت رسیده‌اند. دوستان ما در کوفه ما را تنها گذاشته‌اند، لذا آنها که مایلند ما را ترک کنند آزاد هستند؛ آنان به خاطر رها کردن ما سرزنش نخواهند شد. طبری اظهار می‌کند که افراد بسیاری، امام حسین (ع) را ترک کردند. تنها آنان که از مدینه با وی همراه شده بودند، باقی ماندند. او در ادامه می‌گوید:

«حسین (ع) از این واقعیت که تعدادی ماجراجو به خاطر دستاورد دنیوی با وی همراه شده بودند مطلع بود. او می‌دانست که پس از سخنرانی‌اش فقط کسانی که عاشق اویند و مایلند در کنار وی به شهادت برسند او را همراهی خواهند کرد».

امام حسین (ع) در نزدیکی قادسیه به یک جاده فرعی که به طرف کوفه امتداد داشت تغییر جهت داد.^{۱۶۷} در منطقه «ذو حسم» فرمانده ابن زیاد، حر بن یزید تمیمی یربوعی در رأس هزار نیرو امام حسین (ع) را متوقف کرد: ذخیره آب حر تمام شده بود. هم مردان و هم چارپایان سپاه او در آستانه مرگ قرار داشتند. امام حسین (ع) که به تازگی، آب به دست آورده بود، آب خود را در اختیار آنان گذاشت. دشمنان او و چارپایانشان عطش خود را فرونشاندند. سپس حر، به صورتی احترام‌آمیز، راه کوفه را به روی امام حسین (ع) مسدود کرد و به او فشار آورد تا در مسیر فرات و کربلا و در جهت مخالف کوفه حرکت کند.

در «عذیب الحجینات»، که از کربلا فاصله چندانی نداشت، چهار نفر اسب سوار که شیعه و اهل کوفه بودند، به اتفاق راهنماییشان (طرمّاح بن عدی) با امام حسین (ع) ملاقات نمودند. راهنما از امام خواست تا از رفتن به کوفه منصرف شود و به جای آن به روستای کوهستانی و غیرقابل دستیابی آنان، که می‌تواند با آرامش در آن اقامت نماید حرکت کند. قبیله او در خلال ده روز، ده هزار نفر را گرد خواهند آورد؛ آنگاه امام قادر

ص: ۹۰

^{۱۶۶} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۰ - ۲۸۱؛ دینوری، الاخبار الطوال، ص ۲۴۳؛ مفید، الارشاد، ص ۳۰۵ - ۳۲۶.

^{۱۶۷} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۴ - ۲۹۵.

خواهد بود که دشمنانش را به راحتی شکست دهد. حرّ نیز از این طرح بسیار خشنود بود. امام حسین (ع) از خیرخواهان تشکر نمود و برای آنان دعای خیر کرد، ولی گفت:

او به اهل کوفه قول داده است و نمی‌تواند مأموریت خویش را رها کند^{۱۶۸}.

امام حسین (ع) قبلاً پیشنهادات مشابهی دریافت کرده بود، اما هدف او ماجراجویی سیاسی نبود، او مایل بود بدون دامن زدن به خشونت، ظلم و جنایت یزید را برای مسلمانان افشا کند.

در دوم محرم سال ۶۱ قمری (دوم اکتبر ۶۸۰ م.) او به کربلا رسید. روز بعد عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سرباز وارد آن منطقه شد و به امام فشار آورد تا چادرهایش را از نزدیکی فرات به بیابان بی‌آب منتقل کند.

پیروان امام حسین (ع) که تعدادشان فقط ۷۲ نفر بود و شامل کودکان و افراد سالخورده نیز می‌شد، مایل بودند که مقاومت کنند، ولی امام حسین (ع) از دست زدن به عمل عجولانه امتناع کرد. مأموریت عمر سعد این بود که یا از امام برای یزید، بیعت بگیرد و یا او را بکشد.

از هفتم محرم، لشکریان ابن سعد آب را بر روی امام حسین (ع) بستند. در نهم محرم شمر بن ذی الجوشن با در دست داشتن فرمان قاطعی برای ابن سعد وارد شد که یا کار امام حسین (ع) را تمام نماید و یا فرماندهی را به او واگذار کند، لذا سعد نیروهایش را آرایش جنگی داد، و با تقاضای امام حسین (ع) برای مهلتی یک شبه جهت دعا و شب زنده‌داری موافقت کرد.

امام حسین (ع) از فرصت استفاده کرد و از همراهان خود خواست تا وی را ترک گویند، ولی هیچ‌کس او را ترک نکرد. پس از نماز صبح، امام خطبه هیجان‌انگیزی ایراد نمود و خویشاوندی خویش با پیامبر (ص) را یادآور شد. او دشمنانش را از عقاب الهی برای کسانی که خون بی‌گناهان را می‌ریزند برحذر داشت. حرّ که مسئول تغییر مسیر نیروهای امام حسین (ع) به سوی کربلا بود، لشکر ابن سعد را رها کرد و به

ص: ۹۱

نیروهای امام حسین (ع) پیوست. او همچنین از لشکریان ابن سعد خواست تا اجازه دهند که امام حسین (ع) کربلا را با ایمنی ترک گوید؛ کسی نپذیرفت. سپس خود در حالی که از امام حسین (ع) اجازه گرفته بود به سربازان ابن سعد یورش برد و در حالی که شجاعانه می‌جنگید کشته شد.

از صبح عاشورا (دهم محرم) تا اواخر بعد از ظهر، پیروان امام حسین (ع) با این که در طی سه روز قبل، از آب محروم شده بودند شجاعانه جنگیدند، اما تفوق عددی سربازان دشمن که تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسید موجب شد که همه آنان کشته شوند. یکی از شهیدان، طفل کوچک امام حسین (ع) (علی اصغر) بود که از تشنگی بی‌حال شده بود. امام

^{۱۶۸} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۲-۳۰۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۷-۸۱؛ در مورد پیشگویی حضرت علی (ع) در مورد واقعه کربلا ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۱۹-۶۲۰؛ ابن اعثم، الفتوح (ترجمه اردو)؛ مفید، الارشاد، ص ۳۳۲-۳۴۱.

حسین (ع) او را به دشمنان نشان داد، و برای وی تقاضای آب کرد. بعضی از دشمنان به گریه افتادند، ولی یک تیرانداز درنده‌خو طفل را به قتل رساند، و با پرتاب تیری بازوان حسین (ع) را زخمی کرد.

امام حسین (ع) که اسرار امامت را در گوش پسر بیمارش امام سجاد زمزمه کرده بود، با خاندانش وداع کرد. و شجاعانه با دشمن جنگید. آنان عقب نشستند و امام حسین (ع) از اسبش پایین آمد تا نماز عصر را برپا دارد. سربازان دشمن مجدداً گرد آمدند. شمر قبل از این که امام حسین (ع) بتواند از آخرین سجده‌اش سر بردارد سر او را از بدن جدا کرد. سپس سر پیروان امام حسین (ع) را از بدنهایشان جدا کردند و بر سر نیزه‌ها بالا بردند و بدنهای آنان با خشونت، لگدکوب سم اسبان گشت. با غروب خورشید خیمه‌های امام حسین (ع) غارت شد و حتی چادر زنان محترمه‌ای که به خاندان پیامبر (ص) تعلق داشتند از سرشان کشیده شد.^{۱۶۹}

در دوازدهم محرم، ابن سعد با سربازانش به طرف کوفه حرکت کرد. آنان، زنان، کودکان و پسر امام حسین (ع) یعنی علی بن حسین (ع) را به عنوان اسیر با خود همراه داشتند. بدن امام حسین (ع) و پیروانش بعداً توسط قبایل همجوار دفن شد.

سخنرانیهای بی‌باکانه بانو «زینب» خواهر امام حسین (ع) در خیابانهای کوفه و در کاخ

ص: ۹۲

ابن زیاد که مردم را از شقاوتهای یزید آگاه می‌کرد، همگان را تکان داد.

سپس زنان و سرهای بریده شده به دمشق فرستاده شدند. آن‌جا نیز مجدداً خطابه زینب در کاخ یزید، اشک جمعیت را سرازیر کرد و بی‌رحمی‌هایی را که خاندان پیامبر (ص) تحمل کرده بودند برای تمام جهان اسلام آشکار ساخت. پس از مدتی، زنان آزاد شدند و به مدینه فرستاده شدند. در آن‌جا دوباره اشک و ناله خویشاوندان و همدردان، فضای مدینه را آکنده ساخت.^{۱۷۰}

سران کوفه، مانند سلیمان بن صرد که در دعوت امام حسین (ع) به کوفه پیشدستی کرده بودند، از بی‌حرکتی خود شرمسار بودند. آنان در اواخر سال ۶۱ قمری (۶۸۱ م.) با یکدیگر ملاقات کردند و تصمیم گرفتند که قاتلین امام حسین (ع) را از میان بردارند تا بدین وسیله کوتاهی خود در کمک به امام حسین (ع) را تلافی کرده باشند. آنان خود را توانین نامیدند. سلیمان به عنوان رهبر آنان انتخاب شد.

[پس از مرگ یزید]

مرگ یزید در سال ۶۴ قمری (۶۸۳ م.) حرکت توانین، به منظور انتقام را وسعت بخشید و بر قدرت اهل بیت (ع) افزود. کوفیانی که قبلاً امام حسین (ع) را ترک گفته بودند پیرامون توانین جمع شدند. همچنین وقتی که مروان حکم، پس از

^{۱۶۹} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۶۰-۳۸۷؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۶۲-۸۱؛ مفید، الارشاد، ص ۳۴۳-۳۶۳.

^{۱۷۰} (۱) - ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۸۲-۸۸؛ محلاتی، زندگانی حضرت فاطمه زهرا (ع) و دختران آن حضرت، ص ۲۱۰-۲۵۵؛ مفید، الارشاد،

ص ۳۶۳-۳۷۲؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۲-۳۶۸.

مرگ معاویه دوم (پسر یزید) و شش ماه پس از مرگ یزید، قدرت را تصاحب نمود، حکومت از دست اعقاب مستقیم معاویه خارج شد.

در مکه، عبد الله بن زبیر، یزید را معزول کرده بود. مدینه توسط عبد الله بن حنظله، که از انصار بود، اداره می‌شد، ولی بعداً ارتش سوریه‌ای یزید وی را به قتل رساند. سپس آنان مکه را محاصره کردند و با منجنیق سنگهایی را به محوطه امن کعبه پرتاب کردند و آن را به آتش کشیدند. حجر الاسود در این واقعه سه تکه شد.

اخبار بعدی درباره مرگ یزید سوریها را دلسرد نمود و آنان عقب‌نشینی کردند.

عبد الله بن زبیر خود را خلیفه اعلام کرد و مصر، شمال عربستان و کوفه با حکومت او موافقت کردند. در پایان ذی حجه سال ۷۲ قمری (مه ۶۹۲ م.) حجاج بن یوسف ثقفی،

ص: ۹۳

استانداری که تحت فرمانروایی عبد الملک مروان (۶۸۵-۷۰۵ م.) بود، مکه را محاصره کرد. او به مدت شش ماه مکه و کعبه را به کمک منجنیق سنگ‌باران نمود. در اکتبر سال ۶۹۲ میلادی عبد الله بن زبیر به قتل رسید و جسدش به چوبه دار آویخته شد.^{۱۷۱}

در کوفه مختار بن ابی عبیده ثقفی، جنبشی را که خواهان انتقام از قاتلین امام حسین (ع) بود، مجدداً تقویت کرد. پدر و عموی مختار حامیان حضرت علی (ع) بودند و شیعیان کوفه مختار را به عنوان رهبر خود تقویت کردند. وقتی مسلم بن عقیل کشته شد، مختار در کوفه نبود ولی وقتی به کوفه بازگشت به خاطر همدردی با اهل بیت (ع) زندانی شد.

پس از واقعه غم‌انگیز کربلا او با وساطت شوهر خواهر خود یعنی عبد الله (پسر خلیفه دوم، عمر) آزادی خویش را به دست آورد. وی به دور از زدوبندهای سیاسی به ابن زبیر ملحق شد و از کعبه در مقابل حمله سپاه سوریه حمایت نمود، اما به هر حال، ابن زبیر مأموریت مختار مبنی بر انتقام از شهادت امام حسین (ع) را عقیم کرد. در نتیجه، مختار به کوفه بازگشت و به سازماندهی نیرو جهت جنگ علیه بنی امیه، که با بیرحمی تمام، امام حسین (ع) و طرفدارانش را قتل عام کرده بودند، پرداخت. پسر امام حسین (ع)، یعنی امام سجاد (ع) که به مکه بازگشته بود، وی را تشویق نکرد و عموی او محمد حنفیه بی‌طرف باقی ماند. به هر حال مختار موضع محمد حنفیه را به عنوان علامتی بر تأیید خود تفسیر نمود و ادعا کرد که محمد، همان امام مهدی و پسر «وصی» یعنی حضرت علی (ع) است و او (مختار) از طرف محمد به عنوان امیر و وزیر، منصوب شده است^{۱۷۲} تا علیه ملحدین بجنگد و از شهادت خاندان مهدی انتقام گیرد و از مستضعفین دفاع کند. منظور مختار از ضعفا، موالی (ایرانیان مسلمان

^{۱۷۱} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۱۷-۵۸۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۲۰۷-۲۱۰.

^{۱۷۲} (**) نظرات درباره نهضت مختار و بویژه «مذهب» او متعدد است (ر. ک: الاعلام زرکلی ج ۷/ ۱۹۳، دار العلم للملایین)، ولیکن بر پایه پژوهش مستند و جانبداری که علامه امینی در الغدير ج ۲/ ۴۵-۳۴۳ در این باره انجام داده‌اند، در پاکی نهضت او و تشیع خالصانه‌اش تردیدی نیست، ائمه - علیهم السلام - مانند امام سجاد و صادقین برای او رحمت فرستاده‌اند، و فحول رجالیون و فقهای شیعه مانند علامه حلی، ابن طاووس، ابن داوود و ... تشیع او را تأیید کرده و نسبت کیسانی و غیره را ساخته و پرداخته دشمنان او دانسته‌اند. «ویراستار».

شده) و مسلمانان غیر عرب بود که مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بودند. به گفته مختار، مهدی جهت اعاده عدالت در بین تمامی طبقات فرستاده شده بود. حکومت ترور و وحشت، که توسط حکام بنی امیه اعمال می‌شد، موجب شد که مردم هم عصر مختار بدون چون و چرا نهضت رهایی‌بخش وی را بپذیرند.^{۱۷۳} بسیاری از توایین سلیمان به مختار پیوستند، اما پیروان شیفته سلیمان، سست و دلسرد نشدند. سلیمان در ربیع الثانی سال ۶۵ قمری (نوامبر ۶۸۴ م.) عازم کربلا شد. قبر امام حسین (ع) و دیگر شهدا را زیارت کرد و چندین ساعت به سوگواری شهادت سوزناک امام پرداخت.^{۱۷۴}

ارتش ابن زبیر که از سی هزار سرباز تشکیل می‌شد در نزدیکی مرزهای شهر سوری «عین الورد» با ارتش توایین برخورد کرد. تعداد افراد ارتش توایین، در اثر تصفیه، از شانزده هزار نفر به سه هزار نفر کاهش یافته بود. با وجود این، آنان به مدت سه روز به شدت جنگیدند. فقط تعداد کمی از صحنه نبرد بازگشتند. سلیمان و رهبران توایین نیز در میان شهدا بودند.^{۱۷۵}

اکثر هواداران سلیمان اکثر عرب بودند، اما موفقیت‌های بعدی مختار بیشتر به این خاطر بود که وی اعراب و غیر اعراب را به هم آمیخته بود. وی تبعیض اجتماعی موجود بین اعراب و دیگر نژادها را منسوخ کرد و غنایم را به طور مساوی بین آنان تقسیم کرد.

اعراب حق اسب‌سوار شدن و جنگیدن با شمشیر را از موالی سلب کرده بودند، اما مختار این حقوق را به آنان، به عنوان سرباز، بازگرداند.^{۱۷۶} در صفر سال ۶۷ قمری (اوت ۶۸۶ م.) مختار، عبید الله بن زیاد را شکست داد و او را به قتل رساند. دیگر قاتلان امام حسین (ع) و اصحاب وی نیز شکار شدند و به قتل رسیدند.

مختار مدت چندین ماه بر کوفه و بخشهایی از ایران حکومت راند، ولی در شوال سال ۶۷ قمری (آوریل ۶۷۸ م.) وی به وسیله نیروهای خلیفه عبد الملک به قتل رسید.^{۱۷۷}

مختار همواره افتخار می‌کرد که توانسته از بی‌رحمی‌هایی که در حق خاندان پیامبر (ص) اعمال شده انتقام بگیرد.

ابو عمرو کیسان از قبیله «بجله» در عقیده خود، بر او نیز پیشی گرفت. قبیله بجله معتقد بودند که سه خلیفه پیش از حضرت علی (ع) کافر هستند؛ در حالی که مختار، فقط کسانی را محکوم می‌کرد که به جنگ علیه حضرت علی (ع) دامن زده بودند. کیسان همچنین معتقد بود که حضرت علی (ع)، محمد حنفیه را به عنوان وصی خویش برگزیده است. محمد حنفیه خود با این گزافه‌گوییها مخالفت می‌کرد. وی در سال ۸۱ قمری (۷۰۰-۷۰۱ م.) درگذشت. برخی از پیروان

^{۱۷۳} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۸-۶۶۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۹-۲۰۱.

^{۱۷۴} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۴۸؛ بلاذری، انسان الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۰-۲۱۲.

^{۱۷۵} (۳) - ابن اثیر، الکامل، ۲۱۱-۲۲۸، ۵۵۸-۵۶۰؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۰-۲۱۲.

^{۱۷۶} (۴) - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۱۶-۲۷۰.

^{۱۷۷} (۵) - ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۲۲۹-۲۴۱.

کیسان، این عقیده را مطرح کردند که محمد حنفیه هنوز زنده است؛ وی در کوههای غرب مدینه از انظار، غایب گشته و از همان جا به عنوان «مهدی قائم» رجعت خواهد کرد. فرقه دیگر کیسانیه معتقد بودند که وی در گذشته و پسرش ابو هاشم جانشین وی می باشد. [از نظر اجتماعی] حکومت غیرمذهبی و وحشیانه بنی امیه نیاز به اعتقاد به ظهور یک مصلح و نجات بخش را افزایش داد.^{۱۷۸}

هرچند برخی از اعراب نیز پیرامون کیسانیه گرد آمدند، اما موالی فراموش شده استخوانبندی اصلی این جنبش را تشکیل می دادند.

اضطراب و آشفتگی سیاسی که در پی شهادت امام حسین (ع) ایجاد شده بود نیز جنبش شیعی غلات را تقویت کرد. کتابهای قدیمی خصومت آمیز اهل سنت می گوید که تشیع در اصل ساخته و پرداخته رهبر غلات (عبد الله بن سبا) بوده است، اما به هر حال برخی از آثار اهل سنت معتقدند که عبد الله بن سبا فقط مؤسس فرقه «غلات» شیعه بوده است. بیشتر منابع اهل سنت معتقدند که وی یک یهودی اهل یمن بوده که اسلام آورده است و این عقیده را ترویج می کرد که «علی خداست، علی نمرده است، بلکه به ابرها عروج کرده و صدای رعد، صدای علی است» حضرت علی (ع) به شدت آن را محکوم نمود و رهبرانشان را به سختی مجازات کرد. محققین معاصر این مسأله را که ابن سبا در اصل یهودی بوده نمی پذیرند. وی به یک چهره افسانه ای تبدیل شده و انواع و اقسام

ص: ۹۶

اعتقادات مضحک به وی نسبت داده شده است.^{۱۷۹} همچنین گفته می شود که پیروان مختار، کیسان و محمد حنفیه، اعتقاداتی افراطی و باور نکردنی در مورد رهبران خویش داشته اند. ششمین امام شیعیان (امام جعفر صادق (ع)) گرایش و تمایل به غلات را تحت الشعاع قرار داد و منزوی ساخت و اعتقادات شیعیان تحت رهبری و زعامت وی شکوفا گشت.

ص: ۹۷

فصل سوم جانشینان امام حسین (ع)

ص: ۹۹

جانشینان امام حسین (ع)

[دوران امامت امام سجاد (ع)]

نهضت های «کیسانیه» و «غلات» برای تشیع و جانشینان امام حسین (ع) تهدید بزرگی به وجود آوردند، ولی سیاست های دینی و اجتماعی دوراندیشانه این بزرگان و برتری فکریشان، مانع از مقابله و برخورد می شد. امام علی بن الحسین (ع)

^{۱۷۸} (۱) - نوبختی، فرق الشیعه (نجف، ۱۹۵۹ م.)، ص ۴۴-۴۵ و ۴۸-۴۹.

^{۱۷۹} (*) طبق پژوهش های تاریخی گسترده برخی از محققان معاصر، گویا خود عبد الله بن سبا یک شخصیت موهوم و افسانه ای است و واقعیت تاریخی ندارد تا تأسیس شیعه و یا فرقه غلات به او نسبت داده شود. ر.ک: افسانه عبد الله بن سبا، ۲ جلد، تألیف علامه مرتضی عسکری. «ویراستار».

ملقب به «زین العابدین» و «سجاد»، تنها پسر باقیمانده از امام حسین (ع) در سال ۳۸ قمری (۶۵۸ م.) متولد شد. امام زین العابدین (ع) پس از شهادت پدرش تحمل فوق العاده‌ای از خود نشان داد. کینه‌توزی و تحقیر دشمنان، صبر و شکیبایی‌اش را کاهش نداد، و اهمیت اهل بیت (ع) را به طور مؤثر برای دشمنانش ثابت کرد. پیشنهادهای اغواکننده‌ای را که در مدینه برای انتقام از شهادت امام حسین (ع)، و در واقع برای ماجراجویی سیاسی به ایشان شد، رد کرد. امام زین العابدین (ع) به وضوح به جهانیان فهماند که نهضت انقلابی امام حسین (ع) به انگیزه کسب منافع سیاسی نبوده بلکه صرفاً برای احیای ارزشهای معنوی و اخلاقی، که در زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه اسلامی ترک شده‌اند، بوده است.

در سال ۶۲ قمری (۶۸۱ م.) مردم مدینه علیه یزید قیام کردند، ولی امام زین العابدین (ع) بی‌طرف ماند و به یکی از روستاهای نزدیک شهر رفت. حاکم مدینه (مروان) نتوانست به دور از خطر، در آن‌جا باقی بماند و تنها کسی که از نظر او می‌توانست همسرش را تحت حفاظت و حمایت قرار دهد، امام زین العابدین بود. حضرت، او را در امنیت کامل و تحت حمایت یکی از پسرانش به طائف

ص: ۱۰۰

فرستاد.^{۱۸۰} مدتی بعد، هنگامی که مسلم بن عقبه، یکی از فرماندهان سپاه یزید، مردم مدینه را سرکوب کرده و برخی از آنان را به اسارت برد، از امام زین العابدین (ع) درخواست سوگند وفاداری نکرد. شهادت امام حسین (ع) در سیاست بنی امیه نسبت به امام زین العابدین و جانشینان او تغییری اساسی به وجود آورد. امام زین العابدین (ع) و جانشینانش گرچه مخفیانه به شهادت رسیدند، ولی آشکارا مورد آزار قرار نگرفتند.^{۱۸۱}

امام زین العابدین (ع) نهضت فکری را که جدّ بزرگوار او، امام علی بن ابی طالب (ع) در پیش گرفته بود، مجدداً قوت بخشید و محققان و علمای حدیث، فقه و تفاسیر قرآنی، اعم از شیعه و سنی مجدداً دور او جمع شدند. او احادیث را با استناد به آثار جدش حضرت علی (ع)، عمویش امام حسن (ع)، پدرش امام حسین (ع) و ابن عباس نقل می‌کرد. بعضی از این احادیث حتی در کتابهای حدیث اهل سنت آمده است. جابر بن عبد الله انصاری، صحابی فداکار پیامبر (ص)، یکی از حامیان پرشور امام بود. سعید بن جبیر کوفی، یحیی بن امّ طوال، محمد بن جبیر بن مطعم، سعید محدث، ابو حمزه ثابت بن دینار و فرات بن احنف العبّدی از مریدان مخلص امام زین العابدین (ع) بودند.^{۱۸۲}

بسیاری از پیروان برجسته اهل بیت - علیهم السلام - که به ابن زبیر یا مختار ملحق شده بودند، از آنها رویگردان شده و نسبت به امام زین العابدین (ع) سوگند وفاداری یاد کردند. هنگامی که امام (ع) به زیارت خانه خدا رفته بود، انبوه زائران، راه را برای او باز کردند تا بتواند حجر الاسود را ببوسد، در صورتی که خلیفه وقت (هشام بن عبد الملک) مجبور شده بود برای رسیدن به حجر الاسود از میان انبوه مردم برای خود راهی باز کند.

هنگامی که هشام دید مردم برای امام زین العابدین (ع) راهی گشودند، وانمود کرد

^{۱۸۰} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۱۷۸.

^{۱۸۱} (*) خصوصت بنی امیه با ائمه ادامه یافت و برخلاف نظر مؤلف هم آنان و هم بنی عباس از آزار امامان کوتاهی نکردند به گونه ای که تمام یازده امام شیعه یا مسموم شدند یا شهید: ما منّا الا مسموم او مقتول.

^{۱۸۲} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۱۸۳؛ ابی عمر کشی، معرفة اخبار الرجال (بمبئی، بی‌تا) ص ۲۷ - ۳۰؛ مفید، رجال، ص ۳۸۰ - ۳۹۱.

که آن حضرت را نمی‌شناسد. در این موقع فرزددق، شاعر معروف، فی البداهه، قصیده شکوهمندی را سرود که ترجمه آن چنین است:

«او همان کسی است که وادی مکه جای پایش
را می‌شناسد،
او همان کسی است که کعبه و حرم او را
می‌شناسند،

او پسر بهترین بنده خداوند است،
اوست پارسا، برگزیده، پاکدامن و برجسته.»

هشام وقتی این اشعار را از فرزددق شنید بسیار آشفته شد و دستور داد که او را زندانی کنند. امام زین العابدین (ع) مبلغی به عنوان هدیه برای فرزددق فرستاد، اما او نپذیرفت و به اطلاع حضرت رساند که او این قصیده را برای کفاره بخشی از گناهانش سروده است. ولی امام زین العابدین (ع) اصرار کرد که هدیه را بپذیرد و گفت من چیزی را که بخشیده‌ام پس نخواهم گرفت. فرزددق در قصاید خود ستایش فراوانی از امام زین العابدین (ع) کرده است.

صحیفه سجاده، مجموعه دعاها و مناجاتهای امام زین العابدین (ع)، به زبور آل محمد (ص) معروف است و تجسم هدایت معنوی برای تمام جوامع مذهبی است.

کسانی که مناجاتهای آن حضرت را، چه به زبان اصیل عربی و چه ترجمه‌های صحیح آن، می‌خوانند در دنیایی از نورانیت و معنویت قرار می‌گیرند.

امام زین العابدین (ع) در سال ۹۵ قمری (۷۱۴ م.) در عهد خلافت ولید اول، خلیفه بنی امیه، (۸۶-۹۶ ق.) ۷۰۵-۷۱۵ م.) به شهادت رسید و در قبرستان بقیع، در کنار قبر حضرت فاطمه (ع) و عمویش امام حسن (ع) دفن شد. امام زین العابدین (ع) قبل از رحلت، صحیفه‌های دینی اجداد خود را به پسرش امام محمد باقر (متولد ۵۷ ق.) ۶۷۶ م.) سپرد، و او را به عنوان امام بعد از خود به مردم معرفی کرد^{۱۸۳}.

[دوران امامت امام باقر (ع)]

^{۱۸۳} (۱) - فرزددق، دیوان، گردآوری عبد الله اسماعیل الساوی (قاهره، ۱۹۳۶ م.)، ج ۱، ص ۸۴۷-۸۴۸؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۰۲-۳۰۳؛ ابن خلکان، وفيات الاعیان (قاهره، ۱۹۴۸ م.)، ج ۲، ص ۴۲۹-۴۳۲؛ احمد بن عبد الکريم، طبقات (قاهره، بی‌تا)، ج ۱، ص ۱۵۳-۱۵۴ (اشعار حماسی فرزددق تقریباً در تمام منابع اولیه صوفی نقل شده است) ابو نعیم، حلیة الاولیاء (قاهره، ۱۹۳۸ م.)، ج ۳، ص ۱۳۹؛ نیکلسون، ص ۷۶-۷۷؛ مفید همان مدرک، ص ۳۸۰-۳۹۰.

مادر امام باقر (ع) فاطمه دختر امام حسن (ع) بود. امام باقر (ع) در کودکی، شاهد جنایات و وحشیگریهای بنی امیه در کربلا بود و شرارتهای بنی امیه درباره خاندان پیامبر را تحمل کرد. او در خلال ۳۴ سال امامت پدرش به خاطر دانش و قدرت رهبری پیروان خود در مسیری که پدرش ترسیم کرده بود، به زودی شهرت پیدا کرد. با این حال، زید برادر ناتنی امام باقر (ع) - که مادرش از اهالی سند در پاکستان بود - بی طرفی سیاسی او را قبول نداشت^{۱۸۴}. به اعتقاد زید، حکومتی که حدود و دستورات الهی را در جامعه اجرا نکند باید سرنگون شود و حکومت اسلامی مجدداً احیا گردد، با وجود این، وی هرگز به امامت امام باقر (ع) اعتراض نکرد، و فقط پس از رحلت آن حضرت بود که پیروان زید، عقاید زیدیه و نظر او را درباره امامت تبیین کردند^{۱۸۵}.

از آن پس، بسیاری از ماجراجویان شیعی، امام محمد باقر (ع) را رها کردند و به زید ملحق شدند؛ همان گونه که بعضی از پیروان زید به امام باقر (ع) پیوستند. تعداد زیادی دانشجو و دانش‌پزوه، تحت تعلیم امام باقر (ع) به تحقیق و مطالعه اشتغال داشتند. لقب او «باقر» به معنای شکافنده علوم است. طبق نظر ابن خلکان، باقر به معنای فراوان است؛ زیرا آن حضرت، دانش بسیار زیادی داشت^{۱۸۶}.

راویان سنی به امام باقر (ع) اعتماد می‌کردند؛ همچنین دانشمندانی از قبیل ابو حنیفه، محمد بن منکدر، قتاده بن دعامة، عبد الله بن معمر اللیثی و نافی بن ازرق خارجی، در کلاس درس امام (ع) حاضر می‌شدند^{۱۸۷}. سنیهای دیگر نیز در مشکلات فقهی با او به بحث می‌نشستند. شیعیان خاص امام باقر (ع) او را به عنوان مبین مکتب فقهی اهل بیت - علیهم السلام - می‌دانند که در زمان فرزندش امام جعفر صادق (ع) فقه جعفری به اوج خود رسید. عبارت ذیل، گزیده‌ای از مناجات او به درگاه خداوند است که شیخ ابو الحسن علی هجویری، آن را در رساله عرفانی خود،

ص: ۱۰۳

«کشف المحجوب» آورده است:

«ای خدای من، پروردگار من! شب فرارسیده و قدرت پادشاهان بازایستاده است. ستارگان در آسمان می‌درخشند و تمام انسانها خفته و آرامند و بنی امیه رفته‌اند تا بیاسایند، درهای کاخشان را بسته و محافظان را برای محافظت، پشت درها گمارده‌اند و آنان که آرزویی از بنی امیه داشته‌اند، تقاضایشان را فراموش کرده‌اند. ای خدای من! تو زنده، جاودان، بینا و دانایی! خواب و غفلت بر تو راه ندارد. ای خدایی که هیچ چیز نمی‌تواند تو را از چیزی دیگر بازدارد؛ ایام، مانع ابدیت تو نیست. کسی که درهای رحمتش بر روی تمام کسانی که او را می‌خوانند باز است، و تمام گنجهای او به کسانی که او را ستایش می‌کنند بخشیده می‌شود. تو هیچ گاه از درخواست کنندگان روی نمی‌گردانی، و هیچ مخلوقی نمی‌تواند بنده‌ای را که به تو ملتزم شده است، از دسترسی به درگاهت بازدارد. بارالها! وقتی که من مرگ، قبر و روز جزا را به یاد می‌آورم،

^{۱۸۴} (※) این تعبیر در مورد زید و عقیده او نادرست است، چنان‌که قبلاً گفتیم زید امامت برادرش را مطلقاً قبول داشت و به اذن آن حضرت دست به قیام خونین خود زد. «ویراستار».

^{۱۸۵} (۱) - طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱۱ و ۳۲۵-۳۲۷ و ۲۱۱؛ ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین (قاهره ۱۹۴۹ م)، ص ۱۲۷-۱۵۱؛ مفید، همان کتاب، ص ۴۰۳-۴۰۵.

^{۱۸۶} (۲) - ابن خلکان، همان کتاب، ج ۴، ص ۱۷۶؛ مفید، همان مدرک، ص ۳۹۲-۴۰۰.

^{۱۸۷} (۳) - س. ح. م. جعفری، رشد و گسترش اولیه اسلام شیعی (لندن، ۱۹۷۹ م)، ص ۲۵۵.

چگونه می‌توانم در این دنیا کامجویی و لذت برم. بنابراین، چون من یگانگی تو را تصدیق می‌کنم، از تو می‌خواهم که در هنگام مرگ به من آرامش بدون زجر و در روز بازخواست، لذت بدون عقاب عطا فرمایی.^{۱۸۸}

امام باقر (ع) در سال ۱۱۴ قمری (۷۳۲ م.) مسموم شد و به شهادت رسید و در کنار مقبره پدرش در قبرستان بقیع دفن شد. ایشان قبل از وفات، پسرش امام جعفر صادق (ع) را به عنوان امام بعدی تعیین کرد.

[دوران امامت امام صادق (ع)]

امام جعفر صادق (ع) در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ قمری (بیستم آوریل ۷۰۲ م.) متولد شد. مادرش «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. مادر امّ فروه «اسماء» دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود.^{۱۸۹} قاسم یکی از اصحاب امام زین العابدین (ع) و یکی از هفت فقیه مدینه بود که در دانش، سرآمد دانشمندان معاصر خود بودند. او احادیث بسیاری از اصحاب پیامبر (ص) نقل کرده است و پس از او تابعین (کسانی که یکی از

ص: ۱۰۴

اصحاب پیامبر را درک کرده‌اند) احادیث را از قاسم نقل کرده‌اند.^{۱۹۰} منزل پدرش محفل دانشمندان و متفکران بود. امام جعفر صادق (ع) دوازده سال از امامت پدر بزرگ و نوزده سال از امامت پدرش را درک کرده بود. هنگامی که جدّ مادری او در سال ۱۰۱ قمری (۷۱۹ م.) درگذشت، آن حضرت هجده سال داشت. به غیر از علمی که از طرف خداوند به او داده شده بود، تبخّر او در احادیث، زبانزد دانشمندان برجسته مدینه بود.

او پس از رحلت پدرش ۳۴ سال امامت شیعیان را بر عهده داشت و در سال ۱۴۸ قمری (۷۶۵ م.) مسموم شد و به شهادت رسید.

زندگی امام جعفر صادق (ع) با تغییرات سیاسی مهم و فعالیتهای فکری مختلفی مصادف بود. پنج خلیفه آخر سلسله بنی امیه، یعنی «هشام»، «ولید دوم»، «یزید سوم»، «ابراهیم» و «مروان دوم» معروف به «حمار» و دو خلیفه اول عباسی، یعنی «سفّاح» و منصور، در دوران امامت آن حضرت حکومت کردند. با وجود این تحولات، حضرت نسبت به تغییرات سیاسی، بی‌طرف باقی ماند. ایشان با این‌که عمویش زید را محترم می‌داشت، ولی به او اصرار می‌کرد که فکر قیام سیاسی

^{۱۸۸} (۱) - نیکلسون، ص ۷۸؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۲-۳۷۷.

^{۱۸۹} (۲) - مقاتل الطالبیین، ص ۸۷-۸۹؛ طبری، تاریخ، ج ۳، ص ۲۵۰۹؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۱. حتی صوفیان نقشبندی که سلسله معنوی خود را به ابو بکر می‌رسانند، به ارتباط خود با حضرت علی (ع) از طریق امام جعفر صادق (ع) افتخار می‌کنند. شرح رباعیات شیخ احمد سرهندی، (نسخه خطی تاشکند)؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰-۳۲۰.

^{۱۹۰} (۱) - طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۸۷-۱۹۰.

را به کلی از ذهن خود بیرون کند^{۱۹۱} و شکست و کشته شدن او را از قبل به او خبر داد؛ ولی زید نپذیرفت و در صفر ۱۲۲ قمری (ژانویه ۷۴۰ م.) همراه با پیروانش قهرمانانه علیه حاکم عراق قیام کرد.

امام صادق (ع) هرگز در اعلام این مطلب که زید به خاندان او تعلق دارد و بهترین فرد در میان آنهاست، تردیدی به خود راه نداد^{۱۹۲}.

سه سال بعد، یحیی پسر زید، قیامی را در خراسان رهبری کرد، ولی او هم به وسیله حاکم اموی شکست خورد و کشته شد. نه او و نه رهبران کیسانیه، مانند بیان بن سمعان تیمیمی و عبد الله بن معاویه (نوه بزرگ جعفر طیار) در کسب حمایت از امام

ص: ۱۰۵

جعفر صادق (ع) موفق نبودند. بعدها رهبران برجسته کیسانیه و پیروانشان قتل عام شدند و محمد العباس از نوادگان عباس بن مطلب حرکت ضد اموی دیگری را سازماندهی کرد. او در سال ۱۲۰ قمری (۷۴۳ م.) درگذشت^{۱۹۳}.

ابراهیم پسر و جانشین او و ابو مسلم نماینده ابراهیم در خراسان توانستند بخشی از سازمان خود را مخفی نگاه دارند. آنان نام رهبران خویش را افشا نمی کردند، و نهضت خود را با نام «الرضا من آل محمد» سازماندهی کردند^{۱۹۴}.

تحت رهبری قدرتمندانه ابو مسلم، نهضت قبیله ای ضد اموی به یک قیام مردمی خراسانی تبدیل شد که بدنه اصلی آن را کشاورزان، صنعتگران و موالی تشکیل می دادند. ابو مسلم و همراهان او به عنوان نشانه عزاداری به خاطر شهادت خاندان پیامبر (ص) لباس سیاه به تن می کردند و پرچمهای سیاه را به نشانه نجات بخشی بر می افراشتند. پس از چندی نظامیان مروان، ابراهیم را دستگیر و در حران زندانی کردند. او در سال ۱۳۲ قمری (۷۴۹ م.) در همان زندان درگذشت. به هرحال، بنی امیه مدتی بعد شکست خوردند^{۱۹۵}.

ابو سلمه حفص، که یکی از رهبران کیسانیه و یکی از موالی^{۱۹۶} مهم کوفه بود و با عنوان «وزیر آل محمد» معرفی شده بود، تصمیم گرفت که حکومت امامی از نسل علی بن ابی طالب را تأسیس کند. او سه نفر را در نظر گرفت: «امام جعفر صادق (ع)»، «عبد الله بن الحسن المثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب معروف به المحض» و «عمر بن علی زین العابدین». وقتی که نامه ابو سلمه به امام (ع) رسید، حضرت آن را روی شعله چراغ گرفت و سوزاند و به فرستاده ابو

^{۱۹۱} (※) در منابع معتبر چنین مطلبی وجود ندارد، بلکه همه اخبار و روایات منقول حاکی از این است که امام صادق (ع) قیام عمومی بزرگوار خود «زید» را طبق اخباری که از اجداد معصومین (ع) خود دریافت کرده بود و شهادت و به دار آویخته شدن او در جایی به نام «کناسه» را، قطعی می دانست و جزئیات اخبار آن را به زید و مادر او بازگو کرده بود. ر. ک: بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۶۸. «ویراستار».

^{۱۹۲} (۲) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۰۰ - ۱۷۰۹.

^{۱۹۳} (۱) - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۸۷۹ - ۱۸۸۷ و ج ۳، ص ۲۷ - ۳۰.

^{۱۹۴} (۲) - م. ا. شبان، انقلاب عباسیان (کمبریج ۱۹۷۰ م.) ص ۱۵۵.

^{۱۹۵} (۳) - طبری، همان مدرک، ج ۳، ص ۲۷ - ۳۴.

^{۱۹۶} (۴) - اصطلاح موالی به ایرانیان مسلمان شده اطلاق می شد. «م»

سلمه گفت: «برو و آنچه را که دیدی به عنوان پاسخ من به این نامه، به مولایت بگو»^{۱۹۷}. امام (ع) عبد الله المحض را نیز نسبت به افکار پیروان ابو سلمه، که نه شیعه بودند و نه خراسانی، آگاه کرد. عبد الله از

ص: ۱۰۶

عکس العمل امام بشدت مأیوس شد، اما به زودی پی برد که اخطارهای امام جعفر صادق (ع) بجا بوده است. ابو سلمه ابتدا وزیر شد، ولی بعدا به قتل رسید.

ابو العباس سفاح، اولین خلیفه عباسی (۱۳۲ - ۱۳۶ ق. / ۷۴۹ - ۷۵۴ م.) حکومت خود را با ایراد خطبه‌ای در مسجد کوفه آغاز کرد. او در این خطبه ضمن تأکید بر خویشاوندی نزدیک خود با پیامبر (ص) خاطرنشان ساخت که امویان موقتا از سوی خداوند اجازه یافته بودند که حکومت کنند، ولی بعدا حاکمان برگزیده او، یعنی عباسیان، جایگزین آنها شدند. او وعده داد که موجب ساکنان کوفه را افزایش دهد، و تهدید کرد که در مورد دشمنان خود بسیار خونریز و بی‌رحم خواهد بود. خطبه سفاح با بیانات عمویش عبد الله بن علی به پایان رسید که گفت: «بنی امیه نسبت به پسران عمویشان حضرت علی (ع) بی‌رحم و ستمکار شده بودند؛ آنها همچنین به طور غیر عادلانه مسلمانان را از حق فیء، صدقات و غنیمت محروم کردند».

وی خدا را شکر کرد که حکومت عباسیان را به آنها عطا کرد و از مردم خراسان به عنوان پیروان آنان تشکر کرد و گفت: مسلمانان باید شاکر باشند که خلیفه آنان از نسل هاشم (جد اعلای پیامبر) و جد مشترک علویان و عباسیان است. او با لحنی که خود را نجات‌دهنده نشان می‌داد، تأکید کرد که همه باید مطیع بوده و به یاد داشته باشند قدرتی که خداوند به آنان عطا کرده است تا هنگامی که آن را (قبل از روز قیامت) به عیسی بن مریم بسپارند، دوام خواهد داشت^{۱۹۸}.

عباسیان برای به دست آوردن حمایت علما و صوفیان سنی، خط مشی تسنن تعصبی را در پیش گرفتند. آنها در مناسبتهای رسمی و در روزی که خلیفه جدید از مردم بیعت می‌گرفت، هرگز از پوشیدن عبای پیامبر (ص) غفلت نمی‌کردند. آنها به تسلط و ولایتی که جدشان عباس قبل و بعد از اسلام بر چاه زمزم داشت، افتخار می‌کردند، و افتخار و مباحات علویان را به نسبتهای مادریشان به استهزا گرفته و مدعی بودند که عموها، پدران و پدر شوهر، بر فرزندان دختری برتری دارند. به نظر آنها کنترل و تسلط بر زمزم، و نیز حق خلافتی که از خاندان پیامبر (ص) به ارث برده‌اند، برای آنان حقی

ص: ۱۰۷

مسلم و غیرقابل تردید است^{۱۹۹}. فرزندان حضرت علی (ع) (علویان) استدلال می‌کنند که آن حضرت، وصی پیامبر (ص) و امام، و مادرشان حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر (ص) بوده است.

^{۱۹۷} (۵) - محمد جهشیاری، الوزراء و الکتاب (قاهره ۱۹۳۸ م.)، ص ۸۶؛ ابن طقطقی، الفخری فی الآداب السلطانیة (قاهره، ۱۹۲۱ م.)، ص ۱۰۹.

^{۱۹۸} (۱) - طبری، ج ۳، ص ۲۷-۳۷.

^{۱۹۹} (۱) - طبری، همان مدرک، ج ۳، ص ۲۱۱-۲۱۲.

خلفای عباسی، بعد از به قدرت رسیدن، بی‌رحمانه رقبای خود را کشتار کردند.

ابو سلمه کشته شد و حتی ابو مسلم خراسانی که یکی از باوفاترین حامیان آنان بود، مورد اغماض قرار نگرفت. محمد النفس الزکیه (۱۰۰-۱۴۵ ق. / ۷۱۸-۷۶۲ م.) که به وسیله پدرش عبد الله محض به عنوان امام مهدی (ع) اعلام شده بود، بیعت با منصور (۱۳۶-۱۵۸ ق. / ۷۵۴-۷۷۵ م.) جانشین سفاح را نپذیرفت. مردم مدینه او را یاری کردند. حتی مالک بن انس (متوفی ۱۷۹ ق. / ۷۹۵ م.) بنیانگذار مکتب فقهی مالکی اعلام کرد که چون عباسیان برای گرفتن بیعت متوسل به زور شده‌اند، لذا این بیعت الزامی و نافذ نیست. معتزله و زیدیه نیز هوادار نفس زکیه بودند. نفس زکیه و حامیانش، در رمضان ۱۴۵ قمری (دسامبر ۷۶۲ م.) به وسیله نیروهای عباسیان قتل‌عام شدند. برادر او ابراهیم نیز شورش بیهوده‌ای را در کوفه و بصره سازماندهی کرد. حدود پانزده هزار داوطلب، گرد پرچم او جمع شدند. ابو حنیفه مؤسس مکتب فقهی حنفی (متوفی ۱۵۰ ق. / ۷۶۷ م.) و سفیان الثوری، صوفی و فقیه نامدار (متوفی ۱۶۱ ق. / ۷۷۷ م.) به نفع ابراهیم فتوا دادند. با این حال، نیروی نظامی ابراهیم قدرت مقابله با ارتش آموزش دیده عباسیان را نداشتند؛ از این رو، تمام آنها قتل‌عام شدند. سعی و تلاش علویان برای کسب قدرت، خنثی شد^{۲۰۰}. امام جعفر صادق (ع) گرچه مؤید قیام علویان بود ولی به آنان کمک نکرد. با وجود این، منصور به او ظنین شد و ایشان را دستگیر و مورد شکنجه قرار داد، ولی امام (ع) متانت و آرامش خویش را حفظ کرد.

رهبری معنوی و فکری امام (ع) مسلم و خدشه‌ناپذیر بود. دانشمندان شیعه و سنی او را به عنوان «صادق» می‌شناختند و همواره او را با همین لقب یاد می‌کردند. هرگاه مالک بن انس حدیث یا حکمی فقهی را از امام جعفر صادق (ع) نقل می‌کرد، کلمه «ثقه»

ص: ۱۰۸

(مورد اعتماد) و لقب امام را به آن می‌افزود. ابو حنیفه نیز مسائل فقهی را با امام صادق (ع) بحث می‌کرد و امام (ع) قبل از آن‌که دیدگاه مکتب اهل بیت (ع) را بیان کند، تمام مسائل را بدون تعصب، تجزیه و تحلیل می‌کرد. احادیث و احکام فقهی مکتب اهل بیت (ع) تحت اشراف ایشان تدوین می‌شد. رهنمودهای امام صادق (ع) برای تشخیص اعتبار احادیث، خطاناپذیر بود. طبق نظر ایشان، هر حدیثی که موافق کتاب خداوند (قرآن) باشد باید پذیرفته شود و هرآنچه که مخالف آن است باید طرد گردد.

امام (ع) توسعه علم کلام و حکمت (فلسفه) شیعی را مدنظر داشته و آن را تشویق و ترویج می‌کردند. مباحثات دینی ایشان با مادیگرایان، ملحدان، یهودیان و مسیحیان، مبتنی بر حقایق معنوی بود. صوفیان برجسته در درس او حاضر می‌شدند. هجویری می‌گوید: او (امام جعفر صادق (ع)) به خاطر عمق و دقت احادیثش و آشنایی‌اش با حقایق معنوی، در بین شیوخ صوفیه مشهور است. هجویری کتابهای معروفی در توضیح و تشریح تصوف نوشته است. از آن حضرت (ع) نقل شده است که فرمود: «هر کس که خدا را شناسد، به غیر خدا پشت می‌کند و از امور دنیوی دل می‌کند؛ زیرا

^{۲۰۰} (۲) - طبری، همان مدرک، ج ۳، ص ۲۰۰-۲۰۱؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد (قاهره ۱۹۳۱ م.)، ج ۸، ص ۳۸۰-۳۸۲، ۴۲۲-۴۲۴؛ مقاتل الطالبيين، ص ۳۶۵-۳۶۷.

معرفت او جهالت صرف است، به این گونه که معرفتش قسمتی از جهالتش و جهالتش قسمتی از معرفتش را تشکیل می‌دهد»^{۲۰۱}.

امام صادق (ع) دو نظریه مخالف «جبر» و «تفویض» را با هم سازش داد. جبریه‌ها معتقد بودند که مردم در کارهای خود مختار و آزاد نیستند؛ زیرا خداوند آنها را خلق کرده است و به وسیله او هدایت شده‌اند و انسانها ابزاری بیش نیستند. در مقابل، طرفداران «تفویض» معتقد بودند که خداوند به انسان آزادی داده است و هیچ گونه نفوذی بر انتخاب و اختیار او اعمال نمی‌کند. طرفداران هر دو مکتب برای تأیید نظریات خود، به آیاتی از قرآن استشهاد می‌کردند. امام جعفر صادق (ع) اعلام کرد که نه جبر مطلق وجود دارد و نه تفویض مطلق، «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» و تمام اعمال باید تابع یک حد وسط باشد. اصل «امر بین الامرین»، پایه و اساس فلسفه عقلی شیعه است.

ص: ۱۰۹

این عقیده به تمام انسانها متذکر می‌شود که خداوند، آنها را مسؤول اعمال خودشان قرار داده و امر فرموده است که راه راست را در پیش گیرند و از رفتار شیطانی دوری کنند. خداوند، خوبان را پاداش می‌دهد و بدان را عقوبت می‌کند. طبق فلسفه امام جعفر صادق (ع) گرچه انسانها قدرت انجام کارهای خوب و بد را دارند ولی مجبور به انجام گناه نیستند.^{۲۰۲} نظریه «بین الامرین»، آزادی انتخاب انسان را برای انجام کار خوب یا بد، همراه با درک خشنودی یا غضب خداوند، تأیید می‌کند. حدیثی از امام صادق (ع) در اصول کافی، این نظریه را به این صورت تشریح می‌کند:

مردی از امام (ع) پرسید: آیا خداوند انسان را به گناه وادار می‌کند؟ حضرت پاسخ منفی داد. مرد پرسید: آیا انسان آزاد است که هر کاری را انجام دهد؟ حضرت باز هم پاسخ منفی داد. سپس آن مرد پرسید: پس انسان چه باید بکند؟ امام (ع) پاسخ داد:

«لطف خداوند تو، بین این دو حد است»^{۲۰۳}.

امام صادق (ع) طی ۳۳ سال امامت خود حدود چهار هزار شاگرد را تعلیم داد و آنان تعلیمات او را در بخشهای زیادی از جهان اسلام منتشر کردند. بیشتر این افراد در بصره و کوفه زندگی می‌کردند و فقط تعداد کمی از این شاگردان ارتباط مداوم خویش را با امام (ع) حفظ کردند. بعضی از شاگردان به قدری در شخصیت استاد خود مستغرق شده بودند که تحت تأثیر و نفوذ غلات کوفه، به امام صادق (ع) و امام باقر (ع) قدرتی فوق حد آنان نسبت می‌دادند. به عنوان نمونه، «ابو الخطّاب» ادعا می‌کرد که امام صادق (ع) وی را به عنوان وصی و قیم خود تعیین کرده است. او اظهار می‌داشت که امام (ع) اسم اعظم را به وی آموخته و این اسم به او قدرتی فوق العاده داده است. او می‌گفت: دانشی که از امام باقر (ع)

^{۲۰۱} (۱) - نیکلسون همان مدرک، ص ۷۸-۷۹؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۷۹-۸۱، ۲۷۷-۲۸۴؛ مفید، رجال، ص ۴۰۸-۴۳۵.

^{۲۰۲} (۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۱؛ رجال کشی، ص ۲۲۴.

^{۲۰۳} (۲) - اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۱-۲۸۳.

و امام صادق (ع) فراگرفته، حیرت آور است. امام صادق (ع) ابو الخطاب را سرزنش کرد و اعدام او را پیشگویی نمود. ابو الخطاب در سال ۱۳۸ قمری (۷۵۵-۷۵۶ م.) به سرنوشت مقدر خود رسید^{۲۰۴}.

ص: ۱۱۰

تعالیم موزون و متقن امام صادق (ع) و پدر بزرگوارش امام باقر (ع)، نشانگر خدا ترسی و تقوای آنان است. آنها بر دیگر نوادگان امام علی (ع) برتری داشتند؛ زیرا اولاد امامتشان منصوص (تصریح شده از طرف خداوند) بود و ثانیاً دانشی داشتند که به عنوان امام به ارث برده بودند و ثالثاً معصوم بودند.

امام صادق (ع) مریدان مخلص بسیاری داشت که به زودی آنان را خواهیم شناخت. آنان سخنان و احادیث امام خود را ثبت کردند. یکی از این مریدان، جابر بن حیان، پدر علم کیمیاست که در نوشته‌هایش از امام صادق (ع) به عنوان «استاد» و «مغز متفکر» یاد می‌کند. جابر رساله‌هایی در زمینه منطق، فلسفه، اسطرلاب و طب نیز نوشته است. دیدگاه وی نسبت به جهان بر اساس موازین ماورای طبیعی بود که از پیشوایان شیعه آموخته بود^{۲۰۵}. ابو بکر محمد بن زکریای رازی (متوفی ۳۱۳ ق. / ۹۲۵ م.) رساله‌های جابر را ترجمه کرده است. فیلسوفانی همچون بو علی سینا و ابو علی مسکویه تا حد زیادی بر آثار جامع جابر اعتماد کرده‌اند. دانشمندان دوره رنسانس اروپا این کتابها را مطالعه می‌کردند و در قرنهای بعدی، این کتابها به زبانهای لاتین، آلمانی، فرانسه و انگلیسی ترجمه شدند.

امام (ع) معتمدترین شاگردانش را به عنوان نمایندگان خود تعیین کرد و قلمرو فعالیت‌های آنان را مشخص فرمود. این مسأله بسیار محرمانه بود و حتی گاه بعضی از این نمایندگان، نماینده دیگر را نمی‌شناختند. به عنوان نمونه، نصر بن قیس اللخمی که مدت بیست سال به عنوان وکیل امام صادق (ع) کار می‌کرد، اطلاع نداشت که نمایندگان دیگری هم هستند. وظیفه این نمایندگان، انتشار تعلیمات امام (ع) در منطقه خودشان و جمع‌آوری خمس و فرستادن آن به خدمت امام (ع) بود.

امام صادق (ع) در شوال ۱۴۸ قمری (۷۶۵ م.) به وسیله منصور، خلیفه عباسی که دیگر نمی‌توانست محبوبیت و نفوذ امام را در بین تمام فرقه‌های اسلامی تحمل کند، مسموم شد. او آخرین امامی بود که در قبرستان بقیع در مدینه مدفون شد^{۲۰۶}.

ص: ۱۱۱

^{۲۰۴} (۳) - «ام الكتاب» که تدوین آن به ابو الخطاب نسبت داده می‌شود مدعی است که در بردارنده تعلیمات امام باقر (ع)، جابرین عبد الله انصاری و جابر جعفی است. «ایوانف، یاداشتهایی بر «ام الكتاب»، ۱۹۳۲ م.

^{۲۰۵} (۱) - جی. اس. ای‌رنکینگ (فیزیکدان، شیمیدان و فیلسوف مشهور)، «زندگی و آثار رازی» (کنگره بین المللی پزشکی، لندن ۱۹۱۳ م.)، ص ۲۳۷-۲۶۸؛ پی. کراوس، ۱۹۳۵.

^{۲۰۶} (۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۱-۳۸۳؛ نوبختی، فرق الشیعه، ص ۶۲-۷۹.

امام صادق (ع) پنج پسر داشت. مادر دو تن از این پسران (اسماعیل و عبد الله) فاطمه، نوه امام زین العابدین (ع) بود. سه پسر دیگر به نامهای موسی، اسحاق و محمد از همسر دوم ایشان حمیده خاتون بودند. اسماعیل پنج سال قبل از پدرش درگذشت.

امام صادق (ع) چهره فرزندش را هنگامی که در قبر نهاده بود به مردم نشان داد. شهرت و اعتبار فزاینده غلات، این اعتقاد را که اسماعیل نمرده است گسترش داد. بعضی از غلات که به عنوان «اسماعیلیه» معروف هستند، این نظریه را ترویج می‌کنند که محمد پسر اسماعیل، مهدی موعود و منجی عالم است. این نهضت به طور محرمانه از طریق «داعی» ها (مبلغان) انتشار یافت^{۲۰۷}. در سال ۲۸۰ قمری (۸۹۳ م.) یکی از رهبران اسماعیلیه به نام ابو عبد الله الشیعی (متوفی ۲۹۸ ق. / ۹۱۱ م.) سلسله فاطمیان اسماعیلی مذهب را در شمال آفریقا تأسیس کرد^{۲۰۸}. جانشینان او در سال ۳۵۹ قمری (۹۶۹ م.) فسطاط (قاهره قدیم) را تصرف کردند. آنها تا سال ۵۶۷ قمری (۱۱۷۱ م.) بر مصر و سوریه حکمرانی می‌کردند.

امام صادق (ع) پسر سومش امام موسی کاظم (ع) را به عنوان جانشین خود تعیین فرمود. آن حضرت از فرزند دوم خود، عبد الله افطح، چشم پوشید؛ زیرا حضرت موسی دارای علم الهی بود. این تصمیم، بعضی از پیروان امام (ع) را آشفته کرد. از این رو، پیروان عبد الله افطح گرد آمدند و به نام «افطحیه»^{۲۰۹} معروف شدند. با این حال، عبد الله بیشتر از دو ماه و نیم پس از رحلت پدرش زنده نبود^{۲۱۰}.

[دوران امامت امام کاظم (ع)]

سپس امامت امام موسی کاظم (ع) در بین شیعیان بر اساس نصّ کامل استقرار یافت.

امام موسی کاظم (ع) - که به معنای فروبرنده خشم است - هفتمین امام شیعیان اثناعشریه بود. او در هفتم صفر ۱۲۸ قمری (نوامبر ۷۴۵) متولد شد و بیست سال اول

ص: ۱۱۲

زندگی خود را در کنار پدر به سر برد. طی ده سال اول امامت او، منصور (۱۳۶-۱۵۸ ق. / ۷۵۴-۷۷۵ م.) خلیفه بود. جانشین منصور، المهدی بود که از سال ۱۵۸ قمری (۷۷۵ م.) تا ۱۶۹ قمری (۷۸۵ م.) حکمرانی کرد. پس از او الهادی فقط مدت یک سال خلیفه بود، ولی جانشین او هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳ ق. / ۷۸۶-۸۰۹ م.) خلیفه مقتدری بود.

قیامهای علویان همچنان تهدیدی برای دولت بود. تشکیلات زیرزمینی آنان بسیار گسترده بود. منصور پایتخت خود را از کوفه به شهر جدید التأسيس بغداد منتقل کرد.

^{۲۰۷} (۱) - نوبختی، همان مدرک، ص ۸۸-۸۹.

^{۲۰۸} (۲) - مقریزی، المقنع، ترجمه: ای. فامگن (iramA elehciM ج ۱، ص ۳۵-۴۰، ۴۷-۵۳، ۶۷-۷۸، بر اساس «افتتاح الدعوه»، قاضی نعمان نوشته شده در ۳۴۶ ق. / ۹۵۷-۹۵۸ م.

^{۲۰۹} (*) شهرت آنان به «فطحیه» بیشتر است تا «افطحیه». «ویراستار».

^{۲۱۰} (۳) - نوبختی، همان مدرک، ص ۹۸-۹۹؛ محمد بن حسن طوسی، غیبه (نجف، ۱۹۶۵ م.) ص ۶۲، ۱۳۴، ۱۴۵.

این شهر، تحت نفوذ عباسیان، به مرکزی بزرگ و قوی برای حدیث، فقه و تصوّف سنی تبدیل شد و در کنار آن، موج تأثیرات فزاینده‌ای از جانب ایران و یونان به آن‌جا سرازیر بود. مدینه در دوران امامت امام کاظم (ع) مرکز حیات فکری شیعه باقی ماند. مهدی خلیفه عباسی، امام (ع) را به قصد زندانی کردن به بغداد احضار کرد، ولی بشدّت تحت تأثیر تقوا و معلومات ایشان قرار گرفت و به اقدامی دیگر علیه ایشان دست نزد. ولی هارون الرشید نسبت به محبوبیت امام (ع) بسیار حسادت می‌ورزید.^{۲۱۱} دشمنان امام (ع) نامه‌های زیادی به هارون الرشید نوشتند که در آنها امام (ع) را متهم به قیام علیه او کرده بودند. امام کاظم (ع) به این اتهامات پاسخ داده و افزودند: حتی یک درهم بابت خراج دریافت نکرده‌اند، ولی ذریّه ابی طالب هدایای داوطلبانه را از طرف هواداران‌شان دریافت کرده‌اند، و این حقی از جانب خداوند برای پیامبر (ص) است.^{۲۱۲} خداوند پرداخت صدقات را به ذریّه پیامبر (ص) ممنوع فرموده و خمس هم توسط خلفای اولیه منع شده است؛ بنابراین، هدایای داوطلبانه، یگانه منبع معاش آنان است. آن‌گاه هارون الرشید از امام (ع) پرسید که چرا شیعیان خود را از این‌که به شما «پسر پیامبر» (ص) خطاب می‌کنند، منع نمی‌کنید؟ در حالی‌که شما ذریّه علی و فاطمه هستید. امام (ع) از هارون الرشید خواست تا او را از پاسخگویی به این سؤال معاف کند، ولی هارون الرشید اصرار کرد. آن‌گاه امام (ع) این آیه را تلاوت کرد:

ص: ۱۱۳

«وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ* وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ»^{۲۱۳}.

«و ما عطا کردیم به او (به ابراهیم). اسحاق و یعقوب را، همه را هدایت کردیم و نوح را از قبل، و ذریه او (یعنی ابراهیم). داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم). و این‌چنین پاداش می‌دهیم نیکوکاران را. و نیز (از ذریّه او) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که تمامشان از صالحان هستند (هدایت کردیم).».

امام (ع) از خلیفه خواست که نام پدر عیسی را بگوید. رشید پاسخ داد که عیسی زاده کلمه الله و جبرئیل است. امام (ع) فرمود: همان‌طور که عیسی از طریق مادرش مریم در زمره ذریه و نسل پیامبران قرار گرفته، اهل بیت نیز از طریق مادرشان فاطمه (س) در زمره ذریه پیامبر خدا حضرت محمد (ص) هستند. هنگامی که پیامبر (ص) با مسیحیان نجران «مباهله»^{۲۱۴} کرد، فقط حضرت فاطمه، حضرت علی، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - با او بودند.

رشید، امام کاظم (ع) را تحت نظر در بغداد نگه داشت و سپس او را زندانی کرد.

حضرت هرگز صبر و تحمل خود را از دست نداد و بالاخره آزاد شد، ولی دسیسه دشمنانش آرامش او را سلب کرد. او زندگی زاهدانه‌ای داشت و در شرایط سخت و تنگنای معیشتی، اداره خاندان بزرگش و بسیاری از وابستگی‌اش را بر

^{۲۱۱} (۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۴-۴۱۵؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۳۹۳-۳۹۶؛ مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۹-۵۰۵.

^{۲۱۲} (۲) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۴، ص ۳۹۳-۳۹۶.

^{۲۱۳} (۱) - انعام (۶) آیات ۸۳-۸۶.

^{۲۱۴} (۲) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۴، ص ۹.

عهده داشت. امام کاظم (ع) از مهمانان خود به گرمی پذیرایی می‌فرمود و بهترین غذایی که می‌توانست، برای آنان تهیه می‌کرد. او بیشتر وقت خود را صرف عبادت و مناجات می‌کرد^{۲۱۵}.

با این‌که امام (ع) شدیداً به خیر و رفاه شاگردانش علاقه‌مند بود، ولی در عین حال، با نهایت احتیاط با آنها ملاقات می‌نمود و ارتباط برقرار می‌کرد. مریدان او عاشقش بودند و او را بزرگ می‌شمردند. بعضی از آنان در دستگاه مهدی و رشید کار می‌کردند. آنان عوامل نفوذی امام (ع) بودند و به خاطر وفاداری به آن حضرت، غالباً

ص: ۱۱۴

مورد سوءظن واقع می‌شدند، ولی هیچ‌گاه امام (ع) را لو ندادند. وکلای امام کاظم (ع) نیز عمیقاً به او وفادار بودند. رشید در سال ۱۷۹ قمری (۷۹۵ م.) یکی از وکلای امام (ع) به نام محمد بن ابی عمیر را در بغداد توقیف کرد. شکنجه و تهدید به مرگ نتوانست او را بترساند و محمد هیچ‌چیز درباره تشکیلات به آنها نگفت. خواهر او نیز یک دوره چهار ساله زندان را گذراند. علی بن یقطین یکی دیگر از وکلایی بود که دستگیر شده و باقی عمرش را در زندان سپری کرد^{۲۱۶}.

امام کاظم (ع) پیروان خود را از خدمت کردن به حکام منع می‌کرد. او گفته است:

ترجیح می‌دهم که مرا از بلندای برجی بر زمین بيفکنند و قطعه‌قطعه کنند ولی برای آنان خدمت نکنم و با آنان بر روی فرشهایشان قدم نزنم.

با این حال، اگر خدمتگزار حکومت بتواند مؤمنی را در مشکلاتش یاری کند مثلاً او را از زندان آزاد کند یا او را کمک کند تا بستانکارانش را راضی نماید، ممکن است خداوند او را مورد عفو قرار دهد. در تفسیرهای امام کاظم (ع) از آیات قرآنی، ارزشهای عمیق اخلاقی تجلی پیدا می‌کند.

هارون الرشید در رمضان ۱۷۹ قمری (دسامبر ۷۹۵). اعمال عمره را در مکه به جای آورد. هنگام بازگشت، به مدینه رفت و در آنجا رو به قبر پیامبر (ص) کرد و گفت: «درود بر رسول الله پسر عموی من». امام کاظم (ع) نیز که در آنجا بود، رو به قبر پیامبر (ص) کرده و گفت: «درود بر تو ای پدرم»^{۲۱۷}. هارون الرشید ناراحت شد و امام (ع) را از راه بصره به بغداد فرستاد. حضرت مدّت چهار یا هفت سال در زندان ماند و در سال ۱۸۳ قمری (۷۹۹ م.) در آنجا به شهادت رسید. طبق نص الهی، پسر ایشان، علی معروف به «رضا» جانشین آن حضرت شد. هارون الرشید صورت امام کاظم (ع) را پس از فوت به تمام کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند نشان داد و آنها را وادار کرد تا گواهی فوت او را امضا کنند. با وجود این، گروهی از مریدان امام کاظم (ع) مدعی شدند که امامت در امام کاظم (ع) به پایان رسیده و ایشان به عنوان «مهدی» قیام خواهد

^{۲۱۵} (۳) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۴-۴۱۵؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۳۴۸-۴۰۲.

^{۲۱۶} (۱) - نجاشی، کتاب الرجال (تهران، بی‌تا)، ص ۲۰۹ و ۲۵۰؛ نوبختی، همان مدرک، فرق الشیعه، ص ۵۲-۵۶، ۸۲-۸۴، ۱۰۱-۱۰۳ و ۱۲۵-۱۲۷؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۲۴-۲۲۷.

^{۲۱۷} (۲) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۴، ص ۳۹۳-۳۹۶؛ اصول کافی، ص ۴۳۶-۴۵۶.

کرد. آنها روایات مربوط به «القائم» و «غیبت» را که به امام صادق (ع) منسوب است نقل کرده و آنها را در مورد امام کاظم (ع) به کار می‌بردند. این گروه معروف به «واقفیه» هستند؛ ولی امام رضا (ع) بین سالهای ۱۸۳-۲۰۲ قمری (۷۹۹-۸۱۷ م.) بعضی از رهبران واقفیه از قبیل «الرواسی» را نسبت به امامت خود متقاعد کرد و این گروه به تدریج از هم پاشیده شد.

[دوران امامت امام رضا (ع)]

امام رضا (ع) در سال ۱۴۸ قمری (۷۶۵ م.) در مدینه متولد شد. او همانند پدرش ساعتهای طولانی از اوقات خود را به نماز و مناجات با خداوند می‌گذراند. ایشان پس از به امامت رسیدن، طی دوران حکومت رشید و پسر و جانشین او، امین ۱۹۳-۱۹۸ قمری (۸۰۹-۸۱۳ م.) در مدینه تحت نظر حکومت زندگی می‌کرد. بر اساس ترتیبی که هارون الرشید مقرر کرده بود، امین حق جانشینی برادرش مأمون را پس از خودش و نیز حکومت عملی او را بر نیمه شرقی قلمرو خلافت پذیرفت. با این حال، او یک سال پس از به حکومت رسیدن، این توافق را نقض کرد^{۲۱۸}. جنگ داخلی بین دو برادر در گرفت که به شکست و کشته شدن امین منجر شد. مأمون در فاصله سالهای ۱۹۸-۲۱۸ قمری (۸۱۳-۸۳۳ م.) خلیفه بود. اطلاع و آگاهی کامل وی از نفوذ علویان در خراسان او را واداشت تا راه حلی دائمی ارائه نماید. هم دلجوییهای گاه‌به‌گاه و هم کشتارهای بی‌رحمانه او برای از بین بردن رهبران انقلابی علویان با شکست مواجه شده بود. بعداً مأمون در مرو ساکن شد، ولی قیام محمد بن ابراهیم (۲۰۰ ق. / ۸۱۶ م.) در کوفه، او را به وحشت انداخت. محمد مردم را به اطاعت از قرآن و سنت و انتخاب یکی از فرزندان پیامبر (ص) به عنوان حاکم دعوت می‌کرد.

علویان عراق، سوریه و حجاز به این انقلاب پیوستند. ابراهیم بن موسی بن جعفر مبارزه‌ای را در یمن آغاز کرد و زید بن موسی بن جعفر شورشی را در بصره سازماندهی کرد. فقط امام رضا (ع) بود که زندگی غیر سیاسی و موقوف در عبادت را ادامه می‌داد.

پس از چندی تمامی انقلابها، سرکوب شدند^{۲۱۹}.

مأمون معتقد بود که حمایت امام رضا (ع) از او، می‌تواند علویان را برای همیشه آرام کند، لذا ایشان را از مدینه احضار کرد و به مأمورین دستور داد که امام (ع) را از طریق مکه، قادسیه، بصره، اهواز و نیشابور بیاورند و آنها را از حرکت در مسیر پر رفت‌وآمد بغداد-کوفه-قم منع کرد تا این موضوع سرّی باقی بماند. امام رضا (ع) چند ماهی در نیشابور مرکز مهم فکری و تجاری توقف کرد، نقل شده است که ۲۴ هزار دانشمند، احادیثی را که امام (ع) املا می‌فرمودند، یادداشت می‌کردند. یکی از این روایات این است:

^{۲۱۸} (۱) - نوبختی، همان مدرک، ص ص ۷۹-۸۱.

^{۲۱۹} (۲) - تاریخ یعقوبی، ص ص ۴۴۸، ۴۵۳-۴۵۴.

«کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی»^{۲۲۰}.

«کلمه «لا اله الا الله» قلعه من است پس کسی که داخل در قلعه من شود از عذاب من در امان است».

امام (ع) از نیشابور از مسیر سناباد و سرخس به توس رفت. مأمون در توس استقبال گرمی از آن حضرت به عمل آورد، و اصرار کرد که ولیعهد او گردد. امام رضا (ع) ابتدا در مقابل این پیشنهاد مقاومت کرد ولی بعداً با درک ظاهری بودن ماهیت این دعوت آن را پذیرفت، اما مشروط به این که در کارهای اداری و اجرایی همکاری نکند. مأمون این شرط را پذیرفت. در روز دوم رمضان سال ۲۰۱ قمری (۲۴ مارس ۸۱۷ م.) امام رضا (ع) به عنوان ولیعهد مأمون منصوب شد و سکه‌هایی به نام ایشان زده شد. لباس سبز علویان جایگزین لباس مشکی عباسیان شد. اسناد مربوط به این انتصاب نشان می‌دهد که این تصمیم سیاسی بوده است و اصول شیعی مربوط به انتصاب الهی ائمه را تضعیف نداشت. به مسأله جانشینی بعد از امام رضا (ع) هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده بود.

خلیفه برای تقویت روابط بین آنها، دختر خود را به عقد ایشان درآورد و وعده داد که دختر دیگر خود را به عقد فرزند امام (ع) که در آن هنگام پسر بچه‌ای بیش نبود درآورد.

مأمون تلاش کرد تا امام (ع) را وارد کارهای اجرایی نماید. او بارها با حضرت مشورت می‌کرد، ولی نتوانست اهداف پیامبر (ص) در خصوص تقوا و عدالت در حکومت را اجرا کند.

ص: ۱۱۷

وقتی که عید فطر فرارسید، مأمون به اصرار از امام رضا (ع) خواست تا امامت نماز را به عهده بگیرد و خطبه بخواند، اما ایشان نپذیرفت. اما بعداً در مقابل درخواستهای مداوم مأمون تسلیم شد، ولی مشروط به این که بتواند به شیوه جد بزرگوارش «پیامبر» (ص) نماز عید را اقامه کند. مأمون هم پذیرفت. اعلام این مطلب که امام (ع) دعوت مأمون جهت برگزاری نماز عید را پذیرفته است، باعث ازدیاد شادمانی در جشن عید شد.

زنان و کودکان بر پشت بامهای منازل خود نشسته و منتظر دسته سواره امام (ع) بودند. افراد لشکری و کشوری به صف ایستاده بودند. امام (ع) غسل کرد و مانند پیامبر (ص) لباس پوشید و با چوب دستی (عصایی) در دست منزل را ترک فرمود. همان طور که قدم برمی‌داشت چهار مرتبه تکبیر گفت. پس از هر ده گامی که برمی‌داشت می‌ایستاد و تکبیر و ذکر می‌گفت و جمعیت نیز از ایشان پیروی می‌کردند و غوغای عظیمی ایجاد شده بود. فضل بن سهل وزیر مأمون هشدار داد که ممکن است امام (ع) با این گونه راهپیمایی، انقلابی را به عنوان نماز عید برپا کند. در نتیجه، مأمون حضرت را متوقف کرد، و از ایشان خواست که به منزل خود برگردد^{۲۲۱}.

تعیین و انتصاب امام رضا (ع) به عنوان ولیعهد، بهانه‌ای برای دشمنان مأمون شد تا ابراهیم پسر مهدی را در بغداد به عنوان خلیفه قرار دهند. مأمون برای سرکوب شورشیان، لشکری به آنجا فرستاد و خود نیز در راهش به بغداد از مرو به

^{۲۲۰} (۱) - عزیز الله عطایزدی، اخبار و آثار حضرت رضا (ع)، (تهران، بی‌تا) ص ۸۸.

^{۲۲۱} (۱) - همان مدرک، ص ۹۸-۱۰۱؛ شیخ مفید، همان مدرک، ص ۴۶۱-۴۷۷.

توس رفت، و به امام رضا (ع) دستور داد که او نیز همراه شود. در آخر ماه صفر سال ۲۰۳ قمری (سپتامبر ۸۱۸ م.) امام رضا (ع) به وسیله انگور زهرآلود، مسموم شد و به شهادت رسید. مأمون در فوت امام (ع) اشک تمساح ریخت و بر جنازه آن حضرت نماز خواند^{۲۲۲} و او را در کنار قبر پدرش (هارون) در سناباد نزدیک توس دفن کرد. محل شهادت و مدفن امام (ع) که مورد توجه زائرین شیعه قرار گرفت، به همین مناسبت، «مشهد» نام گرفت.

قیام ابراهیم شکست خورد و از بین رفت. مأمون وارد بغداد شد و با برگشت به رنگ سیاه

ص: ۱۱۸

که مشخصه عباسیان بود اعلام کرد که دوره سازش با علویان به پایان رسیده است^{۲۲۳}.

امام رضا (ع) همانند اجدادش موجب توسعه فعالیت فکری و معنوی شد.

صرف نظر از برتری ایشان در این حوزه‌های معنوی و فکری، گفته شده است که به حدود پانزده هزار مسأله پیچیده مذهبی پاسخ گفته است. ایشان به طور محرمانه در مرو با رهبران گروههای مختلف مذهبی از جمله معتزله در مورد مسائل دینی بحث می‌کرد و آنها را به عقیده اهل بیت بازمی‌گرداند. ایشان احادیث نقل شده از پیامبر (ص) را که به وسیله پدرش و بزرگانی و عده‌ای از راویان بزرگ نقل شده بود، جمع‌آوری کرد.

تفسیری بر احادیث مربوط به طب ایشان، نوشته شده است. طبق عقیده ایشان، جبر و تشبیه، گناهانی کفرآمیزند. امام (ع) عقیده معتزله را که می‌گفتند خداوند گناهان بزرگ را نمی‌بخشد، رد کرد، و این مطلب را القا کرد که دعا به درگاه خداوند سلاح مؤمن، ستون ایمان و نور آسمان و زمین است.

[دوران امامت امام جواد (ع)]

امام رضا (ع) قبل از شهادت، پسر هشت ساله‌اش محمد جواد ملقب به «تقی» (متولد ۱۹۵ ق. / ۸۱۰ م.) را به عنوان امام تعیین فرمود. «واقفیه» امامت او را نپذیرفتند، اما طبق عقیده شیعه اثنا عشری، خردسالی امامان در مأموریت آنان که منصوب از طرف خداوند هستند اثری ندارد، زیرا پیامبرانی از قبیل یحیی بن زکریا و مسیح نیز خردسال بودند. مأمون ایشان را به بغداد فراخواند، و در آنجا با این‌که خردسال بود، درباریان را تحت تأثیر خود قرار داد. او به پیچیده‌ترین مسائل مذهبی پاسخهای کاملی داد.

مأمون دختر خود را به عقد ایشان درآورد و اجازه داد تا از مدینه دیدار کند. امام (ع) و همسرش مجدداً به بغداد احضار شدند و تا هنگام مرگ مأمون در آنجا زندگی کردند.

^{۲۲۲} (*) به اعتقاد شیعه، فقط معصوم می‌تواند بر معصوم نماز گزارد؛ لذا نماز اصلی را امام نهم (ع) بر بدن مطهر پدرش خواند. «م»

^{۲۲۳} (۱) - همان مدرک، ص ص ۱۸۹-۲۱۵؛ تاریخ یعقوبی، ص ۴۴۸، ۴۵۳-۴۵۴؛ مقاتل الطالبیین ص ص ۲۶۶-۲۶۸؛ ابن خلکان، همان مدرک، ج ۲، ص ص ۴۳۲-۴۳۳؛ اصول کافی، ج ۲ ص ص ۸۸-۱۰۳، ۴۰۲-۴۱۳.

المعتصم (۲۱۸-۲۲۷ ق. / ۸۳۳-۸۴۲ م.) به امام اجازه داد تا به مدینه مراجعه کند، ولی مجدداً ایشان را به بغداد فراخواند. ایشان در بغداد تحت مراقبت شدید زندگی می‌کردند. در سال ۲۲۰ قمری (۸۳۵ م.) امام تقی (ع) با زهر مسموم شد و به شهادت رسید و در کنار قبر جدش در قبرستان قریش واقع در کرخ دفن شد^{۲۲۴}.

ص: ۱۱۹

این منطقه بعداً به نام «کاظمین» معروف شد، و یک مرکز بسیار مهم زیارتی شیعه گردید.

بغداد مرکز نظامی و اداری عباسیان بود. بعضی از افسران آنها شیعه و یا طرفدار آنها بودند، ولی شدیداً تقیه می‌کردند و هیچ‌گاه عقاید و نظرات مذهبی خود را افشا نمی‌کردند. در کرخ که در مجاورت کاظمین قرار داشت، خانواده‌های شیعی کوفی سکونت داشتند. این شهر در حد یک مرکز عمده تجاری و علمی توسعه یافت.

بازرگانان شیعی در کرخ به همکیشان خود کمک می‌کردند. آنان نیز تقیه می‌کردند. در دوران حکومت المعتصم، تماس و ارتباط شیعیان با امامانشان مشکلتر شد. المعتصم به عنوان حاکم، گارد مخصوص چهار هزار نفری خود را از غلامان ترکی که در سوارکاری و تیراندازی مهارت داشتند، تشکیل داده بود. هنگامی که او خلیفه شد علاوه بر بخاراییها، بردگان اسلاو و بربر را نیز به خدمت گرفت.

المعتصم پایتخت خود را به سامرا واقع در ساحل رودخانه دجله، انتقال داد.

طبیعتاً امام دهم و یازدهم - علیهم السلام - نیز در آنجا زندانی بودند و یا تحت مراقبت شدید قرار داشتند.

[دوران امامت امام هادی (ع)]

امام دهم (ع) «علی النقی» ملقب به «هادی» در سال ۲۱۲ قمری (۸۲۸ م.) در مدینه متولد شد. ایشان نیز هنگامی که به امامت رسید، هشت سال سن داشت. او فرصتی یافت که در مدینه با آرامش زندگی کند و تا سال ۲۴۳ قمری (۸۵۷ م.) وقت خود را صرف عبادت و تعلیم و تدریس نماید. در طول این مدت، «الوائق» جانشین «المعتصم» شد، ولی فقط پنج سال یعنی از سال ۲۲۷ تا ۲۳۲ قمری (۸۴۲ تا ۸۴۸ م.) حکومت کرد. جانشین او، المتوکل (۲۳۲-۲۴۷ ق. / ۸۴۷-۸۶۱ م.) علویان را به طور بی‌رحمانه‌ای کشتار کرد. وی در سال ۲۳۶ قمری (۸۵۱ م.) مرقد امام حسین (ع) در کربلا را ویران کرد و آنجا را شخم زد^{۲۲۵}. در سال ۲۴۳ قمری (۸۵۷ م.) امام النقی (ع) از مدینه به سامرا فراخوانده شد و همانند اسلافش، به دروغ متهم به رهبری قیام علیه عباسیان شد، و تحت مراقبت و نظارت شدید قرار گرفت. اما متوکل بهانه‌ای برای

ص: ۱۲۰

^{۲۲۴} (۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۴؛ ابن خلکان، همان مدرک، ج ۲، ص ۳۱۵-۳۱۶.

^{۲۲۵} (۱) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۷، ص ۵۵.

کشتن امام (ع) پیدا نکرد. ایشان مورد شکنجه و اهانت قرار گرفته و خانه محقر ایشان، به دست مأموران ترک مورد تفتحص و جستجو قرار گرفت، اما چیزی کشف نشد.

ابن خلکان می‌گوید: به خلیفه گزارش شده بود که امام (ع) مقداری اسلحه، کتاب و چیزهای دیگری را برای استفاده پیروانش در منزل پنهان کرده است. خلیفه در یکی از شبها تعدادی از محافظان ترک خود را فرستاد، تا غافلگیرانه به منزل امام (ع) حمله برند و آن را بازرسی نمایند. آنان، حضرت را در اتاق در بسته‌ای تنها و در حالی که لباس بافته از پارچه مویی بر تن و عمامه‌ای پشمین بر سر داشت یافتند که رو به سوی کعبه آیاتی از قرآن را که وعده و وعیدهای الهی را بیان می‌کرد می‌خواند و در زیر پای او فرش‌های جز شن و ماسه نبود. امام (ع) را با همین لباس دستگیر کردند و در دل شب نزد خلیفه که در آن هنگام مشغول باده‌نوشی بود بردند.

وقتی که خلیفه متقاعد شد که گزارشهای رسیده، کینه‌جویانه بوده است، پیشنهاد کرد که امام (ع) از ظرف او شراب بنوشد، ولی حضرت امتناع کرد. متوکل اصرار کرد که امام (ع) چند آیه قرآن تلاوت کند^{۲۲۶}. حضرت متوجه شد که نمی‌تواند مخالفت کند [لذا چند آیه تلاوت کرد]. آیات مربوط به پایان زندگی انسان بود که تلاوت آنها به قدری متوکل را متحول کرد که اشکهایش بر محاسنش جاری شد و سپس امام (ع) را محترمانه به منزل فرستاد^{۲۲۷}.

مراقبت شدید جاسوسان متوکل، امام (ع) را در تماس با شاگردانش بسیار محتاط کرد. معمولاً ایشان فقط با بستگان بلافصل و یاران نزدیک خود ملاقات می‌کرد.

یکی از وکلای او به نام ابو عمرو عثمان بن سعید العمری (متوفای ۲۶۰ ق. / ۸۷۴ م.) به عنوان خدمتکار امام نهم (ع) (هنگامی که یازده ساله بود) کارش را آغاز کرد. وی اعتماد آن حضرت را جلب کرد و دربان حضرت شد. امام محمد تقی (ع) نیز به او اعتماد

ص: ۱۲۱

۲۲۸

^{۲۲۶} (*) آنچه که در منابع شیعه نقل شده این است که متوکل از امام خواست «شعری» برای او بخواند و نه قرآن، امام هادی نیز آن شعر معروف را خواند که با این مصراع شروع می‌شود:

غلب الرجال فلم تنفعهم القل

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم

ر. ک: اعیان الشیعه ج ۲ / ۳۸ (سابق). «ویراستار».

^{۲۲۷} (۱) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۲، ص ۴۳۴-۴۳۵؛ اصول کافی، ص ص ۴۸۰-۵۰۶.

^{۲۲۸} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه. ش.

کرد و او را به عنوان وکیل اصلی خود تعیین فرمود. کمی بعد ابو عمرو در کرخ شغل روغن‌فروشی را در پیش گرفت، شیعیان به مغازه او می‌رفتند و خمس را پرداخت می‌کردند. و پولها بعداً در ظرفهای روغن جاسازی شده و به خدمت امام تقدیم می‌شد.^{۲۲۹}

متوکل در سال ۲۳۲ قمری (۸۴۲ م.) مرد. جانشینان او نتوانستند از افول فزاینده قدرت عباسیان جلوگیری کنند. با این حال جانشینان او، یعنی «المنتصر» (۲۴۷-۲۴۸ ق. / ۸۶۱-۸۶۳ م.)، «المستعین» (۲۴۸-۲۵۲ ق. / ۸۶۲-۸۶۶ م.) و المعتز (۲۵۲-۲۵۵ ق. / ۸۶۶-۸۶۹ م.) همگی نسبت به ائمه، کینه و دشمنی داشتند. در خلال حکومت المعتز، امام نقی (ع) به وسیله زهر مسموم شده و در سال ۲۵۴ قمری (۸۶۸ م.) به شهادت رسید و در نزدیکی منزل خود در سامرا مدفون شد. امام از میان دو پسر خود، جعفر و حسن، حسن را طبق نص به عنوان جانشین خود تعیین فرمود.

[دوران امامت امام عسکری (ع)]

امام حسن که به علت اقامت اجباری طولانی‌اش در اردوگاه نظامی سامرا ملقب به عسکری شد، در سال ۲۳۲ قمری (۸۴۲ م.) در مدینه به دنیا آمد. ایشان همراه پدر خود به سامرا رفت و هنگامی که به امامت رسید، ۲۲ سال داشت. انتظارات رو به رشد در مورد قیام امام مهدی (ع) برای خلفای عباسی زنگ خطر شدیدی بود. در نتیجه، «المعتز» و «المهتدی» (۲۵۵-۲۵۶ ق. / ۸۶۹-۷۸۰ م.) امام عسکری (ع) را زندانی کردند. ایشان مدت دو سال در نقطه‌ای دورافتاده زندانی بود. این دوران به قدری به سلامتی ایشان لطمه زد که پیرمردی هفتاد ساله^{۲۳۰} به نظر می‌رسید. سرانجام ایشان توسط المعتمد (۲۵۶-۲۷۹ ق. / ۸۷۰-۸۹۲ م.) آزاد شد. در مدت حبس امام (ع)، وظایف تشکیلاتی ایشان را «ابو عمرو عثمان» انجام می‌داد که امام عسکری (ع) او را به عنوان وکیل اصلی خویش تثبیت کرده بود. امام (ع) اوقاتی را که از نماز و مناجات فارغ می‌شد، به کارهای فکری اختصاص می‌داد. قبل از رحلتش یک دوره تفسیر قرآن را

ص: ۱۲۲

تکمیل کرد^{۲۳۱}. احادیثی که به وسیله وکیل اصلی او نقل شده بود نیز ثبت شده است.

امام حسن عسکری (ع) در سامرا در کنار قبر پدرشان دفن شد.

ترس از خلفای عباسی که تصمیم گرفته بودند پسران امام عسکری (ع) را کشته و سلسله امامان را از بین ببرند، حضرت را بر آن داشت تا تولد پسر خود، «محمد» (ملقب به مهدی) را به طور جدی مخفی نگهدارد.

^{۲۲۹} (۱) - شیخ طوسی، الغیبة، ص ۲۱۴؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ص ۲۰۷ و ۲۳۸-۲۳۹.

^{۲۳۰} (۲) - ما، در منابع مورد اعتماد شیعه راجع به تغییر وضع جسمانی حضرت تا این حد به مطلبی دسترسی پیدا نکردیم و این در حالی است که مؤلف محترم نیز مأخذ خود را ذکر نکرده است. «ویراستار».

^{۲۳۱} (۳) - درباره تفسیر رایج موسوم به تفسیر امام حسن عسکری و صحت و یا عدم صحت انتساب به آن حضرت نظرات مختلف است. برخیها مانند مرحوم آیه الله خویی با توجه به ضعف سند و نیز متن آشفته آن، آن را از معصوم نمی‌دانند. (ر. ک.)

معجم الرجال ج ۱۳ / ۱۵۹، ج ۱۷ / ۱۷۲، ۲۰ / ۲۰۹) برخی دیگر مانند صاحب الذریعه حاج آقا بزرگ تهرانی کوشیده‌اند با توجیهاتی ضعف سند آن را برطرف کنند، لیکن در برابر آشفتگی و برخی تناقضات موجود در متن آن سخنی نگفته‌اند، با این حال خواسته‌اند صحت انتساب آن را ثابت کنند. (ر. ک.: الذریعه، ج ۴، ص ۲۸۴-۲۹۱) در هر حال مشکل بتوان با قاطعیت آن را به امام (ع) نسبت داد. «ویراستار».

«محمد» در شب پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ قمری (۲۹ ژوئیه ۸۶۹ م.) از نرجس خاتون متولد شد. نرجس خاتون اهل روم بود و برای این که همسر امام عسکری (ع) شود، خود را به عنوان کنیز فروخته بود [تا بدین طریق بتواند از روم به عراق بیاید]. فقط حکیمه، دختر امام تقی (ع) برای گواهی دادن این تولد دعوت شده بود^{۲۳۲}. بر اساس عقیده دانشمندان شیعی همچون شیخ مفید و شیخ ابو جعفر توسی، امام مهدی (ع) اندکی پس از تولد خود غایب شد، ولی منابع اولیه دیگر، می گویند که غیبت ایشان پس از رحلت پدرشان یعنی در سال ۲۶۰ قمری بوده است.

بنابه عقیده ابن بابویه [و همه پیروان تشیع اثناعشری]، غیبت به معنی «عدم» نیست، بلکه به معنای پنهان شدن از دید دشمنان و دوستان غیر قابل اعتماد است^{۲۳۳}.

اسناد اولیه، دو نوع غیبت را برای آن حضرت نشان می دهد. یکی غیبت «قصیره» یا «صغری» [کوتاه مدت] است که در سال ۳۲۹ قمری (۹۴۱ م.) به پایان رسید. در طی این دوران وظایف امام (ع) به وسیله چهار تن نماینده پی در پی او که «نواب اربعه» خوانده می شدند، انجام می شد. اینان راههای ارتباطی شیعه با امام (ع) بودند. این وظیفه، آنان را همچون کانالی برای دسترسی به نظرات امام (ع) درآورده بود. نواب، خمس را

ص: ۱۲۳

به وسیله نمایندگان فرعی خود جمع آوری می کردند. بعضی از این سفرا را امام یازدهم (ع) تعیین کرده بود^{۲۳۴}. اولین سفیر ابو عمرو عثمان بن سعید العمری بود. او مراسم خاکسپاری امام عسکری (ع) را تحت نظر امام دوازدهم (ع) انجام داد و با ایشان ارتباط برقرار کرد. ابو عمرو چند ماه پس از رحلت امام عسکری (ع) به رحمت ایزدی پیوست^{۲۳۵}.

پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان العمری که از طرف امام عسکری (ع) به عنوان سفیر تعیین شده بود، جانشین او شد. ابو جعفر تا هنگام مرگ در سال ۳۰۴ قمری، به عنوان سفیر فعالیت می کرد.

ابو جعفر محمد نزد پدرش تحصیل کرده بود. او احادیث را از امام دهم و امام یازدهم - علیهما السلام - فراگرفته بود. ابو جعفر کتابی به نام «کتاب الاشربه» نوشت.

او مدیری دوراندیش، بخائی قوی و برای جامعه شیعی بسیار مفید بود. سرانجام تحت رهبری او، منازعات و مباحثات پیرامون امام دوازدهم (ع) فروکش کرد. این دوره در واقع، دوران بسیار سخت و بحرانی در تاریخ تشیع بود. طبق نوشته «نوبختی»، پس از رحلت امام عسکری (ع) چهارده دسته مختلف که نظرات متفاوتی در مورد امام مهدی (ع) داشتند،

^{۲۳۲} (۱) - ابن بابویه، کمال الدین و تمام النعمه (تهران، ۱۹۵۹ م.) ج ۲، ص ۹۶-۹۸.

^{۲۳۳} (۲) - همان مدرک، ج ۱، ص ۱۴۹.

^{۲۳۴} (۱) - محمد بن ابراهیم نعمانی، کتاب الغیبه (تبریز، ۱۹۶۳ م.)، ص ۹۱؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۳۰-۴۵۰؛ مفید، الارشاد، ص ۵۰۷-۵۳۰.

^{۲۳۵} (۲) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۱۴-۲۱۶؛ ابن بابویه، همان مدرک، ج ۲، ص ۲۵۱.

ظهور کردند.^{۲۳۶} تاریخ‌نگارانی چون شهرستانی (متوفی ۵۴۸ ق. / ۱۱۵۳ م.) پانزده گروه^{۲۳۷} و مسعودی، دوازده گروه را یاد کرده‌اند.^{۲۳۸}

بعضی از این گروه‌ها اعتقاد داشتند که امام حسن عسکری (ع) حقیقتاً نمرده است و به عنوان امام مهدی (ع) مجدداً ظهور خواهد کرد. سایر گروه‌ها معتقد بودند که او مرده است ولی دوباره قیام خواهد کرد. تعداد اندکی هم می‌گفتند امامت به جعفر [کذاب]، برادر امام عسکری (ع) منتقل شده است. بسیاری معتقد بودند که امام عسکری (ع) فرزندی به نام محمد داشت که در سن دو سالگی مرحوم شد. بعضی

ص: ۱۲۴

می‌گفتند همان‌طوری که پیامبری و نبوت به حضرت محمد (ص) ختم شد، امامت نیز بعد از امام عسکری (ع) به پایان رسیده است. بقیه گروه‌ها بخشهایی از این عقاید را با هم ترکیب و پیوند کرده بودند. برای سفیر «ابو جعفر محمد» کار دشواری بود که شیعیان را نسبت به مسأله غیبت امام دوازدهم (ع) متقاعد کند. ولی صبر و شکیبایی و دوراندیشی، وی را در این امر موفق کرد. دوران سفارت ۴۲ ساله ایشان، برای شکل دادن به نظرات در مورد غیبت بسیار پرثمر بود. علاوه بر این، ابو جعفر محمد احادیث و مناجاتهای مهمی از امام دوازدهم (ع) نقل کرده است.

ابو القاسم حسین بن روح نوبختی (متوفی ۳۲۶ ق. / ۹۳۸ م.) جانشین ابو جعفر، زعیمی تیزهوش و متنفذ بود. نوبختیها شیعه اثنا عشری بودند. ابو القاسم روابط دوستانه‌ای با ابو الحسن علی بن محمد الفورات، وزیر متنفذ المقتدر خلیفه عباسی، برقرار کرده بود. سالهای اول سفارت نوبختی، همراه با موفقیت بزرگی بود، اما او به وسیله یکی از نمایندگان خود به نام محمد بن علی شلمغانی که محقق و نویسنده برجسته‌ای بود، مورد خیانت قرار گرفت. دیری نپایید که او رقیب ابو القاسم نوبختی شد و هنگامی که نتوانست مقام سفارت را به دست آورد مرتد شد و خود را به عنوان امام دوازدهم معرفی کرد.^{۲۳۹} ابو القاسم در سال ۳۱۲ قمری (۹۲۴ م.) به دستور خلیفه «المقتدر» (۲۹۵ - ۳۲۰ ق. / ۹۰۸ - ۹۳۲ م.) به بهانه عدم توانایی در پرداخت بدهیهای مالیاتی زندانی شد. با وجود این، یادداشتی از طرف امام دوازدهم (ع) در تأیید ابو القاسم نوبختی، طرفداران و پیروان شلمغانی را فوراً از افکار واهی رها نمود و آنها متفرق شدند. ابو القاسم پس از آزادی از زندان نفوذ خود را مجدداً تثبیت کرد و شلمغانی مخفی شد.^{۲۴۰}

پس از فوت ابو القاسم در سال ۳۲۶ قمری (۹۳۷ م.) علی بن محمد سمری جانشین او شد. وی در سال ۳۲۹ قمری (۹۴۱ م.) مرحوم شد. قبل از فوت، توفیق و نامه‌ای از امام مهدی (ع) بدین مضمون آورد: وی (سمری) شش روز دیگر خواهد مرد و

ص: ۱۲۵

^{۲۳۶} (۳) - نوبختی، همان مدرک، ص ۱۱۹-۱۲۳.

^{۲۳۷} (۴) - شهرستانی، الملل و التحل (قاهره، ۱۹۴۸-۱۹۴۹ م.)، ج ۱، ص ۱۷۲.

^{۲۳۸} (۵) - تاریخ خالدی، تاریخ‌شناسی اسلامی؛ تاریخهای مسعودی (آلبانی ۱۹۷۵ م.) ص ۱۵۷-۱۵۸.

^{۲۳۹} (۱) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۱۸-۲۲۲؛ ابن بابویه، همان مدرک، ج ۲، ص ۱۱۴.

^{۲۴۰} (۲) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۱۸۷، ۲۴۲-۲۴۴ و ۲۵۲-۲۵۴؛ ابن بابویه، همان مدرک، ج ۲، ص ۳۶۴-۳۶۷.

نباید کسی را به عنوان جانشین خود تعیین کند. زیرا غیبت طولانی یا غیبت کبری آغاز خواهد شد. این به معنای فوت یا عدم وجود امام (ع) نیست بلکه به معنای پایان انتصاب سفرا و پایان وساطت آنان بین شیعه و امام (ع) است. حضرت مهدی (عج) به امر الهی در آخر الزمان ظهور خواهد کرد^{۲۴۱}. او «امام منتظر المهدی»، «القائم بامر الله» و «القائم بالسيف» خواهد بود. طبق روایتی از امام باقر (ع)، امام مهدی (ع) اموال را به طور عادلانه، بین مردم تقسیم می‌کند و عدالت را برقرار خواهد ساخت^{۲۴۲}. لقب «صاحب الامر»^{۲۴۳} و «الحجة» نیز به امام مهدی نسبت داده می‌شود^{۲۴۴}.

آغاز غیبت تامه (کبری) مصادف با فوت محمد بن یعقوب کلینی در سال ۳۲۹ قمری (۹۴۰-۹۴۱ م.) بود. کلینی مؤلف مجموعه احادیث شیعه تحت عنوان «الکافی» شامل دو بخش اصول و فروع است. این کتاب، با مجموعه احادیث صحاح اهل سنت که توسط محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره معروف به البخاری، و نیز صحاحی که توسط پیروان او نوشته شده، متفاوت است. احادیث اهل سنت محدود به فرمایشات پیامبر اکرم (ص) است که به وسیله یکی از اعضای خانواده او و یا اصحابش نقل شده است، ولی احادیث شیعه فرمایشات پیامبر (ص) و نیز فرمایشات ائمه را در بردارد.

بر اساس نظریه کلی که در احادیث شیعه نهفته است، مأموریت امام (ع) ادامه رسالت پیامبر (ص) است. کتاب کافی کلینی بر بهترین منابع قابل دسترس تکیه می‌کند، گرچه برخی مسائل غیرطبیعی که توسط غلات روایت شده نیز در آن آمده است، اما در مجموع در دوران غیبت کبری، کتاب کافی، دارای کفایت مطابق با نیازهای فکری و مذهبی شیعه بوده است.

خوشبختانه در سال ۳۲۲ قمری (۹۳۴ م.) سلسله آل بویه شیعی در فارس و خوزستان برقرار شد. حکام آل بویه در ابتدا مقام امیر الامرایی را از جانب خلفای عباسی

ص: ۱۲۶

به دست آوردند، ولی بعدها آن مناطق را تا زوال سلسله‌شان در سال ۴۵۴ قمری (۱۰۶۲ م.) تحت کنترل خود درآوردند. در اوایل قرن دهم میلادی، کلینی رهبر شیعیان ری و قم بود و به پیشرفت حوزه قم و حیات فکری و مذهبی شیعیان کمک می‌کرد. کلینی قبل از فوت به بغداد عزیمت کرد. در سال ۳۸۱ قمری (۹۹۲ م.) صبور بن اردشیر (متوفی ۴۱۶ ق.) ۱۰۲۵-۱۰۲۶ م.) وزیر بهاء الدوله فیروز (یکی از پادشاهان آل بویه) کتابخانه‌ای در کرخ تأسیس کرد که حدود ده هزار جلد کتاب داشت.

این کتابخانه در سال ۴۵۰ قمری به دستور طغرل بیگ سلطان سلجوقی (۴۲۹-۴۵۵ ق.) ۱۰۳۶-۱۰۶۳ م.)، ویران شد^{۲۴۵}. ولی با این حال، این کتابخانه به مدت تقریباً نیم قرن نیازهای فکری شیعیانی را که برای استفاده از آن به کرخ رفته بودند، برآورده می‌کرد. دانشمندان و فقهای شیعه از فرصت استفاده کرده و کتابهای محققانه‌ای در زمینه حدیث، فقه،

^{۲۴۱} (۱) - شیخ طوسی، همان مدرک، ج ۲، ص ص ۲۴۲-۲۴۵؛ ابن بابویه، همان مدرک، ج ۲، ص ۱۹۳؛ نوبختی، غیبت، ص ۹۱.

^{۲۴۲} (۲) - نوبختی، همان مدرک، ص ۱۲۴؛ مفید، همان مدرک، ص ص ۵۲۴-۵۴۰.

^{۲۴۳} (۳) - اصول کافی، ج ۲، ص ص ۱۱۷-۱۲۶ و ۴۴۹-۴۶۸.

^{۲۴۴} (۴) - نوبختی، همان مدرک، ص ۷؛ کمال الدین، ج ۲، ص ص ۳۶۱-۳۶۲؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۱۲۲.

^{۲۴۵} (۱) - ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۳۵۰.

تفسیر قرآن و کلام نوشتند که این نوشته‌ها پایه‌های معتبری برای نسل‌های آینده شیعی شد. فقهای شیعه آزادانه در مورد عقاید خود هم با مخالفان و هم با شیعیان شکاک بحث می‌کردند تا ایرادات و شبهه‌های آنها را برطرف نمایند. طبیعتاً این فقهای شیعه، رهبران بلامنازع جامعه شدند، تأثیر آنان حتی به دربار عباسیان در بغداد نیز سرایت کرد.

ص: ۱۲۷

فصل چهارم بزرگان شیعه

ص: ۱۲۹

بزرگان شیعه

همانطور که گذشت بعضی از افراد قریش حتی در زمان حیات پیغمبر (ص) به اهل بیت ایشان رشک می‌بردند. برخی از صحابه پیامبر (ص) نیز که قبل از عمر - یعنی قبل از سال ششم بعثت - اسلام آورده بودند، با پایداری، در تمام مدت زندگی خود شیفته خاندان پیامبر (ص) بودند. رهبران این عده عبارت بودند از: «ابوذر بن جندب غفاری»^{۲۴۶}، «عمار بن یاسر»، «سلمان فارسی» و «مقداد بن عمرو الأسود». اینک تاریخچه کوتاهی از زندگی آنان:

ابوذر:

وی حتی قبل از مسلمان شدن، به توحید و یگانگی ذات اقدس الهی گرایش داشت. بعد از آن‌که پیامبر (ص) دعوت خویش را آغاز کرد، علی (ع) ابوذر را نزد پیامبر (ص) برد و او نزد آن بزرگوار اسلام آورد. وی چهارمین شخصی بود که اسلام آورد و کوششهای قابل ملاحظه‌ای برای مسلمان کردن قبیله خود انجام داد. گرایش جدی و عمیق اباذر به زهد و دینداری و جهاد با نفس، موجب تحسین عمیق پیامبر (ص) می‌شد؛ بطوری که آن حضرت (ص) وی را با مسیح مقایسه می‌فرمود. عثمان خلیفه سوم به جهت محکومیتش از سوی ابوذر - که بر پایه دنیاپرستی و فساد حکومت او انجام می‌گرفت - وحشت‌زده شد و او را به شام تبعید کرد. در آن‌جا نیز، با معاویه (استاندار

ص: ۱۳۰

^{۲۴۶} (*) «جندب» نام خود ابوذر است و نه نام پدرش، نام پدر او «جناده» است. بدین صورت: جندب بن جناده، مکتبی و معروف به ابوذر. ر. ک: علامه مامقانی، تنقیح المقال ج ۱، ۲۳۴ - ۲۳۶، چاپ افست قم از روی چاپ سنگی ۱۳۴۹ ق. «ویراستار».

شام). که در جمع آوری مال حریص بود، درگیر شد. اعتراضهای معاویه در مورد حضور ابوذر در دمشق، عثمان را وادار کرد که دوباره ابوذر را فراخواند. هنگامی که ابوذر وارد مدینه شد، عثمان از او خواست تا اظهاراتش را مبنی بر این که پیغمبر فرموده است: «خداوند فقیر است و عثمان ثروتمند»^{۲۴۷} توضیح دهد. توضیح ابوذر، عثمان را قانع نکرد.

علی (ع) با اصرار از عثمان خواست که ابوذر را به جهت شکایتهای معاویه مورد آزار قرار ندهد، اما عثمان او را به صحرای «ربذه» که با مدینه فاصله زیادی داشت تبعید کرد. علی (ع) فرمان خلیفه مبنی بر خودداری از بدرقه وی را نادیده گرفت. علی (ع) و عمار، ابوذر را با تأثر، بدرقه کردند. آن حضرت به حسن (ع) و حسین (ع) و برادرش عقیل و برادرزاده اش عبد الله، امر فرمود که ابوذر را تا ربذه همراهی کنند. ابوذر بعدها در همان جا، در شرایط رقت باری درگذشت^{۲۴۸}.

عمار بن یاسر:

او اهل جنوب عربستان و همپیمان بنی مخزوم از قبیله قریش بود. او از اولین کسانی بود که دین اسلام را پذیرفت و از سوی کفار مکه با بی رحمی و شقاوت، مورد شکنجه و آزار قرار گرفت. وی جزو صحابه اندک پیامبر اکرم (ص) بود که به فرمان آن بزرگوار به حبشه هجرت کرد. در آن هنگام که بین مهاجرین و انصار مدینه، پیمان برادری و اخوت برقرار شد، پیامبر اکرم (ص) او را با «حذیفه بن یمان» پرهیزگار، پیوند داد. پیامبر (ص) بارها به صداقت و تقوای عمار، تصریح فرمود. عمار در جنگهای پیامبر اکرم (ص) با یهودیان و قریش دلاورانه جنگید و در سال ۲۱ قمری (۶۴۱ م.) در جنگ یمامه یک گوش خود را از دست داد.

عمار او را والی کوفه کرد. وی در اداره شهر، مدیریت قابل توجهی از خود نشان

ص: ۱۳۱

داد. پس از رحلت پیامبر اکرم (ص)، رسالت عمار حفظ تعالیم اصیل اسلامی بود.

عمار به دلیل فاصله گرفتن عثمان از مساوات و عدالت اجتماعی، سرسختانه در برابر او ایستاد و جلودار حرکتی شد که برای پایان بخشیدن به نظام خویشاوندپرستی و ظلم و ستم اداری قیام کرده بودند. عمار داوطلب شد تا نامه صحابه پیامبر (ص) را به عثمان بدهد در این نامه، مصرانه از او خواسته شده بود که خود را اصلاح کند و به عدالت رفتار نماید. خلیفه چند سطری از آن نامه را خواند و آن را به گوشه ای انداخت. عمار به او اطمینان داد که خیر او را می خواهد و صلاح اوست که نامه را بخواند و سیاستهایش را اصلاح نماید.

^{۲۴۷} (※) ابوذر این سخن را به پیامبر نسبت نمی داد، بلکه این داستان بگونه ذیل بود: عثمان از ابوذر پرسید: «آیا تو می پنداری که ما می گوئیم خداوند فقیر است و ما ثروتمند هستیم؟» ابوذر پاسخ داد: اگر چنین عقیده ای نداشتید اموال خداوند را برای بندگان او اتفاق می کردید. ر. ک: شیخ محمد جواد آل الفقیه، ابوذر الغفاری، ص ۱۳۶ (بیروت دار الفنون، ۱۴۰۰ ق.). «ویراستار».

^{۲۴۸} (۱) - طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۶۶۶-۶۶۷؛ نعیم اصبهانی، حلیة الاولیاء (قاهره، ۱۹۳۲ م.)، ج ۱، ص ۱۶۲-۱۷۰؛ کشی، رجال، ص ۱۶-۱۹؛ مجالس المؤمنین (تهران، ۱۳۹۹ ق./ ۱۸۸۲ م.)، ص ۹۴-۹۷؛ مفید، الارشاد، ص ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۴۸.

عثمان بارها به عواملش دستور داد که عمار را تنبیه کنند. و خود او نیز عمار را زیر لگد گرفت و او را بی‌هوش ساخت. خویشان و افراد قبیله عمار برآشفتنند و اعلان کردند که اگر عمار بار دیگر مورد اذیت قرار گیرد، انتقام او را خواهند گرفت. صحابه پیامبر (ص) نیز از آزار و اذیت عمار نگران شدند. همچنین اباذر زمانی که از مسأله آگاه شد، مخالفت‌هایش با قریش و حمله به معاویه و عثمان را افزایش داد. عمار به تدریج بهبود یافت و طرفداران عثمان اعلان کردند که خلیفه در تأدیب عمار، محق بوده است؛ چرا که عمار شخص بی‌تربیتی است.

قاضی نور الله شوشتری می‌گوید: «این دفاعیه که به نفع عثمان صورت گرفت، واهی است؛ زیرا علمای اهل سنت به مجتهد، اجازه می‌دهند با اجتهاد خویش با خلیفه مخالفت کند؛ مثلاً عمر نسبت به کوتاهی ابو بکر در اقدام علیه «خالد بن ولید» که «مالک بن نویره» را کشته بود، به شدت معترض بود. عمار نیز به اجتهاد خویش عمل می‌کرد و اذیت و آزار عمار توسط عثمان ناقض اصول مذهب تسنن است».

پیامبر اکرم (ص) به اصحاب خود فرمود که عمار، تجسم اسلام است. جلال الدین سیوطی می‌گوید: «بهشت در انتظار علی (ع)، سلمان، مقداد و عمار است». همانطور که بیان شد عمار در نبرد صفین در سال ۳۷ قمری (۶۵۷ م.) در جنگ با معاویه کشته شد. پیامبر (ص) خبر داده بود که عمار به دست ستمگران و گناهکاران کشته خواهد شد. این حادثه، دوستان علی (ع) را در حقانیت آن حضرت متقاعد نمود و طرفداران معاویه را شدیداً مردد کرد. عمار در آخرین لحظات، آب خواست، زنی، آب مخلوط با

ص: ۱۳۲

شیر به او تقدیم کرد. پیامبر (ص) خبر داده بود که آخرین نوشیدنی عمار آب مخلوط با شیر است. چهره عمار نورانی شد و وی با اطمینان کامل نسبت به مقام والای خود در بهشت، جان سپرد^{۲۴۹}.

سلمان فارسی:

او که از یک خانواده دهقان (رئیس دهکده) ایرانی بود، از روزگار جوانی‌اش، حریصانه در جستجوی دین واقعی بود. وی از آیین زرتشتی خود دست کشید و در آیین مسیحیت و یهود به تحقیق پرداخت. سلمان، قبل از آن‌که حضرت محمد (ص) نبوت خود را اعلام کند، وارد مکه شده بود. مطالعاتش او را در مورد ظهور قریب الوقوع آخرین پیامبر - که نبوتش در کتابهای آسمانی، پیشگویی شده بود - متقاعد ساخت. هنگامی که پیامبر اکرم (ص) مأموریت خویش را ابلاغ کرد، سلمان اسلام آورد و محبوب خاندان پیامبر (ص) شد. پیامبر اکرم (ص) این افتخار را تنها به وی بخشید و او را به عنوان عضوی از اهل بیت خود خواند. سلمان شیفته علی (ع) بود و علی (ع) نیز کمالات معنوی، تقوا، زهد و درایت سلمان را می‌ستود. «سلمی»، مؤرخ مشهور صوفی، سلمان را در زمره ۳۴ نفر اهل صفه که زندگانی خود را به روزه و نماز گذرانده‌اند، معرفی نموده است. این گروه در صحن مسجد پیامبر (ص) در مدینه زندگی می‌کردند. با وجود این، سلمان در جنگهای اسلامی شرکت می‌کرد و به پیشنهاد او بود که پیامبر اکرم (ص) برای حفاظت از مدینه در برابر حمله ناگهانی قریش در سال پنجم قمری (۶۲۷ م.)، خندق حفر کرد.

^{۲۴۹} (۱) - طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۳۴-۴۳۷؛ کشی، رجال، ص ۱۹-۲۴؛ واقعه صفین، ص ۳۶۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸۷ و ج ۹، ص ۲۱۰؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۸۹ و ۱۴۰-۱۴۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۹۱-۹۴؛ مفید، همان مدرک، ص ۱۹، ۱۹۲، ۱۹۸.

شیخ طوسی (ره) در کتاب امالی آورده است: «یکی از یاران امام جعفر صادق (ع) - منصور بن روح - از امام (ع) خواست که دلیل اظهارات مکررش در مورد سلمان فارسی را بیان کند. امام (ع) فرمود: «نگویید سلمان فارسی، بلکه بگویید سلمان محمدی (از تبار محمد ص)؛ وجود سه ویژگی برجسته در سلمان، دلیل ستایش من از اوست:

نخست آن که سلمان، خواسته‌های خود را فدای اهداف علی (ع) کرد، دوم آن که وی، یار و یاور مستمندان بود و نسبت به اغنیا، بی‌اعتنا؛ و سوم آن که سلمان، دانش را

ص: ۱۳۳

دوست می‌داشت».

بر اساس یکی از منابع اولیه، عمر به سلمان گفت: «بنی هاشم به جهت احساس غرور از خویشاوندی با پیامبر اکرم (ص)، از بیعت با ابو بکر امتناع نمودند و خود را برتر از دیگران به حساب می‌آورند. سپس عمر از سلمان پرسید: چرا تو با ابو بکر مخالفت کردی؟» سلمان در جواب گفت: «من در این جهان و آن جهان، شیعه اهل بیت (ع) هستم و با هرکس که با آنها مخالفت کند مخالفم و از بیعت با دیگران خودداری می‌کنم».

سلمان در سال ۳۶ قمری (۶۵۷ م.) در مداین وفات یافت^{۲۵۰}.

مقداد بن عمر:

او نیز مانند ابوذر، عمار و سلمان؛ متعلق به طبقه اشراف عرب نبود.

اسود بن عبد ایسوس از قبیله بنی مخزوم - رقیب بنی هاشم - او را به فرزندى پذیرفت.

مقداد یکی از هفت نفری بود که قبل از دیگران، اسلام آوردند و از طرفداران پرشور علی بن ابی طالب (ع) بود. پیامبر اکرم (ص) از آمادگی مقداد برای جنگ با منافقینی که وارد جرگه پیامبر (ص) شده بودند، عمیقاً قدردانی می‌نمود. پیامبر اکرم (ص) او را به عنوان سرپرست یک هیأت سیاسی منصوب کرد. وی پس از بازگشت موفقیت آمیزش، از پیامبر (ص) تقاضا کرد که او را از مسؤولیتهای سیاسی و اداری معاف کند و او را با زندگی زاهدانه‌اش تنها بگذارد. وی به جهت مصائبی که خاندان پیامبر اکرم (ص) پس از رحلت آن بزرگوار متحمل شدند، عمیقاً اظهار تأسف می‌کرد.

همان‌گونه که بیان شد، پس از مرگ عمر، هنگامی که علی (ع) به عنوان خلیفه انتخاب نشد، مقداد به عمار پیوست و در مقابل بی‌عدالتیهای فاحش شورای انتخابی عمر، برای برگزیدن خلیفه اعتراض کرد. به عقیده وی فقط بنی عبد المطلب

^{۲۵۰} (۱) - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۳؛ ج ۲، ص ۱۲۶؛ ج ۳، ص ۲۴۰؛ ابن سعد، همان کتاب، ج ۶، ص ۹؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۵۷۱؛ کنزی، همان کتاب، ص ۴ - ۱۴؛ مفید، همان کتاب، ص ۶۴، ۲۳۲، ۲۹۶.

اعضای اهل بیت پیامبر (ص) بودند^{۲۵۱}. او مکررا به عثمان می‌گفت اگر قدرتی به دست آورم با همان شور و شوقی که در جنگ بدر با کفار مبارزه کردم، با قریش خواهم جنگید.

عثمان او را مورد آزار قرارداد؛ در عین حال، پس از درگذشت او در سال ۳۳ قمری

ص: ۱۳۴

(۶۵۳ م.) در غم از دست دادنش به سوگ نشست. از نظر زیبر شیوه برخورد عثمان مضحک بود و او را در قالب شعری پرمعنی سرزنش کرد^{۲۵۲}.

اصحاب شیعه پیامبر (ص)

قاضی نور الله شوشتری می‌گوید: نمی‌توان تمام کسانی که پیامبر (ص) را ملاقات کرده بودند، جزو صحابه آن حضرت به حساب آورد، بلکه صحابه تنها به کسانی گفته می‌شود که در طول زندگیشان در اعتقاد خود ثابت قدم بمانند و عادل باشند. در نتیجه نمی‌توان منافقین که خود را با پیامبر (ص) همراه کردند، از صحابه آن بزرگوار به حساب آورد. رفعت مقام صحابه به رتبه آنان در پذیرش اسلام و به جهاد طبق معیارهای پیامبر (ص) و جانفشانی در راه او بستگی دارد^{۲۵۳}. بنابه نوشته قاضی نور الله شوشتری، شیعیان علی (ع) از موقعیت برتری در میان صحابه برخوردار بودند و به چند صد نفر می‌رسیدند؛ اما قاضی نور الله شوشتری برای شرح مبسوط زندگی آنان صد نفر را برگزیده است. بنابر گفته وی، از میان باقی صحابه پیامبر اکرم (ص) حتی ده نفر یافت نمی‌شود که بتواند با این صد نفر شیعه علی (ع) برابری نمایند^{۲۵۴}. برخی از آنان عبارتند از:

خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف:

معروف به «ابو سعید» که فردی از تبار امیه و از اولین کسانی بود که اسلام آورده بود. وی در رؤیایی، خود را نزدیک آتشی یافت که چیزی نمانده بود پدرش او را در آن بیندازد. پیامبر اکرم (ص) با دست مبارک به او اشاره فرمود که به طرف ایشان بیاید، تا وی را نجات دهد. خالد از خواب بیدار شد و به خانه پیامبر (ص) روانه شد. در راه به ابو بکر برخورد و نیت خود را با وی در میان گذاشت. ابو بکر وی را همراهی کرد. هر دو آنها با هم اسلام آوردند. پدر خالد او را از خانه بیرون کرد و به برادرانش فرمان داد تا او را آزار دهند، اما خالد از تصمیم خود منصرف نشد. پیامبر (ص) او را اطعام می‌فرمود تا این که بعدا به حبشه

ص: ۱۳۵

^{۲۵۱} (۲) - طبری، همان کتاب، ص ۲۷۸۶ - ۲۷۸۹.

^{۲۵۲} (۱) - ابن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۷۱؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹، ۱۷۴؛ مفید، همان کتاب، ص ۴۸.

^{۲۵۳} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۵۶ - ۵۹.

^{۲۵۴} (۳) - همان مدرک، ص ۱۱۷.

رفت. دو تن دیگر از برادران او نیز اسلام آوردند. خالد در جنگهای خیبر، حنین، تبوک و فتح مکه شرکت داشت. پیامبر (ص) او را به عنوان مأمور جمع‌آوری مالیات در یمن، منصوب کرد. دو برادر خالد هم به عنوان مأموران مالیاتی اشتغال داشتند. خالد در اوایل حکومت ابو بکر استعفا داد و در مدینه مقیم شد. او غالباً به طور علنی می‌گفت که علی (ع) وارث راستین پیامبر (ص) است. او تنها عضو قبیله خود بود که به طور جدی با رسیدن ابو بکر به خلافت مخالف بود. وی در سال سیزدهم هجری (۶۳۵ م.) دار فانی را وداع گفت^{۲۵۵}.

حذیفه بن یمان:

یکی دیگر از نخستین کسانی است که اسلام آورد. از دیدگاه وی اسلام، مأمن مستمندان، ضعفا و بردگان بود و به آنها آزادی، ارزانی می‌داشت. او شجاعانه در جنگهای احد و احزاب شرکت داشت. پیامبر اکرم (ص) بین حذیفه و عمار، عقد اخوت ایجاد کرد. حذیفه به راز نگهدار پیامبر (ص) معروف شد، زیرا اسامی منافقین را از آن حضرت (ص) آموخته بود. عثمان و عمر بارها مسأله بی‌وفایی یاران پیامبر (ص) را با حذیفه مطرح کردند، اما او با این‌که مشخصات و تعداد منافقین را بیان می‌کرد، اما هرگز آنان را به اسم نام نبرد. پیامبر (ص) چند فصل از عرفان به وی آموخت که او با راهنمایی علی (ع) آن را تکمیل ساخت. علی (ع) به حذیفه فرمود که اسرار پیامبر (ص) را صرفاً برای خود نگهدارد، در غیر این صورت مردم طغیان می‌کنند و کافر خواهند شد.

هنگامی که علی (ع) ناچار شد خلافت را در مدینه بپذیرد، حذیفه در کوفه سخت بیمار بود. به محض این‌که اخبار مربوط به خلافت رسیدن علی (ع) را شنید، بلافاصله از جای برخاست و نماز شکر بجای آورد. آنگاه مردم را مورد خطاب قرار داده و گفت:

«برخی افراد با علی (ع) بیعت کرده‌اند. از خدا بترسید و علی (ع) را حمایت و تقویت کنید. به خدا علی (ع) از آغاز تا پایان عمر خود، شیفته حقیقت بوده است و پس از پیامبر اکرم (ص) او شایسته‌ترین انسانهاست و تا روز قیامت کسی قادر نیست در تعالی و تکامل

ص: ۱۳۶

روحی، به حدّ او برسد. من خدا را شکر می‌کنم که او توانسته است به خلافت برسد».

حذیفه برای دو پسرش (صفوان و سعد) پیشگویی کرد که در مدت زمان خیلی کوتاهی علی (ع) درگیر جنگ خواهد شد و از آنان خواست که علی (ع) را یاری کنند، و به خدا سوگند یاد کرد که علی (ع) در مسیر حق، و دشمنانش همگی در مسیر باطل خواهند بود. هر دو پسر حذیفه، سفارش پدر را اطاعت کردند. حذیفه در سال ۳۶ قمری (۶۵۷ م.) در مدینه درگذشت و در آخرین لحظات حیاتش این سخنان را بر زبان آورد: «پروردگارا تو می‌دانی که من همواره فقر و

^{۲۵۵} (۱) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۱، ص ص ۲۴۳ - ۲۷۲؛ ۳۶۴؛ ج ۳، ص ۴۱۴ و ج ۴، ص ص ۱۹۷، ۲۵۱، ۳۲۲؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۵۴؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۸؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۸؛ مفید، همان کتاب، ص ص ۱۱۰ - ۱۱۲.

تنگدستی را بر فراوانی، سادگی را بر شهرت و اعتبار، و مرگ را بر زندگانی ترجیح داده‌ام. دوست و بنده تو، با دست خالی به سوی تو می‌آید»^{۲۵۶}.

بلال بن رباح:

یک برده حبشی در مکه بود. وی یکی از نخستین کسانی بود که اسلام آورده بود. هنگامی که او تغییر مذهب داد، کفار قریش بیرحمانه او را شکنجه کردند؛ اما ابو بکر او را خرید و آزاد کرد. در سال اول هجری، پیامبر اکرم (ص) بلال را مأمور گفتن اذان کرد؛ چرا که او صدایی دلنشین داشت. روزانه پنج نوبت حضور وی در پیش چشم مسلمانان آنان را به یاد عزم پیامبر (ص) می‌انداخت که باید قوم‌گرایی و قبیله‌پرستی را ریشه‌کن کنند.

پس از رحلت پیامبر (ص) بلال، دیگر اذان نگفت. وی از بیعت با ابو بکر خودداری کرد. عمر در حالی که لباس پشمینه بلال را گرفته بود، از او پرسید: چرا از ابو بکر تبعیت نمی‌کنی؟ بلال پاسخ داد: اگر ابو بکر او را برای خدا آزاد کرده است، او نیز باید برای خدا ابو بکر را تنها گذارد و اگر وی برای شرکت در جهاد آزاد شده، پس باید برای انجام این وظیفه، خود را آماده کند.

او قصد نداشت با خلیفه‌ای که منصوب پیامبر (ص) نبود، بیعت کند. سرانجام بلال که توان تحمل فشارهای مستمر و مداوم عمر را نداشت، در سوریه عزلت گزید.

ص: ۱۳۷

وی در دمشق به بیماری طاعون از دنیا رفت^{۲۵۷}.

عدی پسر حاتم طائی:

فرد صاحب نام و شاعر قبل از اسلام است که به قبیله «طی» تعلق داشت. در سال نهم قمری (۶۳۰ م.) به دین اسلام گروید. او از جانب پیامبر (ص) مأمور وصول مالیات از قبیله «طی» و قبیله «اسد» بود. وی شدیداً از عثمان بیزار بود. در جنگ جمل تحت امر علی (ع) جنگید و یک چشم خود را از دست داد. سه تن از پسرانش در جنگ صفین به دست نیروهای معاویه کشته شدند. عدی در شیوایی سخن و حاضر جوابی مشهور بود. هنگامی که علی (ع) به شهادت رسید، او با معاویه دیدار کرد. معاویه به او گفت: «علی (ع) با توبه انصاف رفتار نکرده است؛ زیرا تو سه پسر را در جنگ از دست داده‌ای. اما علی (ع) چیزی را از دست نداده است». عدی جواب داد: «در حقیقت من با علی (ع) به بی‌عدالتی رفتار نموده‌ام؛ چون علی (ع) به شهادت رسید، اما من هنوز زنده‌ام».

^{۲۵۶} (۱) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۳۵؛ و ج ۳، ص ۳۶ و ۲۵۰؛ ابن سعد، همان کتاب؛ ج ۶، ص ۸؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۰۵؛ ابو طالب مکی، قوة القلوب (قاہرہ ۱۹۳۳ م.)؛ ج ۱، ص ۲۳، ۳۱؛ نعمانی، غیبت، ص ۷۵؛ حلیۃ الاولیاء، ج ۱، ص ۱۷۲؛ کشی، همان کتاب، ص ۲۴؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۳؛ جوامع الکلام، ص ۲۳؛ مجالس المؤمنین ص ۹۹-۱۰۰؛ مفید، همان کتاب، ص ۶۸-۶۹.

^{۲۵۷} (۱) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۱، ص ۳۹۹؛ ج ۲، ص ۱۲۶، ۲۲۰، ۲۷۳، ۳۲۸؛ ج ۳، ص ۳۸۸، ۳۹۲؛ ج ۴، ص ۳۳، ۱۹۸؛ کشی، همان کتاب، ص ۲۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۱۵؛ مفید، همان کتاب، ص ۱۲۹.

عبد الله بن زبیر از معاویه خواست که به او همفکران قریشی اش، اجازه دهد که با عدی وارد مناظره شوند و به او درسی بیاموزند، معاویه که از استعداد عدی در حاضر جوابی و بذله گویی آگاه بود، از این عمل اکراه داشت و از طرفی نخواست درخواستهای مصرانه ابن زبیر را رد کند. ابن زبیر از عدی پرسید که تو چه وقت چشم خود را از دست داده ای؟ عدی در جواب گفت: «روزی که پدرت از میدان جنگ (جمل) فرار کرده و در شرایط بسیار رقت باری کشته شد و آن روزی بود که تو بگونه مفتضح و رسوایی با نیزه «اشتر» به خارج از میدان پرتاب شدی!».

بعد از آن عدی اشعاری چند را که بالبداهه در محکومیت ابن زبیر سروده بود، خواند که ابن زبیر مفتضحانه عقب نشست.

عدی در کوفه مستقر شد و به طور مؤثر در برابر بی رحمیهای فرماندار معاویه در کوفه - زیاد بن ابیه - مقاومت کرد و در سال ۶۸ قمری (۶۸۷ م.) درگذشت^{۲۵۸}.

حجر بن عدی کندی کوفی:

هنگامی که با پیامبر اکرم (ص) ملاقات کرد، جوانی

ص: ۱۳۸

کم سن و سال بود، اما در عین حال، از نظر نیروی عقلانی مرتبه والایی داشت. وی خود را صادقانه وقف علی (ع) کرده بود. حاکم کوفه، زیاد بن ابیه، عریضه ای مبنی بر این که حجر، یک شورشی است و نسبت به معاویه توهین کرده است، طرح کرد. تمام رهبران و سران کوفه آن را امضا کردند و این مسأله منجر به اعدام وی در سال پنجاه قمری (۶۷۰ م.) شد^{۲۵۹}.

ابو رافع ابراهیم:

در مکه اسلام آورد و بعد از هجرت رسول اکرم (ص) به مدینه نقل مکان کرد. یک بار که به دیدار پیامبر اکرم (ص) رفت، دید که آن حضرت (ص) خواب هستند. ناگهان در گوشه اتاق، چشمش به ماری افتاد. او نخواست مار را بکشد که مبادا این کار موجب بیدار شدن آن حضرت شود. لذا بین حضرت رسول (ص) و آن مار خوابید، تا مار به او نیش بزند نه به پیامبر (ص). هنگامی که پیامبر (ص) بیدار شد علت غیر طبیعی خوابیدن او را پرسید. ابو رافع ماجرای مار را تعریف کرد. پیامبر (ص) به او فرمود که آن مار را بکشد و آنگاه پیامبر (ص) یک مسأله فرضی را مطرح کرد تا واکنش ابو رافع را در برابر کسانی که با وجود بر حق بودن علی (ع) و بر باطل بودن دشمنانش، جنگ با علی (ع) را بخواهند گزید، مشاهده نماید. ابو رافع در پاسخ گفت: «جهاد و مبارزه با دشمنان علی (ع) واجب است». وی افزود: «حتی کسانی که قادر به جنگیدن نیستند، باید دشمنان علی (ع) را محکوم کنند».

^{۲۵۸} (۲) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۴، ص ص ۲۵۶، ۲۷۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۶ - ۱۰۷.

^{۲۵۹} (۱) - مقاتل الطالبیین، ص ۱۰۵؛ مفید، همان کتاب، ص ص ۱۲ و ۲۸۲.

هنگامی که علی (ع) خلافت را پذیرفت و جنگ با معاویه آغاز شد، ابو رافع زمین و دارایی خود را در خیبر فروخت و به اتفاق پسرانش به علی (ع) پیوست او در آن هنگام ۸۵ ساله بود. علی (ع) او را خزانه‌دار خود قرار داد. و ابو رافع هیچ‌گاه امام (ع) را ترک نکرد.

پس از شهادت امام علی (ع)، ابو رافع به اتفاق امام حسن (ع) به مدینه رفت. از آن جا که ابو رافع قبلاً زمین و مایملک خود را فروخته بود، امام حسن (ع) نیمی از خانه خود و مقداری زمین را برای زراعت به او داد.^{۲۶۰}

ص: ۱۳۹

عبد الله بن بدیل بن ورقه خزاعی:

وی و پدرش، از یمن آمده بودند و آنان پس از فتح مکه اسلام آوردند. هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد، عبد الله پیرو علی (ع) شد. در جنگ صفین علی (ع) او را به فرماندهی سربازان پیاده منصوب کرد. وی دو بازوبند به بازوانش بست و دو شمشیر برداشت. او و نیروهایش، سربازان اطراف معاویه را به قتل رساندند و تا نزدیک خیمه معاویه نفوذ کردند؛ سرانجام، ارتش معاویه به طرف او هجوم آوردند و برایش سنگ پرتاب کردند و با رگبار تیرها او را از پای درآوردند. هنگامی که معاویه از مرگ عبد الله باخبر شد، گفت: خزاعیها چنان فدایی علی (ع) هستند که حتی زنانشان نیز در حمایت علی (ع) از جنگ با من درنگ ندارند؛ چه رسد به مردانشان.^{۲۶۱}

عمرو بن حنظل خزاعی:

پس از پیمان صلح حدیبیه، اسلام آورد و با ثابت قدمی در کنار پیامبر (ص) باقی ماند و اخبار و احادیث آن حضرت را در قلب خود حفظ کرد. چند سال پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) وی در کوفه مستقر شد. او یکی از چهار نفری است که خانه عثمان را محاصره کردند و وارد آن شدند. او شجاعانه در جنگهای جمل، صفین و نهروان جنگید. پس از شهادت علی (ع) بی‌باکانه تلاش نمود تا حملات معاویه برای بدنام کردن علی (ع) را متوقف سازد. فرماندار کوفه فرمان دستگیری او را صادر کرد؛ اما او به موصل گریخت و به غاری پناه برد. ماری در آن غار به او نیش زد و او را از پا درآورد. مزدوران معاویه سر عمرو را جدا کردند و در شهرهای مختلف گرداندند.^{۲۶۲}

برید بن حسیب اسلمی:

عمیقاً شیفته علی (ع) بود. هنگامی که از رحلت پیامبر (ص) باخبر شد. افراد خود را جمع کرد و پرچم خود را جنب خانه علی (ع) برافراشت. عمر از او پرسید چرا در حالی که همه با ابو بکر بیعت کرده‌اند، تو با ابو بکر مخالفت می‌کنی؟

^{۲۶۰} (۲) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۳۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۷-۱۰۸؛ مفید، همان کتاب، ص ۴۸، ۵۸ و ۴۶۷.

^{۲۶۱} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۱۰-۱۱۱.

^{۲۶۲} (۲) - کشی، همان کتاب، ص ۳۱-۳۵؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۱۱-۱۱۲.

برید در حالی که به خانه علی (ع) اشاره می‌کرد، پاسخ داد: «مادام که صاحب این خانه با ابو بکر بیعت نکند، من نیز بیعت نخواهم کرد». دلاوریهای برید در جنگ صفین، دشمنان علی (ع) را مبهوت ساخت. در سال ۵۱ قمری (۶۷۱ م.) ابن زیاد او را از بصره

ص: ۱۴۰

اخراج کرد. او و سایر رهبران به اتفاق جمع کثیری از مردم بصره و کوفه که تعداد آنان به حدود پنجاه هزار نفر می‌رسید، به خراسان رفتند و در آنجا اقامت گزیدند. برید در جنگهای مرو شرکت کرد و به تحکیم حکومت مسلمانان در آنجا کمک کرد. مهاجران در خراسان، محبت اهل بیت (ع) را در دل تازه مسلمانهای محلی جایگزین نمودند و مردم منطقه را به تشیع فراخواندند. برید در سال ۶۳ قمری (۶۸۳ م.) درگذشت.^{۲۶۳}

اسامه بن زید:

او و مادرش «امّ ایمن»، واقعا فدایی علی (ع) بودند. او حدودا بیست ساله بود که پیامبر (ص) رحلت کرد. پیامبر (ص) قبل از وفاتش، به او فرمان داد که لشکر اعزامی به سوریه را هدایت و رهبری کند. آن حضرت (ص) به اصحاب ارشد خود- از جمله ابو بکر و عمر- دستور داد که تحت امر اسامه باشند. اما علی‌رغم کوششهای اسامه، آنها نپذیرفتند که مدینه را ترک کنند. هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید، به اسامه دستور داد که علیه سوریه لشکرکشی نماید. اسامه اظهار داشت قبل از هرچیز باید به کسانی که از طرف پیامبر (ص) مأمورند که تحت لوای من خدمت کنند و به جهت عدم اطاعت لعن شده‌اند، گفته شود که فرمان پیامبر (ص) را اجرا کنند. اسامه افزود:

هم به ابو بکر و هم به عمر دستور داده شد که تحت امر من خدمت کنند و آنان بایستی پذیرا باشند. ابو بکر کنترل خود را از دست داده، وی را معزول کرد و خالد بن ولید را به جای او گماشت. اسامه در اواخر حکومت معاویه درگذشت.^{۲۶۴}

مالک بن نویره:

رئیس طایفه «بنی یربوع»، از قبیله «بنی حنیف» است. قبیله او و به ویژه خود مالک به شجاعت، معروف بودند. مثلی هست که می‌گوید: «فتی و لا کمالک؛ فلانی جنگجویی دلاور است، اما نه مثل مالک». قبیله حنیف همچنین به فصاحت کلام، شهرت داشتند. پس از آن‌که قبیله بنی حنیف اسلام آوردند، پیامبر (ص) به مالک دستور داد که مالیاتهای شرعی (صدقات) را از قبیله خود که در صحرا زندگی می‌کردند جمع‌آوری کند.

هنگامی که ابو بکر زمام خلافت را در دست گرفت، مالک از مدینه دیدار کرد. او

ص: ۱۴۱

^{۲۶۳} (۱) - مفید، همان کتاب، ص ۲۹، ۱۱۱ و ۱۱۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۹۲.

^{۲۶۴} (۲) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۱، ۳۴۵ و ۴۰۷؛ ج ۴، ص ۲۷۸، ۲۹۸ و ۳۱۹؛ کشی، همان کتاب، ص ۲۶؛ مفید، همان کتاب، ص ۱۰۷.

وارد مسجد النبی شد، ابو بکر را دید که بر فراز منبر پیامبر (ص) در حال ایراد خطبه است. مالک یکه‌ای خورد و به ابو بکر گفت: «زیر بار مسؤولیتهایی که نمی‌توانی از عهده آن برآیی مرو؛ گوشه خانه‌ات بنشین و برای گناهانت از خداوند طلب آمرزش کن و این کارها را به اهلش واگذار. آیا به خاطر غضب کردن مکانی که خدا و رسول او به دیگری واگذار کرده‌اند، خجالت نمی‌کشی؟ آیا روز غدیر خم را فراموش کرده‌ای؟ آیا تو نبودی که روزی به علی (ع) به عنوان امیر المؤمنین و مولای مهاجران و انصار تبریک گفتی؟ اگر نگذاری که حق به اهلش بازگردد، کارت بسیار دشوار خواهد شد». ابو بکر به او گفت: ساکت باش! چون تو نه از نخستین کسانی هستی که ایمان آورده‌ای و نه برای اسلام جهاد کرده‌ای. مالک پرسید: ابو بکر نقشی در جهاد ایفا کرده است که نسبت به دیگران این چنین احساس بزرگی می‌کند؟ ابو بکر دیگر نمی‌توانست بیش از این حضور مالک را تحمل کند. به پیروانش دستور داد که مالک را با لگد از مسجد بیرون بیندازند.

ابو بکر هنگامی که به خانه بازگشت به خالد بن ولید - که از روزگار قبل از اسلام، دشمن دیرینه مالک بود - دستور داد به قبیله مالک حمله کند و او را به خاطر قصور در پرداخت زکات، به قتل برساند. قرار شد افراد قبیله نیز به اسارت گرفته شوند. مالک از ابو بکر نمی‌هراسید و اشعاری در دفاع از خود سرود. او در یکی از اشعارش چنین آورده است: «اگر شرایط دشوار باشد، با فریاد زنده‌باد دین محمد، از پس آن برخوایم آمد».

خالد در رأس یک گروه صد نفره، مالک را غافلگیر کرد؛ اما در عین حال، شهادت آن را نداشت که در جنگ علنی با او درگیر شود؛ لذا از آن قبیله خواست که آن شب از نیروهای خالد پذیرایی کنند، با این نیرنگ که آنان، روز بعد عازم لشکرکشی هستند. مالک موافقت کرد و از خالد و افرادش پذیرایی نمود. در نیمه شب، خالد مالک را که در خواب بود به قتل رساند و کار بقیه قبیله را هم یکسره کرد و در همان شب با بیوه مالک عمل زنا انجام داد و روز بعد با غنایم و اسرا به اتفاق لشکرش آن‌جا را به قصد مدینه ترک کرد. عمر که از زمان قبل از اسلام رابطه دوستانه‌ای با مالک داشت، از قلع و قمع گستاخانه قبیله مالک سخت برآشفته و به علت قتل ناجوانمردانه مالک و اسیر کردن مسلمانان و زنا کردن خالد با همسر مالک، به خالد دشنام داد. ابو بکر

ص: ۱۴۲

مداخله کرد و به عمر اصرار کرد که آرامش خود را حفظ کند؛ چرا که او دستور مرا اطاعت کرده است. جابر بن یزید جعفری می‌گوید: «خوله، دختر جعفر بنی حنیف که خانم محترمه‌ای بود، رو به قبر پیامبر اکرم (ص) کرد و فریاد برآورد که مردان ابو بکر، طایفه بی‌گناه بنی حنیف را به اسارت گرفته‌اند، گویی یاغیان دیلمی بودند. تنها گناه آنان این است که دوستدار اهل بیت می‌باشند». ابو بکر پاسخ داد که آنها به علت ندادن زکات تنبیه شده‌اند. خوله گفت: «حتی اگر هم مردان گناهکار بودند، زنان چه گناهی کرده بودند که با آنان چون بردگان رفتار شده است» ابو بکر جوابی نداشت. پس از چندی، حضرت علی (ع) با خوله ازدواج کرد و پسرشان محمد بن حنفیه (اقتباس شده از طایفه حنیف) شهرت بسزایی کسب کرد. اسرای دیگر به برادر مالک بازگردانده شدند.

قاضی نور الله شوشتری، قتل خودسرانه مالک را بر اساس منابع اهل سنت شرح می‌دهد و هرگونه دفاع از ابو بکر را رد می‌کند. قاضی بر اساس برداشتی از تاریخ احمد بن اعثم کوفی، می‌گوید: «ابو بکر به بهانه ارتداد، قبایل طرفدار حضرت علی (ع) را سرکوب کرد، تا علی (ع) را از حمایت آنان محروم سازد. بسیاری از این قبایل، به فرماندهان ابو بکر گفته

بودند که آنان زکات را تنها می‌توانند به مقامات منصوب از جانب خداوند و پیغمبر (ص) - یعنی علی (ع) - پردازند، نه به ابو بکر^{۲۶۵}».

جابر بن عبد الله انصاری:

برخی از صحابه برجسته پیامبر (ص) از قبایل «اوس» و «خزرج» مدینه، معروف به انصار، حامیان راسخ علی (ع) و اهل بیت بودند. یکی از آنها جابر بن عبد الله انصاری است که عمری طولانی کرد. او از زمان جنگ بدر، در هیجده مورد از جنگهای حضرت رسول (ص) شرکت کرد. پس از رحلت آن بزرگوار، از علی (ع) پیروی نموده در جنگ صفین شرکت جست و سپس با گذاشتن عمامه سیاهی بر سرش در مسجد مدینه درباره دین سخنرانی می‌کرد. او در حین سخنرانی گاهی فریاد برمی‌آورد: «ای باقر العلم». مردم مدینه گفتند او پیر شده است و حرفهای بی‌معنی می‌گوید. جابر می‌گفت: «پیامبر (ص) خبر داده که من یکی از اعضای

ص: ۱۴۳

اهل بیت را درک می‌کنم که دقیقاً شبیه او (ص) است».

پس از بازگشت امام زین العابدین (ع) از دوران اسارت و حبس خود در سوریه، جابر، بینایی خود را از دست داده بود. با این حال در سخنرانیهای حضرت، شرکت و به سخنان ایشان توجه می‌کرد و عاشقانه تعالیم او را منتشر می‌ساخت. هنگامی که جابر پسر بچه‌ای را دید که نزدیک خانه امام زین العابدین ایستاده است، نامش را از او پرسید.

او در پاسخ گفت: «محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع)». جابر سر و صورت کودک را بوسید و گفت پیامبر (ص) به من فرموده که سلامشان را به محمد (ع) برسانم. محمد باقر (ع) جریان دیدارش با جابر را، با پدرش در میان نهاد. امام زین العابدین (ع) به محمد باقر (ع) گفت خانه را ترک نکن؛ زیرا ممکن است مردم، پیرامون تو گرد آیند و اهل بیت گرفتار مشکلات بیشتری شوند. جابر غالباً با امام باقر (ع) ملاقات می‌کرد، تا از ایشان بهره بگیرد.

جابر آزادانه در کوچه‌های مدینه قدم می‌زد و از مجالس و محافل اهل مدینه دیدار می‌کرد. هر جا که می‌رفت اظهار می‌داشت که پس از پیامبر (ص) علی (ع) بهترین فرد عالم است. کسانی که چنین باوری نداشته باشند کافرنند. او خطاب به انصار می‌گفت:

«باید به فرزندانان پیاموزید که به خاندان علی (ع) عشق بورزند».

خواجه نصیر الدین طوسی می‌گوید: روزی جابر بستری شد. امام باقر (ع) به عیادت او رفت و از او پرسید: «حال شما چگونه است؟» جابر جواب داد: «من به وضعیتی رسیده‌ام که پیری را بر جوانی، بیماری را بر سلامتی، و مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهم». امام باقر (ع) این جمله را به این صورت تصحیح فرمود که بهتر است بگویی: «اگر خدا مرا پیر کند، پیری را دوست دارم، اگر مرا مریض کند، بیماری را دوست دارم، اگر مرا شفا دهد، سلامتی را دوست دارم، اگر مرا زنده نگهدارد، زنده بودن را دوست دارم، اگر مرا بمیراند، مردن را دوست دارم». جابر فریاد برآورد: «پیامبر (ص) راست

^{۲۶۵} (۱) - همان مدرک، ص ۲۷؛ ابن هشام، همان کتاب، ج ۳، ص ۲۶۸؛ ج ۴، ص ۲۷۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۵۲، ۵۶، ۱۱۴-۱۱۵.

می‌گفت که من یکی از نوادگانش به نام محمد (ع) را ملاقات خواهم کرد که مسائل را از هم می‌شکافد. همان‌گونه که گاو نر، زمین را می‌برد و شخم می‌زند». جابر در سال ۷۳ قمری (۶۹۲ م.) در کهنسالی، درگذشت.

سعد بن عبادہ انصاری:

او از اصحاب پیامبر اکرم (ص) و رئیس قبیله خزرج و از

ص: ۱۴۴

شیفتگان علی (ع) بود. وی با این احتمال که علی (ع) مایل به پذیرفتن مسئولیت خلافت نیست، پس از رحلت پیامبر اکرم (ص)، علی‌رغم بیماریش به سقیفه بنی ساعده شتافت تا مانع دستیابی قریش به قدرت گردد. رقابت و چشم و همچشمی دو قبیله اوس و خزرج و انشعاب در میان قبیله خزرج، موجب موفقیت ابو بکر، عمر و ابو عبیده شد؛ اما بیماری سعد مانع شد که وی خود را مطرح نماید. به هر حال، سعد به طور راسخ از بیعت با ابوبکر امتناع کرد و عمر به خاطر اجتناب از درگیری، وی را برای انجام بیعت، تحت فشار قرار نداد.^{۲۶۶}

«قیس» پسر سعد، به عمر گفت که پدرش سوگند یاد کرده است که بیعت نخواهد کرد و اگر کشته شود، قبیله خزرج درگیر جنگ شده و حمام خون به راه خواهد افتاد.^{۲۶۷}

روزی در بازار مدینه، عمر از سعد خواست یا بیعت کند و یا شهر را ترک کند. سعد در پاسخ گفت برای او حرام است در شهری زندگی کند که آن شهر را عمر اداره می‌کند. او با بسیاری از افراد قبیله‌اش به دمشق رفت. سعد در دمشق، بدون محافظ حرکت می‌کرد. به همین جهت، روزی بر اثر اصابت تیری، به قتل رسید؛ اما به مردم گفته شد که اجنه او را کشته‌اند. با وجود این، اعتقاد بر این بود که خالد بن ولید ترتیب قتل او را داده است.^{۲۶۸}

در میان شش پسر سعد، قیس، بسیار دلاور و سخاوتمند بود. در روز فتح مکه او و پدرش به نوبت پرچمدار پیامبر (ص) بودند. بعدها قیس به علی (ع) پیوست و در جنگهای جمل و صفین شجاعانه از ایشان حمایت و پشتیبانی کرد. در جنگ صفین چنین رجز خواند: «حمد و ستایش از آن خداوند است. ما به ارتشی تعلق داریم که سمت راست آن را جبرئیل و سمت چپ آن را میکائیل آراسته است. معاویه و قبیله‌اش تحت لوای ارتشی می‌جنگند که تحت فرمان ابو جهل، دشمن اصلی

ص: ۱۴۵

^{۲۶۶} (*) با همه این مسائل و توجیهات، مشارکت سعد در مسابقه غیرقانونی خلافت، در سقیفه بنی ساعده را، می‌توان از لغزشهای بزرگ او در زندگی دانست، هرچند که به انگیزه مقابله با دشمنان علی (ع) بوده باشد. «ویراستار».

^{۲۶۷} (۱) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۲، ص ۳۹، ۷۱ و ۲۴۶؛ ج ۳، ص ۵۲، ۲۳۳، ۳۱۷ و ۴۰۴؛ کشی، ص ۲۷-۳۰؛ مفید، ص ۲۴-۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۳۵۱ و ۳۸۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۱۶-۱۱۷.

^{۲۶۸} (۲) - ابن هشام همان مدرک، ج ۲، ص ۵۲، ۵۸، ۷۴، ۱۱۲، ۱۹۲ و ۲۹۸؛ ج ۳، ص ۷۹، ۲۳۷ و ۳۴۵؛ ج ۴، ص ۲۶، ۱۴۷ و ۲۳۵؛ کشی، ص ۷۲؛ مفید، ص ۳۸، ۶۴ و ۹۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۱-۱۰۲.

قیس سربازان خود را تا قلب لشکر معاویه هدایت کرد و چند تن از فرماندهان دشمن را به قتل رساند. او فکر کرد که معاویه را نیز کشته است، اما بعد معلوم شد که معاویه ارتش خود را از فاصله دور و از روی تپه هدایت می‌کرده است. معاویه تلاشهای بسیار سختی برای غلبه بر قیس انجام داد، اما موفق نشد. پس از شهادت علی (ع)، قیس از امام حسن (ع) حمایت کرد. هنگامی که عبد الله بن عباس تطمیع شد و به معاویه پیوست، قیس فرماندهی لشکر را به عهده گرفت و آنها را به جنگ ترغیب کرد و گفت: «هیچ دلیلی وجود ندارد که به جهت بی‌وفایی ابن عباس دلسرد شوند، زیرا پدرش نیز خائن و بی‌وفا بود»^{۲۷۰}. صلح امام حسن (ع) با معاویه دلشکستگی بزرگی برای قیس بود. اگرچه معاویه موافقت کرده بود که عفو عمومی به حامیان امام حسن (ع) بدهد، اما به قدری از دست قیس عصبانی بود که هرگز او را نبخشید.

امام (ع) ناچار بود شخصا برای قیس پادرمیانی کند. امام حسن (ع) به قیس دستور داد که با معاویه بیعت کند، اما قیس در پاسخ گفت من و پدرم مفتخریم که بیعت خود را از یک ستمگر دریغ داشته‌ایم. سرانجام قیس تسلیم شد. اما این آشتی سطحی و ظاهری بود.

هنگامی که معاویه پس از زیارت مکه، از مدینه دیدار کرد، هیچ یک از افراد قبیله قیس به او خوش‌آمد نگفت. غیبت آنان توجه معاویه را به خود جلب کرد و معاویه، علت را جویا شد. در پاسخ به او گفته شد که انصار دچار وضع رقت‌باری شده و اسبی برای سوار شدن ندارند. معاویه پرسید شتران آنها چه شده؟ قیس که این گفتگو را شنید،

ص: ۱۴۶

جواب داد آن شترها در جنگهای پیامبر (ص) علیه پدر معاویه از دست رفته‌اند^{۲۷۱}.

ابو ایوب خالد بن زید کلبی انصاری:

وی از قبیله بنی نجار و مادرش از قبیله خزرج بود. ابو ایوب موقعیت برجسته‌ای را در میان اصحاب پیامبر (ص) کسب کرد. هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه مهاجرت کرد، در منزل ابو ایوب اقامت گزید. وی دلیرانه در جنگهای جمل، صفین و نهروان جنگید. در جنگ صفین، تا نزدیک خیمه معاویه نفوذ کرد. معاویه در حالی که سربازانش را به جهت بزدلی توبیخ می‌کرد، از آنها پرسید آیا دستان شما بسته بود؟ شما می‌توانستید با مشت‌های خاک، اسبش را بیوشانید. یک قهرمان سوری به نام مطرف بن منصور، لاف زد که وی همان روش سربازان علی (ع) را در پیش خواهد گرفت. افرادش را تا

^{۲۶۹} (*) منظور شاعر این است که جبهه متعلق به نیروهای علی (ع) ادامه جبهه مجاهدان بدر است، چنان‌که جبهه معاویه ادامه جبهه مشرکان و سران عنود آنان همچون ابو جهل. «ویراستار».

^{۲۷۰} (*) قضیه ابن عباس و پای‌بندی و وفاداری او به اهل بیت پیامبر (ص) و این‌که شیعه خالص بوده است یا نه، از امور مورد بحث مورخان و علمای رجال است. کشی درباره او دو دسته از احادیث را نقل کرده که دسته اول در مدح و تنزیه او می‌باشد و دسته دوم در قدح و جرح او. مرحوم آیه الله خوئی با جمع‌بندی این روایات و بررسی آنها در نهایت نتیجه می‌گیرد که روایات جارحه از نظر سند ضعیف و از مجعولات عامه و مخالفان اهل بیت است؛ چرا ابن عباس مردی جلیل‌القدر و مدافع حریم امیر المؤمنین و حسنین (ع) بوده است. ر.ک: معجم رجال الحديث ج ۱۰ / ۲۳۹ - ۲۲۹، از منشورات قم، مدینه العلم. لیکن مامقانی او را ممدوح و حدیثش را «حسن» می‌داند و نه «تقه». ر.ک: تنقیح المقال فی علم الرجال ج ۲ / ۱۹۵. «ویراستار».

^{۲۷۱} (۱) - کشی، همان کتاب، ص ۷۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۳ - ۱۰۵؛ مفید، همان کتاب، ص ۱۹۲، ۲۸۶.

خیمه علی (ع) هدایت خواهد کرد و کار او را یکسره خواهد کرد. مطرف یورش آورد. ابو ایوب جلو آمد و به قدری سریع و ماهرانه سر وی را از بدن جدا کرد که فقط وقتی که اسبش حرکت کرد، سر از بدنش جدا شد، پس از این که امام حسن (ع) و معاویه صلح کردند، ابو ایوب رفت که در جهاد در جبهه بیزانس بجنگد. وی در سال ۵۲ قمری (۶۷۲ م.) در قسطنطنیه درگذشت و به خواست خود او، پیکرش در زیر دیوار شهر دفن شد^{۲۷۲}.

ابی بن کعب:

متعلق به طایفه‌ای از قبیله خزرج است. او به همراه هشتاد نفر دیگر با پیامبر اکرم (ص) قبل از هجرت آن حضرت از مکه به مدینه، بیعت کرد. این بیعت در عقبه در سمت چپ جاده‌ای که از «منی» به «مکه» می‌رفت صورت گرفت. او در جنگ بدر شرکت داشت. ابی، وحی را به محض نزول آن بر پیامبر (ص) یادداشت می‌کرد، او یکی از حافظان قرآن بود. انتصاب ابو بکر به عنوان خلیفه در شورای سقیفه بنی ساعده او را آزرده‌خاطر ساخت و او از بیعت با ابو بکر امتناع ورزید. او در حکومت عمر درگذشت^{۲۷۳}.

براء بن عازب انصاری:

یکی دیگر از سران قبیله خزرج بود. او با این که در برابر فشار

ص: ۱۴۷

مقامات برای پذیرش خلافت ابو بکر قرار داشت، مقاومت کرد. در جنگهای جمل، صفین و نهروان جنگید و آنگاه در کوفه مستقر شد و در سال ۷۲ قمری (۶۹۱ م.) در خلال رسیدن ابن زبیر به قدرت، درگذشت^{۲۷۴}.

براء بن مالک:

در جنگ احد و دیگر جنگها شرکت داشت و در جنگهای «ردّه» دلیرانه گام گذاشت؛ اما هرگز با خلافت ابو بکر موافقت نکرد^{۲۷۵}.

خزیمه بن ثابت:

از قبیله اوس بود و از بیعت با ابو بکر امتناع کرد. به جهت اعتبار فوق العاده در درستی و راستی، پیامبر (ص) او را ذوالشهادتین نامید.^{۲۷۶} او بود که از سعد بن عباد به اصرار خواست که خلیفه شود؛ چون فکر می‌کرد علی (ع) مایل به

^{۲۷۲} (۲) - ابن هشام، همان کتاب، ج ۲، ص ۶۶، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۵۰، ۲۰۵؛ ج ۳، ص ۳۴۷، ۳۹۳؛ ابن سعد، همان کتاب، ج ۶، ص ۱۵؛ مفید، همان کتاب، ص ۵۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۰-۱۰۱.

^{۲۷۳} (۳) - ابن سعد، همان کتاب، ج ۳، ص ۴۹۸؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۶۵-۶۶.

^{۲۷۴} (۱) - ابن سعد، همان کتاب، ج ۴، ص ۳۶۴؛ الاستیعاب، ج ۱، ص ۶۵-۶۶؛ کشی، همان کتاب، ص ۳۰-۳۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۹؛ مفید، همان کتاب، ص ۲۵-۳۹.

^{۲۷۵} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۱۰۸-۱۰۹.

پذیرش خلافت نیست. خزیمه عنوان ساخت که هیچ یک از افراد قبیله قریش، صلاحیت خلافت را ندارند. بعد از مرگ عمار در جنگ صفین، خزیمه در حالی که به سختی در کنار علی (ع) می‌جنگید به شهادت رسید^{۲۷۷}.

عثمان بن حنیف:

وی نیز از قبیله اوس و یکی از فدائیان برجسته علی (ع) بود. عمر او را به سمت مأمور مالیاتی عراق منصوب کرد. علی (ع) وی را فرماندار بصره کرد. به هرحال، طلحه و زبیر او را از بصره بیرون راندند و وی به نیروهای علی (ع) پیوست. در جنگ جمل او و همدستانش متهورانه پیرامون شتر عایشه جنگیدند. برادرش سهل بن حنیف در جنگ احد شرکت کرده، ثابت قدم و استوار جنگیده بود. هنگامی که علی (ع) مدینه را به قصد بصره به منظور نبرد با طلحه و زبیر ترک کرد، سهل را به قائم مقامی خود در مدینه منصوب کرد. وی در جنگ صفین شکست‌ناپذیر بود و در حکومت علی (ع) به عنوان فرماندار بصره خدمت نمود و در عصر علی (ع) در بصره به رحمت ایزدی پیوست^{۲۷۸}.

ابو الهیثم مالک انصاری:

یکی از پیشگامان بیعت با پیامبر (ص) در عقبه اول و دوم

ص: ۱۴۸

بود. وی تحت فرمان علی (ع) شجاعانه در جنگ شرکت داشت و در جنگ صفین به شهادت رسید^{۲۷۹}.

غرفة العضدی انصاری:

او محبوب پیامبر اکرم (ص) بود و آن حضرت به لحاظ تقوای غرفه، برای او دعا کرد. او یکی از اصحاب پیامبر (ص) بود که کار اصلیش نماز و عبادت در صحن مسجد مدینه بود. با وجود این، در جنگ صفین شرکت کرد. به گفته خود وی، وقتی علی (ع) روانه نبرد صفین بود، مقداری راه را به طرف کربلا کج کرد و مصیبتی را که در آینده در کربلا پیش خواهد آمد، پیشگویی نمود^{۲۸۰}.

نعمان بن عجلان انصاری:

شاعری برجسته بود و ابیاتی در محکومیت قریش که علی (ع) را ترک کرده بودند، سرود. او در بحرین به عنوان یکی از مأموران جمع‌آوری مالیات در حکومت علی (ع) خدمت کرد.

^{۲۷۶} (۳) - ابن سعد، همان کتاب، ج ۴، ص ۳۷۸ - ۳۷۹؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۴۸؛ کشی، ص ۳۵ - ۳۶؛ مفید، همان کتاب، ص ۲۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۰۰.

^{۲۷۷} (۴) - الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۳۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۹۸ - ۹۹؛ مفید، ص ۱۸۷، ۱۹۲.

^{۲۷۸} (۵) - مفید، همان کتاب، ص ۵۵ و ۶۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۹۹.

^{۲۷۹} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۹۷ - ۹۸.

^{۲۸۰} (۲) - همان مدرک، ص ۱۰۹ - ۱۱۰.

تعداد بسیاری از صحابه پیامبر (ص) از قبایل انصار گرد علی (ع) جمع شده بودند ولی تحت فشار با ابو بکر بیعت کردند.

شیعیان برجسته در میان تابعین و پیروان تابعین

«تابعین»، اولین نسل از مسلمانان (پس از صحابه) هستند، تبعه تابعین، فرزندان آنها یا دومین نسل از مسلمانان بعد از پیامبر (ص) می‌باشند.

محمد بن ابی بکر:

از تابعین برجسته‌ای بود که وجود خود را وقف علی (ع) کرده بود.

مادر وی اسماء بنت عمیس، بیوه جعفر بن ابی طالب بود. پس از شهادت جعفر در جنگ موته در سال هشتم قمری (۶۲۹ م)، ابو بکر با اسماء ازدواج کرد. و در سال دهم قمری، محمد به دنیا آمد. پس از مرگ ابو بکر، علی (ع) با اسماء ازدواج کرد.

محمد به عنوان فرزند علی (ع) و تحت تربیت آن بزرگوار بزرگ شد. وی در محاصره خانه عثمان شرکت داشت؛ اما نائله او را متهم به قتل نکرد. او فرماندار مصر بود و در اواخر حکومت علی (ع) به وسیله سربازان معاویه به قتل رسید.^{۲۸۱}

ص: ۱۴۹

اویس قرنی:

عمیقاً دل‌باخته علی (ع) و یکی از بزرگترین زهاد اسلام بود. بیماری مادر پیرش مانع آن شد که به حضور پیامبر (ص) برسد؛ اما آن حضرت همواره اویس را دعا می‌کرد و زهد و بینش او نسبت به توحید را ستایش می‌کرد. علی (ع) و عمر در راستای تأمین خواست حضرت رسول (ص)، پیراهن پیامبر (ص) را به اویس دادند^{۲۸۲}. عمر آنچنان تحت تأثیر زهد اویس قرار داشت که با تعجب می‌گفت: «چه کسی است که این خلافت را با قرص نانی عوض کند؟». اویس در جواب گفت: «ای عمر، فقط یک دیوانه ممکن است چیزی را که تو می‌خواهی بفروشی بخرد؛ آن را دور بینداز، بگذار کسی که شایسته آن است آن را بر عهده گیرد».

به گفته قاضی نور الله شوشتری، اویس از آن جهت عمر را در مورد خرید و فروش خلافت سرزنش می‌کرد که طبق عقل، امام باید منصوب از جانب خداوند باشد. عمر هم شریعت و هم عقل را با خرید خلافت از ابو بکر و فروختن به عثمان، زیر پا گذاشت.

^{۲۸۱} (۳) - مفید، همان کتاب، ص ۳۸۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۱۹.

^{۲۸۲} (*) در کتب رجالی مهم امامیه، داستان ابلاغ سلام رسول خدا (ص) به اویس توسط عمر، ثبت شده که راویان اصلی آن نیز علمای عامه‌اند ولی قضیه پیراهن را نیافتیم. ر.ک: معجم الرجال الحديث، ج ۳ / ۲۴۷ - ۲۴۴. «ویراستار».

قاضی می‌افزاید که اگر عمر در فروش خلافت صادق بود، طلحه، معاویه و زبیر، وجود خود را در راه به دست آوردن آن قربانی می‌کردند؛ چه رسد به آن‌که بخواهند آن را با تکه نانی عوض کنند. آنگاه عمر از اویس پرسید: «چطور پیامبر (ص) را ملاقات نکرده‌ای؟» اویس در پاسخ می‌گوید: «آیا تو پیامبر (ص) را دیده‌ای؟». عمر جواب مثبت داد. اویس پرسید: «آیا ابروهای پیامبر (ص) پیوسته بود یا جدا؟» عمر نتوانست جواب دهد. به گفته قاضی نور الله، سؤال اویس برای مشخص کردن جهالت عمر نسبت به پیامبر (ص) بود. قاضی می‌گوید: «روزی، هنگامی که اویس مشغول استحمام در فرات بود، متوجه صدای طبل شد. به او گفته شد علی (ع) مشغول لشکرکشی علیه معاویه است. اویس گفت: «خدمت به علی (ع) را بر نماز ترجیح می‌دهد» و شتافت که به ارتش علی (ع) بپیوندد. اویس در جنگ با ارتش معاویه به شهادت رسید^{۲۸۳}.

مالک بن حارث اشتر نخعی:

جنگجویی خستگی‌ناپذیر بود. در طول حکومت

ص: ۱۵۰

۲۸۴

عثمان، پیشگام جنبش در میان جنگجویان برای پرداخت «فیء» (غنیمت جنگی شامل ملک غیر منقول) بود، تا مطابق دستور پیامبر (ص) عمل شود. او یکی از سران عالی رتبه‌ای بود که در محاصره خانه عثمان شرکت داشت. مالک با حرارت از علی (ع) حمایت می‌کرد و سربازانی را برای شرکت در جنگ جمل، در برابر نیروهای عایشه، از کوفه جمع‌آوری کرد. هنگامی که سفیر علی (ع)، طرمّاح بن عدی با معاویه دیدار کرد، معاویه ادعا کرد که ارتشی به تعداد دانه‌های ارزن در مزرعه سازماندهی کرده است.

طرمّاح پاسخ داد: «در ارتش علی (ع) خروسی وجود دارد به نام «اشتر» که دانه‌ها را با منقارش برمی‌چیند». مالک در تلاش خویش برای جذب نیرو از کوفه برای جنگ در ارتش علی (ع) در بصره، بسیار موفق بود. عملکرد وی در فرماندهی ارتش علی (ع) قابل ملاحظه بود. علی (ع) فرمود: «اشتر همان مقام و منزلتی را نزد آن حضرت دارد که خود وی نزد حضرت رسول (ص) داشت. صبر، زهد و خلوص وی در نماز و روزه منحصر بفرد بود. او در زمان فرمانداری خود مکرراً با لباس کارگری در بازار کوفه قدم می‌زد. یک بار شخصی که او را نشناخته بود، یک دسته علف را به قصد اهانت، به سوی او پرتاب کرد. وقتی به او گفته شد کسی را که تو زده‌ای، مالک اشتر است، به طرف مالک دوید تا از او عذرخواهی کند و چون مالک در مسجد مشغول خواندن نماز بود، منتظر ماند تا نمازش تمام شود. مالک، به آن شخص گفت: «کاری که انجام داده‌ای فراموش کن. من همین حالا نماز خواندم و در نماز از خدا خواستم که تو را ببخشد».

^{۲۸۳} (۱) - کشی، همان کتاب، ص ۶۵-۶۶؛ فرید الدین عطار، تذکرة الاولیاء (تهران، ۱۳۳۶ ش)، ص ۲۶-۳۴؛ نیکلسون، ص ۸۳-۸۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۲۰-۱۲۱.

^{۲۸۴} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

هنگامی که علی (ع) او را به عنوان فرماندار مصر و استانهای آن به جای محمد بن ابی بکر منصوب کرد، رهنمود مشروعی درباره وظایف حکومتی به وی داد.

نامه علی (ع) یک سند سیاسی - اجتماعی منحصر بفرد است که منشور آزادی طبقه کارگر و اقشار و طبقات فراموش شده جامعه به شمار می آید. مثلاً علی (ع) در آن نامه می فرماید: «در مورد مالیاتی که می گیری بازرسی کن و به نحوی مالیات بگیر که صلاح حال اهل خراج باشد؛ زیرا در اصلاح مالیات زمین و رفاه حال مالیات پردازان، صلاح دیگران نهفته است و رفاه حال دیگران حاصل نخواهد شد، مگر با اصلاح وضع مؤدیان مالیات. برای این که همه مردم به مالیات و خراج زمین و پرداخت کنندگان مالیات،

ص: ۱۵۱

وابسته هستند. توجه تو بیشتر معطوف آبادانی زمین باشد تا جلب مالیات و خراج. هر کس بدون عمران و آبادانی طلب خراج کند، زمین را ویران و بندگان را به فلاکت و نابودی کشانده است و امورش دوامی نخواهد داشت. بنابراین اگر رعایای شما از کاهش محصول، کمی آب برای آبیاری، کمبود نزولات آسمانی یا فرسایش و تخریب زمین در اثر جریان سیل و یا خشکسالی شکایت داشتند، در این صورت در مالیاتشان تخفیف بده و مبدا این تخفیف برای تو ناگوار باشد؛ چون این تخفیف ذخیره ای است که با عمران شهرها و زینت دادن حکومت به تو بازمی گردد. تو ستایش آنها را به خود جلب کرده ای و خود نیز از عدالت و رعایت انصاف در میان آنها، خوشحال خواهی شد. آنان پشتوانه نیرومندی برای تو هستند و به خاطر مدارایی که با آنان داشته ای، از آرامش نفس برخوردار خواهی بود. چه بسا حوادثی پیش آید که اگر به همین کشاورزان اعتماد نمایی، اگر اراضی آباد باشد، هرچه مالیات بر آن تعیین کنی، پرداخت خواهند کرد. به راستی، ویرانی زمین، تنها از فقر و تنگدستی سکنه آن ناشی می شود و سکنه زمین فقط هنگامی فقیر می شوند که دریافت کنندگان مالیات، ثروتها را به خود اختصاص دهند. آنان نسبت به دوام حکومت خود دچار تردید خواهند بود و از مسائل، عبرت نمی گیرند»^{۲۸۵}.

رهنمودهای علی (ع) به مالک اشتر درباره رفتار با بازرگانان و صنعتگران همانند رهنمودهای مربوط به کشاورزان، انقلابی است، علی (ع) در نامه خود به مالک اشتر می فرماید:

«سفارش مرا نسبت به بازرگانان و صنعتگران، بپذیر و نیکی با ایشان را به زیردستهای خویش هم توصیه کن، آنان مایه منفعت و سبب رفق و مدارای مردمند.

اینان جلب کننده نیازمندیهای مردم از جاهای دورند، از خشکیها و دریاها، از کوهها و تپهها. آنان صلحی هستند که از غائله آنان هراسی نیست. امور آنان را شخصا در سرتاسر قلمرو حکومت خود مورد بررسی قرار ده. در عین حال، بدان که در بسیاری از آنان، خست و لثامت، حرص و طمع نفرت بار و بخل و احتکار و زورگویی

ص: ۱۵۲

^{۲۸۵} (۱) - نهج البلاغه، فرمان امام به مالک اشتر.

در خرید و فروش هست و این دری برای ضرر زدن به مردم و لکه‌دار شدن حیثیت فرمانروایان آنهاست. از «احتکار»، ممانعت کن، فروش اجناس باید آزاد و با نرخهای عادلانه، صورت گیرد که نه به خریدار و نه به فروشنده ظلم شود و کسی که بعد از منعش از عمل احتکار، مرتکب آن شد، با شدت با او رفتار و او را مجازات کن؛ اما نه در حد افراط»^{۲۸۶}.

مالک اشتر شایسته‌ترین فرد برای اجرای فرمان علی (ع) بود، اما وی به مصر نرسید و در سال ۳۷ قمری (۶۵۸ م.) در میانه راه، به دست جاسوسان معاویه به قتل رسید^{۲۸۷}.

زید بن صوحان عبدی:

یکی دیگر از شیفتگان علی (ع) و شیعه او بود. عایشه نامه‌ای به شرح زیر برایش نوشت:

«این نامه از عایشه همسر پیامبر (ص) به پسرش زید بن صوحان است. پس از دریافت نامه، از پیوستن مردم و یاری رساندن به علی (ع) در کوفه، ممانعت کن و منتظر دستورات بعدی باش». زید در پاسخ نوشت: «به من دستور داده‌ای که در برابر فرمان خدا بایستم! تو به نفع خود فرامین الهی را زیر پا گذاشته‌ای».

زید در جنگ جمل بشدت مجروح شد و هنگامی که علی (ع) در حق او دعا می‌فرمود، زید گفت: «خدا به تو اجر دهد. ای فرمانروای عادل به خدا قسم هر که خدا را نشناخت، تو را نشناخت. به خدا قسم من بدون هیچ شبهه‌ای با دشمنانت جنگیدم».

از آن‌جا که من حدیث غدیر را از امّ سلمه (همسر پیامبر - ص) شنیده بودم، می‌دانم که منکران او، شانس خویش را برای به دست آوردن پایانی خوش در آخرت از دست خواهند داد. من از ترس مجازات در آن دنیا نمی‌توانم تو را رها کنم». و بالاخره وی در اثر جراحات وارده، دار فانی را وداع گفت^{۲۸۸}.

برادرش «صعصعه بن صوحان»، در عصر حیات پیامبر (ص) به دین اسلام گرویده بود؛ اما هرگز حضرت را ندیده بود. او سخنگویی بلیغ و عالم و فردی عمیقاً مذهبی بود. قبیله او عبد القیس، شیفته او بودند، صعصعه نیز مانند برادرش زید، دلباخته

ص: ۱۵۳

علی (ع) بود. هنگامی که «صعصعه» به بستر بیماری افتاد، علی (ع) به عیادت او رفت.

حضرت فرمود: «صعصعه! نباید از عیادت من در جهت افزایش تعداد پیروان خود استفاده کنی». صعصعه در جواب گفت: «به خدا قسم من فکر می‌کنم، عیادت شما از من، یک رحمت الهی است برای من».

^{۲۸۶} (۱) - برگزیده آثار شیعه (لندن، ۱۹۸۰ م.)، ص ۷۵.

^{۲۸۷} (۲) - کشی، همان کتاب، ص ۴۴؛ مفید، همان کتاب، ص ۲۶۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۲۱-۱۲۴.

^{۲۸۸} (۳) - کشی، همان کتاب، ص ۴۴-۴۵؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۲۴-۱۲۵.

او در زمره گروه سران کوفه بود که برای شکایت از استانداران منصوب عثمان، عازم مدینه شد. عثمان به گروه مزبور دستور داد نماینده‌ای انتخاب کنند. آنها صعصعه را انتخاب کردند. اما عثمان از مذاکره با وی به بهانه جوان بودنش خودداری ورزید. صعصعه گفت: «معرفت و دانش به اکتساب مربوط است، نه به سن و سال».

وی شکایتها را بر مبنای آیات قرآنی بیان کرد. عثمان تحمل خویش را از دست داد و او را از خانه‌اش اخراج کرد.

صعصعه در جنگهای جمل، صفین و نهروان شرکت داشت. معاویه تلاش کرد وی را از عفو عمومی که طی قرارداد صلح با امام حسن (ع) به آن ملتزم شده بود، مستثنی کند. صعصعه به دستور معاویه دوبار برای لعن حضرت امیر (ع) بالای منبر رفت. ولی هر بار به گونه‌ای از علی (ع) یاد می‌کرد که در حقیقت معاویه به جای علی (ع) مورد لعن قرار می‌گرفت. جمعیت هر بار مطابق رسم به منظور تأکید مطلب، «آمین» می‌گفتند.

صعصعه با ظرافت تمام هیچ فرصتی را برای انتقاد و بدگویی از معاویه از دست نمی‌داد.

به فرموده امام جعفر صادق (ع) صعصعه بهتر از تمام دیگر پیروان علی (ع) قادر به دفاع از علی (ع) بود^{۲۸۹}.

محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف:

از اشراف بنی امیه و یکی از رهبران حرکت ضد عثمان در مصر بود. هنگامی که به دست معاویه افتاد، معاویه به دلیل ملاحظات فامیلی، او را نکشت؛ اما او را به زندان افکند. پس از مدتی، معاویه محمد را به دربار احضار کرده و به او گفت: «ستمگران، عثمان بی‌گناه را کشته‌اند و او و دوستانش در صدد انتقام از قاتلین هستند. لذا محمد باید از دوستی خویش با علی (ع) شرمنده باشد». محمد در پاسخ گفت: «من از بستگان تو هستم و تو

ص: ۱۵۴

را کاملاً می‌شناسم. به خدا قسم تو مسؤول قتل عثمان هستی. عثمان هم مانند تو، ستمگران را به عنوان استانداران خویش منصوب کرده بود. مهاجرین و انصار مصرانه از عثمان خواسته بودند که تو و همقطارانت را کنار بگذارد؛ چرا که شماها ستمگرید و به سنت پیامبر (ص) پشت پا زده‌اید. عثمان اعتنا نکرد و به جنایات تو، به سزای خود رسید. طلحه و زبیر مردم را به قتل عثمان تحریک کردند.» محمد افزود: «ای معاویه اسلام هم تو را عوض نکرد و تو به غلط مرا به خاطر دوستی با علی (ع) سرزنش می‌کنی. برعکس منافقین و پیروان ابو سفیان که برای حفظ جان خویش، اطراف پیامبر گرد آمدند، ایمان خود را به تو فروخته‌اند و دگرگون شده‌اند. تو و پیروانت به جرایم و جنایات آنها بی‌اطلاع نیستید. به خدا قسم تا وقتی من زنده‌ام، علی را دوست خواهم داشت؛ چرا که آن را مایه تقرب به خدا می‌دانم» معاویه صبر خود را از دست داد و او را به زندان برگرداند و سرانجام، در زندان جان سپرد^{۲۹۰}.

جودة بن جبیره:

^{۲۸۹} (۱) - کشی، همان کتاب، ص ۴۴-۴۵؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۲۵-۱۲۶.

^{۲۹۰} (۱) - کشی، همان کتاب، ص ۴۷-۴۸؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۲۶.

یکی از خواهرزادگان علی (ع) و فدایی ایشان بود. در خلال جنگ صفین، عبیده بن ابی سفیان به وی طعنه زد و گفت: «جوده، شجاعتش را از دایی خود به ارث برده است». جوده در پاسخ گفت: «اگر دایی تو هم مثل دایی من بود، تو پدر خویش را فراموش می‌کردی»^{۲۹۱}.

سعید بن قیس حمدانی:

وی اهل یمن و ساکن کوفه بود. حمدانها به کوشش علی (ع) به دین اسلام گرویدند. سعید بن قیس حمدانی در دفاع از علی (ع) در برابر شبیخونها، شجاعت چشمگیری از خود نشان داد. مردان قبیله وی تحت رهبری او حمله هماهنگی علیه لشکر معاویه ترتیب دادند. و آنها را تا خیمه‌هایشان وادار به عقب‌نشینی کردند. پیروان سعید تنها به دلیل این‌که وقت نماز عصر بود، به خیمه‌های خود بازگشتند. علی (ع) سلحشوری آنها را خیلی مورد تحسین قرار داد و فرمود: «اگر به من مأموریت داده شود که مواضع بهشت را تقسیم کنم، بهترین جای بهشت را به حمدانها می‌دهم». سعید گفت: «امیر المؤمنین ما برای خدا می‌جنگیم و پاداشمان را از

ص: ۱۵۵

خدا خواهیم گرفت؛ مشکل‌ترین مسئولیتها را به ما محول کن و هر جا که دوست داری ما را بفرست. ما در اختیار شما هستیم و از دل و جان دوستدار شمایم»^{۲۹۲}.

خواجه ربیع بن هیشم:

از گروه چهارده زاهد شامل اویس بود که تحت پرچم علی (ع) می‌جنگیدند. هنگامی که خواجه ربیع با چهار هزار سرباز سازماندهی شده، از ری فرارسید، به جنگ در برابر شام (سوریه) اعزام شد. وی در خراسان درگذشت و در حومه مشهد به خاک سپرده شد. امام رضا (ع) معمولاً بر مزار او حاضر می‌شد^{۲۹۳}.

عبد الرحمن بن صرد:

در جنگ جمل شرکت داشت و در اجرای فرامین علی (ع) به قلب سپاه دشمن (حوالی شتر عایشه) نفوذ کرد و دو پای عقب شتر را قطع کرد. شتر به زمین افتاد. هنگامی که فرد متشخصی از قبیله ابو بکر - قبیله بنی تیم - از عبد الرحمن پرسید، آیا تو این کار را کردی؟ او جواب داد: «آری. اگر من ساق پای شتر عایشه را زده بودم، هیچ یک از افراد ارتش او زنده نمی‌ماند. تو می‌دانی مرا دوست داشته باشی و یا نه؛ هر طور که مایلی».

طرمّاح بن عدی بن حاتم:

از قبیله طی، فرماندهی سلحشور و سخنوری توانا بود.

^{۲۹۱} (۲) - مفید، همان کتاب، ص ۹؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۲۷.

^{۲۹۲} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۲۷.

^{۲۹۳} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

هنگامی که علی (ع) از جنگ جمل بازگشتند، نامه‌ای از معاویه دریافت داشت که در آن به قدرت نظامی خود می‌بالید. علی (ع) نامه‌ای در جواب نوشت و از طرماع که راه را می‌دانست خواست که فوراً نامه را تحویل دهد. طرماع با اشتیاق پذیرفت.^{۲۹۴}

هنگامی که طرماع به دمشق رسید، معاویه را به اتفاق برخی از نزدیکانش مانند عمرو عاص و مروان حکم مشاهده کرد که به گشت و گذار در باغ مشغولند. دوستان معاویه که او را مثل یک عرب بدوی شتر سوار دیدند، فکر کردند خوب است مقداری بدین وسیله سرگرم شوند و او را مسخره کنند. از این رو او را به داخل باغ دعوت کردند، ولی زود دریافتند که قدرت مقابله با حاضر جوابی طرماع را ندارند او را به معاویه معرفی کردند. طرماع از تحویل نامه علی (ع) خودداری کرد تا معاویه رفتاری محترمانه‌تر در پیش گرفت. عمرو عاص پیشنهاد کرد که اگر به بادیه‌نشین

ص: ۱۵۶

رشوه بدهند، ممکن است گزارش خوشایندی به علی (ع) بدهد، معاویه سی هزار درهم به او داد. سپس عمرو عاص عکس العمل طرماع را در مورد هدیه معاویه پرسید.

طرماع در پاسخ گفت: «این ثروت مسلمانان است از خزانه خداوند. من آن را گرفتم تا در میان پرهیزکاران توزیع کنم». سپس معاویه شروع به دیکته کردن جواب خود کرد. اما طرماع در برابر جملاتی از قبیل این که «ارتش ما بی‌شمار است همچون کهکشان‌های ستارگان» به سختی توانست جلوی خنده خود را بگیرد. هنگامی که از طرماع در مورد دلیل خنده سؤال شد طرماع در جواب گفت: «علی (ع) مانند خورشید است. وقتی نور او می‌درخشد، ستارگان ناپدید می‌شوند». معاویه در مقابل نکته‌گوییهای طرماع مشکل بزرگی در تکمیل نامه خود داشت. هنگامی که طرماع بازگشت، معاویه تأسف عمیق خود را در مورد ناتوانی دوستانش از دفاع از او و حاضر جوابی طرماع اظهار داشت.

هنگامی که امام حسین (ع) نزدیک کربلا رسید، طرماع به اتفاق سه تن از سران کوفه با امام (ع) ملاقات کرد و با اصرار از امام خواست که در کوهستانهای قبیله طی پناه بگیرد و به کمک ارتش طی، به لشکریان یزید حمله کند. اما امام (ع) این پیشنهاد را نپذیرفت.

سعید بن جبیر کوفی:

خرمندی بلندآوازه و شخصی زاهد بود. او عالم علوم حدیث، تفسیر و متخصص در علم فقه بود. بسیاری از طلاب برجسته حدیث با کوششهای سعید، گرد امام زین العابدین (ع) جمع می‌شدند. «حجاج» حاکم بصره، که نتوانست تشیع را تحمل کند، در پی سعید فرستاد و به او گفت: «نظر تو درباره ابو بکر و عمر چیست؟ آیا آنها اهل جهنمند یا بهشت؟». سعید در پاسخ گفت: «وقتی من بهشت یا جهنم را دیدم، آن موقع می‌توانم در مورد سکنه آن حرف بزنم». در مورد سؤال حجاج درباره تقوا و گناه خلفای پیامبر (ص)، سعید جواب داد که او وکیل مدافع آنها نیست. حجاج سپس پرسید، کدام یک از چهار جانشین نخستین پیامبر (ص) را بیشتر دوست داری؟ سعید پاسخ داد: فقط خداست که محبوب خود را

^{۲۹۴} (۳) - طبری، همان کتاب، ج ۲، ص ۴۵، ۸۴-۸۵ و ۳۰۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۹۸-۱۹۹.

می‌شناسد. حجاج از جوابهای طفره‌آمیز سعید ناراحت شد و گفت: «او برای حفظ جان خود تجاهر می‌کند و باید صراحتاً درباره هر یک از خلفا حرف بزند». سعید پاسخ داد: نه مایلیم با حجاج

ص: ۱۵۷

مخالفت کنم و نه اعتقادات او را صحنه بگذارم». این طرز پاسخگویی سعید، نتوانست به او کمک کند و سرانجام در شعبان سال ۹۵ قمری (آوریل ۷۱۴ م.) به وسیله حجاج به شهادت رسید. مدتی نگذشت که حجاج هم مرد. حجاج قبل از مرگش دچار کابوس شد و چهره سعید را می‌دید به او می‌گوید: «ای دشمن خدا چرا مرا کشتی؟»^{۲۹۵}.

اصبغ بن نباته:

وی یکی دیگر از شیفتگان اهل بیت است که محبوب علی (ع) و جنگجویی خستگی‌ناپذیر بود. اصبغ، احادیث بسیاری نقل کرد؛ اما علمای رجال اهل سنت این احادیث را به دلیل عقاید شیعی‌اش رد کردند^{۲۹۶}.

مسلم مجاشعی:

وجود خود را وقف حضرت علی (ع) کرده بود. او به دلیل قاطعیت و تهورش معروف بود. ساعاتی قبل از جنگ جمل، امام علی (ع) در حالی که قرآن را در دست داشت، فرماندهانش را دعوت کرد که داوطلب شوند و پند و اندرز قرآن را برای دشمن توضیح دهند و مسلم قدم جلو گذاشت. امام (ع) ادامه داد که رسول خدا به ایشان خبر داده است که دست و سر قهرمانی که داوطلب می‌شود، جدا خواهد شد و وی به شهادت خواهد رسید. مسلم درنگ کرد. امام بار دیگر این دعوت را تکرار کرد. مسلم بار دیگر قدم جلو گذاشت. اما این تهدید عزمش را ضعیف کرده بود. بار سوم او با عزمی قاطع و در حالی که قرآن را در دست راست داشت جلو آمد و مقابل دشمن خطبه‌ای ایراد کرد. طلحه به افرادش دستور داد که دست راست مسلم را قطع کنند.

آنگاه مسلم قرآن را در دست چپ گرفت. وقتی آن دست هم قطع شد، مسلم با چسباندن قرآن به سینه از آن حفاظت کرد و همای شهادت را در آغوش گرفت^{۲۹۷}.

ابو الاسود دوئلی:

اهل بصره، شاعر و دانشمند بود. او اصول علم نحو را زیر نظر امام علی (ع) نوشت. وی در جنگ صفین شکست‌ناپذیر و هنگامی که جنگ با حيله معاویه مبنی بر حکم قرار دادن قرآن متوقف شد، امام علی (ع) ابن عباس را به نمایندگی از طرف خود معرفی کرد. ولی معاویه تنها ابو موسی اشعری را برای داوری قبول داشت.

ابو الاسود گفت ابو موسی قابل اعتماد نیست و پیشنهاد کرد که خود به نمایندگی از طرف

^{۲۹۵} (۱) - کشتی، همان کتاب، ص ۷۸؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۰.

^{۲۹۶} (۲) - مفید، همان کتاب، ص ۸، ۲۱، ۲۵ و ۲۵۵؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۰.

^{۲۹۷} (۳) - مجالس المؤمنین، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

علی (ع) منصوب شود و یا به وی اجازه داده شود به عنوان مشاور ابو موسی عمل نماید معاویه این نظر را رد کرد. بعدها معاویه از او پرسید، اگر او به عنوان داور انتخاب می شد چه می کرد؟ ابو الاسود گفت: «تعداد یک هزار نفر از مهاجرین برجسته و همین تعداد از انصار را جمع می کرد و از آنها می پرسید که کدام یک از این دو نفر شایسته جانشینی پیامبر (ص) هستند؟ برجسته ترین افراد در میان مهاجران (یعنی علی - ع-) و یا یکی از اعضای گروه طلقای ابو سفیان، که به دست مسلمانان اسیر شده بودند؟» معاویه از این که موفق شده است از حضور ابو الاسود در مذاکرات ممانعت کند، خدا را شکر کرد.

ابو الاسود کوشش کرد که عبد الله بن عباس استاندار علی (ع) در بصره را از تخلف از مولایش و اختصاص دادن خزانه به خود بازدارد. پس از او آن حضرت (ع) ابو الاسود را به جای وی فرماندار بصره نمود. ابو الاسود قصیده سوزناکی در سوگ علی (ع) نوشت. آورده اند که حاکم کوفه، عبید الله بن زیاد، به ابو الاسود گفت: «پیری تو مانع تشریک مساعی تو در امر حکومت شده است». ابو الاسود در پاسخ گفت: «اگر مرا برای کشمکش و درگیری می خواهید من اهلش نیستم، اما اگر بخواهید از راهنماییهای من استفاده کنید، هنوز هم بهترین هستم». ابن زیاد درباره دوستی ابو الاسود با امام علی (ع) پرسید؛ ابو الاسود گفت: «دوستی امام علی (ع) خوشبختی و موفقیت مرا افزایش داد؛ همانطور که دوستی با معاویه، موفقیت تو را افزایش داد. در هر صورت یک تفاوت به چشم می خورد و آن این که من دوستی با علی (ع) را برای کمک به آخرتم می خواهم؛ در صورتی که تو دوستی معاویه را برای رسیدن به دنیای خود». مرثیه ابو الاسود در سوگ امام حسین (ع) نیز مرثیه بسیار پرشوری است که در آن، فریاد انتقام می دهد. وی در سال ۶۹ قمری (۶۸۸ م.) درگذشت.^{۲۹۸}

زید بن وهب جهنی:

وی زادگاه خود را به قصد زیارت پیامبر اکرم (ص) ترک کرد، اما قبل از آن که پیامبر (ص) را زیارت کند، پیامبر (ص) رحلت کرد. زید یکی از محبین علی (ع) شد، او احادیث حضرت رسول (ص) را جمع آوری کرد. همچنین خطبه هایی

را که حضرت علی (ع) در روزهای جمعه و اعیاد ایراد می کرد، گردآوری نمود. برخی علمای اهل تسنن، احادیث زید را موثق نمی دانند اما اکثر آنها این احادیث را موثق می دانند.^{۲۹۹}

عبید الله بن ابی رافع:

^{۲۹۸} (۱) - محمد عاملی، نفایس العیون (تهران، بی تا)، ص ۲۲ - ۲۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

^{۲۹۹} (۱) - مفید، همان کتاب، ص ۵۳ - ۵۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۶.

مانند پدرش «ابراهیم بن ابی رافع»، دلباخته علی (ع) بود. بنا به نقل شیخ ابو جعفر طوسی (ره) وی منشی علی (ع) بود. او قضاوت‌های حضرت علی (ع) را به شکل کتابی گردآوری کرد. همچنین شرح حالی درباره آن دسته از یاران پیامبر اکرم (ص) که در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان شرکت داشتند، نوشت^{۳۰۰}.

رشید هجری:

یکی دیگر از کسانی است که مورد لطف امام علی (ع) قرار داشت.

حضرت علی (ع) به او گفته بود که ابن زیاد چگونه او را تا لحظه مرگ، شکنجه خواهد کرد. هنگامی که وی اسیر شد، ابن زیاد راجع به پیشگویی علی (ع) درباره مرگ وی از او پرسید. رشید در پاسخ گفت: «دستها، پاها و زبانش قطع خواهد شد». ابن زیاد تصمیم به تحریف و تکذیب پیشگویی علی (ع) گرفت. دستور داد فقط دستها و پاهای رشید را ببردند. رشید گفت قلم و جوهر بیاورید هنر پیشگویی که من از امام علی (ع) فرا گرفته‌ام برایتان بازگویم. جمعی به دور او حلقه زدند. او عاقبت سوء ابن زیاد را پیشگویی نمود. ابن زیاد به قدری خشمگین شده که تصمیم قبلی خود را مبنی بر دروغ جلوه دادن پیشگویی امام (ع) فراموش کرد و دستور داد زبان رشید را ببردند^{۳۰۱}.

حارث بن عبد الله اعور همدانی:

وی از صحابه علی (ع) بود که با عبد الله بن مسعود، معاصر بود^{۳۰۲}. وی مردی فقیه و عالم به احادیث بود. کتابهای سنن اربعه، که توسط علمای برجسته اهل سنت تدوین شده، مشتمل بر احادیثی است که حارث نقل کرده است. وی نقل می‌کند که علی (ع) به وی فرمود که روح آن حضرت، دوستان و دشمنانش را قبل از مرگشان، دیدار خواهد کرد. دوستانش به امید رحمت الهی، اما

ص: ۱۶۰

دشمنانش با شرمساری و یأس از رحمت خدا از دنیا می‌روند. وی در سال شصت قمری (۶۸۹ م.) درگذشت^{۳۰۳}.

میثم تمار:

او به قبیله بزرگی تعلق داشت که افراد آن شیعه بودند. علی (ع) از او پرسید:

«اگر ابن زیاد به وی دستور دهد که علی (ع) را لعن کند او چه خواهد کرد؟» میثم گفت:

^{۳۰۰} (۲) - طوسی، همان کتاب، ص ۲۰۲-۲۰۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۵.

^{۳۰۱} (۳) - کشی، همان کتاب، ص ۵۰-۵۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۳.

^{۳۰۲} (۴) - وی قرآن را مستقیماً از شخص پیامبر اکرم (ص) آموخت و قبل از آن که پیامبر (ص) از مکه هجرت کنند، شجاعانه آموزش قرآن را در مکه تعمیم داد.

^{۳۰۳} (۱) - مفید، همان کتاب، ص ۱۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۲.

«امتناع خواهم کرد». علی (ع) آنگاه شکنجه‌هایی را که وی خواهد دید، برایش شرح دادند و محلی را که در آن اعدام خواهد شد به وی نشان دادند. میثم در سراسر زندگیش در انتظار سرانجام خویش آن‌گونه که امام (ع) پیشگویی نموده بود، بود. و بالاخره امتناع میثم از لعن علی (ع) منجر به مرگش شد؛ به همان نحوی که امام علی (ع) پیش‌بینی کرده بود.^{۳۰۴}

علی (ع) پیروان برجسته فراوان دیگری داشت؛ غلامش «قنبر»، که برای وضوهای مولای خود آب می‌آورد، به دست حجاج به شهادت رسید.^{۳۰۵} «منهال بن عمرو اسدی»^{۳۰۶} احادیثی را از امام حسین (ع) نقل کرد.^{۳۰۷} «نعمان بن عجلان» مأمور جمع‌آوری مالیات علی (ع) در بحرین و عمان بود. «ابو جند» شجاعانه در جنگ جمل جنگید. علی (ع) «ابو الجوشع» را به عنوان یکی از پرچمداران خود در جنگ صفین قرار داد. «ابو قرّة کندی» و «علی بن ربیع»، احادیث رسیده از امام علی (ع) را نقل کرده‌اند. «ابو سفّاح» نخستین یار علی (ع) بود که در جنگ صفین به شهادت رسید. یکی دیگر از اولین قربانیان، «ابو شمیر بن ابرهه» بود. او یک نفر سوری بود که معاویه را رها کرده و به ارتش علی (ع) پیوست.^{۳۰۸} «ابو العزیر حارث جعفی» دلیرانه در جنگ صفین جنگید و نقش بزرگی در پیروزی علی (ع) در جنگ ایفا کرد.^{۳۰۹} حبیب بن مظاهر وجود خود را وقف امام علی (ع) کرده بود و در سن هفتاد سالگی در جنگ کربلا به شهادت رسید. آرزوی شهادت، چنان وی را هیجان‌زده کرده بود که حتی شوخی با یاران ارشد

ص: ۱۶۱

امام حسین (ع) مانند «بریر بن خضیر حمدانی» را هم قطع نمی‌کرد. او قرآن را حفظ بود و هر شب، آن را از حفظ می‌خواند.^{۳۱۰}

محقّق بن ابی محقّق:

او با شجاعت و بدون هراس، در دربار معاویه از علی (ع) تمجید کرد و معاویه را به خاطر عشق به جاه و مقام، مورد حمله قرار داد.^{۳۱۱}

جابر بن یزید جعفی:

^{۳۰۴} (۲) - مفید، همان کتاب، ص ۳۴۳-۳۴۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۲.

^{۳۰۵} (۳) - کشی، همان کتاب، ص ۴۸-۵۰؛ مفید، همان کتاب، ص ۱۵۶-۱۵۷، ۲۴۸ و ۲۴۹؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۵.

^{۳۰۶} (۴) - مفید، همان مدرک، ص ۲۶۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۷.

^{۳۰۷} (۵-۶-۷) - مجالس المؤمنین، ص ۱۳۸.

^{۳۰۸} (۵-۶-۷) - مجالس المؤمنین، ص ۱۳۸.

^{۳۰۹} (۵-۶-۷) - مجالس المؤمنین، ص ۱۳۸.

^{۳۱۰} (۱) - کشی، همان کتاب، ص ۵۲-۵۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۲.

^{۳۱۱} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۱۳۴.

وی اهل کوفه بود و مرید امام باقر (ع) شد. امام (ع) کتابی به او داد و از وی خواست محتوای آن را حفظ کند و آنها را مخفی نگه دارد. به استثنای احادیثی که تعهد کرده بود آن را مخفی نگهدارد، سایر احادیث امام (ع) را در مسجد النبی در مدینه آشکارا بازگو می‌کرد.

مردم او را دیوانه می‌پنداشتند. جابر گفت که وی هفتاد هزار حدیث دیگر را از امام باقر (ع) فراگرفته که هرگز آنها را افشا نکرده است. وی با نگرانی اظهار می‌کرد که دستور امام باقر (ع) برای حفظ این تعداد احادیث، بار سنگینی را بر دوش او گذاشته است. امام صادق (ع) جابر را دعا فرمود و از او خواست که به جنگل برود و آنچه در ضمیر دارد با درختان درد دل نماید. غلات (افراطگران)، جابر را رهبر خویش می‌پنداشتند؛ در حالی که جابر اعتدال قابل ملاحظه‌ای از خود نشان می‌داد. هنگامی که هشام به خلافت رسید (۱۰۵-۱۲۵ ق. / ۷۲۴-۷۴۳ م.)، جابر، تظاهر به جنون را افزایش داد، و چنان وانمود کرد که دیوانه است. وی در سال ۱۲۸ قمری (۷۴۶ م.) دار فانی را وداع گفت^{۳۱۲}.

ابان بن تغلب بن رباح بن سعید بکری حریری:

متخصص در تفسیر قرآن، فقه، حدیث، فرهنگ‌نویسی و علم نجوم عرب بود. وی زیر نظر امام زین العابدین (ع)، امام باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) تحصیل نمود. امام باقر (ع) از او خواست که در مسجد مدینه بنشیند و برای راهنمایی مردم و آشنایی آنها با فقه فتاوی را بنویسد.

هروقت ابان از مدینه دیدار می‌کرد، مردم دور او جمع می‌شدند، تا به احادیثی که او نقل می‌کند گوش کنند و از وی فتوا بپرسند. یک بار شخصی از وی پرسید: «چه تعداد

ص: ۱۶۲

از صحابه پیامبر طرفدار علی (ع) هستند؟ ابان گفت تو مایلی شأن و مقام علی (ع) را با تعداد اصحاب پیامبر (ص) که به ایشان علاقه‌مندند اندازه‌گیری کنی؟» مرد گفت:

«آری». ابان گفت: «به خدا من حسنی در اصحاب پیامبر نمی‌بینم؛ مگر این که شیعه علی (ع) باشند».

احمد بن حنبل بن معین و ابو حاتم، ابان را یک راوی ثقہ می‌دانستند. برخی از نویسندگان سنی وی را متهم کرده‌اند که وی «غالی» است. می‌گوید: «تابعین شیعی و تابع تابعین - اعم از غلات و غیر غلات - که تمام آنان متدین، مؤمن و متقی بودند، اگر بخواهیم به خاطر غالی بودن، احادیثی را که آنان نقل کرده‌اند کنار بگذاریم، مجموعه زیادی از روایات مربوط به پیامبر (ص) را از میان برده‌ایم»^{۳۱۳}.

^{۳۱۲} (۳) - کشی، همان کتاب، ص ۱۲۶-۱۳۱؛ نجاشی، ص ۹۹-۱۰۰.

^{۳۱۳} (۱) - کشی، همان کتاب، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ نجاشی، ص ۷-۱۰؛ طوسی، فهرست، ص ۵-۶؛ ابن ندیم، فهرست (قاهره، بی‌تا)، ص ۳۲۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۳۹-۱۴۰.

قاضی نور الله شوشتری می‌گوید: «ذهبی نویسنده «میزان الاعتدال» چهار صد نفر از شیعیان که جزو تابعین یا تابع تابعین بودند را تفضیلیه^{۳۱۴} تلقی کرده و معتقد است که بیشتر آنان موثق و قابل اعتماد هستند». در کتاب «الانساب» نوشته سمعانی آمده است که بسیاری از افراد عالم در میان تابعین، شیعه مذهب بودند.

ص: ۱۶۳

فصل پنجم مؤلفان شیعه

ص: ۱۶۵

مؤلفان شیعه

از قرن اول تا پنجم هجری

امامان معصوم - علیهم السلام - از پیشگامان نشر تفسیر، حدیث، فقه و کلام به شمار می‌روند. یاران پیامبر (ص)، تابعان و تبع تابعان که همگی از دانشمندان، واعظان و مناظره‌کنندگان مشهور بوده‌اند و نزد همین امامان تحصیل کرده بودند، ترغیب شدند تا خود را وقف تحقیقات فکری کنند. بعضی از ایشان نیز به نوشتن کتاب روی آوردند.

در این میان، آثار «سلمان فارسی»، «ابوذر غفاری»، «ابو رافع» و پسرانش (عبید الله و علی) و همچنین آثار «ابو الأسود دوئلی»، به خوبی، شناخته شده‌اند. این نویسندگان در قرن اول و اوایل قرن دوم هجری، سبب پیشرفت اسلام شدند و با آثار خود، پیکره ادبیات معنوی و مذهبی را تقویت کردند. آثار آنان از آثار نویسندگان اولیه اهل سنت همچون «ابن جریر» (متوفی ۱۵۰ ق. / ۷۶۷ م.)، «مجاهد» (متوفی ۱۰۱ یا ۱۰۴ ق. / ۷۱۹ یا ۷۲۲ م.)، «عطاء مکی»، «معبر بن رشید» مشهور به «سنایی مکی»، «ابو حنیفه» (متوفی ۱۵۰ ق. / ۷۶۷ م.) و «سفیان ثوری» (متوفی ۱۶۱ ق. / ۷۷۷ م.)، پیشی جسته بود. امامان (ع) درباره حفظ و نگهداری بعضی از آثار، توصیه‌های مؤکدی می‌فرمودند، آنها فقط به دانشمندان شایسته و برجسته شیعه اجازه شرکت در بحث و مناظره مذهبی را می‌دادند؛ در این مورد ماجرای ابو خالد کابلی، نمونه خوبی است:

ابو خالد کابلی - که قبلاً کیسانی بود، اما بعدها از شاگردان و مریدان امام زین العابدین شد - می‌گوید: «ابو جعفر مؤمن الطاق را در حال بحث و مناظره مذهبی با غیر شیعیان

ص: ۱۶۶

دیدم، من این موضوع را به او یادآور شدم که امام صادق (ع)، بحث و مناظره مذهبی را ممنوع کرده است. مؤمن الطاق پاسخ داد: آیا امام از تو نیز خواسته تا مانع من شوی؟

^{۳۱۴} (*) «تفضیلیه» اصطلاحاً به سنّانی گفته می‌شود که در عین سنی بودن، به فضایل و بزرگواری اهل بیت پیامبر (ص) معتقدند و آنان را دوست می‌دارند. ویراستار.

گفتم: خیر، ولی امام مرا از انجام مناظره مذهبی نهی کرده است. مؤمن الطاق نیز به من توصیه کرد تا این دستور را رعایت کنم. بعدها وقتی این ماجرا را برای امام صادق (ع) بازگو کردم، امام لبخندی زد و فرمود: «ابو خالد! مؤمن الطاق در بحث و جدل، مانند خروس تربیت شده‌ای است؛ حتی اگر بالهایش بریده شود، باز هم توانایی پرواز نمودن را دارد و می‌تواند راهی برای اثبات نظراتش بیابد، ولی تو اگر بالهایت هم سالم باشد، قادر به پرواز نیستی»^{۳۱۵}.

بنابراین به نظر می‌رسد اگرچه امامان به بسیاری از شاگردانشان اجازه تدریس تفسیر، حدیث و فقه را می‌دادند، ولی تنها شاگردان منتخب مجاز به بحث و مناظره مذهبی بودند.

تعلیم علم کلام (الهیات نظری) به علت نیازی که دانشمندان هر دو فرقه شیعه و اهل سنت، برای توجیه عقایدشان به آن احساس می‌کردند، توسط امامان - مخصوصاً امام صادق (ع) و امام باقر (ع) - انجام می‌گرفت. دانشمندان شیعه علاوه بر علم کلام در تفسیر، حدیث و فقه نیز زبردست بودند.

بعضی از دانشمندان، علاوه بر نقل احادیث از امامان، در نشر تعالیم ایشان در موضوع حدیث، تفسیر و فقه نیز تخصص داشتند. آنان استادانی سرآمد و برجسته بودند ولی آثارشان به علت روش سرکوبگرانه‌ای که خلفا و سلاطین در مقابل شیعیان به کار می‌بردند، ناشناخته مانده‌اند. از این گذشته، بسیاری از آثار شیعه، به همراه کتابخانه‌ها، نابود شدند. با وجود این، آثار اولیه فهرستی شیعه همچون «کتاب الرجال» (فهرست کتابهای شیعه)، تألیف «احمد بن علی نجاشی» (متوفی ۴۵۰ ق. / ۱۰۵۸ م.)، «کتاب الفهرست» (فهرست طوسی)، تألیف «ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی» (متوفی ۴۶۰ ق. / ۱۰۶۷ م.) و دیگر آثار فهرستی، عناوین و جزئیات بعضی از آثار نویسندگان اولیه شیعه را دربردارند. بعضی از آنها اخیراً کشف شده و تعدادی

ص: ۱۶۷

از آنها نیز به چاپ رسیده‌اند. این آثار، نقطه عطفی در فعالیتها و تحقیقات فکری به شمار می‌روند.

ابو مخنف لوط بن یحیی: (متوفی ۱۵۷ ق. / ۷۷۳ م.)

از نویسندگان و مورخان اولیه اسلام بود و از وی آثاری درباره زندگینامه افراد، به جای مانده است. پدرش یحیی، از یاران حضرت علی (ع) به شمار می‌رفته است. در فهرست ابن ندیم، از ابو مخنف به عنوان نویسنده چندین رساله منحصر به فرد، نام برده شده است. از مهمترین آثار او می‌توان «خطبات الزهراء»، «مقتل عثمان» (در مورد قتل عثمان)، کتاب «جمل و صفین» (تاریخ جمل و صفین)، کتاب «مقتل محمد بن ابی بکر»، «مقتل الحسین» (در موضوع فاجعه کربلا) و کتاب «اخبار مختار» را نام برد^{۳۱۶}. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری (متوفی ۲۷۹ ق. / ۸۹۲-۸۹۳ م.): نویسنده کتاب «انساب الاشراف» و دیگر نویسندگان، مکرراً از وی نام برده‌اند. آثار و آرای او، مرجعی در مورد مسائل بحث‌انگیز نظیر سقیفه بود. ابو مخنف معمولاً از گذشتگان خود اقتباس نمی‌کرد و حقایق را فقط از طریق منابع خود تجزیه و تحلیل

^{۳۱۵} (۱) - کشی، ص ص ۷۹-۸۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۵۲.

^{۳۱۶} (۱) - فهرست ابن ندیم، ص ص ۱۴۲-۱۴۳؛ مفید، همان کتاب، ص ص ۱۰، ۲۸۰.

می‌کرد. گزارشهای وی در مورد فاجعه کربلا از اسناد مکتوب و دقیقی است که بر پایه گزارشهای شاهدان عینی گردآوری شده است.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۱ ق. / ۹۲۳ م.): از مقتل الحسین ابو مخنف، بسیار استفاده کرده است. بسیاری از دانشمندان بعدی نیز اطلاعات خود را از آثار ابو مخنف کسب کرده‌اند. در میان نویسندگان جدید نیز «ج. ولهاس»^{۳۱۷} و «ارسلاسرین»^{۳۱۸} ضمن نقد آثار ابو مخنف بر اهمیت آنها تأکید کرده‌اند.

عبد الله بن علی بن ابی شعبه:

در اصل از اهالی کوفه بود ولی به علت دخالت زیاد وی در امور تجارت و بازرگانی شهر حلب، شهرت او به حلبی تغییر کرد. پدر و پدرزرگ عبد الله خود را وقف امامان کرده بودند. عبد الله همچنین کتابی را در موضوع فقه و حدیث شیعه نگاشت که امام صادق (ع) نیز آن را تأیید کرد. وی از نخستین یاران امام صادق (ع) است که به نوشتن چنین اثری مبادرت ورزید. امام نیز وی را به گرمی

ص: ۱۶۸

مورد تحسین و تقدیر قرار داد^{۳۱۹}.

ابو حمزه ثابت بن دینار:

که به ابو صفیه نیز مشهور است، نزد امام زین العابدین (ع) به تحصیل پرداخت و از منابع علم و دانش در جوار امام باقر (ع) و امام صادق (ع) عمیقاً بهره برد. در مصاحبت ابو حمزه با امام کاظم (ع) اختلاف است. مطابق سخنی از امام رضا (ع)، وی سلمان فارسی دوران خود بود. بعضی از دانشمندان اهل سنت او را در نقل حدیث موثق می‌دانند؛ ولی بعضی نیز او را رد می‌کنند. وی از جایگاه مهمی در اسناد حدیث شیعه برخوردار است. (اسناد - واسطه‌های نقل حدیث). او کتابهایی درباره تفسیر، حدیث، ریاضت و مرتاضان نگاشت. ابو نعیم از عالمان اهل سنت و نویسنده حلیه الاولیاء (متوفی ۲۱۹ ق. / ۸۳۴ م.) نزد او تحصیل کرده است. وی در سال (۱۵۰ ق. / ۷۶۷ م.) در سن پیری درگذشت^{۳۲۰}.

ابو الحسن زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی:

نوه یک راهب یونانی بود که اسلام آورد. وی در اصل از پیروان زیدیه و معتزله بود، ولی بعدها او و برادرانش به امام باقر (ع) پیوستند. آنها همچنین نزد امام جعفر صادق (ع) تحصیل کردند. امام علاقه زیادی به زراره نشان داد و او را در شمار چهار تن از بهترین افرادی که مورد علاقه‌اش بودند، می‌دانست. سه تن دیگر، محمد بن مسلم بن رباح، برید بن معاویه عجللی و جعفر محمد بن نعمان احوال بودند. زراره در کنار حدیث و فقه، در علم کلام نیز تخصص داشت.

^{۳۱۷} (۲) - مقدمه‌ای بر سلطنت و سقوط عرب (چاپ کلکته ۱۹۲۷ م.).

^{۳۱۸} (۳) - niyzeS alusrU.

^{۳۱۹} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۵۱.

^{۳۲۰} (۲) - کشی، رجال، ص ۱۳۲، مفید همان کتاب، ص ۲۷، ۴۱۴، ۳۸۲، ۵۲۶ و ۵۴۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۴۲.

آموزشهای عقل گروانه وی نزد امام باقر (ع) و امام صادق (ع) افزوده شد. کتاب او در موضوع «استطاعت» و «جبر» از اولین آثار کلامی به شمار می‌رود. او دو ماه پس از رحلت امام صادق (ع) درگذشت. منابع دیگر، مرگ او را سال ۱۵۰ قمری (۷۶۷ م.) ذکر کرده‌اند.^{۳۲۱}

عمران بن اعین و عبد الملک و بکیر:

برادران زرارة بن اعین بودند، آنان نیز خود را عمیقاً وقف امام زین العابدین (ع)، امام باقر (ع) و امام صادق (ع) کرده بودند. عمران، که در «ادبیات» متخصص بود، سهم عمده‌ای در انتشار عقاید شیعه داشت.

ص: ۱۶۹

عبد الملک در زمان حیات امام جعفر (ع) درگذشت. امام در مرگ او عمیقاً سوگووار شد و فرمود: او نظیری نداشت. پسران و شاگردان او در گروهی متشکل شدند و خود را وقف امامان کردند و به نشر تعالیم آنان در میان مردم کوفه و مدینه پرداختند.^{۳۲۲}

عبد العزیز بن احمد بن عیسی جلودی ازدی:

از یاران امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است. او نویسنده‌ای پرکار بود و در تمام شاخه‌های علوم اسلامی مانند حدیث، فقه، تاریخ و سیره کتاب نوشته است. آثار تفسیری او شامل بررسی موضوعاتی همچون شأن نزول آیات، ناسخ، منسوخ، قوانین تجوید و سایر جنبه‌های مربوط به قرآن می‌باشد. آثار وی در حدیث، شامل روایتی است که از امامان و یارانشان نقل شده است. او در تمام موضوعات مهم فقهی، کتاب نوشت. آثار تاریخی و سیره‌ای وی شامل مقالات جداگانه‌ای در مورد تاریخ پیامبران و امامان است.

او همچنین خطبه‌ها و مواعظ پیامبر (ص)، ابو بکر، عمر، عثمان و علی (ع) را در کتابهای جداگانه‌ای گردآورده است. نجاشی بیش از یک صد عنوان از کتابهای او را فهرست کرده است؛ اما در حقیقت به نظر می‌رسد آنها فقط فصلهایی از یک کتاب جامع باشند.^{۳۲۳}

محمد بن حسن بن ابی سیاره کوفی:

در شمار ادیبان است. وی کتابی را در زمینه تلفظ و اعراب قرآن نگاشت.

محمد بن قیس ابو نصر اسدی:

^{۳۲۱} (۳) - منتهی الآمال (تهران ۱۳۲۰)، ص ۱۲۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۴۷ - ۱۴۸.

^{۳۲۲} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

^{۳۲۳} (۲) - همان مدرک، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.

از دیگر نویسندگانی بود که از امام باقر (ع) و امام صادق (ع)، حدیث نقل می‌کرد. وی قضاوت‌های امام علی (ع) را گردآوری کرد و کتابی نیز درباره تازه‌های احادیث نوشت. خلیفه عمر بن عبد العزیز (متوفی ۱۰۰ ق. / ۷۱۹ م.) و یزید دوم (متوفی ۱۰۵ ق. / ۷۲۴ م.) وی را مأمور مسافرت به ترکیه جهت مذاکره برای آزادی مسلمانانی که توسط حکام بیزانس گرفتار شده بودند، کردند.^{۳۲۴}

[عبد الله بن میمون بن اسود]

عبد الله بن میمون بن اسود نیز از یاران امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است و از ایشان

ص: ۱۷۰

حدیث نقل می‌کرد. وی کتابی را در موضوع پیامبری حضرت محمد (ص) و همچنین کتابی نیز درباره بهشت نگاشته است.^{۳۲۵}

عبد المؤمن بن ابی القاسم^{۳۲۶} بن قیس و برادرش، عبد الغفار کوفی:

هر دو از افراد موثق در نقل احادیث از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) به شمار می‌رفته‌اند. عبد المؤمن همچنین کتابی در حدیث نوشته است. وی در سال ۱۷۴ قمری (۷۶۵ م.) در سن ۸۱ سالگی درگذشت.

پدر اسماعیل بن ابی خالد احادیث را از امام باقر (ع) نقل می‌کرد؛ در حالی که اسماعیل احادیث امام صادق (ع) را نقل می‌کرد. کتاب وی در احکام شرعی در دو فصل نوشته شده است. حارث بن مغیره البصری روایات را از امام باقر، امام صادق و امام کاظم - علیهم السلام - و زید بن علی نقل می‌کرده است. او همچنین کتابی در زمینه احادیث نگاشته است. ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحاق المدنی کتابی در تاریخ صدر اسلام نوشته است. ابو عبد الله محمد الواقدی (مورخ)، از آثار ابراهیم، بسیار استفاده کرده است.^{۳۲۷}

محمد بن علی بن النعمان بن ابی طرفة الاحول بجلی کوفی:

از وی قبلاً نیز به عنوان مناظره‌کننده‌ای قوی و یکی از نزدیکان امام صادق (ع) نام برده شده است. وی معمولاً به «ابو جعفر» و یا «الاحول» مشهور است. شیعه وی را «مؤمن الطاق» (مسلمانی راستین از ناحیه طاق) می‌نامد و این در حالی است که [متعصبین] اهل سنت وی را «شیطان الطاق» لقب داده‌اند. «طاق» مرکز بازرگانی شهر کوفه به شمار می‌رفت. ابو جعفر مغازه‌ای داشت که در آنجا طلا و نقره را محک می‌زد.

^{۳۲۴} (۳) - همان مدرک، ص ۱۵۰.

^{۳۲۵} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۵۱.

^{۳۲۶} (*) صورت صحیح آن چنین است: عبد المؤمن بن قاسم بن قیس بن فهد انصاری. ر. ک: رجال النجاشی، ص ۲۴۹، تصحیح شبیری زنجانی، قم انتشارات اسلامی. «ویراستار».

^{۳۲۷} (۲) - همان مدرک، ص ۱۵۰-۱۵۱؛ شیخ طوسی، همان مدرک ص ۲۰۱.

تسلط وی در این زمینه، مانع مکر و حيله شیادان می‌شد؛ به همین علت دشمنانش به وی لقب «شیطان» را داده بودند. بذله‌گویی‌ها و انتقادات و کنایه‌گویی‌های وی به ابو حنیفه، نشانگر عمق معلومات و دانش وی است. در روایتی آمده است:

ص: ۱۷۱

ابو حنیفه با همراهانش نشست به بودند و ابو جعفر به آنها نزدیک می‌شد، ابو حنیفه گفت:

«گویی این خود شیطان است که به سوی ما می‌آید». ابو جعفر نزدیک شد و این آیه را قرائت کرد: «آیا ندیدی که ما شیاطین را بر کافران، فروفرستادیم تا آنها را سخت آزار دهند؟»^{۳۲۸}.

و نیز آورده‌اند که ابو حنیفه به ابو جعفر گفت: «اگر علی خودش را جانشین بر حق پیامبر (ص) می‌دانست، پس چرا پس از رحلت پیامبر (ص) از حق خود دفاع نکرد؟» ابو جعفر پاسخ داد: «علی خوف داشت که جنیانی که با ابو بکر و عمر دوستند، همان گونه که نقل شده سعد بن عباد را کشتند ممکن بود وی را نیز به قتل برسانند»^{۳۲۹}.

پس از رحلت امام صادق (ع)، ابو حنیفه ابو جعفر را با لحن تمسخرآمیزی مورد خطاب قرار داد و گفت: «امامت مرده است». ابو جعفر پاسخ داد: «امام شما تا روز قیامت نخواهد مرد؛ زیرا امام شما شیطان است». ابو جعفر سعی داشت تا زید بن زین العابدین را قانع کند که قیامش در برابر بنی امیه خلاف مصلحت است. او به «خوارج»، انتقادهای تند ابراز می‌کرد و آنها را به تشیع برمی‌گرداند. وی چندین کتاب کلامی نگاشت که دو جلد از آنها در رد معتزله و خوارج است. کتاب «احتجاج»، امامت حضرت علی (ع) را بررسی و بحث می‌کند و کتاب الامامه نیز مسأله امامت را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. وی در کتاب الجمل، از شورش و قیام طلحه و زبیر و عایشه علیه علی (ع) انتقاد می‌کند. کتاب «افعل و لا تفعل» نیز درباره تحصیل علم کلام است^{۳۳۰}.

ابو محمد هشام بن الحکم کندی شیبانی کوفی:

از دانشمندان برجسته در علم کلام به شمار می‌رود. وی واعظی خستگی‌ناپذیر در مذهب شیعه بود. خانه اجدادی‌اش در کوفه بود ولی مرکزی تجاری را در بغداد دایر کرد. در دوران جوانی از پیروان

ص: ۱۷۲

جهم بن صفوان (متوفی ۱۲۸ ق. / ۷۴۶ م.) - رهبر فرقه قدریّه - بود. در ملاقاتی که با امام صادق (ع) داشت قادر به پاسخگویی سؤالات امام نبود. شخصیت امام، انقلابی در عقاید مذهبی هشام به وجود آورد و وی را به یکی از وفاداران معروف امام، مبدل ساخت. او احادیث امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) را نقل می‌کرد و با اعتماد به نفس زیاد، به بحث

^{۳۲۸} (۱) - مریم (۱۹) آیه ۸۳.

^{۳۲۹} (*) سعد بن عباد رقیب ابو بکر در سقیفه بنی ساعده و از مخالفان جدی او بود. بعد از استقرار خلافت ابو بکر، سعد تحت اجبار عمر بن خطاب از مدینه به دمشق مهاجرت کرد و در آنجا توسط تیراندازی «ناشناخته» ترور شد، حکومت وقت شایع کرد «اجنه» او را کشته‌اند! «ویراستار».

^{۳۳۰} (۲) - ابن ندیم، فهرست، ص ۲۵۸؛ کشی، رجال، ص ۱۲۲-۱۲۳.

با رهبران معتزله همچون «عمرو بن عبید» می‌پرداخت و پیروز می‌شد. یحیی برمکی وزیر هارون الرشید، در مسائل مربوط به امامت اغلب با هشام به بحث می‌پرداخت. روزی یحیی به هشام گفت: «علی، عمر را امیر المؤمنین خطاب می‌کرد؛ آیا او فردی راستگو بود یا دروغگو؟». هشام پاسخ داد وی مردی راستگو بود. یحیی پرسید: «پس چرا عمر را امام نمی‌دانست؟» هشام پاسخ داد که مطابق آیه‌های قرآن خداوند به ابراهیم اجازه داد تا به بتها، عنوان الله (خدا) را نسبت دهد. وی این آیه را قرائت کرد: «سپس ابراهیم به سوی خدایانش برگشت و گفت آیا شما نمی‌خورید؟»^{۳۳۱} و روشن است که بتها، خدای ابراهیم نبودند؛ در عین حال، خدا دروغگو نیست. و همین قیاس نیز در مورد خطاب علی (ع) به عمر به کار می‌رود.

بعدها یحیی امام کاظم (ع) را زندانی کرد و به هشام گفت که بدین وسیله عقیده شیعه: که ایمان آنها وابسته به امام زنده است، را باطل کرده. امام آنها اکنون زندانی است و آنها هرگز از مرگ یا حیات وی باخبر نخواهند شد؛ اما هشام گفت: «شیعیان تا وقتی از رحلت امامشان مطلع نشوند، او را زنده تلقی خواهند کرد؛ خواه امام در زندان باشد و یا اینکه در غیبت و از نظرها پنهان باشد». یحیی به هارون الرشید گفت: «شیعه اطاعت از امامشان را واجب می‌دانند و این بدان معناست که، هرگاه امام قیام کند؛ همگی آنها علیه هارون الرشید قیام خواهند کرد». هشام نیز همچون سایر رهبران شیعه مورد آزار و اذیت حکومت قرار گرفت. با این حال هارون الرشید از وی برای هدایت بحثهایی که در محکومیت خوارج انجام می‌شد، دعوت کرد. هشام در سال ۱۷۹ قمری (۷۹۵ م.) درگذشت.

ص: ۱۷۳

«اللطاف» و «کتاب المعرفة» هشام، دو کتاب کلامی‌اند. «کتاب التوحید» وی نیز درباره توحید الهی است و این در حالی است که او در «کتاب الرد علی الأرسطو فی التوحید»، آرای ارسطو در مورد توحید الهی را رد می‌کند. «کتاب الجبر و القدر» نیز به جمع‌آوری آرای برگزیده و مورد قبول امام صادق (ع) درباره سرنوشت و اختیار اختصاص دارد. «کتاب الاستطاعة» نیز در همین موضوع است. «کتاب الدلالة فی حدوث الاشياء» او، شامل مباحث متافیزیکی در مورد خدا و جهان است و حتی از استدلالهای متافیزیکی بعدی در این زمینه نیز پیشی گرفته است. کتاب وی در موضوع حدیث، به «کتاب الاخبار» مشهور است. «کتاب الامامة» او، مسأله امامت را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. صلاحیت وی به عنوان فردی اهل بحث و مناظره، در آثار وی در ردّ زندیقان «کتاب الرد علی الزنادقه»، «ارشاد الاتین» و «اشاب الطبعی»، منعکس شده است.

«کتاب الرد علی المعتزله فی امر طلحه و زبیر» دفاع معتزله از طلحه و زبیر را رد می‌کند.

«کتاب الرد علی من قال بامامة المفضول» به ردّ امامت افراد فروتر (همچون ابو بکر و عمر) بر انسانی و الا همچون علی (ع)، می‌پردازد^{۳۳۲}.

هشام بن سالم جوالبقی کوفی:

^{۳۳۱} (۱) - صافات (۳۷) آیه ۹۱.

^{۳۳۲} (۱) - نجاشی، همان مدرک، ص ۳۳۸ - ۳۳۹؛ ابن ندیم، همان مدرک، ص ۲۶۳ - ۲۶۴؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۵۵ - ۳۵۶.

در اصل از دیار جوزجان (میان غاب و آمودریا در ماوراء النهر) بود، ولی بعدها ساکن کوفه شد. وی از یاران امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) به شمار می‌رفت. پس از رحلت امام جعفر صادق (ع) او و ابو جعفر مؤمن الطاق تلاشهای فراوانی در ترغیب شیعیان به طرفداری از امام کاظم (ع) کردند.

وی خود مسئولیت معرفی رهبران شیعه به امام کاظم (ع) را به عهده گرفت. این کار به علت جوّ تروری که خلفای عباسی ایجاد کرده بودند، مخفیانه انجام می‌گرفت. نام امام کاظم (ع) هیچ‌گاه آشکار برده نمی‌شد. امام دارای عنوانهایی نظیر عالم، فقیه و عبد الصالح بود. جوالیقی مخفیانه به حفظ و نگهداری احادیث امام کاظم (ع) می‌پرداخت.^{۳۳۳}

جمیل بن درّاج نخعی:

از دیگر شاگردان امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بود و کتابی

ص: ۱۷۴

نیز در حدیث، نگاشت. وی در زمان حیات امام رضا (ع)، درگذشت^{۳۳۴}.

ابو الصباح ابراهیم بن نعیم کنانی کوفی:

از دیگر یاران امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) به شمار می‌رفت. او نیز کتابی را در زمینه حدیث نوشته است.^{۳۳۵} شکنجه و آزار علویان توسط نخستین حکام عباسی، محیط را برای پیگیری هرگونه فعالیت فکری توسط شاگردان امام کاظم (ع) بسیار ناامن می‌کرد. با این حال، دانشمندان شیعه در پیشبرد عقایدشان تردیدی به خود راه ندادند. یکی از شاگردان امام کاظم (ع)، «محمد بن حکیم»، از استاد خود اجازه یافت تا علم کلام را در مسجد مدینه مورد بحث و تعلیم قرار دهد. محمد خلاصه این مباحثات را برای تأیید به امام گزارش می‌کرد. وی همچنین، کتابی به رشته تحریر درآورد.^{۳۳۶}

حسن بن علی بن فضال کوفی:

به امامت عبد الله افطح معتقد بود. وی در سنین پیری رابطه خود با فرقه افطحیه را قطع نمود و در شمار شاگردان امام کاظم (ع) درآمد. وی همچنین احادیث امام رضا (ع) را نقل می‌کرد. او زندگی زاهدانه‌ای را در کوهها و بیابان برگزید؛ پرنده‌ها از او فرار نمی‌کردند و چهارپایان وحشی نیز بی‌هراس گرد او جمع می‌شدند. او کتابی نیز در مورد احادیث نگاشت، ولی هنگام مباحثه، آن را مخفی می‌کرد. او این کتاب را فقط برای فداپایان و یاران برگزیده امام می‌خواند. با این

^{۳۳۳} (۲) - نجاشی، همان مدرک، ص ۳۳۸ - ۳۳۹؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۵۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

^{۳۳۴} (۱) - نجاشی، همان مدرک، ص ۹۸ - ۹۹؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۸۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۶۰.

^{۳۳۵} (۲) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۷۵؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۶۱.

^{۳۳۶} (۳) - نجاشی، همان مدرک، ص ۲۷۶ - ۲۷۷؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۹۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۷۰.

حال او کتابهایی دیگری را نیز در موضوع زیارت، بشارت (اخبار مسرت بخش)، کتابی در رد غلات، کتابی در باب ناسخ و منسوخ و همچنین مقالاتی در موضوع متعه، به رشته تحریر درآورد. وی در سال ۲۲۴ قمری (۸۳۸ م.) درگذشت.^{۳۳۷}

ابو محمد، فضل بن شاذان بن خلیلی ازدی،

از شیعیان مشهور نیشابور بود. پدرش از امام محمد تقی (ع) نقل حدیث می‌کرد؛ اگرچه بعضی منابع، وی را از یاران امام رضا (ع) دانسته‌اند. گفته شده است وی ۱۸۰ کتاب و مقاله در زمینه‌های مختلفی همچون کلام، فلسفه، بحثهایی در ردّ فرقه‌ها و عقاید مختلف، تفسیر و احادیث

ص: ۱۷۵

نوشته است. «اعجاز حسین کنتوری» ۲۲ جلد از این آثار را شرح کرد است. وی همچنین کتابی در رد فلاسفه مادی (ماتریالیست) نوشته است.

یونس بن عبد الرحمان یقطینی:

به نقل احادیث امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) می‌پرداخت. امام رضا (ع) او را فردی عالم و شایسته برای صدور فتوا می‌دانست.

رشوه کلانی از طرف واقعیون به وی پیشنهاد شد، ولی او امام رضا (ع) را ترک نکرد و امام وی را به عنوان وکیل و نماینده خود تعیین فرمود. امام رضا (ع) همیشه می‌فرمود:

«همان‌گونه که ابو حمزه، سلمان دوم دوران خود بود، یونس نیز سلمان دوم زمان خود است». او دارای چهل برادر بود که هر روز به ملاقات او می‌آمدند و از او تمجید و حمایت می‌کردند. یونس به آنها اعلام کرد که از آن پس به نوشتن کتاب خواهد پرداخت. گفته شده است وی از یک تا دو هزار جلد کتاب در ردّ فرقه‌های غیر شیعه نگاشته است ولی به نظر می‌رسد آنها مقاله‌هایی کوتاه باشد. وی دارای روحی بزرگ بود؛ یک بار به او گفتند که شیعیان در قم وی را مکررا دشنام می‌دهند؛ او در پاسخ گفت: تمام هواخواهان علی (ع) را بخشیده‌ام. یونس کتابهایی را در تفسیر، حدیث، فقه و همچنین آثار بحث‌انگیز دیگری را نیز نگاشته است. او در سال ۲۰۸ قمری (۲۴-۸۲۳ م.) در مدینه درگذشت.^{۳۳۸}

صفوان بن یحیی بجلي کوفی:

^{۳۳۷} (۴) - نجاشی، همان مدرک، ص ۲۶-۲۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۷۱.

^{۳۳۸} (۱) - ابن ندیم، همان مدرک، ص ۳۲۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۷۵؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۶۶-۳۶۷.

از امام رضا (ع) و امام تقی (ع) نقل حدیث می‌کرد. وی نویسنده‌ای مشهور در فقه به شمار می‌رفت و در حدود سی جلد کتاب در فقه و حدیث از او بر جای مانده است. همچنین کتابهایی را در موضوع جنگهای جمل و صفین و شهادت امام حسین (ع) نوشته است. او در سال ۲۱۰ قمری (۸۲۵ م.) درگذشت^{۳۳۹}.

محمد بن ابی عمیر ازدی:

از اهالی بغداد بود. او به تحصیل علم حدیث نزد امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) پرداخت. مطابق گزارش «ابن بطه» وی در حدود ۹۴ جلد کتاب نوشته است. پس از شهادت امام رضا (ع) مأمون به او دستور داد تا اسامی شیعیان عراق را افشا کند، ولی وی امتناع ورزید. لذا، او را با بی‌رحمی شکنجه نمودند؛ اما

ص: ۱۷۶

باز سکوت کرد. سپس، او را به زندان افکندند و خسارتهای مادی سنگینی نیز دید. در زمان حبس، خواهرش کتابهای او را زیر خاک پنهان کرد و فقط تعداد کمی از کتابها از جمله چند کتابی که دوستانش قبل از بازداشت او از وی به امانت گرفته بودند، باقی مانده است. آثار مهم موجود وی عبارتند از: کتابی در موضوع جبر و قدر، مقالاتی در فقه و ردّ بحث‌های ضد شیعه و همچنین کتابهایی در موضوع حدیث و امامت. وی در سال ۲۱۷ قمری (۸۳۲ م.) درگذشت^{۳۴۰}.

سعد بن عبد الله:

برای فراگیری احادیث از دانشمندان مشهور و پرآوازه از جمله دانشمندان اهل سنت، به سفرهای طولانی رفت. او نویسنده‌ای پرکار بود. نجاشی عناوینی از بعضی آثار وی در حدیث، فقه و تفسیر را ارائه می‌کند. سعد مقالاتی نیز درباره عبد المطلب و ابو طالب نگاشته است. او همچنین کتابی درباره برتری شهر قم بر دیگر شهرهای اسلامی نوشته است^{۳۴۱}.

پدر علی بن مهزیار اهوازی:

ابتدا مسیحی^{۳۴۲} بود که بعدها به اسلام گروید. به نظر بعضی مآخذ، علی، خود نیز در ایام جوانی، مسلمان شده بود. او از امام رضا (ع)، حدیث نقل می‌کرد. علی از یاران نزدیک امام تقی (ع) و امام نقی (ع) به شمار می‌رفت و آنها وی را به عنوان وکیل خویش منصوب کرده بودند. توقیع (امضا) آنها هنوز موجود است.

سجده‌های طولانی وی باعث شده بود که در پیشانی وی پینه ایجاد شود. وی آثاری را در فقه، زندگینامه پیامبران و مقالاتی درباره حروف قرآن، بازگانی و پیشه‌وری نگاشته است. او در سال ۲۲۹ قمری (۸۴۳ م.) درگذشت^{۳۴۳}.

^{۳۳۹} (۲) - نجاشی، همان مدرک، ص ۱۴۸؛ ابن ندیم، همان مدرک، ص ۳۲۵؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۷۶.

^{۳۴۰} (۱) - نجاشی، همان، ص ۲۵۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۷۸.

^{۳۴۱} (۲) - نجاشی، همان مدرک، ص ۱۴۵، ۴۶۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۶.

^{۳۴۲} (*) پدر او مسیحی بود، خود او قبل از بلوغ و در دوران کودکی به شرف اسلام به تبع مسلمان شدن پدرش نائل آمده است.

ر.ک: رجال النجاشی / ۲۵۳، با تصحیح شبیری زنجانی، قم انتشارات اسلامی. «ویراستار».

محمد بن مسعود بن محمد عیاش سلمی سمرقندی:

مشهور به عیاشی در ابتدا سنی مذهب بود و تعداد زیادی از احادیث اهل سنت را نیز فراگرفته بود. او پس از گرویدن به تشیع، نزد دانشمندان و عالمان قم، بغداد و کوفه به تحصیل پرداخت. او تمام ارث

ص: ۱۷۷

پدری خود را که بالغ بر سیصد هزار دینار بود در سفرهای خود صرف فراگیری احادیث کرد. خانه وی بیشتر به مدرسه‌ای علمی شباهت داشت. زیر نظر او چندین خوش‌نویس، از نوشته‌های عالمان رونوشت برمی‌داشتند. او آثاری را در زمینه‌های تفسیر، قرائت و تجوید قرآن، ادبیات عرب و علوم پزشکی نگاشته است. وی همچنین کتابهایی را در موضوع زندگی و روش سه خلیفه اول و معاویه نوشته است. محمد بن عمر الکشی از مشهورترین علمای رجال شیعه، از شاگردان او بوده است. وی در سال ۳۲۰ قمری (۹۳۲ م.) درگذشت.^{۳۴۴}

محمد بن عبد الرحمان بن قبطه رازی:

مشهور به ابو جعفر از دانشمندان علم کلام بوده است. او در جوانی از پیروان معتزله بود ولی بعدها به تشیع گروید. از وی آثار قابل توجهی در موضوع امامت و همچنین آثاری در ردّ فرقه زیدیه و رهبران معتزله همچون ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبایی (متوفی ۳۰۳ ق. / ۹۱۵ م.)، - معلم ابو الحسن اشعری - به جای مانده است.^{۳۴۵}

اجداد سعید بن حماد مهران اهوازی بودند، اما بعدها در کوفه ساکن شدند. او دارای دو پسر به نامهای حسن و حسین بود. پدربزرگ حسین از پیروان امام زین العابدین (ع) به شمار می‌رفت. حسن بسیاری از دانشمندان مشهور شیعه را به امام رضا (ع) معرفی کرد. او و برادرش مجموعاً سی جلد کتاب نوشتند.

آنان هر دو، از دانشمندان مبرز و معروف بودند و غالباً به نوشتن آثار فقهی می‌پرداختند. همچنین، کتابی در زمینه تفسیر قرآن نوشته‌اند.^{۳۴۶}

احمد بن داوود بن سعید فزاری جوزجانی:

مشهور به «ابو یحیی»، از دانشمندان مشهور اهل سنت در حدیث به شمار می‌رفت. تحقیقات او در این زمینه باعث گرویدن وی به مذهب تشیع شد. کمک او به ادبیات شیعه قابل توجه است و در کنار آثار فقهی، کتابهایی نیز در رد فرقه‌های غیر شیعه و نقد و بررسی آثار فقهی دانشمندان مشهور اهل سنت نوشته است.

ص: ۱۷۸

^{۳۴۳} (۳) - نجاشی، همان مدرک، ص ۱۹۱-۱۹۲؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۱؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۱۵۲-۱۵۳.

^{۳۴۴} (۱) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۱۶-۳۱۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۹-۱۹۰.

^{۳۴۵} (۲) - نجاشی، همان مدرک، ص ۱۹۰-۱۹۱، شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۹۷-۹۸؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۸.

^{۳۴۶} (۳) - مجالس المؤمنین، ص ۱۸۲.

اسماعیل بن مهران بن ابی نصر:

احادیث امام صادق (ع) و امام رضا (ع) را نقل می‌کرد. وی همچنین خطبه‌ها و مواعظ امام علی (ع) را گردآورده و کتابی نیز درباره روشهای حفظ قرآن نگاشته است. او متهم به غلو (افراط) بود^{۳۴۷}.

اسماعیل بن علی قمی بصری:

از عالمان شیعه بوده و کتابهایی نیز در دفاع از فقه شیعه نوشته است^{۳۴۸}.

دانشمندان متعلق به خانواده قدیمی و ایرانی نوبختی چندین قرن، حوزه حدیث و کلام را تحت تأثیر آثار خود قرار داده بودند.

حسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبختی:

از دانشمندان مشهور در علم حدیث به شمار می‌رفت. طبق منابع اهل سنت، او از شیعیان معتزله بود، ولی قاضی نور الله شوشتری این موضوع را قبول نداشت؛ وی ادعا می‌کرد از نظر نویسندگان شیعه، او شیعه‌ای است موثق؛ اما اهل سنت، بدون دلیل او را به داشتن عقاید معتزلی متهم می‌کنند^{۳۴۹}.

اسماعیل بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبختی بغدادی:

از متکلمان بزرگ شیعه در بغداد بود. او همچنین در میان خانواده نوبختیها، از جایگاه ممتازی برخوردار بود و بارها توسط خلفای عباسی مورد تشویق قرار گرفت. کتابی در موضوع علم کلام نوشت و همچنین آثار ادبی بسیار مؤثری در ردّ فرقه‌های غیر شیعه و غیراسلامی از خود به جای گذاشت. آثار وی در زمینه امامت، افزایش کمی چشمگیری را در مجموعه این آثار، به دنبال داشت^{۳۵۰}.

حسن بن موسی بن نوبختی:

خواهرزاده ابی سهل بن نوبختی بود. حسن، فقیه و متکلم بود و از فیلسوفان شیعه به شمار می‌رفت. او در دوران غیبت صغری که تا سال ۳۲۹ قمری (۹۴۱ م.) به طول انجامید، زنده بود. وی علاوه بر برجستگی در علم

ص: ۱۷۹

کلام، از آگاهی عمیقی در حدیث و تاریخ برخوردار بود. کتاب «فرق الشیعة» او گنجینه‌ای از اطلاعات درباره فرقه‌های شیعه است. تجزیه و تحلیل او در مورد چهارده فرقه‌ای که پس از رحلت امام عسکری (ع) به وجود آمدند، کمک بسیار

^{۳۴۷} (۱) - کشی، همان مدرک، ص ۳۶۳؛ نجاشی، همان مدرک، ص ۲۷؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۷-۲۸؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۲.

^{۳۴۸} (۲) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۵۹؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۲.

^{۳۴۹} (۳) - مجالس المؤمنین، ص ۱۸۳.

^{۳۵۰} (۴) - همان مدرک، ص ۱۸۳.

مهمی به علم کرده است. از وی آثار بسیار جامعی در موضوع امامت و جنگهای امام علی به جای مانده است. او نویسنده کتاب بزرگی است در موضوع توحید و همچنین کتابی دیگر که تلقی ارسطو از خدا را رد می‌کند. وی در آثار خود، برای ردّ گروههای مختلف مذهبی و فرقه‌های غیر شیعه، از دلایل علمی دقیقی استفاده کرده است.^{۳۵۱}

حسن بن علی بن زید و شاء:

یکی از دیگر نویسندگان گمنام شیعه است و کتابی را نیز درباره مشکلات شرعی - که توسط امام رضا (ع) توضیح داده شده است - نوشته است.

«حسن بن محمد نهاوندی» نویسنده‌ای مشهور بود و در علم کلام، تخصص داشت.

کتابهایی در نقد آرای «سعید بن هارون خارجی» و همچنین در موضوع امامت نوشته است.

«حسن بن محمد بن احمد الصفار البصری» کتابی معتبر درباره قیام صاحب الزمان (عج) نوشته است. «حسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر اشعری قمی»، از استادان محمد بن یعقوب الکلینی بود. او نویسنده کتابی فقهی به نام «النوادر» است.^{۳۵۲}

پیش از این، از نویسنده کتاب «اصول کافی»، یعنی «محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی» (متوفی ۳۲۹ ق. / ۹۴۱ م.) نام برده شد. اصول کافی یکی از چهار کتاب معتبر شیعیان است. کلینی همچنین کتابهای «الرسائل» (مقالاتی در زمینه حدیث) و «کتاب الرد علی القرامطه» (در رد فرقه قرامطیان) را نوشت.^{۳۵۳}

ابو الحسن علی بن حسین بابویه قمی:

پدر ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (شیخ صدوق) از مجتهدان مشهور قم و از رهبران مشهور شیعه، بود. او در عین حال، بازرگانی ثروتمند بود.

ابو القاسم حسین بن روح نوبختی: (متوفی ۳۲۶ ق. / ۹۳۸ م.):

از دوستان ابو الحسن

ص: ۱۸۰

و سومین نماینده امام دوازدهم در زمان غیبت صغری بود. اعتقاد بر این است که محمد فرزند ابو الحسن، با دعای امام دوازدهم (ع) به دنیا آمده است (۳۱۱ ق. / ۹۲۳ م.).

^{۳۵۱} (۱) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۹۸ - ۹۹؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۳.

^{۳۵۲} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۳۸۴.

^{۳۵۳} (۳) - نجاشی، همان مدرک، ص ۲۹۲ - ۲۹۳؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۲۶ - ۳۲۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

علی بن حسین: (متوفی ۳۲۹ ق. / ۹۴۰ م.)

نویسنده ده اثر مهم از جمله تفسیر قرآن، «کتاب الامامه و التبصیر من الحیره»، کتاب «قرب الاسناد» در حدیث، «الشراعی» در فقه، کتابی در منطق و «کتاب الطب» در پزشکی است.^{۳۵۴}

ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی:

فرزند علی بن حسین مشهور به شیخ صدوق نویسنده‌ای توانا بود و تاکنون بیش از پنجاه اثر از او شناسایی شده و بعضی از آنها به چاپ رسیده است. شهرت او به واسطه اثر جاودانی و ماندگارش، کتاب «من لا یحضره الفقیه» دومین کتاب مرجع شیعیان در حدیث به شمار می‌رود و مکمل کتاب کافی است. کتاب «اعتقادات» وی، عقاید شیعه درباره توحید الهی، نشانه‌های الهی، ذات الهی، قضا و قدر، خلقت، پیامبران، امامان و معصومیت آنها، پیامبری حضرت محمد (ص)، عدالت، رستاخیز، شفاعت و بهشت را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. از او چندین اثر دیگر در موضوع عقاید شیعه به جای مانده است که در میان آنها می‌توان به «دعائم الاسلام»، «رساله فی ارکان اسلام»، «هدایة الطالبین فی الاصول و الفروع»، کتاب «المقنع» و «هدایه فی الاصول و الفروع» اشاره کرد. او کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» را در زمان غیبت امام دوازدهم و با استفاده از الهامات ایشان نوشته است. دو اثر دیگر وی در موضوع غیبت با نامهای «رساله فی الغیبه» و «کتاب الغیبه» نیز از اهمیت خاصی برخوردارند.

کتاب «الامالی» او گنجینه حدیث در تمام جنبه‌های زندگی از جمله روش تندرستی و درمان بیماریهاست. امالی شامل مجموعه مهمی از ادبیات شیعه است و نطقهای دانشمندان مشهور را که کاتبان برجسته به ثبت رسانده‌اند، دربردارد. کتاب امالی شیخ صدوق نود خطبه را که ابتدای آن جمعه یازدهم رجب ۳۶۷ قمری (اول مارس ۹۷۸ م.) و پایان آن، یازدهم شعبان ۳۶۸ قمری (چهاردهم مارس ۹۷۹ م.) است، شامل می‌شود. این کتاب هزاران حدیث از امامان درباره توحید، پیامبری، امامت، شروط

ص: ۱۸۱

ایمان، تکالیف واجب و مستحب مسلمانان، اصول اخلاق اجتماعی و نیازهای مهم زندگی شخصی را داراست. بعدها دانشمندان، امالی‌های دیگری را به رشته تحریر درآوردند.

شیخ صدوق همچنین کتابی در مورد تفسیر قرآن نوشته است. «کتاب التوحید» او درباره توحید الهی است. آثار وی در موضوع حدیث موضوعات مختلفی را دربردارد. کتاب «عیون اخبار الرضا» در مورد زندگی و سخنان امام هشتم (ع) را می‌توان اثر جامع و مهمی به شمار آورد. این کتاب از عربی به فارسی ترجمه شده و در نسخه‌های کوچکتری نیز تألیف شده است. کتاب «المصباح» شیخ صدوق به شرح و تفسیر کلمات و حروف احادیث می‌پردازد. کتاب «الخصال»، احادیث مهم اخلاقی را دربردارد.

^{۳۵۴} (۱) - نجاشی، همان مدرک، ص ۱۹۸ - ۱۹۹؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۱۸؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۹۴.

«کتاب المصادق» درباره احادیث مربوط به اخلاق اسلامی بحث می‌کند. کتاب «معراج» نیز همچون «من لا یحضره الفقیه» مجموعه کامل و جامعی از احادیث به شمار می‌رود.

«کتاب الرجال»، شرح حال عالمان شیعه را دربردارد. «کتاب فضل الأولیاء» و «کتاب الفضایل» درباره پیروزیها و موفقیت‌های حضرت امام علی (ع) و سایر امامان بحث می‌کند. «کتاب احوال ابی طالب و عبدالمطلب» اطلاعاتی در مورد زندگی پدران و اجداد پیامبر (ص) ارائه می‌دهد و «کتاب اخبار سلمان» و «کتاب ابوذر غفاری» نیز موفقیت‌های سلمان فارسی و ابوذر غفاری را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

شیخ صدوق همچنین رساله‌هایی را درباره تقوا و زهد پیامبر (ص) و سایر امامان نوشته است. «کتاب مناظرة رکن الدولة» مناظرات کلامی میان شیخ صدوق و یک قاضی سنی در دربار سلطان رکن الدولة را دربردارد که «شیخ جعفر دور بستی»، آن را گردآوری کرده است. قاضی نور الله شوشتری بعضی از آنها را در مجالس المؤمنین مجدداً منتشر کرده است.

شیخ صدوق اگرچه در بغداد به تحصیل پرداخت، ولی در سالهای پیری به ری بازگشت و در سال ۳۸۱ قمری (۹۹۱ م.) درگذشت.^{۳۵۵}

ص: ۱۸۲

دانشمندان دیگر قرن چهارم نیز در غنای آثار شیعه نقش داشتند که از جمله آنها، می‌توان به «احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمان» مشهور به «ابو جعفر» اشاره کرد.

ابو جعفر در اصل از خانواده‌ای کوفی بود. پس از شهادت زید بن علی، هنگامی که او کودکی بیش نبود، یوسف بن عمر حاکم کوفه محمد بن علی خالد یکی از بستگان وی را نیز به قتل رساند. در نتیجه عبد الرحمان پدر ابو جعفر به ناحیه «برق‌راو»^{۳۵۶} گریخت.

وی نویسنده اثر جامعی در حدیث با نام «جامع محاسن» است. او در سال ۲۷۴ قمری (۸۸۷ م.) یا ۲۸۰ قمری (۸۹۳ م.) درگذشت.^{۳۵۷}

احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن ملک:

کتابهایی را درباره توحید، پیامبری حضرت محمد (ص) و آیات ناسخ و منسوخ نوشت.^{۳۵۸} سعد بن ملک (یکی از اجداد وی)، اولین شخص بزرگی بود که در قم ساکن شد. «احمد بن محمد بن سلیمان» نیز مورخ بود و کتابهایی را در موضوع

^{۳۵۵} (۱) - نجاشی، ص ۳۰۲-۳۰۳؛ شیخ طوسی، ص ۳۰۴-۳۰۵؛ مجالس المؤمنین؛ ص ۱۹۵-۲۰۰؛ سعید نفیسی، مقدمه‌ای بر مصادقة الاخوان (چاپ تهران)، ص ۱-۱۸؛ اعتقاد شیعه، (اکسفورد ۱۹۴۲)؛ امالی (چاپ تهران ۱۳۵۵).

^{۳۵۶} (**) برق‌رود صحیح است که از مضافات قم می‌باشد. «ویراستار».

^{۳۵۷} (۲) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۷-۴۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۴.

^{۳۵۸} (۳) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۴۶-۴۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۴.

زیارت حج نوشت. او در سال ۳۶۸ قمری (۹۷۸ م.) درگذشت^{۳۵۹}. احمد بن محمد بن حسین، نویسنده صد جلد کتاب است. او نیز در سال ۳۵۰ قمری درگذشت^{۳۶۰}.

احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمان:

مشهور به «ابن عقده»، یک محدث عمده به شمار می‌رفت. او برای ملاقات با دیگر محدثان و نیز تحصیل نزد آنها، سفرهای زیادی کرد. دانشمندان بغداد معتقد بودند به جز «ابن مسعود»^{۳۶۱}، کسی در حفظ حدیث به پایه او نمی‌رسد. دانشمندان برجسته اهل سنت احادیث را نزد او فرا گرفته‌اند. طبق ادعای ابن عقده او در حدود سیصد هزار حدیث از بنی هاشم و اهل بیت

ص: ۱۸۳

ثبت و جمع‌آوری کرده است. برای حمل کتابهایش، ششصد شتر، مورد نیاز بود.

وی اغلب در مورد برخی اشتباهات و ناتوانیهای سه خلیفه اول و اصحاب آنها، در مسجد کوفه به سخنرانی می‌پرداخت. اگرچه وی سنی بود، ولی انتقادات بیش از حدّ وی از خلفا باعث برانگیخته شدن خصومت بسیاری از عالمان اهل سنت علیه وی شد. فرزند او محمد بن احمد از شیعیان امامی بود و احادیث زیادی را نیز حفظ کرد^{۳۶۲}.

احمد بن اسماعیل بن عبد الله:

از دیگر چهره‌های مشهور ادبی و از اهالی قم بود.

بسیاری از دانشمندان مشهور از شاگردان وی بودند. او در زمینه تاریخ عباسیان، چندین جلد کتاب نوشت^{۳۶۳}.

اجداد احمد بن امیر بن سلیمان بن صالح بن وهب همگی از مقربان و یاران امامان بودند. یکی از آنها به نام حسن در جنگ صفین در رکاب امام علی (ع) به شهادت رسید.

وهب نیز جان خود را در راه امام حسین (ع) در کربلا فدا کرد. احمد خود، احادیث امام رضا (ع) را نقل می‌کرد و فرزندش عبد الله نیز از پدرش نقل حدیث می‌کرد. عبد الله کتابی نیز درباره مسائل شرعی مربوط به امامت حضرت علی (ع) نوشت^{۳۶۴}.

^{۳۵۹} (۴) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ص ۴۰ - ۴۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۴ - ۱۸۵.

^{۳۶۰} (۵) - مجالس المؤمنین، ص ۱۸۵.

^{۳۶۱} (۶) - عبد الله بن غافل، مشهور به ابن مسعود، از مسلمانان اولیه است. طبق نظر برخی نویسندگان، وی پس از خدیجه و حضرت علی (ع)، سومین مسلمان و به عقیده بعضی دیگر، ششمین مسلمان بود؛ قرآن را مستقیماً از زبان پیامبر (ص) شنید و پس از حضرت محمد (ص) و علی (ع)، سومین حافظ قرآن بود. شرح و تفسیر قرآن او با سایر تفسیرهای زمان عثمان، متفاوت بود.

^{۳۶۲} (۱) - نجاشی، همان مدرک، ص ۷۱ - ۷۲؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۴۲ - ۴۳؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۵.

^{۳۶۳} (۲) - نجاشی، همان مدرک، ص ۷۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۵ - ۱۸۶.

سیف بن عمیره نخعی:

ناقل احادیث امام جعفر صادق (ع) و امام کاظم (ع) بود. او همچنین نویسنده کتابی در زمینه حدیث است از دیگر نویسندگان می‌توان به «عبد الله بن زید بن احمد بن یعقوب» مشهور به «ابو طالب» اشاره کرد. او فردی زاهد بود و تلاش زیادی در مخفی نگاه داشتن تقوای خود داشت؛ و برای این هدف در اوقات نماز در خرابه‌ها و کنیسه‌ها پرسه می‌زد. او در حدود ۱۴۰ کتاب نوشته است و تعدادی از آنها نیز به احادیثی در موضوع غدیر، فدک و برتری اهل بیت - علیهم السلام - اختصاص دارند. وی در سال ۳۵۶ قمری (۹۶۶ م.) در «واسط» درگذشت^{۳۶۵}.

محمد الحسین بن احمد (متوفی ۳۴۰ ق. / ۹۵۱ م.):

از ساکنان قم بود. وی کتابی در

ص: ۱۸۴

تفسیر و همچنین کتاب جامعی در موضوع حدیث نوشته است^{۳۶۶}.

محمد بن ابراهیم بن یوسف کتیب:

اگرچه به شافعی بودن مشهور بود ولی پنهانی از عقاید شیعه پیروی می‌کرد. او در مدارس شیعه و شافعی کارشناس فقهی بود و آثاری نیز درباره نظریات این دو فرقه نوشته است. آثاری که درباره مذهب شیعه نوشته است عبارتند از: کتاب «استعداد» در علم کلام، کتاب «استبصار» در فقه و کتاب «مفید» در موضوع حدیث. او همچنین اثر تاریخی دیگری نیز در ردّ عباسیان نوشت^{۳۶۷}.

محمد بن احمد بن داود بن علی قمی،

فقیهی هوشمند، دانشمندی برجسته در حدیث و مردی پرهیزکار بود. او همچنین نویسنده چندین کتاب است^{۳۶۸}.

محمد بن احمد بن عبد الله (۲۹۳ - ۳۶۹ ق. / ۹۰۵ - ۹۷۹ م.):

او نیز، از فقیهان برجسته شیعه به شمار می‌رفت و نزد همدانیهای موصل از موقعیتی ممتاز برخوردار بود قاضی سنی شهر موصل، با لجاجت و گستاخی با محمد وارد بحثهای مذهبی شد.

^{۳۶۲} (۳) - مجالس المؤمنین، ص ۱۸۶.

^{۳۶۵} (۴) - نجاشی، همان مدرک، ص ۱۴۳؛ شیخ طوسی، ص ۱۶۵ - ۱۶۶؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۷.

^{۳۶۶} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۸۷.

^{۳۶۷} (۲) - نجاشی، همان مدرک، ص ۲۸۷ - ۲۸۸؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۶۴؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۸.

^{۳۶۸} (۳) - نجاشی، همان مدرک، ص ۲۹۸؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۷۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۸.

محمد از وی دعوت کرد تا مباحله کرده و هر دو به دروغگو نفرین کنند. پس از موافقت قاضی، هر دو دستها را در دست یکدیگر گذاشتند و سپس به خانه‌هایشان بازگشتند.

ولی دستان قاضی متورم شد و سپس درگذشت. این موضوع به احترام محمد در نزد حکمرانان افزود. او بعدها آثاری جدلی در ردّ گروه شیعیان واقفیه و فرقه‌های مختلف اهل سنت نوشت. او همچنین کتابهایی در موضوع حدیث، فقه و غیبت امام دوازدهم (عج) نوشته است.^{۳۶۹}

محمد بن عمر بن سلیم مشهور به «جعالی»:

از محدثان برجسته بود. او کتابی درباره محدثان فرقه‌های شیعه نوشت.^{۳۷۰}

محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی (متوفی ۳۷۶ ق. / ۹۸۷ م.):

در «کش» واقع در

ص: ۱۸۵

ماوراء النهر به دنیا آمد. تحصیل او در سمرقند نزد عیاشی بود. کتاب «معرفة الناقلين عن الائمة الصادقين» از اوست. در این اثر زندگینامه ناقلان اولیه احادیث و سلسله راویان در نقل حدیث به تفصیل ذکر شده است. این کتاب را بعدها محمد بن الحسن الطوسی، تلخیص کرد، و با عنوان «اختیار معرفة الرجال» منتشر شد. کتابهای «اختیار»، «فهرست کتب الشیعه» از ابو جعفر طوسی، کتاب «الرجال» نجاشی و کتاب «معرفة الناقلين عن الائمة الصادقين» کشی. مشهورترین آثار رجالی شیعه است.^{۳۷۱}

محمد بن احمد بن عبد الله بن قزائه صفوانی (متوفی ۳۴۶ ق. / ۹۵۸ م.):

از دیگر شاگردان ممتاز و مشهور کلینی است. از او دو کتاب در علم اخلاق با نامهای «انس العلم و تأدیب التعلّم» و «تحفة الطالب» به جای مانده است.^{۳۷۲}

احمد بن محمد بن جعفر ابو علی صولی بصری (متوفی ۳۵۳ ق. / ۹۶۱ م.):

خالق اثری مهم در علم رجال با نام «اخبار فاطمه» است. او از اساتید شیخ مفید به شمار می‌رود.^{۳۷۳}

محمد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی (متوفی ۳۸۱ ق. / ۹۹۱ م.):

^{۳۶۹} (۴) - نجاشی، همان مدرک، ص ۲۸۹؛ شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۷۰ - ۲۷۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۱۸۸ - ۱۸۹.

^{۳۷۰} (۵) - مجالس المؤمنین، ص ۱۸۹.

^{۳۷۱} (۱) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۰۹.

^{۳۷۲} (۲) - همان مدرک، ص ۲۷۰؛ اعجاز حسین، شماره ۴۸۷.

^{۳۷۳} (۳) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۳۷؛ اعجاز حسین، شماره ۱۱۹.

نویسنده‌ای توانا بود و آثاری را در فقه، عقاید شیعه، کلام و حدیث نوشت. او در کتاب «ازالة الاوهام عن قلوب الاخوان» موضوع غیبت را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد.

کتاب «تهذیب الشیعه لاحکام الشریعه» اثر جامعی درباره اصول بنیادین و فرعی فقه شیعه است. بحث‌های موجود در این کتاب هم بر پایه منابع شیعه و هم بر پایه منابع اهل سنت است. شش جلد کتاب دیگری که او در فقه شیعه نوشته است، نشان آگاهی و درک عمیق این نویسنده در فقه است. او همچنین مؤلف اثری در مورد کتابهای لغت عربی است.^{۳۷۴}

ابو القاسم اسماعیل بن عباد مشهور به صاحب ابن عباد:

از وزرای آل بویه و مردی دانشمند بود. پدرش در ابتدا منشی و سپس وزیر رکن الدوله (۳۳۵-۳۳۶ ق. / ۹۴۷

ص: ۱۸۶

- ۹۷۷ م.) شد. ابن عباد پس از مرگ پدر در سال ۳۳۴ قمری ابتدا منشی فرمانداران ایالتی شد و سپس به وزارت رسید. او کنترل شدیدی بر سیاستهای شاهان آل بویه داشت. حتی نظام الملک طوسی نیز تحت تأثیر موفقیت‌های ابن عباد قرار گرفت. او مشوق دانشمندان برجسته زمان خود بود و از زحمات آنها، قدردانی می‌کرد. از وی کتابهایی در اصول عقاید دینی، تاریخ، صرف و نحو، واژه‌نگاری، نقد ادبی و ادبیات به جای مانده است. او اشعاری را نیز سروده است. وی در نوشتن نثر مسجع مهارت خاصی داشت و آن را در مراسلات رسمی و اداری رواج داد. او در سال ۳۸۵ قمری (۹۹۵ م.) در ری درگذشت.^{۳۷۵}

ابن عمید (ابو الفضل محمد بن حسین):

فرزند یک تاجر گندم در قم بود، ولی بعدها منشی شد و سپس تا وزارت رکن الدوله بالا رفت. «کتاب المذاهب و البلاغه» او از نوادر است. نسخه‌هایی از نامه‌های وی که کشف شده حکایت از تسلط او در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و دینی دوران خود دارد. وی در سال ۳۶۰ قمری (۹۷۰ م.) درگذشت.^{۳۷۶}

احمد بدیع الزمان همدانی (متوفی ۳۹۸ ق. / ۱۰۰۸ م.):

تحت الحمایه ابن عباد وزیر آل بویه بود. او در ۲۲ سالگی در ری ساکن شد. وی بنیانگذار نوعی از ادبیات عرب مشهور به «مقامات» است.

همدانی حدود چهار صد «مقامه» نوشت؛ ولی فقط ۵۲ عدد از آنها باقی مانده است. این آثار سبک ادبیات عرب را برای هزار سال ثابت نگاه داشت. «مقامات» بازگو کننده ارزشهای جامعه زمان خود است.

^{۳۷۴} (۴) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۶۷؛ اعجاز حسین، شماره ۱۸۱ و ۷۲۷.

^{۳۷۵} (۱) - ابن ندیم، همان مدرک، ص ۱۹۴؛ ابو حیان توحیدی، مثالب الوزیرین (دمشق ۱۹۶۲ م.)، ص ۳۸-۴۰؛ ابن خلکان، همان مدرک، ص ۲۰۶-۲۱۰.

^{۳۷۶} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۵۵-۵۶ و ۲۱۲-۲۲۵؛ ابن ندیم، همان مدرک، ص ۱۹۴.

حریری ۳۴۳ (متوفی ۵۱۶ ق. / ۱۱۲۲ م.): دانشمند مشهور اهل سنت، کتاب «مقامات الحریری» را به سبک «مقامات البدیعیه» اثر بدیع الزمان، نوشته است.^{۳۷۷}

علی بن محمد بن علی قمی:

از شاگردان ابن بابویه بود. کتاب او به نام «کفایة الاصول

ص: ۱۸۷

فی النصوص علی الامامة الاثنی عشر» از بهترین آثار درباره امامت به شمار می‌رود.^{۳۷۸} الکاتب النعمانی، مشهور به «ابن ابی زینب» کتاب مهمی در موضوع غیبت نوشته است. «کتاب الردّ علی الأسماعیلیه» او اثری مستدل در ردّ فرقه اسماعیلیه است.^{۳۷۹}

ابو منصور سرام نیشابوری

متکلم، در موضوع تفسیر، کتاب جامعی نوشته است.^{۳۸۰} «احمد بن ابراهیم بن احمد بن المعالی» مورخی است که دو اثر تاریخی با نامهای «تاریخ الصغیر» و «تاریخ الکبیر» را نوشته است. «کتاب الفرق» او اثر مهمی در موضوع فرقه‌های اسلامی است.^{۳۸۱} محمد بن جریر بن رستم الطبری کتاب مشروحی درباره امامت با نام «دلایل الامامه» تصنیف کرده است.

قرن پنجم هجری، مرگ بعضی از دانشمندان برجسته شیعه را به همراه داشت.

بعضی از آنها در قرن چهارم هجری متولد شدند و پاسداران روایات به جای مانده از کلینی، ابن بابویه و دیگر دانشمندان معاصر آنان بودند. حکومت آل بویه (۳۲۰-۴۵۴ ق. / ۹۳۲-۱۰۶۲ م.) فرصتی برای شیعیان فراهم کرد تا از زجر و شکنجه خلفای عباسی رهایی یابند. خلفای عباسی بر اثر تحریک امیران آل بویه برای شیعیان در بغداد نقیب (رئیس) تعیین کردند. از اواسط قرن چهارم و قرن پنجم، نقبای شیعه در بغداد عبارت بودند از: «الشریف احمد» و دو فرزندش: «الشریف الرضی» و «الشریف المرتضی» و نیز فرزند رضی یعنی «الشریف ابو احمد عدنان».

محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن امام الکاظم (ع) مشهور به «سید الشریف الرضی»:

^{۳۷۷} (۳) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۱، ص ۳۹-۴۱: مقامات، بیروت، ۱۹۰۸ م.

^{۳۷۸} (۱) - شیخ طوسی، همان مدرک، ص ۲۲۹: اعجاز حسین، همان مدرک، شماره ۲۶۵۹.

^{۳۷۹} (۲) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره ۲۴۶۵.

^{۳۸۰} (۳) - همان مدرک، شماره ۶۷۲.

^{۳۸۱} (۴) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۱۱۰۱ و ۲۹۳۴.

از برجسته‌ترین و مشهورترین دانشمندان زمان خود به شمار می‌رفت. پدرش الشریف احمد با تمام شیعیان و سنیان در صلح و مودت زندگی می‌کرد. ساکنان بغداد به بی‌طرفی او ایمان داشتند و در مشاجرات به داوری وی رضایت می‌دادند. الشریف الرضی (سید رضی) در سال ۳۵۹ قمری (۹۷۰ م.) اواخر سلطنت «المطیع» خلیفه

ص: ۱۸۸

عباسی (۳۳۴-۳۶۳ ق./ ۹۴۶-۹۷۴ م.) به دنیا آمد و پنج ساله بود که «الطّاعی» به خلافت رسید (۳۶۳-۳۸۱ ق./ ۹۷۴-۹۹۱ م.). سید رضی شاعری توانا بود. او از سن ده سالگی سرودن شعر و تدریس صرف و نحو عربی را آغاز کرد. ذهن آماده و درّاک او، دانشمندان بزرگ دوران خود را حیرت‌زده می‌کرد. سید رضی نزد اساتید شیعه و اهل سنت به تحصیل پرداخت. او در دربار بهاء الدوله فیروز مشغول به کار شد. اشعار وی شنوندگانش را به وجد می‌آورد. او بی‌طرفی و آزادگی را از پدرش به ارث برده بود. وی دو مرثیه سوزناک، در مورد درگذشت ابو اسحاق صابی از دانشمندان مشهور غیر مسلمان سرود. خانواده او از جمله برادرش «سید مرتضی»، از این‌که او نام فردی غیر مسلمان را با این مرثیه جاودان کرده بود، خشمگین شدند؛ ولی سید رضی اظهار داشت وی فقط موفقیت‌های ادبی و علمی ابو اسحاق را مورد تحسین قرار داده است و به مذهب او توجهی نداشته است. اگرچه سید رضی، شاعری مشهور بود ولی دو کتاب نیز در تفسیر با عنوانهای «تفسیر القرآن» و «حقایق التأویل» نوشت. او همچنین کتابی را در موضوع مجازها و استعاره‌های قرآن با نام «تلخیص البیان عن مجازات القرآن و معانی الفرقان» نوشته است. در «خصایص الامامة» او بیانی احساسی از زندگی امامان دارد. در عین حال، شهرت و آوازه سید رضی به جهت تألیف و گردآوری خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار حضرت علی (ع) [از کتابهای قدیمی‌تر حدیثی و تاریخی] در نهج البلاغه است.

هیچ یک از ادیبان مشهور عرب که در دوران سید رضی و یا نزدیک به زمان او بودند، اعتبار خطبه‌ها و پندهای گردآوری شده در این کتاب را مورد شک و تردید قرار ندادند. ابن خلکان (متوفی ۶۸۱ ق./ ۱۲۸۲ م.) و یافعی (متوفی ۷۸۶ ق./ ۱۳۶۶ م.) در دوران افول نقد ادبیات عرب، مدعی شدند که نهج البلاغه، خطبه‌های حضرت علی (ع) را دربر ندارد، بلکه این کتاب را خود سید رضی نوشته است. دیگر دانشمندان اهل سنت نیز طبیعتاً و بدون بررسی، از آنها پیروی کردند. در حقیقت، بعضی از خطبه‌های امام علی (ع) مانند خطبه شقشقیه که انتقادهای تند امام از سه جانشین اولیه پیامبر (ص) را شامل می‌شود، باعث ناراحتی آنان می‌شد. با این حال، هیچ یک از دانشمندان متقدم، اعتبار خطبه‌های امام علی در نهج البلاغه را مورد تردید قرار ندادند.

ص: ۱۸۹

شریف الرضی در سال ۴۰۶ قمری (۱۰۱۵ م.) درگذشت^{۳۸۲}. «علی بن نصیر»- دانشمند معاصر رضی- تفسیری درباره نهج البلاغه نوشت.

احمد بن الحسین بن احمد نیشابوری خزاعی:

^{۳۸۲} (۱) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۵، ص ۴۴-۴۹؛ مجالس المؤمنین، ص ۲۱۷-۲۱۹؛ سلیمان تنکابنی، قصص العلماء، (لکهنو، ۱۳۰۶ ق./ ۱۸۸۹ م.)، ص ۱۹۷-۲۰۱.

نویسنده دیگری است که مرگ او نیز در سال ۴۰۶ قمری (۱۶-۱۰۱۵ م.) ثبت شده است. او در موضوع حدیث کتابی با نام «الامالی فی الاخبار» نوشت. از او کتابهایی نیز در فقه و اصول به جای مانده است.^{۳۸۳}

حسین بن عبد الله غضائری: (متوفی ۴۱۱ ق. / ۱۰۲۰ م.)

کتابی در ردّ «غلات» نوشته است. کتابهای «یوم الغدير» و «كتاب التسليم على امير المؤمنين» در موضوع امامت نوشته شده‌اند. کتاب «مواطن امير المؤمنين على (ع)» زندگینامه امام علی (ع) و سایر امامان را در بردارد. او برتری علم بر دیگر حرفه‌ها را در «تذكرة العاقل و تنبيه الغافل» مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. کتاب «فضل بغداد» درباره دوران حیات علمی شهر بغداد نوشته شده است. او همچنین کتابهایی در فقه، کلام، حدیث و رجال نوشت.^{۳۸۴}

شیخ ابو عبد الله محمد بن نعمان حارثی مشهور به «شیخ مفید»:

از معروفترین نویسندگان اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به شمار می‌رفت. او در سال ۳۳۶ قمری (۹۴۷ م.) متولد شد. در کودکی همراه پدرش به بغداد هجرت کرد.

وی نزد دانشمندان مشهوری همچون «ابی عبد الله بجلی» و «ابی یاسر» به تحصیل پرداخت. اساتید وی قادر به رویارویی با ذهن آماده و هشیار او نبودند. «باقلائی» رهبر مشهور فرقه اشعری و «عبد الجبار» رهبر گروه معتزله، از بحث با او امتناع می‌ورزیدند. عضد الدوله فناخسرو از امیران آل بویه (۳۳۸-۳۷۲ ق. / ۹۴۹-۹۳۸ م.) از حامیان وی بود. دانشمندان از فواصل دور برای تحصیل نزد شیخ مفید می‌آمدند.

وجوهاتی که عضد الدوله تأمین می‌کرد، به شیخ کمک می‌نمود تا به آموزش تعداد زیادی از دانشمندان از جمله سید رضی، بپردازد. نامه‌های زیادی از جوزجان،

ص: ۱۹۰

نیاور، رقه، خوارزم، مصر و طبرستان جهت آگاهی از فتاوی او ارسال می‌شد.

وی در سوّم رمضان ۴۱۳ قمری (نوامبر ۱۰۲۲ م.) درگذشت. سید مرتضی برادر سید رضی مرثیه‌ای حزن‌انگیز درباره او سرود. عالمان مشهور اهل سنت پس از مرگ او نفس راحتی کشیدند. ۱۳۲ عنوان از تألیفات او، در کتابهای بیوگرافی قدیم به ثبت رسیده است.^{۳۸۵}

این آثار در موضوعاتی نظیر تفسیر، فقه، حدیث، رجال و کلام است.

^{۳۸۳} (۲) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۳۸۱، ۱۵۹۳.

^{۳۸۴} (۳) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۲۶۲۴، ۲۴۸۳، ۲۳۷۹، ۲۶۰۸ و ۳۵۵۱.

^{۳۸۵} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۰۰-۲۰۸؛ قصص العلماء، ص ۱۸۸-۱۹۳.

کتابهای «تأویل المصباح» و «کتاب الرد علی الجبائی» او، از تفاسیر فلسفی و عمیق قرآن مجید به شمار می‌روند. او در «جوابات ابی الحسن سبط المعانی زکریا فی اعجاز القرآن» و «الکلام فی وجوه اعجاز القرآن» جنبه‌های اعجاز قرآن را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. «الأختصاص» کتاب جامعی در موضوع حدیث است. در «الارشاد» نیز اطلاعات مربوط به زندگی امامان و کمکهای آنها در تقویت اسلام گردآوری شده است.

شیخ مفید آثاری نیز در موضوع امامت مانند «کتاب الامامه»، «کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الامامه» «کتاب الرد علی الخالدی فی الامامه» و «المسألة فی التخصیص الامام» را نوشته است. «کتاب الغیبه» کمک بزرگی در تحقیق پیرامون موضوع غیبت امام دوازدهم به شمار می‌رود. «جوابات الفریقین فی الغیبه» و «الجوابات فی خروج المهدي (عج)» نیز در رد انتقادهای وارد شده بر غیبت نوشته شده است. کتاب «ایمان ابی طالب» نیز نظریه اهل سنت در پذیرفتن اسلام توسط ابو طالب، پدر امام علی (ع) [و حامی اصلی پیامبر] را رد می‌کند. بحثهای موجود در این کتاب شیخ مفید، گرویدن ابو طالب به اسلام را اثبات می‌کند. آثار شیخ مفید در علم کلام نیز بسیار گیرا و مؤثرند. «المجالس المحفوظ فی فنون الکلام» و «العیون فی المحاسن» از منابع اصلی و مهم سید مرتضی در نوشتن «کتاب الفصول» در علم کلام است.

شیخ مفید کتابهایی نیز در ردّ مجادلات ضد شیعی دانشمندان برجسته اهل سنت همچون جاحظ، صاحب بن عبّاد، علی بن عیسی رمّانی و جبّعی نوشت. شیخ مفید با

ص: ۱۹۱

کتابهای خود، اثری جاودانی در علوم شیعه به جای گذاشته است. او آثاری فلسفی نیز، همچون «الکلام علی الجبائی فی المعدوم» و «الکلام فی الإنسان» نوشته است. آثار وی در فقه، اصول فقه و عقاید (کلام)، به طور گسترده‌ای توسط دانشمندان بعدی مورد استفاده قرار گرفته است. بعضی از آنها نیز بعدها کشف و به چاپ رسیده‌اند.

علی بن الحسین بن موسی، مشهور به «سید مرتضی»:

برادر سید رضی و از شاگردان شیخ مفید بود. او به علم الهدی (پرچم هدایت) مشهور است. وی نیز مانند برادرش شاعر بود ولی موقعیت وی به عنوان مجتهد و همچنین تسلط او بر نثر عربی، موجب شهرت وی شده بود.

طبق منابع شیعه «محمد بن حسین بن عبد الرحمان»، نخست‌وزیر خلیفه، القادر (۳۸۱-۴۴۲ ق. / ۹۹۱-۱۰۳۱ م.) در سال ۴۲۰ قمری (۱۰۲۹ م.) به سختی بیمار شد. در خواب امام علی (ع) را دید که به او می‌فرمود: از «علم الهدی» بخواهد تا برای بهبودیش دعا کند. وزیر از امام نام دقیق علم الهدی را خواستار شد. امام فرمود: «وی علی بن الحسین است». وزیر خواش را به وسیله نامه برای سید مرتضی بازگو کرد و از وی خواست تا برایش دعا کند. سید مرتضی از عنوان علم الهدی که توسط وزیر به کار برده می‌شد متحیر شد. بعدها معلوم شد این عنوان توسط امام علی (ع) به سید مرتضی داده شده و وزیر، نقشی در ساختن آن نداشته است. سید مرتضی برای بهبودی وزیر دعا کرد و او شفا یافت. خلیفه (القادر) برای عنوان اعطا شده از سوی امام علی به سید مرتضی به او تبریک گفت و دستور داد تا در مکاتبات سلطنتی از این عنوان استفاده کنند.

علم الهدی در حالی که از اعتبار جهانی و شهرت ادبی برخوردار بود، در سال ۴۳۶ قمری (۱۰۴۴ م.) درگذشت^{۳۸۶}.

تاکنون عنوانهای ۵۵ جلد از کتابهای او شناسایی شده است. از جمله آثار وی می توان به مجموعه ای عظیم از اشعار و دو اثر برجسته در ادبیات عرب اشاره کرد. او در «تنزیه الانبیاء و الائمة» آیات قرآن و احادیثی را که در مورد اثبات معصومیت پیامبران و

ص: ۱۹۲

امامان آمده است، مورد بحث و بررسی قرار می دهد. «الذریعه الی اصول الشریعه» اثر جامعی در اصول فقه شیعه به شمار می رود. «مسألة فی الطلاق» قانون اهل سنت در مورد طلاق را رد می کند. زیرا در مذهب شیعه تلفظ کلمه طلاق باید در سه مرتبه صورت گیرد ولی در نظر اهل سنت، طلاق فقط با سه مرتبه گفتن کلمه «طلاق» انجام می پذیرد. اثر سید مرتضی به جنبه های مختلف فقه شیعه پرداخته است. «کتاب الانتصار» مشکلات فقهی شیعه را به گونه ای مستدل مورد بحث و بررسی قرار می دهد.

این کتاب به طور گسترده ای توسط دانشمندان بعدی مورد استفاده قرار می گیرد.

«الشافی فی الامامة» در رد «المغنی» اثر قاضی القضاة عبد الجبار همدانی معتزلی (متوفی ۴۱۵ ق. / ۱۰۲۴ م.) است و شامل بحث جامعی در موضوع امامت است. او در «رسالة فی الغیبه» به طور مستدلی غیبت امام دوازدهم (عج) را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. «غرر الفوائد» نیز درباره زندگینامه شاعران مشهور نوشته شده است. سید مرتضی در این کتاب که آن را هنگام انجام مراسم حج نوشته است، احادیث مشکل و آیات قرآن را مجدداً مورد تفسیر قرار داده است. وی در «المسائل الموصلیات» ششصد مسأله در زمینه خلقت، رستخیز و کفر الهی را مورد بحث و بررسی قرار می دهد.

«المسائل المفردات» واژه نامه ای در مورد مشکلات مربوط به جنبه های مختلف علم و حرف به شمار می رود. شریف مرتضی کتابخانه بزرگی را در بغداد بنیان نهاد. این کتابخانه دارای هشت هزار جلد کتاب بود.

اسماعیل بن علی بن الحسین المفسر السمان: (متوفی ۴۴۳ ق. / ۱۰۵۱ م.)

در زمینه تفسیر قرآن، کتابی به نام «الباستان فی تفسیر القرآن» در ده جلد نوشت. او «الریاض فی الاحادیث» را در حدیث و «سفینه النجاة» را نیز در موضوع امامت نوشته است^{۳۸۷}.

محمد بن عثمان کراچکی قاضی: (متوفی ۴۴۹ ق. / ۱۰۵۷ م.)

در «کتاب التعجب فی الامانه من اغلاط العامه» موضوع امامت را بطور مستدل مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. او همچنین «الاستطراف» را درباره غیبت امام دوازدهم نوشته است. «استبصار فی النص علی الائمة الآثار» و تفسیری که توسط محمد بر این کتاب آمده است، درباره نص

^{۳۸۶} (۱) - ابن خلکان، همان مدرک، ج ۳، ص ۳-۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۳۱۷-۳۱۹؛ قصص العلماء، ص ۱۹۳-۱۹۸.

^{۳۸۷} (۱) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره های ۳۸۲، ۱۶۰۳ و ۱۶۶۰.

(حکم الهی) بر امامت امام علی (ع) و فرزندان او بحث می‌کند^{۳۸۸}.

احمد بن علی بن احمد بن عباس بن محمد بن عبد الله، مشهور به «نجاشی»:

(متوفی ۴۵۰ ق. / ۱۰۵۸ م.) نویسنده «کتاب الرجال» و نیز نگارنده «فهرست کتب الشیعه» است. این کتاب اثری مهم در مورد زندگینامه عالمان شیعه به شمار می‌رود. او همچنین اثر تاریخی دیگری با عنوان «کتاب الکوفه» نوشته است^{۳۸۹}.

ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، مشهور به «شیخ الطائفه»:

نویسنده سوّمین و چهارمین کتاب مرجع شیعه با نامهای «الاستبصار» و «تهذیب الاحکام» است. آثار مشخص شده او به ۴۸ جلد کتاب می‌رسد. این آثار احترام شیعه به ابو جعفر و درستی لقب وی یعنی «شیخ الطایفه» (رهبر شیعه) را اثبات می‌کند. او در رمضان سال ۳۸۵ قمری (۹۹۵ م.) در طوس در نزدیکی مشهد به دنیا آمد. وی بعدها به ابو جعفر سوّم مشهور شد؛ زیرا کلینی و ابن بابویه قبلاً با این عنوان نامیده می‌شدند. نام هر سه دانشمند محمد بود. خراسان - زادگاه و محل پرورش ابو جعفر - توسط سامانیان (۲۰۴ - ۳۹۵ ق. / ۸۱۹ - ۱۰۰۵ م.) و غزنویان (۳۶۶ - ۴۳۲ ق. / ۹۷۷ - ۱۰۴۱ م.) به مرکز مهم سیاسی و فکری اهل سنت مبدل شد. بلخ نیز به مرکز فقهی اهل سنت و اهل تصوف تبدیل شد. ابو جعفر (شیخ طوسی) تحصیلات مقدماتی خود را نزد علمای شیعه و اهل سنت فراگرفت و با استفاده از دانش وسیع خود در مورد فرقه‌های مختلف، گرایش به سوی اسلام را توسعه داد. در سال ۴۰۸ قمری (۱۰۱۷ م.) به بغداد هجرت کرد. در ابتدا نزد شیخ مفید به تحصیل پرداخت ولی پس از رحلت شیخ، از شاگردان سید مرتضی شد. او همچنین از محضر تعداد کثیری از دانشمندان، سود برد. احمد بن حسین غضائری، شیخ نجاشی، شیخ کراجکی و ابو العلا معری شاعر از معاصران وی بوده‌اند. ابو جعفر در بغداد از کتابخانه‌های سید مرتضی و شاپور - فرزند اردشیر - بسیار سود برد. بعدها نیز ده هزار جلد کتاب موجود در مدارس ساخته شده توسط هارون الرشید و مأمون، به این مجموعه اضافه گردید^{۳۹۰}.

پس از رحلت سید مرتضی در سال ۴۳۶ قمری (۱۰۴۵ م.) ابو جعفر زعامت شیعه را بر عهده گرفت. او از نفوذ قابل توجهی در بغداد برخوردار بود. زعامت وی با سقوط آل بویه و تسلط مجدد سنیان بر خلفای بغداد همزمان بود. رهبران جدید اهل سنت از سلجوقیان طایفه قینیق متعلق به مردم ترک اقوز از جلگه‌های شمال دریای آرال و خزر بودند. آنها غزنویان را از خراسان بیرون کردند. در سال ۴۲۹ قمری (۱۰۳۸ م.) «طغرل بیگ» بنیانگذار سلسله سلجوقیان در ایران و عراق، نیشابور را به تصرف خود درآورد. او سیاست خلفای عباسی در زدودن تسلط شیعیان آل بویه و تثبیت مجدد

^{۳۸۸} (۱) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۱۹۰، ۱۷۴۳، ۱۹۴، ۶۹۵، ۳۳۸۱ و ۳۰۰۱.

^{۳۸۹} (۲) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۲۴۵۳ و ۲۵۷۰.

^{۳۹۰} (۳) - ابن اثیر، ج ۹، ص ۵۹۳، ۶۳۵، ۶۳۷ - ۶۳۸.

عقاید سنیان متعصب را پیشه خود قرار داد. در سال ۴۴۷ قمری (۱۰۵۵ م.) طغرل بیگ در حالی که رهبری سپاهی از قبایل ترک را بر عهده داشت، «بساسیری»^{۳۹۱} حاکم آل بویه را از بغداد اخراج کرد.

نخست‌وزیر «القائم» (۴۲۲-۴۶۷ ق. / ۱۰۳۱-۱۰۷۵ م.)، سنیان متعصب را به اذیت و آزار شیعیان تشویق کرد. مرقد امام کاظم (ع) و امام تقی (ع) در «کرخ» به آتش کشیده شد. اموال باارزش آنها به یغما رفت و بقیه نیز به خاکستر مبدل شد. قبور خلفای عباسی و وزیرانی که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند و همچنین قبور دانشمندان مشهور شیعه همچون ابن بابویه^{۳۹۲} و شیخ مفید نیز به آتش کشیده شد. منازعات شیعه و اهل سنت آغاز شد. خانه و کتابخانه ابو جعفر نیز در این میان سوزانده شد. کتابخانه شاپور به خاکستر مبدل شد. محافظت از شیخ طوسی (ابو جعفر)، با حرکت از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر در بغداد صورت می‌گرفت. او یک سال بعد، از بغداد به سوی نجف هجرت کرد. مراکز علمی شیعه که با پشتیبانی و حمایت آل بویه توسعه یافته بودند، همگی نابود شدند. ابو جعفر رشد و توسعه نجف را تغذیه کرد. که هنوز عقاید و سنن وی هنوز در این مرکز جدید علمی شیعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. ابو جعفر

ص: ۱۹۵

در ۲۲ محرم سال ۴۶۰ قمری (۱۰۶۷ م.) درگذشت^{۳۹۳}.

علاوه بر کتابهای بزرگ «تهذیب الاحکام» و «استبصار» در حدیث، ابو جعفر سهم بزرگی نیز در مطالعه و تحقیق تفسیر قرآن، فقه و کلام، کتاب‌شناسی و تاریخ داشت. شهرت وی در تفسیر، به خاطر اثر بزرگ او «التبیین فی تفسیر القرآن» است. او به طور جامعی مشکلات فقهی حدیث و کلام را مطرح کرده و همچنین مشکلات دستوری و تاریخی را بر اساس اشعار عربی قبل از اسلام مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است^{۳۹۴}.

تسلط ابو جعفر (شیخ طوسی) بر کتابهای متقدم مربوط به قرآن، که در حدود ۲۵۲ جلد ذکر شده‌اند، قابل توجه است. وی همچنین بینش عمیق خود را در مناظرات مذهبی با معاصران خویش به نمایش گذاشت. ابو جعفر دو مجموعه در موضوع حدیث به رشته تحریر درآورد که بعضی از آنها فقط مربوط به حدیث و بعضی نیز مخصوص فقه می‌باشند.

ابو جعفر پس از رسیدن به بغداد نگارش «تهذیب الاحکام» را آغاز کرد^{۳۹۵}. دو فصل اول آن در مورد طهارت و صلاة، در زمان حیات شیخ مفید نوشته شد و بقیه کتاب نیز پس از رحلت شیخ تکمیل شد. این کتاب شرح و تفسیری بر کتاب

^{۳۹۱} (*) نام او در مآخذ به این صورت ضبط شده است: «الملك الرحيم ابو نصر خسرو فیروز». ر. ک: نسب‌نامه خلفا و شهریاران و سیر حوادث تاریخی اسلام / ۳۲۳، تألیف زامباور، ترجمه محمد جواد مشکور، کتابفروشی خیام، ۱۳۵۶. «ویراستار».

^{۳۹۲} (*) (**) قبر ابو الحسن علی بن حسین بن بابویه (پدر شیخ صدوق) در قم و قبر فرزند او ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه (شیخ صدوق) نیز در شهر ری و نزدیک مزار عبد العظیم حسنی است و نه در بغداد. ر. ک: الکنی و الاقبا، ج ۱ / ۲۲۱-۲۲۲، شیخ عباس قمی، تهران مکتبه الصدر. «ویراستار».

^{۳۹۳} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۰۷-۲۰۸؛ قصص العلماء، ص ۲۰۱-۲۰۴.

^{۳۹۴} (۲) - این کتاب برای اولین بار در تهران، در دو مجلد بین سالهای ۱۳۶۰-۱۳۶۵ قمری (۱۹۴۱-۱۹۴۶ م.) به چاپ رسید و مجدداً در نجف، در ده جلد با مقدمه‌ای جامع توسط مرحوم آقا بزرگ تهرانی چاپ شد.

^{۳۹۵} (۳) - چاپ اول در دو مجلد (تهران، ۱۳۱۷ ق. / ۱۸۹۹ م.) و چاپ دوم در ده جلد (نجف، بین سالهای ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۲ قمری (۱۹۵۷-۱۹۶۲ م.)).

«مقنعه» شیخ مفید بود و شامل ۱۳۵۹ حدیث می‌شود. «استبصار»^{۳۹۶} به تفصیل بیشتری نوشته شده و در سه مجلد برشته تحریر درآمده است. دو جلد اول آن در عبادات و جلد سوم نیز معاملات، و موضوعات اقتصادی و اجتماعی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. جلد اول شامل سیصد فصل و ۱۸۹۹۹ حدیث، جلد دوم شامل ۲۲۷ فصل و ۱۱۵۷ حدیث و جلد سوم نیز دارای ۳۹۸ فصل و ۲۴۵۵ حدیث است. در گذشته «کلینی» در نقل حدیث، واسطه‌های سلسله روایت حدیث را تا مابین خود و امام معصوم را نیز ذکر می‌کرد. او

ص: ۱۹۶

فقط در مواردی نادر که احادیث را مستقیماً از منبع آن نقل می‌کرد، سلسله راویان حدیث را حذف می‌کرد. اما «ابن بابویه» با توجه به موثق بودن ناقلان حدیث، اسامی واسطه‌ها را ذکر نمی‌کرد. ابو جعفر نیز به پیروی از کلینی، اسامی تمام سلسله راویان حدیث را ذکر کرده است. موفقیت ابو جعفر در حلّ تعارض ظاهری احادیث، به جهت نحوه نگرش معتدل وی به مسائل بحث‌انگیز بود. تسلط وی در تمایز احادیث معتبر و غیرمعتبر نیز از قضاوت معتدل و هوشیارانه وی حکایت می‌کند.

آثار شیخ طوسی در اصول و فقه، ادامه تحقیقات انجام شده توسط شیخ مفید و سید مرتضی است. او نگارش «عدّة الاصول»^{۳۹۷} را در زمان حیات شریف المرتضی آغاز و پس از رحلت وی نیز آن را تکمیل کرد. این کتاب از «الذریعة الی اصول الشریعه» اثر سید مرتضی نیز جامع‌تر است. «عدّة الاصول» در یک مقدمه و ۹۲ فصل نوشته شده است. تعاریف موجود در آن مستدل، به ترتیب الفبا و بر پایه تحقیقات علمی است.

این اثر، نظرات معتزله و اشاعره را رد کرده است و تعاریف و نظریات شیعه را ارائه می‌کند. در این کتاب همچنین عقاید فرقه‌های غیر شیعه اثناعشری و نظرات شیعیان «اخباری» که برای صدور فتوا فقط بر ظواهر قرآن و احادیث متکی بودند، رد می‌شود.

ابو جعفر این روش را مانع پیشرفت اسلام و همچنین موجب محروم شدن از تفکر پویا می‌دانست. در «عدّة الاصول»، ابو جعفر قیاس و استحسان مطرح شده توسط ابو حنیفه را رد می‌کند. وی در عوض قوانینی را جهت ارزشیابی انتقادی احادیث برای دستیابی به نظر شرعی مستدل بنیان نهاد. این نظر شرعی اساساً با قیاس موردنظر اهل سنت تفاوت دارد.

ابو جعفر اثر جامعی در زمینه فقه با عنوان «مبسوط»^{۳۹۸} نوشته است. این کتاب در جواب انتقادهای اهل سنت بر فقه شیعه است که فقیهان شیعه را متهم به سبک مغزی می‌کردند. وی معتقد بود که در فقه شیعه، باب اجتهاد و باب کشف حقایق همیشه باز است و این در حالی است که اهل سنت پس از تدوین قوانین مالکی، حنفی، شافعی و

ص: ۱۹۷

^{۳۹۶} (۴) - چاپ اول: لکنهو (۱۳۰۷ ق. / ۱۸۹۰ م.)؛ چاپ دوم: تهران (۱۳۷۵ ق. / ۱۹۵۶ م.).

^{۳۹۷} (۱) - چاپ اول: بمبئی (۱۳۱۳ ق. / ۱۸۹۴ م.)؛ چاپ دوم: تهران (۱۳۱۴ ق. / ۱۸۹۷ م.) همراه با تفسیری توسط مولوی خلیل قزوینی.

^{۳۹۸} (۲) - چاپ تهران (۱۲۷۰ ق. / ۱۸۵۳ م.).

حنبل‌ی باب اجتهاد را به روی خود بسته‌اند.

«مبسوط» در ۶۸ فصل نوشته شده است و تمام جنبه‌های اصول اقتصادی، اجتماعی و دینی را دربردارد. این کتاب مسائل بحث‌انگیز مذهبی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و در آخر نیز حکم نهایی و مستدلی را برای راهنمایی آیندگان ارائه می‌کند.

شیخ طوسی ابو جعفر، کتاب «النهایه فی مجرد الفقه و الفتوی» را قبل از نگارش «استبصار» به رشته تحریر درآورده است. او در «النهایه» دقت لازم را در نوشتن احادیث و آوردن عین الفاظ آنها به عمل آورده است. محمد بن ادریس حلی، معتقد است: نهاییه کتابی در زمینه حدیث است و نه فتوا. این کتاب مهارت بی‌نظیر شیخ طوسی در آوردن شواهدی از احادیث و به کارگیری آنها جهت استفاده و استنباط مستدل در مسائل فقهی را به نمایش می‌گذارد. این اثر از کتب درسی عالمان شیعه در سطح عالی است. حدود هشت تن از علمای برجسته، بر این کتاب تفسیر نوشته‌اند که اولین آنها به قلم ابو علی فرزندان ابو جعفر است. یکی از تفسیرهای عمیق بر «نهاییه»، به دست «قطب الدین ابو الحسن سعید بن هبة الله بن حسن راوندی» (متوفی ۵۷۳ ق. / ۱۱۷۸ م.) نویسنده «منهاج البراعه» نوشته شده است.

«منهاج البراعه» شرح و تفسیر نهج البلاغه است. او شرح خود درباره «نهاییه» را با عنوان «مغنی»^{۳۹۹} در ده جلد نوشته است.

«مسائل الخلاف» شیخ الطائفه ابو جعفر، [درباره فقه تطبیقی شیعه و سنی است و] مسائل بحث‌انگیز فقهی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. قبل از او نیز سید مرتضی نگارش کتابی را در این زمینه آغاز کرده بود ولی موفق به تکمیل آن نشد. «مسائل الخلاف» درک وسیع نویسنده از تمام جنبه‌های فقهی و نیز آثار نخستین ادبی نوشته شده توسط علمای شیعه و اهل سنت را، نشان می‌دهد. ابو جعفر همچنین بیش از شش مقاله در جنبه‌های مختلف فقهی نوشته است.

آثار وی عالمان آگاه را به پی‌گیری محققانه اجتهاد تشویق می‌کرد. زیرا باب اجتهاد

ص: ۱۹۸

پس از تدوین قوانین مذاهب چهارگانه اهل سنت بر روی آنها بسته شده بود؛ اگرچه ابو جعفر به عنوان رهبر مجتهدان و اصولیان متأخر شناخته شده بود، ولی آثار وی در زمینه حدیث و فقه، مورد احترام اخباریها نیز بود. او «ریاض العقول» را در تفسیر کتابی از سید مرتضی در علم کلام نوشته است. ابو جعفر «مفصّح» را نیز در مورد جنبه‌های گوناگون علم کلام نوشته است. همچنین در «هدایة المسترشّد» و «اصول الوحید» موضوعاتی مانند توحید الهی و ذات و صفات خداوند را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

«تبیان»^{۴۰۰} نشانگر مهارت شیخ الطائفه «ابو جعفر» در علم کلام است. او همچنین بر «الشّافی» اثر استادش سید مرتضی نیز شرح مختصری نوشته است. در این اثر، مکررات را از نسخه اصلی حذف کرده و با آوردن نکات توضیحی خود،

^{۳۹۹} (۱) - چاپ ایران (بدون تاریخ).

^{۴۰۰} (۱) - چاپ همراه با ترجمه فارسی: دانشگاه تهران (۱۳۶۲ ق. / ۱۹۴۳-۱۹۴۴ م.).

مباحث سید مرتضی را تقویت کرده است. «شرح الجمیل» ابو جعفر مشهور به «تمهید» تفسیری بر کتاب «جمل العلم و العمل»^{۴۰۱} سید مرتضی است. این اثر به دفاع از عقاید شیعه در مقابل حملات تند و کینه‌جویانه دشمنان شیعه می‌پردازد^{۴۰۲}. شیخ طوسی از حامیان جدی عقل‌گرایی به شمار می‌رفت. وی اصرار بر این داشت که شیعیان عقاید صحیح را از طریق استدلال صحیح و تفکر منطقی انتخاب کنند. او تقلید در اصول عقاید را حمایت نمی‌کرد.

ابو جعفر در تحقیقات تاریخی، سیره و کتاب‌شناسی نیز تخصص داشت. وی «الفهرست»^{۴۰۳} را درباره نویسندگان شیعه و آثار آنها به رشته تحریر درآورد. «کتاب الابواب» زندگینامه یاران پیامبر (ص) و امامان (ع) را دربردارد. این کتاب اطلاعاتی را نیز در مورد عالمان و فقیهانی که در تماس مستقیم با امامان بودند، ارائه می‌دهد.

ص: ۱۹۹

ابو جعفر همچنین «رجال» کشی را [تلخیص] و تصحیح کرد و آن را «کتاب الاختیار» یا «مختار رجال کشی» نامید. از نسخه‌های اصلی رجال کشی اثری باقی نمانده است و فقط نسخه تصحیح شده ابو جعفر موجود است.

احمد بن علی بن احمد بن عباس نجاشی: (متوفی ۴۵۰ ق. / ۱۰۵۸ م.)،

نویسنده و رجالی دیگری است. او از تسهیلات موجود در کتابخانه‌های کرخ و بغداد (قبل از ویرانی در سال ۴۴۵ ق. / ۱۰۵۸ م.) برای تکمیل «کتاب الرجال» خود مشهور به «فهرست کتب الشیعه»^{۴۰۴} استفاده کرد. وی همچنین سه اثر تاریخی از جمله «کتاب الکوفه» را به رشته تحریر درآورده است.

قرن ششم تا دهم هجری

تلاش متفکران شیعی برای پیشرفت دانش از قرن ششم تا قرن دهم، همانند سده‌های قبل از آن، موثر و چشمگیر بود. بعضی از علمای متقدم، علوم متعارف و ریاضیات نیز می‌دانستند. اما در این دوره، تعداد علمایی که در زمینه علوم و ریاضیات و فلسفه تبحر داشتند، بسرعت رو به افزایش بود. برخورد و اصطکاک تهافت الفلاسفه ابو حامد محمد بن محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ق. / ۱۰۵۸-۱۱۱۱ م.) با فلسفه، دشمنی غیرقابل وصفی را در میان فرقه‌های مذهبی اهل سنت نسبت به فلسفه و علوم، برانگیخت. با این حال، علمای شیعه از فلسفه و علوم غفلت نکردند و میراث مذهبی و علمی اسلامی را بسیار غنی و پربار نمودند.

ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی: (متوفی ۵۴۸ یا ۵۵۲ ق. / ۱۱۵۳ یا ۱۱۵۷ م.)

او تفسیری به سبک «تبیان» شیخ طوسی، اما به صورتی مفصلتر، نوشت.

^{۴۰۱} (۲) - چاپ اول: تهران (۱۳۰۱ ق. / ۱۸۸۱ م.)، چاپ دوم: نجف (۱۳۸۳ ق. / ۱۹۶۳ م.). همراه با مقدمه و تفسیر توسط سید حسین بحر العلوم.
^{۴۰۲} (*) از لحن کلام مؤلف محترم چنین برمی‌آید که کتاب جمل العلم و العمل، یک نوشته کلامی و اعتقادی برای دفاع از اصول عقاید و اندیشه‌های شیعی است. در حالی که چنین نیست، آن یک کتاب فقهی و فتوایی با شیوه اختصار است و تاکنون چاپ شده است. «ویراستار».

^{۴۰۳} (۳) - چاپ مشهد (۱۳۵۱ ق. / ۱۹۷۳ م.).

^{۴۰۴} (۱) - چاپ تهران (بدون تاریخ).

عنوان تفسیر او «مجمع البیان» است. این کتاب بطور جداگانه درباره علوم قرآنی از قبیل تجوید، لغت، اعراب‌گذاری، تاریخ و شأن نزول، داستانهای قرآنی و معانی باطنی کلمات و آیات قرآن، بحث می‌کند. وقتی که ایشان از وجود تفسیر کشاف^{۴۰۵} نوشته

ص: ۲۰۰

۴۰۶

دانشمند معتزلی ابو القاسم محمود زمخشری (متوفی ۵۳۸ ق. / ۱۱۴۴ م.) آگاه شد، تفسیری فشرده نگاشت و آن را «جوامع» نامید. وی در محرم ۵۴۳ قمری (ژوئن ۱۱۴۸) کتاب جوامع الجامع را به درخواست پسرش (حسن بن فضل) تمام کرد. این تفسیر حالت بینابین دو تفسیر دیگر را دارد. طبرسی کتاب «اعلام الوری» را نوشت که شامل یادداشتهایی در مورد زندگانی پیامبر (ص) و ائمه (ع) است. کتاب «آداب الدینیّه» او، درباره مقررات و آداب زندگی مذهبی است^{۴۰۷}.

قطب الدین ابو الحسن سعید بن هبة الله بن حسن راوندی: (متوفی ۵۷۳ ق. / ۱۱۷۸ م.)

شاعری ادیب و توانا و نیز متخصص در علم تفسیر، حدیث و فقه بود. کتاب «خلاصة التفسیر» او ده جلد است. وی همچنین، شرحی بر نهج البلاغه نوشت و آن را «منهاج البراعة» نامید. ابن ابی الحدید، به طور مکرر از این کتاب یاد کرده است.

قطب الدین راوندی، «المغنی» را در ده جلد نوشته است که شرحی است بر «نهاية الاحکام» نوشته ابو جعفر (شیخ طوسی). او شرحهایی را بر دوازده کتاب فقهی، تدوین کرد. یکی از کتابهای او در موضوع قوانین قرآن، کتاب «فقه القرآن» نامیده می‌شود^{۴۰۸}.

رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی: (متوفی ۵۸۸ ق. / ۱۱۹۲ م.)

به خاطر کتاب «معالم العلماء و فهرست کتب الشیعه» معروف است. این کتاب یک تألیف مهم تراجم و کتاب‌شناسی است که حدود سیصد عنوان از عناوینی را که در فهرست شیخ ابو جعفر ذکر نشده‌اند، دربردارد. کتاب «مناقب آل ابی طالب» او که حاوی گزارشی در مورد نوادگان ابی طالب است، شدیداً از طرف دانشمندان سنی از قبیل مجد الدین فیروزآبادی (متوفی ۸۱۷ ق. / ۱۴۱۵ م.) و جلال الدین سیوطی (۹۱۱ ق. / ۱۵۰۵ م.) ستایش شده است. کتاب «الاسباب و النزول علی مذهب آل الرسول» در مورد شأن نزول آیات با استناد به روایات ائمه (ع) بحث می‌کند. «متشابهات القرآن» در مورد آیات متشابهات است. او در کتاب «مثالب النواصب» قاطعانه به ردّ اعتراضات سنیها

^{۴۰۵} (۲) - بیضاوی، این تفسیر را در کتاب «انوار التنزیل» خود، تلخیص کرده است.

^{۴۰۶} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

^{۴۰۷} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۱۲؛ اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۲۵۴، ۶۵۳، ۷۴۸، ۷۷۷، ۸۲۴ و ۱۹۶۰.

^{۴۰۸} (۲) - اعجاز حسین، همان مدرک، شماره‌های ۱۰۶۰، ۲۰۱۱، ۳۰۱۹ و ۲۲۲۵.

ص: ۲۰۱

علیه شیعیان می‌پردازد^{۴۰۹}.

احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی (متوفی ۶۰۰ ق. / ۱۲۰۳ م.):

(با ابو علی طبرسی اشتباه نشود) وی مورّخ و فقیه بود. و کتابی در مورد تاریخ ائمه - علیهم السلام - تحت عنوان «تاریخ الامامه» نوشت. کتاب «فضایل الزهراء» شرح حالی است مبسوط از زندگانی «فاطمه» دختر پیامبر (ص)^{۴۱۰}.

خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی:

او دانشمندی بود ریاضی‌دان، منجم، فیلسوف و متخصص در تفسیر قرآن، حدیث، فقه و کلام. وی در یازدهم جمادی الاولی ۵۹۷ قمری (هفدهم فوریه ۱۲۰۱ م.) در توس متولد شد. او زیرکی و فراست ابن سینا را از طریق اجداد خود، به ارث برده بود. تحصیلات دینی را نزد پدرش که یکی از شاگردان فضل الله بن علی بن عبید الله حسینی راوندی (۵۸۵ ق. / ۱۱۸۹ م.) بود، فراگرفت. شخص اخیر، شاگرد سید مرتضی بود. استاد خواجه در علوم و فلسفه، فرید الدین داماد، شاگرد سید صدر الدین (اهل سرخس) بود.

خواجه پس از تکمیل تحصیلات خود با کمک معاد الدین علقمی قمی وزیر اعظم آخرین خلیفه عباسی، المستعصم (۶۴۰-۶۵۶ ق. / ۱۲۴۲-۱۲۵۸ م.) تلاش گسترده‌ای کرد تا شیعه اثناعشریه را تقویت کند. او نامه‌ای به علقمی نوشت و در آن قصیده‌ای در تمجید او و خلیفه (المستعصم) به زبان عربی نوشت. با این حال، علقمی هیچ‌گونه تشویقی از خواجه به عمل نیاورد. ولی نزاری اسماعیلی، علاء الدین محمد سوّم (۶۱۸-۶۵۳ ق. / ۱۲۲۱-۱۲۵۵) یکی از جانشیان حسن صباح در الموت، عمیقاً تحت تأثیر شهرت خواجه قرار گرفته و او را به «الموت» دعوت کرد.

هجوم مغولان، زندگی را در آن منطقه بسیار مخاطره‌آمیز کرده بود. با وجود این، خواجه به آنجا رفت. وجود آرامش و کتابخانه‌های گسترده اسماعیلی‌ها موجب شد تا خواجه تفکر خود را گسترده‌تر کند. در آنجا، «کتاب الطهاره» علی ابن مسکویه (۴۲۱ ق. / ۱۰۳۰ م.) را به فارسی ترجمه کرد و آن را «اخلاق ناصری» نامید و به امیر

ص: ۲۰۲

ناصر الدین محتشم (یکی از مبلغین اسماعیلی) تقدیم کرد. این کتاب از آن زمان تاکنون به خاطر مباحث اخلاقی و اجتماعی و سیاسی‌اش و به لحاظ سبک شیوای ادبی‌اش، مطالعه و تدریس می‌شود. او به درخواست خواجه «بهاء الدین محمد ابن خواجه شمس الدین محمد» (وزیر مالیه علاء الدین محمد)، کتاب «هیئت بطلمیوس» را ترجمه کرد.

آخرین حاکم نزاری اسماعیلی، رکن الدین خورشاه ۶۵۳-۶۵۴ ق. / ۱۲۵۵-۱۲۵۶ م.) نتوانست تهاجم مغول را دفع کند. گفته شده است که خواجه، خورشاه را ترغیب به تسلیم کردن الموت در سال (۶۵۴ ق. / ۱۲۵۶ م.) کرد. خواجه به

^{۴۰۹} (۱) - همان مدرک، شماره‌های ۲۹۹۱، ۳۱۳۱، ۱۸۶، ۲۷۲۰ و ۲۷۳۱.

^{۴۱۰} (۲) - همان مدرک، شماره‌های ۴۲۲، ۲۵۴۹.

خدمت «هلاکو خان» مغول درآمد. پس از فتح بغداد به دست هلاکو در سال ۶۵۶ قمری (۱۲۵۸ م.)، خواجه به زیارت حرم مقدس امامان در عراق رفته و با شیعه ربّانی «جعفر بن ابو الحسن بن سعید حلّی» ملاقات کرد.

هلاکو برای تسخیر سوریه، مصر و آسیای صغیر، در آذربایجان سکونت گزید.

تبریز و مراغه به عنوان پایتخت او، توسعه یافتند. خواجه در مراغه یک رصدخانه تأسیس کرد. او برای اداره رصدخانه، علاوه بر ریاضی دانان و منجمان مسلمان، منجمان چینی را نیز دعوت کرد. این رصدخانه پیشگام رصدخانه‌های اولیه «تیکو براهه» و «کپلر» بود. ظاهراً کوپرنیک از تحقیقات طوسی در مورد حرکت عام، از طریق منابع یونانی یا بیزانس استفاده می‌کرد. خواجه، مسائل مربوط به مثلث پاسکال را پیش از وی مطرح نموده بود. وی اندکی پیش از فوت خود، از بغداد دیدار کرد و در سال ۶۷۲ قمری (۱۲۷۴ م.) در همان‌جا درگذشت و در کاظمین مدفون شد^{۴۱۱}.

کتابهای خواجه در زمینه ریاضیات و نجوم، شامل ترجمه کتابهای یونانی به عربی و نیز تألیفات اصلی خودش می‌شود. کتاب «تحریر کتاب اصول الهندسة و الحساب المنسوب الی اقلیدس» نسخه اصلاح شده «اصول اقلیدس» به زبان عربی است.

اقلیدس کسی است که در دوران حکومت بطلمیوس اوّل (۳۰۶-۲۸۳ ق. م.) در اسکندریه تدریس می‌کرد. طوسی آن را در سال ۶۴۷ قمری (۱۲۴۸ م.) کامل کرد^{۴۱۲}.

ص: ۲۰۳

پنج سال بعد، کتاب «هندسه کروی» تئودوسیوس را که در قرن اول قبل از میلاد معروف بود، ترجمه کرد. طوسی کتابهای ریاضی از جمله: «کتاب الضرب و القسمة» و «جامع الحساب» را به زبان فارسی نوشت. او همچنین رسالات ریاضی در زمینه قطاع [دایره] تحت عنوان «كشف القناع عن اسرار شكل القطاع» به زبان فارسی تصنیف کرد و به شیخ مؤید بن حسین تقدیم کرد^{۴۱۳}. تحقیقات هیئت بطلمیوس را به زبان عربی و فارسی ترجمه کرد. یکی از کتابهای بطلمیوس در رجب ۶۶۳ قمری (مه ۱۲۶۵ م.) در مراغه به وسیله طوسی تکمیل شد. عنوان این کتاب «ترجمه ثمره بطلمیوس» است.

کتاب «sixatnuS elageM» که عربیها به آن «مجسطی» و اروپائیان «المجست» می‌گویند، در شوال ۶۴۴ (فوریه ۱۲۴۲ م.) به وسیله طوسی، به فارسی ترجمه شد. این کتاب که عنوان «تحریر المجسطی» را دارد، حاوی یک سیستم ستاره‌شناسی (هیئت) و مثلثات است^{۴۱۴}. کتاب «بیست باب در اسطرلاب» تألیف طوسی یکی از کتابهای مهم اسطرلاب است. طوسی به درخواست هلاکو، تصنیف جدولهای نجومی را آغاز کرد و آن را «زیج ایلخانی» نامیده و در سال ۶۷۰ قمری (۱۲۷۱ م.) در حکومت جانشین هلاکو «آباقا» تکمیل کرد. مقاله اول آن درباره تاریخها و مقاله دوم در مورد

^{۴۱۱} (۱) - خواندمیر، حبیب السیر، (تهران، ۱۲۴۲ ق.)، ج ۳، ص ۱۰۵-۱۰۷.

^{۴۱۲} (۲) - بروکلن، همان مدرک، ج ۱، ص ۵۱۰.

^{۴۱۳} (۱) - جی. ا. استوری، ادبیات فارسی، ج ۲، بخش اول، ص ۱-۲.

^{۴۱۴} (۲) - همان مدرک، ص ۳۷.

حرکات سیارگان و مقاله سوم و چهارم درباره مشاهدات نجومی است. حدود دوازده کتاب دیگر در زمینه هیئت که به وسیله طوسی نوشته شده است، او را در شمار بزرگترین منجمین اوایل اسلام درآورد. وی کتاب «تسوخ‌نامه ایلخانی»^{۴۱۵} را درباره زمین‌شناسی، معادن و جواهرات، به درخواست هلاکو به زبان فارسی تألیف کرد. کتاب «تحریر کتاب المناظر» ترجمه و شرح «مناظر اقلیدس» است. طوسی به خاطر نجوم و فیزیولوژی، عمیقاً به مباحث علم «مناظر»، علاقه‌مند بود^{۴۱۶}. در سال ۶۴۴ قمری (۱۲۴۷ م.) شرحی بر کتاب «الاشارات و التنبیها» (تألیف ابو علی سینا)، نوشت. نام این کتاب،

ص: ۲۰۴

«حل مشکلات الاشارات» است. او در این کتاب از ابن سینا در مقابل حملات فخر الدین رازی (متوفی ۶۰۶ ق. / ۱۲۰۹ م.) در شرح خود بر اشارات بو علی سینا، دفاع می‌کند.

نام کتاب رازی «شرح الاشارات» است. رازی کتاب «لباب الاشارات» را در نقد مباحث طبیعت و ماورای طبیعت بو علی سینا نوشت. دفاع طوسی از بو علی سینا نوشته‌های رازی را کنار زد. کتاب «تلخیص المحصل» طوسی، شرحی است انتقادی بر کتاب «محصل افکار المتقدمین و المتأخرین من العلماء و الحكماء و المتکلمین» نوشته فخر الدین رازی.

کتاب «اوصاف الاشراف» طوسی، در مورد مراحل مختلف رشد معنوی و اخلاقی است. او کتابهای «آغاز و انجام»، «الفصول الناصریه» و «رسالة فی خلق العمل» را درباره عقاید شیعه به زبان فارسی نوشت. کتابهای عربی او در همین زمینه عبارتند از:

«رسالة فی اثبات اللوح المحفوظ»، «کتاب الحشریه»، «قواعد العقاید»، «کتاب بقاء النفس»، «الرسالة فی الفرائض» مربوط به قوانین شیعه در ارث است. کتاب «رسالة فی اثبات واجب الوجود» (به زبان عربی) حاوی مباحث ماوراء الطبیعه درباره واجب الوجود است. طوسی در زمینه کلام، «نقطه القدسیه» و «تلخیص المحصل» را به زبان عربی نوشت. از جمله کتابهای کلامی طوسی، «تجريد العقائد»^{۴۱۷} است که به خاطر شرحهای متعدد و شرح بر شرحهایی که از طرف علمای شیعی و سنی بر آن نوشته شده، اثری جاودان است. این کتاب، به شش مقصد به شرح زیر تقسیم شده است: ۱- امور عامه؛ ۲- جواهر و اعراض؛ ۳- در اثبات صانع و صفات او؛ ۴- نبوت؛ ۵- امامت؛ ۶- معاد. اصل کتاب مختصر است ولی شروح و تفاسیر آن، مفصلند. یکی از قدیمی‌ترین و معروفترین شرحهای تجرید العقاید، به وسیله عالم نامی جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی^{۴۱۸} در سال ۶۹۶ قمری (۱۲۹۶ م.) نوشته شده است. نام این شرح، «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد» است. کتاب «شرح تجرید العقائد» نوشته محمد بن اسعد یمنی شوشتری (متوفی

ص: ۲۰۵

^{۴۱۵} (*) تسوخ‌نامه ایلخانی با مقدمه و تعلیقات مدرس رضوی در سال ۱۳۶۳ خورشیدی توسط اطلاعات به چاپ رسیده است.

«ویراستار».

^{۴۱۶} (۳) - همان مدرک، ص ص ۵۳ - ۶۰.

^{۴۱۷} (۱) - مولانا محمد اشرف، خلاصه کاتولوگ توصیفی نسخ خطی عربی موزه و کتابخانه سالار جنگ، حیدرآباد، ۱۹۸۱ م.)، شماره ۱۲۳۱.

^{۴۱۸} (۲) - سالار جنگ، شماره ۱۲۳۴.

۷۳۰ ق. / ۱۳۳۰ م.) نیز یکی از شرح‌های مهم شیعی بر آن کتاب است. عالم مشهور سنی، «شمس الدین ابو الثناء محمود بن عبد الرحمن بن احمد اصفهانی حنفی» (متوفی ۷۴۹ ق. / ۱۳۴۸ م.) شرحی بر تجرید نوشت تحت عنوان «تسدید القواعد فی شرح تجرید العقاید»؛ و از آن‌جا که این کتاب، قدیمی‌ترین شرح تجرید اهل سنت است، به «شرح القدیم»^{۴۱۹} معروف است. سید شریف جوزجانی (متوفی ۸۱۶ ق. / ۱۴۱۳ م.) عالم معروف حدیث، فقه و کلام اهل سنت در دربار تیمور، تفسیری بر شرح اصفهانی نوشت با نام «حاشیة علی حاشیة شرح التجرید»^{۴۲۰}. احمد بن موسی خیالی شیعی (متوفی پس از ۸۶۲ ق. / ۱۴۵۸ م.) نیز، شرحی کوتاه بر تجرید به نام «حاشیة علی التجرید»^{۴۲۱} نوشت. شرحی مفصل نیز به وسیله منجم «علاء الدین علی بن محمد قوشچی» (متوفی ۸۷۹ ق. / ۱۴۷۴ م.) نوشته شد. او (قوشچی) همانند جوزجانی و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی (۷۹۱ ق. / ۱۳۸۹ م.) که قبل از او بودند، مقام والایی در بین علمای سنی قرن نهم داشت. کتاب او «شرح تجرید الکلام» نام داشت که اکنون به نام «شرح الجدید» معروف است^{۴۲۲}. دانشمند شیعی «ملا جلال الدین استرآبادی» شرح دیگری به نام «الحاشیة علی شرح التجرید للقوشچی» نوشت^{۴۲۳}. کتاب دیگری بر شرح قوشچی به وسیله عالم نامی سنی در فقه، حدیث، کلام و فلسفه به نام «جلال الدین محمد بن اسعد الصّدیق الدوانی» (متوفی ۹۰۷ ق. / ۱۵۰۱ م.) تحت عنوان «الحاشیة القدیمة علی شرح التجرید»^{۴۲۴} نوشته شد. دوانی دو شرح دیگر بر شرح قوشچی نوشت. یک سنی در دربار سلطان عثمانی با یزید دوم (۸۸۶-۹۱۸ ق. / ۱۴۸۱-۱۵۱۲ م.) به نام «میر صدر الدین ابو نصر محمد حسینی شیرازی» نویسنده تفسیری بر شرح دوم دوانی بر قوشچی بود.

وی آن را به «سلطان با یزید دوم» تقدیم کرد^{۴۲۵}. تفسیر فصل سوم شرح شیرازی در مورد

ص: ۲۰۶

الهیات، به وسیله دانشمندی ناشناس، نوشته شده است. عنوان این کتاب «الحاشیة علی شرح التجرید» است^{۴۲۶}. شمس الدین محمد بن احمد خضری شیعی (متوفی ۹۳۵ ق. / ۱۵۲۸ م.) شرحی بر مقصد دوم (الهیات) تفسیر قوشچی نوشته و آن را «الحاشیة علی شرح التجرید»^{۴۲۷} نام گذاشت. میرزا خان حبیب الله شیرازی: (متوفی ۹۹۴ ق. / ۱۵۸۵ م.) عالم مشهور سنی در زمینه کلام و فلسفه، یک حاشیه مفصل بر تفسیر اول دوانی بر شرح قوشچی، نوشت^{۴۲۸}. شاه فتح الله شیرازی نیز حاشیه‌ای بر شرح قوشچی نگاشت. شرح بر شرح قوشچی، در زمینه فصل پنجم تجرید (امامت) تألیف قاضی نور الله شوشتری، بسیار پراهمیت است^{۴۲۹}. عبد الرزاق بن علی بن حسین لاهیجی (متوفی پس از ۱۰۵۰ ق. / ۱۶۰۴ م.)

^{۴۱۹} (۱) - سالار جنگ، شماره ۱۲۳۵.

^{۴۲۰} (۲) - همان مدرک، شماره ۱۲۳۷.

^{۴۲۱} (۳) - همان مدرک، شماره ۱۲۳۸.

^{۴۲۲} (۴) - همان مدرک، شماره ۱۲۳۹.

^{۴۲۳} (۵) - همان مدرک، شماره ۱۲۴۴.

^{۴۲۴} (۶) - همان مدرک، شماره ۱۲۴۶.

^{۴۲۵} (۷) - همان مدرک، شماره ۱۲۵۰.

^{۴۲۶} (۱) - سالار جنگ، شماره ۱۲۵۱.

^{۴۲۷} (۲) - همان مدرک، شماره ۱۲۵۲.

^{۴۲۸} (۳) - همان مدرک، شماره ۱۲۵۶؛ عالم‌آرای عباسی، تهران، ص ۱۵۵.

^{۴۲۹} (۴) - سالار جنگ، شماره ۱۲۵۸.

شرحی بر مقصد اول تجرید (امور عامه) نوشت که عنوان آن «شوارق الاسلام» است.^{۴۳۰} آقا حسین بن جمال الدین محمد خوانساری (متوفی ۱۰۹۹ ق. / ۱۶۸۸ م.) حاشیه‌ای بر «حاشیة القدیمه» دوانی، نوشت.^{۴۳۱} یک دانشمند هندی به نام قاضی محمد مبارک بن محمد دائم فاروقی (متوفی ۱۱۶۲ ق. / ۱۷۴۸ م.)، تفسیری بر «حاشیة القدیمه» دوانی نوشت.

شرح و تفسیرهای بی‌شماری که به وسیله اغلب محققان سنی طی دو قرن پس از مرگ طوسی نوشته شد، نشان می‌دهد که «تجرید»، تا چه اندازه در جهان دانش و تحقیق، تأثیر گذاشت. در واقع جریان‌ات فکری و مشارب متفاوت، در تجرید متبلور شده‌اند؛ مانند:

الف: فلسفه مشائی ابن سینا

ب: اشراق شیخ شهاب الدین سهروردی

ج: کلام

د: تصوف محی الدین عربی

ص: ۲۰۷

بزرگترین شاگرد طوسی، قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی بود که در سال ۷۱۰ قمری (۱۳۱۱ م.) در تبریز درگذشت. او مؤلف کتابهای مهم و فراوانی است.

ولی کتاب او «درة التاج لغرة الدياج» به زبان فارسی که یک دایرة المعارف علوم و فلسفه است، اثر عمیقی بر جهان دانش گذاشت. این کتاب که در سال ۷۰۵ قمری (۱۳۰۵ م.) نگاشته شد، حاوی فصولی در منطق، فلسفه، فیزیک، ریاضی، مجسطی اقلیدس و بطلیموس، موسیقی، متافیزیک، مذهب و تصوف است.^{۴۳۲}

شمس الدین محمد بن محمود آملی:

معاصر خواجه نصیر طوسی و استاد «سلطانیه» در دوران حکومت الجایتو، بود، وی در مناظرات مذهبی و فرقه‌ای تبحر داشت. رقیب عمده او از اهل سنت، عضد الدین ایچی (متوفی ۷۵۶ ق. / ۱۳۵۵ م.) بود.

شمس الدین، بخشی از دایرة المعارف خود را تحت عنوان «نفایس الفنون فی عرایس العیون» به زبان فارسی در سال ۷۳۵ قمری (۱۳۳۴ م.) تکمیل کرد. مؤلف، در دوران حکومت محمود شاه اینجو - حاکم فارس و عراق - (۷۴۳ - ۷۵۸ ق. / ۱۳۴۲ - ۱۳۵۷ م.) این نوشته را تکمیل و به یکی از وزرای محمود شاه، تقدیم کرد. مؤلف در مقدمه آن به این نکته اشاره می‌کند که تمام زندگی خود را در جستجوی علم بوده و در سفرهای خود، ضمن ملاقات با علمای برجسته در هر

^{۴۳۰} (۵) - همان مدرک، شماره ۱۲۵۹.

^{۴۳۱} (۶) - همان مدرک، شماره ۱۲۶۰.

^{۴۳۲} (۱) - درة التاج، (تهران، ۱۳۲۴ ش.).

رشته‌ای از علوم، از تعلیمات آنان بهره‌مند شده و کتابهای ویژه‌ای در علوم مختلف نوشته است^{۴۳۳}. «نفایس الفنون» به دو بخش تقسیم می‌شود؛ فصل اول از بخش اول این کتاب، حاوی مباحثی همچون قراردادها، جمع‌آوری مالیات و حسابداری است. فصل دوم درباره مباحث حقوقی، از جمله مباحثی درباره مناظره‌ها و اشکال گوناگون معاملات و ابرار قانونی آن است.

فصل سوم درباره تصوف، از جمله بحثی درباره «فتوت» می‌باشد. فصل چهارم مربوط به شاخه‌های علوم محاوره‌ای از جمله مباحثی در زمینه تاریخ، تراجم و انساب (شناخت نسبها).

فصل اول از بخش دوم، درباره حکمت عملی از جمله مباحثی در زمینه

ص: ۲۰۸

«اخلاق»، «تدبیر منزل» و «سیاست مدن» است. فصل دوم در مورد فلسفه نظری از جمله بحثی درباره منطق، مقدمه‌ای بر ماورای طبیعت، طبیعت و عرفان است.

فصل سوم درباره ریاضیات است که در زمینه هندسه، نجوم، حساب و موسیقی بحث می‌کند. فصل چهارم در مورد طب، کیمیا، سحر، تعبیر خواب، قیافه‌شناسی، طالع‌بینی (کهانت)، خواص اشیاء طبیعی، دامپزشکی، علم شکار با باز، کشاورزی، و هنر نگه داشتن تنفس و سایر ریاضت‌هایی است که در یوگای هندی انجام می‌شود.

فصل پنجم درباره شاخه‌های فرعی ریاضیات است؛ مباحثی همچون:

علم نور مناظر و مرایا، اقلیدس و المجسطی، حساب عملی، جبر، مساحی، صور فلکی اسطرلاب، جغرافی، هندسه رقومی، مکانیک، هنر تفأل و شرط‌بندی.

نجم الدین ابو القاسم جعفر بن محمد یحیی بن سعید حلّی (متوفی ۶۷۶ ق. / ۱۲۷۷ م.):

معروف به «محقق اول» یا «محقق حلّی» است. ایشان بقدری مهم بود که حتی نصیر الدین طوسی از بغداد به حلّه رفت تا با ایشان ملاقات نماید و در بحث ایشان در مورد قبله که در «شرایع الاسلام» آمده است، شرکت کند^{۴۳۴}. حدود دوازده دوازده کتاب حلّی، سهم بسزایی در فقه شیعی دارند. با این حال، کتاب «شرایع الاسلام» ایشان از شهرت بیشتری برخوردار است و علمای بسیاری بر آن شرح نوشته‌اند^{۴۳۵}.

مشهورترین و مبسوط‌ترین شرح آن، به وسیله «زین الدین بن علی بن احمد بن محمد» معروف به شهید ثانی (متوفی ۹۶۶ ق. / ۱۵۵۸ م.) تألیف شد. عنوان این شرح، «مسالك الافهام» بود^{۴۳۶}. شارح دیگر «محمد بن علی بن حسین

^{۴۳۳} (۲) - نفایس الفنون، (تهران ۱۳۰۹ ش / ۱۸۶۲ م.)، ص ۳-۵.

^{۴۳۴} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۴۵.

^{۴۳۵} (۲) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۰۸۱-۱۰۸۸.

^{۴۳۶} (۳) - همان مدرک، شماره‌های ۱۰۸۹-۱۰۹۷.

موسوی عاملی» (متوفی ۱۰۰۹ ق. / ۱۶۰۰ م.) بود که «مدارک الاحکام فی شرح شرایع الاسلام» را در سه جلد، تدوین کرد^{۴۳۷}. «علی بن ابو العلاء کرکی» (متوفی ۹۴۰ ق. / ۱۵۵۳ م.) حاشیه‌ای بر نکات مشکل شرایع الاسلام نوشت و آن را «حاشیه علی شرایع

ص: ۲۰۹

الاسلام» نامید^{۴۳۸}. شرحهای متعدد دیگری نیز، بر این کتاب نوشته شده است.

علامه حلّی، خود نیز خلاصه‌ای از شرایع الاسلام را تحت عنوان «مختصر النافع» تدوین کرد^{۴۳۹}.

علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس حسینی (متوفی ۶۶۴ ق. / ۱۲۶۵ م.):

او مورخ و فقیه بود و بیش از دوازده کتاب در مورد نمازها و دعاها و دعاهایی که بمناسبت‌های مختلف از طرف ائمه - علیهم السلام - توصیه شده است، تدوین کرد. وی تاریخی در مورد خلفا و زندگینامه ائمه - علیهم السلام - و نیز شرحی بر نهج البلاغه نگاشته است.

«الطرایف فی معرفة مذهب الطوائف» که یک کتاب مهم کلامی است، تألیف اوست^{۴۴۰}.

پسرش «علی بن علی» معروف به «ابن طاووس» مؤلف کتابی است در مورد نمازها که «زوائد الفوائد» نام دارد^{۴۴۱}.

احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس علوی (متوفی ۶۷۳ ق. / ۱۲۷۵ م.):

وی در زمینه کلام، فقه، عقاید شیعی و رجال، تخصص داشت. کتاب «حل الاشکال فی معرفة الرجال» که تلخیصی از کتابهای رجال «نجاشی»، «شیخ طوسی» و «احمد بن حسین غضائری» است، در ربیع الاول ۶۴۴ قمری (ژوئیه ۱۲۴۶ م.) نوشته شد^{۴۴۲}.

نویسنده دیگر، کمال الدین میثم بحرانی (متوفی ۶۷۹ ق. / ۱۲۸۰ م.) شاگرد علی بن سلیمان بحرانی (مؤلف کتاب فلسفی «الاشارات فی الحکمة النظریه»)، بود.

میثم بن علی یک فیلسوف و محقق کلامی بود که عربی را به سبک زیبا و ظریف، می‌نوشت. او شرحی بر نهج البلاغه، اشارات و منظومه‌های حضرت علی (ع) نوشت.

^{۴۳۷} (۴) - همان مدرک، شماره‌های ۱۰۹۸ - ۱۱۰۱.

^{۴۳۸} (۱) - سالار جنگ، شماره ۱۱۰۲.

^{۴۳۹} (۲) - همان مدرک، شماره ۱۱۰۴.

^{۴۴۰} (۳) - اعجاز حسین، شماره‌های ۲۰۱۷ - ۲۰۹۶.

^{۴۴۱} (۴) - همان مدرک، شماره ۱۶۲۷.

^{۴۴۲} (۵) - همان مدرک، شماره ۱۰۳۰.

وی همچنین مؤلف رساله‌ای در کلام و امامت بود^{۴۴۳}. یکی دیگر از نویسندگان، شیخ رضی الدین محمد بن حسن استرآبادی (متوفی ۶۸۶ ق. / ۱۲۸۷ م.) است که در

ص: ۲۱۰

ادبیات، تبخّر داشت. «شرح کافیه» او در نحو، معروف است^{۴۴۴}.

اوایل قرن هشتم هجری، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در فعالیت فکری شیعی به وجود آمد. محرک اصلی آن، گرایش محمود غازان ایلخان مغول (۶۹۴-۷۰۳ ق. / ۱۲۹۵-۱۳۰۴ م.) به اسلام بود. صوفی مشهور «شیخ ابراهیم»، که او را به پذیرش اسلام دعوت کرده بود و نیز علمای شافعی طرفدار علی، بذر محبت و دوستی حضرت علی (ع) و خاندان پیامبر (ص) را در دل او کاشتند. در یادداشتهای حکومتی دوران غازان، ابتدا نام علی و جانشینان او - علیهم السلام - ذکر شده است و سپس نام شاهزادگان. غازان، مراکز آموزشی بسیاری برای سادات بنا کرد و موقوفاتی را نیز برای آنان قرار داد^{۴۴۵}.

گرایش محمد خدابنده الجایتو به تشیع، هم بر توسعه فعالیت فکری شیعه و هم تبلیغات مذهبی آن افزود. «حافظ ابرو»، تأثیرات ناشی از این تغییر آیین را در «ذیل جوامع التواریخ رشیدی» مورد بررسی قرار داده است. طبق نوشته او، اقامت الجایتو در خراسان، باعث تمایل وی به مذهب «حنفی» شد. لذا پس از جلوس بر تخت سلطنت، فقه حنفی را ترویج کرد؛ در نتیجه، رهبران شافعی دربار الجایتو، منزوی شدند. اما نفوذ تدریجی رهبران آنان از قبیل «خواجه رشید الدین فضل الله» (مورّخ)، و «قاضی نظام الدین عبد الملک» (اهل مراغه)، دربار الجایتو را به میدان مبارزه میان حنفی‌ها و شافعی‌ها تبدیل کرد. مشاجرات آنان، بزرگان تازه مسلمان مغول را نگران کرد؛ ازاین‌رو، خشم و اعتراض خود را نسبت به تبدیل قوانین جنگیز به قوانین اسلامی را آغاز کردند. اما الجایتو، تسلط بر خود را حفظ کرد^{۴۴۶}. ناراحتی او به وسیله رجال شیعی دربار، که از وی درخواست کردند علمای شیعی را برای پیوستن به خود، دعوت کند، برطرف شد. به پیشنهاد آنان، «حسن بن یوسف بن علی بن مطهر» معروف به «جمال الدین علامه حلّی» به دربار دعوت شد.

حسن بن یوسف بن علی بن مطهر، معروف به «جمال الدین علامه حلّی»:

علمای

ص: ۲۱۱

سنی به دنبال مباحثات مذهبی با علامه حلّی، نتوانستند حقانیت عقیده خودشان را در مورد خلافت، اثبات کنند. علامه حلّی، در مورد فقه، این حقیقت را با موفقیت تبیین کرد که تمام مذاهب چهارگانه فقه اهل سنت، حداقل یک قرن پس از

^{۴۴۳} (۶) - اعجاز حسین، شماره‌های ۳۰۹، ۳۰۷۴، ۳۱۸۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۳۴۲-۳۴۳.

^{۴۴۴} (۱) - اعجاز حسین، شماره ۱۹۴۳.

^{۴۴۵} (۲) - تاریخ و صّاف (بمبئی، بدون تاریخ)، ص ۳۱۶؛ حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۵۸-۱۵۹.

^{۴۴۶} (۳) - حافظ ابرو (ذیل جامع التواریخ، تهران، بدون تاریخ) ص ۴۸-۵۰؛ مجالس المؤمنین، ص ۴۴۵-۴۴۸.

فقه شیعی توسعه یافتند و فقط، فقه شیعی جعفری از احادیث حقیقی پیامبر (ص) و قرآن، الهام گرفته است.^{۴۴۷} الجایتو بزودی متقاعد شد که حداقل، قانون طلاق در فقه شیعی عملی‌تر است و مانع انجام طلاق سهل و ساده می‌گردد. گفته می‌شود که الجایتو قبل از این که رسماً شیعه شود، همسر محبوب خود را در حالت عصبانیت با گفتن سه بار صیغه طلاق، طلاق داده بود. الجایتو از این عمل پشیمان شد. ولی تمام مراجع مذاهب چهارگانه اهل سنت، حکم کردند که آن زن باید با شخص دیگری ازدواج کند و پس از عمل زناشویی با او، شوهر جدیدش او را طلاق دهد و تنها پس از آن است که وی می‌تواند با آن زن، مجدداً ازدواج کند. ولی قانون شیعی تثبیت دائمی طلاق را به انجام آن در سه نوبت جداگانه، منوط کرده است. در حدود سال ۷۰۹ قمری (۱۳۰۹ م.) الجایتو نسبت به حقانیت عقاید شیعه بیشتر متقاعد شد و از آن پس، «تشیع» مذهب رسمی کشور شد.^{۴۴۸} در سال ۷۱۶ قمری (۱۳۸۷ م.) امیر مکه یمانی را با الجایتو مبنی بر اجرای سیاست طرفداری از شیعیان، منعقد کرد.

«علامه حلّی»، کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» را در ردّ عقاید و سیستم حقوقی اهل سنت نوشت.^{۴۴۹} او همچنین مؤلف کتاب «منهاج الکرامه فی معرفه الامامه» بود.

هر دو نوشته، به الجایتو اهدا شد. ایشان در مقدمه کتاب «منهاج الکرامه» ضمن ارائه حدیث پیامبر اسلام (ص) مبنی بر این که کسی که امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است، اظهار می‌دارد که این کتاب، به منظور تأکید بر تعالیم اساسی اسلام و جایگاه محوری عقیده امامت، تدوین شده است. فصل اول درباره موضع و دیدگاه فرقه‌های مختلف اسلامی نسبت به مسأله «امامت» و فصل دوم، ضرورت پیروی از مذهب امامیه را تأکید می‌کند؛ فصل سوم، حقانیت علی (ع) را

ص: ۲۱۲

در جانشینی پیامبر اثبات می‌کند؛ فصل چهارم، تاریخ دوازده امام را بیان کرده است و فصل پنجم، دلایلی مبنی بر غصب خلافت از جانشینان حقیقی پیامبر اسلام (ص) ارائه می‌کند.^{۴۵۰}

علامه حلّی، در نوزدهم رمضان ۶۴۸ قمری (پانزدهم دسامبر ۱۲۵۰ م.) تولد یافت. وی تحصیلات مذهبی را نزد پدرش شیخ سدید الدین یوسف بن مطهر، و محقق اول نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید حلّی فراگرفت؛ فلسفه و علوم را نزد خواجه نصیر الدین طوسی آموخت.^{۴۵۱} حلّی بیش از هفتاد جلد کتاب نوشت. این نوشته‌ها شامل: تفسیر قرآن، حدیث، فقه، کلام، رجال، فلسفه، معانی و بیان می‌شود.

^{۴۴۷} (۱) - حبيب السیر، ج ۳، ص ۱۹۷-۱۹۸.

^{۴۴۸} (۲) - جعفر وجدانی، الفیه (تهران، بدون تاریخ)، ص ۱۷-۳۰.

^{۴۴۹} (۳) - سالار جنگ، شماره، ۱۳۰۹.

^{۴۵۰} (۱) - منهاج الکرامه، (اداره هند، دهلی، نسخه عربی).

^{۴۵۱} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۴۵-۲۴۷؛ قصص العلماء، ص ۱۴۵-۱۴۷.

حلی در «نهج الحق و کشف الصدق»^{۴۵۲}، تفسیر «التبیان» شیخ طوسی و «الکشاف» زمخشری را تلخیص کرده است. کتاب «استقصاء الاعتبار فی تحریر الاخبار» ایشان، درباره نقد و بررسی احادیث است و اهمیت آن را به اصولیون یادآور می‌شود.^{۴۵۳}

«مصابح الانوار» مجموعه‌ای است طبقه‌بندی شده از احادیث مربوط به اهل بیت (ع).

دسته‌بندی آن بر اساس تقسیمات مسائل فقه است.^{۴۵۴} کتاب «مبادی الوصول فی علم الاصول» مجموعه مسائل مهم اصول فقه است.^{۴۵۵} «تهذیب الوصول الی علم الاصول» حاوی بحث مختصری است در مورد اصول فقه شیعه^{۴۵۶}، علمای زیادی بر این کتاب شرح نوشته‌اند. یکی از این شرحها، به وسیله «عمید الدین عبد المطلب بن محمد حلی» (متوفی ۷۵۴ ق. / ۱۳۵۳ م.) تحت عنوان «منیة اللیب فی شرح التهذیب» تدوین شده است.^{۴۵۷} همین مؤلف شرح دیگری تحت عنوان «غایة البادی فی شرح المبادی» نوشت. حلی در سال ۶۸۲ قمری (۱۲۸۳ م.) کتاب «منتهی المطلب فی تحقیق المذهب» را در مورد فقه شیعی نوشت^{۴۵۸}. و در سال ۶۹۶ قمری (۱۲۹۶ م.) کتاب

ص: ۲۱۳

«ارشاد الاذهان الی احکام الایمان» را که حاوی بحث پیرامون حدود پانزده هزار مسأله فقهی بود، نوشت.^{۴۵۹} حلی در سال بعد «تحریر احکام الشریعه» را در فقه شیعی، عمدتاً به خاطر کمک به مجتهدین، تألیف کرد.^{۴۶۰} این کتاب، حاوی تجزیه و تحلیل مفصل فتاوای مؤلف است که در کتاب «قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام» آمده بود.^{۴۶۱} پسر حلی به نام «فخر الدین محمد بن حسن حلی» (متوفی ۷۷۱ ق. / ۱۳۷۰ م.) شرحی بر این کتاب نگاشت.^{۴۶۲} علامه حلی، در سال ۷۰۸ قمری (۱۳۰۸ م.) کتاب «مختلف الشیعه فی احکام الشریعه» را تألیف کرد. این کتاب مباحث مورد اختلاف در مسائل فقهی را مورد بحث قرار داده است، و فتوای مؤلف را در هر موضوع ارائه می‌کند.^{۴۶۳}

^{۴۵۲} (۳ تا ۶) - اعجاز حسین، شماره‌های ۳۳۶۰، ۱۹۶، ۲۶۶۰، ۷۲۳.

^{۴۵۳} (۳ تا ۶) - اعجاز حسین، شماره‌های ۳۳۶۰، ۱۹۶، ۲۶۶۰، ۷۲۳.

^{۴۵۴} (۳ تا ۶) - اعجاز حسین، شماره‌های ۳۳۶۰، ۱۹۶، ۲۶۶۰، ۷۲۳.

^{۴۵۵} (۳ تا ۶) - اعجاز حسین، شماره‌های ۳۳۶۰، ۱۹۶، ۲۶۶۰، ۷۲۳.

^{۴۵۶} (۷) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۰۵۳ - ۱۰۵۵.

^{۴۵۷} (۸) - همان مدرک، شماره ۱۰۵۶.

^{۴۵۸} (۹) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶.

^{۴۵۹} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

^{۴۶۰} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

^{۴۶۱} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

^{۴۶۲} (۱ و ۲ و ۳ و ۴) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

^{۴۶۳} (۵ و ۶ و ۷) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

کتاب «الفخريه في معرفة النية» اختصاص دارد به مسائل و اهميت نيت در فقه شيعي^{۴۶۴}. «کتاب تذکرة الفقهاء» که آن را در سال ۷۱۴ قمری (۱۳۱۴ م.) تأليف کرد، دایرة المعارفی است از فتاوی علمای^{۴۶۵}. این کتاب دلائل صدور هر فتوا را نیز بیان می‌کند. کتاب «تبصرة المتعلمين في احكام الدين» خلاصه‌ای است از بخشی از کتاب «منهاج الصلاح في اختصار المصباح» نوشته شيخ الطائفة ابو جعفر طوسی^{۴۶۶}. کتاب «تلخيص المرام في معرفة الاحكام» نیز خلاصه‌ای از فتاوا در مسائل مختلف فقهی است^{۴۶۷}. «الباب الحادی عشر» پیوستی است بر «منهاج الصلاح في اختصار المصباح» نوشته محمد بن حسن طوسی (متوفی ۴۶۰ ق. / ۱۰۶۷ م.). اصل کتاب، شامل ده فصل است، اما «باب حادی عشر» حلی، در واقع فصل (باب) یازدهم آن است^{۴۶۸}.

مولانا مقداد بن عبد الله بن محمد (متوفی ۸۲۶ ق. / ۱۴۲۳ م.) شرحی بر آن نوشته است که به «شرح الباب الحادی عشر النافع يوم الحشر» یا اختصاراً به «النافع» معروف است^{۴۶۹}.

ص: ۲۱۴

کتاب «نهج المسترشدين»^{۴۷۰} تأليف علامه جمال الدين حسن حلی در مورد اصول عقاید شیعه است.

علامه حلی، کتابهای متعددی در زمینه علم کلام نوشت؛ که مهمترین آنها عبارتند از: «تسليک النفس الى حضرة القدس»، «رسالة في خلف الاعمال»، «المباحثات السنية و المعارضة الناصريه»، «منهاج الهداية و معراج الدراية»، «نهاية المرام في علم الکلام». موثرترین کمک حلی به مبحث امامت، «کتاب الالفين الفارق بين الصدق و المين» است^{۴۷۱}. این کتاب در سال ۷۱۲ قمری (۱۳۱۲ م.) به اتمام رسید.

هزار دلیل اول آن، حقانیت ادعای علی را برای خلافت اثبات کرده و هزار دلیل بعدی به ردّ استدلالات اهل سنت در دفاع از سه خلیفه اول می‌پردازد. حلی یک کتاب در زمینه رجال شیعه، تحت عنوان «خلاصة الاقوال في معرفة الرجال» نوشت. این کتاب شرحی در مورد آن دسته از محدثین و راویان شیعه که حلی آنان را موثق می‌داند؛ و همچنین کسانی را که وی غیر موثق میداند دربردارد. حلی کتاب جامعی در مورد علم رجال تحت عنوان «كشف المقال في معرفة الرجال» به رشته تحریر درآورد و پس از چندی نیز ملخص آن را نوشت. وی همچنین یک کتاب فلسفی که نقش فیلسوفان متقدم را تحلیل و بازگو می‌کند تأليف کرد. این کتاب «المقامات في المباحثات مع حکماء السابقين» نام دارد^{۴۷۲}.

^{۴۶۴} (۵ و ۶ و ۷) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰، ۱۱۴۱ - ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷ - ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

^{۴۶۵} (۵ و ۶ و ۷) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۳۶، ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰، ۱۱۴۱ - ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷ - ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶.

^{۴۶۶} (۸) - اعجاز حسین، شماره ۴۴۶.

^{۴۶۷} (۹) - همان مدرک، شماره ۶۹۳.

^{۴۶۸} (۱۰) - همان مدرک، شماره ۳۵۵.

^{۴۶۹} (۱۱) - همان مدرک، شماره ۳۱۹.

^{۴۷۰} (۱) - اعجاز حسین، شماره ۳۳۵۶.

^{۴۷۱} (۲) - سالار جنگ، شماره ۱۳۰۷، ترجمه فارسی: جعفر وجدانی (تهران، بدون تاریخ).

^{۴۷۲} (۳) - اعجاز حسین، شماره ۳۰۴۸.

کتاب وی به نام «کشف الخفا من کتاب الشفاء» استادانه به طرح مسائل پیچیده و مبهم در کتاب «الشفاء» ابو علی سینا می‌پردازد.^{۴۷۳} همچنین، کتاب «کشف المکنون من کتاب القانون» به مسائل غامض در کتاب قانون بو علی پرداخته است.^{۴۷۴} کتاب «المحاکمات بین شرایع الاشارات»^{۴۷۵} هدفش قضاوت و داوری بین شرحهایی است که فخر الدین رازی و

ص: ۲۱۵

نصیر الدین طوسی بر کتاب اشارات نوشته‌اند.^{۴۷۶}

علّامه حلّی پس از مرگ الجایتو و تا زمان حکومت جانشین سنی مذهب وی، ابو سعید (۷۱۷-۷۳۶ ق. / ۱۳۱۷-۱۳۳۵ م.)، در قید حیات بود. شور و اشتیاق حلّی برای تقویت هرچه بیشتر شیعه حتی تا زمان مرگش (۲۱ محرم ۷۲۶ ق. / ۲۸ دسامبر ۱۳۲۵ م.) کاهش نیافت. فرزند او محمد بن حسن، مشهور به «فخر المحققین» (متوفی ۷۷۱ ق. / ۱۳۷۰ م.) نیز، از دانشمندان برجسته و مشهور آن زمان به شمار می‌رفت و بسیاری از آثار حلّی با درخواست وی نوشته شده است. محمد خود نویسنده بود و شروحنی نیز بر بعضی از آثار مهم پدرش نوشت.

قطب الدین محمد بن محمد رازی بویه:

وی از مریدان حسن بن یوسف حلّی، و فردی منطقی، فیلسوف و مفسر قرآن بود. او از شاگردان ابو جعفر نیز بوده است و در محیط آشفته سیاسی پس از مرگ سلطان ابو سعید، به دمشق هجرت کرد. در آنجا یکی از فقیهان شافعی به نام شیخ تقی الدین سبکی (متوفی ۷۵۶ ق. / ۱۳۵۵ م.) وی را پیوسته مورد اذیت و آزار قرار داد؛ ولی او متانت خود را حفظ کرد و سرانجام در دوازدهم ذی قعدة ۷۶۶ قمری (۳۱ ژوئیه ۱۳۶۵ م.) در دمشق درگذشت.^{۴۷۷}

قطب الدین آثار خود را در موضوع منطق (شرح شمسیه و شرح مطالع)، به نخست‌وزیر سلطان ابو سعید، یعنی «خواجه غیاث الدین محمد»، فرزند خواجه رشید الدین فضل الله اهدا کرد. کتاب «الحواشی القطبیه» در منطق را در زمان طلبگی خود نوشت و پس از رسیدن به دمشق نیز آن را بازنویسی کرد. این کتاب، شهرت فراوانی یافت^{۴۷۸}؛ و به وسیله دانشمندان شیعه و سنی، حاشیه‌های متعددی بر آن نوشته شد. از مشهورترین مفسران اهل سنت در دربار «شاه جهان» و «اورنگ زیب»، می‌توان از میر محمد زاهد هراوی (متوفی ۱۱۱۱ ق. / ۱۷۰۰ م.) نام برد. قطب الدین رازی، اثر معروف خود «المحاکمات» را در پایان ماه جمادی ۷۵۵ قمری (ژوئن ۱۳۵۴ م.) به اتمام رساند. وی در این کتاب درصدد داوری میان حاشیه‌های «الاشارات» فخر الدین رازی و

^{۴۷۳} (۴) - همان مدرک، شماره ۲۱۳۰.

^{۴۷۴} (۵) - همان مدرک، شماره ۲۶۵۰.

^{۴۷۵} (*) نام صحیح کتاب، «المحاکمات بین شرایع الاشارات» و در ۳ جلد است. اعیان الشیعه، ج ۵ / ۴۰۵. «ویراستار».

^{۴۷۶} (۱) - همان مدرک، شماره ۲۶۵۰.

^{۴۷۷} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۳۴۳-۳۴۴.

^{۴۷۸} (۳) - همان مدرک، ص ۲۷۷-۲۷۸.

نصیر الدین طوسی برآمده است.

حیدر بن عابد حسینی آملی (متوفی ۷۸۷ ق. / ۱۳۸۶ م.):

قرنهای هفتم و هشتم هجری را می‌توان عصر شکوفائی جنبش فکری دانست که توسط خواجه نصیر الدین طوسی آغاز شد و هدف آن، پیشرفت و تکمیل فلسفه ارسطویی ابن سینا، تصوف محی الدین عربی (۵۶۰-۶۳۸ ق. / ۱۱۶۵-۱۲۴۰ م.) و دانش درخشان شیخ شهاب الدین یحیی (۵۴۹-۵۸۷ ق. / ۱۱۵۴-۱۱۹۱ م.) به کمک احادیث عرفانی شیعه، بود. چهره برجسته و درخشان این‌گونه فعالیتها، «حیدر بن عابد حسینی آملی» بود.

وی آمل را به قصد زیارت عتبات مقدسه در عراق، ترک کرد. وی در بغداد، یکی از شاگردان و مریدان شیخ محقق فخر الدین محمد بن مطهر حلّی و مولانا نصیر الدین کاشانی بود^{۴۷۹} و کتاب «جامع الحقایق» را به تشویق مولانا فخر الدین نوشت. او در این کتاب، بر این نکته تصریح دارد که سکوت علی (ع) در زمان حکومت سه جانشین نخستین پیامبر (ص) نمی‌تواند دلیل ناتوانی علی (ع) شمرده شود.

آملی، نظرات خود را در این باره، در کتاب «جامع الاسرار و منبع الانوار» - که برای تقریب عقاید شیعه و تصوف نوشته شده است - مجدداً بیان می‌کند^{۴۸۰}. وی از «شرح نهج البلاغه» اثر میثم بحرانی و «منهاج الکرامه» اثر حلّی استفاده فراوان می‌کند. طبق نظر حیدر آملی، عرفا شیعیانی هستند که عمیقاً از چشمه اسرار الهی سیراب گشته‌اند^{۴۸۱}.

آملی در کتاب «کشکول فی بیان ماجری علی آل الرسول» رنجهای و مصائبی را که اولاد پیامبر (ص) متحمل شده‌اند، بیان می‌کند و دلایل اختلافات میان شیعیان و اهل سنت را روشن می‌سازد^{۴۸۲}.

ابو عبد الله محمد بن محمد بن مکی بن محمد بن حامد عاملی:

قرن هشتم هجری با شهادت این دانشمند بزرگ همراه بود. وی از مریدان شیخ فخر الدین بود و نزد قطب الدین

محمد رازی نیز به تحصیل پرداخته بود. شهرت او در سوریه، «سلطان علی مؤید» (حاکم شیعی و سربداری خراسان) را بر آن داشت تا وی را به دربار دعوت کند.

^{۴۷۹} (۱) - اعجاز حسین، ص ۷۵۰.

^{۴۸۰} (۲) - جامع الاسرار (اداره هند، موزه لندن)، گ B۴.

^{۴۸۱} (۳) - همان مدرک، گ ۱۸ - a19a.

^{۴۸۲} (۴) - اعجاز حسین، شماره ۲۶۵۴.

ابو عبد الله دعوت او را نپذیرفت^{۴۸۳}؛ اما کتاب خود «اللمعة الدمشقية» را که حاوی فتاوایش بود، به عنوان هدیه نزد سلطان فرستاد. بعدها یکی از همدرسان محمد که قاضی القضاة دمشق نیز شده بود، به وی حسادت ورزید. وی محمد را که خود را شافعی مذهب وانمود کرده بود، به تشیع متهم کرد و حکم قتلش را از حاکم سنی سوریه گرفت. سرانجام در نوزدهم جمادی الاول ۷۸۷ قمری (نهم ژوئیه ۱۳۸۴ م.) ابو عبد الله محمد اعدام شد. او به شهید اول مشهور شد. ظهور این گروه از شهیدان شیعی که شهید اول، اولین آنهاست، از قرن هشتم به بعد شروع می‌شود. (از دیگر عالمان شیعه‌ای که قبلاً به شهادت رسیده‌اند، صرف‌نظر می‌شود.) ابو عبد الله (شهید اول) کتابهایی در تفسیر احادیث و فقه نوشت؛ هرچند اهتمام وی به فقه بیشتر بود^{۴۸۴}.

کتاب «الدروس الشریعة فی فقه الامامیه»^{۴۸۵} حاوی درسهای نویسنده در فقه شیعه است. کتاب «البیان»^{۴۸۶} وی، اثر جامعی در فقه به شمار می‌رود. شهید اول در کتاب «الالفیه» به بیش از هزار سؤال از احکام نماز پاسخ گفته است^{۴۸۷}. تفسیری نیز بر این کتاب به وسیله حسین بن علی بن ابی بروال - از شاگردان ابو الحسن علی بن عبد العلی الکرکی - (متوفی ۹۴۵ ق. / ۱۳۵۸ م.) نوشته شده است^{۴۸۸}. شهید اول همچنین رساله کوتاهی درباره نمازهای مختلف در مذهب شیعه با نام «نفلیه» تألیف کرده است.

او در کتاب «جامع البین من فوائد الشرحین»، حاشیه‌هایی را که بر کتاب «تهذیب الوصول الی علم الاصول» اثر حسن بن یوسف حلّی نوشته شده است، تکمیل کرد و به اتمام رساند.

ص: ۲۱۸

در سال ۸۱۰ قمری (۱۴۰۷ - ۱۴۰۸ م.) «احمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسین بحرانی» - از معاصران شیخ مقداد - درگذشت. وی در کتاب تفسیر خود، مشکلات مربوط به ناسخ و منسوخ را به طور کامل مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد^{۴۸۹}.

در سال ۸۱۳ قمری (۱۴۱۰ - ۱۴۱۱ م.) کتاب «مشارق الانوار»، به وسیله «حافظ رضی الدین رجب بن محمد بن رجب البرسی» تألیف شد^{۴۹۰}. وی همچنین کتاب «لوامع انوار التمجید و جوامع الاسرار» را نیز تألیف کرد^{۴۹۱}. این دو اثر، روایات عرفانی شیعه را دربردارند.

^{۴۸۳} (※) تعبیر «نپذیرفت» چندان قریب به واقع نیست، چون شهید اول به دلیل تحت‌نظر و یا محصور بودنش در سوریه نتوانست به خراسان عزیمت کرده و رهبری حکومت سریداران را بر عهده بگیرد. «ویراستار».

^{۴۸۴} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۴۹ - ۲۵۰؛ قصص العلماء، ص ۱۲۷ - ۱۳۲.

^{۴۸۵} (۳) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹.

^{۴۸۶} (۴) - همان مدرک، شماره ۱۱۷۰.

^{۴۸۷} (۵) - همان مدرک، شماره‌های ۷۶ - ۱۱۱۲.

^{۴۸۸} (۶) - همان مدرک، شماره ۱۱۷۷.

^{۴۸۹} (۱) - اعجاز حسین، شماره ۶۳۱.

^{۴۹۰} (۲) - موزه سالار جنگ، شماره ۱۲۸۲.

مقداد بن عبد الله بن محمد بن حسين بن محمد سعيدى حلى اسدى (متوفى ۸۲۶ ق. / ۱۴۲۳ م.):

از نویسندگانی است که کتابهای آماری درباره فقه و کلام نوشته است.

جمال الدين ابو العباس احمد بن فهد حلى (متوفى ۸۴۱ ق. / ۱۴۳۸ م.):

از نویسندگان پرکار این دوره به شمار می‌رود.

خضر بن محمد بن علی رازی (متوفى ۸۵۰ ق. / ۱۴۴۷ م.):

«مفلح بن حسين سمیری» (متوفى پس از ۸۷۳ ق. / ۱۴۶۸-۱۴۶۹ م.) و «زين الدين على بن يونس بياضى عاملی» (متوفى ۸۷۷ ق. / ۱۴۷۲-۱۴۷۳ م.) از نویسندگانی هستند که نقش مهمی در خلق آثار و کتابهای دینی شیعه دارند.

محمد بن حسن بن ابراهيم بن فاضل بن ابی جمهور شیبانی احسائی (متوفى پس از ۸۹۹ ق. / ۱۴۹۳-۱۴۹۴):

در آثار خود، به تقویت مباحث علم کلام پرداخت. وی همچنین کتابی با نام «مسالك الالهام فى علم الکلام»^{۴۹۲} تألیف کرد و حاشیه‌ای نیز بر کتابهای «الباب الحادى عشر»^{۴۹۳} و «زاد المسافرين» نوشت^{۴۹۴}.

حسين بيقرار (۸۷۵-۹۱۲ ق. / ۱۴۷۰-۱۵۰۶ م.):

که از پایتخت خود، هرات، بر

ص: ۲۱۹

خراسان حکم می‌راند، در اوایل حکومتش تصمیم گرفت که ذکر نام دوازده امام را در خطبه‌ها مرسوم کند^{۴۹۵}. این عمل وی باعث شد تا شیعه اثناعشری به عنوان مذهب رسمی کشور شناخته شود. او از «سید علی واعظ قائینی» خطیب مشهور خراسان برای ایراد خطبه دعوت کرد؛ با این حال جمعیت سنی مذهب هرات سید را از منبر پایین کشیدند و با وی به خشونت رفتار کردند. میر علی شیرنوازی نخست‌وزیر سلطان نیز فشارهایی بر او وارد ساخت و سلطان حسین بيقرار مجبور شد از تصمیم خود منصرف شود^{۴۹۶}.

^{۴۹۱} (۳) - اعجاز حسين، شماره ۲۷۱۱.

^{۴۹۲} (۴) - همان مدرک، شماره ۱۹۷۶.

^{۴۹۳} (۵) - همان مدرک، ۱۷۷۵.

^{۴۹۴} (۶) - همان مدرک، شماره ۱۶۱۵؛ مجالس المؤمنین، ص ۲۵۰.

^{۴۹۵} (۱) - بوريج، با برنامه، ص ۲۵۸.

^{۴۹۶} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۲۵.

دانشمندان شیعه در قرن هشتم هجری نیز نقش مهمی در پیشبرد آثار مذهبی شیعه داشتند. «ابراهیم بن علی عاملی کفعمی» مشهور به «شیخ نقی الدین» (متوفی ۹۰۵ ق. / ۱۵۰۰ م.) مقاله‌هایی را درباره نیایش با خداوند، تألیف کرد^{۴۹۷}.

علی بن عبد العلی کرکی^{۴۹۸} مشهور به «شیخ زین الدین» (متوفی ۹۴۰ ق. / ۱۵۳۴ م.):

از نویسندگانی بود که دوازده کتاب فقهی تألیف کرد^{۴۹۹}.

سید الحکما امیر صدر الدین محمد شیرازی (متوفی ۹۰۳ ق. / ۱۴۹۷-۱۴۹۸ م.):

بنیانگذار مدرسه معصومیه، از مدرسان مشهور و نویسنده شرح و حاشیه‌هایی بر آثار مهم کلام و فلسفه همچون «تجريد» و «مطالع» است. وی مقاله‌ای در مورد رنگین‌کمان نوشت^{۵۰۰}. او کتاب «جواهرنامه» خود را که در مورد جواهرات و سنگهای قیمتی تألیف کرده بود، به اوزن حسن آق قویونلو هدیه کرد.

امیر غیاث الدین منصور شیرازی:

او کودکی باهوش بود که نزد پدرش امیر صدر الدین محمد به تحصیل پرداخت. وی هنگامی که فقط چهارده سال داشت، با فیلسوف مشهور «جلال الدین دوانی» (۸۳۰-۹۰۸ ق. / ۱۴۲۷-۱۵۰۲ م.) وارد بحث و مناظره

ص: ۲۲۰

مذهبی شد. وی در بیست سالگی تحصیلات خود را به پایان رساند و در فلسفه مشاء و عرفان اشراقی و همچنین در مسائل دینی هر دو مذهب شیعه و سنی، استادی چیره‌دست شد.

شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸۴ ق. / ۱۵۲۴-۱۵۷۶ م.) وی را به مقام صدارت برگزید، ولی شیخ علی عبد العالی کرکی مجتهد بزرگ زمان، با امیر غیاث الدین مخالفت کرد و وی را به لامذهبی متهم کرد. سخن‌چینی‌ها و شایعات موجب تقویت نزاع آنان شد و سرانجام هنگامی که آن دو درگیر مباحثه‌ای در دربار شدند، شاه جانب شیخ را گرفت و امیر را از مقام خود برکنار کرد. وی به شیراز بازگشت و در همان‌جا در سال ۹۴۸ قمری (۱۵۴۲ م.) درگذشت.

قاضی نور الله شوشتری که کلیه آثار امیر را مطالعه کرده است، می‌گوید: «من در ابتدا کتاب «حجت الکلام» امیر غیاث الدین را خواندم و آن را متناقض با نظرات غزالی در مورد رستاخیز یافتیم». قاضی در ادامه می‌گوید: امیر دو رساله نوشته است:

^{۴۹۷} (۳) - اعجاز حسین، شماره‌های ۱۸۶۶، ۲۰۷۰، ۲۷۸۱.

^{۴۹۸} (*) ضبط درست آن «علی بن عبد العالی کرکی» است. ر.ک: الاعلام، ج ۴ / ۲۹۹، خیر الدین زرکلی. دار العلم للملایین بیروت. «ویراستار».

^{۴۹۹} (۴) - همان مدرک، شماره‌های ۸۴۴، ۹۵۵، ۱۱۹۶، ۱۲۰۲، ۱۳۱۲، ۱۳۳۵، ۱۳۷۸.

^{۵۰۰} (۵) - مجالس المؤمنین، ص ۳۵۱.

یکی از آنها حاشیه‌هایی را که بر تجرید العقاید میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی نوشته شده است، مورد مقایسه و ارزیابی قرار می‌دهد و رساله دیگر وی نیز شرح مطالع و حاشیه شرح عضدی را مورد مقایسه و سنجش قرار می‌دهد.

او همچنین حاشیه‌ای بر کتاب «هیاکل النور» اثر شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول نوشت. تفسیر وی بر کتاب پدرش «اثبات واجب»، اثری عرفانی است. «تعدیل المیزان» خلاصه‌ای از کتاب «شفا» در منطق است. کتاب «معیار الافکار» نیز نسخه مختصر «تعدیل المیزان» به شمار می‌رود. وی در هجده سالگی کتابهای «لوامع» و «معارج» را در پاسخ به مسائل مربوط به علم «هیئت» - که در کتاب «محازات شاهی» مطرح شده است - نوشت. از دیگر آثار نجومی وی، می‌توان «کتاب سفیر» را نام برد.

«کتاب تجرید» مباحث فشرده و عمیقی را درباره مسائل فلسفه و حکمت شامل می‌شود. وی همچنین نویسنده کتابی در موضوع «قبله» است. کتابی را نیز در علم پزشکی با نام «معالم الشفا» و تفسیری مختصر با نام «شافعیه» نوشته است. علاوه بر این، شرحهایی را نیز بر بخش الهیات کتاب «شفا»، کتاب «الاشارات»، «شرح حکمت العین» و بخشهایی از «تفسیر کشاف» را نگاشته است. وی همچنین مقالاتی را در

ص: ۲۲۱

مخالفت با کتابهای دوانی «حاشیه شمسیه»، «حاشیه تهذیب»، «مزج العلوم» و رساله «زره» به رشته تحریر درآورده است. او نظریات دوانی در مورد خلقت در کتاب أَلَمَعَاتُ الْمَلَمَعَةِ را رد کرد و کتاب «اللمعات الکاشفة» را در همین موضوع نوشت.

مقالاتی را نیز جهت تشخیص صحیح چهار جهت اصلی و کتابی در موضوع ضرورت وجود با نام «اثبات واجب» و کتابی در موضوع عرفان به نام «مقالات العارفین» به رشته تحریر درآورد و کتاب «اخلاق منصوری» او اثری است اخلاقی. «رساله قانون السلطنه» او درباره پادشاهی و دولت بحث می‌کند.

قاضی نور الله متذکر می‌شود که این عناوین، کتابهایی را که مطالعه نکرده است شامل نمی‌شود.

کتاب «ریاض الرضوان» در موضوع حدیث و کتاب «اساس» نیز درباره ریاضیات است، ولی قاضی به آنها دسترسی نداشته است.

امیر غیاث الدین همچنین منتقد معاصران خود، ملا ابو الحسن کاشانی و ملا میرزا جان شیرازی به شمار می‌رفت. به جهت ناشناس بودن آثار او و نیز مباحث عمیق و سبک ساده و روانی که در آثار امیر وجود داشت، دانشمندان دیگر، به سادگی به آثار وی دستبرد ادبی می‌زدند. زمانی که مقام صدارت داشت، پیشنویس برخی مکاتبات دیپلماتیک و مهم شاه را نوشت.^{۵۰۱}

^{۵۰۱} (۱) - حبیب السیر، ج ۳، ص ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۷؛ مجالس المؤمنین، ص ۳۵۱ - ۳۵۲.

امیر از اساتید ممتاز نیز به شمار می‌رفت. شاگردان وی در ایران و هند، کمکهای منحصر به فردی در پیشرفت عقاید فکری و معنوی معاصران خود کرده‌اند. آثار امیر همچون حد فاصل مابین افکار عالمان متقدم و متأخر است. وی مسائل حکمت را به گونه‌ای جدید مطرح کرد که طی آن، تعالیم معنوی حضرت علی (ع) و جانشینانش با فلسفه یونان و نظریات ایران و مصر باستان تلفیق شده بود. حکما، مشرب «شهود» و «اشراق» را با برهان و استدلال به هم آمیختند و این ترکیب، موجب افزایش نفوذ و محبوبیت تشیع گردید.

زین الدین بن علی جبل عاملی:

برای تکمیل این یادداشت درباره عالمان قرن دهم،

ص: ۲۲۲

لازم است نامی نیز از زین الدین بن علی جبل عاملی برد. میراث علمی و فکری او، به وسیله شاگردان، فرزندان با استعداد و نوه‌هایش در قرنهای بعد احیا شد و باقی ماند.

او در سیزدهم شوال ۹۱۱ قمری (مارس ۱۵۰۶ م.) متولد شد. در سال ۹۴۴ قمری (۱۵۳۷ م.) به عنوان «مجتهد» به رسمیت شناخته شد و کتابهایش نیز از شهرت زیادی برخوردار گردید. از مدتها قبل، برخی از عالمان سنی تصمیم بر حذف او از صحنه گرفته بودند. تا آنکه سرانجام، در تاریخ پنجم ربیع الاول ۹۶۵ قمری (۲۶ دسامبر ۱۵۵۷ م.) به دستور سلطان عثمانی (سلیمان دوم) در مسجد اکرام مکه دستگیر شد و به مدت یک ماه و نیم در خانه‌ای واقع در مکه زندانی بود و سپس با قایق به قسطنطنیه فرستاده شد. اما قبل از رسیدن به مقصد، در اوایل سال ۹۶۶ قمری (۱۵۵۸ م.) به شهادت رسید و پیکر بی‌جانش به دریا انداخته شد. وی به «شهید ثانی» مشهور شد.^{۵۰۲}

تاکنون ۶۳ عنوان از کتابهایش شناخته شده است. موضوع برخی از آنها، تفسیر، حدیث و کلام است؛ ولی عمده آثار وی، درباره مسائل فقهی است. وی همچنین شروح و حواشی فراوانی بر آثار شهید اول و سایر تألیفات شیعه به منظور عمومی ساختن آنها در میان دیگر آثار رسمی شیعه، نگاشته است. او تحریر «روضة الجنان فی شرح ارشاد الاذهان» را در ذی قعدة ۹۳۹ قمری (ژوئن ۱۵۳۳ م.) به پایان رسانید.^{۵۰۳} این کتاب، در تفسیر «ارشاد الاذهان» نوشته حسن بن یوسف مطهر حلّی نوشته شده است و جایگاه رفیع و ارزشمندی در فقه شیعه دارد. او در شوال ۹۵۳ قمری (دسامبر ۱۵۴۶ م.) کتابی با نام «مناسک الحج الکبیر» در موضوع احکام حج نوشت.^{۵۰۴} یک سال بعد، پس از مرگ پسرش «محمود»، کتابی با نام «مسکن الفؤاد» شامل توضیحاتی درباره سنتهای الهی و همچنین اندرزهایی مذهبی - اخلاقی جهت بردباری و تسلی خاطر در برابر غم و اندوه حاصل از این‌گونه حوادث، تألیف کرد.^{۵۰۵} در محرم ۹۵۵ قمری

ص: ۲۲۳

^{۵۰۲} (۱) - قصص العلماء، ص ۳۲-۴۸.

^{۵۰۳} (۲) - اعجاز حسین، شماره ۱۵۹۱.

^{۵۰۴} (۳) - همان مدرک، شماره ۳۱۱۶.

^{۵۰۵} (۴) - همان مدرک، شماره ۲۹۲۵.

(فوریه ۱۵۴۸ م.) کتاب «تمهید القوائد الاصولية»^{۵۰۶} را که کتابی مهم برای راهنمایی مجتهدان به شمار می‌رود، نوشت^{۵۰۷}. دو سال بعد نیز «الروضة البهیه» که شرحی بر «اللمعة الدمشقیة» شهید اول است را تألیف کرد^{۵۰۸}. الروضة البهیه از شهرت و آوازه فراوانی در میان دانشمندان برجسته فقه برخوردار شد و تعدادی از دانشمندان نیز، بر آن حاشیه و شرح نوشتند^{۵۰۹}. در سال ۹۵۹ قمری (۱۵۵۱ م.) وی اثر مشهورش به نام، «البدایه» را تألیف کرد. وی در این کتاب، اصول [احادیث] شیعه را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. بعدها خود وی شرحی با عنوان «شرح البدایه فی علم الدرایه» بر این کتاب نوشت^{۵۱۰}. در همین سال نیز دو اثر دیگر فقهی خود به نام‌های «رسالة فی تبیین الطهاره»^{۵۱۱} در آداب طهارت و «رسالة فی حکم ماء البئر بالملاقات»^{۵۱۲} درباره احکام مربوط به تطهیر آب چاه نجس شده را تألیف کرد. او همچنین، در ماه صفر سال ۹۵۹ قمری (فوریه ۱۵۵۲ م.) اثر دیگرش «رسالة فی صلاة الجمعة» را که در موضوع احکام نماز جمعه است، نوشت^{۵۱۳}. در سال ۶۹۳ قمری (۱۵۵۶ م.) شرح مشهور خود بر کتاب «شرایع الاسلام» اثر جعفر بن سعید حلّی را تکمیل کرد. او این شرح را که خلاصه‌ای از فقه شیعه است، «مسالك الافهام» نامید^{۵۱۴}.

علوم و دانش شیعی در هزاره اول هجری در شرایطی سخت و در سایه شوم اذیت و آزار غیر انسانی قدرتهای حاکم، پیشرفت کرد. البته گشایشهایی نیز در زمان حکومت آل بویه، ایلخانیان و همچنین بعضی از شاهزادگان شیعی شمال ایران در این

ص: ۲۲۴

دوره، پیدا شد.

حمایت پادشاهان صفویه (۹۰۷-۱۱۴۵ ق. / ۱۵۰۱-۱۷۳۲ م.) در ایران، طیّ قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، زمینه را برای رشد و شکوفایی فرهنگ علمی و مذهبی شیعه مساعد کرد.

شیخ بهاء الدین محمد بن حسین بن عبد الصمد حارثی عاملی، معروف به «شیخ بهایی»:

^{۵۰۶} (*) نام کامل کتاب «تمهید القواعد الاصولیه و العربیّه» می‌باشد، و در دو بخش جداگانه تنظیم یافته است. ر. ک: اللمعة الدمشقیة ج ۱ / ۱۷۷ مقدمه مصحح، با تصحیح کلاتر، بیروت دار العلم الاسلامی. «ویراستار».

^{۵۰۷} (۲) - همان مدرک، شماره ۶۹۹.

^{۵۰۸} (۳) - سالار جنگ، شماره‌های ۱۱۵۷-۱۱۶۷.

^{۵۰۹} (۴) - علی بن محمد بن حسن بن زین الدین، الظهیرة الزاویه، سالار جنگ، شماره ۱۱۶۶، ۱۱۶۷؛ بهاء الدین محمد، المنهج السویه فی شرح الروضة البهیة.

^{۵۱۰} (۵) - سالار جنگ، شماره‌های ۹۱۱-۹۱۳.

^{۵۱۱} (۶) - اعجاز حسین، شماره ۱۳۲۲.

^{۵۱۲} (۷) - همان مدرک، شماره ۱۳۷۲.

^{۵۱۳} (۸) - همان مدرک، شماره ۱۴۳۶.

^{۵۱۴} (۹) - سالار جنگ، شماره‌های ۹۷۵-۱۰۸۹؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۱.

برجسته‌ترین دانشمند این دوره به شمار می‌رود. پدر او «شیخ حسین» از شاگردان شهید ثانی بود که پس از وفات استادش، از زادگاه اجدادی خود، جبل عامل، همراه با پسرش شیخ بهایی که در هفدهم محرم ۹۵۳ قمری (بیستم مارس ۱۵۴۶ م.) به دنیا آمده بود، به سوی ایران حرکت کرد. شیخ بهایی در تمام شاخه‌های علوم مذهبی و در ریاضی و پزشکی تخصص یافت. مسائل عرفانی شیعی در آثار وی همچون «کشکول» که مجموعه‌ای از داستانها و اشعار متناوب است و همچنین در آثار منظوم فارسی همچون «نان و حلوا» و «شیر و شکر» متبلورند. وی موفق شد با آثار خود، عالمان سنی را با عرفان شیعه آشنا سازد. شیخ بهایی در دوازدهم شوال ۱۰۳۱ قمری (هجدهم اکتبر ۱۶۲۲ م.) درگذشت.^{۵۱۵}

آثار دینی و مذهبی «ملا محمد تقی مجلسی» (متوفی ۱۰۷۰ ق. / ۱۶۶۰ م.) و پسرش «ملا محمد باقر مجلسی» (متوفی ۱۱۱۱ ق. / ۱۶۹۹ م.) باعث حفظ آثار مکتوب دینی در هزاره اول هجری شد. چنان‌که آثار مذهبی - فلسفی شیعه، به وسیله «ملا محمد باقر استرآبادی» مشهور به «میر داماد» (متوفی ۱۰۴۱ ق. / ۱۶۳۲ م.) و «ملا صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی» مشهور به «ملا صدرا» (متوفی ۱۰۵۰ ق. / ۱۶۴۱ م.) حیات تازه‌ای یافت. ملاصدرا، خود از شاگردان شیخ بهایی و میرداماد بود «محمد بن مرتضی کاشانی» مشهور به «ملا محسن فیض کاشانی» (متوفی ۱۰۹۰ ق. / ۱۶۸۰ م.) شاگرد و داماد ملاصدرا بود. وی، شاعر و نویسنده‌ای پرکار بود. طبق نوشته «قصص العلماء» او از محدثین اخباری بود. و از ستایشگران مکتب ابن عربی بود. ملا عبد الرزاق لاهیجی نیز شاگرد و داماد ملا صدرا بود. وی به جهت آثار

ص: ۲۲۵

فلسفی خود به زبان فارسی، یعنی «گوهر مراد» و «سرمایه ایمان»، از شهرت جاودانی برخوردار شد.

وجود این آثار، بر دانش و فرهنگ شیعی هند، اثری ماندگار بر جای گذاشت؛ و سهم بزرگی در منحصر به فرد ساختن میراث علمی شیعه در هند ایفا کرد. در جلد دوم، درباره برخی از این نویسندگان، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ص: ۲۲۷

فصل ششم تشیع در شمال هند

ص: ۲۲۹

تشیع در شمال هند

شیعیان شناسایی

تاریخ نفوذ اسلام در شبه قاره هند با افسانه‌ها و موهومات آمیخته است؛ ولی این مقدار مسلم است که تاجران عرب که اسلام آورده بودند در زمان پیامبر (ص)، اسلام را در مناطق ساحلی و جزایر جنوب هند، رواج دادند. فتح عراق و ایران

^{۵۱۵} (۱) - همان مدرک، ج ۱، ص ۱۵۵-۱۵۶؛ قیاس العلماء، ج ۲، ص ۲۰-۳۱.

در زمان عمر، خلیفه دوم، دروازه تهاجمات به بلوچستان و بنادر «سند» را گشود.^{۵۱۶} «مرکان»^{۵۱۷} در بلوچستان پایگاهی شد برای تهاجمات بعدی.^{۵۱۸} در زمان خلافت حضرت علی بن ابی طالب (ع) نیروهای عرب از مرزهای «سند» عبور کردند؛ و پس از تسخیر سیستان، نظام اداری آن را تجدید سازمان نمودند. بخشی از مردم «جات» در منطقه سند، ارادتی عمیق نسبت به حضرت علی (ع) داشتند، تا آنجا که بعضی از آنان با انتساب الوهیت به حضرت علی (ع)، موجب برانگیخته شدن خشم آن حضرت شدند.

اعتقادات مربوط به جسمیت خداوند، که آن را از سابقه هندو بودن خویش به ارث برده بودند، آنان را به شیعیان «غلات» تبدیل کرد.^{۵۱۹}

بنابه گفته «منهاج سراج»، مؤلف کتاب طبقات ناصری «شنسب» جدّ «غوریان»- که فاتح شمال هند بود- به دست حضرت علی بن ابی طالب (ع) اسلام آورد و با امام (ع)

ص: ۲۳۰

پیمان وفاداری بست و از ایشان، مقررات و دستورالعملهایی را گرفت. با به پایان رسیدن دوران حاکمیت شنسب، در مراسم تاجگذاری حاکم جدید میثاقی که توسط حضرت علی بن ابی طالب (ع) نوشته شده بود به زمامدار جدید تحویل داده شد و او نیز متعهد شد که به شرایط و مفاد آن عمل کند.^{۵۲۰} آنان مریدان حضرت علی (ع) بودند و عشق آن حضرت و اهل بیت پیامبر (ص) عمیقاً در عقایدشان ریشه دوانده بود. در زمان حکومت بنی امیه در سراسر قلمرو امپراتوری اسلامی، اهل بیت پیامبر (ص) مورد لعن قرار می گرفتند. بنابه نوشته «فرشته» اتباع پادشاهی «غوریه» از این روش زشت و ناپسند تبعیت نکردند.^{۵۲۱} زیرا کوههای غیرقابل صعود منطقه غور باعث می شد که حکومت بنی امیه نتواند سلسله «شنسب» را تحت نظارت و سیطره خود درآورد. متفکران و دانشمندان این منطقه به ملاقات ائمه (ع) می رفتند و با روش و مسلک آنان آشنا می شدند. مثلاً «ابو خالد کابلی» یکی از اصحاب محمد بن حنفیه بود و او را امام خود می دانست. پس از چندی در عقاید او شک کرده از او روگردان می شود و از مریدان امام زین العابدین (ع) می گردد. وی بارها به مدینه رفت و با امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) دیدار نمود.^{۵۲۲}

سلسله شنسبانی، ابو مسلم خراسانی را در قیامهایش علیه بنی امیه حمایت و پشتیبانی می کردند و دشمنان اهل بیت (ع) را از بین می بردند. در اوایل دوران حکومت بنی عباس، بازداشت و حبس ائمه (ع)، ارتباط رهبران این مناطق را با ایشان قطع کرد و سیطره ترکها، شنسبیها و سایر شیعیان را مجبور به وارد شدن به مذهب تسنن کرد.

^{۵۱۶} (۱) - nakraM.

^{۵۱۷} (۲) - بلاذری، فتوح البلدان، (لیدن، ۱۹۶۸ م.) ص ۴۳۲؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۳۵، ۶۷، ۷۷، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱.

^{۵۱۸} (۳) - ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۴۵، ۴۶ و ۳۸۱.

^{۵۱۹} (۱) - منهاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، (کلکته، ۱۸۶۴ م.) ص ۲۹، نویسنده از جزئیات پیمان چیزی نمی گوید و احتمال می رود که شرط عمده، اطاعت از حضرت علی (ع) و جانشینان او بوده است.

^{۵۲۰} (۲) - فرشته، (محمد قاسم هندوشاه)، گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۲۷.

^{۵۲۱} (۳) - همان مدرک، ص ۹۵.

در دوران امامت امام زین العابدین (ع) ارادت و علاقه مردم سند به تشیع، بعد

ص: ۲۳۱

تازه‌ای به خود گرفت. یکی از همسران امام (ع) اهل سند بود^{۵۲۲}؛ پسری که او از امام زین العابدین (ع) به دنیا آورد، همان زید «شهید» بود. در زمان حکومت حجاج بن یوسف بر ایالات شرقی هند، گسترش تشیع، تقریباً متوقف شد. در زمان تصدی او به عنوان فرماندار، برادرزاده و دامادش محمد بن قاسم، «سند» و «مولتان» را به تصرف خود درآورد (۹۰-۹۳ ق. / ۷۱۱-۷۱۴ م.) و اداره آن منطقه را منسجم کرد. در این دوران، شیعه مجالی برای ترویج عقاید خود نداشت. محمد بن قاسم نتوانست مدت زیادی اداره آن منطقه را در دست داشته باشد. ولید بن عبد الملک خلیفه اموی، که حجاج بن یوسف را در حد بسیار زیاد، تقویت کرده بود، در سال ۹۶ قمری (۷۱۵ م.) درگذشت. حجاج نیز هشت ماه قبل از او مرده بود. جانشین ولید، «سلیمان» (۹۶-۹۹ ق. / ۷۱۵-۷۱۷ م.)، خطمشی سلف خود را کنار گذاشت و محمد بن قاسم را در زندان واسط زندانی کرد تا این که در آن جا جان سپرد^{۵۲۳}. اداره سند به هم خورد، بعضی از شیعیان برجسته که تحت آزار و اذیت خلفای بنی امیه بودند در مناطق دور از خلافت بنی امیه پناهگاهی برای خود به دست آوردند. سند، غور، خراسان و ماوراء النهر به مراکز قیامهای شیعی تبدیل شدند. فردی به نام «زید هندی» یا سندی که در رکاب زید بن زین العابدین (ع) جنگید و در سال ۱۲۱ قمری (۷۳۹ م.) کشته شد^{۵۲۴}.

یحیی فرزند زید بن علی (ع) در جنگ با حاکم خراسان- که از طرف بنی امیه منصوب شده بود- به قتل رسید. حسن پسر زید بن حسن (ع)- با زید بن زین العابدین (ع)- اشتباه نشود. در طبرستان ایران، حکومت سلطنتی زیدی را تأسیس کرد، که از سال ۲۵۰ تا ۵۲۰ قمری (۸۶۴-۱۱۲۶ م.) دوام داشت.

ابو مسلم خراسانی یکی از انقلابیون بنی عباس، از ایالات شرقی حکومت بنی امیه سپاهی جمع‌آوری کرد. سند نیز سربازانی را فرستاد. وی در سال ۱۳۲ قمری

ص: ۲۳۲

(۷۴۹ م.) سلسله بنی عباس را تأسیس کرد و سفاح را به عنوان اولین حاکم عباسی به قدرت رساند. وی سپاهی را به فرماندهی مخلص عبد سجستانی به سند فرستاد؛ اما وی موفق نشد که حکومت عباسیان را در آن منطقه مستقر کند و به قتل رسید. ابو مسلم «موسی بن کعب تمیمی» را که فرماندهی دورانیش و محتاط بود به جای مخلص به سند فرستاد. وی با شکست «منصور» استاندار اموی، حکومت بنی عباس را در آن جا مستقر کرده و قدرت بخشید. منصور که شکست خورده بود به هند گریخت و در آن جا دستگیر و کشته شد. موسی در حدود سال ۱۴۰ قمری (۷۵۷-۷۵۸ م.)

^{۵۲۲} (۱) - ابن قتیبه، المعارف (مصر، بدون تاریخ) ص ۳۷؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۷؛ عبد الرزاق نجفی، زید الشهید (نجف، بدون تاریخ) ص ۵.

^{۵۲۳} (۲) - ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۸۸؛ علی بن حامد بن ابی بکر الکوفی، چاچ‌نامه (حیدرآباد، ۱۹۳۹ م.) ص ۱۴، ۶۶، ۲۰۸، ۲۶۳؛ فتوح البلدان، ص ۴۱-۴۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۳۶.

^{۵۲۴} (۳) - مقاتل الطالبیین (قاهره، ۱۹۴۹ م.) ص ۱۴۳.

به بغداد رفت و یک سال بعد درگذشت. پسرش «عینیه» نتوانست از عهده اداره حکومت سند برآید، از این رو منصور، خلیفه دوم عباسی «عمرو بن حفص» را به عنوان حاکم سند تعیین کرد. وی به «هزار مرد» مشهور بود (یعنی برابر با هزار مرد جنگی قدرت دارد) پسر موسی در مقابل ورود عمرو به سند مقاومت کرد ولی نتوانست او را به عقب براند و دستگیر شد و به زندان افتاد، اما از زندان فرار کرد ولی پس از چندی کشته شد. عمرو در سازمان اداری سند روح تازه‌ای دمید. در اوایل تصدی او، «عبد الله اشتر بن محمد النفس الزکیه»^{۵۲۵} در رأس گروهی کوچک به بصره رفت و در آنجا اسبهایی تهیه کرد و سپس وارد سند شد تا مردم را برای به حکومت رسیدن علویان (پیروان حضرت علی - ع) بسیج کند. عمرو بن حفص نیز پس از آگاهی از نیتشان به آنان خوش آمد گفت و به ماموران خود دستور داد که در خرید اسب به عبد الله کمک کنند. یکی از افراد گروه عبد الله، با اصرار از عمرو خواست تا او نیز از آنان پشتیبانی کند. عمرو که خود یکی از دوستان آل علی (ع) بود، با میل و رغبت، پذیرفت که از مأموریت عبد الله جهت برانداختن خلافت بنی عباس حمایت کند. از این رو با شخصیت‌های شهر مشورت کرد؛ قرار بر این شد که برای بستن پیمان همکاری و بیعت با عبد الله، در یک روز معین گردهم آیند. لباسها و پرچم‌های سفیدی برای عبد الله تهیه شد. یک روز قبل از موعد، نامه‌ای از همسر عمرو توسط تاجری به دست وی رسید. او برای شوهرش نوشته بود که پدر و عموی عبد الله، به دست سپاه بنی عباس کشته شده‌اند. عمرو نامه را

ص: ۲۳۳

به عبد الله نشان داد و به خاطر مرگ پدر و عموی عبد الله به او تسلیت گفت و ابراز همدردی نمود. عبد الله به شدت برآشفته و از عمرو خواست که از او حمایت کند^{۵۲۶}.

عمرو نیز او را نسبت به حمایت خویش مطمئن کرد و در قلمرو یک راجه مستقل هندی در جوار مرزهای سند برای او حق پناهندگی گرفت. راجه از عبد الله و افرادش استقبال گرمی کرد مهمان‌نوازی راجه، پیروان عبد الله را بر آن داشت که گرد او جمع شوند.

حدود چهار صد نفر از آنان تحت حمایت راجه درآمدند. و در حدود ده سال در آنجا آسوده‌خاطر زندگی کردند و آزادانه عقاید شیعه زیدیه را تبلیغ می‌کردند.

منصور از تجمع زیدیه در سند باخبر شد و در سال ۱۵۱ قمری (۷۶۸ م.) طی نامه‌ای از عمرو خواست که در این باره به او گزارش بدهد، وی با مشاوران خود به مشورت پرداخت. یکی از حامیان وفادار عمرو داوطلبانه پذیرفت که مسئولیت دادن پناهندگی به عبد الله را به عهده بگیرد. ولی عمرو مایل نبود که به خاطر خودش، دیگری جان خود را از دست بدهد. اما او با اصرار زیاد، از عمرو خواست که پیشنهاد وی را بپذیرد. عمرو درخواست او را قبول کرد و او را در حالی که با زنجیر بسته شده بود به بغداد فرستاد، و در آنجا به خاطر پذیرفتن مسئولیت پناه دادن به عبد الله، اعدام شد.

^{۵۲۵} (۱) - مقاتل الطالبيين، ص ۱۴۶.

^{۵۲۶} (۱) - ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۵۹۵.

خلیفه عباسی قانونا نمی‌توانست علیه عمرو کاری انجام دهد، ناچار او را به آفریقا تبعید کرد و هشام بن عمرو تغلبی را به جای او گماشت، وی دستور داشت که اگر راجه از تسلیم عبد الله خودداری کرد به سرزمینش حمله کند و عبد الله را دستگیر نماید.

هشام نیز که از حامیان علویان بود بنای وقت‌گذرانی و مکاتبات طولانی را با راجه گذارد.^{۵۲۷} در این حین در سند که هم‌مرز با سرزمین راجه بود شورشی ایجاد شد. هشام برادر خود «سفیح» را به عنوان فرمانده نیروهای اعزامی علیه شورشیان به آن‌جا فرستاد.

وقتی که سفیح به مرز رسید گرد و غباری از دور نمایان شد. او به گمان این‌که شورشیان به آنها حمله کرده‌اند دستور حمله را صادر کرد. اما با فرونشستن گرد و غبار معلوم شد که عبد الله با ده نفر از سواران خود مشغول شکار هستند. سفیح به افراد خود دستور داد

ص: ۲۳۴

که عبد الله را دستگیر کنند، بعضی از مشاورانش به او گفتند که از ریختن خون اولاد پیامبر (ص) خودداری کند. ولی او بدون توجه به این گفته دستور داد تا عبد الله را دستگیر کنند. عبد الله که چاره‌ای جز دفاع از خود نداشت، با یاران خود شجاعانه به دفاع پرداخت و پس از این‌که بسیاری از افراد دشمن را به هلاکت رساندند به شهادت رسیدند، جنازه عبد الله قابل تشخیص نبود و بنابه روایتی پیکر او را پیروانش به رودخانه انداختند تا دشمنان نتوانند سر از بدنش جدا کنند و برای خلیفه بفرستند. هشام از مرگ عبد الله بسیار متأثر شد، ولی نتوانست علیه برادرش که از دستور خلیفه اطاعت کرده بود کاری انجام دهد. پسر عبد الله، محمد و حامیان او مدتی در سرزمین راجه زندگی کردند و سرانجام به دستور منصور، هشام به سرزمین راجه حمله کرد و در سال ۱۵۱ قمری (۷۶۸ م.) راجه را شکست داد و سرزمین او را تسخیر نمود. طبق دستور خلیفه، پسر عبد الله و مادرش را که اسیر شده بودند به مدینه فرستادند. عده‌ای از حامیان عبد الله نیز کشته شدند و عده‌ای هم در مناطق مختلف سند ساکن شدند.^{۵۲۸} در منابع تاریخی از راجه و سرزمین او هیچ‌گونه مشخصاتی در دست نیست. اشاره‌های پراکنده‌ای که در منابع وجود دارد نشان می‌دهد که سرزمین راجه در دهانه سند در صحرا قرار داشته است و امکان دارد که او بر «کچه» فرمانروایی می‌کرده است.

گرچه در قرن دوم هجری، زیدیه فعالانه تشیع را در سند رواج می‌دادند، اما بعضی از اهالی سند، مثل کابلی‌ها پیرو امام جعفر صادق (ع) بودند. از میان راویان حدیث امام جعفر صادق (ع) مشهورترین آنها ابان سندی، خلاد سندی و فرج سندی می‌باشند.^{۵۲۹} اما تأثیر تعلیمات آنها در سند معلوم نیست.

در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) ابو عبد الله جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر الاطرف بن علی بن ابی طالب (ع) از حجاز وارد مولتان شد. او پسران متعددی داشت که در این مأموریت از او حمایت می‌کردند. آنها با خانواده‌های حکام محلی و شخصیت‌های برجسته آن‌جا پیوند خانوادگی برقرار کردند. این امر موجب

^{۵۲۷} (۲) - همان مدرک، ص ۵۹۶.

^{۵۲۸} (۱) - همان مدرک، ص ۵۹۷.

^{۵۲۹} (۲) - عبد الحی، نزّه الخواطر (حیدرآباد ۱۹۴۷ م.)، ج ۱، ص ۵۱-۵۲.

تحرک زیاد هیأت او شد. تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنها به جنبش اسماعیلیه پیوستند.

بعدها مولتان به دست طایفه (حبّاری) از قبیله قریش افتاد. از آغاز تسلط عرب بر مولتان، حبّاریها در حکومت‌های محلی، پست‌های مهم و کلیدی را به دست گرفتند. در قرن سوم میلادی، آنان حکومت پادشاهی نیمه مستقل خویش را تشکیل دادند، پیوند خانوادگی با علویان برجسته، موجب افزایش هیبت و شکوه حبّاریها شد و به جنبش شیعی در مولتان تحرک خاصی داد.^{۵۳۰}

جنبش اسماعیلیه در سند

در قرن‌های سوم و چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) اسماعیلیه رواج زیادی پیدا کرد. آنان معتقد بودند که اسماعیل فرزند امام جعفر صادق (ع) امام هفتم شیعیان است و برخی دیگر قائل بودند که او از دنیا نرفته و روزی به عنوان امام زمان ظهور می‌کند و بعضی دیگر نیز محمد، پسر اسماعیل را امام خود می‌دانستند، تا نیمه قرن سوم قمری (نهم میلادی) مبلغین اسماعیلیه به طور مخفیانه مذهب خود را تبلیغ می‌کردند.

تشکیلات «داعی‌ها» دارای سلسله مراتب بود. در رأس همه امام قرار داشت و بین داعی‌ها و امام مراتب متعددی بود. پایین‌تر از داعی‌ها، مأذون‌ها (وعاظ مجاز) و مکاسر (مشوقین) بودند. هرکدام از داعی‌ها در منطقه خاصی که جهت تبلیغ آنها در نظر گرفته شده بود عقاید اسماعیلیه را تبلیغ می‌کردند. آنان عمیقاً شیفته مذهب خود بودند و عموماً از دانشمندان مشهور بودند و در مباحثه‌ها، از تسلط و قدرت خوبی برخوردار بودند. در میان آنها «حمدان قرمط» را می‌بینیم که در سال ۲۴۶ قمری (۸۷۷-۸۷۸ م.) به وسیله یک داعی به مذهب اسماعیلیه وارد شد و از قدرت سازماندهی خوبی برخوردار بود. برادرزنش «عبدان» از حرکت «حمدان» که مخفیانه در حوالی کوفه شیوع پیدا کرد پشتیبانی می‌کرد. در سال ۲۸۶ قمری (۸۹۹ م.) حمدان علیه [خلفای عباسی] و رهبری اصلی قیام کرد. طرفداران او به عنوان قرمطی شهرت یافتند. یکی از رهبران قرمطی به نام ابو سعید حسن جنّابی، حکومتی در شبه جزیره عربستان شرقی و مرکزی تأسیس کرد.

که پایتخت آن، بحرین بود. مالیاتی که اسماعیلیه جمع‌آوری می‌کردند به طور مساوی و طبق نیاز افرادشان میان آنان تقسیم می‌شد. آنان کوفه را تاراج کردند و در سال ۳۱۷ قمری (۹۲۹ م.) عمان را به تسخیر خود درآوردند. حتی از حمله به مکه نیز فروگذار نکردند و حجر الاسود را از کعبه جدا کرده و با خود بردند. بیست سال بعد، در اثر مداخله

^{۵۳۰} (۱) - عبد الحی، نزهة الخواطي، (حیدرآباد ۱۹۴۷ م.)، ج ۱، ص ۵۱-۵۲.

خلفای فاطمی سنگ به جایش برگردانده شد^{۵۳۱}. در سلسله قرمطیه - تا سال ۳۶۶ قمری (۹۷۷ م.) که رو به انحطاط گذاشت - پنج نفر به سلطنت رسیدند که مرکز اصلی آنان به وسیله شورای شیوخ اداره می‌شد^{۵۳۲}.

در تاریخ اهل سنت قرمطی‌ها ملحد قلمداد شده‌اند و از آنان بدگویی بسیار می‌شود. تاریخ‌نویسان اهل سنت، میان حاکمان اسماعیلی سند که تحت کنترل فاطمی‌ها بودند و میان قرمطی‌ها هیچ تفاوتی قائل نمی‌شدند و همه را ملحد و مرتد به حساب می‌آوردند. یکی از رهبران اسماعیلیه به نام «عبید الله سعید» در سلمیه سوریه زندگی می‌کرد. داعی یمن «ابن جوشب منصور الیمان» تحت نظارت او دو مرد بی‌باک را برای ترویج اسماعیلیه در دو منطقه دوردست انتخاب کرد. یکی از آنها «ابو عبد الله شیعی» بود که در سال ۲۹۷ قمری (۹۱۰ م.) در شمال آفریقا، حکومت فاطمیه را تأسیس نمود. چهارمین خلیفه این سلسله «المعز» (۳۴۱ - ۳۶۵ ق. / ۹۵۳ - ۹۷۵ م.) به مصر، که به وسیله یکی از سرداران او به نام جوهر تسخیر شده بود، نقل مکان کرد.

داعی دوم «هیشم» برادرزاده (یا خواهرزاده) ابن جوشب بود. وی در سال ۲۷۰ قمری (۸۸۳ م.) روانه سند شد. در این زمان، هیأت تبلیغی اسماعیلیه در مولتان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت. بعد از هیشم مبلغین دیگری نیز به آنجا فرستاده شدند.

در سال ۳۷۳ قمری (۹۸۳ - ۹۸۴) العزیز خلیفه فاطمیان (۳۶۵ - ۳۸۶ ق. / ۹۷۵ - ۹۹۶ م.) سپاهی به فرماندهی، «ابن شیبان» به سوی مولتان اعزام کرد. داعی‌ها نیز قبلاً

ص: ۲۳۷

زمینه را برای کودتا آماده کرده بودند. جولم، مولتان را تسخیر کرد و به نام خلیفه فاطمیین خطبه خواند و سکه‌ها را نیز به نام او زد. بنابه نقل بیرونی^{۵۳۳}، محمد بن قاسم، معبد های مشهور مولتان را برای به دست آوردن پول از زائران آنها، حفظ کرده بود، و نیز برای تحقیر بت پرستان دستور داده بود قطعه گوشتی به گردن بتها آویزان کرده بودند و در نزدیکی آن محل، مسجدی بنا کرده بود. اما جولم بتها را شکست و روحانیون آنها را کشت. به دستور او مسجد قدیمی امویان متروک شد و در محل معبد، مسجدی احداث گردید^{۵۳۴}. مقدسی که در سال ۳۷۵ قمری (۹۸۵ م.) از مولتان بازدید کرده می‌گوید:

^{۵۳۱} (*) هر چند که قرمطیان به اسماعیلیه متمایل بوده‌اند ولیکن تعلیمات آنان تفاوت زیادی با اسماعیلیه دارد، و لذا مشکل است که بتوان آنان را از فرق شیعه به حساب آورد. بویژه اعمالی مانند جابه‌جایی حجر الاسود که از آنان سر زده، هم سخی آنان با یکی از فرقه‌های شیعی را امکان‌ناپذیر می‌کند. شیوه حکومتی آنان نیز با خلفای فاطمی متفاوت بوده است. ر. ک: فرهنگ فرق اسلامی ص ۳۶۰ - ۳۵۸، محمد جواد مشکور. «ویراستار».

^{۵۳۲} (۱) - نوبختی، فرق الشیعه (تنظیم: ه. ریتز، استانبول، ۱۹۳۱ م.) ص ۶۱ - ۶۴؛ ذکار، تاریخ الاخبار القرامطه (بیروت ۱۳۹۱ ق. / ۱۹۷۱ م.).

^{۵۳۳} (۱) - تاریخ سند، ص ۵۷ - ۲۵۶.

^{۵۳۴} (۲) - ای. سی. ساچو، هند البیرونی (تجدید چاپ؛ ۱۹۶۴ م.)، ج ۱، ص ۱۱۶.

«خطبه خلفای فاطمیه مصر، در مولتان خوانده می‌شد. و سکه‌ها طبق الگوی مصری زده می‌شد. زمامداران اسماعیلیه مولتان، به شدت تابع دستورات خلفای فاطمیه بودند و برای آنان خراج می‌فرستادند. ساکنین شیعه شده مولتان، عبارت «حیّ علی خیر العمل» را که خلیفه دوم (عمر) از اذان حذف کرده بود، دوباره در اذان ادا می‌کردند»^{۵۳۵}.

جولم تسلط خود را بر مولتان تحکیم نمود و از دره علیای سند، آرور را تحت کنترل داشت. همسایگان او در شمال، هندوشاهی‌ها بودند که از سرزمین «لامقان»^{۵۳۶} تا رودخانه «چیناب»، و از تپه‌های جنوب کشمیر تا مرز پادشاهی مولتان را تحت حکومت خود داشتند. جولم با هندوشاهی‌ها روابط دوستانه‌ای برقرار کرد، ولی تهدید عمده، از طرف غزنویان صورت می‌گرفت. ناصر الدوله سبکتگین (۳۶۶-۳۸۷ ق. / ۹۷۷-۹۹۷ م.) سنت تهاجم به جلگه‌های هند جهت به دست آوردن غنایم و برده‌های زیاد را بنیان نهاد. در تهاجمات او از فراز فلات بلند غزنه به داخل درّه‌های کابل، توجی و رودخانه‌های گمال، فتوحات سهل الوصلی حاصل شد. جولم، پیمان متارکه متزلزلی را با سبکتگین بست، اما جیبیالا^{۵۳۷} حاکم هندوشاهی دوبار به غزنه حمله کرد که

ص: ۲۳۸

در هر دو بار با شکست مواجه شد. سبکتگین جیبیالا را مجبور کرد که غزنه و توابع آن را رها کند. نقش جولم و جانشینان وی در جنگهای بین دو قدرت عمده (سبکتگین و جیبیالا) مشخص نیست. او احتمالاً بی‌طرف مانده و یا مخفیانه به جیبیالا کمک می‌کرده است تا جلو پیشرفت حکومت غزنویان که حامی خلفای عباسی بودند را بگیرد. بعد از مرگ جولم، (۳۷۶-۳۸۰ ق. / ۹۸۶-۹۹۰ م.) فردی به نام حمید که فرشته از او با عنوان «حمید لودی» یاد می‌کند جانشین او شد^{۵۳۸}. افغانی بودن حمید مورد شک است.

از وی به اسم شیخ حمید نیز یاد شده است. احتمالاً او پسر جولم یا یکی از خویشاوندان نزدیک وی بوده است. در سال ۳۸۲ قمری (۹۸۲-۹۸۳ م.) حمید جهت دفع خطر حمله غزنویان، با سبکتگین معاهده‌ای بست. سبکتگین در سالهای آخر حکومت خود مشغول تحکیم و تثبیت اقتدار خود بر افغانستان بود. وقتی محمود یمین الدوله پسر سبکتگین پس از مرگ پدرش سلطنت غزنین را در دست گرفت خود را درگیر جنگهایی بی‌پایان در خراسان و هند نمود. شیخ ابو الفتوح داوود، پسر ناصر، نتوانست سلطنت خود را از خطر جاه‌طلبی‌های گسترده محمود در امان نگه دارد. هدف اصلی محمود نفوذ به جلگه گانگتیک از طریق قلمروهای هندوشاهی‌ها و مولتان بود. هندوشاهی‌ها مسلمان نبودند، و شیعیان اسماعیلیه نیز گرچه مسلمان بودند، اما به خاطر طرفداری محمود از خلفای عباسی، آنها هم به اندازه هندوها مورد نفرت او بودند. نابود کردن آنان با برداشت و تلقی محمود از جهاد، قابل توفیق بود. در شوال ۳۹۱ قمری (سپتامبر ۱۰۰۱ م.) محمود به پیشاور نفوذ کرد، جیبیالا در هندوشاهی شکست خورده و اسیر شد. محمود، وینهند^{۵۳۹} را تسخیر نمود و جیبیالا به شرط پرداخت غرامت جنگ و باج آزاد شد. ولی به خاطر این‌که نتوانست شکست خود را تحمل کند خودکشی کرد.

^{۵۳۵} (۳) - مقدسی، احسن التقاسیم (لیدن) ص ۴۸۱-۴۸۵.

^{۵۳۶} (۴) - nahgmaL.

^{۵۳۷} (۵) - alapyaJ.

^{۵۳۸} (۱) - ابو سعید عبد الحی، زین الاخبار (برلین، ۱۹۲۸ م.) ص ۶۶؛ طبقات ناصری، ص ۷؛ گلشن ابراهیمی ج ۱، ص ۲۴-۲۵.

^{۵۳۹} (۲) - dnihyaW.

بعد از او پسرش اندپاله جانشین او شد و در سال ۳۹۵ قمری (۱۰۰۵ م.) سلطان، بحیره را تسخیر کرد تا راحت تر بتواند به دره ثروتمند گانگتیک دست یابد. راجه دلیرانه در برابر این تهاجم ایستاد. محاصره طول کشید، و لشکر سلطان خسارات سنگینی را متحمل

ص: ۲۳۹

شد ولی سرانجام پیروز شد. داوود متهم شد که احمقانه عمل کرده است. احتمالاً وی در جنگ بی طرف مانده بود. با این حال، سلطان از گناه وی چشم پوشی کرد. یک سال بعد، سلطان به منظور غافلگیر کردن داوود از طریق یک راه انحرافی به مولتان حمله کرد. «اندپاله» سعی کرد جلو پیشروی محمود را بگیرد اما نیروهای قدرتمند مهاجم، وی را به کناری زدند. «اندپاله» فرار کرد، لشکر محمود تا «چیناب» وی را تعقیب کردند اما «اندپاله» به کشمیر گریخت سلطان از طریق «بهاتیندا» به طرف مولتان لشکرکشی کرد. داوود در داخل قلعه پناه گرفت. سلطان قلعه را محاصره کرد. داوود تسلیم شد و متعهد شد که باج سنگینی را بپردازد. او همچنین تعهد کرد که از عمل به مذهب الحادی (اسماعیلیه) دست بردارد و احکام و آیین تسنن را ترویج نماید.

در سال ۳۹۹ قمری (۱۰۰۹ م.) محمود جهت نابودی قدرت «اندپاله» دست به لشکرکشی زد. سپاهیان راجه های جلگه گانگتیک، پیرامون نیروهای اندپاله گرد آمدند و در نزدیکی پیشاور صف آراییی نمودند. محمود اطراف اردوی خود خندقی حفر کرد.

ولی با وجود این، حمله ناگهانی گاکخرهای^{۵۴۰} منطقه کوهستانی، خسارت سنگینی به لشکر محمود وارد ساخت. روز بعد بعد فیل اندپاله از مقابل گلوله های نفتی و تیرهای مهاجمان گریخت و متحدین هندی او از هم گسیختند. محمود توقع داشت از طرف داوود مورد حمایت قرار گیرد ولی به شدت از بی طرفی او رنجیده شد، اما در آن شرایط، از بی تفاوتی او چشم پوشید. در سال ۴۰۰ قمری (۱۰۰۹-۱۰۱۰ م.) محمود پس از تصرف قلعه «کانگرا» گاکخرها را محاصره کرد. و سرانجام با آنها صلح کرد.

یک سال بعد، او «غور» ها را شکست داد و برق آسا به طرف مولتان لشکرکشی کرده و قلعه را تسخیر کرد. بنابه نقل فرشته؛ تعداد زیادی از «قراطمه و ملحدین» قتل عام شدند و دست و پای عده ای دیگر از آنان قطع شد. داوود به اسارت درآمد و به غزنه منتقل شده در قلعه «قوراک» زندانی شد^{۵۴۱}. مسجد محمد بن قاسم دوباره بازگشایی شد و نماز جماعت اهل تسنن در آن اقامه شد؛ ولی مسجدی را که جولم ساخته بود، متروک

ص: ۲۴۰

گذاشتند تا خراب شود. وقتی که «بیرونی» کتاب خود «کتاب تحقیق فی ماللهند» را نوشت، آن مسجد به انبار غله تبدیل شده بود^{۵۴۲}.

^{۵۴۰} (۱) srahkkaG.-

^{۵۴۱} (۲) - ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۱۸۶-۱۸۸؛ تاریخ یمینی (تهران، بدون تاریخ)؛ زین الاخبار، ص ۴۶؛ گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۲۵-۲۷.

^{۵۴۲} (۱) - هند البیرونی، ج ۱، ص ۱۱۷.

طولی نکشید، که قدرت اسماعیلیه دوباره احیا شد. در سال ۵۷۲ قمری (۱۱۷۶-۱۱۷۷ م.) شهاب الدین (معز الدین محمد بن سام) جهت احیای سنت محمود غزنوی، مبنی بر فتوحات در هند، مولتان را تسخیر کرد. دولت کوچک اسماعیلیه مولتان، تاب مقاومت در برابر یورش سپاه قدرتمند غوریان را نداشت، ولی سازمان مخفی آنها تا مدت زیادی فعالیت خود را ادامه داد^{۵۴۳}. آنها به تدریج وارد طریقت تصوّف شیخ بهاء الدین زکریا (متوفی ۶۶۱ ق. / ۱۲۶۲ م.) که مؤسس سلسله سهروردیه در مولتان بود، شدند. بعضی شیعه اثنا عشری شدند و بعضی دیگر مخفیانه در مذهب اسماعیلیه باقی مانده و بازرگانی محلی و از راه خشکی را در مولتان تحت کنترل خود درآوردند.

اما، حکومت اسماعیلی در شهر منصوره، مدت زیادتری پابرجا بود. این سلطنت شامل دلتای شرقی هندوس می‌شد و از سند سفلی تا «ارور» ادامه داشت و از غرب با مرکان هم مرز بود. شهر منصوره نزدیک برهمن‌آباد (نزدیک سند حیدرآباد) بود. تاریخ پادشاهی اسماعیلیه در این منطقه مبهم است. و تا سال ۳۷۵ قمری (۹۸۵-۹۸۶ م.) این شهر توسط خاندان حباری که قبلاً ذکری از آنان رفت اداره می‌شد.

حباریها هم از بنی امیه حمایت کردند و هم از بنی عباس. در سال ۲۴۰ قمری (۸۵۴-۸۵۵ م.) رهبر طایفه مزبور، به نام «عمر بن عبد العزیز» سلسله موروثی حباری سند سفلی را تأسیس کرد. عمرو جانشینان او که سنی بودند به بنی عباس وفادار ماندند. در سال ۳۷۵ قمری (۹۸۵-۹۸۶ م.) مقدسی از شهر منصوره دیدن کرد. گرچه مولتان شیعه‌نشین شده بود ولی منصوره تحت کنترل حباریها بود. مردم آن‌جا، مرید یک محدث سنی به نام «ابو داوود ظاهری محدث» بودند. بنابه نقل ابن اثیر، منطقه مزبور در سال ۴۱۶ قمری (۱۰۲۵ م.) تحت تسلط اسماعیله قرار داشته است. این انقلاب در

ص: ۲۴۱

سالهای ۳۷۵-۴۱۶ قمری (۹۸۵-۱۰۲۵ م.) انجام گرفت. به نظر می‌رسد که بعد از تسخیر مولتان به دست محمود در سال ۴۰۱ قمری (۱۰۱۰-۱۰۱۱ م.) رهبران اسماعیلیه مولتان که از آن‌جا گریخته بودند، به رؤسای قبایل اسماعیلیه، اچ، ارور، منصوره و بهاکر کمک کردند تا دولت مستقل اسماعیلیه را تشکیل دهند، و به نظر می‌رسد که آنها به وسیله داعی هشتم و جانشینان او به این مذهب گرویده‌اند. حاکم آنها «سومیره» بود. مدتی نگذشت که آنان درگیر جنگ با محمود که «سومنا» را تسخیر کرده بود شدند. محمود برای این‌که لشکر در هنگام مراجعت به غزنه از سوی هزاره‌ها مورد تعرض واقع نشود مایل بود که لشکر خود را از مسیر منصوره عبور دهد. طبق نقل حکیم فرخی سیستانی (متوفای ۴۲۹ ق. / ۱۰۳۷-۱۰۳۸ م.) شاعر دربار محمود، در آن زمان، «خفیف» حاکم «منصوره» بود و با آن‌که نیروی زیادی نیز در اختیار داشت، ولی در مقابل محمود مقاومت نکرده و فرار نمود. وی قبایل «جات» و «مد» را که در اطراف رود سند مقیم بودند به جنگهای چریکی علیه محمود تحریک می‌کرد. هر چند محمود، منصوره را به راحتی تصرف نمود، اما به سپاه او و تجهیزات و غنایمی که از سومنا غارت کرده بود خسارات و ضایعات زیادی وارد آمد.

منصوره مدتی به وسیله استانداران غزنوی اداره می‌شد. در زمان سلطنت مسعود (۴۲۱-۴۳۲ ق. / ۱۰۳۱-۱۰۴۱ م.)، پسر داوود و برخی دیگر از افراد اسماعیلیه که از زندان آزاد شده بودند، قدرت را به دست گرفتند. آنها حتی از طرف دروژیهای سوریه، یعنی حمزه که برای الحکم، خلیفه فاطمی (۳۸۶-۴۱۱ ق. / ۹۹۶-۱۰۲۱ م.) مقام و اعتبار فوق

^{۵۴۳} (۲) - فرخی سیستانی، دیوان (بدون تاریخ)، ص ۷۴.

العاده‌ای قائل بود، تحریک به شورش می‌شدند. آنها ادعا می‌کردند که یکتاپرستان حقیقی، آنانند. نامه‌ای به تاریخ ۴۲۳ قمری (۱۰۳۲ م.) از سوی مکتبه بهاء الدین، رئیس هیأت تبلیغی که زیرنظر حمزه بود و گردآورنده نوشته‌های دروزی بوده وجود دارد. این نامه خطاب به یکتاپرستان مولتان و هندوستان عموماً، و خصوصاً به شیخ ابن سومار راجه‌بال است و ضمن تمجید و ستایش از عقاید و فضایل اسماعیلیهای سند و مولتان، چنین می‌گوید: ای راجه‌بال پراعتبار، خانواده‌های خود و یکتاپرستان را برانگیزید و داوود جوان را به طریق راست برگردانید، چرا که مسعود، فقط به این خاطر او را از اسارت و زندان رها ساخته است که شما مسؤولیتی را که بر عهده شماست

ص: ۲۴۲

علیه عبد الله، برادرزاده‌اش و علیه تمام ساکنان مولتان به انجام رسانید؛ به گونه‌ای که پیروان تقوا و توحید، از گمراهان، متمرّدین و حيله‌گران، جدا شوند^{۵۴۴}. مولانا سید سلیمان ندوی و مولانا سید ابو الظفر دسنوی ندوی با توجه به این نامه قاطعانه استنتاج می‌کند که سومیره‌ای‌ها اسماعیلی بودند^{۵۴۵}.

تاریخ به قدرت رسیدن سومیره مبهم است، ولی به نظر می‌رسد اظهارات میرمحمد معصوم بهاکری در مورد نیروی آماده سومیره در همسایگی درّی یا حرّی در زمان عز الدوله عبد الرشید (۴۴۱-۴۴۴ ق. / ۱۰۵۰-۱۰۵۳ م.)، درست است.

احتمالاً حکومت اسماعیلیه، از مولتان - که در آنجا اسماعیلیه توسط سلطان معز الدین محمد در سال ۵۷۲ قمری (۱۱۷۶-۱۱۷۷ م.) از استقلال خود محروم شد - تا سند سفلی امتداد داشته است. حاکم مولتان به سوی «اچ» لشکرکشی کرد و بعد از مدتها محاصره، سرانجام آن را به تصرف خود درآورد. مولتان و اچ تحت کنترل غوریان قرار گرفت. آنان علی کرمخ را به عنوان حاکم انتخاب کردند. بنابه نقل میر معصوم، سلطان، «قطب الدین ایبک» را به فرماندهی سپاهی جهت تسخیر سند تعیین کرد. وی نیز پس از سه ماه سند را تسخیر نمود. اگر منظور میر معصوم از این اظهارات عملیاتی است که به براندازی قدرتهای کوچک در سند علیا مربوط می‌شده این حرف درست است^{۵۴۶}.

سند سفلی تحت حکومت سومیره باقی ماند و ابن بطوطه در سال ۷۳۴ قمری (۱۳۳۳ م.) از سند دیدن کرد. حکومت سومیره در زمان دیدار وی دچار تفرقه شده بود^{۵۴۷}. در سال ۷۵۲ قمری (۱۳۵۱ م.) سمّاح که سنی مذهب بود حکومت سومیره را سرنگون کرد. حاکمیت بیش از ۳۵۰ ساله سومیره‌ها بر سند سفلی که در مقابل یورشهای زمامداران ترک دهلی دوام یافته، نشانه آن است که از طرف رؤسای قبایل

ص: ۲۴۳

محلی بشدّت حمایت می‌شده‌اند.

^{۵۴۴} (۱) - ا.ج. ام. الیوت و جی. داوسان، تاریخ هند (الله‌آباد، بدون تاریخ، تجدید چاپ) ج ۱، ص ۴۹۱، پاورقی شماره ۱.

^{۵۴۵} (۲) - تاریخ سند، ص ص ۲۷۹-۲۸۱.

^{۵۴۶} (۳) - زین الاخبار، ص ص ۶۵-۶۶، ۷۰؛ طبقات ناصری، ص ۱۱۶؛ سید محمد معصوم نامی بهاکری (irakkahB) (تاریخ سند بمبئی، ۱۹۳۸ م.) ص

۳۴-۳۵.

^{۵۴۷} (۴) - تاریخ سند، ص ۶۱.

بعد از مرگ المستنصر، خلیفه فاطمی (۴۲۷-۴۸۷ ق. / ۱۰۳۶-۱۰۹۴ م.) دو فرزند او نزار و المستعلی برای تسلط بر جامعه اسماعیلیه، با یکدیگر درگیر جنگ شدند. المستعلی در سالهای ۴۸۷-۴۹۵ قمری (۱۰۹۴-۱۱۰۱ م.) والی مصر شد.

در سال ۴۸۷ قمری نزار و طرفدارانش با حکومت فاطمی مصر قطع رابطه کردند، نزاریها، «حسن صبا» (۴۸۳-۵۱۸ ق. / ۱۰۹۴-۱۱۲۴ م.) را رهبری متهور و فعال یافتند، از این رو بعد از مرگ نزار، او را به عنوان رهبر و پیشوا به رسمیت شناختند.

حسن، قلعه «الموت» را که در منطقه کوههای البرز ایران قرار داشت به تصرف درآورد و حکومت خود را بر مناطق همجوار آن مستقر نمود. نمایندگان و فرستادگان «الموت» در کوههای سوریه نیز یک مرکز اسماعیلیه به وجود آوردند.^{۵۴۸} بعد از فتح الموت توسط هولاکو در سال ۶۵۴ قمری (۱۲۵۶ م.) و اعدام رکن الدین خورشاه، حاکم آن، جامعه نزاریها، در مناطق مختلف سکونت خود، به وسیله پیران و شیوخ رهبری می شد و به نظر می آید سومیره‌ای‌های سند، بیعت خویش با المستعلی را نقض کرده و با پیشوایان نزاری در الموت بیعت کرده باشند.

اسماعیلیه‌های گجرات

داستانها و افسانه‌ها، ظهور جوامع اسماعیلیه «بهر» و «خجا» را از زمان سلطنت سید هرا جاجیسینه (۱۱۴۳ ق. / ۱۰۹۴ م.) ترسیم کرده‌اند. طبق آثار موجود بهرا، «المستنصر» خلیفه اسماعیلی، «مولایی احمد» را جهت ترویج مذهب اسماعیلیه به هند فرستاده است. وی هنگام ورود به «کمی» با دو برادر یتیم هندو برخورد کرد و آن دو را پیرو مذهب اسماعیلیه نمود تا نظریه‌ها و افکار سرّی اسماعیلیه را به آنان بیاموزد. نام یکی از برادران را مولایی عبد الله و دیگری را مولایی نور الدین گذاشتند. نور الدین به دکن رفت و مولایی عبد الله به گجرات. کارهای اعجازآمیز او در معبد «گنشه» در «پتن»

ص: ۲۴۴

باعث شد که راجه «سید هراجاجیسینه» به مذهب اسماعیلیه گرایش پیدا کند. در آغاز، تبلیغ مذهب اسماعیلیه بطور مخفی انجام می‌گرفت ولی بتدریج، جامعه بازرگانان بهرا به این مذهب گرویدند. بنابه روایتی متفاوت «نورستگور» افسانه‌ای، جهت امور تبلیغی، پایگاه مستحکم خویش یعنی الموت را به سوی گجرات ترک گفت. در مورد وی نیز اعتقاد بر این است که کارهای اعجازآمیز او در معبد «گنشه» باعث شد تا راجه سید هواجاجیسینه مذهب اسماعیلیه را بپذیرد.^{۵۴۹} جامعه تجار که توسط نورستگور به مذهب اسماعیلیه وارد شدند به نام «خجه» ها معروف شدند.^{۵۵۰} البته گرچه این دو گروه، فوق العاده موفق به نظر می‌رسند، ولی تاریخ افسانه‌ای آنها با تاریخ متقن و متین، ناسازگار است. ظاهراً داعی‌های المستعلی و داعی‌های نزاری، دستگاه تبلیغاتی خود را در نیمه قرن دوازدهم بنیان نهادند و جامعه محلی

^{۵۴۸} (۱) - مارشال، جی. اس هگسان، نظام آدمکشان (جنگ اسماعیلیان نزاری نخستین با جهان اسلام) [لاسه ۱۹۵۵ م.] ص ۲۰۵-۲۰۷.

^{۵۴۹} (۱) - اس. سی. مسرا، جامعه اسلامی گجرات (بمبئی، ۱۹۶۴ م.) ص ۱۲، ۲۰، ۳۶، ۵۴، ۵۷.

^{۵۵۰} (۲) - همان مدرک، ص ۴-۱۰ و ۵۴-۵۷ و ۶۰ و ۶۱.

بازرگانان و تجار را به مذهب اسماعیلیه دعوت کردند. تجارت خارجی این بازرگانان با مسلمانان به خاطر تماسشان با داعی‌های اسماعیلیه رونق بسیاری داشت.

اسماعیلیه در دهلی

تأسیس سلطنت در دهلی در اوایل قرن سیزدهم، اسماعیلی‌ها را به توسعه و گسترش مذهبشان امیدوار ساخت. فاتح دهلی یعنی «معز الدین» به سلسله شنسبانی تعلق داشت و یک سنی سرسخت بود. بردگان ترک هم که جانشین او شدند از سنی‌های متعصب بودند. ولی در عین حال اسماعیلی‌ها در سرزمینهای مسلمان‌نشین جدید التأمیس در اطراف دهلی و در سواحل رودهای «گنگ» و «جمونا» مستقر شدند و در حکومت سلطان شمس الدین ایلتوتیش (۶۰۷-۶۲۲ ق. / ۱۲۱۱-۱۲۳۶ م.) از نظر سیاسی فعالیتی نداشتند. ولی بعد از او جنگ بر سر جانشینان وی فرصتی به اسماعیلیه‌ها داد تا قدرت خویش را اظهار نمایند. در حکومت «راضیه» دختر ایلتوتیش (۶۳۴-۶۳۷ ق. / ۱۲۳۶-۱۲۴۰ م.) «نور ترک» رهبر اسماعیلیه که سخنان بلیغی

ص: ۲۴۵

بود، علمای سنی را به علت خدمت به حکومت یک زن، آماج حمله خود قرار داد. بنابه نقل منهاج سراج، رهبر اسماعیلیه، آنان را ناصبی و مرجئه^{۵۵۱} خواند و توده‌های مسلمان را علیه علمای حنفی و شافعی برانگیخت و روز جمعه، ششم رجب سال ۶۳۴ قمری (۱۲۳۷ م.) را برای شورش تعیین کرد. گروههای مختلف اسماعیلی و قرامطه، از گجرات، سند و اطراف دهلی در پایتخت جمع شدند. تعداد آنان به هزار نفر بالغ می‌شد که همگی سرتاپا مسلح بودند. گروهی از آنان از در شمالی مسجد جامع وارد آن شدند و گروهی دیگر از طریق بازار بزازها وارد مدرسه معز الدین شدند به گمان این‌که این مکان، مسجد جامع است. هر دو گروه، کشتار مسلمانان را آغاز کردند. عده زیادی از مردم با شمشیر به قتل رسیدند و عده زیادی نیز زیر پای جمعیت لگدمال شدند و از بین رفتند.

زمانی که مدافعان پایتخت از شورش اطلاع پیدا کردند به مسجد حمله کرده و اسماعیلی‌ها را از دم شمشیر گذراندند. مسلمانان نیز از بام مسجد بر سر شورشیان، سنگ پرتاب می‌کردند. در نتیجه جمع زیادی از افراد شورشی به هلاکت رسیدند^{۵۵۲}.

«منهاج سراج»، مورخ برجسته‌ای بود که خود از نزدیک شاهد وقایع بوده است.

ولی بنابه گفته صوفی مشهور «شیخ نظام الدین اولیاء» (متوفی ۷۲۵ ق. / ۱۳۲۵ م.) منهاج سراج، از طبقه علما بوده و پیش‌داوریهایی به نفع این طبقه می‌کرده است. کتاب «فوائد الفوائد» که مباحثات شیخ نظام الدین اولیاء را به رشته تحریر درآورده است مباحثه‌ای را به تاریخ سیزده شعبان ۷۱۸ قمری (اکتبر ۱۳۱۸ م.) در مورد نور ترک، که از او به عنوان

^{۵۵۱} (*) «مرجئه» امید و رجاء به رحمت خداوند بگو نه افراتی داشتند و لذا گناهان کبیره را نه موجب کفر می‌دانستند و نه موجب سقوط عدالت، به همین جهت نماز با فساق بنی امیه را جایز می‌دانستند. طبق عقیده‌شان دست به شمشیر نمی‌زدند و علیه هیچ حاکم ظالمی قیام را روانی‌دانستند. و ... ر. ک: فرهنگ فرق اسلامی / ۴۰۱-۴۰۷. «ویراستار».

^{۵۵۲} (۱) - طبقات ناصری، ص ۱۸۹-۱۹۰.

مولانا نور الدین ترک یاد شده نقل می‌کند. مؤلف کتاب، حسن سجزی که شاعری مشهور و از پیروان نظام الدین اولیاء است. اظهار می‌دارد که علمای دهلی اظهارات خصمانه‌ای علیه مذهب نور ترک داشتند. شیخ نظام الدین اولیاء در جواب می‌گوید: «چنین نیست، او پاکتر از آب باران است». حسن سجزی همچنین می‌گوید:

بنابه نوشته طبقات ناصری، نور ترک به علما حمله می‌کرد و آنان را به عنوان ناصبی و

ص: ۲۴۶

مرجئه محکوم می‌کرد. شیخ می‌گوید: مولانا نور ترک با علمای شهر، دشمن است چرا که آنان غرق مادیاتند و به خاطر دشمنی با نور ترک و افترا زدن به او، مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت. وی در ادامه می‌افزاید: ناصبی‌ها^{۵۵۳} رافضی^{۵۵۴} هستند و مرجئه^{۵۵۵} نیز معتقد به ارجاء می‌باشند. مرجئه دو دسته‌اند: گروه خالص و گروه ناخالص؛ گروه خالص فقط از رحمت خدا سخن می‌گویند ولی گروه ناخالص، هم به رحمت خدا و هم به غضب او عقیده دارند که عقیده دوم درست است.

شیخ سپس به اصل بحث برگشته و می‌گوید: مولانا نور ترک، خطیب بلیغی بود.

وی با هیچ شیخی بیعت نکرده بود و فقط با تکیه بر دانش وسیع و تجارب عرفانی خود، سخن می‌گفت. او غلام خدمتکاری داشت که لباس کتان می‌پوشید و با کار روزانه، یک درهم به دست می‌آورد و به مولانا می‌داد و این تنها منبع درآمد مولانا بود. زمانی که مولانا، به مکه نقل مکان کرده و در آنجا ساکن شد. روزی یک نفر حاجی اهل دهلی مقداری برنج به او هدیه کرد، مولانا هدیه را قبول کرد و در حق آن شخص دعا نمود.

این طرز برخورد مولانا درست برعکس زهد او در دهلی است. در دهلی، روزی «سلطان راضیه» مقدار زیادی طلا به عنوان هدیه برای مولانا فرستاد ولی او هدیه را رد کرد و با عصبانی که در دست داشت به هدیه زد و گفت: این چیست؟ این را برگردانید.

آن حاجی که برای مولانا برنج هدیه آورده بود چون مولانا هدیه را قبول کرد، از این تضاد شگفت زده شد. مولانا گفت: «ای خواجه، مکه را با دهلی مقایسه نکن! و از این گذشته، من در آن موقع جوان بودم، ولی الآن نیرو و تحرک جوانی از بدنم رفته است و پیر شده‌ام و این‌جا هم غلات کمیاب است».

شیخ می‌افزاید: زمانی نور ترک به هانسی رفته و چند جلسه سخنرانی برپا کرده بود. شیخ الاسلام فرید الدین گنجی شکر مشهور به بابا فرید (متوفی ۶۶۴ ق.) /

^{۵۵۳} (۱) - همین کتاب، مقاله «نوادگان غفران مآب».

^{۵۵۴} (۲) - رافضی، لقب کنایه‌آمیزی است که در طول تاریخ مخالفان شیعه برای کاستن از احترام و اهمیت شیعیان درباره آنان به کار می‌برده‌اند، در اینجا رهبر اسماعیلیان، این لقب را درباره متعصبین اهل سنت همراه با لقب ناصبی به کار برده است.

«ویراستار».

^{۵۵۵} (۲) - سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی آنها را به دوازده فرقه تقسیم می‌کند. نظام حاجی غریب، لطایف اشرفی (دهلی، بدون تاریخ)، ج ۲، ص ۱۷۱ -

۱۲۶۵ م)، پیرو مرشد شیخ نظام الدین اولیاء، مکرراً در سخنرانیهای او شرکت می‌کرد. اول بار که شیخ فرید الدین خطابه‌های مولانا را شنید بسیار شگفت‌زده شد.

لباس شیخ چرکین و مندرس بود. او قبلاً هرگز مولانا را ندیده بود اما به محض این‌که مولانا چشمش به شیخ افتاد، گفت: ای مسلمانان خطیب و سخنران واقعی و خبره این جاست و سپس از شیخ تجلیل کرد و کلماتی نسبت به او به زبان آورد که در مورد هیچ شخصی نگفته بود. یک نویسنده معاصر با این مشکل مواجه است که هریک از این دو نفر به نوبه خود، شخصیت برجسته‌ای بود، اما در عین حال، اظهارات منتسب به آنان با شخصیتشان ناسازگار است. منهاج سراج، با حکومت دهلی - که از ایلتوتیمیش تا بلبن گسترش داشت - در امور قضایی، شرعی و آموزشی همکاری داشت. طبقات ناصری، تاریخ سلاطین دهلی را تا شوال ۶۵۸ قمری (۱۲۶۰ م) ادامه می‌دهد. بنابه نقل منهاج سراج، تاریخ حکومت سلطان ناصر الدین (۶۴۴-۶۶۵ ق. / ۱۲۴۶-۱۲۶۶ م) با قتل او به وسیله جانشینش سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۴-۶۸۶ ق. / ۱۲۶۶-۱۲۸۶ م) به پایان می‌رسد. و طبق یکی از آثار صوفیه، منهاج سراج که از سوی بلبن به سمت قضاوت انتخاب شده بود نتوانست اثر مثبتی روی وی بگذارد. بلبن معتقد بود که منهاج سراج نه از او و نه از خدا، نمی‌ترسد. منهاج سراج علاقه زیادی به رقص سماع (نوعی رقص و حرکات مخصوص صوفیها) - که بعضی از علما مصمم بودند آن را ریشه‌کن کنند - داشت^{۵۵۶}. صوفیها در سخنرانیهای منهاج شرکت می‌کردند و آن را مؤثر و گیرا می‌یافتند.

شیخ نظام الدین اولیاء در سال ۶۳۶ قمری (۱۲۳۸ م) متولد شد. شش ساله بود که برای تکمیل تحصیلات خود به دهلی رفت او شخصاً نور ترک را نمی‌شناخت و فقط آوازه‌اش را از طریق سخنان استادش «شیخ فرید الدین گنجی شکر» و دیگران، شنیده بود و تصویری بر پایه آن سخنان نسبت به او در ذهن داشت. منهاج سراج نیز به خاطر دشمنی علما با نور ترک، نزد شیخ نظام الدین اولیاء بی‌اعتبار بود. گزارشی متقن مبنی بر قصد نور ترک برای کودتا، وجود ندارد. نور ترک تنها توانست عده‌ای از علما و اعضای

گروه را بکشد. وی آنقدر هم ساده نبود که خیال کند همین مقدار برای ساقط کردن حکومت راضیه کافی است. اگر نور ترک مایل بود که قدرت را در دست گیرد، شیخ به عنوان یک عالم متقی می‌توانست به راحتی او را به درجات بالایی برساند. مشکل است که بگوییم نصف اعضای گروه او که توسط افراد مقیم دهلی هم راهنمایی می‌شدند، بین مسجد جامع و مدرسه معزی فرق نگذاشته باشند؛ و بعید است که علمای سنی با همدستی فرماندهان ارتش، اسماعیلی‌ها را به اتهام برپا کردن شورش، قتل‌عام کرده باشند. شیخ نظام الدین اولیاء اشتباهات ناصیها را رافضی می‌نامد زیرا در واقع، شیعیان (رافضیها)، سنیها را به خاطر عداوتشان با پیروان اهل بیت پیامبر (ص) ناصبی می‌نامیدند و شیعه می‌تواند فقط، علمای سنی و پیروان گرایشهای فقهی حنفی و شافعی را ناصبی بنامد^{۵۵۷}.

^{۵۵۶} (۱) - س. ا. ا. رضوی، تاریخ تصوف در هند (دهلی، ۱۹۷۸ م)، ج ۱، ص ۱۷۹.

^{۵۵۷} (۱) - برای مطالعه بیشتر در مورد ناصبی‌ها، ر. ک: شاه عبد العزیز، س. ا. ا. رضوی، (کانبرا، ۱۹۸۲ م)، ص ۳۶۸.

به هرحال، اسماعیلیه بعد از قتل عامشان، به طرف سند و گجرات نقل مکان کردند. و نور ترک هم در مکه اقامت کرد و فقط تعداد اندکی از اسماعیلیه در اطراف دهلی باقی ماندند که شدیداً تقیه می‌کردند. با این وجود از آزار و اذیت علمای سنی در امان نبودند. علاء الدین خلجی (۶۹۵-۷۱۵ ق. / ۱۲۹۶-۱۳۱۶ م.) که دخالت علما در امور دولتی را تحمل نمی‌کرد در دوران حکومت خود به آنان آزادی عمل داد تا به قتل عام اسماعیلیه بپردازند. مولانا عصامی که اجدادش نیز از علما بودند می‌گوید:

سلطان علاء الدین خلجی، دستور داد تا سران الموت (اسماعیلیان) را به خاطر این که در مسائل جنسی، بین زن و دختر فرق نمی‌گذاشتند، با اره به دو نیم کنند. مردم هند در زبان هندی به آنها «بهراز» می‌گفتند؛ سلطان خلجی با این دستور، جهان را از لوٹ وجود این فرقه کثیف پاک کرد^{۵۵۹}. به نظر می‌رسد که اصطلاح «بوداکان» در کتاب «تاریخ فیروز شاهی»^{۵۶۰} همان اصطلاح «بهراز» که عصامی، در کتاب خود به کار برده

ص: ۲۴۹

است، باشد. علمای سنی میان اباحتی‌ها^{۵۶۱} و اسماعیلیه فرقی نمی‌گذاشتند و در ادبیات معاصر نیز، این دو کلمه را به جای یکدیگر استفاده می‌کنند. هر دو فرقه متهم به میگزساری در شب‌نشینیها و اختلاط روابط جنسی بودند. ادعای سنی‌ها در مورد اختلاط روابط جنسی در بین شیعه‌های اسماعیلی غیرمستند و از روی شرارت است؛ زیرا در هیچ یک از منابع شیعه، اعم از اسماعیلیه و غیر آنان، چنین اجازه‌ای برای اختلاط جنسی، وجود ندارد و اخلاق جنسی و موازین اجتماعی آنان تفاوتی با اخلاق جنسی و موازین سنی‌ها ندارد. هیچ کتاب و اثری در مورد اخلاق جنسی اباحتی‌ها وجود ندارد. و دیگران از روی بی‌مبالاتی، و بر اساس اطلاعات ناقص و خصمانه، آنان را به این کارها متهم می‌کردند. مورخان سلاطین دهلی بدون تشخیص، اسماعیلیه را رافضی می‌خواندند و آنان را ملاحده و قرامطه می‌نامیدند. از قرن شانزدهم به بعد، سنی‌هایی که دشمن صوفی‌های قائل به وحدت وجود بودند آنان را اباحتی یا اباحتیه^{۵۶۲} می‌نامیدند؛ آنچنان که سلاطین ساده‌لوح سنی چنان برانگیخته می‌شدند که حتی به آزار و اذیت صوفی‌ها می‌پرداختند.

نخستین صوفیان هند

هرچند که اسماعیلیان نزاری، مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، اما این مسأله نتوانست آنان را از میان بردارد. صوفیان فرقه «سهروردیه» و چشتیه سنی بودند و به ترتیب تاریخی موجود در مورد جانشینان پیامبر اکرم (ص) اعتقاد داشتند و به اهل بیت و دوازده امام (ع) نیز ارادت می‌ورزیدند. بنابه اعتقاد صوفیهای چشتیه، خرقة‌ای که در شب معراج، به پیامبر

^{۵۵۸} (۱) البته هر سنی «ناصبی» نیست. ناصب کسی است که با اهل بیت پیامبر و ائمه معصومین اظهار عداوت و دشمنی کند.

«ویراستار».

^{۵۵۹} (۲) - عصامی، فتوح السلاطین، (مدرس، ۱۹۴۸ م.) ص ۲۰۱.

^{۵۶۰} (۳) - ضیاء الدین بارانی، تاریخ فیروز شاهی (کلکته ۱۸۶۰-۱۸۶۲ م.) ص ۳۳۴.

^{۵۶۱} (۱) - کسی که انجام هر کاری هرچند غیراخلاقی را مباح به حساب می‌آورد؛ س. ا. ا. رضوی، تاریخ فکری و مذهبی مسلمانان در حکومت اکبر، (دهلی نو، ۱۹۷۵ م.) ص ص ۱۴-۱۶.

^{۵۶۲} (۲) - عبد القادر بدایونی، نجات الرشید (لاهور، ۱۹۷۲ م.)، ص ۸۵.

(ص) هدیه داده شد، بعداً به حضرت علی (ع) منتقل شد و درخواست سه خلیفه اول که آرزوی استفاده از آن را داشتند، طبق دستور الهی رد شد.

صوفیان چشتیه، مسلک خود را به حضرت علی (ع) نسبت می‌دهند و معتقدند که آن حضرت، حسن بصری را شاگرد و مرید خود قرار داده بود. آنها علما و صوفیانی را که

ص: ۲۵۰

۵۶۳

نظر مخالفی داشتند بشدت رد می‌کردند. پیروان فرقه کبرایه^{۵۶۴}، حضرت علی (ع) و مرید ایشان، کمیل بن زیاد را، بانی و سرسلسله مسلک خود می‌دانند. آن‌گونه که در خطابه‌های شیخ نظام الدین اولیاء، شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی (متوفی ۷۵۷ ق. / ۱۳۵۶ م.) و خواجه بنده‌نواز گیسو دراز آمده است، حضرت علی (ع) در عظمت روحی، جوانمردی و علم، بر سه خلیفه قبل از خود برتری داشت. شیخ نظام الدین اولیاء هم مانند شیعه، حدیث مربوط به آیه تطهیر^{۵۶۵} را نقل می‌کند^{۵۶۶}. شیخ نصیر الدین نیز همچون شیعه، عقیده دارد که آیه ذیل به خاطر ایثار و از خودگذشتگی حضرت علی (ع)، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - نازل شده است:

«وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»^{۵۶۷}.

خواجه بنده‌نواز گیسودراز معتقد است که بیعت حضرت علی (ع) با ابو بکر اجباری بوده است^{۵۶۸}. وی محبت پیامبر (ص) را به دخترش حضرت فاطمه (س) با فصاحت و بلاغت تشریح می‌کند و همچنین می‌گوید که پیامبر (ص) به زندگی اهل بیت که بسیار ساده و آراسته به دعا و نیایش بود اقتضای می‌کرد. او در جایی دیگر می‌گوید: مکه سه بار صحنه‌هایی شبیه به صحنه محشر به خود دیده است: ۱- وقتی که پیامبر (ص) از دنیا رفتند. ۲- وقتی که حضرت علی

^{۵۶۳} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، جلد ۱، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه. ش.

^{۵۶۴} (۱) - جوامع الکلام، ص ۲۵۳؛ سید محمد مبارک علوی کرمانی، سیر الاولیاء، (لاهور، ۱۹۷۸ م، تجدید چاپ) ص ۳۵۴؛ طریقت کبرایه را ابو الجناب احمد بن عمر خیوایی (مشهور به نجم الدین کبری)، تأسیس کرد. شاخه معنوی آن، فردوسی و همدانیه بود. شاخه بغدادی آن، نوریه بود و شاخه خراسانی آن، رکنیه، اغتشاشیه و نوربخشیه بودند.

برجسته‌ترین شاگردان نجم الدین، مجد الدین بغدادی (متوفی ۶۱۶ ق. / ۱۲۱۹ م.) است. جهت آشنایی با زندگینامه آنان و مسلک‌های فردوسی و همدانیه ر. ک: «تاریخ تصوف در هند»، تألیف رضوی (دهلی، ۱۹۷۸ م.) ص ۳۴۹ - ۳۵۰ و ۲۲۶ - ۲۴۰.

^{۵۶۵} (۲) - همان مدرک، ص ۸.

^{۵۶۶} (۳) - منبع روایات شیخ نظام الدین اولیاء عایشه، همسر پیامبر (ص) است. بنابه گفته عایشه حضرت علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - تحت عبای سیاه پیامبر (ص) قرار گرفتند، ولی عایشه در جمع آنان راه نیافت. سایر منابع روایت شیخ عبارتند از: سیر الاولیاء، ص ۳

۳۶۳ - ۳۶۴؛ صحیح مسلم.

^{۵۶۷} (۴) - انسان (۷۶) آیه ۸.

^{۵۶۸} (۵) - جوامع الکلام، ص ۲۰۸.

(ع) شهید شد. ۳- وقتی که حسین بن علی - علیهما السلام - به خاطر رد بیعت با یزید از مکه خارج شد^{۵۶۹}. خواجه هم مثل سلف خود،

ص: ۲۵۱

داستان دفاع شجاعانه فرزدد از امام زین العابدین (ع) و زندانی شدن وی را در مجالس خود، بیان می‌کرد. خواجه به این داستان اعتقاد داشت که روزی مادر ابو حنیفه در وضو گرفتن به امام صادق (ع) کمک کرد و آب وضوی آن حضرت را که در تشت ریخته شده بود، نوشید و به برکت آن آب، حامله شد و ابو حنیفه را به دنیا آورد و ابو حنیفه به خاطر آن آب، از سادات شد^{۵۷۰}.

از طرز تفکر و تصور نخستین صوفیهای فرقه سهروردیه درباره اهل بیت (ع) اطلاعی در دست نیست. تعلیمات حسن بصری و کمیل بن زیاد، آنان را از عشق و علاقه نسبت به اهل بیت (ع) سرشار نمود. آثار چندانی از شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی (متوفی ۶۶۱ ق. / ۱۲۶۲ م.)، پسرش شیخ صدر الدین (۶۸۴ ق. / ۱۲۸۶ م.) و نوه‌اش شیخ رکن الدین (متوفی ۷۳۵ ق. / ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ م.) در دست نیست اما آثار سید جلال الدین بخاری مشهور به «مخدوم جهانیان» (متوفی ۷۸۵ ق. / ۱۳۸۴ م.) باقی مانده است. از این آثار، استفاده می‌شود که او یک فرد سنی متعصب بوده و بشدت با تشیع و یا به قول خودش رافضی‌گری، مخالفت می‌کرده است. وی معتقد بود که رافضی‌گری و بدعت در دین، در دوره حکومت بنی امیه بروز کرد^{۵۷۱}. با وجود این، او دلایل زیادی در مورد این‌که پیامبر (ص) اهل بیت را فقط شامل حضرت علی، حضرت فاطمه و دو فرزندش - علیهما السلام - می‌دانست، جمع‌آوری کرده است. او با بیانی شیوا اظهار می‌دارد که آیات مباحله و تطهیر، برای پیامبر (ص) فرصتی ایجاد کرد تا این را تکرار و تصریح کند که امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - فرزندان او می‌باشند و دوستی با ایشان، دوستی با پیامبر (ص) و دشمنی با ایشان، دشمنی با پیامبر (ص) است^{۵۷۲}. به نظر می‌رسد که علاقه به اهل بیت (ع) جزء جدا نشدنی خانقاه او در «اچ»^{۵۷۳} بوده است. در قرن پانزدهم، بعضی از شاگردان جانشینان مخدوم، به ویژه در

ص: ۲۵۲

گجرات، به مذهب شیعه اثناعشری گرویدند^{۵۷۴}. در پایان قرن هیجدهم، بنیانگذاران خانقاه مخدوم در اچ، به طور علنی اعلام کردند که مذهب اثناعشری را پذیرفته‌اند. آنان تلاش می‌کردند که این مسأله را به عموم مردم تفهیم نمایند که مخدوم جهانیان، یک فرد شیعه بوده است و به دلایل سیاسی، تقیه می‌کرده است.

^{۵۶۹} (۶) - همان مدرک، ص ص ۲۷۴ - ۲۷۶.

^{۵۷۰} (۱) - همان مدرک، ص ۲۷۳، این مطلب به خاطر حفظ امانت حفظ شد تا نمونه‌ای از طرز تفکر برخی از متصوفه هند باشد، وگرنه هم منبع تاریخی

درستی ندارد و هم با واقعیات و معیارهای عقلی مطابقت نمی‌کند. «ویراستار».

^{۵۷۱} (۲) - خزانه فوائد جلالیه کتابخانه موزه بریتانیا، گ ۱۵۳ - a ۱۵۵b.

^{۵۷۲} (۳) - همان مدرک، ۱۵۹ b - FF. ۱۵۸ b (صفحات بعد از ب ۱۵۸ و ب ۱۵۹).

^{۵۷۳} (۴) - hcU.

^{۵۷۴} (۱) - تاریخ شیعه اثناعشری در هند، ج ۲، ص ۵ و ۷۲.

تأسیس خانقاه صوفیگری در هند، معاصر بود با نفوذ جنبش قلندریه. آنان به شعب متعددی منشعب شدند که از جمله، حیدریها و جولقی‌ها بودند. همه قلندرهای قرن سیزدهم، درویشانی سرگردان و دربه‌در بودند. شهرت آنان در انجام کارهای اعجاز‌آمیز، حیرت خانقاه‌های فرقه سهروردیه و چشتیه را برانگیخت.^{۵۷۵} قلندرها بشدت، شیفته موسیقی بودند و خواندن آواز و سرودهایی در مدح حضرت علی (ع) و اهل بیت پیامبر (ص) را دوست داشتند. داماد شیخ بهاء الدین زکریا، یعنی شیخ فخر الدین عراقی (متوفی ۶۸۸ ق. / ۱۲۸۹ م.) اشعار و نثرهای بانشاط و وجدآوری می‌سرود. اما اقامت وی در مولتان کوتاه بود. «لعل شهباز قلندر» در «سهون» سرودهایی به زبانهای فارسی و سندی در مدح حضرت علی و اهل بیت (ع) می‌سروده است. اسم او میر سید عثمان بود و بعدها به لقب شهباز ملقب شد. او را لعل (قرمز) می‌نامیدند زیرا علاقه داشت که لباسهای قرمز رنگ بپوشد.^{۵۷۶} بتدریج قلندرها زندگی دربدری و سرگردانی را کنار گذاشتند و در خانقاه‌ها ساکن شدند و مروجین آتشین دوستی و عشق به حضرت علی (ع) و اهل بیت (ع) شدند.

سادات و شیعیان

اواخر قرن دوازدهم «سید مشهدی» داروغه اجمیر و پدرزن خواجه معین الدین چشتی، شهر اجمیر را به مرکزی برای زندگی سادات تبدیل کرد. از قرن سیزدهم به بعد، حملات مغولها به ایران، عراق و آسیای مرکزی، عده زیادی از سادات را- که در

ص: ۲۵۳

میان آنان عده‌ای از علما، صوفیان، شعرا، نویسندگان، اطبا و دانشمندان مشهور نیز بودند- بر آن داشت که به هند مهاجرت کنند و در آن‌جا از طرف سلاطین دهلی مورد استقبال گرم و حمایت قرار گرفتند. بارانی در کتاب خود، لیست عده‌ای از خانواده‌های مشهور سادات دوره علاء الدین را که در نقاط مختلف شمال هند، سکنی گزیده بودند، آورده است. اقامت آنان در «پانی پات» «نوهتا» «بیجنور»، جوار (بلند شهر)، بدایون، کارا، اوز و بیانیه^{۵۷۷}، مهاجرین و تازه مسلمانان را تشویق و ترغیب می‌کرد تا مناطق روستایی هندو نشین را به شهرهای مسلمان‌نشین تبدیل کنند. در حکومت جانشینان علاء الدین خلجی، تعداد بیشتری از خانواده‌های سادات، به هند مهاجرت کردند و در روستاهای دوردست هند سکنی گزیدند. از جمله آنان، خانواده کینتوری بود که از نیشابور به آن‌جا مهاجرت کرده بود. اطلاعات بیشتری را در مورد این خانواده در جلد دوم آورده‌ایم.^{۵۷۸} تمامی سادات به نسب شریفشان افتخار می‌کردند.

درستی سلسله نسب و شجره‌نامه بعضی از آنان بر اساس تأیید عده زیادی از زهاد متقی که در عالم رؤیا پیامبر اکرم (ص) را به قیافه این سادات برجسته دیده بودند، مورد تأیید قرار می‌گرفت.^{۵۷۹} در حکومت سلطان ابراهیم شرقی (۸۴۴-۸۶۱ ق. / ۱۴۴۰-۱۴۵۷ م.) جان‌پوری ادعای عده زیادی از خانواده‌های سادات را در مورد انتساب خود به نسل شریف پیامبر (ص) را بی‌اساس اعلام شد. سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی (متوفی ۸۴۰ ق. / ۱۴۳۶-۱۴۳۷ م.)

^{۵۷۵} (۲) - تاریخ صوفیگری در هند، ج ۱، ص ص ۳۰۱-۳۱۳.

^{۵۷۶} (۳) - شیخ غلام معین الدین عبد الله (خلیفه چشتی)، معارج ولایة (دانشگاه پنجاب، لاهور)، شماره ۷۷۶۵، ص ص ۳۰۱-۳۱۱ و ۴۵۲.

^{۵۷۷} (۱) - بارانی، تاریخ فیروزشاهی، ص ص ۳۴۸-۳۵۱.

^{۵۷۸} (۲) - شیعه اثنی‌عشری در هند، ج ۲، ص ص ۱۶۴-۱۷۷.

^{۵۷۹} (۳) - بارانی، تاریخ فیروزشاهی، ص ۳۴۹.

عقیده داشت که سید بودن نسل سید ماهر و که در «اوذ» از دنیا رفت، سادات بحرچ و سادات حوالی «جانپور» و مخصوصا سادات روستای مسوده و سادات روستای اسکندرپور (ناحیه فیض آباد)، درست و حقیقی بوده است.

در خلال اقامتهای موقتی که سید اشرف در روستای اسکندرپور داشت، مقبره چندین تن از سادات را پیدا کرده بود که از رایحه خاص سیادت که احتمالا فقط سید آنها را تشخیص می داد، سرشار بود. بنابه گفته سید محمد اشرف، شجره نامه سید بخاری هم درست بود. سید اشرف نیز همانند بارانی بشدت به درستی شجره نامه سادات

ص: ۲۵۴

گردیزی اعتقاد داشت. عده ای از آنان در «کارا» و «مانیک پور» (الله آباد) ساکن شده بودند. و عده ای دیگر از این سادات نیز در «سرهند» زندگی می کردند.^{۵۸۰} سید اشرف عقاید شیعه اثناعشری را مخصوصا عقیده به امام دوازدهم، حضرت مهدی (عج) را بین مردم رواج می داد.^{۵۸۱}

در حکومت سلطان محمد بن تغلق مهاجرت سادات، از ایران و آسیای مرکزی صرفا به خاطر سیاست او در حمایت و سرپرستی از خارجیان افزایش یافت. در این دوران، جنگ سلطان با علما و صوفیان به این خاطر که او می خواست از آنان در پیشبرد اهداف سیاسی خود استفاده کند شعله ور شد و همین درگیری، موقعیت و اعتبار سادات را افزایش داد. عده ای از آنان، سنی و عده ای شیعه اثناعشری بودند. مخصوصا کسانی که از سبزواری (منطقه بیهق) و مناطق همجوار، به هند هجرت کرده بودند. در اوایل دوران مولانا جلال الدین رومی (متوفی ۶۷۲ ق. / ۱۲۷۳ م.) سبزواری به خاطر شیعیان ثابت قدمش زبانزد بود، که مولانا جلال الدین رومی را بر آن داشت که بگوید:

«این جهان متزلزل برای ما سبزواری است و ما چون «بوبرک»، پست و حقیر زندگی می کنیم»^{۵۸۲}.

علاقه سلطان محمد بن تغلق به حکمت و مباحث فلسفی، باعث شد که عده ای از شیعیان که به مراتب عالیه ای در فلسفه و معقولات دست یافته بودند، از محبوبین و نزدیکان سلطان شوند. بنابه گفته بارانی، فلاسفه و عقل گرایان، آنچنان سلطان را تحت تأثیر قرار دادند که باعث شد وی به آن دسته از عقاید و اعمال اهل تسنن که با دلیل

ص: ۲۵۵

^{۵۸۰} (۱) - لطایف اشرفی، ج ۱، ص ۳۳۲.

^{۵۸۱} (۲) - همان مدرک، ج ۱، ص ۳۳۳.

^{۵۸۲} (۳) - این حکایت، بسیار مشهور است. بدایونی نقل می کند که: یکی از سلاطین متعصب سنی، سبزواری را که از مراکز تشیع بود و ساکنان آن در مذهب خود بسیار متعصب بودند، تسخیر کرد. سران شهر اظهار کردند که ما مسلمانیم، پس چرا باید مورد هجوم و قتل و غارت سلطان قرار گیریم؟ سلطان جواب داد: جرم شما شیعه بودن است. آنان، این ادعای سلطان را رد کردند. سلطان گفت: اگر آنها یک نفر به نام ابو بکر در شهر خود پیدا کنند نه قتل عام می شوند و نه غارت. بعد از جستجوی بسیار، آنان گدای ناشناسی به نام ابو بکر را به سلطان معرفی کردند، سلطان گفت: آیا کسی بهتر از این توانستید بیاورید؟ آنان در جواب گفتند: ای سلطان! جو سبزواری، ابو بکر را بهتر از این، تکریم نمی کند! «منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۷۳؛ هایگ (giaH) (ص ۱۱۷-۱۱۸؛ مجالس المؤمنین، ص ۵۰).

و منطق سازگار نبود، شک و تردید پیدا کند^{۵۸۳}. با این که سلطان، علما، صوفیان، قلندران و سادات را با بی‌رحمی، قتل عام نمود، ولی بی‌طرفی شیعه‌ها در جنگ طبقات مذهبی سنیها علیه سلطان باعث شد که آنان جان سالم به دربرند.

شیعه اثناعشری در هند

به نظر می‌رسد شیعیانی که به هند مهاجرت کردند، همراه خود آثار و تألیفاتی از علامه حلی و شاگردانش را که در زمان «اولجایتو خداونده» (۷۰۳-۷۱۳ ق. / ۱۳۰۴-۱۳۱۷ م.) به رشته تحریر درآمده بود و نیز آثار نویسندگانی از قدما را، به آن جا برده باشند.

در حکومت فیروزشاه تغلق (۷۵۲-۷۹۰ ق. / ۱۳۵۱-۱۳۸۸ م.) تعداد شیعیان اثناعشری افزایش یافت، مخالفانشان آنان را رافضی می‌نامیدند و از نزاری‌ها یا اسماعیلی‌های مستعلی که به آنها ملاحده یا قرامطه می‌گفتند، جدا می‌دانستند. سلطان فیروز در نوشته‌ای آورده بود: شیعیان که رافضی نامیده می‌شوند، افرادی را شیعه و رافضی نموده‌اند. آنان در مورد اصول عقیدتی فرقه خود، رساله و کتابهایی نوشته و سخنرانیهای ایراد نموده‌اند و به خلفای راشدین، عایشه صدیقه و تمام صوفیهای برجسته، تهمت زده‌اند و ... و عقیده دارند که در قرآن، مطالبی هست که عثمان از پیش خود اضافه کرده است^{۵۸۴}. سلطان می‌افزاید: آنها دستگیر شدند و وقتی که ثابت شد از صراط مستقیم منحرف شده‌اند، افراتیونشان اعدام شدند و بقیه نیز به مجازات عبرت‌آموزی رسیدند و اجساد آنان در خیابانهای شهر به نمایش گذاشته شد؛ کتابهایشان در انتظار عمومی، سوزانده شد تا این فرقه ریشه‌کن شود^{۵۸۵}. به نظر می‌رسد که طرز زندگی و کیفیت تبلیغ اثناعشریها با اسماعیلیان فرق داشته است اما تبلیغاتی صورت

ص: ۲۵۶

می‌گرفت تا تشیع را فرقه‌ای از فرقه‌های ملحد معرفی کند و این به خاطر خنثی کردن احساسات و همدردی سنیها با شیعیان بود. کتاب «صراط فیروزشاهی» که گزارشی مزین و سراسر مدح از حکومت فیروز شاه است، دارای بخش مفصلی درباره تشیع است که به طور فاحش، افترا و موارد نادرستی را به آنان نسبت داده است^{۵۸۶}. این کتاب، بر مبنای نوشته‌های خصومت‌آمیز تألیف شده است. مخدوم جهانیان، سید جلال بخاری نیز کتابی در مورد فرقه‌های ناشناس شیعه نوشته است^{۵۸۷}. کتاب «لطایف اشرفی» حاوی مباحثات سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی نیز در مورد فرقه شیعه

^{۵۸۳} (۱) - بارانی، تاریخ فیروزشاهی، ص ۴۶۵.

^{۵۸۴} (۲) - شیعه و اعظم آنان هرگز به تحریف قرآن، چه به صورت کاستن از آن و چه به صورت افزودن چیزی بر آن، معتقد نیستند. اگر محدثی مثل حاج میرزا حسین نوری نیز عقیده‌ای خلاف این را داشته باشند، تحریف به حذف است و نه تحریف به اضافه. ولیکن بطور کلی شیعه و مراجع و فقهای آنان، هیچ تحریفی را قبول ندارند. ر. ک: البرهان فی عدم تحریف القرآن، صفحه ۲۳۹، بعد، تألیف سید مرتضی رضوی، بیروت دار الارشاد للطباعة و النشر ۱۴۱۱ ق. «ویراستار».

^{۵۸۵} (۲) - فتوحات فیروزشاهی، علیگره (۱۹۵۴ م.) ص ۶.

^{۵۸۶} (۱) - صراط فیروزشاهی، خدابخش (پتنا. ام. اس) ص ص ۱۲۲-۱۳۰.

^{۵۸۷} (۲) - سراجیه (کتابخانه رضا، رامپور).

گزارش تحریف‌شده‌ای را ارائه می‌دهد، ولی در عین حال، از اهل بیت و ائمه اطهار - علیهم السلام - تعریف و تمجید می‌کند.^{۵۸۸}

در این میان، تهاجمات تیمور از پایگاهش در ماوراءالنهر به ایران، موجب برهم خوردن آرامش در منطقه شد. در سال ۷۸۳ قمری (۱۳۸۱ م.) ارتش وی نیشابور و سبزوار را تسخیر کرد.^{۵۸۹} برخی از میهن‌دوستان همچون میرسید محمود بیهقی، تلاش کردند که در مقابل ارتش تیمور مقاومت نمایند، اما به کناری زده شدند. سید محمود بیهقی از آنجا به سوی مشهد حرکت کرد و مرقد امام رضا (ع) را زیارت نمود و از آن حضرت خواست که علم و دانش نصیب او گردد. گفته می‌شود که امام (ع) به خواب وی آمده و از آب دهان خویش، بر زبان محمود نهاد و موجب شد که محمود به صورت معجزه‌آسا به علوم بسیاری دست یابد.

محمود و دیگر سادات مشهور به بیهقی، از مشهد به کشمیر مهاجرت کردند، اما نتوانستند خود را با زندگی دربار کشمیر وفق دهند. از این رو به دهلی و به طرف دربار سلطان قیاس الدین تغلق (۷۹۰-۷۹۱ ق. / ۱۳۸۸-۱۳۸۹ م.) حرکت نمودند.

سلطان، از سید محمود و همراهانش به گرمی استقبال کرد. سید محمود، سلطان را با قصیده‌ای تحت تأثیر قرارداد و بدین وسیله منصب ندیم را به دست آورد. سلطان اصرار

ص: ۲۵۷

کرد که سید محمود دختر او (سلطان) را به همسری خود درآورد، اما وی پیشنهاد کرد که دختر سلطان را به ازدواج برادرزاده سید محمود درآورد، چرا که امام رضا (ع) به وی (سید محمود) عنوان درویش را بخشیده است و وی نیز نذر کرده است که تا آخر عمر، تنها (بدون همسر) زندگی کند. سلطان موافقت کرد که دخترش را به ازدواج پسر برادر سید محمود، یعنی میر سید حسن درآورد. مناطق حوالی «دنکور» و «جرجه» در نواحی شرق دهلی، برای سکونت به آنان واگذار شد و «سنبل» به عنوان منطقه آنان تعیین شد.^{۵۹۰} آنان سردسته‌های قانون‌شکن سنبل را سرکوب کردند و با خوش‌کامی در جرجه به زندگی خود ادامه دادند.^{۵۹۱}

حکومت پادشاهان دهلی در اثر یورش تیمور به هند از میان رفت. وجود سلسله‌های مستقل در ایالات مختلف که قبلاً در شمال هند و در دکن ظهور کرده بودند، دیگر از سوی پادشاهان دهلی تهدید نمی‌شد. سلطنت‌ها و سلطان‌نشینهای ایالتی بیشتری در قرن نهم هجری، ظاهر شدند. آنان اعراب، ایرانیان و اهالی ماوراءالنهر را ترغیب می‌کردند که در پادشاهی آنان اسکان گزینند و میراث فرهنگی و دینی آنان را هر چه پربارتر کنند. متفکران و اندیشمندان شیعی در حالی که تقیه می‌کردند، فرصت را برای به دست آوردن منصبهایی در حکومت این سلسله‌های ایالتی، مغتنم شمردند. آنان روابط خود را با صوفیان و علمایی که به حضرت علی (ع) و اهل بیت (ع) احترام می‌گذاشتند گسترش دادند. برخی از

^{۵۸۸} (۳) - همان مدرک، ص ۵۸-۳۴۳.

^{۵۸۹} (۴) - شرف الدین علی یزید، ظفرنامه (کلکته ۸-۱۸۸۵ م.) ص ۲۵-۳۲۳.

^{۵۹۰} (۱) - بهارستان شاهی (کتابخانه موزه بریتانیا)، ک: ۲۷ - b.29a.

^{۵۹۱} (۲) - همان مدرک، گ ۳۰ - b.31b.

صوفیان برجسته، بی‌پروا عنوان می‌کردند که حضرت علی (ع) از دیگر خلفا، برتر است؛ به عنوان مثال، سید محمد بن جعفر مکی که عمر طولانی وی از زمان حکومت سلطان محمد بن تغلق تا اوایل حکومت سلطان بهلول لودی (۸۵۵-۸۹۴ ق. / ۱۴۵۱-۱۴۸۹ م.) ادامه داشت، نامه‌ای به تاریخ شوال ۸۲۴ قمری (سپتامبر ۱۴۲۱ م.) نوشته و عنوان می‌کند که اگر کسی در هند اتفاقاً نام حضرت علی (ع) را به نوعی ذکر کند به عنوان رافضی لعن و طرد می‌شود. وی می‌گوید: به خدا قسم، اگر می‌توانستم حضرت علی (ع) را آن‌سان که هست بیان کنم،

ص: ۲۵۸

آن موقع می‌دیدید که خورشید درخشش و جلای خود را از دست می‌دهد.

حسینی در ادامه می‌گوید: ایثار و از خودگذشتگی، مقام ابو بکر صدیق است.

جود و کرم مقام عمر فاروق است و سخاوت، مقام عثمان است، اما تمام فضایل و صفات عالی اخلاقی در مولای با فتوت یعنی حضرت علی بن ابی طالب (ع) یافت می‌شود.

دوستان عزیز! فتوت علی (ع)، قلّه و اوج نبوت است. همه آنان که به مقام شناخت خداوند نایل گشته‌اند، تنها قطره‌ای از دریای بیکران علم حضرت علی (ع) را چشیده‌اند.^{۵۹۲}

کتاب مناقب السادات، نوشته قاضی شهاب الدین دولت‌آبادی (متوفی ۸۴۸ ق. / ۱۴۴۴-۱۴۴۵ م.) نویسنده تفسیرهایی از قرآن به زبان فارسی و آثاری دیگر در صرف و نحو و معانی بیان - جلوه تازه‌ای به شکوه و منزلت سادات می‌بخشید. وی در کتاب مناقب السادات صریحاً عنوان می‌کند که فرموده قرآن مبنی بر عشق و محبت به خانواده پیامبر (ص)، منحصر است در اهل بیت، یعنی حضرت علی، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین - علیهم السلام. و این حکم برای سنیهای با تقوا غیرقابل انکار است. کسانی که از این حکم قرآنی پیروی می‌کنند، متقی و خداپرست بوده و دیگران منحرف و مرتد می‌باشند.^{۵۹۳} شیخ امان پانی پتی (متوفی ۹۵۷ ق. / ۱۵۵۰ م.) معتقد بود که آنان که به پیامبر (ص) عشق می‌ورزند، باید به عشق اهل بیت پیامبر (ص) نیز مزین شوند. اگر شیخ پانی پتی در حین درس متوجه می‌شد که بچه‌های سادات در کوچه مشغول بازی هستند، درس را متوقف کرده و می‌ایستاد تا احترام خود را به آنان اظهار کند.^{۵۹۴}

ص: ۲۵۹

فصل هفتم علاء الدوله سمنانی، شاه نعمت‌الله ولی و شاگردان آنان

ص: ۲۶۱

علاء الدوله سمنانی، شاه نعمت‌الله ولی و شاگردان آنان

^{۵۹۲} (۱) - جعفر مکی، بحر المعانی (مرادآباد، ۱۸۹۹ م.) ص ۷۸ - ۸۱.

^{۵۹۳} (۲) - مناقب السادات، (نسخه دانشگاه علیگره)، گ b۲.

^{۵۹۴} (۳) - شیخ عبد الحق محدث دهلوی، اخبار الاخیار، (دئوبند، بدون تاریخ) ص ۲۴۷.

با رسیدن مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و «شاه نعمت الله ولی»، به بخشهای مختلف هند، طرفداری از حضرت «علی» و «اهل البیت» - علیهم السلام - در تصوف قرن پانزدهم و عقاید سنی، قوتی تازه گرفت. شیخ علاء الدوله سمنانی در ذی حجه ۶۵۹ قمری (۱۲۶۱ م.) در سمنان متولد شد. پدرش از طرف «ارغون شاه» (۶۸۳ - ۶۹۰ ق. / ۱۲۸۴ - ۱۲۹۱ م.) از ایلخانان مغول، حاکم عراق و عمویش وزیر او بود. علاء الدوله در پانزده سالگی، به دربار ایلخانیان راه یافت. در سال ۱۲۸۴ میلادی در پی یک الهام، شوق جستجوی بیشتر در زمینه عرفان، در وی پدید آمد. او دو سال دیگر، در خدمت حکومت بود و در آغاز اکتبر ۱۲۸۶ آنجا را ترک و بعداً استعفا کرد.

در اوایل سال ۱۲۸۷ میلادی، سمنانی به بغداد رفت و در درس مولی نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی (متوفی ۷۱۷ ق. / ۱۳۱۷ م.) پیر و مرشد فرقه «کبرویه» حاضر شد. کوشش درباریان و رجال ارغون شاه برای بازگشت دوباره او به دربار بی ثمر بود. وی پس از زیارت مکه و مدینه، خانقاه مخصوص خود را در «صوفی آباد» سمنان بنا کرد. بعد از این که صوفی شیعی، «صدر الدین ابراهیم» در سال ۶۹۴ قمری (۱۲۹۵ م.) موفق شد «محمود غازان» ایلخان مغول (۶۹۴ - ۷۰۳ ق. / ۱۲۹۵ - ۱۳۰۴ م.) را شیعه کند، بسیاری از صوفیان، مبلغین فعال مسلک خود شدند. شیخ علاء الدوله نیز تحت تأثیر مسلک خود، تبلیغ اسلامی خویش را افزایش داد.

او پیشگام مخالفت با نظریه «وحدت وجود» ابن عربی بود و کتابهایی در مورد

ص: ۲۶۲

نظریه خودش (وحدت الشهود) نوشت. علاء الدوله در ۲۲ رجب سال ۷۳۶ قمری (ششم مارس ۱۳۳۶ م.) درگذشت.^{۵۹۵}

شاه سید نعمت الله ولی، پسر میر عبد الله و یکی از نوادگان امام محمد باقر (ع) بود. او در سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ قمری (۱۳۲۹ یا ۱۳۳۰ م.) در کرمان، یعنی محلی که پدرش از حلب به آنجا آمده بود، متولد شد.^{۵۹۶} او بیشتر جوانی خود را جهت تکمیل ادبیات عرب، در بغداد گذراند. در سن ۲۴ سالگی به زیارت مکه رفت و از مریدان شیخ عبد الله یافعی، صوفی و تاریخ‌نگار برجسته (متوفی ۷۶۸ ق. / ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ م.) شد. وی در کتاب «نسب فرقه احمد شاه» (شجرنامه معنوی که برای احمد شاه بهمنی فرستاد)، نسب معنوی یافعی را به شیخ عبد القادر گیلانی می‌رساند. و نیز پیوستگی سلسله معنوی گیلانی را از طریق «معروف کرخی» به امام هشتم شیعیان «علی بن موسی الرضا (ع)» می‌رساند.^{۵۹۷} پیوند و خویشی با امام رضا (ع) باعث شد مریدان و ذریه او تشیع را بپذیرند و روابط نزدیکی با سلاطین صفویه ایران برقرار کنند.

^{۵۹۵} (۱) - تاریخ تصوف در هند، ص ۵۰ - ۲۵۰.

^{۵۹۶} (۲) - تذکره عبد الرزاق کرمانی در طرائق الحقایق (تهران، ۱۹۵۶ م.)، ص ۲۴۰.

^{۵۹۷} (۳) - ابو محفوظ، معروف بن فیروز کرخی (متوفی ۲۰۰ ق / ۸۱۵ م.) از پدر و مادری مسیحی متولد شد. اسلام را پذیرفت و در ناحیه «کرخ» بغداد، که اکثر ساکنین آنجا شیعه بودند، اقامت گزید. نقل شده است وقتی معروف درگذشت؛ یهودیان، مسیحیان و مسلمانان ادعا کردند که «معروف» از ماست. اما فقط مسلمانان می‌توانستند جنازه او را قبل از دفن، از زمین بردارند. تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۴۹ - ۵۰.

شاه نعمت الله، هفت سال در مکه ماند و در ۳۲ سالگی مکه را ترک کرد، و به سمرقند رفت، ولی افزایش تعداد مریدانش، باعث بدگمانی تیمور شد^{۵۹۸}.

ازاین‌رو، وی به طرف هرات و از آن‌جا به یزد رفت و در هرجا، افراد بسیاری را جذب می‌کرد. شاه نعمت الله، ۲۵ سال آخر عمر خویش را در «ماهان» کرمان گذارند و در همان‌جا در ۲۲ رجب ۸۳۴ قمری (پنجم آوریل ۱۴۳۱ م.) در کهنسالی با بیش از یکصد سال سن، درگذشت.

نعمت الله، احترام شدید «شاهرخ»، حاکم تیموری (۸۰۷-۸۵۰ ق. / ۱۴۰۵-۱۴۴۷ م.) را به دست آورد. شاه نعمت الله تاجی پشمن و پنج گوشه درست کرد.

ص: ۲۶۳

گوشه‌های این تاج، مبین عشق و فداکاری آنان به پنج تن (محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام-) است. وی بعدها این کلاه را با کلاه دیگری که دوازده گوش داشت و نشان‌دهنده عشق و علاقه به دوازده امام بود، عوض کرد^{۵۹۹}. صفویان نیز تاج معروف خود را مانند تاج شاه نعمت الله ولی درست می‌کردند. شاه نعمت الله انحصار ساختن این نوع کلاه را به یکی از مریدان خود، به نام «سید منهاج»، واگذار کرده بود.

شاه نعمت الله شاعر برجسته‌ای بود و دیوان او به سبب اشعار عرفانی‌اش، که حوادث آینده و مطالبی مربوط به روز قیامت را توضیح می‌دهد، معروف است. وی حدود پانصد رساله کوتاه نیز، نوشته است. کتاب او به نام «مناقب مهدی» گزارشی است در مورد ظهور امام دوازدهم (ع). او در این رساله، بر این عقیده که امام دوازدهم، زنده ولی غایب است، تأکید می‌کند. طبق نظر شاه نعمت الله، اطاعت از امام دوازدهم بر تمام مسلمانان واجب است^{۶۰۰}. با وجود این، در دیوان خود، رافضیها را با دشمنان «ابو بکر» یکی می‌داند؛ و بر اساس همین برداشت، ادعا می‌کند که او رافضی نیست.

وی مانند سایر صوفیان، از سه خلیفه اول تمجید می‌کند.

طرفداری صوفیان ایرانی از دوازده امام (ع) در قرن پانزدهم، با دیگر شیعیان تفاوتی نداشت. فتوت علی و کلمات عرفانی او به مریدش «کمیل بن زیاد»، پایه اصلی تعلیمات تصوف ایرانی شد. این پیشرفتها، راه را برای گرایش اهل سنت در ایران و هند به تشیع هموار کرد.

^{۵۹۸} (۴) - رساله عبد الرزاق کرمانی، ص ۴۵.

^{۵۹۹} (۱) - دیوان شاه نعمت الله ولی (تهران، ۱۳۳۹ ش.)، ص ۴۹۷؛ رساله عبد الرزاق بن عبد العزيز بن مالک واعظی (که درباره احمد شاه بهمنی در «تذکره الحقایق» نوشته شده است)، ص ۱۰۲-۱۰۳.

^{۶۰۰} (۲) - شاه نعمت الله ولی، رساله‌های صوفیه، موزه انگلستان؛ جواد نوربخش، رساله‌ها، تهران.

مریدان شیخ علاء الدوله سمنانی نیز، به نقاط مختلف شمال هند و دکن مسافرت کردند. آنان، خاتقاه «بنده‌نواز گیسودراز» را زیارت کرده و این مرشد سالخورده را با ارادت شدید خود به علاء الدوله سمنانی، تحت تأثیر قرار دادند.^{۶۰۱}

با این حال، «میر سید علی همدانی» تأثیر ماندگاری در حیات کشمیر بر جای گذاشت. سید علی همدانی که در کشمیر به «شاه همدان» معروف بود، در دوازدهم

ص: ۲۶۴

رجب ۷۱۴ قمری (۲۲ اکتبر ۱۳۱۴ م.) در همدان متولد شد. وی تعلیمات صوفیانه را تحت تربیت مریدان برجسته شیخ علاء الدوله سمنانی همچون «شیخ شرف الدین»، «محمود بن عبد الله مزدکانی» و «تقی الدین علی دوربستی»، فراگرفت. او توانست قبل از فوت علاء الدوله، خاتقاه پیر کبیر (شیخ علاء الدوله سمنانی) را در صوفی‌آباد سمنان زیارت کند و از تعلیمات شیخ بهره گیرد. قبل از فوت شیخ علاء الدوله سمنانی، میر سید علی همدانی و «سید محمد اشرف جهانگیر سمنانی»، صوفی‌آباد سمنان را جهت سفر تبلیغی، به سوی هند ترک کردند. سید محمد اشرف خیلی زودتر از میر سید علی به هند رسید، ولی میر سید علی در سال ۷۸۳ قمری (۱۳۸۱ م.) در زمان حکمرانی «سلطان قطب الدین» (۱۳۷۳-۱۳۸۹ م.) به «سرینگر» رسید. او با تعداد زیادی از صوفیان و سادات، همراهی می‌شد. میر سید علی، پی‌درپی به سراسر کشمیر، سفر کرد و تقریباً بیست تن از صوفیان برجسته ایرانی را در نقاط مختلف دره کشمیر باقی گذاشت.

او پس از سه سال اقامت در «سرینگر» چون سلطان قطب الدین را در اجرای اصلاحات اساسی در قلمرو خود ناتوان دید، با ناامیدی کامل آن‌جا را ترک کرد. وی در راه بازگشت به آسیای مرکزی، در ششم ذی حجه ۷۸۶ قمری (نوزدهم ژانویه ۱۳۸۵ م.)، در «کنار»- منطقه‌ای در شمال غرب کشمیر- درگذشت. او ۷۳ سال عمر کرد و جنازه‌اش به «ختلان»^{۶۰۲} که اکنون در تاجیکستان واقع شده است، منتقل و در آن‌جا دفن شد.^{۶۰۳}

گفته شده وی در حدود ۱۷۰ رساله و کتاب نوشته است. از میان نوشته‌های او، کتاب «ذخیره الملوك» بسیار مهم است. این کتاب درباره وظایف حکام و اخلاق اجتماعی مسلمانان، بحث می‌کند. شرح او بر «فصوص الحکم» نیز مهم است. او در رساله‌اش در مورد آیه «مودة القربی»^{۶۰۴} با اشتیاق فراوان، از محبت علی، فاطمه، حسن و حسین- علیهم السلام- طرفداری می‌کند. کتاب «اربعین فی فضایل امیر المؤمنین» میر سید علی، که به زبان عربی است، مجموعه‌ای از احادیث، در مورد برتری علی (ع)

ص: ۲۶۵

^{۶۰۱} (۳)- لطایف اشرفی (منجستر)، گ ۲۱۶ a.

^{۶۰۲} nalattuhK.-(۱)

^{۶۰۳} (۲)- تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۲۹۱-۲۹۲؛ و نیز ر. ک. ا. ق. رفیقی، تصوف در کشمیر، ص ۳۱-۴۲.

^{۶۰۴} (۳)- همان مدرک، ص ۹.

بر اصحاب پیامبر (ص) است. او در رساله «فتوت» می‌نویسد: «حضرت محمد (ص)، علی (ع) را نگهبان علم فتوت قرار داد و راههای فتوت و تصوف به هم پیوستند». «اوراد فتحیه» او، حاوی مناجاتهای سوزناک، به درگاه خداوند است که اسمای الهی را بطور مسجع تکرار می‌کند. تأثیر عمیق و هیجان‌انگیز این اوراد، فوق تصور است. «اوراد خمسه» میر سید علی، عشق و فداکاری به پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - را می‌طلبد.

«سید احمد کرمانی» که یکی از متعصبین اهل سنت در قرن پانزدهم بود، با خواندن اوراد فتحیه و اوراد خمسه در مساجد مخالفت می‌کرد. شاید وی در نسخه‌های اورادی که در آن هنگام رواج داشت، بذرهای تشیع را می‌دید. گفته می‌شود که او، میر سید علی همدانی را در رؤیا دید؛ در حالی که با نیزه‌ای به سینه وی نشانه گرفته است و میر، او را به خاطر مخالفت با اوراد، سرزنش می‌کند. کرمانی که کشمیر را به سمت آسیای مرکزی ترک کرده بود از «برمولا» به کشمیر برگشت و مجدداً خواندن اوراد را اعلان کرد.^{۶۰۵}

احتمالاً تلاشهای کرمانی برای متوقف کردن خواندن اوراد هرگز با موفقیت همراه نشد.

«میر محمد»، پسر میر سید علی (متولد ۷۴۴ ق. / ۱۳۴۴ م.)، در سال ۷۹۶ قمری (۱۳۹۳ م.) وارد کشمیر شد و رهبری مریدان پدرش در کشمیر را، که بسیار مورد نیاز بود، به عهده گرفت. او «سوهاپت» نخست‌وزیر «سلطان اسکندر» را به اسلام درآورد و نام وی را «سیف الدین» گذارد. سلطان اسکندر (۱۳۸۹-۱۴۱۳ م.) نیز که مرید میر شده بود، تحت نفوذ میر محمد و سیف الدین به خراب کردن معابد باستانی پرداخت.

قانونهایی نیز، علیه هندوها وضع شد. میر، حدود دوازده سال در کشمیر ماند.

بی‌تفاوتی تدریجی سلطان به مبارزه اساسی با بی‌دینی، موجب شد میر محمد برای همیشه کشمیر را ترک کند. با این حال، تعدادی از مریدان برجسته میر محمد اقامت در دره کشمیر را برگزیدند و به مناصب بالایی در دستگاه حکومت رسیدند.^{۶۰۶}

از میان مریدان میر سید علی همدانی، «خواجه اسحاق ختّانی» جایگاه مهمی را

ص: ۲۶۶

داراست. یکی از شاگردان ختّانی، «سید محمد نوربخش» بود که از نوادگان امام موسی کاظم (ع) است. پدر وی محمد بن عبد الله، در «قطیف» و پدر بزرگش در «احساء» بحرین متولد شده بودند. به همین جهت سید محمد، در بعضی از غزلهایش به احساسی تخلص می‌جست. پدرش برای زیارت مرقد امام رضا (ع) به مشهد رفت و از آنجا به قائن عزیمت کرد و در آنجا اقامت گزید. سید محمد، در قائن و در تاریخ ۷۹۵ قمری (۱۳۹۲ م.) متولد شد. او در سن هفت سالگی، قرآن را حفظ کرد. هوش و نبوغش او را قادر ساخت، تا تعلیمات صوفیانه را خیلی زود به پایان برساند. مرشد و راهنمای صوفی وی، خواجه اسحاق ختّانی که، از شاگردان ممتاز میر سید علی بود، به قدری تحت تأثیر سید محمد

^{۶۰۵} (۱) - سید علی، تاریخ کشمیر (بخش تحقیقات شرقی سرینگر، کشمیر).

^{۶۰۶} (۲) - تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۷.

قرار گرفت که خرقة پیر خود، میر سید علی و نیز لقب محترمانه و بزرگ «نوربخش» را به وی عطا کرد. ختلانی به نوربخش اجازه داد، مستقلاً به تربیت شاگردان پردازد و بیشتر شاگردان خود را تحت نظر او قرار داد. ختلانی در اعلام این مطلب که وی، نوربخش را پیر و مرشد خود تلقی می‌کند و نه یک شاگرد، تردیدی به خود راه نداد. حدسهای مربوط به احتمال ظهور مهدی در پایان هزاره اسلامی موجب شد ختلانی [دچار اشتباه و انحراف شده] و نوربخش را «مهدی» بداند.

عواملی چند، مانند: بزرگواری نیاکان سید محمد نوربخش، همنام بودن او با پیامبر (ص) و زیرکی و تقوایش، باعث شد وی، نقطه اجتماع تمام فرقه‌های اسلامی قرار گیرد. مسلمانان ساده‌لوح، نوربخش را همان مهدی پنداشتند. ولی اشعار و رساله‌های به جا مانده از نوربخش، نه ادعاهای اغراق‌آمیز ستاینندگان وی را تأیید می‌کند و نه آزار و شکنجه بی‌رحمانه دشمنانش را. با این حال ختلانی معتقد بود که زمان سرنگونی حکومت مادی و استقرار مجدد اسلام ناب پیشین فرارسیده است.

ولی نوربخش این را قبول نداشت؛ زیرا او متوجه بود که قدرت تیموریان مستحکم است و ریشه‌کن کردن آن امکان ندارد. ختلانی در سال ۸۲۶ قمری (۱۴۲۳ م.) پرچم قیام علیه شاه‌رخ، جانشین تیمور (۸۰۷-۸۵۰ ق. / ۱۴۰۵-۱۴۴۷ م.) را در دره‌ای نزدیک ختلان برافراشت؛ اما موفق نشد و به همراه پیروانش در نزدیکی بلخ، کشته شد. نوربخش به هرات فرستاده شد، دفاعیات او مبنی بر این‌که به هیچ مسلمانی آسیب نرسانده است را نپذیرفتند. وی در نزدیکی هرات زندانی و بعداً به شیراز فرستاده شد و

ص: ۲۶۷

در آن‌جا، حاکم محلی او را آزاد کرد او با گذر از مسیر «بصره»، «حله»، «بغداد»، «کربلا» و «نجف» به «کردستان» رفت و در آن‌جا نیز قبایل بومی وی را امام پنداشتند.

شاه‌رخ، که در آذربایجان بود، او را بازداشت کرد، ولی وی موفق به فرار شد و مجدداً در «خلخال» دستگیر و به «هرات» برده شد. در آن‌جا به دستور شاه‌رخ، آیاتی را که ادعای مهدویت وی را تکذیب می‌کرد، در ملأعام تلاوت کرد، و به او دستور داده شد زندگی آرامی را در پیش بگیرد. با این حال، شاه‌رخ مجدداً به او بدگمان شد و دستور داد؛ او را با غل و زنجیر به «تبریز» ببرند. در آن‌جا آزاد شد و به شیروان و گیلان مسافرت کرد. هر جا که می‌رفت افراد زیادی، گرد او جمع می‌شدند. پس از مرگ شاه‌رخ، به «ری» رفت و همان‌جا در سال ۸۶۹ قمری (۱۴۶۴-۱۴۶۵ م.) در سن هفتاد و سه سالگی، درگذشت.^{۶۰۷}

دو نامه نوربخش، در نسخه خطی فارسی (نسخه جامع المراسلات اولی الالباب) در موزه انگلستان در دسترس هست. در یک نامه نوشته است که او از نسل برجسته‌ترین خاندانهای روی زمین است. همچنین، کسی نمی‌تواند بر او در ادبیات و علوم، سبقت گیرد. او خطاب به معاصران خود، نوشت: «شما باید افتخار کنید، که در عصر امام الاولیا (رهبر پیران صوفیه) زندگی می‌کنید. ای هم‌میهنان! در کمک کردن به ذریه آل عبا- علیهم السلام- از یکدیگر سبقت بجوید؛ از ظلمت تقلید بیرون آید و به سرچشمه تحقیق وارد شوید. ای سالکان معرفت! در جستجوی علم یقین باشید. ای

^{۶۰۷} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۳۱۳-۳۱۵؛ طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۱۴۳.

برگزیدگان! برای کسب معرفت و خلوص، تلاش کنید. ای مردم عامی! ردای تقدس و پاکی بر تن کنید». وی در پایان می‌گوید: حدیث «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت مرده است»، او را وادار نموده که امامتش را آشکار کند، تا دیگر عذر و بهانه جهل و عدم آگاهی، برای مردم باقی نماند.^{۶۰۸} او مدعی بود در بین

ص: ۲۶۸

ذریه پیامبر، وی تنها فرد متخصص در زمینه شریعت، طریقت و حقیقت است. شهرت وی به عنوان یک عالم و مرشد صوفی، اطاعت از تعالیم او را [برای گروهی از مردم] جاذبیت بخشیده است.^{۶۰۹}

نوشته‌های نوربخش، هنوز منتشر نشده است. دیوان او اکنون در موزه انگلستان موجود و حاوی ۴۷۰ بیت است.^{۶۱۰} که تا حدودی، ملهم از تعالیم عرفانی ابن عربی هستند. در یکی از منظومه‌های او، آمده است که هدف اصلی خلقت جهان، پرورش انسان کامل است. او خداوند را با نور یکی می‌داند و معتقد است که نور ولایت، از طریق علی با مظهر موعود او متحد می‌شود. در بعضی از اشعار بسیار پرحرارتش، سخاوت و فتوت علی (ع) را می‌ستاید. او در منظومه‌ای، مردم را تحریص می‌کند که برای اسلام مانند علی (ع) مشتاقانه مبارزه کنند و اسلام را همانند فولاد، مستحکم سازند. نوربخش پیش‌بینی می‌کرد که این امر می‌تواند کفر، دروغ‌گویی و ستم را نابود کند.

گفته می‌شود نوربخش کتاب دیگری تحت عنوان «کتاب الاعتقادی» نوشته است.

این کتاب، که در سال ۱۳۴۲ قمری (۱۹۲۳-۱۹۲۴ م.) در لاهور منتشر شد، عقاید اسلامی را مطرح می‌کند. بر طبق گفته‌های «لداخ» کتاب «سراج الاسلام»، که در سال ۱۳۱۳ قمری (۱۹۱۴-۱۹۱۵ م.) در «منصوره» منتشر شد، همان «فقه احوط» است که ما در صفحات بعدی از آن بحث خواهیم کرد. نسخه چاپی آن، حاوی متن عربی و ترجمه فارسی و شرح است. مولوی محمد شفیع، که محقق شایسته‌ای است؛ تردیدی ندارد که سراج الاسلام و فقه احوط دو عنوان برای یک کتاب هستند، ولی چون کتاب در دسترس ما نیست، نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم.^{۶۱۱}

تعالیم شیعی، در نوشته‌های نوربخش مبهم است. زندگی او زندگی‌ای پرنج در اوضاع نابسامانی بود، اما پسرش، «شاه قاسم فیض‌بخش»^{۶۱۲} در دوران حکومت

ص: ۲۶۹

^{۶۰۸} (*) در طول تاریخ اسلام، در اثر حاکمیت جوّ جور و ستم و جهل و غفلت بر مردم، گاهی برخی افراد پیدا شده‌اند که به انگیزه تسلط بر اوضاع و کسب حاکمیت خود را به دروغ «مهدی موعود» معرفی کرده و گروهی را نیز به دور خود گرد آورده‌اند، اینان را اصطلاحاً «متمه‌دین» یعنی مدعیان دروغین مهدویت نامیده‌اند. طبق این گزارشها «نوربخش» نیز یکی از این مدعیان دروغین است. «ویراستار».

^{۶۰۹} (۱) - نسخه جامع مراسلات اولی‌الالباب (موزه انگلستان) ج ۱، ص ص ۳۸۹-۳۹۱، گ ۳۴ - a38b.

^{۶۱۰} (۲) - موزه انگلستان، نسخه خطی ۷۶۸۸، گ ۸۳۴-۸۳۵.

^{۶۱۱} (۳) - مولوی محمد شفیع، فرقه نوربخشی (لاهور، مجله دانشکده شرقی، ۱۹۲۴ م.) ص ۶۴.

^{۶۱۲} (۴) - همان مدرک، ص ۶۵-۶۶.

مطلوب «سلطان حسین بایقرا» (۸۷۳- ۹۱۱ ق. / ۱۴۶۹- ۱۵۰۶ م.) بر خراسان، و سلطنت «شاه اسماعیل صفوی» (۹۰۷- ۹۳۰ ق. / ۱۵۰۱- ۱۵۲۴ م.) زندگی می‌کرد.

سلطان حسین بایقرا، پس از جلوس بر تخت سلطنت در سال ۸۷۳ قمری (۱۴۶۹ م.) تصمیم گرفت خطبه، به نام دوازده امام خوانده شود ولی طبق نوشته «بابور»^{۶۱۳}، نخست‌وزیر او میر علی شیرنوی (متوفی ۹۰۶ ق. / ۱۵۰۱ م.) و بعضی دیگر از درباریان، او را از این کار منع کردند. احتمالاً، «نور الدین عبد الرحمن جامی» (متولد ۸۱۷ ق. / ۱۴۱۴ م.) متوفی (۸۹۷ ق. / ۱۴۹۲ م.)، شاعر صوفی و یاران او نیز سلطان حسین را از پذیرش مذهب شیعه منع کردند. این تصمیم بی‌سابقه‌ای بود، زیرا مدتها قبل از جلوس شاه اسماعیل صفوی بر تخت سلطنت اتفاق افتاد. ولی تهدیدهای سیاسی که از آورده شدن رهبر سنی ناشی می‌شد سلطان را وادار کرد این تصمیم را تغییر دهد. با وجود این، میزان رشد نفوذ شیعه در این منطقه را نمی‌توان تخمین زد. طبق نوشته قاضی نور الله شوشتری، یک بار سلطان حسین بایقرا بسختی بیمار شد. و از شاه قاسم فیض‌بخش خواست برای سلامتی او دعا کند. بهبودی سلطان، باعث شد، اعتبار شاه قاسم بالا برود و رهبران اهل سنت، مانند جامی و فرزندان تفتازانی به ناامیدی کامل برسند. آنان اصرار کردند سلطان از شاه قاسم برای سخنرانی عمومی، دعوت کند.

هدف اصلی آنان طرح سؤالهای پیچیده و دشوار بود تا شاه قاسم را جاهل جلوه دهند و از این طریق، وی را تحقیر کنند. ولی، در ظاهر، به سلطان گفته بودند که مردم زیادی می‌توانند از تعالیم شاه قاسم، بهره گیرند. سلطان پذیرفت و پس از نماز جماعت، شاه قاسم در مورد «لا اله الا الله» به سخنرانی پرداخت. جامی سخنان او را قطع کرد و اجازه خواست سؤالی را درباره «لا اله الا الله» مطرح کند. شاه گفت: من شنیدم که تو در عراق، شکاک بودی و در اعتقاد به «علیا ولی الله» شک و سؤال داشتی. اکنون، بر من معلوم شد حتی در «لا اله الا الله» هم شک داری. شنندگان شروع کردند به خندیدن.

شاه قاسم، سوره فاتحه را خواند و سخنان خود را به پایان برد. پس از مدتی، شاه قاسم از هرات به ری رفت و شاه اسماعیل صفوی او را با احترام فراوان پذیرفت. وی در سال

ص: ۲۷۰

(۹۲۷ ق. / ۱۵۲۰- ۱۵۲۱ م.) درگذشت^{۶۱۴}.

شاه قاسم، در هرات تحت پوشش عقاید نوربخشیه عقیده «علی ولی الله» را ترویج کرد. ولی در زمان حکومت صفویه بر ایران، آشکارا به تقویت عقاید شیعی پرداخت.

نوربخش در کشمیر، حتی در دوران حیاتش به عنوان انسان کاملی که ابن عربی مطرح کرده بود، تلقی می‌شد. اعدام ختّانی به مسأله مهدویت در تعالیم نوربخش پایان داد و تنها عرفان بود که باقی ماند و آن هم ریشه‌ای عمیق در عشق

^{۶۱۳} (۱) rubaB.-

^{۶۱۴} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۳۱۵-۳۱۶.

به علی و اهل بیت - علیهم السلام - داشت. نهایتاً شیعیان معتقد شدند نوربخش شیعه بوده است و در واقع به تقیّه عمل می‌کرده تشیع پسرش شاه قاسم، غیرقابل انکار است.

ص: ۲۷۱

فصل هشتم تشیع در کشمیر

ص: ۲۷۳

تشیع در کشمیر

عشق و فداکاری نسبت به حضرت علی و اهل بیت - علیهم السلام - در میان مسلمانان کشمیر، با ورود «سید محمود سبزواری» و طایفه «سادات بیهقی» به کشمیر، تقویت شد. سلطان اسکندر (۱۳۸۹-۱۴۳۷ م.) از سلسله شاه‌میر، از آنان استقبال گرمی به عمل آورد. سید محمود، دختر برادرش «سید محمد» را که «بیهقی بیگم» نام داشت. به عقد شاهزاده «شاهی خان» درآورد. این شاهزاده بعدها به نام «سلطان زین العابدین» بر تخت سلطنت نشست. با این حال، روابط سید محمود با «علیشاه» (۱۴۱۳-۱۴۲۰ م.)، جدّ سلطان زین العابدین، صمیمی نبود. سید محمود، مجدداً به «جرجه»^{۶۱۵} رفت و در آن‌جا یک مسجد و یک «لنگرخانه» (دار المساکین) بنا کرد. یکی از برادرزاده‌های او که در «نوشهره» اقامت گزیده بود، در ربیع الاول ۸۳۷ قمری (اکتبر ۱۴۳۳ م.) علیه «گکخر»^{۶۱۶} وارد جنگ شد. برای مرگ او، در «جرجه» و «دهلی»، سوگواری عظیمی برپا شد^{۶۱۷}. بعضی از سادات بیهقی از کشمیر بیرون رفتند. سادات بیهقی در دوران سلطنت سلطان زین العابدین (۱۴۲۰-۱۴۷۰ م.)، تسلط زیادی در امور اداری به دست آوردند. و این امر، به سبب نفوذ «تاج خاتون»، همسر سلطان، معروف به بیهقی بیگم بر شوهرش بود. او تا سن پیری سلطان، زنده بود و تواناییهای

ص: ۲۷۴

فکری وی، سرمایه باارزشی برای سلطان زین العابدین به حساب می‌آمد^{۶۱۸}.

پس از مرگ سلطان زین العابدین، خاندان شاه‌میر به افول گراییدند. جانشین وی، «حیدر شاه» (۱۴۷۰-۱۴۷۲ م.) میخواره بود. پسر و جانشین حیدر، یعنی «حسن شاه» (۱۴۷۲-۱۴۸۴ م.) نیز میخواره و زن‌باز بود. با این حال، وی (حسن شاه)، طرفدار سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با سایر طوایف مذهبی بود که این خطمشی را سلطان زین العابدین مطرح کرده بود. او پدرزن خود، «سید حسن بیهقی» را، که داماد سلطان زین العابدین بود، به نخست‌وزیری خود منصوب کرد. سید حسن، «بلتستان» را که قبلاً سلطان شهاب الدین، آن را در سال (۱۳۵۴-۱۳۷۳ م.) فتح کرده بود اما مستقل شده بود، مجدداً تسخیر کرد. فتح قبلی بلتستان به وسیله سلطان زین العابدین، نیز کوتاه مدت بود. به هر حال،

^{۶۱۵} (۱) - ajraJ.

^{۶۱۶} (۲) - rahkkaG.

^{۶۱۷} (۳) - بهارستان شاهی گ ۳۶ b, ۳۸ - a۳۹b.

^{۶۱۸} (۱) - سید علی، تاریخ کشمیر، گ b۱۷ - a؛ ج. سی. دوت، پادشاه کشمیر (کلکته، ۱۸۹۸ م.) ص ۱۵۷-۱۹۴؛ بهارستان شاهی، گ ۲۹ - a۳۰b.

اعیان و رجال کشمیر با وی همکاری نکردند. سید حسن در اثر شرابخواری و عیاشی مرد و دختر وی، پسر هفت ساله‌اش «محمد شاه» (۱۴۸۴-۱۴۸۶ م.) را جانشین پدرش کرد و اداره حکومت دوباره به دست جد مادری وی افتاد. «محمد شاه»، شدیداً طرفدار احکام مذهب تسنن بود و هیچ اعتنایی به مخالفت کشمیری‌ها نداشت. سادات، رهبرشان، سید حسن را حمایت کردند، ولی در سرکوبی قیامهای محلی موفق نشدند. آنان شجاعانه جنگیدند، ولی پی‌درپی شکست خوردند و مجبور شدند در سال ۱۴۸۴ میلادی کشمیر را ترک کنند از این‌رو، خانقاه میر سید علی همدانی در آتش سوخت و رهبران کشمیری برای کسب قدرت، به تلاش پرداختند. و زوال سلسله شاه‌میر، حتمی شد. در اوایل حکومت «فتح شاه» (۱۴۸۶-۱۴۹۳ م.)، رهبران بی‌هقی مجدداً به کشمیر برگشته و قدرت را به دست گرفتند.

سادات بی‌هقی از مردم شیعه سبزواری بودند. و عموزادگان آنان در «جرجه»، تحت پوشش تقیه، تشیع خود را حفظ کردند، ولی اقتضائات سیاسی در کشمیر، آنان را رقیب «چاک»^{۶۱۹} های شیعی قرارداد. با این حال، آنان چارچوب وفاداری به اهل بیت را، که میر سید علی همدانی و مریدانش در کشمیر مطرح کرده بودند، ترک نکردند.

ص: ۲۷۵

زوال سلسله شاه‌میر با به قدرت رسیدن چاکها، آغاز شد. گفته می‌شود آنان در دوران سلطنت «راجا سوهده»^{۶۲۰} (۱۳۰۱-۱۳۲۰ م.) از «داردستان» به کشمیر رفتند.

بیشتر برجستگان آنان از قبیل «شمس چاک»، پسر «هیلمت چاک» از «گلگیت» که منطقه‌ای شیعه‌نشین بود، به کشمیر آمده بودند^{۶۲۱}. در دوران نخستین حاکمان سلسله شاه میر، چاکهای گلگیت نیز تقیه می‌کردند، ولی نفوذ «میر شمس الدین عراقی» باعث شد تشیع خود را آشکار کنند.

فتح شاه، «شمس چاک» رهبر قبیله چاک را نخست‌وزیر خود نمود^{۶۲۲}. سادات بی‌هقی، که مجدداً در کشمیر قدرت یافته بودند، شمس چاک را طی جنگی در سال ۱۴۹۳ میلادی، سرنگون کردند. فتح شاه و شمس چاک به «دهلی» گریختند^{۶۲۳}.

محمد شاه (۱۴۹۳-۱۵۰۵ م.)، که قبلاً از سال ۱۴۸۴ تا ۱۴۸۷ میلادی حکمرانی کرده بود، بر تخت سلطنت جلوس کرد، ولی بزرگان و اعیان کشمیری یک بار دیگر، برای سرنگون کردن وی متحد شدند. محمد شاه شکست خورد و فتح شاه بار دیگر، به سلطنت رسید. وی از سال ۱۵۰۵ تا ۱۵۱۴ میلادی حکومت کرد. و شمس چاک به نخست‌وزیری منصوب شد. رهبران سادات، قتل‌عام شدند و شمس چاک، قربانی حسادت رهبران کشمیری، مانند ابراهیم ماگری و موسی راینه شد و فتح شاه نیز از آنان حمایت کرد. شمس چاک چهار ماه پس از نخست‌وزیری شکست خورد و زندانی

^{۶۱۹} kahC.-(۲)

^{۶۲۰} avedahuS ajaR.-(۱)

^{۶۲۱} (۲) - بهارستان شاهی، گ ۶۰ - b61b.

^{۶۲۲} (۳) - همان مدرک، گ ۶۷ - b67a.

^{۶۲۳} (۴) - همان مدرک، گ ۶۸a.

شد و موسی راینا به جای او به نخست‌وزیری رسید^{۶۲۴}. بجاست در این‌جا به بیان زندگی «میر شمس الدین عراقی» که اساس تشیع را در کشمیر استوار کرد، پردازیم.

«میر شمس الدین» از ذریه امام «موسی کاظم (ع)» بود. او در روستای «کند» نزدیکی «سلغان» متولد شد. وی ادبیات سطح عالی و تعلیمات مذهبی را نزد شاه قاسم، پسر میر سید محمد نوربخش تحصیل کرد^{۶۲۵}. در سال ۱۴۸۱ میلادی سلطان حسین بایقرا

ص: ۲۷۶

هراتی، به میر شمس الدین مأموریت داد، با هدایایی نزد حسن شاه (۱۴۷۲-۱۴۸۴ م.) برود. از جمله هدایایی که میر شمس الدین با خود برده بود، جامه مخصوص سلطان حسین بایقرا بود. او هشت سال در کشمیر ماند و چون میر شمس الدین یکی از شاگردان شاه قاسم و پدر شاه قاسم، میر سید محمد نوربخش جزء فرقه صوفیه میر علی همدانی بود؛ لذا به نظر می‌رسد صوفیان فرقه همدانیه - کبرویه در کشمیر از وی استقبال گرمی به عمل آورده باشند. میر شمس الدین به شاگردی «شیخ اسماعیل همدانی - کبرای»، (پسر شیخ فتح الله حافظ) درآمد. و شیخ فتح الله، شاگرد «شیخ احمد» و او نیز، یکی از شاگردان کشمیری سید علی همدانی بود. شیخ اسماعیل نیز محقق برجسته‌ای بود. دوستی بین شیخ اسماعیل و میر شمس الدین باعث شد که مردم، میر شمس الدین را صوفی و محقق برجسته بدانند. سلطان حسن شاه و جانشینانش، فتح شاه و محمد شاه، هزینه خانقاه، مدرسه و کتابخانه شیخ اسماعیل را پذیرا شدند. حسن شاه او را به عنوان «شیخ الاسلام» تعیین کرد. با وجود این، شیخ اسماعیل در گوشه عزلت به سر می‌برد و به آموزش شاگردان و گوشه‌نشینی علاقه‌مند بود^{۶۲۶}. سلطان فتح شاه پس از اولین جلوس خود بر تخت سلطنت، میر شمس الدین را به سوی سلطان حسین بایقرا برگرداند. سلطان حسین بایقرا، هیچ منصبی را به او اعطا نکرد. از این رو، میر شمس الدین به مرشد معنوی خود شاه قاسم در ری پیوست. دیدار میر از کشمیر برای زمینه‌سازی جهت تبلیغ فرقه نوربخشیه، بسیار ثمربخش بود. وی روابط دوستانه‌اش را با رجال برجسته و سلاطین کشمیری توسعه داد. «راین‌ها»، «چاکها» و شاگردان جانشینان میر سید علی همدانی و دیگر صوفیانی که طرفدار علی و اهل بیت - علیهم السلام - بودند عمیقاً تحت تأثیر میر قرار گرفتند. از آن پس تعالیم میر شمس الدین، راه را برای تبلیغ او از تشیع هموار کرد.

موفقیت شاه اسماعیل صفوی در شیعه کردن سنیهای ایران، شاه قاسم را بر آن داشت تا شمس الدین را مبلغ تشیع گرداند. در اواخر سپتامبر سال ۱۵۰۱ میلادی

ص: ۲۷۷

میر شمس الدین با گروهی از صوفیان و خانواده‌هایشان شهر «ری» را ترک کردند. این گروه، پس از اظهار ارادت به آستان مقدس رضوی (ع) در «مشهد»، از طریق «قندهار»، «مولتان» و «سلت رنج» به طرف کشمیر به راه افتادند. در

^{۶۲۴} (۵) - همان مدرک، گ ۸۳ - a۸۴b.

^{۶۲۵} (۶) - تحفة الاحباب، نویسنده نامعلوم (بخش تحقیقات شرقی، سرینگر) ص ۳.

^{۶۲۶} (۱) - سید علی، تاریخ کشمیر، گ ۲۱ - b۲۲b؛ عبد الوهاب نوری، فتوحات کبرویه (بخش تحقیقات شرقی، سرینگر) گ ۷۹ - b۸۰b؛ داوود مشکاتی، اسرار الابرار (بخش تحقیقات شرقی، سرینگر)، گ b۱۱۲.

اوایل بهار سال ۱۵۰۲ میلادی آنان از مسیر «پانچ- بر مولا» وارد «سرینگر» شدند.^{۶۲۷} اگرچه «شیخ اسماعیل»، حامی میر شمس الدین، زنده بود، ولی اداره خانقاه خودش را به یکی از شاگردانش، به نام «بابا علی نجّار» سپرده بود. بابا علی نجّار به وسیله میر شمس الدین در اولین دیدارش از کشمیر، به طور مخفیانه شیعه شده بود. بابا علی، سرپرستی مریدان و شاگردان خود را به میر شمس الدین سپرد. او همیشه میر شمس الدین را خلیفه سید محمد نوربخش می‌خواند و می‌افزود؛ وی از مقام خود در دربار سلطان حسین بایقرا استعفا کرده تا مبلغ نوربخشیه شود.^{۶۲۸} با این حال، سرپرستی مدرسه علوم دینی و خانقاه شیخ اسماعیل در دست پسرش شیخ فتح الله، که دشمن سرسخت تشیع بود، باقی ماند. تعداد شاگردان بابا نجّار، که تشیع را پذیرفته بودند، مشخص نیست؛ اما در بین افراد برجسته آنان، «کاجی چاک» و «موسی راینّا» وجود داشتند. این دو به طور مستقل برای کسب قدرت سیاسی تلاش می‌کردند. موسی راینّا زمینی را در «جادیبال» واقع در سرینگر به میر واگذار کرد و هزینه بنای خانقاه وی را پذیرفت. بنیان آن در سال ۱۵۰۳ میلادی نهاده شد و ساختمان آن یک سال بعد تکمیل شد. این محل، قبلاً به یک معبد هندو تعلق داشت.^{۶۲۹} «سید محمد بیهقی»، نخست‌وزیر محمد شاه (۱۴۹۳-۱۵۰۵ م.)، که اجداد او از منطقه شیعی سبزواری بودند، برای منافع سیاسی خود شیدایا با تبلیغات شیعی میر شمس الدین مخالفت می‌ورزید. «مالک عثمان»، یکی از رجال متنفذ کشمیری، نیز شیدایا با میر شمس الدین دشمنی می‌کرد. علما و صوفیان متعصب اهل سنت برای مخالفت با میر شمس الدین متحد شدند و میر شمس الدین، که اقامت در کشمیر را مشکل یافت؛ همراه جمعی از پیروان خود به «اسکاردو» واقع در «لدخ»^{۶۳۰}

ص: ۲۷۸

رفت. ظرف دو ماه پس از اقامت خود در «لدخ» تعداد قابل ملاحظه‌ای از بوداییان آن‌جا را به تشیع برگرداند. وقتی که فتح شاه (۱۵۰۵-۱۵۱۴ م.) برای دومین بار به سلطنت رسید، از میر شمس الدین خواست به کشمیر بازگردد. موسی راینّا با حمایت میر شمس الدین، هندوها را تحت فشار قرار داد؛ معابد و مراکز هندوها، که در زمان سلطان زین العابدین بازسازی شده بودند، ویران شدند. خانقاه میر سید علی همدانی بازسازی شد و به گونه بسیار زیبایی تزیین گردید. بر طبق نوشته مؤلف «بهارستان شاهی»، تلاشهای موسی راینّا و میر شمس الدین موجب گرایش ۲۴ هزار خانواده به تشیع شد.^{۶۳۱} ممکن است این گفته، اغراق‌آمیز باشد؛ ولی به هر صورت، تشیع جای پای محکمی در «کشمیر» و «لدخ» پیدا کرد.

شکست و مرگ شمس چاک در زمان حکومت فتح شاه، قبیله «چاک» را دچار مشکلات مالی بسیار سختی کرد. رهبران برجسته آنان همچون کاجی چاک مجبور شدند به عنوان سرباز پیاده برای «مالک علی راینّا»، پسر موسی راینّا خدمت کنند. هنگامی که موسی راینّا تصمیم گرفت به فرماندهی فرزندش علی راینّا به تبت لشکرکشی کند؛ چاکها هیچ‌گونه پولی برای تهیه اسب و سوار نداشتند. آنان به میر شمس الدین، که مبالغ فراوانی پول و مقدار زیادی برنج و آرد گندم به آنها داده بود، نزدیک شدند.

^{۶۲۷} (۱) - تحفة الاحباب، ص ۱۷؛ سید علی، تاریخ کشمیر، ک ۲۳ - a۲۴a.

^{۶۲۸} (۲) - سید علی، تاریخ کشمیر، گ a۲۴.

^{۶۲۹} (۳) - بهارستان شاهی، گ a۷۸.

^{۶۳۰} (۴) - hkadaL.

^{۶۳۱} (۱) - بهارستان شاهی، گ a-b۷۸.

میر شمس الدین به کاجی چاک، که گوش خود را در شبیخون «سپور»، از دست داده بود، اشاره کرد. و با ایما و اشاره به قدرت رسیدن وی را پیشگویی کرد. او به کاجی چاک تأکید کرد که رسماً به نام خداوند سوگند یاد کند که عدالت را رعایت و دین اسلام را ترویج نماید. کاجی چاک سخت هراسان بود که مبادا پیشگوییهای میر، به موسی راینای گزارش شود. او با فروتنی در مقابل میر تعظیم کرد و قول داد که دستورات او را عمل کند. با این حال، میر کلاه خود را بر سر کاجی چاک گذاشت و افزود که به طور سمبلیک، تاج پادشاهی را بر سرش می‌گذارد.^{۶۳۲}

کاجی چاک با کمک مالی میر، ارتشی تشکیل داد. سلطه موسی راینای چندان طول

ص: ۲۷۹

نکشید و حامی عمده او یعنی ابراهیم ماگر به مخالفت با او برخاست. در سال ۱۵۱۳ میلادی موسی راینای در جنگی، که در نزدیکی سرینگر رخ داد شکست خورد، و در برگشت به دهلی کشته شد.^{۶۳۳}

آشوبهای سیاسی که پس از مرگ موسی راینای به وجود آمده بود، به کاجی چاک کمک کرد، تا قدرت را به دست گیرد. بسیاری از هندوهابی که اجباراً مسلمان شده بودند، تحت نفوذ یک مبلغ هندو به نام «کنته بهت» به مذهب سابق خود برگشتند.

فتح شاه در سال ۱۵۱۶ میلادی سرنگون شد و حاکم فراری، یعنی محمد شاه، برای بار سوم بر تخت نشست. او کاجی چاک را به نخست‌وزیری برگزید. کاجی چاک در اجرای مسئولیت خود، حکومتش را تحت راهنمایی و ارشاد میر آغاز کرد. بازسازی خاتقاه میر سید علی همدانی، پایان یافت. میر شمس الدین، کاجی چاک را بر آن داشت، تا مجازات مرگ را در مورد افراد مرتد، به اجرا درآورد. کاجی چاک و مشاورانش با دستورات میر موافقت کردند و در روز دهم محرم ۹۲۴ قمری (۲۲ ژانویه ۱۵۱۸ م.) حدود هفتصد تا هشتصد مرتد، کشته شدند. قبل از پایان سال (۹۲۶ ق. / ۱۵۲۰ م.) تمام رهبران هندو مطیع شدند و حرکت «کنته بهت» برای برگرداندن مسلمانان به آیین هندو، سرکوب شد. تلاشهای میر شمس الدین، حیثیت اجتماعی مسلمانان را دوباره تثبیت کرد و شیعه بسیار قدرتمند شد.^{۶۳۴}

میر شمس الدین در سال (۹۳۲ ق. / ۱۵۲۶ م.) درگذشت و در خاتقاه خودش در جادیپال، به خاک سپرده شد. دو سال بعد کاجی چاک، محمد شاه را عزل کرد و پسرش «ابراهیم شاه» را به پادشاهی منصوب کرد. یک سال بعد «ماگره» ها و سایر رهبران، از جمله «راجه چاک» با کمکی که از «بابر» امپراتور دریافت کرده بودند، کاجی چاک را شکست دادند و پسر فتح شاه، به نام نازک شاه را بر تخت نشاندند.^{۶۳۵} و چون حکومت نازک شاه مورد قبول کشمیری‌ها نبود، «ابدال» رهبر «ماگره» ها، محمد شاه را برای

ص: ۲۸۰

^{۶۳۲} (۲) - همان مدرک، b۷۹.

^{۶۳۳} (۱) - حیدر ملک، تاریخ کشمیر (اداره هند، لندن) گ b۱۳۳ - a.

^{۶۳۴} (۲) - بهارستان شاهی، گ ۸۷ - a۸۸b.

^{۶۳۵} (۳) - سوکه، راجه ترنجنی (ترجمه از ج. سی. زوت) پادشاهان کشمیر (کلکته، ۱۸۹۸ م.)، ص ۳۶۳؛ گلشن ابراهیمی ص ۳۵۳ - ۳۵۴.

پنجمین بار بر تخت نشاند. در اکتبر - نوامبر ۱۵۳۱ میلادی، پسر بابر، به نام میرزا کامران و برادر ناتنی‌اش همایون، سرینگر را تصرف کرده و وحشیانه، کشمیریها را قتل عام کردند. رهبران کشمیری، مانند ابدال ماگره و کاجی چاک قرار داده آتش‌بسی منعقد کرده و مغولان را از کشمیر خارج کردند.^{۶۳۶}

چندی نگذشت که کشمیر به سبب تهاجم «میرزا حیدر دوغلات» از آرامش محروم شد. وی فرمانده لشکر سلطان سعید خان، حاکم کاشغر بود و توانست، بلتستان و لدخ را در سال ۱۵۳۲ میلادی فتح کند. آنگاه به طرف سرینگر حمله برد. بعضی از کشمیریها خیانت کردند و راهنمای او شدند. با این حال، ددمنشی و غارتگری ارتش «کاشغر» موجب اتحاد مردم بومی، بر ضد مهاجمین شد، و علما دستور جهاد دادند.

یکی از خوش‌شانسی‌های کشمیریها این بود که رقابت‌های رهبران ارتش کاشغر بر ضد میرزا حیدر و نیز تلاش سربازان کاشغر برای بازگشت به میهن خود، میرزا حیدر را وادار کرد تا با کشمیری‌ها قرارداد صلح منعقد، و در ماه مه ۱۵۳۳ میلادی آن‌جا را ترک کند.

تهاجم نظامیان کاشغر زمینهای کشاورزی را ویران کرد و باعث شد حدود ده ماه قحطی شدیدی به وجود بیاید و مواد غذایی نایاب شود.^{۶۳۷}

در سال ۱۵۳۷ میلادی محمد شاه مرد و کاجی چاک، دو شاه را پی‌درپی بر تخت نشاند: یکی «سلطان شمس الدین» (۱۵۳۷-۱۵۴۰ م.) پسر و جانشین محمد شاه؛ و دیگری «اسماعیل شاه» برادر شمس الدین. کاجی چاک تشیع را ترویج نمود و حکومت او، عدالت را رعایت می‌کرد و با ارباب رجوع و رعیت، سخاوتمندانه رفتار می‌کرد. او تصمیم داشت پادشاهی را بین خود و «سید ابراهیم بیهقی»، پسر سید محمد، و «سلطان اسماعیل شاه»^{۶۳۸} تقسیم کند، ولی قبل از این‌که این تصمیم او جامه عمل بپوشد، بار دیگر کشمیر مورد تهاجم میرزا حیدر دوغلات قرار گرفت.

میرزا حیدر، که نام اصلی او محمد حیدر بود، نوه «چغتای خان یونس» و پسر

ص: ۲۸۱

عموی «بابر» بود. او در سال (۹۰۵ ق. / ۱۴۹۹-۱۵۰۰ م.) متولد شد و پس از مرگ پدرش در سال ۹۱۴ قمری (۱۵۰۸ م.) بخارا را به سمت کابل ترک کرد. بابر به او توجه زیادی کرد و او نیز، در لشکرکشی بابر به بخارا و سمرقند، شرکت کرد و در کنار وی جنگید. او در سال ۹۱۸ قمری (۱۵۱۲ م.) از بابر جدا شد و به شاهزاده مغولی، «سعید خان» حاکم «فرغانه» پیوست. او در اجرای نقشه سعید خان یعنی متحد کردن شاهزادگان باقی مانده مغولی تحت یک قدرت متمرکز، نقش مهمی را ایفا کرد. مرکز این شاهزادگان، کاشغر بود. وی در همان اوایل به عنوان یک فرمانده لشکر «سعید خان»، به بلتستان، لدخ و کشمیر حمله برد. بعد از مرگ سعید خان در سال ۹۳۹ قمری (۱۵۳۳ م.)، میرزا حیدر توانست با «رشید خان»، جانشین سعید خان زندگی کند؛ اگر چه کتاب «تاریخ رشیدی» خود را تقدیم رشید خان

^{۶۳۶} (۱) - بهارستان شاهی، گ b۹۶-a؛ ناظم الدین احمد، طبقات اکبری (کلکته ۱۹۲۷-۱۹۳۵ م.)، ج ۳، ص ۴۶۳-۴۶۴.

^{۶۳۷} (۲) - دینسون راس، ترجمه «تاریخ رشیدی» (پاتنا، ۱۹۷۳ م.) چاپ مجدد، ص ۱۳۵-۱۳۶ و ۴۳۷-۴۴۲؛ بهارستان شاهی، گ a۱۰۱.

^{۶۳۸} (۳) - بهارستان شاهی، گ ۱۰۳ - a۱۰۴۸.

کرد^{۶۳۹}. میرزا، ابتداء به «میرزا کامران» پیوست و سپس با «همایون» در «اگرا» ملاقات کرد. همایون که با تحمل شکست سنگینی در «چائوسا» از «شیر شاه»- ماجراجوی افغانی- در نهم صفر ۹۴۶ قمری (بیستم ژوئن ۱۵۳۹ م.)، برگشته بود، میرزا را در شورای جنگ، شرکت داد و او را دوست خطاب کرد. میرزا حیدر تحت فرماندهی همایون، علیه شیر شاه در نزدیکی «قنوج» در روز دهم محرم ۹۴۷ قمری (هفدهم مه ۱۵۴۰ م.) جنگید؛ ولی شکست خورده و گریختند^{۶۴۰}. همایون در اوایل ربیع الثانی ۹۴۷ قمری (ششم ژوئیه ۱۵۴۰ م.) شورایی شتابزده از اعیان شکست خورده مغول، در لاهور تشکیل داد. میرزا حیدر پیشنهاد کرد که باید شاهزادگان مغول برای تصرف شیبهای کوهستانی، مأمور شوند و او خود، ظرف دو ماه کشمیر را تصرف خواهد کرد؛ پس از تصرف او، باید خانواده‌های مغولی به کشمیر فرستاده شوند و در نتیجه، شیر شاه مجبور شود با شاهزادگان مغول در حوالی ارتفاعات «سرهند» بجنگد. وی معتقد بود که این استراتژی، شیر شاه را شکست خواهد داد. پیشنهادهای میرزا حیدر، از سر آگاهی بود؛ زیرا قبلا از طرف ابدال ماگره و راجه چاک، برای سرنگون کردن کاجی چاک دعوت شده بود^{۶۴۱}.

ص: ۲۸۲

به هر حال، همایون چهار صد سوار به میرزا حیدر داده و به او اجازه داد به سمت کشمیر پیشروی کند. میرزا، سواران دیگری نیز به خدمت گرفت. ابدال ماگره و راجی چاک، در نزدیکی «نوشهره» با وی برخورد کردند. کاجی چاک، سید ابراهیم بیهقی و اسماعیل شاه به میرزا حمله کردند، ولی میرزا در ۲۲ نوامبر سال ۱۴۵۰ میلادی با یک شبیخون، دره کشمیر را فتح کرد^{۶۴۲}. میرزا که به قدر کافی از سرشت کشمیریها آگاه بود، آنجا را به سه منطقه حکومتی تقسیم کرد. عجالتا «نازک شاه» بر تخت نشست و ابدال ماگره، به عنوان نخست‌وزیر منصوب شد. به دنبال خبر پیروزی میرزا، رجال کشمیری شکست خورده (کاجی چاک و اسماعیل شاه) برای به دست آوردن نیروی کمکی نزد شیر شاه رفتند. شیر شاه نیز، همانند اسلاف خود، در این تقاضای کمک کاجی چاک، راه ساده‌ای را برای تسخیر کشمیر می‌دید. وی به مهمانان خود، احترام فراوانی گذاشت. کاجی چاک را برای زخمهای فراوانی که در جنگها برداشته بود، تحسین کرد و به وی لقب «خان خانان» داد. و پنج هزار سوار با دو فیل، تحت فرمان دو فرمانده افغانی به نامهای «عادل خان» و «حسین خان» قرار داد، تا کشمیر را از چنگال میرزا حیدر به‌درآورند. در اوت ۱۵۴۱ میلادی ارتش قوی کاجی چاک و متحدین افغانی او از میرزا حیدر شکست خوردند و آنان ناگزیر به دهلی گریختند.

کاجی چاک یک بار دیگر برای بیرون راندن مغولان از کشمیر، دعوت عمومی به عمل آورد، ولی باز شکست خورد و به بلندیهای «پنجاب» گریخت. و سرانجام، در سپتامبر ۱۵۴۴ میلادی در «سنا» مرد^{۶۴۳}. جنگجویی خستگی‌ناپذیر و فرماندهی متنفذ بود.

^{۶۳۹} (۱) - تاریخ رشیدی، ص ص ۴۶۱-۴۶۷.

^{۶۴۰} (۲) - همان مدرک، ص ص ۴۷۴-۴۷۶.

^{۶۴۱} (۳) - همان مدرک، ص ص ۴۷۸-۴۸۰.

^{۶۴۲} (۱) - تاریخ رشیدی، ص ۴۸۵؛ اکبرنامه، ج ۱، ص ص ۱۹۷-۱۹۸.

^{۶۴۳} (۲) - بهارستان شاهی، گ ۸۱۰۷؛ سید علی، تاریخ کشمیر، گ ۲۳-۲۵؛ بهارستان شاهی، گ ۱۰۷ - a111b؛ اکبرنامه، ج ۱، ص ۱۹۸؛ طبقات اکبری، ج ۳، ص ۴۶۸-۴۶۹.

ارادت او به تشیع، موجب شد چاکها نیز، شیعیان مخلصی شوند.

میرزا حیدر، در زمان حیات کاجی چاک با شیعیان و نوربخشیها به نرمی رفتار می‌کرد. او قبر میر شمس الدین را به همراه «راجه چاک»، زیارت کرد. او با احترام وارد مرقد شد و فاتحه خواند. طبق نظر مؤلف «بهارستان شاهی»، توافقی که میرزا حیدر نشان داد برای خوشایند راجی چاک بود. پس از قیام راجی چاک در سال ۱۵۴۳ میلادی،

ص: ۲۸۳

و مرگ کاجی چاک، میرزا حیدر دوباره، ماهیت اصلی و حقیقی خود را به عنوان یک ناصبی متعصب و یک مغولی توسعه‌طلب و لجوج نشان داد^{۶۴۴}. طرفداران حضرت علی و اهل بیت - علیهم السلام - به‌طور وحشیانه کشتار شدند. خانقاه میر شمس الدین ویران شد. «شیخ دانیال»، پسر میر، به «اسکردو» گریخت، ولی دستگیر شد و در حدود یک سال، در زندان بود و شکنجه می‌شد. طبق نوشته بهارستان شاهی، با تطمیع افراد غیر متدین و فاسد و دادن رشوه به آنان، شهادت‌های دروغ از آنان گرفته شد. شیخ دانیال متهم شد که به سه خلیفه اول و «عایشه» ناسزا گفته است. «قاضی حبیب»، «ابراهیم» و «عبد الغفور» حکم اعدام او را صادر کردند. یکی از دوستان میرزا به نام «ملا عبد الله» به او اصرار کرد که از کشتن شیخ دانیال صرف‌نظر کند، ولی میرزا حیدر این خواسته را رد کرد و گفت: مصلحت حکومت، اقتضا می‌کند که شیخ دانیال اعدام شود. شیخ دانیال در ۲۴ صفر ۹۵۷ قمری (۱۴ مارس ۱۵۵۰ م.) اعدام شد. یکی از شاگردان او مخفیانه، سرش را برداشت و دفن کرد و روز بعد یکی دیگر از شاگردان وی قایقی آورد و بدنش را برداشت و آن را به خاک سپرد. پس از مرگ میرزا حیدر، پیروان دانیال، سر و بدن او را با هم، در مقبره میر شمس الدین دفن کردند. مؤلف بهارستان شاهی، علت شکست میرزا حیدر را بیرحمی او و کشتار مردم بی‌گناه می‌داند^{۶۴۵}. خود میرزا حیدر می‌گوید: تمام مردم کشمیر، [سابقاً] حنفی بودند، اما در دوران حکومت فتح شاه، مردی به نام شمس، از تالش واقع در ایران آمد و خود را از فرقه نوربخشی معرفی کرد. وی مذهب باطلی را تأسیس کرد و نام آن را «نوربخشیه» گذاشت و بدعت‌های بسیاری به وجود آورد. او کتابی برای این مردم بیچاره نوشت و آن را «فقه احوط» نامید، که با تعالیم هیچ یک از فرقه‌ها، نه شیعه و نه سنی، مطابقت ندارد. [این بدعت‌گذاران] اصحاب پیامبر و عایشه را ناسزا می‌گویند، ولی برخلاف تعالیم شیعیان، آنها امیر سید محمد نوربخشی را «صاحب الزمان» و «مهدی موعود» می‌دانند.

«آنان به اولیا و افراد مقدسی که شیعیان معتقد هستند، اعتقادی ندارند. و تمام

ص: ۲۸۴

اینها را وابسته به اهل سنت می‌دانند. [شمس] بسیاری از اعمال و عقاید کفرآمیز را وارد کرد، و نام فرقه بدعت‌گذار خود را نوربخشی نهاد. من تعداد زیادی از معمرین نوربخشی را در «بدخشان» و جاهای دیگر دیده‌ام و دریافت‌م که آنان بر حسب ظاهر از فرامین پیامبر پیروی می‌کنند و با اهل سنت موافق هستند. یکی از پسران امیر سید محمد نوربخش رساله خود را به من نشان داد. در آن نوشته شده بود که: «سلاطین، امرا و نادانان قائلند که قدرت دنیایی با تقدس و تقوا سازگار نیست». ولی این ادعا، کاملاً غلط است؛ زیرا پیامبران و رسولان بزرگ علاوه بر مأموریت‌های تبلیغی خود و

^{۶۴۴} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۱۰۸ - ۱۰۹ b.

^{۶۴۵} (۲) - همان مدرک، ۱۱۱ - ۱۱۲ a b.

علاوه بر تقوا و تقدس، حکومت نیز داشتند و در زمینه سیاست نیز تلاش بسیاری می‌کردند. برای نمونه، یوسف، موسی، داوود، سلیمان و پیامبر ما - علیهم السلام - و دانشمندان و عقلایی همچون ابو بکر، عمر، عثمان و علی (ع) حاکم بودند.

«اینک، این مسأله با عقاید نوربخشهای کشمیر سازگار نیست و موافق با عقاید اهل سنت است. من کتاب فقه احوط را، که در کشمیر از آن تجلیل می‌شود، به نزد تمام علمای هندوستان فرستادم و آنان آن را رد کرده و بر پشت آن ردیه‌ای را به شرح زیر نوشتند: به نام خداوند بخشنده. بارالها! حقیقت را به ما بنمایان و باطل را آنچنان که هست، و نیز اشیا را آنچنان که هستند به ما بنما. پس از بررسی و سنجیدن مطالب کتاب، برای ما روشن شد که مؤلف کتاب، عضو یک فرقه ضاله است، و در آن، بر خلاف کتاب (قرآن) و سنت مشی کرده و به هیچ یک از مذاهب حقه تعلق ندارد. ادعای وی این است که خداوند به او امر فرموده که تمام اختلافات میان مردم را از میان بردارد.

اولا با ترویج دستورات شرع مقدس و احیای کامل آن؛ ثانيا با بسط مبانی صحیح در میان تمام مردم روی زمین. او در این مورد دروغ می‌گوید و بدعت می‌گذارد. وظیفه قدرتمندان است که چنین کتابی را محو کرده و بر آنان واجب شرعی است که این فرقه را، سرکوب و ریشه‌کن کنند، تا مانع انحراف مردم شوند. اگر آنان بر اعتقاد خود پافشاری کردند و عقاید باطل خود را رها نکردند، برای حفظ و صیانت مسلمانان از تعالیم شیطانی آنان، باید با تنبیه و یا حتی مرگ، آنان را سرکوب نمود؛ و اگر توبه کردند و از این عقاید، دست کشیدند، آنگاه باید به آنان توصیه شود که از تعالیم

ص: ۲۸۵

ابو حنیفه پیروی کنند»^{۶۴۶}.

همان‌گونه که قبلا گفتیم، فقه احوط را خود نوربخش نوشته است و «سراج الاسلام»^{۶۴۷} کتابی است که در فقه امامیه، معروف است. میرزا حیدر، نام علمای هندی که علیه «فقه احوط» فتوا صادر کردند، را ذکر نکرده است. به نظر می‌رسد میر شمس الدین بر اساس بعضی از نظرات تحریف‌آمیز فقه احوط، محکوم شده بود.

احتمالا، «ملا مخدوم الملک سلطان‌پوری» - مقرب درگاه همایون - و دستیارانش، با میرزا حیدر مشورت کرده‌اند، و عجیب نیست که آنان نابود کردن کتاب را توصیه کرده باشند.

میرزا حیدر به همین اندازه، با صوفیان کشمیری دشمنی داشت. او می‌گوید: «در حال حاضر، صوفیان در کشمیر به قدری عقاید فاسد را مشروع کرده‌اند که خود نمی‌دانند چه چیزی مشروع و چه چیزی غیرمشروع است. آنان تقوا و تقدس را در شب‌زنده‌داری و پرهیز از غذا می‌دانند، ولی هرچه را که بیابند می‌خورند بدون ملاحظه این‌که حرام است یا حلال. پیوسته، تعبیر خواب می‌کنند و سحر و جادو نمایش می‌دهند. و از حال و آینده خبر می‌دهند. آنان در مقابل یکدیگر به خاک می‌افتند و با وجود این اعمال خفت‌آور، انزوای چهل روزه (چله‌نشینی) به جا می‌آورند. آنان علم و عالم را سرزنش می‌کنند و شریعت را در مرحله‌ای پایین‌تر از طریقت می‌دانند و در نتیجه، به نظر آنان، مردمی که در طریقت

^{۶۴۶} (۱) - تاریخ رشیدی، ص ۴۳۴ - ۴۳۶.

^{۶۴۷} (*) در کتاب‌شناسیهای شیعه مانند الذریعه و غیره، از کتاب سراج الاسلام یا فقه احوط، ذکری به میان نیامده است. ر.ک:

الذریعه، ج ۱۲ ذیل حرف س و ج ۱۶ ذیل کلمه فقه. «ویراستار».

هستند، نیازی به شریعت ندارند. بطور خلاصه، در هیچ جای دیگر چنین گروه منحرفی پیدا نمی‌شود. خداوند متعال تمام مسلمانان را از چنین مصیبتی برهاند و آنان را بر راه مستقیم استوار بدارد».

میرزا با تشکر از خداوند، برای موفقیتش در سرکوبی نهضت متصوفان کشمیری، در پایان می‌گوید: «در حال حاضر در کشمیر کسی جرأت نمی‌کند آشکارا مذهب آنان را ابراز کند، بلکه همه، آن را انکار می‌کنند و خودشان را سنی حقیقی، معرفی می‌کنند و از سختگیری من در مورد آنان آگاهند و می‌دانند اگر فردی از این فرقه پیدا شود؛ از مرگ

ص: ۲۸۶

نمی‌تواند بگریزد. من امیدوارم این کشور، به توفیق خداوند و تلاشهای خودم، کم‌کم از این بدبختی کاملاً رها گردد و تمام مسلمانان همان‌گونه که اظهار می‌دارند، از صمیم قلب نیز مسلمان باشند؛ آمین یا رب العالمین»^{۶۴۸}.

سخنرانیهای میرزا حیدر، علیه صوفیان کشمیری همانند توبیخ شیعیان - که در دوران سلطنت او ترجیح می‌دادند خود را نوربخشیه بخوانند - آن‌چنان تند و شدید است که قابل بررسی و تحقیق تقادانه نیست. با این حال، روشن است که میرزا حیدر حتی از پیروان میر سید علی همدانی، که شاخه نوربخشیه، از فرقه همدانیه وی منشعب شد، چشم‌پوشی نکرد. طبق نوشته مؤلف بهارستان شاهی، میرزا حیدر نه تنها فرقه نوربخشیه را نابود کرد؛ بلکه فرقه همدانیه را نیز از بین برد. به مدت هشت سال هیچ کشمیری جرأت نداشت خود را عضو این فرقه‌ها بداند. او می‌افزاید: میرزا نگذاشت کشمیریها از فقه شافعی پیروی کنند. بر طبق دستورات میرزا، مسلمانان مجبور شدند پیرو فقه حنفی شوند. مردم مذهب خویش را پنهان می‌کردند، تا از زجر و شکنجه نجات یابند. «چله» (انزوای چهل روزه) و خانقاه میر سید علی همدانی به فراموشی سپرده شد^{۶۴۹}. «علّامه ابو الفضل»، که به گذشته کشمیر آگاهی داشت، می‌نویسد: «میرزا حیدر مدت ده سال با شوق و ذوق به اداره کشمیر پرداخت و این سرزمین دلربا، ولی به ظاهر ویرانه را آباد کرد؛ هنرمندان و صنعتگران تمام نواحی را گردآورد و برای شهرت و برازندگی کشمیر تلاش کرد؛ بویژه در زمینه موسیقی که مورد درخواست عموم بود. لذا ابزارهای گوناگون موسیقی وارد شد. بطور خلاصه وضعیت ظاهری کشور، ثبات و استحکام یافت. اما در اثر تعصبات خشک و خسته‌کننده میرزا، که محصول پیشرفت ناقص بود، مسائلی نظیر یکپارچگی کشمیر و اتحاد مردم، به فراموشی سپرده شد؛ و تا امروز، روحیه تعصب درباره کشمیریها وجود دارد.

ابو الفضل، در توضیح و تفسیر شکست میرزا می‌نویسد: «میرزا از مسیر عدالت،

ص: ۲۸۷

که حافظ سلطنت است، بیرون رفت و به شهوترانی و خوشگذرانی پرداخت. او احتیاط و بردباری در مقابل مشکلات را، که دو بازوی سعادت هستند، از دست داد»^{۶۵۰}.

^{۶۴۸} (۱) - همان مدرک، ص ۴۳۶.

^{۶۴۹} (۲) - بهارستان شاهی، گ ۱۱۹ - ۱۲۰.

^{۶۵۰} (۱) - اکبرنامه، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۱۹۹؛ ابو الفضل، اکبرنامه، (تجدید چاپ، دهلی نو، ۱۹۷۹ م.)، ج ۱، ص ۴۰۳ - ۴۰۵.

«مالک راین» و «مالک محمد ناجی» دو تن از رهبران برجسته شیعی با «نازک شاه»، حسین ماگره و خواجه حاجی، بیعت کردند و از کمک و حمایت قبایل کوهستانی نیز بهره گرفتند. شورش در بلندیه‌های اطراف کشمیر بالا گرفت و به مناطق دیگر نیز سرایت کرد آنان، «پخلی»، «کشتور»، «بلتستان» و «لداخ» را که میرزا مقهور کرده بود، تصرف و حکام مغول را سرنگون کردند. رؤسای کشمیری، تحت فرمان «ایدی راین» در «منار» (نزدیکی «خامپور») خود را آماده کردند اما مغولها و کشمیریها از لشکر میرزا بیرون آمدند و گریختند. او با هفتصد یا هشتصد سوار به «منار» شبیخون زد.

«سید علی»، مؤلف «تاریخ کشمیر» و پدرش نتوانستند میرزا حیدر را از ماجراجویی‌هایش بازدارند. چاکها به ویران کردن خامپور پرداختند. میرزا حیدر، هنگامی که دستور نفوذ به قلعه نظامی را می‌داد، مورد اصابت تیر قرار گرفت و در شب هفتم ذی قعدة ۹۵۷ قمری (هفدهم نوامبر ۱۵۵۰ م.) کشته شد. چاکها مصمم بودند به تلافی وحشیگریهای میرزا علیه مرقد میر شمس الدین و دانشمندان شیعه، جسد او را بسوزانند و خاکستر کنند؛ اما رهبران ماگره و سادات بیهقی، بدن میرزا را نزدیک قبر سلطان زین العابدین دفن کردند.^{۶۵۱}

مرگ میرزا حیدر، موجب شد که «دولت چاک»، «غازی چاک» و دیگر رهبران شیعی، بر امور سیاسی مسلط شوند و آشوبهای سیاسی چند ماهه با پیروزی «دولت چاک» پایان یابد. وی مدیری دوراندیش بود و به دلایل سیاسی، خاندان شاه میر را از بین نبرد. رهبران کشمیری که روزگار خود را در زندانها با وضعی فلاکت‌بار گذرانده بودند، بدون در نظر گرفتن وابستگیهای حزبی، آزاد شدند. رقیب سرسخت او «عیدی راین» شکست خورد و در هنگام فرار از طریق «روالپور» جان سپرد. «مالک دولت»، جسد میر دانیال را به سرینگر آورد و تعداد زیادی از طرفداران و ستاینندگان

ص: ۲۸۸

میر، این حرکت گروهی را همراهی کردند. غازی چاک به خاطر واکنشهای سیاسی، از شرکت در آن خودداری کرد ولی «مالک دولت» خودش در این حرکت دسته‌جمعی شرکت کرد و جسد او را در مقبره میر شمس الدین، دفن کردند.^{۶۵۲}

مالک دولت، خانقاه میر شمس الدین را که میرزا حیدر با خاک یکسان کرده بود، تجدید بنا کرد. او همچنین روستاهایی را «مدد معاش» (کمک خرجی) پسران و وابستگان میر شمس الدین تعیین کرد. به نگهبانان و متوالیان خانقاه، نیز مواجب و مستمری داد. نمازهای جماعت و جمعه و دیگر مراسم مذهبی، دوباره زنده شد.

مالک دولت، بابا علی نجار (پسر بابا حسن) را تشویق کرد، تا به «چله خانه» خانقاه میر سید علی همدانی نیرو و حیات تازه دهد. تمام صوفیان همدانیه برای شرکت در تجدید و تقویت مراسم اربعین خانقاه، دعوت شدند. تلاشهای بابا حسن [بابا علی نجار؟]، باعث شد خانقاه میر سید علی عظمت گذشته خود را بازیابد.

بابا حسن، محله خوش منظره و دلربای حسن‌آباد را برای مقبره بابا علی نجار انتخاب کرد. مالک دولت از پول شخصی خود، هزینه زمین و باغکاری را داد، تا محله حسن‌آباد ساخته شود. جنازه بابا علی نجار از مدفن اولیه‌اش به آنجا منتقل شد. چاهها و آثار تاریخی بسیار عالی، برای آسایش و رفاه زوار مرقد و نیز خانقاهی باشکوه، در جای وسیعی

^{۶۵۱} (۲) - سید علی، تاریخ کشمیر، گ ۲۶-۲۷؛ بهارستان شاهی، گ ۱۱۵-۱۱۶. a.

^{۶۵۲} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۱۱۹-b. a.

ساخته شد. پسران و ذریه بابا، در نزدیکی مقبره و خانقاه برای خود خانه‌ها و آرامگاههای دیگری ساختند. و «لنگر» (جایگاه توزیع غذای مجانی) را نیز در آن‌جا سامان دادند. طولی نکشید که محله حسن‌آباد، به یک مرکز مهم شیعی مبدل گردید.

در دوران حکومت میرزا حیدر، از ترس شکنجه کسی قادر نبود نام ائمه (ع) را بر زبان آورد. ملاهای اهل سنت نمی‌گذاشتند مردم با ائمه (ع) آشنا شوند. بحث در مورد امامت، جرم محسوب می‌شد و حتی دانشمندانی همچون «قاضی حبیب» از اسامی ائمه (ع) تنها نام «علی»، «حسن»، «حسین» و «جعفر» (علیهم السلام) را می‌دانستند.

هیچ‌کس از اهمیت و نقش ائمه (ع) در اسلام آگاه نبود. دولت چاک دستور داد باید در مسجد جامع و دیگر مساجد، خطبه به نام دوازده امام (ع) خوانده شود. و در مورد

ص: ۲۸۹

زندگانی ائمه (ع) واعظان به سخنرانی پیردازند^{۶۵۳}.

با این حال، دولت چاک نتوانست اتحاد چاکها را حفظ کند. «قاضی چاک» پسر زن حسن چاک (برادر کاجی چاک)، «دولت چاک» را که برای ماهیگیری به «دال‌لیک» رفته بود غافلگیر نمود و او را کور کرد. وی رقبای خود را شکست داد و دولت قدرتمندی را تأسیس کرد. تهاجم «ابو المعالی» مقرب درگاه پادشاه همایون در سال ۱۵۵۸ میلادی، که با همراهی رهبران سرکش کشمیری صورت گرفته بود نیز دفع شد^{۶۵۴}. حمایت محلی «غازی ملک»، آرزوهای «بایرام خان»، نخست‌وزیر «اکبر» را در برانگیختن طغیان بر ضد غازی چاک تحت رهبری «قرباهد»^{۶۵۵}، پسر عموی میرزا حیدر بر باد داد^{۶۵۶}. غازی چاک خود را از دست‌نشانده بودن شاه میر، خلاص کرده و عنوان و لقب «ناصر الدین محمد غازی شاه» (۱۵۶۱-۱۵۶۳ م.) را بر خود گذاشت. و به واقع حکومت رسمی خاندان چاک از این تاریخ شروع می‌شود. تاریخ طلایی دوران غازی شاه با بی‌رحمی‌های او به پیروان و خویشاوندان خویش، تباه شد. برادرش «حسن شاه» او را خلع کرد و خود از سال ۱۵۶۳ تا ۱۵۷۰ میلادی سلطنت کرد^{۶۵۶}. او دوباره عدالت و انصاف را در حکومت خود برقرار کرد؛ اگرچه مجازات مرگ را برای سرکوبی طغیانها و دسیسه‌ها نیز به اجرا درآورد. وی مدرسه‌ای دینی ساخت و علما و مردم با تقوا با او در این کار همکاری کردند. «پرگنه زین‌پور» جهت معاش زاهدین [پرهیزکارانی که در این مدرسه تحصیل می‌کردند. م] تعیین شد. او «سید حبیب» را، که فقیهی از خوارزم و نیز سنی متعصبی بود، به عنوان خطیب مسجد جامع و قاضی منصوب کرد^{۶۵۷}.

^{۶۵۳} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۱۲۰-b. a.

^{۶۵۴} (۲) - حیدر مالک، تاریخ کشمیر، گ ۱۵۴-b - ۱۵۵-a.

^{۶۵۵} (۳) - بهارستان شاهی، گ ۱۲۴؛ اکبرنامه، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۳.

^{۶۵۶} (۴) - همان مدرک، گ ۱۵۷-۱۵۸-b.

^{۶۵۷} (۵) - بهارستان شاهی، ۱۱۵-b ۱۱۶b.

در دوران سلطنت وی، نزاع بین شیعیان غیرتمند و سنیان متعصب به حد خطرناکی رسید و تبلیغات گسترده‌ای نیز پیرامون آن به عمل می‌آمد. گزارش این حادثه تقریباً در تمام منابع معاصر مغول آمده است. بهارستان شاهی جزئیات بیشتری را ارائه می‌دهد

ص: ۲۹۰

و می‌نویسد: «یوسف که یکی از شیعیان غیرتمند بود، بر حسب اتفاق با قاضی حبیب، که در دشمنی با اهل بیت معروف بود، در راه برخورد کرد. قاضی حبیب به شیعیان اهانت کرد و به صورت یوسف آب دهان انداخت. یوسف نیز متقابلاً به او اهانت کرد.

قاضی بسیار خشمناک شد و با تازیانه خود بر سر یوسف نواخت. یوسف سربازی پرغور بود، لذا برای انتقام و دفاع از حرمت خود، با شمشیر ضربه‌ای به قاضی زد.

قاضی به شدت زخمی شد و بر زمین افتاد و یوسف گریخت. فرماندار سرینگر به نام «علی کوکا»، که افسر منصفی بود، افراد زیادی را مأمور دستگیری یوسف کرد و سرانجام، وی دستگیر شد.

علی کوکا، از «حسین شاه» اجازه گرفت، تا عدالت را بر طبق حکم قضات و مفتیان اجرا کند. «قاضی موسی»، «ملا سیما گنایی» و «ملا یوسف الماس»، یوسف را به مرگ محکوم کردند. اهل سنت، به قدری از مرگ یوسف شیعی، به هیجان آمدند که گوشت بدن او را بعنوان هدیه برای دوستان خود فرستادند. افراد زیادی از اهل سنت، خون یوسف را مانند شربت نوشیدند. از این رو، آشوب شیعه و سنی در سرینگار اوج گرفت و تعداد زیادی از طرفین کشته شدند و خانه‌هایشان ویران شد. حسین شاه از جزئیات آشوب مطلع نبود. گروهی از ملاهای اهل سنت، به رهبری «قاضی زین» و «ملا رازی»، پسر «ملا سلیمان» به ملاهایی که یوسف را محکوم به مرگ کرده بودند، و می‌خواستند، تا حکم خود را بر اساس مذهب تسنن توجیه کنند، اعتراض کردند. قاضی زین، قضات و مفتیان را که یوسف را محکوم به مرگ کرده بودند، متعصب و کینه‌جو شمرد. قاضی زین و یاران او - از جمله رجال درباری - خانه به خانه رفتند، تا موافقت عموم را در مورد نظرات خود به دست آورند. رجال و مشاوران حسین شاه، او را از رشد و گسترش تنش کشمیر آگاه کردند. در این بین، مرگ «ابراهیم خان» پسر بالاستعداد شاه حسین، وی را قانع ساخت که مرگ فرزند عزیزش به خاطر اعدام یوسف بیگناه بوده است و شاه حسین خودش نیز از اعدام یوسف، شرمده بود. او «میرزا مقیم اصفهانی» فرستاده اکبر را، که به تازگی به دربار او رسیده بود، به عنوان میانجی تعیین کرد. در بین علمایی که حکم قتل یوسف را صادر کرده بودند، تنها «ملا سیما گنایی» و «ملا یوسف الماس» برگشتند. مخالفین آنان اصرار داشتند که کتاب فقهی که قتل یوسف را اجازه

ص: ۲۹۱

داده است، معرفی کنند، چرا که شخص مجروح هنوز زنده است. متهمین در دفاع از خود گفتند که علی کوکا و معاونش «دولی کوکا» به آنان اطلاع دادند که حسین شاه دستور داده است یوسف را به مرگ محکوم کنند. حسین شاه همدستی خود را در این جرم انکار کرد و گفت: او به علما تأکید کرده بود در این مورد بر طبق قوانین شریعت حکم کنند.

«ملا عثمان» و ملا یوسف نتوانستند از خود دفاع کنند. علمای سنی فتوایی نوشتند مبنی بر این که حاکم، قاضی و آن مرحوم شافعی‌اند و آنان اجازه می‌دهند که قانون قصاص در مورد قضات اجرا گردد. حسین شاه هر دو قاضی را به وارث قانونی یوسف تحویل داد و آنان هم آن دو را کشتند. بعضی از همدستان این قضات به لاهور و اگر گریختند.

پس از مدتی، حسین شاه به میرزا مقیم اجازه داد با دخترش و نیز هدایایی برای اکبر شاه به نزد او، برگردد. سلطان، «میر یعقوب»، پسر روحانی شیعی به نام «بابا علی» را سفیر خود کرد. علی کوکا و دولی کوکا فرصتی برای انتقام گرفتن از میرزا مقیم به دست آوردند. او (علی کوکا) از سلطان اجازه گرفت تا سفرا را همراهی کند و هدایایی را که در کشمیر نمی‌توان یافت؛ از «لاهور» برای اکبر شاه تهیه کند و به آنان بدهد.

پس از خروج میرزا مقیم از لاهور، علی کوکا و یارانش نزد «مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان‌پوری» و دیگر ملاهای متعصب دربار اکبر به دروغ سوگند خوردند و شهادت دادند. علمای سنی کشمیر، هدایا و نامه‌هایی به علمای دربار اکبر فرستادند و درخواست کرده بودند فوراً میرزا مقیم و میر یعقوب را به مرگ محکوم کنند. ملا عبد الله سلطان‌پوری و گروهی از ملاهای اکبر به اگر رسیدند. آنان بر اساس شهادت‌های دروغین اجازه پادشاه را برای اعدام میرزا مقیم و میر یعقوب به دست آوردند.^{۶۵۸} میرزا مقیم تبعه اکبر بود، اما اعدام شرم‌آور مأمور حسین شاه بطور حتم تخطی از رسوم دیپلماتیک معاصر بود. سنیان متعصب، در آن روزها آشوبی را در دربار اکبر به راه انداخته بودند. مسائل مذهبی بدون هیچ‌گونه منعی، به وسیله مخدوم الملک و «ملا عبد النبی صدر الصدور» کنترل می‌شد. شکنجه شیعیان کار هر روزشان بود. از نظر آنان، اعدام میر یعقوب مسأله غریبی نبود. «ملا بدایونی» می‌گوید: وقتی میرزا مقیم و

ص: ۲۹۲

میر یعقوب نماینده حسین خان، دختر و سایر هدایا را به دربار اکبر آوردند؛ داستان قاضی حبیب برای پادشاه نقل شده بود و در نتیجه این دو، بر طبق حکم «شیخ عبد النبی» و دیگر علما برای کیفر یافتن به میدان «فتح‌پور» برده شدند.^{۶۵۹}

پادشاه، دختر شاه را نپذیرفت و او را به سرینگار برگرداند. حسین شاه که قبلاً از سرطان دهان رنج می‌برد با این ضربه روحی و نیز اسهال خونی، زمینگیر شد و پس از چندی درگذشت. پس از مرگ او، برادرش «علی شاه» (۱۵۷۰-۱۵۷۸ م.)، با کمک روحانی شیعی، «بابا خلیل» بر تخت نشست.^{۶۶۰} اصلاحات او در زمینه قوانین کیفری مانند برانداختن مجازات قطع اعضا و کور کردن و اعدام، موجب شد بسیار محبوب گردد. او دوست خود، «سید مبارک بیهقی» را به نخست‌وزیری گمارد و دخترش را به عقد «سید عبد المعالی»، پسر مبارک درآورد. وی روابط صمیمی خود را با «شیخ حمزه مخدوم صوفی»^{۶۶۱} (متوفی ۹۸۴ ق. / ۱۵۷۶ م.) و مریدانش افزایش داد؛ اگرچه مریدان شیخ حمزه، شدیداً مخالف شیعیان بودند. علی شاه سیاست زیرکانه خود را با پذیرایی بسیار گرم از نمایندگانی که اکبر در سال (۹۸۶ ق. /

^{۶۵۸} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۱۱۵ - b۱۲۰a.

^{۶۵۹} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۹.

^{۶۶۰} (۲) - بهارستان شاهی، گ ۱۳۱ - b۱۳۲a.

^{۶۶۱} (۳) - شیخ حمزه مخدوم را مخدوم جهانیان، «سید جلال الدین بخاری» با فرقه سهروردیه آشنا کرد. «قاضی چاک» او را از کشمیر اخراج کرد ولی علی شاه به وی اجازه داد برگردد. با این حال، حمزه از دشمنی با شیعه دست برنداشت. مرید او بابا داود نیز یکی از مخالفان سرسخت تشیع بود. تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۲۹۹.

۱۵۷۸ م.) فرستاده بود و نیز با پیشنهاد ظاهری ازدواج بین شاهزاده سالم و دختر «حسین شاه»، نشان داد، ولی در واقع این سیاست برای کشف این مطلب بود که آیا آنان قصد حمله به «کشمیر» را دارند یا نه؟ علی شاه با ضرب سکه و خواندن خطبه به نام پادشاه حکومت مطلقه اکبر را پذیرفت.^{۶۶۲} علی شاه در اوایل سال ۱۵۷۹ میلادی در اثر آسیب سختی که از ناحیه زین اسب در هنگام چوگان‌بازی به او رسید، مرد. وی قبل از مرگ، پسرش، یوسف را به جانشینی خود برگزیده بود. یوسف از قبل به عنوان عاشق سرسخت زیبایی طبیعت و زن، معروف بود. داستان عاشقانه او با «حبّه خاتون» که از شوهرش جدا شده بود، در ترانه‌ها و افسانه‌های کشمیری معروف شده بود. سرانجام، یوسف با او ازدواج کرد و

ص: ۲۹۳

آن دو، زوج خوشبختی شدند. یوسف حاکمی موفق بود، ولی کوتاه نظری و ماجراجویی درباریان، حکومت او را ناپایدار کرد. قبل از جلوس او بر تخت سلطنت، اکبر تصمیم داشت کشمیر را به پادشاهی مغول ملحق کند، تا مرز شمالی مستحکم خود را، که از تبت، کشمیر، کابل و قندهار تا بلوچستان ادامه داشت، استوارتر گرداند.

رقابتها و توطئه‌های رهبران کشمیری در مورد اختلافات شیعه و سنی، راه را برای اکبر، جهت تسخیر کشمیر، هموار کرد.

سید مبارک، که سیاست و ریاضت را در خود جمع کرده بود، منازعه ابدال چاک، عموی یوسف را برای جانشینی علی شاه، سرکوب کرد. آنگاه «یوسف شاه» را خلع کرد. گروههای عمده‌ای که او را برای رسیدن به تخت یاری کرده بودند، امیدوار بودند مبارک، بازیچه دست آنان گردد، اما هنگامی که فهمیدند سید، برخلاف شیوه مرتاضانه زندگی شخصی‌اش، قصد دارد قاطعانه حکومت کند؛ امیدهاشان به یأس مبدل گشت.^{۶۶۳}

گروههای عمده، «لحد شاه چاک» را جایگزین او کردند، که دوران کوتاه حکومت وی (۱۵۷۹-۱۵۸۰ م.) بخاطر رونق کشاورزی و پایین بودن بهای مواد غذایی، بسیار معروف است. یوسف شاه، در طلب جلب حمایت «راجه مان‌سینگ» در لاهور بود. در ژانویه سال ۱۵۸۰ میلادی راجه او را به دربار اکبر معرفی کرد. اکبر به مان‌سینگ دستور داد تاج و تخت یوسف را به او بازگرداند. یوسف تصمیم گرفت که از حمایت بیگانگان صرف‌نظر کند و با سربازان خود وارد کشمیر شود. وی در نوامبر ۱۵۸۰ میلادی رقبای خود را در جنگ «سپور»^{۶۶۴} شکست داد و بر تخت نشست و به شدت توطئه‌ها و شورشهای محلی را سرکوب کرد. وقتی نمایندگان اکبر، در پایان سال ۱۵۸۱ میلادی آمدند، از وی خواستند در مورد بی‌توجهی و غفلت نسبت به دربار شاهنشاهی اکبر توضیح دهد.

علاوه بر آن، از او خواستند که به پادشاه گزارش دهد. این درخواستها، نشانگر آن است که آنان با وی همچون یک خراجگزار رفتار می‌کردند. درباریان یوسف به وی تأکید کردند که تدارکات زیادی را برای مقابله با حمله احتمالی اکبر فراهم کند. یوسف که از

^{۶۶۲} (۴) - طبقات اکبری، ج ۳ ص ۴۹۹-۵۰۰.

^{۶۶۳} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۱۸۴ b.

^{۶۶۴} RUPUS.-(۲)

قدرت امپراتوری آگاه بود، کوشید اکبر را آرام کند، ولی هیچ یک از فروتنی‌های شخصی یوسف نتوانست پادشاه را خشنود کند. مرگ «میرزا حیکم»، برادر ناتنی اکبر و حاکم کابل، در شعبان ۹۹۳ قمری (ژوئیه ۱۵۸۵ م.) اکبر را بر آن داشت که در ۲۲ اوت ۱۵۸۵ میلادی به کابل برود. وی از «کالاناور» مأموران خود را نزد یوسف فرستاد تا به او یادآوری کنند که دیگر هیچ‌گونه بهانه‌ای برای دوری مسافت پذیرفته نیست و باید بی‌درنگ در اردوی شاهنشاهی حاضر شود. یوسف مایل بود به لاهور برود، ولی تقاضای عموم برای مقابله با حمله و تهاجم اکبر، تصمیم وی را عوض کرد. رهبران کشمیری، حتی او را تهدید کردند اگر کشمیر را ترک کند، پسرش یعقوب را به جای وی خواهند نشاند. تدارکات جنگی یوسف، بهانه‌ای به دست اکبر داد تا به کشمیر حمله کند. «راجا بهاگ وان‌داز» به فرماندهی لشکر منصوب شد و ارتش مغول در بیستم دسامبر ۱۵۸۵ میلادی به کشمیر حمله کرد. «شیخ یعقوب صرفی» روحانی برجسته کشمیری و دوست قدیمی امپراتور، راهنمای آنان بود. نظامیان پادشاه از مسیر «پخلی» بدون برخورد با هیچ‌گونه مقاومتی وارد کشمیر شدند. کشمیریها، نظامیان مغول را در نزدیکی «برمولا» به سختی عقب راندند. با وجود این، یوسف با راجا بهاگ وان‌داز پیمان صلح بست و در اواسط فوریه ۱۵۸۶ میلادی از اردوی مغول دیدار کرد. اما کشمیریها تحت رهبری یعقوب، پسر یوسف شجاعانه جنگیدند. سرانجام یعقوب نیز، صلح را پذیرفت و قول داد در صورت برگرداندن تخت به یوسف، به نام اکبر شاه خطبه خوانده و سکه زده شود. راجا در ۲۸ مارس ۱۵۸۶ میلادی یوسف را در «اتوگ» به حضور اکبر برد و اکبر با بی‌میلی، پیمان او را با یوسف تأیید کرد. اکبر، یوسف را زندانی کرد و این امر چنان ضربه شدیدی بر راجا بهاگ وان‌داز وارد آورد که اقدام به خودکشی کرد. پس از حدود دو سال و نیم، وی به همراه پسر خوانده «بهاگ وان‌داز» به نام «راجا مان‌سینگ» به «بهار» فرستاده و فرماندهی ۵۰۰ سوار به وی واگذار شد. وی در ذی حجه سال ۱۰۰۰ (سپتامبر ۱۵۹۲ م.) مرد^{۶۶۵}. و در «پرگنه بیسواک» (در منطقه

«پاتنا» دفن گردید.

کشمیریها یوسف را به خاطر شخصیت جذّاب، حمایت از فرهنگ کشمیر و اجرای اصلاحات انسانی، مانند نگرفتن صدف^{۶۶۶} از روستائیان، لغو جزیه و انواع مالیاتهای ظالمانه محلی، تجلیل می‌کنند.

زندانی کردن یوسف، ضربه شدیدی به کشمیریها زد. از این‌رو، آنان پیمان یوسف با راجا بهاگ وان‌داز را رد کردند و پسرش یعقوب را سلطان قرار دادند. با این حال، قبل از این‌که آنان بتوانند مواضع دفاعی خود را مستحکم کنند، سلطان به قاضی موسی دستور داد در اذان جمله «علی ولی الله» را اضافه کند و این امر را بزرگان متعصب سنی و هواداران شان نپسندیدند. قاضی که خود یک سنی متعصب بود، دستورات سلطان را اطاعت نکرد و توصیه تعداد زیادی از رجال دولتی، وزرا، علما و محققین را مبنی بر این‌که طبق حدیث پیامبر (ص) تقیه برای نجات از مرگ اشکالی ندارد، رد کرد.

^{۶۶۵} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۱۷۴ - ۱۷۷؛ حیدر مالک، تاریخ کشمیر، گ ۱۸۳ - b۱۹۱b؛ اکبرنامه، ج ۳ ص ۴۷۴ - ۴۸۸.

^{۶۶۶} (۱) - صدف: نوعی صدف مخصوص که در قدیم در آفریقا و جنوب آسیا به عنوان پول از آن استفاده می‌شد.

وی به بهانه ایجاد توطئه به همراه «شمس چاک» پسر «دولت چاک»، که رقیب سلطان بود، اعدام شد^{۶۶۷}. «اعظمی» می‌گوید: «هیچ‌کس در این حقیقت که علی ولی الله (ع) است نمی‌تواند شک کند، او شاه اولیاست. اهل سنت، از آن‌رو با این مسأله مخالفند که شیعیان آن را اساس تبلیغات مذهب خود قرار داده‌اند. آنان تنها به گفتن «علی ولی الله (ع)» قانع نیستند بلکه جرأت به خرج می‌دهند و کارهایی می‌کنند که مخالف شریعت است [مخالف دیدگاه اهل سنت است] یعنی به «تبری» عمل می‌کنند. بر طبق نظر اعظمی، سلطان یعقوب آشکارا از تشیع تبلیغ کرد. «ملاعینی» از طرف وی رئیس مبلّغین گردید و مأموریت یافت که «تبری» را تشریح کند. راهنمایان اصلی یعقوب برای تبلیغ تشیع؛ «خلیل»، «شیخ حسن» اهل جادیال، و «بابا طالب اصفهانی» بودند.

ملاعینی شاعر نیز بود و حتی هجویاتی علیه ملا جامی نوشت.

رهبران سنی به هراس افتادند، و بعضی از شیعیان نیز اظهار ناخشنودی کردند.

«بابا داود خاکی»، شاگرد و مرید شیخ حمزه، که بسیار مورد احترام اهل سنت بود، به

ص: ۲۹۶

«مولتان» رفت. شیخ یعقوب صرفی، اکبر شاه را از حمایت رهبران کشمیری مطمئن ساخت. اکبر به مهندس «میر قاسم خان»، میر بحر دستور داد به کشمیر حمله کند. و این بار نیز «یعقوب صرفی» راهنما بود. یعقوب شاه نتوانست هیچ نیرویی برای دفاع از سرینگار گردآورد لذا مجبور شد به «کشتور» پناهنده شود. بعضی از رهبران کشمیری که عشق به استقلال داشتند، سربازان مغول را که تحت امر یعقوب صرفی بودند در نزدیکی «هستونج»^{۶۶۸} به عقب راندند، ولی نتوانستند حمله سنگین مغولان را که تحت فرماندهی میر قاسم بود، دفع کنند و در نتیجه، سرینگار به تصرف مهاجمان درآمد.

میر قاسم، به راحتی وارد پایتخت شد و طبق گفته اعظمی، رهبران کشمیری حسین شاه را به پادشاهی برگزیدند^{۶۶۹}. اما به خاطر عدم موفقیت وی در حکومت، شمس چاک پادشاه شد. ظفر خان، پسر بزرگ شمس چاک، که سنی متعصبی بود، برای رسیدن به تاج و تخت به خشونت پرداخت. خانقاه میر شمس الدین و محله جادیال به آتش کشیده شد و قبر میر به مذبله مبدل گردید. و شیعیان بی‌رحمانه شکنجه و آزار شدند^{۶۷۰}. عملیات مغول در زمینه درهم شکستن مقاومت کشمیریها، با تأنی انجام می‌گرفت. یعقوب و حامیان حمله‌های کارسازی بر ضد مغولان صورت دادند، ولی موفقیت‌آمیز نبود. لذا اکبر برای دفع این حمله‌ها نیروی کمکی تحت فرماندهی «یوسف خان رضوی» اعزام کرد. و در پایان ژوئن ۱۵۸۹ میلادی، اکبر خود از سرینگار دیدار کرد و در قصرهای یوسف منزل کرد. ارتش شاه، پادگانهای لشکر یوسف را برای اقامت خود برگزید.

^{۶۶۷} (۲) - بهارستان شاهی، گ ۱۹۴ - a۱۹۵b.

^{۶۶۸} (۱) - jnawtsaH.

^{۶۶۹} (۲) - خواجه محمد اعظم، تاریخ کشمیر اعظمی، لاهور (۱۳۰۳ ق / ۱۸۸۵-۱۸۸۶)، ص ۷۸-۷۹.

^{۶۷۰} (۳) - بهارستان شاهی، گ ۲۰۱-۲۰۲ b؛ اکبرنامه، ج ۳، ص ۵۴۷-۵۴۸.

مقاومت مسلحانه کشمیریها بطور کلی درهم شکسته شد. یعقوب نیز تسلیم و به «بیهار» تبعید شد. تلاش مکرر یعقوب برای فرار، او را به صورت یک زندانی واقعی در «رهتاز» درآورد. پس از مرگ یوسف، «مان سینگ» جاگیر او را به یعقوب واگذار کرد ولی قبل از این که وی بتواند آن را در اختیار گیرد، با زهری که در برگ فلفل قرار داده شده بود مسموم شده و در دهم محرم سال ۱۰۰۱ قمری (هفدهم اکتبر ۱۵۹۲ م.) مرد. او قبلاً پیشگویی کرده بود که مرگش در روز شهادت امام حسین خواهد بود و خواسته بود هیچ

ص: ۲۹۷

یک از دوستانش بر او نگریند. بر طبق نوشته ابو الفضل، او در ذی حجه سال ۱۰۰۰ قمری (سپتامبر ۱۵۹۲ م.) از دنیا رخت بربست و در «پرگنه بیسواک» نزدیک قبر پدرش دفن شد.^{۶۷۱}

«محب الحسن» یکی از محققان شیعه هندی زیاده روی و خشونت یعقوب را باعث خیانت رؤسای کشمیری و یعقوب صرفی می داند.^{۶۷۲} این نتیجه گیری ممکن است اهل سنت را دلخوش کند، ولی واقع بینانه نیست زیرا رهبران مسلمان کشمیری، همیشه در بین خود اختلاف داشته اند. آشوب طلبان کشمیری هرگز در یاری خواستن از حکام «پنجاب» و «دهلی» برای به دست گرفتن قدرت، تردیدی به خود راه ندادند. و حکام دهلی هم برای مصالح و منافع خود، فتنه گران را تشویق می کردند. حتی «شیر شاه» هم، که به هیچ وجه تمایل به تشیع نداشت، با جدیت تمام به «یوسف چاک» کمک نظامی کرد، تا بتواند جای پای در کشمیر به دست آورد. توسعه طلبی های بلندپروازانه اکبر، زین العابدین را هم به کام خویش کشید و به بهانه هایی سرنگونش کرد. اکبر بی محابا، قولهایی را که راجه بهاگ وان داز، یار وفادارش به یوسف شاه داده بود، زیر پا گذاشت. یعقوب صرفی یک محقق دانشمند بود و کتبی در زمینه تفسیر، حدیث و تصوف نوشته بود، ولی در همان اوایل سلطنت اکبر، به دربار وی پیوست و از طرفداران سرسخت سیاست توسعه طلبانه اکبر شد. نه منافع اهل سنت و نه مصالح کشمیر در قلب یعقوب صرفی قرب و منزلتی نداشت. او طرفدار سرسخت توسعه طلبی مغول بود و سرسپردگی او به مغولان موجب شد در سراسر زندگی خود هیچ حد و مرز دیگری را نشناسد.

شکست سلسله چاک در سال ۱۵۸۶ میلادی به سلطنت مستقل کشمیر پایان داد.

بعد از آن، مغولان، حکام با استعدادی را بر کشمیر گماردند و آنان، کمک های شایان ذکری به پیشرفت فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کشمیر کردند. با این که بعضی از حکام مغول شیعه بودند؛ ولی روابط شیعه و سنی در کشمیر بهبود نیافت. علمای سنی

ص: ۲۹۸

برای جلوگیری از گسترش تشیع، تلاشهای فراوانی کردند، ولی به لطف تلاشهای میر شمس الدین و مریدانش، شالوده تشیع به صورتی بسیار مستحکم در کشمیر گذاشته شد و هیچ قدرت سیاسی نتوانست تشیع را از آن جا ریشه کن کند.

^{۶۷۱} (۱) - بهارستان شاهی، گ ۲۰۱-۲۰۲؛ اکبرنامه، ج ۳، ۵۴۷-۵۴۸.

^{۶۷۲} (۲) - محب الحسن، کشمیر در حکومت سلاطین (کلکته، ۱۹۵۹ م، C، ص ۱۸۳-۱۸۴.

سلسله چاک، بیش از بیست و پنج سال دوام نیاورد و حاکمان آن نیز، چهارچوب اداری سلسله شاه میر را برهم نزدند. خطبه به نام دوازده امام (ع) خوانده می‌شد و بر طبق عقیده پارسایان خانقاه میر سید علی همدانی، این مسأله توهین به مقدسات نبود.

آنان از قبل طرفدار و علاقه‌مند به دوازده امام (ع) شده بودند و فقط آخرین حاکم بود که تلاشهایی به عمل آورد، تا «علیاً ولی الله» در اذان گفته شود، و به نظر نمی‌رسد با آن مخالفت عمومی شده باشد. آن روحانی سنی، که به جرم مخالفت علنی، کشته شد؛ موردی استثنایی بود و بقیه، برای مصالح استقلال کشمیر ترجیح دادند از دستورات سلطان اطاعت کنند. علمای شیعی نیز در کشمیر رشد کردند. «بابا خلیل» در یوسف شاه و عمویش «ابدال چاک» بسیار نفوذ داشت. او همراه یوسف به بهار تبعید شد و احتمالاً در همان‌جا درگذشت.

«قاضی نور الله شوشتری»، که در سال ۱۵۹۱ میلادی مأمور شده بود تا به شکایات مربوط به اداره مالیات بر درآمد کشمیر رسیدگی کند^{۶۷۳}، با روحانیون محلی شیعه تماس برقرار کرد. او می‌گوید: «بیشتر سربازان کشمیری از قبایل اعضای قبایل «رونا»، «ماگره»، «دانگر» و ساکنان حسن‌آباد و محله‌های جادیبال سرینگار، شیعه هستند.

مقبره و خانقاه میر شمس عراقی در جادیبال واقع شده است و ذریه بابا علی نجار (خلیفه میر شمس الدین) و مریدان او، که تعدادشان بسیار زیاد است، و ساکنان شهر بسیار با صفا و دوست‌داشتنی «شهاب‌الدین‌پور» و نیز ساکنان «باسوکا پرگنه»^{۶۷۴}، مرکب از ۲۰۸ روستا، شیعه هستند. شیعیان در دیگر روستاهای مختلف نیز یافت می‌شوند.

«ساکنان بلتستان را میر شمس الدین عراقی شیعه کرد. حاکم بالتستان، سربازان و روستاییان آن، شیعیان امامی بسیار صادق و خالص هستند. و به قدری به تشیع علاقه

ص: ۲۹۹

دارند که اگر بطور اتفاقی اهل سنتی از بلتستان دیدار کند، بر او جزیه تحمیل می‌کنند.

آنان در مجاورت پادشاه هندند، ولی خطبه را به نام پادشاهان صفوی موسوی ایران می‌خوانند»^{۶۷۵}. «گلشن ابراهیمی» گفته فوق را تأیید می‌کند. این کتاب می‌گوید:

نویسنده «محمد قاسم فرشته» تحقیقات کاملی از مسافران به کشمیر، که تحصیلات عالیه داشته‌اند، به عمل آورده است. آنان می‌گویند تمام روستاییان کشمیری، حنفی و بیشتر سربازان شیعه هستند. تعداد علمای شیعی بسیار اندک است. دوستی حاکم لداخ (kadaL)، که همسایه کشمیریها بود، با سربازان کشمیری او را چنان شیعه متعصبی کرد که اگر بر حسب اتفاق غریبه‌ای وارد «لداخ» شود و صحابه پیامبر را لعنت نکند، آنان وی را از «لداخ» بیرون می‌کنند. چاکها ادعا می‌کنند میر شمس عراقی شیعه بود.

^{۶۷۳} (۱) - اکبرنامه، ج ۳ ص ۵۹۵.

^{۶۷۴} (۲) - anagraP akusaB.

^{۶۷۵} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۵۲.

رافضیان و حکام معاصر او مریدش شدند و بر طبق دستور او خطبه به نام دوازده امام می‌خواندند. کتاب احوط تألیف میر شمس عراقی نبود، بلکه نوشته رافضیان گمراه بود^{۶۷۶}. مشاهدات «جهانگیر» نیز همین‌طور است. طبق نوشته وی، بازرگانان و صنعتگران کشمیر، عمدتاً سنی بودند؛ در حالی‌که سربازان شیعه امامیه، گروهی وابسته به فرقه نوربخشیه بودند. این مطلب حاکی از آن است که نوربخشیه تا دوران حکومت جهانگیر، هویت مستقل خود را حفظ کرده بود. و در قرون بعدی آنان در مذهب شیعه و یا سنی مستهلک شدند.

حکومت اکبر نتوانست به درگیریهای شیعه-سنی در کشمیر پایان بخشد. علمای شیعه بطور مؤثر مجادلات اهل سنت را رد می‌کردند. دیدار قاضی نور الله شوشتری، همان‌طوری که در فصل چهارم خواهیم دید، پایه‌ها و موازین تحقیقی و علمی علمای شیعه را بالا برد^{۶۷۷}. ورود «خواجه خاوند محمود» (متولد ۹۶۵ ق. / ۱۵۵۷-۱۵۵۸ م.) که مبلغی از فرقه نقشبندیه در اواخر سلطنت اکبر بود، مشاجرات شیعه-سنی را مجدداً تشدید کرد. خواجه خاوند محمود یکی از شاگردان و مریدان «خواجه اسحاق دهبی» بود و ریاضتهای سختی را در مقبره «خواجه بهاء الدین نقشبند» در قصر «عرفان»

ص: ۳۰۰

نزدیک «بخارا» انجام داده بود. تعصب تبلیغی وی بر ضد شیعه و نیز دخالت در فعالیتهای افراطی احیای مذهب حنفی، جهانگیر را بر آن داشت تا وی را به کابل تبعید کند. یکی از پسرانش به نام «خواجه معین الدین» در بلتستان، که اکثریت با شیعه بود، تبلیغ می‌کرد، ولی موفق نبود. در دوران فرمانروایی «شاه جهان»، خواجه خاوند محمود مجدداً به سرینگر برگشت و به بسیج اهل سنت بر ضد ظفر خان حاکم شیعی کشمیر پرداخت. حتی علامه «افضل خان» دبیر متنفذ «شاه جهان»، از این مسأله به هراس افتاد و به شاه جهان توصیه کرد این قسم رهبری که خواجه در کشمیر به دست آورده است، تهدیدی بالقوه برای دولت خواهد بود. گرچه شاه جهان در این‌که کاری بر ضد خواجه که نزدیک هشتاد سال داشت انجام دهد، مردد بود ولی نصیحت افضل خان را پذیرفت. و خواجه را به لاهور تبعید کرد. وی در یازدهم شعبان سال ۱۰۵۲ قمری (چهارم نوامبر ۱۶۴۲ م.) در همان‌جا مرد و مقبره با عظمتی بر قبر او ساخته شد^{۶۷۸}.

علاوه بر خواجه خاوند محمود، پسران و مریدانش، مریدان «شیخ احمد سرهندی» معروف به مجدد «الف ثانی» (هزاره دوم) و مریدان فرزندان مجدد نیز تهدیدی جدی برای شیعیان بودند، ولی شیعیان هرگز دلسرد و مأیوس نشدند.

ص: ۳۰۱

فصل نهم بابر و شیعه

ص: ۳۰۳

^{۶۷۶} (۲) - گلشن ابراهیمی، ص ۳۳۷.

^{۶۷۷} (۳) - جهانگیر، توزوک، (علی‌گه)، ص ۳۰۳.

^{۶۷۸} (۱) - تاریخ تصوف در هند، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۸۵.

بابر و شیعه

بنیانگذار حکومت مغول در هند، «ظهر الدین محمد بابر» بود. وی در نهم محرم ۸۸۸ قمری (چهاردهم فوریه ۱۴۸۳ م.) در ازبکستان، در «فرغانه» (ناحیه‌ای در میانه «سیردریا» یا «سیحون») متولد شد. در آن زمان، فرغانه جزئی از خراسان بود که در قلمرو حکومت «میرزا شاهرخ» (۸۰۷-۸۵۰ ق. / ۱۴۰۵-۱۴۴۷ م.) و پسرش «الغ بیگ» (۸۵۰-۸۵۳ ق. / ۱۴۴۷-۱۴۴۹ م.) قرار داشت؛ اما از سال ۸۷۳ قمری (۱۴۶۹ م.)، پدر بابر، «عمر شیخ میرزا»، پسر سلطان ابو سعید، که نوه بزرگ تیمور بود، بر آن حکومت می‌راند. نسب بابر از طرف مادرش «قتلغ نگار خانم» به «چنگیز» می‌رسید و از نسل پانزدهم او به حساب می‌آمد. او در رمضان ۸۹۹ قمری (ژوئن ۱۴۹۴ م.) جانشین پدرش شد، که در سن سی و نه سالگی در اثر سقوط از بالای برج کبوتر درگذشت. وی تا محرم ۹۱۰ قمری (ژوئن ۱۵۰۴ م.) پیوسته برای حفظ سلطه‌اش بر فرغانه و تصرف سمرقند تلاش کرد؛ اما شکستهای مکرر، باعث شد متوجه فتح کابل شود که تا سال ۹۰۷ قمری (۱۵۰۱ م.) یکی از عموهایش، یعنی «الغ بیگ پسر ابو سعید» بر آن حکومت می‌کرد^{۶۸۰}. پس از مرگ الغ بیگ در سال ۱۵۰۱ میلادی، «ارغونید مقیم» آن جا را تصرف کرد. بابر در سال ۹۱۰ قمری (۱۵۰۴ م.) وی را از کابل به قندهار، عقب راند. و مالیاتها را از قبایل افغانی مجاور جمع‌آوری کرد. یک سال بعد، برای کمک به

ص: ۳۰۴

«سلطان حسین بایقرا» در نبرد با ازبکها، کابل را به قصد هرات ترک کرد، ولی پیش از هرگونه کمک نظامی از سوی بابر، حسین میرزا درگذشت و حکومت حدودا سی ساله مستحکم و موفق تیموریان بر خراسان به پایان رسید. بابر سراسیمه به کابل بازگشت.

هیچ یک از نوادگان حسین بایقرا، که تعدادشان هم بسیار زیاد بود، نتوانستند حکومتی استوار تشکیل دهند. «شیبانی خان»، از نوادگان پسری چنگیز خان، که ماوراء النهر را تصرف کرده بود، تیموریان را از خراسان بیرون راند. تعصب مردم اهل سنت ماوراء النهر شیبانی خان را به یکی از قهرمانان اهل تسنن تبدیل کرد. قدرت فزاینده او زنگ خطر را برای شاه اسماعیل صفوی (پادشاه شیعه ایران) به صدا درآورد.

«شاه اسماعیل»، از نوادگان «شیخ صفی الدین اسحق» ترک زبان (متوفی ۷۳۵ ق. / ۱۳۳۴ م.) بود که خانقاهش در اردبیل، مورد احترام قبایل ترکمن بود. این قبایل در منطقه‌ای که از مراغه و تبریز تا آسیای صغیر گسترش داشت، سکونت داشتند^{۶۸۱}. شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدین (متوفی ۷۹۴ ق. / ۱۳۹۲ م.) آشکارا، نشان ندادند که

^{۶۷۹} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، جلد ۱، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

^{۶۸۰} (۱) - با «الغ بیگ» پسر شاهرخ اشتباه نشود.

^{۶۸۱} (۱) - حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده (لیدن، ۱۳۲۸ ق. / ۱۹۱۰ م.)، ص ۷۹۳؛ بزاز توکلی، صفوة الصفا، بمبئی، ۱۳۳۹ ق. / ۱۹۱۱ م.)، ص ص ۸۹-۹۰، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۴۱ و ۱۴۶.

دارای تمایلات شیعی هستند. حاکم تبریز، شیخ صدر الدین را به خاطر نفوذ سیاسی‌اش، و نه به سبب دیدگاههای مذهبی‌اش، مورد آزار و اذیت قرار داد. اما پسرش خواجه علی (متوفی ۸۳۰ ق. / ۱۴۲۷ م.) تشیع خود را آشکار کرد. موفقیت او در تحصیل آزادی زندانیان ترکمن از زندان تیمور، زندانیان و فرزندان‌شان را به هواخواهان پرحرارت خواجه و جانشینانش تبدیل کرد. علی تنفر تیمور را بر ضد یزیدیهای عراق برانگیخت و وی را مجذوب فتوت و جوانمردی علی بن ابی طالب (ع) کرد. او همیشه لباس سیاه به تن می‌کرد و از این رو، به «سیاهپوش» معروف شد.^{۶۸۲}

پسر خواجه، شیخ ابراهیم (متوفی ۸۵۱ ق. / ۱۴۴۷ م.)، که در سن جوانی جانشین پدر شد، سرشتی صلح‌جو داشت. و از زمان پسر همین شیخ ابراهیم، یعنی شیخ جنید بود که ساختار نظامی و سیاسی خانقاه شیخ صفی الدین توسعه یافت.

ص: ۳۰۵

گروه ده هزار نفری «غزات صوفیه» (مجاهدین صوفی) او از نژاد ترکمن بودند و فدا کردن زندگی را کمترین درجه فداکاری برای رهبر معنوی خویش می‌دانستند. آنان حتی برای «جهان شاه» (۸۴۱-۸۷۲ ق. / ۱۴۳۸-۱۴۶۷ م.) حاکم «قراقویونلو» که از قبایل ترکمن بدوی آذربایجانی و نیز شیعه بودند، موجب وحشت و مصیبت شدند. «جنید» با اوزون حسن که از مریدان علی سیاهپوش و از قبیله سنی «آق‌قویونلو» بود، پیمان بست و با «خدیدجه بیگم» خواهر اوزون، ازدواج کرد. با وجود این، جنید از دست قبیله قراقویونلو امان نیافت. وی در جمادی الاولی ۸۶۴ قمری (مارس ۱۴۶۰ م.) در نزدیکی طبرستان در قلمرو «شیروان شاه خلیل الله» کشته شد.^{۶۸۳}

«حیدر»، پسر جنید جانشین پدر شد. در عین حال، مصالح سیاسی آق‌قویونلو، یعقوب (برادرزن حیدر) را بر آن داشت تا به شیروان شاه بر ضد حیدر کمک کند. در سال ۸۹۳ قمری (۱۴۸۸ م.) صفویها شکست خوردند و حیدر در محلی که از محل قتل پدرش در جنگ، چندان دور نبود، به قتل رسید. قبل از مرگش، او و مریدانش کلاه نعمت الهی را که دارای دوازده گوشه بود، برگزیدند.^{۶۸۴}

درگیریهای قراقویونلوها، که بر آذربایجان حکم می‌راندند، و آق‌قویونلوها، که در ارمنستان، بین النهرین علیا، و آناطولی مستقر شده بودند، منجر به سقوط جهان شاه و سلطه اوزون حسن بر قراقویونلو گردید. در سال ۸۸۲ قمری (۱۴۷۸ م.) اوزون حسن از دنیا رفت و قدرت آق‌قویونلوها نیز به ضعف گرایید. سه پسر کوچک حیدر که به وسیله اوزون حسن به شهر «استخر» فرستاده شده بودند، به وسیله جانشین اوزون حسن (رستم بیگ) از زندان آزاد شدند. فرزند بزرگ حیدر، یعنی سلطان علی، محور تجمّع مریدان صوفی قبیله گردید. محبوبیت روزافزون علی موجب شد که رستم وی را به قتل رساند. اسماعیل، برادر کوچکتر علی از اردبیل گریخت و مریدان صوفی قبیله برای حفظ جان اسماعیل، او را از مکانی به مکان دیگر می‌بردند. اسماعیل در لاهیجان، قرآن را فراگرفت. هنگامی که در سال ۹۰۲ قمری (۱۴۹۷ م.) سلطان عثمانی «بایزید

^{۶۸۲} (۲) - سلسله النسب صفویه، (دانشگاه کمبریج)، نسخه خطی شماره ۱۲، گ b۳۴-a : تاریخ شاه اسماعیل، دانشگاه کمبریج، نسخه خطی شماره ۲۲۵،

گ ۸ b۱۰.

^{۶۸۳} (۱) - تاریخ شاه اسماعیل، گ b۱۲ : سلسله النسب صفویه گ ۴۶ b، ۴۷ a.

^{۶۸۴} (۲) - تاریخ شاه اسماعیل، گ a۱۳ : سلسله النسب، گ ۴۷ a.

دوم»، حکومت رستم را سرنگون کرد، فرصتی طلایی برای اسماعیل به وجود آمد.

وی گیلان را مرکز فعالیتهای سیاسی خود قرار داد و قبایل ترکمن؛ نظیر دوملو، استاجلو، تکلو ذوالقدر، ورسق، شاملو، افشار، قاجار و دیگران پیرامون اسماعیل گرد آمدند. کلاه قرمز رنگ نعمت الهی آنان که دوازده تارک داشت و حیدر آن را به عنوان نشانه دوازده امام (علیهم السلام) انتخاب کرده بود، باعث شد آنان به قزلباش (کلاه سرخها) معروف شوند. یک تاجر گمنام ایتالیایی می‌گوید: «این صوفی را، پیروانش همچون خدا، دوست دارند و احترام می‌گذارند، به ویژه سربازانش که بسیاری از آنان بدون زره در جنگ شرکت می‌کنند، زیرا معتقدند که مولایشان اسماعیل، از آنان در جنگ محافظت می‌کند»^{۶۸۵}.

اسماعیل، دوره فتوحاتش را از سن سی سالگی آغاز کرد. شعار جنگی او «الله الله» و «علی ولی الله» بود. وی در سال ۷۰۹ قمری (۱۵۰۱ م.) سلطان آق‌قویونلو را در «آهوند»^{۶۸۶} شکست داد و وارد تبریز شد. وی قبل از تاجگذاری، تصمیم گرفت مذهب شیعه را به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کند، ولی روحانیون شیعه تبریز، نگران بودند. آنان استدلال کردند از دویست یا سیصد هزار نفر ساکنین تبریز، حداقل دو سوم سنی هستند و عقاید شیعی نیز از زمان خود ائمه - علیهم السلام - تاکنون هرگز از فراز منابر و به صورت آشکارا اظهار نشده است، و علاوه بر اینها، اگر اکثریت مردم از پذیرفتن حاکمی شیعی امتناع ورزند، بحران پیش خواهد آمد. وی پاسخ داد: «من مکلف به انجام این وظیفه‌ام و خدا و ائمه معصومین - علیهم السلام - با من هستند، و از کسی باک ندارم؛ اگر کسانی اعتراض کنند، به کمک خدا شمشیر خواهم کشید و احدی از آنان را زنده نخواهم گذاشت».

شاه، دستور داد که شعار مخصوص شیعه، یعنی «اشهد ان علیا ولی الله» و «حی علی خیر العمل» به صورت آشکار، در اذان تکرار شود؛ و سه تایی اولی نیز علنا لعن شوند^{۶۸۷}.

در آن زمان، گرچه «تشیع» از هنگام حکومت سه خلیفه اول به ایران راه یافته بود، اما هنوز اغلب مردم ایران از «اهل سنت» بودند. ایران در دوران بنی امیه، از مراکز جنبش غلات بود. عربهای (- سادات) (نه تنها عربها بلکه مردم آنجا نیز هم). ساکن در شهرهای شمالی جبال و نزدیک منطقه دریای خزر، شیعه بودند^{۶۸۸}. سبزواری، قم و کاشان نیز یکپارچه شیعه شده بودند. چنانکه خراسان، توس (مشهد) و نیشابور از مراکز مهم گسترش شیعه محسوب می‌شدند. فرمانروایان آل بویه، تشیع را در آن منطقه ترویج کردند. الجایتو خداینده به حرکت تشیع در ایران، سرعت بیشتری بخشید.

^{۶۸۵} (۱) - ا. ج. براون، تاریخ ادبیات ایران (چاپ مجدد کمبریج، ۱۹۵۹ م.) ج ۴، ص ۲۳.

^{۶۸۶} (۲) - dnawhA.

^{۶۸۷} (۳) - تاریخ شاه اسماعیل صفوی، گ ۱۸ ب، ۲۷ الف، ۴۱۹؛ ابو الحسن قزوینی، فوائد صفویه (دانشگاه کمبریج، نسخه خطی) گ ۶ ب؛ تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۵۳-۵۴.

^{۶۸۸} (*) منظور سادات و علویان رویان و طبرستان هستند که در شمال ایران حکومتهای محلی شیعی تشکیل دادند. «ویراستار».

بعضی از سلسله‌هایی که بعد از ایلخانیان آمدند شیعه، و برخی‌شان شیعه افراطی بودند.

در قرون چهاردهم و پانزدهم، صوفیان کبراویه و نعمت‌اللهی، سنی بودند، اما دلباختگی‌شان به علی (ع) و اهل بیت (ع)، آنان را با تشیع، مأنوس کرده بود. طریقه «شیخیه جوریه» صوفیان سبزواری که آن را شیخ خلیفه (متوفی ۷۳۶ ق. / ۱۳۳۵ م.) تأسیس کرده بود، به بخش وسیعی از خراسان گسترش یافت. «میر قوام‌الدین مرعشی» به شاخه‌ای از این طریقه تعلق داشت. وی مدتها پیش از این، دولت شیعی را در مازندران تأسیس کرده بود. دودمان وی که در آمل ساکن هستند به سادات مرعشی معروفند^{۶۸۹}. آنچه شاه اسماعیل انجام داد، این بود که فرمان داد مذهب رسمی کشور، به مذهب تشیع اثناعشری - که مردم به طور یکپارچه آن را پذیرا بودند - تبدیل شود.

تشیع، ایران را از افتادن در دهان قدرت رو به رشد ترکهای عثمانی در غرب و ازبکهای سنی در شرق حفظ کرد و سرانجام، مذهب اکثریت قاطع مردم در ایران گردید.

در اوایل سال ۹۱۵ قمری (۱۵۰۹ م.) جنگ میان شاه اسماعیل «و شیبانی خان ازبک» آغاز شد. شاه در نبرد مرو، شیبانی را شکست داد و شیبانی در دوم دسامبر ۱۵۱۰ میلادی درگذشت. شاه، «خانزاده» خواهر بابر را که پس از مرگ دو شوهر متوالی‌اش شیبانی و سید هادی، اسیر شده بود، نزد بابر فرستاد، و از بابر خواست تا با

ص: ۳۰۸

حمایت نظامی او، سرزمین اجدادی‌اش را بازپس گیرد. بابر بسیار شادمان شد و برای اظهار سپاس، نمایندگانی به دربار شاه فرستاد. گزارش مذاکرات میان شاه اسماعیل و بابر در شرح حال بابر، که به قلم خود او نگاشته شده، نیامده است، اما «خواندمیر» اظهار می‌دارد که: قول داد اگر وی بقیه ماوراءالنهر را به کمک شاه، فتح کند، دستور خواهد داد خطبه به نام دوازده امام - علیهم‌السلام - و شاه بخوانند و سکه نیز به نام دوازده امام بزنند. خانم «بورج»^{۶۹۰} در این باره می‌گوید: «به نظر می‌رسد این تعهدات، شبیه پاسخ به یک تقاضا باشد و احتمالاً قبول آنها از روی ناچاری بوده است»^{۶۹۱}.

بابر توانست به کمک ارتش شاه اسماعیل «بخارا» را تصرف کند. وی در نیمه رجب ۹۱۷ قمری (اکتبر ۱۵۱۱ م.) سمرقند را پس از نه سال، مجدداً تسخیر کرد. با وجود این، او قادر نبود، مردم متعصب سنی منطقه را مطیع سازد. میرزا «محمد حیدر» می‌گوید:

«پادشاه به هنگام ضرورت جامه قزلباشان شیعه - که نه تنها بدعت، بلکه [از نظر آنان] حتی کفر بود - می‌پوشید، ولی مردم سمرقند امیدوار بودند هنگامی که وی بر تخت پادشاهی سمرقند نشست و تاج سنت مقدس حضرت محمد (ص) را بر سرش نهاد، تاج شاهی را، که بدعت‌گونه و ... به دور خواهد افکند. اما امیدهای مردم سمرقند محقق نشد، زیرا امپراتور احساس می‌کرد هنوز به حمایت شاه اسماعیل احتیاج دارد. زیرا خود را به قدر کافی قوی نمی‌دید که بتواند به تنهایی از عهده ازبکها برآید؛ لذا حاضر شد با عقاید غلط قزلباشان مدارا کند. با این حساب، مردم ماوراءالنهر آن

^{۶۸۹} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۶۴.

^{۶۹۰} (۱) - egdsirevB srM.

^{۶۹۱} (۲) - الف. ب. س. بورج، بایرنامه، ص ۳۵۴.

احساس شوق و علاقه شدید خویش به پادشاه را، که در هنگام غیاب وی ابراز می‌داشتند، از دست دادند. و دیگر به او به دیده احترام نمی‌نگریستند^{۶۹۲}. سرانجام، بابر برای فرونشاندن آتش خشم مردم، سربازان شاه اسماعیل را مرخص و به فرستاده سیاسی شاه بی‌اعتنایی کرد؛ اما برای وفای به عهد خود، دستور داد سکه به نام ائمه (ع) ضرب شود و به نام آنان، خطبه خوانده شود. با رفتن سربازان ایرانی از ماوراءالنهر، جانشین شییبانی، عبیدالله خان ازبک بر آن شد، تا سربازان متعصب سنی را تحت رهبری خویش

ص: ۳۰۹

گردآورد. وی در کنار مقبره خواجه احمد یساوی (متوفی ۵۱۴ ق. / ۱۱۲۰ م.) که از صوفیان نقشبندیه بود، سوگند یاد کرد دوباره، فقه اهل سنت را در ماوراءالنهر برقرار کند. در ماه صفر ۹۱۸ قمری (آوریل ۱۵۱۲ م.) بابر در نزدیکی بخارا به شدت جنگید، اما به خاطر کثرت تعداد ازبکها، با شکست مواجه شد. وی با خانواده‌اش به هزار عزیمت کرد. فرمانده ایرانی، «نجم ثانی» با یازده هزار سرباز قزلباش به کمک بابر شتافت و هر دو سپاه به بخارا یورش بردند. «قرشی» [شهر و منطقه نخشب یا نسف] تصرف شد و ساکنینش، علی‌رغم نارضایتی کامل بابر، قتل‌عام شدند. در سوم رمضان ۹۱۸ قمری (دوازدهم نوامبر ۱۵۱۲ م.) نبرد شدیدی در نزدیکی قوچان میان عبیدالله خان و بابر درگرفت^{۶۹۳}. ایرانیان، بابر را متهم به خیانت می‌کنند. میرزا حیدر دوغلات - با توجه به تعصب سنی‌گرایانه‌اش - [فحاشانه و نه مورخانه] می‌گوید:

«افراد پیاده‌نظام ازبک، چون باران بر سر دشمن تیر باریدند، به طوری که پنجه‌های اسلام به سرعت کفر و بدعت را درهم کوبید [!] و نسیم پیروزی اسلام بیرق نفاق را واژگون ساخت. [ترکمنها] کاملاً تارومار شده و اکثر آنان در میدان به هلاکت رسیدند. تمامی شکافهای ناشی از جنگ در کرشی (قرشی)، اکنون با بخیه‌های تیر انتقام دوخته شد. آنان، میر نجم و همه امرای ترکمن را به درک فرستادند. امپراتور شکست خورد و سرافکنده به هزار عقب‌نشینی کرد»^{۶۹۴}.

به گفته «ملا بدایونی هندی» بابر تیری به اردوگاه ازبک انداخت که حامل بیت زیر بود و در آن تشیع را رد و ناخشنودی خویش را از شاه بیان می‌کند:

«من راه ازبکان را بر نجم شاه هموار کردم؛ اگر خطا رفته بودم، اکنون مسیرم را اصلاح کرده‌ام».

بدایونی در ادامه می‌گوید: «روز بعد هنگامی که دو سپاه با هم مواجه شدند، بابر عقب‌نشینی کرد، و در نتیجه، سربازان قزلباش کشته شدند»^{۶۹۵}.

بابر پس از شکست خود به هزار بازگشت. اما «عبیدالله خان» در حالی که دشمن

ص: ۳۱۰

^{۶۹۲} (۳) - تاریخ رشیدی، ص ۲۴۶.

^{۶۹۳} (۱) - بوریج، بایرنامه، ص ص ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۱ - ۲۸۳.

^{۶۹۴} (۲) - تاریخ رشیدی، ص ۲۶۸.

^{۶۹۵} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۴.

شکست خورده‌اش را تعقیب می‌کرد، هزار را مجدداً تسخیر کرد. در زمستان سال ۹۲۰ قمری (۱۵۱۵ م.) بابر به کابل بازگشت. وی پس از چندین شکست، در جمادی الاخری سال ۹۲۸ قمری (مه ۱۵۲۲ م.) «قندهار» را تصرف کرد و مصمم شد هندوستان را نیز تسخیر نماید. لذا، در رجب سال ۹۳۲ قمری (آوریل ۱۵۲۶ م.) حاکم افغانی، «ابراهیم لدی» را در «پنی‌پتا» شکست داد و در جمادی الاولی سال ۹۳۳ قمری (مارس ۱۵۲۷ م.)، نیروهای سهمگین «راناسانگا»^{۶۹۶}، قهرمان راجستان را در میدان نبرد «کنوه» نزدیک «سیکری» شکست داد. وی با این پیروزی، امپراتور هندوستان شد؛ اما فرمانروایی او چندان طول نکشید و در ششم جمادی الاولی سال ۹۳۷ قمری (۱۵۳۰ م.) در «آگرا» درگذشت. شرح حال معروف وی، که به قلم خودش به ترکی جغتایی نوشته شده، «بابرنامه» نام دارد و شخصیت او را به روشنی نشان می‌دهد.

پدرش، عمیقاً سرسپرده خواجه نصیر الدین عبید الله احرار (متوفی ۸۹۵ ق. / ۱۴۹۰ م.) پیرو طریقه نقشبندیه بود. این طریقه را خواجه بهاء الدین نقشبند (متوفی ۷۹۱ ق. / ۱۳۸۹ م.) تأسیس کرده بود. عبید الله احرار نفوذ سیاسی فراوانی در منطقه داشت و بدون قید و شرط به یاری «عمر شیخ میرزا» شتافت. یک بار خواجه ۲۵۰ هزار دینار (سکه طلا) و بار دیگر هفتاد هزار دینار به عمر شیخ میرزا پرداخت کرد، تا بخش عظیمی از بار مالیاتی مسلمانان تاشکند را از دوش آنان بردارد. با وجود این که پسران خواجه، سختیهای زیادی را تحت سلطه ازبکان تحمل می‌کردند، ولی از پشتیبانی عموها و پسر عموهای بابر دست برنداشتند^{۶۹۷}.

خود بابر، از آن جا که عمیقاً شیفته تعلیمات خواجه عبید الله شده بود، «رساله ولدیه»، نوشته خواجه عبید الله احرار را برای ترویج تعالیم نقشبندیه ترجمه کرد. او همچنین مثنوی را در مورد فقه حنفی با عنوان «مبیین» سرود. دیوان وی که به زبان ترکی است، بازتاب لطافت طبع و فکر آزاد اوست. زندگینامه‌اش، که خود نوشته است تا حدود زیادی، او را نابغه‌ای با ذوق و سیاستمداری تیزبین نشان می‌دهد.

ص: ۳۱۱

از این رو، جای تعجب نیست که وی برای بازپس‌گیری مجدد سرزمین خویش، حتی در خدمت کردن به شاه اسماعیل، که شیعه متعصبی بود، درنگ نکند. ایرانیان و هندیان سنی هریک با انگیزه‌های گوناگون معتقد بودند او خیانت کرده است، اما این داستان، به نظر می‌رسد نادرست باشد، زیرا بابر خیانت پیشه نبود^{۶۹۸}. بابر فرصت نیافت، تا در هندوستان، سیاست حکومتی خاصی را سامان دهد. فرماندهان نظامی او، بیگهای تورانی بودند، اما برخی از فرماندهان ایرانی تبار نیز وی را در هندوستان همراهی می‌کردند؛ احتمالاً برخی از این ایرانیان، شیعه بودند، ولی تقیه می‌کرده‌اند.

همایون و تشیع

^{۶۹۶} (۱) - agnas anaR.

^{۶۹۷} (۲) - تاریخ تصوّف در هندوستان، ج ۲، ص ص ۱۷۴-۱۷۸.

^{۶۹۸} (*) بر پایه آنچه که اندکی قبل، مؤلف محترم به نقل از منابع تاریخی بیان کردند که بابر به هنگام جنگ قطعه‌ای را که حاکی از اعلان خیانت او به هم‌پیمانان ایرانی‌اش بوده، نوشته و با تیر به اردوگاه ازبکها پرتاب کرده و روز بعد نیز عمداً عقب‌نشینی نموده تا سربازان ایرانی و هم‌پیمان او کشتار شوند، خود دلیل روشنی بر خیانت اوست. «ویراستار».

پسر ارشد و جانشین بابر، «ناصر الدین محمد همایون پادشاه»، که در چهارم ذی قعدة ۹۱۳ قمری (ششم مارس ۱۵۰۸ م.) در کابل به دنیا آمد، بسیاری از خصوصیات روحی و فکری پدرش را به ارث برد. وی به شیخ محمد فول (متوفی ۹۴۵ ق. / ۱۵۳۸ م.) و شیخ محمد قوس (متوفی ۹۷۰ ق. / ۱۵۶۳ م.) که به طریقه هندی شده «شتاریه» تعلق داشتند، بسیار علاقه‌مند بود، اما به «خواجه نور»، از نواده‌های خواجه نصیر الدین عبید الله احرار که برای عرض تسلیت در مرگ بابر به ملاقات امپراتور آمده بود، بی‌اعتنایی کرد. خواجه انتظار داشت، همایون از او حمایت کند؛ اما آرزویش بر باد رفت و با ناامیدی دربار را ترک کرد.^{۶۹۹} در کتاب «واقعیات مشتاقی» نوشته شیخ رزق الله مشتاقی، عموی محقق برجسته حدیث، «شیخ عبد الحق محدث دهلوی» (متوفی ۱۰۵۲ ق. / ۱۶۴۲ م.)، حکایتی وجود دارد و از آن برمی‌آید که «همایون» دشمن شیعیان بوده است. حکایت چنین است؛ به همایون گفته شد امامی که او به مدت دو سال نمازهایش را به وی اقتدا کرده، به همراه رافضیان (شیعیان) دیده

ص: ۳۱۲

شده است. امپراتور وی را عزل کرد و همه نمازهای آن دو سال را دوباره خواند.^{۷۰۰}

معلوم نیست این حکایت حتما درست باشد، ولی با وجود این، نشان می‌دهد که بخش قابل ملاحظه‌ای از شیعیان، در دهلوی زندگی می‌کرده‌اند و روشنفکران و متفکرانی هم به همراه آنان به دهلوی نقل مکان کرده‌اند. ممکن است واقعا همایون، امام جماعت خود را عزل کرده و دو سال نمازش را قضا کرده باشد، با این همه او، مانند عمویش میرزا حیدر یا برادر ناتنی‌اش میرزا کامران، سنی متعصبی نبوده است.

همایون فرد مهربانی بود و خویشاوندانش، چه نزدیک و چه دور، او را از صمیم قلب دوست داشتند؛ اما فرمانده موفقی نبود. شکست مهلکی که در دهم محرم ۹۴۷ قمری (هفدهم مه ۱۵۴۰ م.) در جنگ با دشمن قدرتمندش، «شیر شاه» افغانی خورد؛ همایون و برادرانش را مجبور کرد به پنجاب بگریزند.

«شیر شاه» (۹۴۷-۹۵۲ ق. / ۱۵۴۰-۱۵۴۵ م.) امپراتوری قدرتمندی را، که از مرزهای کشمیر، مولتان و سند علیا در شمال غربی تا بنگال امتداد داشت، تأسیس کرد.

وی جاجپور، اجمیر، ابو و سایر برج و باروهای راجستان را فتح کرد و اصلاحات مالی، مدنی و نظامی بسیار مهمی را به انجام رساند. وی برای تثبیت سلطه خود بر کشمیر به «چاکهای» کشمیری کمک کرد. او بسیار آرزو داشت قزلباشهایی را که راه سفر به مکه را بسته بودند و به مخالفت سرسختانه با تسنن می‌پرداختند، نابود سازد. شیر شاه اعتقاد داشت او و سلطان عثمانی می‌توانند قزلباشها را محاصره کنند و به حکومت شیعی ایران پایان دهند.^{۷۰۱}

^{۶۹۹} (۱) - تاریخ رشیدی، ص ۳۹۹ - ۴۰۰.

^{۷۰۰} (۱) - واقعیات مشتاقی، (موزه بریتانیا، نسخه خطی) ج ۲، ص ۸۸.

^{۷۰۱} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۳۷۰.

این طرح خیالی بود، اما موضع ضد شیعی شیر شاه را نشان می‌دهد. از آن‌جا که شیر شاه درگیر جنگ بود، و حکومت پسرش، «اسلام شاه» (۹۵۲-۹۶۰ ق. / ۱۵۴۵-۱۵۵۲ م.) را نیز جنبش مهدویها مورد تهدید قرار داده بود؛ شیعیان هندی از خطر هجومش رستند و به هیچ مشکل جدی دچار نشدند.

اکنون به بحث خویش درباره ناکامیهای همایون بازگردیم. دیدیم، او نتوانست

ص: ۳۱۳

وحدت عملی در میان برادران و پسر عموهای جاه‌طلبش ایجاد کند، تا جلوی تلاش شیر شاه برای بیرون راندن مغولان از هندوستان بایستند. همایون برای جمع‌آوری نیرو و تقویت لشکرش از «پنجاب» به «سند» و سپس جاجپور برگشت. این سفر از نظر سیاسی نافرجام بود، اما از جهت خانوادگی موفقیتی عظیم در برداشت. در جمادی الاولی ۹۴۸ قمری (سپتامبر ۱۵۴۱ م.)، همایون با «حمیده بانو بیگم» از فرزندان پیر مقدس، احمد جام ژنده‌پیل (متوفی ۵۳۶ ق. / ۱۱۴۱ م.) ازدواج کرد. این بانو در پنجم رجب ۹۴۹ قمری (پانزدهم اکتبر ۱۵۴۲ م.) در قلعه بیابانی «امرکت»^{۷۰۲} «اکبر» را، که بعدها بزرگترین امپراتور هند شد، به دنیا آورد. در هفتم محرم ۹۵۰ قمری (سیزدهم آوریل ۱۵۴۳ م.) «بیرام خان» وفادارترین سردار همایون در محلی به نام «جون» در ۷۵ مایلی جنوب غربی امرکت به وی پیوست. در آن زمان، «راجه مالدو جاجپوری» که قبلاً به همایون قول کمک داده بود، تغییر عقیده داد. خیانت مالدو که به وسیله فرستادگان همایون به اطلاعش رسیده بود، باعث شد همایون به قندهار برگردد در آن زمان برادر ناتنی او، میرزا عسکری بر قندهار حکومت می‌کرد. وی در نزدیکی قندهار دریافت که زندانی شدنش به دست میرزا عسکری نزدیک است لذا فرزند خردسال خود، اکبر را به همراه دایگانش، و با گذاشتن بارونه فراوان، ترک کرد و از شاه طهماسب شیعی درخواست کمک کرد. برای او این کار خطرناکی بود، اما راه دیگری برای همایون جهت خروج از آن بن‌بست وجود نداشت. والی سیستان، که زیر نظر شاه طهماسب خدمت می‌کرد، از همایون همچون یک شاه استقبال کرد. همایون در سر راهش به هرات، پاسخ‌نامه‌ای را که به شاه طهماسب نوشته بود، دریافت کرد. دعوت شاه طهماسب از همایون برای ملاقات، امیدهایی را جهت آینده‌ای روشن در ذهن او ایجاد کرد. شاه برای حکام و سران شهرهایی که بر سر راه همایون از هرات به قزوین بودند، دستور عملهای مفصلی صادر کرد. همایون از هرات دیدار، و از طریق «جام» به مشهد سفر کرد. وی به زیارت مرقد امام رضا (ع) مشرف شد و چند روزی را در جوار آن مرقد مطهر به سر برد. همایون در مسیر خویش از مشهد تا اردوگاه شاه، در نیشابور، سبزوار،

ص: ۳۱۴

بسطام، صوفی‌آباد سمنان و ری اقامت کرد و سپس از قزوین به سوی مقر شاه در نزدیکی «سلطانیه» رفت. شاه طهماسب در جمادی الاولی سال ۹۵۱ قمری (ژوئیه ۱۵۴۴ م.)، از امپراتور به گرمی استقبال کرد. شاه به تقاضای کمک همایون قول مساعد داد و همایون نیز الماس مشهوری را، که «بابر» از «ابراهیم لودی» به دست آورده بود، به شاه تقدیم کرد.

ابو الفضل می‌گوید: «بدون شک، بیش از چهار برابر هزینه‌ای که شاه طهماسب، از بودجه شخصی‌اش و یا از طریق صاحب منصبانش، برای اعلیحضرت از زمان ورود، تا خروجش از ایران، خرج کرد، پرداخت شد»^{۷۰۳}. میهمانی‌های بی‌شمار و سفرهای شکار، برای همایون ترتیب داده شد. «بیرام خان» پیشگام رفع سوء تفاهمهایی بود که میان همراهان سنی مذهب و متعصب همایون و شیعیان غیور و سختگیر شاه بروز می‌کرد. بزرگترین کمک برای ایجاد این تفاهم، حمیده بانو بود که جذابیت و سلیقه‌اش، وی را دوست صمیمی «سلطان بیگم» (خواهر محترم شاه) کرده بود. با وجود این، برادر شاه، بهرام میرزا از همایون بیزار بود و مشاجره در مورد سرانجام «نجم ثانی» و نیروی کمکی ایرانی در زمان اقتدار «بابر» مجدداً درگرفت. تلاشهایی صورت گرفت تا شاه را متقاعد کند که خیانت بابر، پدر همایون، باعث قلع و قمع و کشته شدن بیرحمانه عده‌ای از ایرانیان بوده است، در نتیجه، هرگز نمی‌توان به همایون اعتماد کرد. استدلالهای منطقی سلطان بیگم، موجب فروکش شدن خشم شاه شد، ولی ایرانیان به هرحال بر این باور بودند که سنیان متعصب در ارتش همایون مثل «خوارج» هستند. برای نیروهای کمکی ایرانی غیرممکن بود که برای امپراتور سنی بجنگند. لذا شاه، همایون را وادار به پذیرش تشیع کرد. بر اساس گفته «جوهر آفتابچی» (مباشر همایون)، همایون به «قاضی القضاة صدر جهان» اطمینان داد که وی پیرو مخلص اهل بیت پیامبر (ص) و امامان معصوم (ع) است. سپس صدر جهان سه برگ کاغذ آورد. وی دو برگ را به همایون داد که او هم آنها را خواند. در این اثنا، خود شاه به نزدیک خیمه آمد و دشمنان حضرت محمد (ص) و ائمه (ع) را لعن کرد، و خودش

ص: ۳۱۵

برگ سوم را به همایون داد. همایون آن را خواند و تشیع را پذیرفت^{۷۰۴}. ملا عبد القادر بدایونی که «تذکرة الواقعات» نوشته جوهر آفتابچی (مباشر همایون) را خوانده و تحقیقات شخصی نیز انجام داده بود، اظهار می‌دارد: «همایون از صحنه گذاشتن و تأیید تمایلات مذهبی شیعیان و همه آنچه نویسندگان متأخر شیعی درباره اصحاب ممدوح محمد (ص) بیان کرده‌اند، اکراه داشت. همایون، پس از مباحث طولانی، از بزرگان دربار شاه طهماسب خواست، تا عقایدشان را بر برگه کاغذی بنویسند. از این رو، آنان عقاید خویش را نوشتند و همایون آنها را بدون قصد جدی خواند و به تبعیت از رسم عراق، در سخنرانی خود اسامی دوازده امام را مقدم داشت»^{۷۰۵}.

چنین به نظر می‌رسد که علاقه همایون به اهل بیت پیامبر (ص) و ائمه (ع)، مشاجرات شیعه و سنی را از نظر وی بی‌معنی ساخته بود. او قبلاً عقایدش را در رباعیات و اشعارش بیان کرده بود و برای این که شاه و نزدیکان وی را در وفاداری خود به امام علی (ع) و جانشینانش متقاعد سازد، آنها را خواند. از نظر اهل سنت، خواندن چیزی که بر کاغذی نوشته شده، عمل خلافی نیست.

شاه طهماسب، سفرهای شکار بیشتری را ترتیب داد و قبل از وداعش با بیرام، لقب «خان» را به او اعطا کرد. فهرست نام دوازده هزار اسب سوار به همایون داده شد.

^{۷۰۳} (۱) - اکبرنامه، ج ۱، ص ۲۰۲-۲۱۷؛ با یزید بیات، تذکره همایون و اکبر، (کلکته، ۱۹۴۱ م.) ص ۱۰-۱۱ و ۳۳-۳۴.

^{۷۰۴} (۱) - تذکرة الواقعات، ترجمه به هندی: س. ا. ا. رضوی، مغول کالین بهارات (علیگره، ۱۹۱۶ م.) ج ۱، ص ۶۵۹-۶۶۹.

^{۷۰۵} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۵.

این نیروها تحت فرماندهی پسر کوچک شاه، «شاهزاده مراد»، برای کمک به همایون فرستاده شده بودند. فهرستی هم از تجهیزات داده شده به همایون فراهم آمد. فهرست صاحب‌منصبان نشان می‌دهد که فرماندهان نیروهای کمکی از بهترین رهبران ترکمن بودند. حدود سیصد سوار زره‌پوش از گارد مخصوص شاه نیز اعزام شدند. این افراد از اولاد و نوادگان اسیران ترکمن بودند که زمانی، تیمور آنان را به توصیه شیخ صدرالدین آزاد کرد.^{۷۰۶}

همایون به نیروهای کمکی دستور داد، در کنار رودخانه «هیرمند» به وی پیوندند.

ص: ۳۱۶

او خود نیز به آهستگی و با تائی نیروهایش را حرکت داد. از تبریز، اردبیل، خلخال، سبزوار و دیگر شهرهای مهم دیدار و بار دیگر حرم مطهر امام رضا (ع) را زیارت کرد.

علمای مشهد با وی ملاقات کوتاهی داشتند و او بحثهای مذهبی جالبی با آنان کرد.^{۷۰۷}

وی از آن‌جا به سیستان رفت. در سیستان شاهزاده مراد و صاحب‌منصبانش به همایون پیوستند. آنان میرزا عسکری و کامران را به عقب راندند. عسکری، اکبر را به کابل فرستاد.

همایون از سیستان لشکر کشید و بست را تصرف کرد. در هفتم محرم سال ۹۵۲ قمری (۲۱ مارس ۱۵۴۵ م.) وی به قندهار رسید و قلعه نظامی آن را محاصره کرد. بیرام خان به کابل رفت، تا میرزا کامران را به تسلیم وادار کند. استحکام دیوارهای گلی قندهار محاصره را طولانی کرد، اما تهاجمات ترکمنها، نظم پادگان را از بین برد. در بیست و پنجم جمادی الثانی سال ۹۵۲ قمری (سوم سپتامبر ۱۵۴۵ م.) عسکری تسلیم شد. طبق معاهده‌ای که با شاه منعقد شد، قلعه نظامی به ایرانیان واگذار گردید. اما طولی نکشید، سربازان ترکمن بی‌قرار شدند. بر اساس منابع مغول، آنان با مردم محلی به تندی رفتار کردند. به گفته ملا بدایونی سربازان ترکمن، آشکارا به «تبری» (اظهار بیزاری از دشمنان اهل بیت (ع)) می‌پرداختند؛ و این امر، به شدت اهل سنت را می‌آزرد.^{۷۰۸}

در همین اثنا، پسر شاه طهماسب مرد. همایون نمی‌توانست قندهار را آشفته رها و به سوی کابل حرکت کند. در نتیجه، فرماندهانش به دستور وی با استفاده از اصل غافلگیری، وارد قلعه نظامی شدند. به فرمانده ترکمنها اجازه داده شد محل را ترک نماید، اما ایرانیان دیگر، یکسره قتل‌عام شدند. همایون قندهار را به «بیرام خان» واگذار کرد و در توجیه عملش، برای شاه طهماسب نوشت که چون فرماندهان ترکمان از دستورهای شاه سرپیچی کردند وی مجبور شد حکومت قندهار را به نوکر شاه، بیرام خان بسپارد.^{۷۰۹}

با وجود این، عذرخواهی همایون نتوانست ناسپاسی‌اش را در مورد محبت‌های شاه جبران کند.

^{۷۰۶} (۳) - تذکره همایون و اکبر، ص ۵۱-۵۵؛ اکبرنامه، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۴.

^{۷۰۷} (۱) - تذکره همایون و اکبر، ص ۳۸.

^{۷۰۸} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۲-۴۴۳.

^{۷۰۹} (۳) - اکبرنامه، ج ۱، ص ۴۴۶-۴۴۸.

با لشکرکشی همایون به کابل، حامیان میرزا کامران روحیه خود را از دست دادند؛ و بسیاری از آنان فرار کردند. همایون در دوازدهم رمضان ۹۵۲ قمری (هفدهم نوامبر ۱۵۴۵ م.) کابل را تصرف کرد. کامران به محلی به نام «بهکر»^{۷۱۰} که تحت فرمانروایی پدر زنش شاه حسن ارغون بود، گریخت. همایون، «بدخشان» را فتح کرد، اما قبل از این که بتواند به کابل برگردد، کامران آن شهر را غافلگیرانه تصرف کرد. همایون شتابان به کابل بازگشت و آن شهر را در هفتم ربیع الاول ۹۵۴ قمری (آوریل ۱۵۴۷ م.) مجدداً به تصرف درآورد. کامران که نتوانست در مقابل محاصره تاب بیاورد متواری شد. وی توانست چندین بار، با تلاشهای خستگی ناپذیرش کابل را بگشاید؛ اما هیچگاه نتوانست آن را حفظ کند. وی در سال ۹۵۹ قمری (۱۵۵۲ م.) با جانشین شیر شاه، یعنی، اسلام شاه (۹۵۲-۹۶۰ ق. / ۱۵۴۵-۱۵۵۲ م.) برای دریافت یاری، ملاقات کرد، ولی با اطلاع از زندانی شدن قریب الوقوع خویش متواری گردید. و از «آدم» رئیس کاشغر تقاضای پناهندگی کرد. او نیز وی را به همایون تحویل داد، و او، برادرش را در اواخر سال ۹۶۰ قمری (نوامبر ۱۵۵۳ م.) با اکراه نابینا کرد. همایون به او اجازه داد، تا به مکه برود. میرزا کامران در یازدهم ذی حجه ۹۵۶ قمری (اکتبر ۱۵۵۷ م.) در آنجا درگذشت.

برادر دوم همایون، میرزا عسکری نیز همانند میرزا کامران با حکومت همایون مخالف بود. وی به طور جدی از برادرش میرزا کامران حمایت می کرد؛ لذا هنگامی که میرزا کامران، کابل را در سال ۹۵۷ قمری (۱۵۵۰ م.) دوباره گشود، شهر «جویی شاهی»^{۷۱۱} (جلال آباد) را به عسکری واگذار کرد. زمانی که همایون دوباره کامران را از کابل بیرون راند، عسکری اسیر و به مکه تبعید شد. وی در سال ۹۶۵ قمری (۱۵۵۸ م.) در محلی بین مکه و سوریه از دنیا رفت.

«میرزا هندال» کوچکترین برادر همایون نیز طاعی بود، ولی هنگامی که همایون برای تصرف کابل از قندهار لشکرکشی کرد، هندال تسلیم شد و از آن پس، وفادار باقی ماند. وی در ذی حجه سال ۹۵۸ قمری (نوامبر ۱۵۵۱ م.) در میان بهت و حیرت

همایون و خواهرش، «گل بدن بیگم» با حمله ناگهانی سربازان میرزا کامران، به قتل رسید.

حکومت نه ساله همایون در کابل، دوره ای از اردوکشیهای نظامی و ناکامیهای پی در پی بود، اما در این دوران توانست رقیبان نیرومند خود را از میان بردارد. با این که لشکرکشیهایش فرصت چندانی برای او باقی نگذاشت؛ وی از مطالعات خویش در ستاره شناسی و دیگر فعالیتهای فکری دست نکشید. تعدادی از علما و هنرمندان ایرانی، که محبت با وی در خلال سفرش به شهرهایشان را جالب یافته بودند، به کابل رفتند و برخی از آنان به طور دایم در دربار مغول رحل اقامت افکندند. ورود «مولانا الیاس اردبیلی» و «شیخ ابو القاسم جوزجانی» از ایران به کابل موجب مسرت فراوان امپراتور

^{۷۱۰} rakhab- (۱)

^{۷۱۱} ihahsi'uj- (۲)

شد. وی با آنان، «درة التاج»^{۷۱۲} تألیف «مولانا قطب الدین شیرازی»، یکی از شاگردان برجسته «خواجه نصیر الدین طوسی» را، که دایرة المعارفی در فلسفه و علوم است، مباحثه کرد. ظاهراً مولانا الیاس و شیخ ابو القاسم، هر دو شیعه بودند.

همایون، «خواجه عبد الصمد شیرازی» فرزند «خواجه نظام الملک»، وزیر «شاه شجاع شیرازی» را در تبریز ملاقات کرده بود. او نقاش و خطاط زبردستی بود؛ لذا، همایون بر آن شد که او را به دربار خویش بخواند. عبد الصمد به کابل آمد، تا به امپراتور خدمت کند. وی در آنجا مینیاتورهای نفیسی بر روی برنج و کاغذ آفرید. همایون وی را مأمور تعلیم نقاشی به اکبر کرد. اکبر هیچ توجهی به خواندن و نوشتن نداشت، ولی در فراگیری نقاشی، علاقه شدیدی نشان داد.

همراه با خواجه عبد الصمد، نقاش معروف ایرانی «میر سید علی» نیز به دربار همایون در کابل پیوست. همایون به هر دو افتخار می‌کرد و مینیاتورهای آنان را با گزارشی مفصل از دستاوردهای هنری‌شان، نزد «رشید خان»، فرمانروای کاشغر فرستاد.^{۷۱۳}

ص: ۳۱۹

فرماندهان و سربازان ایرانی، که به قندهار فرستاده شده بودند، تحت کنترل بیرام خان قرار گرفتند. فرماندهان و سپاهیان همایون، عمدتاً از سران قبایل ماوراء النهر و کابل بودند.^{۷۱۴} با وجود این، برخی از والدین متعصب سنی شمار زیادی از آنان را به نامهای مانند «علی» یا «حیدر» نامگذاری کرده بودند و لذا برخی از سنیان متعصب با توجه به نامها، آنان را شیعه می‌انگاشتند. برای مثال؛ «شیخ حمید»، شارح معروف آثار مذهبی، که امپراتور علاقه شدیدی به او داشت، با همایون پس از فتح کابل ملاقات کرد. نامهای سربازان همایون، وی را به حیرت واداشت. وی قادر نبود تعصب شدید خود را کنترل کند و لذا، از همایون پرسید: «آیا تمام ارتش او از رافضیها (شیعیان) تشکیل شده است؟» همایون از شیخ پرسید که به چه دلیل، وی این گونه می‌پندارد؟

شیخ گفت: «همه جا نام سربازان شما از قبیل؛ یار علی، کفش علی، حیدر علی است.

من حتی یک نفر را نیافتم که نام یکی دیگر از صحابه را داشته باشد». همایون که مداد طراحی خود را در دست داشت، به شدت خشمگین شد و آن را بر زمین زد و چنین گفت: «نام پدر بزرگ خود من، عمر شیخ بود و من بیشتر از این نمی‌دانم». او به اندرونی خویش رفت؛ اما هنگامی که خشمش فرونشست بازگشت و با آرامی، ایمان خالص خود به مذهب تسنن را برای شیخ اظهار داشت.^{۷۱۵}

^{۷۱۲} (۱) - کتاب «درة التاج» به زبان فارسی، نوشته قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی، برجسته‌ترین شاگرد نصیر الدین طوسی، دائرة المعارفی از فلسفه و علوم است. بخشهای عمده آن در مورد منطق، فلسفه، فیزیک، ریاضیات، ماوراء الطبیعه، اصول و فروع دین، اخلاق و احکام زندگی بحث می‌کند؛ همان مدرک، ص ۱۲۴.

^{۷۱۳} (۲) - اکبرنامه، ج ۱، ص ۲۲۱.

^{۷۱۴} (۱) - تذکره همایون و اکبر، ص ۶۸ - ۶۹.

^{۷۱۵} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۴۶۸ - ۴۶۹.

به هرحال، طولی نکشید همایون فرصت فتح مجدد هند را به دست آورد.

اسلام شاه، جانشین شیر شاه قادر نبود تلاش قبایل افغانی را برای گسترش قدرتشان، که به بهای تضعیف حکومت مرکزی صورت می‌گرفت، سرکوب کند. پس از مرگ «اسلام شاه» در ذی قعدة ۹۶۰ قمری (اکتبر ۱۵۵۲ م.)، سه سلطان افغانی، به ظاهر، بر دهلی حکومت می‌کردند، اما قدرت واقعی در دست شخصی به نام «هیمو» اهل قبیله «جوسار» در منطقه «ویشیاز» بود. اغتشاش و بی‌نظمی حاکم، همایون را قادر ساخت که «سیرهند» را در رجب ۹۶۲ قمری (مه ۱۵۵۵ م.) تصرف کند و در چهارم رمضان ۹۶۲ قمری (ژوئیه ۱۵۵۵ م.) مجدداً پیروزمندانه به دهلی وارد شود.

ص: ۳۲۰

همایون قانع شده بود که تورانیها نمی‌توانند حتی برای فتح مجدد هند با ایرانیها همکاری کنند. بنابراین، سپاه خود را به سه دسته تقسیم کرد؛ عظیمترین دسته آن تحت فرماندهی خودش، شامل ۲۰۲ صاحب منصب بود. از این تعداد، فقط پانزده نفر ایرانی یا شیعه بودند. گروه دوم شامل ۵۹ صاحب منصب، تحت فرمان «اکبر» قرار گرفت. از این تعداد، فقط شش نفر ایرانی یا شیعه بودند. فرمانده گروه سوم «بیرام خان» بود. این دسته، متشکل از ۵۴ افسر بود که به استثنای حدود شش نفر، بقیه ایرانی بودند^{۷۱۶}.

همایون همراه سپاه ویژه خود، به قصد تصرف دهلی حرکت کرد. اکبر و بیرام خان در پنجاب باقی ماندند، تا رهبران افغان را که هنوز مسلح بودند سرکوب کنند. همایون در دهلی، به درستی، دریافت که تلاش تورانیها برای کسب استقلال، هرگز وی را قادر نخواهد ساخت که یک امپراتوری قدرتمند مرکزی تأسیس کند. در نتیجه، همایون درصدد برآمد مراکز متعدد دولتی در دهلی، اگرآ، جانیور، مندو، لاهور، قنیوج، و سایر جاهای مناسب برقرار کند که فرمانداران مستقل آن را اداره کنند. و خود مایل بود در دهلی سلطنت کند و فرماندهی دوازده هزار سرباز را به عهده داشته باشد^{۷۱۷}.

وی قبل از این‌که بتواند طرح خیالی خود را اجرا کند، در سیزدهم ربیع الاول ۹۶۳ قمری (ژانویه ۱۵۵۶ م.) درگذشت. این دیگر به عهده پسر همایون، اکبر ملقب به «ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه» و مربی و سرپرست او بیرام خان بود که بر ضد هیمو - که دهلی را از دست فرماندهان سبک مغز تورانی خارج ساخته بود - بجنگد و به جای رهبری متفرق تورانی بیگها، حکومت مرکزی مغول را دوباره احیا کنند.

مدتها قبل از آن‌که، هند شمالی وارد دوره جدیدی شود که در حکومت اکبر مطرح شده بود، یعنی سیاست آشتی و مصالحه بین تمامی فرقه‌های مذهبی هند، تشیع در هند به وسیله «سید راجو» پسر «سید حامد حسینی بخاری» حیات تازه‌ای پیدا کرده بود.

فعالیت‌های تبلیغی وی از بلوچستان و سند تا مولتان گسترش یافت. وی همچنین در میان سادات بخارایی نفوذ داشت. این سادات از نوادگان «سید جلال بخاری سرخ»، شاگرد

^{۷۱۶} (۱) - تذکره همایون و اکبر، ص ۱۷۶-۱۸۷.

^{۷۱۷} (۲) - اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۵۶.

«شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی» (متوفی ۶۶۱ ق. / ۱۲۶۲ م.) بودند. شیخ بهاء الدین، مؤسس طریقه سهروردیه در هند بود. نوادگان سید جلال سرخ، یعنی «سید جلال الدین بخاری» معروف به «مخدوم جهانیان» (متوفی ۷۸۵ ق. / ۱۳۸۴ م.) و برادر کوچکترش «سید راجو قتال» (متوفی ۸۴۷ ق. / ۱۴۴۴ م.)، در شهر «یوچ»^{۷۱۸} شهرتی عظیم کسب کردند. آنان سنیان متعصبی بودند، اما برخی از فرزندانشان شیعه شدند. به نظر می‌رسد، سید راجو بعضی از سنیهای مولتان را شیعه کرد^{۷۱۹}. از میان شیعیان هندی، سید راجو در جنبش ضد «تقیّه» پیشقدم شد. وی معتقد بود تقیه عامل تغییر مذهب فرزندان و نوه‌های پدران و مادران شیعه از تشیع به مذهب تسنن است. هنگام حاکمیت دوباره همایون بر دهلی، سید راجو به ملاقات وی رفت. شهرت سید راجو، همایون را قبلاً تحت تأثیر قرار داده بود. او تصمیم گرفت از وی استقبال شایسته‌ای به عمل آورد، اما «مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان‌پور» - که به زودی درباره وی مطالب بیشتری ذکر خواهد شد - به این بهانه که سید، بدعتگذار و بی‌دین است، امپراتور را از چنین اقدامی بازداشت. مخدوم الملک اضافه کرد اگر امپراتور به سید احترام بگذارد؛ در مذهب تسنن خلل و در امپراتوری نوینان، اغتشاش رخ خواهد داد. امپراتور پاسخ داد: «من مایل بودم از یکی از فرزندان پیامبر (ص) استقبال کنم، اما برای مصالح دین و علاقه به آن از تصمیم خود منصرف می‌شوم»^{۷۲۰}. در واقع همایون بیشتر از آن‌که، نگران دین و مذهب باشد به ثبات حکومت خویش می‌اندیشید. مخدوم الملک مذهب تسنن را با امپراتوری یکی کرد و همه کسانی را که به نظر وی از تسنن اصیل، آن هم از نوعی که خود قبول داشت، جدا شده بودند؛ به بهانه ثبات امپراتوری، مورد آزار و شکنجه قرار داد. ازاین‌رو، «قاضی نور الله شوشتری» همواره علیه مخدوم الملک و به تندى سخن می‌گوید.

تا قرن شانزدهم میلادی، گروهی از شیعیان، معروف به «صدیقیه» نیز پدید آمدند.

آنان نوادگان اسماعیل، پسر امام جعفر صادق (ع) بودند. ازاین‌رو خویشان را

«صدیقان» می‌نامیدند. این باعث شد اهل سنت گمان کنند صدیقان، فرزندان «ابو بکر صدیق» می‌باشند.

در حدود قرن شانزدهم، صدیقان مذهب اسماعیلی را رها کرده و تشیع اثنا عشری را پذیرفتند. بر اساس نقل قاضی نور الله شوشتری، تعداد آنان و پیروان‌شان حدود سی هزار نفر بود و در مولتان، لاهور، دهلی و گجرات می‌زیستند. حرفه عمده آنان تجارت و بازرگانی بود^{۷۲۱}.

^{۷۱۸} hcu.-(۱)

^{۷۱۹} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۶۴.

^{۷۲۰} (۳) - همان مدرک، ص ۲۳۰.

^{۷۲۱} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۶۴.

تشیع در عهد سلطنت اکبر

تاریخ تشیع در عهد سلطنت اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ ق. / ۱۵۵۶-۱۶۰۵ م.) را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: بخش نخست، در زمان نیابت سلطنت بیرام خان که در جمادی الثانی سال ۹۶۵ قمری (مارس ۱۵۶۰ م.) پایان یافت. بخش دوم، در زمان اقتدار مخدوم الملک، که در سال ۹۸۷ قمری (۱۵۷۹ م.) خاتمه یافت و بالاخره بخش سوم، تا پایان سلطنت اکبر.

بیرام خان پسر سیف علی، معلم و سرپرست اکبر، به طایفه بهارلو از قبیله شیعی ترکمن (قراقویونلو) تعلق داشت. این قبیله قدرتش را در حدود منطقه شمال دریاچه‌های وان و ارومیه (در قسمت شمالی ایران) برقرار نمودند. بیرام، پنجمین نسل میر علی شکر بیگ بهارلو^{۷۲۲} بود که در زمان اقتدار قرایوسف (۸۰۹-۸۲۳ ق. / ۱۴۰۶-۱۴۲۰ م.) و پسرانش: اسکندر (۸۲۳-۸۴۱ ق. / ۱۴۲۰-۱۴۳۸ م.) و جهان شاه (۸۴۱-۸۷۲ ق. / ۱۴۳۸-۱۴۶۷ م.) شهرهای دینور، همدان و کردستان را اشغال کردند^{۷۲۳}. نه تنها قراقویونلوها بلکه سلطان تیموری ابو سعید (۸۵۵-۸۷۳ ق. / ۱۴۵۱-۱۴۶۵ م.) از خراسان و ماوراءالنهر با پیر علی بیگ پسر علی شکر پیوندهای سببی داشتند. پیر علی بیگ مجبور بود در مصیبت‌های قراقویونلو که آنها توسط آق‌قویونلو سنی

مذهب نابود شدند سهیم باشد. پیر علی به امیران مختلفی خدمت کرده است. یار بیگ پسر پیر علی در زمان سلطنت شاه اسماعیل صفوی ایران را ترک کرد و در بدخشان ساکن شد. سرانجام او و پسرش سیف علی بیگ به خدمت بابر درآمدند. سیف علی در دوران کودکی پسرش بیرام مرد. بیرام از بدخشان به سوی بلخ حرکت کرد و در آنجا تحصیلاتش را به اتمام رساند. او زمانی که ۱۶ ساله بود با امپراتور بابر دیدار کرد و به افتخار او ضیافتی شاهانه ترتیب داده شد. بابر به تقاضای همایون او را محافظ خود کرد و نقش برجسته‌ای را که اجداد بیرام در تاریخ ایفا نموده‌اند، مورد ستایش قرار داد^{۷۲۴}.

بیرام در نبردی نزدیک کوناچ دلیرانه جنگید اما بعد از شکست همایون به طرف راجه لکنهو (سمبهل) فرار کرد. او از آنجا به طرف گجرات رفت و توانست از شیر شاه جان سالم بدر ببرد.

سرانجام او به همایون پیوست و با فداکاری بسیار تا زمان مرگ همایون به او خدمت کرد. همایون القاب بزرگی همچون، یار وفادار، برادر نیکو سیرت و فرزند سعادت‌مند را به وی داد. همایون در سال ۹۶۳ قمری (۱۵۵۵ م.) بیرام را محافظ

^{۷۲۲} (۱) - عبد الباقي نهانودی، مآثر رحیمی (کلکته، ۱۹۲۴ م.) ج ۱، ص ۱۱.

^{۷۲۳} (۲) - همان مدرک، ج ۱، ص ۴۸.

^{۷۲۴} (۱) - عبد الباقي نهانودی، مآثر رحیمی (کلکته ۱۹۲۴ م.) ج ۱، ص ۶۴-۶۵ و ج ۲، ص ۱-۲.

شاهزاده اکبر قرار داد و به آنها مأموریت داد تا اسکندر خان ثور را که تا آن زمان در تپه‌های پنجاب مستقلاً حکمرانی می‌کرده است، دستگیر کنند. بیرام خان پس از دریافت خبر مرگ همایون، با استواری و مهارت مسائل اختلاف‌برانگیز را حل و فصل کرد. او در روز دوم ربیع الثانی ۹۶۳ قمری (چهاردهم فوریه ۱۵۵۶ م.) اکبر را در کالانور به عنوان پادشاه به سلطنت نشان داد. اکبر، بیرام خان را به عنوان وکیل السلطان (نخست‌وزیر) تعیین کرد. این موقعیت، بیرام خان را تنها کنترل‌کننده امور کشور قرار داد. بیرام از روی احتیاط، شخص مورد توجه همایون، شاه ابو المعالی را که سیدی ترمذی بود زندانی کرد. او تازی بیک خان نایب السلطنه دهلی را که در دفاع از پایتخت در مقابل حمله هیمو کوتاهی کرده بود و منتظر فرصتی برای سرنگونی او (بیرام) بوده است، اعدام کرد^{۷۲۵}. هیمو در دهم محرم سال ۹۶۴ قمری (سیزدهم

ص: ۳۲۷

نوامبر ۱۵۵۶ م.) در میدان نبرد پانی‌پات شکست خورد و کشته شد. اکبر، بیرام را «خان بابا» خطاب کرد و لقب اکبر هم «خان خانان» بود^{۷۲۶}. اکبر، سلیمه سلطان بیگم یکی از برادرزاده‌های همایون را به ازدواج بیرام درآورد. این عمل به خاطر قولی که همایون قبلاً به بیرام داده بود، صورت گرفت. بیگم هم از نسل خواجه بهاء الدین نقشبند و هم از نسل علی شکر بود.

کارهای خردمندان و نظریات سیاسی وی در نوع خود بی‌نظیر بود. این همسر، پاداشی بسیار باارزش در قبال خدمات بیرام خان بود. بیرام خان برای مدت چهار سال وظیفه دشوار تجدید سازمان و گسترش مرزهای امپراتوری را بعد از یک سلسله قتل و خونریزی انجام داد. رهبری تورانی به زودی اکبر را از نیابت سلطنت خویش برکنار کرد. اکبر دوست داشت که خود مستقلاً حکومت کند. او به کمک دایه‌اش «ماه‌م آنگه» و حامیانش، در حالی که وانمود می‌کرد که به شکار می‌رود، در مارس ۱۵۶۰ میلادی اگر را ترک کرد و وارد دهلی شد و زمام حکومت را به دست گرفت. بیرام رهسپار مکه شد. او از ناگور، نشان رسمی خویش را برای اکبر فرستاد که او آن را به پیر محمد خان بخشید. بیرام، پیر محمد را تا مقام اشراف بالا برد، اما تکبر پیر محمد برای ولی‌نمیش غیرقابل تحمل شد.

بیرام به او دستور داد که عازم زیارت شود. حامیان اکبر عجله و نسنجیدگی عجیبی در اعزام بیرام به مکه نشان دادند. بیرام نتوانست تجاوز آنها را تحمل کند و تصمیم گرفت که به آنها درسی فراموش نشدنی بیاموزد ولی در نزدیکی روستای گوناچور واقع در جنوب شرقی جالاندهار شکست خورد. او به «رجاگانشای تالواری» واقع در تپه‌های سیوالیک پناه برد. اکبر به طرف سیوالیک پیشروی کرد. بیرام در محرم ۹۶۳ قمری (سپتامبر ۱۵۶۰ م.) تسلیم شد. اکبر او را عفو کرد و به او اجازه داد که به مکه برود^{۷۲۷}. یک افغانی در اوایل جمادی الاولی ۹۶۳ قمری (۳۱ ژانویه ۱۵۶۱ م.) در دریاچه تھانسالنگ در نزدیکی پاتن به او خنجر زد که منجر به مرگش شد و در همان

ص: ۳۲۸

^{۷۲۵} (۲) - اکبرنامه، ج ۲، ص ۳۲.

^{۷۲۶} (۱) - اکبرنامه، ص ۹۳.

^{۷۲۷} (۲) - مآثر رحیمی، ج ۲، ص ۳۵-۳۶.

اطراف به خاک سپرده شد و بعدها پیکرش به جوار مقدس امام رضا (ع) در مشهد مقدس منتقل شد. عبد الرحیم پسر چهار ساله بیرام به دربار اکبر فرستاده شد.^{۷۲۸} مورّخین معاصر، برقراری خطمشی شیعی در هند را به بیرام نسبت می‌دهند. اجداد قراقویونلویی بیرام خان شیعه بودند.

اما خود بیرام در بدخشان و بلخ رشد کرد و از سن شانزده سالگی تحت آموزش و تربیت همایون زندگی کرد. به نظر می‌رسد که او آیین مذهب شیعه را زیر نظر پدر یا دیگر خویشاوندانش آموخته باشد. بیرام خان به سختی می‌توانست در دربار همایون فرصتی برای کسب آموزشهای شیعه بیابد. ذهن کاوشگر او باید حقایق شیعی را از تألیفات سنی که او در بدخشان از معلمین سنی خویش آموخته بود، برداشت کرده باشد. او به عنوان یک شاعر، علاقه شدید خود به حضرت علی و اهل بیت - علیهم السلام - را به صورت آواز بیان می‌کرد. به نظر می‌رسد که اقامت او در دربار شاه طهماسب و در قندهار، گرایش او را به تشیع تشدید کرد. ابو الفضل درباره دشمنیها بین بیرام خان و تردی بیگ اظهار می‌دارد که آن دو به فرقه‌های مذهبی مختلفی تعلق داشته‌اند. و هریک از آنها به صورت افراطی نکات تعصب‌آمیز فرقه‌ای را به عنوان روح مذهب تلقی می‌کردند و همین موجب شد تا هریک در جستجوی فرصتی مناسب باشند تا دلایل غیرضروری جهت بطلان دیگری اقامه نمایند.^{۷۲۹}

بزرگان لشکری و کشوری که توسط بیرام خان منصوب یا ترفیع داده شدند عمدتاً تورانی و سنی بودند. ولی، اولین صدر بیرام خان میر عبد الحیّ اهل مشهد بود. او مدتی صدارت همایون را به عهده داشت. برادرش میر عبد الله فقیه نیز دوست صمیمی همایون و خصوصاً رازدار و محرم او بوده است. طبق نظر بدایونی هر دو برادر فوق العاده متقی و پاکدامن بودند.^{۷۳۰} ولی عبد الحی در نماز جماعت گروههای سنی حاضر نمی‌شد. پدر ابو الفضل شیخ مبارک یادداشتی به میر نوشت و درباره امور مذهبی او را نصیحت کرد و توصیه کرد که در نمازها با گروههای سنی حاضر شود. او استنباط

ص: ۳۲۹

کرد که شیخ او را به شیعه بودن متهم ساخته است. از این رو علیه شیخ به بیرام خان شکایتی کرد. به نظر می‌رسد معاصرین میر نیز فکر می‌کردند که او یک شیعه است.^{۷۳۱}

بیرام خان به جهت رعایت افکار عمومی و یا به خاطر دوستیش او را جایگزین شیخ قدایی کرد. اکبر، میر عبد الحی را مجدداً در پست وزارت قضایی و مذهبی منصوب کرد. [با این حال، گویا او از انجام برخی معاصی رایج دربارها مانند شرب خمر، ابایی نداشته است. چنانکه] در سی و پنجمین سال سلطنت امپراتور، صدر الصدور، صدر جهان و میر عبد الحی (که میر عدل بود) در مسابقه نوشیدن خمر در یک میهمانی پرشکوه اکبر و اشخاص مورد توجهش، شرکت کردند. به نظر می‌رسد که زندگی او طولانی بوده است.^{۷۳۲} در آیین اکبری که در سال ۱۵۹۷ میلادی تکمیل شد، از امیر به عنوان یک منصبدار فرمانده پانصد نفری نام برده شده است. میر در الفبای مشکل بابری تخصص داشت و شاعر نیز بوده است.

^{۷۲۸} (۱) - اکبرنامه، ج ۲، ص ۱۳۱ - ۱۳۲.

^{۷۲۹} (۲) - اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۲. (ترجمه: ح. بورج); اکبرنامه ابو الفضل، ج ۲ (دهلی نو، چاپ دوم، ۱۹۷۶ م.) ص ۵۱.

^{۷۳۰} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۷۳.

^{۷۳۱} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۶۷ - ۶۸.

^{۷۳۲} (۲) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۵۸۲.

بر طبق گفته برادر رضاعی اکبر (میرزا عزیز ککا) میر در الفبای بابوری زبردست و ماهر نبود. بدایونی نیز نظرات میر، را تصدیق می‌کند، اما نظرات او درباره دینداری میر با مسابقه‌های نوشیدن شراب میر سازگار نیست.^{۷۲۳}

«شیخ قدایی» دومین صدر بیرام خان نیز، به تشیع متهم شده است. اسمیت می‌گوید: در سومین سال سلطنت (۱۵۵۸-۱۵۵۹ م.) شخصی به نام شیخ قدایی که پسر یک شاعر اهل دهلی و عضوی از فرقه شیعه بود به تقاضای نایب السلطنه به مقام صدر الصدور منصوب شد و آن‌گونه که بدایونی اظهار می‌دارد وی فوق سران تمام اشراف و اعیان خراسان و هندوستان قرار داده شد. اسمیت ادامه می‌دهد: تعیین یک شیعه برای چنین مقام مهمی طبیعتاً رنجیدگی شدیدی برای درباریان متعصب سنی ایجاد کرد و در سقوط بیرام خان که به عنوان شیعه مغضوب آنان بود سهم بسزایی داشت.

بدایونی ارتقاء قدایی را دلیل اصلی تلخ‌ترین استهزاها و طعنه‌های خود قرار داد.

ص: ۳۳۰

شیخ دارای قرب زیادی بود که مورد حسادت بسیاری قرار می‌گرفت. تا زمان سقوط حامی او بیرام خان که در آن زمان شیخ نیز مانند آن وزیر، در رسوایی و خفت وزیر سهیم شد.^{۷۲۴}

طبق گفته آشربادی لعل سریواستا، شیخ قدایی شخصی تازه به دولت رسیده و متکبر بود که خان خانان (بیرام خان) آن‌قدر به وی اعتماد داشت که در امور سیاسی و اقتصادی هیچ‌چیز را بدون مشورت با او انجام نمی‌داد. «لعل» در شمارش دلایل سقوط بیرام خان می‌گوید: ششم، تعیین شیخ قدایی یک عالم دینی شیعه به منصب مهم صدارت موجب بیشترین رنجیدگی درباریان سنی و طبقه اعیان شد. همان کسانی که ظنین بودند که سیاست نخست‌وزیر تحقیر کردن عمدی اهل تسنن و ترقی و پیشبرد منافع مذهب تشیع می‌باشد. توهین زیاد به مقدسین محترم سنی، مانند شیخ محمد قوسی به این سوء ظن قوت بخشید.^{۷۲۵}

«آ. اس. بزمی انصاری» که با مذاهب اسلامی و کارهای ادبی، بیشتر از اسمیت و لعل سریواستا آشناست نیز به سیری که توسط اسمیت تنظیم شده گرفتار شده است او در مقاله خود در دایرة المعارف اسلامی راجع به بیرام خان می‌نویسد: بیرام مرتکب اشتباهی بزرگ به خاطر نصب شیخ قدایی کامبو دهلوی که یک شیعه متعصب بود به عنوان نخست‌وزیر در ۹۶۶ قمری (۱۵۵۵-۱۵۵۹ م.) شد. این عمل موجب رنجش زیاد در بین مردم و اشراف تورانی که تقریباً اکثر آنها سنی بودند، شد و بدایونی این مسأله را مبنای تلخ‌ترین استهزاها و نیشدارترین طعنه‌های خود قرار داده است. انصاری همچنین می‌گوید: یکی از دلایل بیزاری اکبر از بیرام خان ترفیع دادن اعضای فرقه شیعه به مناصب دولتی بود.

تشیع شیخ قدایی زاییده تخیلات علماء معاصر است. چرا که او بزرگترین پسر شیخ حمید بن فضل الله بود که به عنوان «درویش جمالی گمبو دهلوی» معروف است.

^{۷۲۳} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۷۳-۲۷۴.

^{۷۲۴} (۱) - و. ا. اسمیت، مغول بزرگ (آکسفورد، ۱۹۱۷ م.) ص ۴۲.

^{۷۲۵} (۲) - آشربادی لعل سریواستا، اکبر بزرگ (اگرا- ۱۹۷۷ م، چاپ دوم، با اصلاحات)، ص ۳۳-۳۷.

۱۴۹۶ م.) بود. سلطان بهلول لودی (۸۵۵-۸۹۴ ق./ ۱۴۱۵-۱۴۸۹ م.) و هم اسکندر لودی (۸۹۴-۹۲۳ ق./ ۱۴۸۹-۱۵۱۷ م.) عمیقاً به شیخ سماء الدین احترام می‌گذاشتند. با ترغیب شیخ سماء الدین، جمالی برای خودش در دربار افغان‌ها و مغولها موقعیت ممتازی کسب کرد. جمالی دیوانه‌وار شیفته سفر بود. او از تمام شهرهای مهم عربی، ایرانی، آسیای مرکزی، مصری و آفریقایی بازدید کرد. او در نهم نوامبر ۱۴۹۲ میلادی، قبل از مرگ جامی به هرات رسید و مذاکرات جالبی با این شاعر بزرگ صوفی داشت. سلطان اسکندر لودی از تحسین‌کنندگان جمالی بود؛ اما طرفداران ابراهیم لودی (۹۲۳-۹۳۲ ق./ ۵۱۷-۱۵۲۶ م.) جانشین اسکندر لودی موجب جدایی جمالی از سلطان شدند. جمالی مدیحه‌ای درباره بابر سرود. همایون او را خیلی احترام کرد. جمالی در لشکرکشی همایون به گجرات همراه او بود و در دهم ذی قعدة ۹۴۲ قمری (اول مه ۱۵۳۶ م.) درگذشت. دیوان بزرگ اشعار او یادگاری از شهرت و اعتبار اوست. زندگی‌نامه او در بخش شرح حال صوفیهای هندی به ویژه سهروردیه که کتاب «سیر العارفین» نامیده شده، بسیار مشهور است.^{۷۳۶} شیخ عبد الحی، پسر جوانتر جمالی، به شیر شاه وفادار بود اما پسر ارشد جمالی، شیخ قدائی فدایی همایون بود. شیخ بعد از هجرت همایون از دهلی عازم گجرات شد و به بیرام خان کمک کرد تا فرار کرده و در سند به همایون ملحق شود. قدائی مراسم حج را به جای آورده و توانست قبل از پیروزی اکبر بر «هیمو» به دربار او ملحق شود. طبق گفته بدایونی، شیخ قدائی و عده‌ای دیگر اکبر را تشویق کردند که هیمو را اعدام کند.^{۷۳۷} بیرام خان به جای او میر عبد الحی را منصوب کرد.

اگرچه بیرام خان دین خود در قدردانی از شیخ قدائی با ترفیع وی به منصب نخست‌وزیری ادا کرد، اما شیخ ابداً یک شخصیت ناشناخته نبود. هم او و هم پدرش مدتها قبل از آن‌که بیرام خان کنترل مطلق دولت را به عهده بگیرد از اعیان و بزرگان دربار همایون بودند. به نظر نمی‌رسد که هیچ یک از ادیبانی که شیخ قدائی را یک شیعه

قلمداد می‌کنند در این نکته دقت کرده باشند تا دریابند که پسر جمالی چگونه و در چه زمانی ممکن است تشیع را پذیرفته باشد. قدائی به عنوان نخست‌وزیر، به سهروردیه‌ها و چشتیه‌ها در راه رسیدن به منافع خود کمک کرد، ولی با سنگدلی امتیازات «کمک معاش» را که شخصیت‌های مذهبی افغان در دوران زمامداری افغان‌ها به دست آورده بودند از آنان پس گرفت و به «خالصه» برگرداند. سهروردیه‌ها مخالف سماع (موزیک صوفی) بودند اما شیخ قدائی به طور منظم گروه‌های سماع تشکیل می‌داد و درباریان برجسته اکبر و از جمله بیرام خان که عاشق شعر و موزیک بود، در این گروه‌ها حضور به هم می‌رساندند. امپراتور نیز در میان این گروه‌ها حاضر می‌شد و طبیعتاً چاپلوسان نیز در آنجا ازدحام می‌کردند. نه تنها بزرگان دربار بلکه شیوخ صوفی نیز که از طرف بدایونی به عنوان «کوتاه فکر و چاپلوس در خوی و عادت» نامیده شده‌اند به طبقه متملکان تعلق داشتند. آنهایی که در میدان چاپلوسی عقب می‌ماندند و متحمل خسارت

^{۷۳۶} (۱) - تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۷۷، ۲۸۵-۲۸۸، ۳۰۸.

^{۷۳۷} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۶.

دنیوی می‌شدند رنجیده خاطر شده و اشعار توهین‌آمیزی علیه شیخ قدائی می‌سرودند. حتی در اشعار نیز اشاره‌ای به اتهام شیعه بودن «قدائی» نشده است.

بدایونی شعر ذیل را نقل می‌کند:

از آن‌جا که سرشت قدائی بد است، صورت او سیاه است.

بدایونی، بی‌علاقگی شیخ قدائی نسبت به شیخ محمد قوس، رهبر مشهور شطاریه، را حسادت، دورویی و کینه که در بین صوفیهای هند امر معمولی است به شمار آورده است. ممکن است این حرف صحیح نباشد. شیخ قدائی می‌دانست که شیفتگی همایون به شیخ محمد قوس و برادر بزرگترش شیخ فول موجب تنفر صوفی‌ها و علماست. رساله معراجیه شیخ قوس که در آن معراج خویش به جوار قرب خدا در لحظات بیداری را شرح داده و از گفتگوی خویش با خدا سخن به میان می‌آورد، طوفان سختی علیه شیخ در گجرات برپا کرد. شیخ محمد قوس با شکوه و جلال به اگرآ وارد شده بود و آرزو داشت که تفوق دینی خویش را بر امپراتوری تازه تأسیس اظهار نماید. شیخ قدائی با مطرح کردن سؤالات پیچیده درباره رساله معراجیه، او را تحقیر کرد. شیخ محمد قوس با دلی شکسته به گوالپور برگشت. بیرام خان در ۹۶۶ قمری (۱۵۵۹ م.) پرورده خویش، ملا پیر محمد خان را به دلیل سوء تفاهم‌هایی

ص: ۳۳۳

اخراج کرد و یکی از خدمتگزاران قدیمی‌اش به نام حاجی محمد خان سیستانی را جایگزین او کرد. طبق گفته ابو الفضل، نفوذ شیخ قدائی بر بیرام خان موجب شده بود که وکیل واقعی «نخست‌وزیر» قدائی باشد. شیخ قدائی بیرام خان را تشویق کرد که با استواری با دشمنان خویش بجنگد. اما بیرام خان موافقت نکرد. اعیان و اشراف به دلیل این‌که نفوذ و تسلط شیخ قدائی تهدیدی برای جولان سیاسی آنها بود، با او دشمن بودند، نه به دلیل اتهام شیعه بودن او. شیخ قدائی بعد از کشته شدن بیرام خان در ژانویه ۱۵۶۱ میلادی از ترس جانش، به منطقه کوهستانی «جای سالمیر» پناه برد. طولی نکشید که اکبر او را عفو کرد و به دهلی برگشت و به این خشنود بود که با مقدار ناچیزی «کمک معاش» ادامه زندگی بدهد. گروههای سماع او در دهلی دوباره پایتخت را با صدای موزیک خود پر کرد. گروه سماع او در سالگرد مرگ صوفیهای بزرگ باشور و التهاب، قلب صوفیهای دهلی را افسون می‌کرد. شیخ قدائی در سال ۹۷۷ قمری (۱۵۶۹-۱۵۷۰ م.) درگذشت. اگرچه او به دلیل انجام زیارت مکه شایسته استفاده از لقب محترم «حاجی» بود [ولی دشمنانش به جای این لقب او را به زشتی یاد کرده‌اند]. یاد شیخ قدائی به وسیله دشمنانش لکه‌دار شده است. چنان‌که تاریخ مرگ او را به ترتیب حروف ابجد چنین ساخته‌اند: «تو مرده‌ای، ای خوک بزرگ»^{۷۳۸} برعکس قداایی، هم صوفیها و هم علما، یاد بیرام خان را با احترام گرامی داشتند. رزق الله مشتاقی و برادرزاده او شیخ عبد الحق محدث دهلوی بشدت تحت تأثیر پرهیزگاری بیرام خان قرار داشتند. شیخ عبد الحق نوشت، خان خانان، محمد بیرام خان علی‌رغم منصب بلند و شکوه و جلالش به درویش تواضع و عشق و محبت نشان می‌داد. و به آنها بسیار مهمان‌نواز بود. او از قدرتی بی‌نظیر جهت اظهار احترام به اوامر الهی و مهربانی به مخلوقات خداوند بهره‌مند بود^{۷۳۹}. او چون عاشقان خوب خدا زیست و مرگ را با

^{۷۳۸} (۱) - همان مدرک، ص ۲۹-۳۰، ۳۷، ۳۹، ۱۲۰؛ منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۷۶-۷۷؛ تاریخ تصوف در هند، ج ۲، ص ۵۹-۶۰ و ۷۱-۱۵۵.

^{۷۳۹} (۲) - اخبار الاخیار، ص ۵۳.

شهادت پذیرا شد. پیکر بی‌جان او در آرامگاه شیخ حسام الدین، نزدیک سهرلینگ در پتنا (گجرات) دفن شد. در میان کالاهایی که به وسیله قاتل افغانی

ص: ۳۳۴

او غارت شد، علمی وجود داشت که در ساخت آن، مروارید و جواهرات دیگر به کار رفته بود؛ خان خانان آن را ساخته بود و تصمیم داشت آن را به حرم امام رضا (ع) بفرستد. هفده سال بعد، بدن او در زمین مقدس مشهد دفن شد. بدایونی می‌گوید: او همیشه قلبی دلسوز داشت و شیفته کلمات شیخ‌های بزرگ بود و در انجمن باشکوه او همیشه صحبت از خدا و پیامبر (ص) بود. از نماز جمعه و حضور در مساجد هرگز غفلت نمی‌کرد^{۷۴۰}. به نظر می‌رسد که او نمازهای خویش را به امامت امام‌های سنی می‌خواند. در اویش و مقدسین سنی را ملاقات می‌کرد و تشیع او به زندگی خصوصی‌اش محدود می‌شد و هرگز در وظایف دولتی وی دخالت نداشت. او بیشتر پیرو میر عبد اللطیف قزوینی بود، کسی که به همراه پسر هنرمندش، غیاث الدین (که بعداً نقیب خان نامیده شد) در اولین سال سلطنت اکبر وارد هند شد. میر عبد اللطیف، یک سید سنی از اهالی قزوین بود. او و پدرش میر یحیی در ایران به عنوان سنیهای متعصب معروف بودند و به عنوان رهبران سنیهای قزوین تلقی می‌شدند. شاه طهماسب یحیی را در اصفهان زندانی کرد، وی هجده ماه بعد در ۹۶۲ قمری (۱۵۵۵ م.) در آن‌جا در گذشت. همایون در قزوین با میر یحیی^{۷۴۱} دیدار کرده و از مصاحبت وی بهره‌مند شد.

پسر او عبد اللطیف به هند پناهنده شد. بیرام خان او را به سمت معلم خصوصی اکبر منصوب کرد. ابو الفضل که عمیقاً تحت تأثیر فضایل عقلانی میر عبد اللطیف قرار گرفته بود می‌گوید: او به خاطر فقدان تعصب و وسعت فکریش در هند یک شیعه و در ایران یک سنی شناخته می‌شد.

وی به سوی دنیای آرام گذشت و تسالم جهانی مسافرت می‌کرد و از همین‌رو هر فرقه‌ای وی را به باد انتقاد می‌گرفت^{۷۴۲}. به هرحال مدایح بیرام خان درباره حضرت علی (ع) بسیار احساس‌برانگیز بود. به عنوان مثال، یکی از اشعار او درباره آن حضرت

ص: ۳۳۵

می‌گوید: هرچند یک پادشاه آن قدر بزرگ باشد که تختش به آسمان نهم برسد، خاک بر سر او باد اگر نوکر علی نباشد^{۷۴۳}.

سلطه بیرام خان شیعیان را از اذیت و آزار بزرگان متعصب سنی نجات داد.

^{۷۴۰} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۴۲ و ج ۳، ص ۱۹۱-۱۹۲.

^{۷۴۱} (۲) - میر یحیی بن عبد اللطیف حسینی السیفی القزوینی به اتهام رهبری سنیهای قزوین به وسیله شاه طهماسب در سال ۹۶۰ قمری (۱۵۵۲-۱۵۵۳ م.) زندانی شد. و در سال ۹۶۲ قمری (۱۵۵۵ م.) در زندان اصفهان درگذشت. پسر او علاء الدوله کامی قزوینی مؤلف نفائس المعاصر نیز یک عالم ممتاز بود. یحیی مؤلف یک کتاب تاریخ عمومی به زبان فارسی بود که لبّ التواریخ نامیده شد.

^{۷۴۲} (۳) - اکبرنامه، ج ۲، ص ۲۰؛ بو، ج ۲، ص ۳۵.

^{۷۴۳} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۷۹۱.

اوج گیری قدرت ازبکها در آسیای مرکزی و صفوی ها در ایران و تغییرات مداوم در حکومت، زندگی را از هرات تا تبریز مخاطره آمیز و ناپایدار ساخته بود. در طی دوران تسلط عبید الله خان ازبک بر خراسان، شیعیان بی رحمانه قتل عام می شدند.

زمانی که شاه طهماسب به نوبه خود قدرت را در دست گرفت از سنیها چشم پوشی نکرد^{۷۴۴} تحرکات مکرر سپاهیان در ایران شرقی و در آسیای مرکزی زندگی طبقه تحصیل کرده جامعه را به طور جدی مشکل ساخته بود. سنیهای آسیای مرکزی به فرمانروایی تیموریها بر هند مفتخر بودند. سنی های خراسان از نسل اشراف تیموریان خراسان بودند آنها به همین سان به تیموریهای هندی افتخار می کردند. شیعیان برای یک زندگی آرام تحت پوشش تقیه به همراه آنها به داخل هند رخنه کردند.

بیرام خان طرفدار سرسخت آنها نبود، اما استعداد و صداقتشان وجود آنها را برای اکبر لازم و ضروری ساخت. شخصیت های وفادار به بیرام خان و خویشاوندان او کنار زده نشدند، ولی طولی نکشید که آنها صرفا به خاطر شایستگی خویش دوباره به بزرگی و اشتها رسیدند. تسلط سنی متعصب «مخدوم الملک ملا عبد الله سلطانیپوری» و سلطه «شیخ عبد النبی» که صدر الصدور بود، بر دربار اکبر شاه و جامعه هند، نتوانست تشیع را از بین ببرد.

مخدوم الملک ملا عبد الله سلطانیپوری به خانواده انصاری ها تعلق داشت. اجداد او در سلطانیپور واقع در پنجاب سکونت داشتند. همایون قبل از مهاجرت از هند به او قدرت نسبتا زیادی داده و لقب مخدوم الملک را به او اعطاء کرده بود. «اسلام شاه» معتقد بود که «بایر» پنج پسر داشته است، چهار تا از آنها (همایون، کامران، عسکری و هندال) هند را ترک کرده بودند اما پسر پنجم (مخدوم الملک) هنوز در هند

ص: ۳۳۶

زندگی می کرد. یکی از بزرگان، دلیل معاشرت «اسلام شاه» را با یک چنین شخص جنایتکاری سؤال کرد، اسلام شاه گفت: مردی بهتر از مخدوم الملک در دسترش نبود.

اسلام شاه از مخدوم الملک دعوت کرد تا در سلطنت شریک او باشد و هدایای باارزشی به او داد^{۷۴۵}.

پس از بازگشت همایون از ایران به کابل، مخدوم الملک به وسیله تجار تماسهایی با او برقرار کرد. زمانی که همایون به لاهور نزدیک شد مخدوم الملک به همراه دیگر علما و صوفیان به بیرون از دروازه شهر رفتند تا به او خوشامد بگویند. مخدوم الملک برای سبقت با حاجی مهدی که عالمی بزرگ بود به منازعه پرداخت و تلاشهای همایون در برقراری صلح بین آنها بی نتیجه ماند^{۷۴۶}.

^{۷۴۴} (۲) - حسن رملو، احسن التواریخ (بروده)، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۸۲.

^{۷۴۵} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۴۱۶.

^{۷۴۶} (۲) - تذکره الوقیعات، همایون (علیگره، ۱۹۶۱ م.)، ج ۱، ص ۷۱۹.

مخدوم الملک مجدداً مورد توجه همایون قرار گرفت. او تا دهلی همایون را همراهی کرد اما توطئه‌هایی نیز با «اسکندر ثور» چید؛ کسی که نیروهای قابل ملاحظه‌ای از افغانها را در تپه‌های پنجاب گردآورده بود. زمانی که ارتش مغول تحت امر اکبر و بیرام خان برای نبرد با «هیمو» حرکت کردند مخدوم نامه‌های خیانت‌آمیزی به اسکندر نوشت و خودش عازم لاهور شد. دسته‌های افغانی اسکندر تهدیدی قوی برای حکومت مغول شدند. خضر خواجه خان که به سمت استانداری پنجاب منصوب شده بود حاجی محمد خان سیستانی را که از دست‌پروردگان بیرام خان بود قائم مقام خود کرده و خود علیه اسکندر لشکرکشی نمود. زمانی که خیانتکارهای مخدوم الملک تأیید و تصدیق شد حاجی محمد خان سیستانی او را زندانی کرد و او را تا کمر در خاک فروکرد و شمشهای طلایی را که مخدوم الملک تحت عنوان جسد دفن کرده بود از زیر خاک بیرون آورد.^{۷۴۷}

در پایان دومین سال سلطنت اکبر، مخدوم الملک با تشویق یکی از رؤسای گاکخر به نام «آدم» با تسلیم شدن در مقابل امپراتور، جایگاه و اهمیت خود را بازیافت.

آن‌گونه که در اقبال‌نامه جهانگیری آمده بیرام خان حاجی محمد را مأمور کرد تا

ص: ۳۳۷

از مخدوم الملک عذرخواهی کند و با واگذاری امتیاز زمینی به ارزش صد هزار روپیه به او پاداش دهد.^{۷۴۸}

مخدوم الملک نقش فعالی ایفا کرد تا ترتیب تسلیم شدن بیرام خان در برابر اکبر را بدهد. او در تعدادی از مأموریت‌های سیاسی مهم شرکت کرد. مخدوم الملک از زبان عربی و علم فقه و حدیث بهره‌مند بود و کتابی به نام عصمت انبیا و جزوه‌ای درباره «شمایل النبی»^{۷۴۹} نوشت. او اولین عالم هندی بود که کتابی درباره مجادلات شیعه و سنی نوشت؛ این کتاب به زبان عربی است و «منهاج الدین و معراج المسلمین» نام دارد.

تاریخ تألیف این کتاب معلوم نیست اما به نظر می‌رسد که «الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل الرضا و الزندقة» که به وسیله ابن حجر هیثمی (۹۰۹-۹۶۷ ق. / ۱۵۰۴-۱۵۶۷ م.) در شوال ۹۵۰ قمری (ژانویه ۱۵۴۴ م.) به انجام رسیده، محرک مخدوم الملک به نوشتن کتاب منهاج الدین شده است و به نظر می‌رسد که کتاب منهاج السنة النبویه فی نقد کلام الشیعة القدیره که به وسیله ابن تیمیه (متوفی ۷۲۸ ق. / ۱۳۲۸ م.) قبل از ۷۲۰ قمری (۱۳۲۱ م.) به رشته تحریر درآمده نیز مورد استفاده مخدوم الملک قرار گرفته است. گرویدن به تشیع حتی بعد از سقوط بیرام خان همچنان ادامه داشت و زمانی که مخدوم الملک شخصا امور دینی را تحت کنترل داشت، باز هم از جلوگیری گسترش آن ناکام مانده بود. او بی‌رحمانه آنها را اعدام می‌کرد. بدایونی [متعصب] می‌گوید: «او (مخدوم الملک) همواره سرسختانه تلاش می‌کرد که قوانین مقدس (سنی) را اجرا کند. او یک سنی مقید و متعبد بود. به دلیل فشارهای او بسیاری از ملحدین و روافض

^{۷۴۷} (۳) - اکبرنامه، ج ۲، ص ۴۷.

^{۷۴۸} (۱) - معتمد خان، اقبال‌نامه جهانگیری (علیگره)، ص ۲۷۶.

^{۷۴۹} (۲) - شرحی درباره شخصیت و خصوصیات حضرت محمد (ص)، محمد بن عیسی ترمذی (متوفی ۸۹۲-۸۹۳ م.) که مؤلف یکی از صحاح ششگانه سنیه بود. نیز کتابی به نام شمایل النبی به رشته تحریر درآورد. ترجمه‌های فارسی زیادی از این تألیف شده است که مشهورترین آنها ترجمه‌ای است از محمد مصلح الدین لاری (متوفی ۱۵۷۱-۱۵۷۲ م.)؛ داستان مذاهب، ج ۱، ص ۱۷۴-۱۷۵.

(شیعیان) به مکانی که برای آنها مقدر شده (کشته شدن) رفتند»^{۷۵۰}. مخدوم الملک حتی از کتابهایی که به وسیله مقدسین سنی و مورد احترام،

ص: ۳۳۸

نوشته شده نیز چشم پوشی نکرد؛ مانند، کتاب «روضة الاحباب فی سیر النبی و الاصحاب»، تألیف جمال الدین عطاء الله بن فضل الله حسینی دشتکی شیرازی (متوفای ۱۵۳ ق. / ۹۲۶ م.) متعلق به دربار سلطان حسین بایقراای هراتی. اولین جلد این کتاب که در سال ۸۸۸ قمری (۱۴۸۴ م.) تألیف شد مشتمل بر شرح حال حضرت محمد (ص) است و دومین جلد، درباره شرح حال سه جانشین اول پیامبر (ص) و سومین جلد، شامل شرح حال حضرت علی و یازده امام (ع) همراه با لیستی از صحابه مشهور به ترتیب الفبا است. این کتاب به تقاضای میر علی شیرنواپی نوشته شد. بدایونی داستان زیر را درباره انزجار و خشم مخدوم الملک علیه کتاب روضة الاحباب بیان می‌کند، او می‌گوید: در سالهایی که طی آن گجرات فتح شد (۱۵۷۲ م.) و طی دورانی که مولانا عبد الله در فتح پور با عنوان گماشته دربار معظم از عزت و احترام زیادی برخوردار بود، من که آن زمان، تازه از مسافرت به پنجاب برگشته بودم به همراه شیخ ابو الفضل که هنوز به خدمت امپراتور وارد نشده بود و حاجی سلطان زین سری^{۷۵۱} به دیدن مخدوم الملک رفتم جلد سوم روضة الاحباب را در پیش روی او دیدم. وی به ما گفت: ببینید که مقتدیان ولایت (رهبران ایرانی) چه فتنه‌ای برای دین فراهم کردند و در حالی که این حرف را به ما می‌زد بیت شعری را که متضمن ستایش و مدح از حضرت علی (ع) بود به ما نشان داد: «این به تنهایی برای اثبات شباهت او به خدا کافی است که این مشکوک است که خدا باشد». نویسنده این جا از صرف رفض (تشیع) فراتر رفته است و موزیگری خویش را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت نشان داده و به اعتقاد خویش به نظریه حلول اقرار نموده است. مخدوم الملک گفت: من مصمم هستم که در حضور یک شیعه این کتاب را بسوزانم. من (بدایونی) با وجود این که هیچ یک از حضار مرا نمی‌شناخت و قبلاً هرگز مخدوم الملک را ملاقات نکرده بودم، جسارت به خرج داده و

ص: ۳۳۹

گفتم: این بیت، ترجمه اشعاری است که به امام شافعی نسبت داده می‌شود^{۷۵۲}، او نگاهی تند به من انداخت و سؤال کرد که این مطلب را از چه منبعی نقل می‌کنی؟ من گفتم: از تفسیر دیوان. اما او گفت: مفسر آن، قاضی میر حسین میبیدی^{۷۵۳} نیز به تشیع متهم بوده است. گفتم: این دور شدن از مطلب است. شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان هر چند لحظه یک بار با گذاشتن انگشت بر روی لبانشان به من علامت می‌دادند که ساکت باشم. من دوباره گفتم: «از افراد موثق شنیده‌ام که

^{۷۵۰} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۷۰.

^{۷۵۱} (۱) - او به مدت چهار سال برای ترجمه مهابراتا استخدام شده بود و به نظر می‌رسد که هر دو قسمت آن را ترجمه کرده است.

وی به خاطر این که در «زسر» گاوکشی می‌کرد به «بهگار» تبعید شد. خان خانان، عبد الرحیم، او را به طرفداری اکبر برگرداند و به تحصیلداری مالیاتی زادگاهش زسر منصوب شد. هندوهای محلی از او متفر بودند و رفتار خشن او آنها را دشمن سرسخت او ساخت. اکبر در راه بازگشت از راه لاهور به اگرآ تحقیقاتی درباره سوء اداره او انجام داد و در پایان سال ۱۵۹۸ میلادی او را اعدام کرد. وی پدرزن شیخ احمد سرهندی (مجدد الف ثانی) بود. به نظر می‌رسد که هندوها به قبر او بی‌حرمتی کرده‌اند و از این رو «مجدد» داماد او را دشمن خود ساختند.

^{۷۵۲} (۱) - امام شافعی (متوفی ۲۰۴ ق. / ۸۱۹ م.) [بنابر قول بعضیها] مؤسس علم اصول فقه بود «رساله» او شیوه استدلال فقهی را مورد بحث قرار می‌دهد.

^{۷۵۳} (۲) - حسین بن معین الدین میبیدی (متوفی ۸۹۰ ق. / ۱۴۸۵ م.).

جلد سوم این کتاب، تألیف میر جمال الدین نیست بلکه تألیف پسرش مترک شاه یا بعضی از اشخاص دیگر است و به همین دلیل است که سبک نگارش این جلد با سبک نگارش دو جلد نخست متفاوت است، این جلد منظوم است و با سبک نگارش محدثین متفاوت است». او جواب داد:

«پسر، من در جلد دوم نیز مطالبی را یافته‌ام که به طور واضح بدعت و شیطنت عقیده مؤلف را اثبات می‌کند و یادداشتهایی از آنها برداشته‌ام».

ابو الفضل و حاجی سلطان مصرانه به دست بدایونی فشار آورده و به او هشدار می‌دادند که ساکت باشد. به تقاضای مخدوم الملک آنها بدایونی را به او معرفی کردند. زمانی که جلسه تمام شد و آنها محل را ترک کردند. ابو الفضل و حاجی سلطان به بدایونی به خاطر این که بحران بزرگی را از سرگذرانده است تبریک گفتند. آنها اضافه کردند که اگر ملا تصمیم گرفته بود او (بدایونی) را اذیت کند هیچ کس نمی‌توانست او را نجات دهد.^{۷۵۴}

شیخ عبد النبی رقیب مخدوم الملک بود اما در اذیت کردن شیعیان از هم سبقت می‌گرفتند. شیخ عبد النبی را خود اکبر کشف کرده بود. وی پسر شیخ احمد و خواهرزاده صوفی مشهور «چشتیه شیخ عبد القدوس» (متوفی ۹۴۴ ق. / ۱۵۳۷ م.) بود.^{۷۵۵} او در جوانی، برای زیارت، به مکه رفت و در آنجا علم حدیث را زیر نظر

ص: ۳۴۰

بعضی از فقها فراگرفت و پس از بازگشتن به وطن، با پدر و عموهایش که از حامیان سرسخت وحدت وجود و سماع بودند به سختی درگیر شد. پدر او رساله‌ای نوشته و از سماع دفاع کرد. عبد النبی ردیه‌ای علیه نظرات پدرش نوشت.^{۷۵۶} این جدال و مباحثه موجب اشتهاور او شد و راه را برای انتصاب او به نخست‌وزیری بازکرد.

طولی نکشید که اکبر آنچنان به شیخ ارادتمند شد که برای گوش دادن به سخنرانیهای او درباره علم حدیث به منزل او می‌رفت و بدون تأمل کشفهای شیخ را جفت می‌کرد تا در پوشیدن آنها به او کمک کند. یک بار زمانی که امپراتور ردایی به رنگ زعفرانی پوشیده بود شیخ او را در حضور همگان سرزنش کرد و نزدیک بود با عصا او را بزند. اکبر نزد مادرش از شیخ گلایه کرد و آن زن متقی با گفتن این که این واقعه به عنوان نمونه‌ای از احترام زیاد امپراتور به شریعت، در تاریخ ثبت خواهد شد، به او دلداری داد.^{۷۵۷} بی‌رحمی‌هایی که از سوی مخدوم الملک و شیخ عبد النبی علیه شیعیان یا کسانی که مظنون به تشیع بودند صورت گرفت، تکان‌دهنده بود که در منابع موجود، مواردی از آن حفظ شده است.

در اوایل دهه ۱۵۶۰ میلادی یک سید عراقی که امام جماعت بود آماج حمله علمای متعصب سنی واقع شد. بر طبق گفته ابو الفضل، او در زمره برگزیده‌ترین انسانهای عصر خود قرار داشت. او صورتی و سیرتاً فاضل بود و گفتار او با اعمالش منطبق و هماهنگ بود. علاقه امپراتور به سید، علما را از آزار رساندن به او باز می‌داشت.

^{۷۵۴} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۷۰-۷۲؛ هیگ، ص ۱۱۳-۱۱۶.

^{۷۵۵} (۴) - تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۳۳۹-۳۴۹، ۳۸۵، ۳۸۶.

^{۷۵۶} (۱) - اخبار الاخیار، ص ۲۲۲.

^{۷۵۷} (۲) - ذخیره الخوانین، ج ۱، ص ۷۲-۷۳؛ مآثر الامرا، ج ۲، ص ۵۶۱.

روزی در محضر شاه بعضی از دشمنان سید به امپراتور عرض کردند که بر مبنای برخی از کتب فقهی حنفیه، شهادت اشراف عراقی مورد قبول نیست، بنابراین چگونه یک عراقی می‌تواند امام جماعت شود؟ آینده سید برای ادامه منصب امامت تیره به نظر می‌رسید. او با شیخ مبارک دوست بود. شیخ او را تشویق کرد تا دلیرانه از خود دفاع کند و به او توصیه کرد تا با دلیل اثبات نماید که علمای درباری مفاهیم سنت را بدرستی نمی‌فهمند. آنچه که به استناد آثار حنفی نقل شده است به عراق عرب مربوط است نه به

ص: ۳۴۱

عراق عجم. شیخ مبارک بخشهای دستچین شده‌ای را از نویسندگان معتبر که با نظر وی منطبق بود برای او تهیه کرد. سید دفاعیه‌ای را که به وسیله شیخ مبارک تهیه شده بود به امپراتور تقدیم کرد. علما شرمند شدند و نتوانستند نقطه نظر خویش را تحمیل کنند. وقتی آنها کشف کردند که شیخ مبارک در این دفاعیه دست داشته است از روی حسادت برافروخته شدند. همچنین نمونه‌های مشابه مساعدتی که از سوی شیخ مبارک برای شیعیان انجام داده شده بود کشف شد و در نهایت شیخ مبارک نیز متهم شد که یک شیعه است.^{۷۵۸}

میر مرتضی که از نسل سید شریف جوزجانی^{۷۵۹}، روحانی مشهور سنی (متوفی ۸۱۶ ق. / ۱۴۱۳ م.)، و در علوم منقول و هم معقول متخصص بود در سال ۹۷۱ قمری (۱۵۶۴ م.) عازم دربار اکبر شد. او بسیار مسافرت می‌کرد، از جمله، مکه را و اعتبار مقدسه دیگر را نیز زیارت کرده بود. اکبر، به گرمی از او استقبال کرد و هدیه‌های سخاوتمندانه‌ای به او داد. او در علم ریاضیات و حکمت مهارت داشت.^{۷۶۰} میر مرتضی در سال ۹۷۴ قمری (۱۵۶۶-۱۵۶۷ م.) در دهلی درگذشت و نزدیک آرامگاه امیر خسرو بزرگترین شاعر ایرانی در هند (متوفی ۷۲۵ ق. / ۱۳۲۵ م.) دفن شد. به زودی شیخ عبد النبی، مخدوم الملک و دیگر دوستانشان برای اکبر بیان کردند که امیر خسرو اهل هند و سنی بوده است در حالی که میر مرتضی اهل عراق (ایران) و یک رافضی (شیعه) است در نتیجه نزدیک بودن قبر میر مرتضی به قبر امیر خسرو باعث ناراحتی امیر خسرو خواهد شد! زیرا شکی نیست که حضور یک فرد فرومایه و پست موجب عذاب هولناک برای روح است. امپراتور دستور داد که جسد میر مرتضی در جای دیگر دفن شود. حتی بدایونی متعجب شده بود. شعرای معاصر او در کتابهای خود که سنوات تاریخی را با حروف ابجد نشان می‌دهند، از میر تمجید بسیار کردند. یکی از آنها گفته

ص: ۳۴۲

است: علم، علما را به خود واگذارده است. شاعر دیگری سروده است: «علامه جهان را ترک کرده است»^{۷۶۱}.

در حدود سال ۹۷۷ قمری (۱۵۶۹-۱۵۷۰ م.) «میر حبش تربتی» که یک فقیه شیعه بود اعدام شد. در سال ۹۸۶ قمری (۱۵۷۸-۱۵۷۹ م.) مخدوم الملک و ملا عبد النبی دشمن سرسخت یکدیگر شدند و این در زمانی بود که مخدوم الملک

^{۷۵۸} (۱) - آیین اکبری (لکنه، ۱۸۹۵ م.)، ج ۳، ص ۲۰۶.

^{۷۵۹} (۲) - سید شریف جوزجانی (متوفی ۸۱۶ ق. / ۱۴۱۳ م.) یک روحانی برجسته بود. زمانی که تیمور شیراز را فتح کرد جوزجانی را به سمرقند برد. در آنجا وی مباحثاتی با سعد الدین تفتازانی داشت. پس از مرگ تیمور، جوزجانی به شیراز برگشته و همانجا درگذشت. او مؤلف چندین تفسیر و حاشیه بود.

^{۷۶۰} (۳) - نظام الدین احمد، طبقات اکبر (کلکته، ۱۹۲۷ م.)، ج ۲، ص ۳۵۷.

^{۷۶۱} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۹۹.

فاش کرد که شیخ عبد النبی بناحق میر را کشته است^{۷۶۲}. جریان اعدام میرزا مقیم، نماینده اکبر در دربار سلطان یعقوب کشمیری به وسیله مخدوم الملک، پیش از این، نقل شد.

میرزا مقیم، قبلاً در خدمت «حسین خان توکاریه» ولی نعمت بدایونی بود.

حسین خان زندگی خویش را زیر نظر بیرام خان شروع کرده بود. او یک سنی متعصب بود. توکاریه، عمیقاً مجذوب میرزا مقیم بود اما زمانی که مطمئن شد میرزا یک شیعه است، وی را کنار گذاشت. اکبر او را به خدمت خویش گرفت و وی را تا حد یک نماینده سیاسی ارتقاء مقام داد، اما نتوانست او را از سفاکی مخدوم الملک نجات دهد^{۷۶۳}.

مخدوم الملک و شیخ عبد النبی، شیخ مبارک و پسرش فیضی و ابو الفضل را به حال خود رها نکردند، زیرا آنها دلیرانه از شیعیان، مهدوی‌ها و دیگر قربانیان ظلم و جور علماء سنی دفاع می‌کردند. خانواده مبارک در سال ۹۷۸ قمری (۱۵۷۱ م.) مجبور شدند خود را مخفی کرده و به خاطر حفظ جان خویش از آن‌جا به مکانی دیگر نقل مکان کنند. فیضی در سال ۹۷۵ قمری (۱۵۶۷ م.) وارد دربار اکبر شده بود و به عنوان یک شاعر، شناخته می‌شد^{۷۶۴}.

بی‌رحمی‌های مخدوم الملک و شیخ عبد النبی زنگ خطر را برای شاعر بزرگ، غزالی^{۷۶۵} مشهدی به صدا درآورد. وی پس از شکست خوردن و کشته شدن ولی نعمت

ص: ۳۴۳

خویش، علی قلی خان زمان شیبانی در سال ۹۷۴ قمری (۱۵۶۷ م.) وارد دربار اکبر شده بود. او با شاعر، قاسم کاهی مشورت کرد^{۷۶۶}. قاسم که در کابل به همراهان همایون ملحق شده بود اگرچه به عنوان یک صوفی ملامتی و یک بدعت‌گذار معروف بود اما کسی وی را به عنوان شیعه تلقی نمی‌کرد. کاهی پیشنهاد کرد که غزالی مشهدی نیز مانند خود او باید خود را یک فاسد العقیده اعلام کند، در این صورت علما وی را به حال خود رها خواهند کرد^{۷۶۷}. اکبر در ذی قعدة ۹۸۲ قمری (مارس ۱۵۷۵ م.) در فتح‌پور سکری و نزدیک باروی شمال شرقی مسجد جامی ساختمانی جهت مباحثات دینی تأسیس کرد که عبادت خانه نامیده می‌شد در ابتدا فقط علمای سنی دعوت می‌شدند. به زودی آشکار شد که مخدوم الملک و شیخ عبد النبی سنیهای تنگ‌نظر و متعصبی هستند که هدفشان، اندوختن ثروت و تقویت ارتش خودشان است. نقل شده است که مخدوم الملک فتوا داده است که رفتن به حج واجب نیست بلکه مضر است.

وقتی مردم از علت آن سؤال کردند در جواب گفت: رفتن به مکه چه از راه ایران و چه از راه گجرات غیرمقدور است زیرا که زایران برای رفتن از راه زمینی و از طریق ایران مجبورند به سخنان حاکی از تیرا گوش دهند و کسانی که

^{۷۶۲} (۲) - همان مدرک، ص ۲۵۵.

^{۷۶۳} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۴.

^{۷۶۴} (۴) - اس. ا. ا. رضوی، تاریخ مذهبی و فکری مسلمین در سلطنت اکبر (دهلی نو، ۱۹۷۵ م.)، ص ۹۲-۱۰۳.

^{۷۶۵} (۵) - ر. ک: همین کتاب، ج ۲.

^{۷۶۶} (۱) - ر. ک: همین کتاب، ج ۲.

^{۷۶۷} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۸۳.

بخوانند از راه دریا بروند باید با یرتعالیها قرار داد ببندند؛ آنها هم گذرنامه‌هایی صادر می‌کنند که عکس مریم و عیسی بر آنها نقش بسته است. همچنین یک اتهام جدی درباره گریز مخدوم الملک از خمس در عبادت‌خانه مورد بحث قرار گرفت زیرا او، پیش از پایان هر سال، تمام اموال خویش را به همسرش منتقل می‌کرد و قبل از تمام شدن سال آنها را دوباره به ملک خود برمی‌گرداند. زکات و خمس در مورد اموالی که شرع معین کرده است، قابل پرداخت است به شرط آن‌که یک نفر در تمام سال آن را در تصرف داشته باشد. حيله مخدوم الملک که حيله تازه‌ای نبود، هم شوهر و هم همسر را از پرداخت زکات معاف می‌کرد^{۷۶۸}. دل‌بستگی زیاد اکبر نسبت به مذهب،

ص: ۳۴۴

او را به مسأله تعداد زنان حرّای که هر شخصی شرعا مجاز است با آنها ازدواج کند علاقه‌مند ساخت. شیخ عبد النبی یک بار به او گفته بود که یکی از مجتهدین داشتن همسر را تا نه همسر مجاز شمرده است. بعضی از علمای حاضر پاسخ دادند که ابن ابی لیلی^{۷۶۹} از روی ترجمه تحت اللفظی آیه‌ای از قرآن، داشتن هیجده زن حرّ را مجاز دانسته است.

«ازدواج کنید با زنهایی که برای شما خوب به نظر می‌رسند، دو و یا سه و یا چهار نفر ...»^{۷۷۰} علما این تفسیر را ردّ کرده بودند و داشتن بیش از چهار زن را جایز نمی‌دانستند. امپراتور این موضوع را به شیخ عبد النبی ارجاع داد. وی پاسخ داد: من فقط مایل بودم که اختلافات بین عقاید را خاطرنشان سازم و قصد نداشتم که ازدواج غیرشرعی را شرعی کنم. امپراتور آزرده‌خاطر شد و شیخ عبد النبی را به چالوسی و گمراه کردن خود متهم کرد. علما تمام حدیثهای شناخته شده درباره این موضوع را جمع‌آوری کرده و حکم کردند که «اولا هر شخصی می‌تواند از طریق متعه^{۷۷۱} با هر تعداد از

^{۷۶۸} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۳. بدایونی در نجات الرشید داستان متفاوتی را درباره فرار از زکات نقل می‌کند. او می‌گوید: مخدوم الملک در پایان هر سال صورت حساب زکاتی که می‌بایست به وسیله او پرداخت شود آماده می‌کرد و -- سپس چند موند (واحد وزن هندی معادل ۲۸ / ۸۲ پوند) گندم و جو می‌خرید و اعلام می‌کرد که ارزش کلی آنها معادل چند هزار دینار است. سپس آن را پیش چند نفر مستمند می‌برد و آنها را به مبلغی که به عنوان زکات بدهکار بود، به او می‌فروخت. فقیر پولی نمی‌پرداخت و گندم یا جو را می‌گرفت. مخدوم الملک اعتقاد داشت که با این عمل، از پرداخت زکات معاف شده است. نجات الرشید، ص ۱۸۳.

^{۷۶۹} (۱) - ابن ابی لیلی (متوفی ۱۴۸ ق. / ۷۶۵ م.) رقیب ابو حنیفه به خاطر حافظه فوق العاده و ثقه بودن به عنوان راوی احادیث معروف بود. احمد بن حنبل علم فقه او را بر علم حدیث ترجیح می‌داد. او در سال ۱۲۵ قمری (۷۴۲ م.) به سمت قاضی کوفه منصوب شد و این منصب را در دوران اولین حکام عباسی و آخرین حکام اموی در دست داشت او قضاوت خویش را بر اساس نظر شخصی خویش بنا نهاد. همان مدرک، ج ۳، ص ۶۸۷.

^{۷۷۰} (۲) - نساء (۴) آیه ۳.

^{۷۷۱} (۳) - متعه ازدواجی است برای مدت معینی که بعد از پایان یافتن مدت آن، احتیاج به طلاق نیست. بدایونی آن را این‌گونه توصیف می‌کند «متعه برای وارد شدن در ازدواج برای مدت معینی در مقابل پرداخت مبلغ توافق شده انجام می‌گیرد. این نوع زناشویی در صدر اسلام شایع بود. زمانی که مکه فتح شد بعضی از عربها از ناتوانی خود برای زندگی در هوای گرم شهر بدون همسر شکایت کردند. پیامبر (ص) به آنها اجازه داد تا بر اساس متعه ازدواج کنند بعضی‌ها برای مدت دو یا سه شب همسرانی اختیار می‌کردند و به آنها پول یا لباس می‌دادند بعضی از کتب حدیث می‌گویند: این اجازه در مدت زندگی پیامبر (ص) برداشته شد شرح بخاری می‌گوید: متعه برای سه بار مجاز شمرده شد و بعد لغو شد. عمر آن را برای همیشه ملغی کرد و از این‌رو تا ابد قانونی نخواهد شد.

شرح مقاصد می‌گوید: سه چیز در مدت زندگی پیامبر (ص) مجاز بود اما خلیفه دوم به خاطر مصلحت عمومی آنها را ممنوع کرد ۱- ازدواج متعه‌ای ۲- حی علی خیر العمل در اذان ۳- حج تمتع. نجات الرشید، ص ۴۳۴ - ۴۳۵. ولی، طبق - نظر شیعیان، آنچه که از سوی پیامبر (ص) شرعی شده باشد تا روز

زنهایی که مایل باشد ازدواج کند و ثانیاً چنین ازدواجهایی به وسیله امام مالک مشروع دانسته شده است». آن گونه که مشهور است شیعیان برخلاف سنیها (اهل جماعت) به فرزندی که در اثر ازدواج موقت متولد می شوند بیشتر از فرزندی که از همسران دایمی متولد می شوند علاقه دارند.^{۷۷۲} بدایونی افزود: «نتیجه ای که از این همه احادیث متناقض - در کتابهای اهل سنت - و رسوم فرقه ای به دست می آید در یک کلمه این است که: امام مالکی و شیعیان در نگرش نسبت به شرعی بودن ازدواجهای متعه، متفق و هم رأی هستند. امام شافعی و امام بزرگ (ابو حنیفه) ازدواجهای متعه ای را غیر مشروع می دانند اما در هر زمان که یک قاضی از فرقه مالکی فتوا دهد که ازدواج متعه ای شرعی است در آن هنگام این ازدواج بر طبق نظر عموم قانونی می شود حتی برای شافعی ها و حنفی ها» اکبر از این بیان، بسیار خرسند شد. قاضی یعقوب که حنفی بود اعتراض کرد اما دلیلهای محکم بدایونی او را ساکت کرد. اکبر، قاضی حسین مالکی را که فوراً فتوایی صادر نموده و ازدواجهای موقت را مشروع دانست جایگزین قاضی یعقوب کرد.

مباحثات فوق، نفوذ مخدوم الملک و شیخ عبد النبی را تضعیف کرد.^{۷۷۳}

عدم توانایی سنیها از حضور فعال در مباحثات عبادت خانه موجب شد که اکبر از شیعیان برای مباحثات در آن جا دعوت کند. گسترده گی جدالها و مباحثات شیعه و سنی، مباحثات داغی را باعث شد و برغم عدم تمایل سنیها، موضوعاتی از این قبیل مورد بحث و گفتگو قرار می گرفت: برتری حضرت علی (ع) که از زمان تولدش هرگز شراب و گوشت غیر حلال نخورده. [و هیچ بتی را پرستش نکرده] بود، بر سه خلیفه اول که قبل از پذیرش اسلام، کافر بودند؛ مخالفت عمر با تصمیم پیامبر (ص) در نوشتن وصیت نامه اش؛ بی میلی عمر در باور کردن خبر مرگ پیامبر (ص)، امتناع ابو بکر از پذیرش ادعای مالکیت فدک از سوی حضرت فاطمه (س)؛ سوء مدیریت سه خلیفه اول

خصوصاً عثمان؛ داستانهایی که در احادیث معتبر سنی وجود دارد مبنی بر این که پیامبر (ص) عایشه را با خود به مراسم رقص می برد. همچنین اظهارنظرهای شیعیان هنگام خواندن آثار تاریخی برای اکبر در نظر سنیها تنفرآور بود.^{۷۷۴} ملا بدایونی می گوید: «اما برای من مقدور نیست که اظهارات کفرآمیزی را که درباره اصحاب پیامبر (ص) مطرح کردند نقل کنم، اظهاراتی که هنگام خواندن کتابهای تاریخی خصوصاً کتابهایی که شامل حکومت سه خلیفه اول و نزاع درباره فدک و جنگ صفین و غیره می شد. ای کاش من کر بودم! البته که شیعیان پیروز شده و سنیها شکست خوردند. خوبان در

رستاخیز شرعی خواهد بود] و هیچ مقامی، حق لغو کردن آن را ندارد، و لذا عمر در فسخ حلیت متعه کاملاً نادرست عمل کرده و در مقابل تشریع خداوند و پیامبر او دست به تشریع زده است.

^{۷۷۲} (※) شیعه ها هیچ فرقی میان فرزندان خود قائل نیستند، اعم از اینکه از ازدواج دائم متولد شده باشد یا از ازدواج موقت.

«ویراستار».

^{۷۷۳} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

^{۷۷۴} (۱) - داستان مذاهب (لکنه، ۱۹۰۴ م)، ص ۳۱۲ - ۳۱۵.

وحشت و بدکاران در امنیت بودند».^{۷۷۵} از طرف شیعه «ملا محمد یزدی» این مذاکرات را دنبال می‌کرد. جزئیات دوره زندگی او شناخته شده نیست. او شاگرد دانشمند سنی، میرزا جانی شیرازی، بود.^{۷۷۶}

او در حدود سالهای ۱۵۷۵-۱۵۷۶ میلادی وارد هند شد. زمانی که عبادت‌خانه به روی شیعیان باز شد او برای شرکت در مباحثات دعوت شد. بدایونی می‌گوید: او (ملا یزدی) در حالی که خود را به امپراتور وابسته می‌کرد آشکارا شروع به ناسزا گفتن به صحابه کرد و داستانهای عجیبی درباره آنها گفت و سخت کوشید تا او را شیعه کند. اما به زودی بیربال و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح از او پیشی گرفتند تا امپراتور را از اسلام برگردانند و موجب شدند که امپراتور معجزات پیامبر (ص) و اولیا و حتی تمام مسائل شرع اسلام را رد کند؛ به گونه‌ای که دیگر نتوانست بیش از آن مصاحبت آنها را تحمل کند.^{۷۷۷} حکیم ابو الفتح، حکیم همام و حکیم نور الدین پسران مولانا عبد الرزاق، حاکم گیلان، در همان دوران وارد هند شدند. گرچه آنها نیز شیعه بودند اما وارد مسابقه متعصبین جوامع مختلف مذهبی جهت جذب امپراتور به مذهب مورد علاقه خود نشدند. آنها به همراه بیربال، ابو الفضل، فیضی و دیگر روشنفکران موجب شدند که امپراتور از قشری‌نگری فاصله بگیرد و او را در صلح جهانی پیشقدم کردند. سهم آنان

ص: ۳۴۷

در حیات فرهنگی جامعه در جلد دوم این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت. بدایونی این دو برادر گیلانی، ابو الفضل و فیضی را مورد اتهام قرار می‌دهد اما آنها خصومتشان را با تعصب نشان دادند.

امپراتور در خلال سالهای ۱۵۷۶-۱۵۷۷ میلادی نتوانست چندان در فتح‌پور بماند. او دوبار ظاهراً برای زیارت خواجه معین الدین چشتی اما در واقع برای هدایت عملیات نظامی علیه رئیس شورشی راجپوت مهارانا پرتاب به اجمیر رفت. در دومین هفته ماه مه ۱۵۷۸ از راه بحیرا بازگشت در این مکان وی دستور ایجاد شکارگاه بزرگ کمرگاه را داد. زمانی که حیوانات شکار شده جمع‌آوری شدند و مشغول کشتن آنها بودند یک حالت درونی وصف ناشدنی [ناشی از ناراحتی] را احساس کرد و پس از بازگشت به فتح‌پور، درب عبادتخانه را به روی هندوها و چینی‌ها گشود. از برجستگان پارسی و مبلغین یهودی نیز دعوت کرد. رهبران شیعه و سنی به خاطر این حملات به اسلام- که آنان با استفاده از سلاح‌های سنتی موجود خویش قادر به دفع آن نبودند- جا خوردند. هیچ‌چیزی به جز سخنان معقول و منطقی، امپراتور را متقاعد نمی‌کرد. او بی‌وقفه تعصب و خشک‌اندیشی را محکوم می‌کرد. در پی اعدام یک برهمن ثروتمند و پرنفوذ مازوره‌ای به وسیله شیخ عبد النبی، آخرین میخ بر تابوت تعصب زده شد. این برهمن ثروتمند، تمام مصالحی را که یک قاضی مازوره‌ای برای بنای یک مسجد جمع‌آوری کرده بود مصادره کرد وقتی که او را از این کار منع کردند گویا در حضور شهود به پیامبر اسلام (ص) دشنام داد.

این واقعه بلوای عظیمی را در پایتخت موجب شد. منصب‌داران هندو و همسران هندوی اکبر از آن برهمن دفاع کردند. اشراف و بزرگان مسلمان مایل بودند که آن برهمن اعدام شود. اکبر به امید این‌که التهاب و تنش سیاسی در پایتخت،

^{۷۷۵} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۰۸.

^{۷۷۶} (۳) - محمد بختاور خان، مرآة العالم (لاهور، ۱۹۷۰ م)، ج ۲، ص ۴۳۳.

^{۷۷۷} (۴) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۱۱.

شیخ عبد النبی را از اعدام کردن برهمن بازخواهد داشت از دادن دستور صریح در این باره اجتناب کرد. تنها سخنی که اکبر به شیخ عبد النبی گفت این بود که مجازات اهانت علیه شریعت، باید از سوی علما تعیین شود و به همین دلیل از تو خواستار مداخله شده‌ام. این حرف به طور ضمنی می‌فهماند که او خواستار تنبیه شدید نبود. در آن زمان اعدام مخالفان توسط شیخ عبد النبی بسیار عادی بود. چنان‌که اعدام شیعیان در آن زمان امری متداول بود؛

ص: ۳۴۸

از این رو، تأخیر در اقدام نشان می‌دهد که شیخ عبد النبی از اجرای حکم اعدام برهمن وحشت داشته است. او کرارا از امپراتور خواست تا به وی دستور صریح بدهد، اما اکبر از تصمیم قبلی خود منصرف نشد. شیخ عبد النبی سرانجام برای حفظ آبروی خود در میان مسلمانان، برهمن را اعدام کرد. امپراتور از این عمل، جا خورد. دشمنان عبد النبی در یک مناظره آزاد در آنوپ تلاوت، مقابل دیوان‌خانه خاص، در شهر فتح‌پور سگری بر مبنای قانون مذهب حنفیه قضاوت او را مورد حمله قرار دادند و امپراتور به بدایونی گفت: «آیا شنیده‌ای که می‌گویند: اگر فرض شود که ۹۹ حدیث، مجازات مرگ را برای گناه مشخصی تعیین کند و یک حدیث هم باشد که بر آزاد شدن متهم حکم کند، باید آن یک حدیث را ترجیح داد؟» بدایونی این گفته اکبر را تصدیق کرد اما بر اساس مصلحت سیاسی از عبد النبی دفاع کرد. اکبر طاقت خود را از دست داد زیرا که اعتقاد داشت که خود، بهترین فرد برای تشخیص مصلحت سیاسی است.^{۷۷۸}

بن‌بست موجود در این مسأله جنجال‌برانگیز به وسیله شیخ مبارک شکسته شد. وی در تاریخ رجب ۹۸۷ قمری (سپتامبر ۱۵۷۹ م.) با ارائه سندی که «محضر» نامیده شد، مسأله اختیارات امام عادل را مطرح کرد. این سند، از سوی علما و در چارچوب قوانین اهل سنت مورد تأیید قرار گرفت. هدف این مدرک، ایجاد توازن بین مصلحت سیاسی و دستورات شریعت بود.

جهل نسبت به مفاهیم صحیح اصطلاحات فقه حنفی مانند «امام عادل» «اجتهاد» و امثال آن در «محضر»، علمای معاصر را گیج کرده است و آنها تفسیرات عجیب و غریبی در مورد «محضر» ابراز داشته‌اند. به عنوان مثال، بکیر می‌گوید: «بدین‌گونه علمای مغول به سادگی اکبر را فوق مجتهدین (علمای شیعه ایران) قرار دادند یعنی فراتر از قلمرو مذهبی ایرانیها». استفاده از اصطلاح مجتهد در «محضر» بر مبنای احادیث اهل سنت در مورد اجتهاد بود و ربطی به اجتهاد مطرح شده در تشیع نداشت. مولانا ابو الکمال آزاد، حکیم الهی و برجسته اهل سنت، نتوانست در استفاده از اصطلاحات حقوقی سنی موجود در سند ایراداتی پیدا کند اما وی از این واقعیت ناراحت بود که

ص: ۳۴۹

زمانی که محضر، امضا شد دیگر نمی‌شد به اکبر امام عادل گفت.^{۷۷۹}

مولانا ابو الکمال دریافته بود که منصب اکبر به عنوان یک امام عادل تنها از نقطه‌نظر شیعه می‌توانست مورد اعتراض قرار گیرد زیرا شیعیان عقیده دارند که فقط امام دوازدهم آنها [و نیز مآذونین و یا منصوبین ایشان] امام عادل‌اند و هیچ حاکم

^{۷۷۸} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۷۹-۸۳.

^{۷۷۹} (۱) - تاریخ مذهبی و فکری مسلمین در عهد سلطنت اکبر، ص ۱۴۱-۱۶۰.

دیگری در زمین امام عادل نیست اما بر اساس عقیده غزالیها سلطان ظالم، تا زمانی که با نیروی نظامی حمایت شود به نحوی که به زحمت بشود او را سرنگون کرد و تلاش برای معزول کردن او موجب نزاع داخلی تحمل‌ناپذیری گردد، ضرورتاً باید در رأس قدرت باقی بماند و از وی اطاعت شود.^{۷۸۰}

دوانی، این مسأله را تقریباً بی‌پرده شرح می‌دهد. او می‌گوید: اگر از یک شیعه، درباره امام عصر سؤال شود وی خواهد گفت: «محمدپسر [امام] حسن عسکری، امام زمان است و اگر از یک سنی سؤال کنی می‌گوید: سلطان یعقوب حسن بگ ترکمن (حاکم شیراز) امام عصر است»^{۷۸۱}.

این‌جا محل بحث پیرامون «محضر» نیست. نویسنده کتاب «تاریخ مذهبی و روشنفکری مسلمین در عهد سلطنت اکبر» این کار را انجام داده است. به هر حال، این سند، نقطه عطفی در تاریخ جوامع مذهبی هندوستان بود و دیگر نمی‌شد شیعه را (مانند غیر سنیهای دیگر) بر اساس بهانه‌هایی سست و واهی، آزار داد.

علمای سنی نتوانستند با «محضر» که خود، آن را امضا کرده بودند مخالفت کنند.

ولی آنان پرچمدار انتشار اتهامات علیه اکبر شده و شایعاتی را علیه او پراکندند؛ مانند این که او مدعی پیامبری و حتی خدایی است! شیخ عبد النبی و مخدوم الملک در نوامبر ۱۵۷۹ میلادی به عنوان مسؤول کاروان زایران هندی خانه خدا منصوب و از بازگشتن به هند منع شدند. علمای ناراضی در شعله‌ور کردن تعصبات مذهبی پیشگام بودند.

قوانین جدید مالیاتی اکبر و نیز دستورات او به منصب‌داران، بحرانی برپا کرد. در این دستورات از آنها خواسته شده بود که اسبهایشان را نشانه‌گذاری کنند و هدف از این کار،

ص: ۳۵۰

تنبیه منصب‌دارانی بود که از اموال دولتی استفاده شخصی می‌کردند. اصلاح مالیاتی که به طور جدی منافع مالی اشراف تورانی را به تحلیل برد و اقدامات کلاهبرداری در میان منصب‌داران را از بین برد به وسیله سه نفر از متخصصین مالیاتی اکبر انجام شد. یکی از آنها «خاطری» راجه نامی و مشهور تودرمال بود^{۷۸۲} و دو نفر دیگر، ایرانی و احتمالاً شیعه بودند. یکی از آنها خواجه شاه منصور شیرازی و دیگری خواجه مظفر علی خان تربتی بود. خواجه مظفر، عضوی از دیوان بیرام خان بود که به نظر بدایونی، او بالاتر از راجه تودرمال و شاه منصور بوده است. در هر صورت اکبر هر سه را به خدمات دولتی گماشت و از استعدادهای آنها استفاده بسیار برد.

شاه منصور در سال ۹۸۸ قمری (۱۵۸۰ م.) مبادرت به تحقیقات دقیقی علیه اشراف بنگال کرد که در نتیجه، معصوم خان کابلی برادر رضاعی برادر ناتنی اکبر میرزا محمد حکیم دست به شورش زد. اشراف تورانی این منطقه نیز به شورش معصوم خان ملحق شدند. معصوم خان همچنین میرزا محمد حکیم را تحریک کرد تا به پنجاب حمله کند. شورشیان

^{۷۸۰} (۲) - غزالی، احیاء علوم الدین؛ جامعه اسلامی و غرب (لندن، تجدید چاپ: ۱۹۶۰ م.)، ج ۱، ص ۳۱.

^{۷۸۱} (۳) - مجالس المؤمنین، ص ۳۴۷.

^{۷۸۲} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۶۵-۶۶.

اعتقاد داشتند که قیام در استان شرقی به انضمام اشغال پنجاب از طرف معصوم خان، اکبر را نابود می‌کند. خواجه مظفر که حاکم بنگال بود در چندین مرحله شورشیان را شکست داد اما از روی بی‌تجربگی، تقاضای رهبران شورش، مبنی بر عفو کامل آنان و اجازه رفتن به مکه را نپذیرفت. در این حین، میرزا شرف الدین حسین، فرزند خواجه معین نقشبندی که به دلیل شورش در گجرات در زندان خواجه مظفر بود فرار کرد و وضعیت آسیب‌پذیر مظفر را برای شورشیان شرح داد. دشمنان خواجه مظفر دوباره جرأت یافته و در یک شورش دیگر او را شکست دادند و در آوریل ۱۵۸۰ میلادی او را کشتند. حکیم ابو الفتح همدست خواجه زندانی شد، اما از زندان فرار کرد و برادرش، نور الدین کراری، کشته شد. شورشیان دولت خود را تأسیس کردند و به نام میرزا حکیم خطبه خواندند.

علمای ناراضی نیز نقش مهمی در برانگیختن احساسات اسلامی علیه اکبر بازی کردند. اکبر در فوریه ۱۵۸۰ میلادی ملا محمد یزدی را که شیعه بود به سمت

ص: ۳۵۱

۷۸۳

نخست‌وزیری جانپور منصوب کرد. او نیز به علمای سنی ملحق شده و به انتشار شایعات علیه عقاید مذهبی اکبر پرداخت. از آن‌جا که او را به عنوان فرد مورد علاقه و شخص مقرب اکبر می‌شناختند شایعاتی که به وسیله او پخش می‌شد به آسانی پذیرفته می‌شد. او در فتوایی شورش علیه اکبر را مشروع دانست. وی معز الملک را حامی خوبی برای خود یافت. معز الملک یک سید مشهدی بود که در سال ۱۵۷۷ میلادی در «سرکار بیهار» دارای منصب مهمی بود. بر طبق نظر آنها شورش یک انتقام الهی علیه اکبر بود که امتیازات «کمک معاش» علما را غصب کرده بود. زمانی که گزارشهای شورش علما به اکبر رسید تصمیم به اقدامی فوری گرفت اما احتیاط کرد. ملا محمد یزدی و میر معز الملک به بهانه‌هایی به دربار فراخوانده شدند. زمانی که آنها به فیروزآباد در نزدیک اگر رسیدند امپراتور دستور داد که آنها از محافظین خویش جدا شوند و از طریق جمونه با یک قایق شکسته به گالیور برده شوند. ملوان، قایق را در آب فروبرده و علما غرق شدند. علی اکبر، برادر کوچکتر معز الملک، از زمانیه (شرق اترپرادش) - جایی که منصب مهمی به عهده داشت - احضار شده و زندانی شد. مجازاتهای سختی برای دیگر علمای شورشی به مرحله اجرا درآمد. دشمنان اکبر اقدام علیه علما را که برای غالب شدن بر شورش طرح‌ریزی شده بود به عنوان جنگ علیه خدا و پیامبر (ص) تلقی کردند.^{۷۸۴} این نکته قابل توجه است که بعضی از علمای متعصب شیعه به تلاشهای علمای سنی در سرنگونی اکبر ملحق شدند. با وجود این، بعضی از مورخین معاصر بدون این‌که نظر انتقادی؟؟؟ باشند باور دارند که فقط سنیها رهبران شورش علیه اکبر بودند. برای مثال قریشی می‌گوید: «شکی نیست که سیاست اکبر بر اساس توجه و عنایت به یک فرقه خاص بنا نشده بود، بسیاری از کارهایی که او انجام داد به طور یکسان مخالف نظر شیعیان و سنیها بود؛ با وجود این، تنها سنیها

^{۷۸۳} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

^{۷۸۴} (۱) - تاریخ مذهبی و فکری مسلمین در عهد سلطنت اکبر، ص ۱۶۰ - ۱۶۱.

بودند که از لغزش پادشاه از دستورات اسلام اظهار تنفر کردند و آنها بودند که تأثیرات ناگوار بدعت اکبر را پیش‌بینی کرده بودند. سنیها بودند که با او به مخاصمه برخاستند»^{۷۸۵}. شاید قریشی از نقش

ص: ۳۵۲

ملا یزدی که به گفته بدایونی در عبادتخانه به خاطر اعتراض سرسختانه به تسنن مورد تنفر قرار داشت آگاه نبوده است. از طرف دشمنانش او به «یزیدی» ملقب شد. این نام از یزید ستمگر که امام حسین (ع) را به شهادت رساند اقتباس شده بود^{۷۸۶}. این زشت‌ترین لقبی بود که بدایونی می‌توانست به «یزدی» شیعه نسبت دهد. به هر حال یزدی با بی‌پروایی، به خاطر هدفی که فکر می‌کرد حق است به علمای سنی ملحق شد. اگرچه اطلاعی درباره میر معز الملک مشهدی که به همراه ملا یزدی و علی اکبر به مرگ تن در داد در دسترس نیست، اما به نظر می‌رسد که آنها نیز شیعه بوده‌اند.

اکبر در اوایل فوریه ۱۵۸۱ میلادی به خاطر سرکوب شورش میرزا حکیم به سوی شمال لشکرکشی کرد. او در ماه مارس، نزدیک شاه‌آباد، شاه منصور، کارشناس وفادار مالیاتی خویش را، بر اساس بعضی از نامه‌هایی که گفته می‌شد به وسیله او به میرزا حکیم نوشته شده است اعدام کرد. اما تحقیقات دقیق در کابل امپراتور را متقاعد ساخت که این نامه‌ها جعلی بوده‌اند. جعل از سوی کرم الله، برادر شهباز خان کامبوه، انجام شده بود. این شخص دشمن دیرینه اصلاحات شاه منصور و یک سنی متعصب بود. دیگر بزرگان و صاحب‌منصبان اکبر نیز از این اعدام بسیار راضی بودند. شاید حکیم ابو الفتح تنها صاحب‌منصبی بود که با این عمل عجولانه مخالفت می‌کرد او به امپراتور متذکر شد که خود او همیشه می‌گفته است که در زمان جنگ اغلب نامه‌هایی به نام بزرگان لشکر جعل می‌شود و نباید توجهی به آنها بشود. اما اکبر با اظهار این که قضیه شاه منصور با این موارد متفاوت است، اظهارات حکیم ابو الفتح را رد کرد^{۷۸۷}. همدردی حکیم ابو الفتح با شاه منصور نشان می‌دهد که شاه منصور یک شیعه بوده است. زمانی که اکبر به بی‌گناهی شاه منصور پی برد به خاطر از دست دادن کارشناس برجسته مالیاتی خویش، بسیار متأسف شد. او کرارا می‌گفت: از روز اعدام شاه منصور، حسابها از دست رفته است^{۷۸۸}. شاعری ماده تاریخ مرگ او را این‌گونه بیان کرده است: «آن روز که مؤاخذه و حسابرسی سست شد، سر رشته حسابداری

ص: ۳۵۳

هم از کف رفت».

^{۷۸۵} (۲) - ا. ه. قریشی، جامعه مسلمان شبه قاره هند و پاکستان (۱۹۶۲ م.) ص ۱۶۲.

^{۷۸۶} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۱۱.

^{۷۸۷} (۲) - رقعات حکیم ابو الفتح گیلانی (لاهور، ۱۹۶۸ م.)، ص ۱۴.

^{۷۸۸} (۳) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۳۴۴.

اکبر در اوایل اوت ۱۵۸۱ میلادی، میرزا حکیم را شکست داد و وارد دژ کابل شد اما او برادر ناتنی خویش را بخشید. حکومت کابل به او برگردانده شد و امپراتور به پایتخت خویش برگشت. او در اوایل نوامبر ۱۵۸۱ میلادی از «رای» عبور کرد و در سرای دولتخان توقف نمود و در آنجا رؤسای ایالتی زیرا را منصوب کرد^{۷۸۹}:

دهلی، ملوا و گجرات حکیم ابو الفتح

از حاجی پور (بنگال) تا سرو (سرجواوز) حکیم همام

بیهار حکیم علی

بنگال حکیم عین الملک

پنجاب قاضی علی بدخشانی

اگرا، کالپی و کلینجر فیضی

منصب صدارت در پایتخت که به دلیل تبعید عبد النبی، بدون متصدی مانده بود، همچنان بدون متصدی باقی ماند. نخست‌وزیر، قوانین مذهبی در قوه قضائیه را کنترل می‌کرد و قضات امپراتوری تحت کنترل او بودند. نخست‌وزیر همچنین به عنوان مأمور بازجویی اعمال قدرت می‌کرد و امتیازات ارضی را که به عنوان «ملک» یا «کمک معاش» کمک هزینه زندگی شناخته می‌شد به علما، دراویش، متفکرین و مردم مستحق واگذار می‌کرد. او همچنین عطایای نقدی پرداخت می‌کرد^{۷۹۰}. اعمال خلافت قانون، در میان متصدیان این املاک بسیار متداول بود و در وزارتخانه تحت نظر نخست‌وزیر رشوه‌گیری، امری شایع بود. شیر شاه نیز گامهای مهمی در راه از بین بردن اعمال خلاف قانون برداشته بود^{۷۹۱}. اکبر عمیقاً نگران فساد در وزارتخانه نخست‌وزیر بود، اما بعد از تبعید شدن شیخ عبد النبی، مبادرت به اجرای سیاست صلح و هماهنگی عمومی بین تمام فرقه‌ها و مجامع مذهبی هند کرد. مسلماً استانداران جدید شایسته‌ترین افراد برای اجرای سیاستهای مذهبی اکبر بودند. قابل ملاحظه است که در میان این

ص: ۳۵۴

استانداران، حکیم ابو الفتح، حکیم همام، و حکیم علی شیعه بودند.

اکبر، در شهرهای بزرگ قضاتی را منصوب کرد که عاری از تعصب بودند و به استانداران دستور داد که بر کار قضات نظارت کنند و مراقب فعالیتهای علما باشند^{۷۹۲}.

^{۷۸۹} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۳۷۲.

^{۷۹۰} (۲) - آیین اکبری، ج ۱، ص ۱۴۱.

^{۷۹۱} (۳) - عباس خان سروانی، تاریخ شیر شاه (دکا، ۱۹۶۴ م)، ص ۲۲۶.

^{۷۹۲} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۳۲۷.

مخدوم الملک و شیخ عبد النبی در مکه دست از خصومتها علیه یکدیگر برنداشتند اما در بدگویی و طعنه‌زدن به اکبر همچنان متحد بودند. خبر شورش میرزا حکیم و ناراضایتی در استانهای شرقی، آنها را تحریک کرد تا به امید به دست آوردن امتیاز، مکه را ترک کنند. وقتی آنها در اواسط سال ۱۵۸۲ میلادی پا به سواحل هند گذاردند با شنیدن خبر شکست شورش جسارت خود را از دست دادند و کوشیدند تا حمایت بانوان والامقام را به نفع خود جلب کنند اما قبل از آنکه زنان بتوانند مداخله کنند اکبر آندو را به زندان انداخت.

مخدوم الملک که بیش از هفتاد سال داشت در احمدآباد فوت کرد. دستور داده شد که ثروت او ارزیابی شود. در محوطه آرامگاه خانوادگی او چندین جعبه شمش طلا که وی آنها را به عنوان اجساد دفن کرده بود، کشف شد. این طلاها به همراه ثروت فراوان و از جمله کتابهای او مصادره شد. شیخ عبد النبی به فتح‌پور سکری آورده شد و به راجه تودرمال دستور داده شد که صورت حساب پول پرداخت شده به شیخ را رسیدگی کند.

او برای مدت طولانی در زندان ماند. در سال ۹۹۲ قمری (۱۵۸۳ م.) یک شب گروهی سرزده وارد زندانش شدند و او را به قتل رساندند. شایع شده بود که ابو الفضل، مسؤول قتل او بوده است.^{۷۹۳}

اکبر در اواخر سال ۱۵۸۲ میلادی، عبد العظیم مشهور به خواجه نقشبندی، پسر «خواجه خداوند دوست» را که از اولاد خواجه نصیر الدین عبد الله احرار بود، به منصب نخست‌وزیری منصوب کرد. او از علم فراوانی برخوردار نبود، اما انتساب او به نقشبندیه منزلت او را بالا برد.

ص: ۳۵۵

اکبر، در سال ۹۸۴ قمری (۱۵۷۷ م.) تصمیم گرفت که به زیارت خانه خدا برود؛ اما اظهارات بزرگان و اشراف او را وادار کرد که تصمیمش را عوض کند. او سلطان خواجه را به عنوان امیر الحاج (رهبر کاروان زائران) منصوب کرد و هدایای هنگفتی برای اشراف مکه و مدینه و زائران مستحق فرستاد. او در پایان سال ۹۸۶ قمری (۱۵۷۹ م.) همراه با کاروان زائران، از مکه مراجعت کرد.^{۷۹۴} سلطان خواجه در پایان ژوئیه ۱۵۸۴ میلادی درگذشت و میر فتح الله شیرازی جانشین او شد.

ص: ۳۵۷

فصل یازدهم شاه فتح الله شیرازی

ص: ۳۵۹

شاه فتح الله شیرازی

^{۷۹۳} (۲) - تاریخ مذهبی و فکری مسلمین در عهد سلطنت اکبر، ص ۶۶-۱۶۵.

^{۷۹۴} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۲۶۳.

ورود شاه فتح الله شیرازی، نقطه عطفی در تاریخ شیعه در شمال هند به شمار می‌رود. او یکی از شاگردان ممتاز میر غیاث الدین شیرازی، همتای ملا دوانی بود.^{۷۹۵}

هم میر غیاث الدین و هم شاه فتح الله شیرازی معروف، در حد وسیعی، نزد تحصیل‌کرده‌های مسلمان هند، شناخته شده بودند. شاگرد شاه فتح الله، غیاث الدین مقصود افضل خان شیرازی - وکیل السلطنه (نخست‌وزیر) علی عادلشاه بیجاپوری (۹۶۵-۹۸۸ ق. / ۱۵۵۸-۱۵۸۰ م.) - که تعداد قابل توجهی از تحصیل‌کردگان را در بیجاپور گردآورده بود، علاقه سلطان را به معلمش، شاه فتح الله شیرازی، برانگیخت.^{۷۹۶} علی عادلشاه مبلغ هنگفتی پول به عنوان هدیه برای شاه فتح الله فرستاد و هزینه مسافرت راحت او از شیراز به بیجاپور را تأمین کرد.

وی در بیجاپور، حامی خوبی برای شاگردش افضل خان شیرازی بود.

آوازه شاه فتح الله، «اکبر» را شیفته مصاحبت با وی کرد. اما علی عادلشاه، از ابراز این لطف در حق اکبر و فرستادن شاه فتح الله به دربار مغول خودداری کرد.

در اوایل سلطنت ابراهیم عادلشاه دوم (۹۹۸-۱۰۳۷ ق. / ۱۵۸۰-۱۶۲۷ م.) - جانشین علی عادلشاه - سلطه دلاور خان حبشی، زندگی را برای شیعیان برجسته

ص: ۳۶۰

بیجاپور غیرممکن ساخت.^{۷۹۷} شاه فتح الله شیرازی به زندان افتاد؛ این اخبار برای اکبر فرصتی فراهم آورد تا در مسأله مداخله نموده و به آرزوی خویش مبنی بر مزین ساختن دربار خویش به شاه فتح الله شیرازی دست یابد. او به ابراهیم دستور داد که شاه فتح الله را به دربار وی بفرستد. از این رو، به جاگیردارها مأموریت داده شد که محترمانه شاه فتح الله را در مسیر دکن به فتح‌پور (سکره) همراهی کنند. او در مه ۱۵۸۳ وارد «فتح‌پور» شد.

مقامات مهم شهر، مانند پسر بیرام خان، خان خانان عبد الرحیم و حکیم ابو الفتح مأمور ملاقات با وی شدند. ماده تاریخی^{۷۹۸} که رسیدن وی به دربار را بیان کرده، به این صورت یافت شده است:

«شاه فتح الله امام اولیا»^{۷۹۹}

پس از اندکی، شاه فتح الله سرآمد دانشمندان دربار شد. او در تمام شاخه‌های فلسفه و علم همتایی نداشت. در شناخت آثار ابو علی سینا، و در عرفان اشراقی مقام شامخی داشت، در ریاضیات، نجوم و مهندسی، در عصر خود بی‌نظیر بود. ما

^{۷۹۵} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۲۶۳.

^{۷۹۶} (۲) - رفیع الدین شیرازی، تذکرة الملوك، موزه سلطنتی انگلستان؛ میرزا ابراهیم زبیری، بساتین السلاطین، (حیدرآباد)، ص ۱۳۰-۱۳۲.

^{۷۹۷} (۱) - بساتین السلاطین، ص ۱۵۸.

^{۷۹۸} (*) margonorhc: حروف تاریخی تولد، وفات ... شخص را به حروف ابجد حساب کرده از آن کلمه یا جمله‌ای می‌ساختند.

^{۷۹۹} (۲) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۳۹۱-۴۰۱؛ منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۵-۳۱۶ و ج ۳، ص ۱۵۵.

در جلد دوم در مورد نقش شاه فتح الله، در این دانشهای گوناگون، بحث خواهیم کرد.^{۸۰۰} در این بخش ما اشتغالات شاه فتح الله در دربار اکبر و نقش او در میان شیعه را پی می‌گیریم:

تا یک سال و نیم پس از ورود، شاه فتح الله به اختراعات مکانیکی و تألیف جدولهای ریاضی مشغول بود، او بدون واهمه، روشها و نظریات شیعی خود را مطرح می‌ساخت.

آن گونه که ملا بدایونی می‌گوید، حدود یک سال پیش از ورود شاه فتح الله، شریعت اسلامی بطور کامل از سوی امپراتور رد می‌شد. او می‌گوید که سجده در پیشگاه اکبر به نام «زمین‌بوسی» امر مرسوم بود. یک مغازه مشروب‌فروشی در نزدیکی قصر برای استفاده کسانی که مشروب را به خاطر مصارف پزشکی نیاز داشتند،

ص: ۳۶۱

افتتاح شده بود. ادعا می‌شود که گوشت خوک نیز جزو لاینفکی از کالاهای آن مشروب فروشی بوده است. یک مرکز فحشا نیز به نام «شیطان‌پرا» در خارج شهر تأسیس شده بود. مقرراتی هم برای مشروب‌خواری و فحشا وضع گردیده بود، اما افراد هرزه و باده‌گسار با مصونیت از مجازات، از این قوانین تخلف می‌کردند. خوردن گوشت گاو ممنوع بود؛ درباریان ریش خود را می‌تراشیدند و مردم دیگر سگ و خوک را نجس نمی‌دانستند. درباریان سگها را کنار سفره آورده و با سگ غذا می‌خوردند. غسل کردن پس از احتلام به فراموشی سپرده شده بود. مردم ترغیب می‌شدند که پیش از مرگشان غذا بدهند.

خوردن گوشت ببر و گراز نیز اشکالی نداشت. ازدواج بین عموزادگان و دایی‌زادگان حرام بود. پوشیدن لباسهای زربافت و ابریشمی تقریباً الزامی بود. تاریخ هجری منسوخ شده بود و قرائت و حفظ زبان عربی، جرم تلقی می‌شد. خواندن فقه، حدیث و تفسیر، مسخره و بی‌ارزش تلقی می‌شد. حتی استفاده از حروف خاص زبان عربی ممنوع بود.

اعتقادات مهم اسلامی مانند نبوت، نظارت خداوند بر صحنه قیامت، خضوع در مقابل قوانین شریعت، جریان خلقت، جزئیات روز قیامت و عالم حساب، به عنوان مسائل مشکوک تلقی می‌شد و مورد استهزا قرار می‌گرفت. در مورد سنتهای پیامبر (ص) تفسیرهای غلط و موهومی ارائه می‌شد. اینها ادعاهای ملا بدایونی است و این‌جا، جای بررسی ادعاهای او نیست، نگارنده، این ادعاها را در کتاب تاریخ مذهبی و فرهنگی مسلمانان در دوره سلطنت «اکبر» مورد بررسی قرار داده است.^{۸۰۱}

بدایونی می‌گوید: گرچه شاه فتح الله شیرازی، شیفته پست و مقام بود، اما او چنان شیعه ثابت قدمی بود که حتی یک نکته از قوانین شیعه را رها نمی‌کرد. در دیوان مخصوص خان، کسی جرأت نماز خواندن نداشت، ولی شاه فتح الله نماز خود را طبق فقه شیعه، بلند می‌خواند.^{۸۰۲}

^{۸۰۰} (۳) - تاریخ شیعه اثناعشری در هند، ج ۲، ص ۱۹۶ - ۲۱۱.

^{۸۰۱} (۱) - تاریخ فرهنگی و مذهبی مسلمانان در حکومت اکبر، ص ۲۹۰ - ۲۹۱.

^{۸۰۲} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۵.

شاه فتح الله همچنین به معراج جسمانی پیامبر معتقد بود. آنگونه که بدایونی می‌گوید، «اکبر» به این مسأله اعتقادی نداشت، او سخنان اکبر و عکس العملش در این مورد را با عبارات زیر نقل می‌کند:

«من (اکبر) واقعا متحیرم که چگونه انسان می‌تواند بپذیرد که شخصی دارای خصوصیات معین، بتواند ظرف چند لحظه، رختخواب خویش را ترک نموده و تا بهشت بالا رود؛ نود هزار مکالمه با خدا داشته باشد و در بازگشت، باز رختخواب خویش را گرم بیابد!».

به همین‌سان، دو نیمه شدن ماه (شق القمر) نیز به تمسخر گرفته می‌شد. جناب شاه، در حالی که یک پایش را بالا می‌گرفت می‌گفت: «واقعا چرا برای من غیرممکن است که پای دیگرم را نیز بلند نمایم، مردم چه اعتقادات مسخره‌ای دارند!». و آن آدم پست [بیربال] و برخی از دیگر افراد دون که لایق ذکر نام نیستند، می‌گفتند: «بلی، اعلی حضرت، شما درست می‌گویید». و در تأیید او و راجی می‌کردند؛ اما فتح الله به جلو خیره می‌شد و کلمه‌ای بر زبان نمی‌راند، در حالی که، اعلی حضرت مرتباً به او خیره می‌شد و منتظر بود او چیزی بگوید؛ چرا که وی، شخص تازه‌واردی بود.

طبق گفته ملا بدایونی، اکبر، شاه فتح الله را مقلد - در مقابل مجتهد - می‌دانست.

اما از کارهای وی چشم‌پوشی می‌کرد، زیرا عقل سلیم، تقویت چنین مردی با آن همه معلومات را لازم می‌داند. نفوذ شاه فتح الله، مایه استحکام شیعه بود و از این‌رو، برخی از رهبران شیعی، اظهار مذهب خود را به نحو جدّی‌تری آغاز کردند.

آنگونه که ملا بدایونی می‌گوید، اکبر، شاه فتح الله را با راجه تودرمال، مشترکا وزیر قرار داد^{۸۳}. ابو الفضل می‌گوید که در اوایل سی‌امین سال سلطنت اکبر، شاه فتح الله شیرازی ملقب به «امین الملک» شد و دستوری صادر شد که راجه تودرمال بایستی مسائل اداری و مالی امپراتوری را با مشورت شاه فتح الله حل و فصل نماید.

او همچنین دستور یافت که اصلاحات خواجه مظفر تربتی را بازنگری نماید، و در مورد درآمدهای دولت یک طرح جامع ارائه نماید. به سخن دیگر، شاه فتح الله «وزیر»

و راجه «معاون» وی شد.

شاه فتح الله به دقت یادداشت‌های قبلی و اصلاحات خواجه مظفر تربتی را مورد بررسی قرار داد. او کاستیها و ناهماهنگیهای را در سیستم عایداتی امپراتوری پیدا کرد و یک نقشه کامل، شامل بیست پیشنهاد را ارائه کرد. این پیشنهادات نه تنها جمع‌آوری و محاسبه عایدات ارضی را تسهیل کرد، بلکه همچنین برزگران را از زورگویی و سوء استفاده مقامات غارتگر، مورد محافظت قرار داد.

^{۸۳} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۶.

حتی رنج سربازان، در جایگزین ساختن اسبان مرده، مورد غفلت قرار نگرفت.

بنابه گفته ابو الفضل، طرح اصلی شاه فتح الله، مورد تأیید امپراتور قرار گرفت و زحمات آن مرد هوشمند، دیوان وزیر را به خانه امید مردم مبدل ساخت^{۸۰۴}.

شاه فتح الله همچنین نقایصی را در قوانین حاکم بر مسکوکات نقره‌ای و مسی پیدا کرده و طرح جالبی را جهت نرخ جاری ارائه کرد^{۸۰۵}.

در ۱۵۸۵ میلادی، مرگ صدر الصدور سلطان خواجه، اکبر را بر آن داشت که شاه فتح الله را صدر الصدور نماید. در خلال تصدی شاه فتح الله، قوانین مربوط به توارث دارندگان زمینهای «کمک معاش» سختتر شد و صدر الصدور اجازه نداشت بدون اجازه سلطان، بیش از حد معینی، زمین واگذار نماید. کسانی که به آنان زمین واگذار شده بود، شروع به احداث باغهای میوه کردند^{۸۰۶}.

هدف از این طرح، تسهیل شیوه اداره زمینهای واگذار شده بود؛ اما به تدریج، وسیله‌ای شد برای تشکل طبقه جدیدی از کشاورزان مسلمان که می‌توانستند در مقابل فراز و نشیبها و تغییرات ناگهانی حکومتها مقاومت نمایند. این طرح همچنین بهره‌کشی از مسلمانان در نظام روستایی را متوقف ساخت.

اعطای عنوان «عضد الدوله» (بازوی امپراتوری) - که در دوران خلفای عباسی به وزرای شیعه داده می‌شد - به شاه فتح الله، بر موقعیت و شخصیت او افزود.

وظایف صدر الصدور را معاون وی انجام می‌داد و او خود به عنوان سفیر «اکبر» به دربار

ص: ۳۶۴

«راجه علی خان خندشی» اعزام گشت.

برخی از بزرگان قوم نیز با وی همراه بودند. هدف آنان این بود که «راجه علی» را ترغیب نمایند به حاکمیت اکبر تن دردهد. آنان مأموریت داشتند در صورت موفقیت در تحصیل این هدف به سوی سایر دربارهای دکن رهسپار گردند. شاه فتح الله نتوانست راجه علی خوان را برای پذیرش این موضوع متقاعد سازد. او در راه خود به گجرات در آوریل ۱۵۸۵ میلادی از سوی رؤسای شورشی قبایل، مورد حمله قرار گرفت^{۸۰۷}.

سپس به دربار اکبر برگشت و وظایفش را به عنوان صدر الصدور از سر گرفت.

^{۸۰۴} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۴۵۷ - ۴۵۹.

^{۸۰۵} (۲) - آیین اکبری، ج ۱، ص ۳۵.

^{۸۰۶} (۳) - همان کتاب، ج ۱، ص ۱۴۱.

^{۸۰۷} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۴۶۵ - ۴۹.

در مارس ۱۵۸۸ میلادی شاه فتح الله، حکیم ابو الفتح، خان خانان و ابو الفضل مأموریت یافتند تحقیقاتی را در دستگاه اداری «شهباز خان کامبوه»، حاکم بنگال به عمل آورند. این تحقیقات شبهاات اکبر در مورد شهباز خان را برطرف ساخت.

در مارس ۱۵۸۹ میلادی مجدداً شاه فتح الله به عنوان یکی از اعضاء هیأت اعزامی برگزیده شد. مأموریت آن هیأت این بود که در مورد اتهاماتی که علیه «شیکدر» یعنی مستوفی و مسؤول مالیات منطقه سیالکوت در ایالت پنجاب به عمل آمده بود، تحقیق نماید^{۸۰۸}.

در اوایل ۱۵۸۹ میلادی اکبر تمامی «بساور» در راجستان، (زادگاه ملّا بدایونی) را همراه با زمینهای کمک معاش، به شاه فتح الله شیرازی واگذار نمود.

اکبر در حالی که به ملا بدایونی اشاره داشت، گفت که او به ابتکار خویش آن مرد؟؟؟ (ملا بدایونی) را از «بساور» به «بدایون» فرستاده است.

بر اساس گفته ملا بدایونی شاه فتح الله هزار روپیه را که «شق دارها» یعنی مستوفیان و تحصیلداران او به ظلم و ستم از بیوه زنان فقیر و یتیمان در بساور گرفته بودند، به اکبر تقدیم کرده و عنوان نمود که مأموران مالیاتی او این مبلغ را از زمینهای آیما^{۸۰۹} صرفه جویی نموده اند. امپراتور هدیه ای از آن نیز به شاه فتح الله داد^{۸۱۰}.

ص: ۳۶۵

منظور از طرح این داستان توسط بدایونی این است که حکومت ظالمانه شاه فتح الله به عنوان یک صدر را اثبات نماید. ملا بدایونی در جای دیگری از تاریخش می نویسد:

شاه فتح الله علی رغم تمام شکوه و جلالش نتوانست پنج بیقاس زمین را واگذار نماید.

از سرگیری «آیما» به عنوان ذخیره سازی محسوب شد اما نه دارندگان آیما و نه برزگران روی زمینهایی که مأمّن حیوانات وحشی و جانوران و خزندگان شده بود باقی نماندند.

در مه ۱۵۸۹ میلادی شاه فتح الله در دیدار اکبر از کشمیر با وی همراه بود. در اوایل ماه ژوئن، اردوی شاهی به سرینگار رسید. شاه فتح الله قبل از ورود به شهر به سختی بیمار شد و در اوت ۱۵۸۹ میلادی درگذشت. جسد او در خانقاه میر سید علی همدانی دفن شد. ولی اکبر آن را به مکان خوش منظری در بالای کوههای «سلیمان» انتقال داد.

مرگ او ضایعه جبرانناپذیری برای پادشاه بود. وی اغلب می گفت: «میر (شاه فتح الله) وکیل، فیلسوف، پزشک و منجم او بوده است و هیچ کس نمی تواند به میزان غم و اندوه وی برای شاه فتح الله پی ببرد ... او اضافه می کرد: «اگر او به

^{۸۰۸} (۲) - همان کتاب، ص ۵۲۹.

^{۸۰۹} (*) همان زمینهای کمک معاش.

^{۸۱۰} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۷ - ۳۶۸.

دست فرنگیها افتاده بود و آنها جهت مبادله با وی تمامی خزانه مرا مطالبه می‌کردند، من با اشتیاق وارد چنان معامله سودمندی شده و این گوهر گرانبها را ارزان می‌خریدم».

ابو الفضل اذعان می‌کند که مصاحبت با آن مرد بزرگ روحانی، انقلابی را در افکار وی به وجود آورده است.^{۸۱۱} فیضی مرثیه سوزناکی در این باره سروده است که ملا بدایونی برخی از فرازهای آن را در منتخب التواریخ ذکر کرده و چندان نظرات مخالفی را در این زمینه ابراز نمی‌دارد. او به سادگی می‌گوید: در آن زمان، تب سوزانی در کشمیر توسعه یافت و از آن جا که او خود یک پزشک متخصص بود راه علاج خویش را در خوردن شوربا تشخیص داد هرچه «حکیم علی»، وی را منع کرد، او اعتنایی ننمود.

لذا مرگ گریبان او را گرفت و او را به جهان جاودان کشاند.^{۸۱۲}

همین ملا بدایونی در جلد سوم منتخب التواریخ در یادداشتی مربوط به زندگی

ص: ۳۶۶

حکیم علی می‌گوید: «حکیم علی دستور آماده کردن غذایی از شوربای غلیظ به شاه فتح الله شیرازی داده و بدین سان او را به جلد مرگ سپرد»^{۸۱۳}. ابو الفضل نیز این بیان آخر ملا بدایونی را تأیید می‌کند. او می‌گوید که حکیم علی، شاه فتح الله را به شیوه صحیحی معالجه نکرد و اکبر، حکیم حسن را برای معالجه او فرستاد؛ اما قبل از اینکه حکیم حسن بتواند به بالین شاه فتح الله برسد او درگذشت.^{۸۱۴} بدایونی این ماده تاریخی را در مورد شاه فتح الله نقل می‌نماید: «او یک فرشته بود»^{۸۱۵}.

ملا احمد ثناوی

یک شخصیت مهم شیعی در دربار اکبر که اعتقادات شیعی وی منجر به شهادتش به دست سنیهای متعصب گشت، «ملا سید احمد بن نصر الله ثناوی» بود، پدر او یک سنی متعصب و قاضی بود. رویدادهایی را که منجر به تغییر مذهب وی شد، خود ملا احمد برای قاضی نور الله شوشتری شرح داده است. در داستان آمده است که در دوران جوانی ملا، یک زاهد عرب عراقی الاصل از «تنه» دیدار نموده و نزدیک خانه آنها اقامت کرده است. ملا احمد با وی دیدار کرده است و مقدماتی را جهت آسایش او فراهم آورده است، بین آندو گفتگوهایی در مورد ایران و عربستان و دین و مذهب و آداب و رسوم جاری در این کشورها صورت گرفته است. آن عرب به وی اطلاع داده که بخشی از ساکنین این کشورها از مذهبی که به نام «تشیع» معروف است پیروی می‌نمایند. آنان طرفداران مرام «اهل بیت» هستند و اعتقاد دارند که علی و

^{۸۱۱} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص، ۵۵۸.

^{۸۱۲} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۰ - ۳۷۰؛ لا، ج ۲، ص ۳۷۹ - ۳۸۲.

^{۸۱۳} (۱) - همان کتاب، ج ۳، ص ۱۶۷.

^{۸۱۴} (۲) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۵۵۸.

^{۸۱۵} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۵۵.

یازده فرزندان وی، جانشینان راستین پیامبرند. به نظر آنان، سه خلیفه اول و همچنین خلفای بنی امیه و بنی عباس، غاصب بوده‌اند. اینها دارای علما و مجتهدینی نیز هستند و کتابهایی در مورد اصول و فروع این مذهب نوشته‌اند.

آن مرد عراقی افزوده که در آثار شیعی با استناد به سنت و دلایل متقنی که از قرآن و احادیث استخراج شده، در مورد این مسأله که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جانشین

ص: ۳۶۷

بلافصل پیامبر است، بحث شده است. اطلاعات داده شده از سوی آن عرب، ملا را به شبهه انداخت و او خود را در مطالعاتی پیرامون مذهب شیعه غرق نمود.

شبی او در خواب امام علی بن ابی طالب (ع) را دید که تفسیر کشاف را در دست دارد^{۸۱۶}. حضرت علی با اشاره به آیه زیر از وی خواست که تفسیر این آیه را بطور کامل مطالعه کند: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاغِبُونَ»^{۸۱۷}.

ملا احمد با پشتکار شروع کرد به تفحص برای یافتن یک نسخه از تفسیر کشاف.

اتفاقا یکی از حکمای عراقی به نام میرزا حسن از طریق هرمز و تنه، عازم هند بود. وقتی میرزا حسن به هرمز رسید امام علی را در رؤیا دید که به وی امر می‌کرد یک نسخه از تفسیر کشاف را به پسر قاضی تنه که جزء علاقه‌مندان امام است، و مایل است کتاب مذکور را مطالعه کند، بدهد. هنگامی که میرزا حسن از خواب بیدار شد رؤیای خود را روی جلد کتاب نوشت. میرزا حسن با رسیدن به سواحل تنه، نامه‌ای به ملا احمد نوشت و در آن خود را معرفی کرد و از ملا درخواست کرد که با وی دیدار کند. گرچه میرزا حسن، نوکرش را با یک اسب در پی ملا احمد فرستاد اما ملا همراه شاگردان پدرش و با پای پیاده برای ملاقات با میرزا، رهسپار شد. میرزا حسن تفسیر کشاف را به وی داد و متن مربوط به رؤیایش را نیز به ملا احمد نشان داد. همراهان ملا احمد که قبلا شنیده بودند وی از محبت خاندان پیامبر سخن می‌گوید. این رؤیا را باور نکردند و در گوش یکدیگر گفتند که اخبار مربوط به رافضی شدن (شیعه شدن) پسر قاضی به عراق رسیده و بنابراین، این داستان مجعول است.

ملا احمد به این بدگویی‌ها اعتنا نکرد. او برخی از اصول مذهب امامیه را پیش میرزا حسن فراگرفت و سپس وقت خود را صرف مطالعه تفسیر کشاف نمود، که نظراتش با بسیاری از اعتقادات شیعه سازگار بود.

ملا احمد در ۲۲ سالگی تحصیلاتش را در تنه به پایان برد. سپس در کسوت یک

ص: ۳۶۸

قلندر (درویش)، تنه را جهت کسب دانش ترک کرد.

^{۸۱۶} (۱) - الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الاقاویل فی وجوه التأویل، محمد بن عمر زمخشری (۴۶۷-۵۳۸ ق. / ۱۰۷۵-۱۱۴۴ م.).

^{۸۱۷} (۲) - مانده (۵) آیه ۵۵.

ملا برای مدتی در مشهد رحل اقامت افکند، وی از آستان امام رضا (ع)، امدادهای روحی دریافت کرد. وی آنجا پیش مولانا افضل قائنی و دیگر علمای امامیه به تحصیل پرداخت. دانش او در کلام، حدیث، فقه امامیه و ریاضیات، خیلی عمیق گشت.

وی از مشهد به تبریز مسافرت کرد و از آنجا عازم شیراز شد. در شیراز، نزد پزشک والامقام، ملا کمال الدین طبیب، و همچنین زیرنظر ملا میرزا جان و دیگر علمای عالی رتبه تحصیل کرد.

او همچنین شرح قانون ابن سینا و شرح تجرید و حواشی آن را خواند. سپس به قزوین رفت و با شاه طهماسب صفوی، بیعت کرد. ملا احمد سپس از قزوین عازم شهرهای زیارتی عراق و بیت المقدس شد. این سفرهای طولانی و رنجها و مصیبتها، برای ملا، امکان تماس با تعداد زیادی از اندیشمندان شیعه و سنی را فراهم آورد و بدین ترتیب دستاوردهای فکری و فرهنگی ملا عمیقاً فزونی یافت.

ملا احمد پس از این مسافرت زیارتی و تحصیلی، به «گلکنده» که تحت نظر فرمانروایان قطب شاهی اداره می‌شد، عزیمت کرد.^{۸۱۸} به نظر ملا بدایونی که او نیز ملا احمد را از نزدیک می‌شناخت، مصاحبت با «تبرائی» های متعصب (شیعیانی که از خلفای سه‌گانه و دشمنان اهل بیت تبرّی و بیزاری می‌جستند) در ایران موجب شد ملا به تسنن پشت پا زند. زمانی که شاه اسماعیل دوم ۹۸۴-۹۸۵ قمری (۱۵۷۶-۱۵۷۸ م.) جانشین شاه طهماسب که برخلاف سلف خویش، یک سنی متعصب بود، به تخت سلطنت جلوس کرد و شروع به تعقیب و کشتار شیعه نمود، ملا احمد در مصاحبت با ملا مخدوم شریفی، که یک سنی متعصب و نویسنده کتاب «نواقض فی ذم الروافض»^{۸۱۹} بود، عازم مکه شد و از آنجا رهسپار دکن گشته و سپس به آگرا رفت. او که در پیشبرد مقاصد خویش مخالفتی مشاهده نمی‌کرد، شروع به ایراد یک سلسله سخنرانیهای

ص: ۳۶۹

بی‌معنی نمود و از تازه مسلمانان، دعوت می‌کرد که شیعه شوند.^{۸۲۰}

نقل ملا بدایونی چندان تفاوتی با حکایت قاضی نور الله شوشتری ندارد. اما در هر حال ملا بدایونی با آب و تاب بیشتری شور و شوق تبلیغی ملا احمد را تشریح می‌کند.

او می‌گوید که ملا احمد اجداد خویش را که «حنفی» و از نوادگان عمر فاروق بودند به استهزا می‌گرفت، وقتی که ملا احمد هنوز تازه‌وارد بود و «شیخ فیضی» را ندیده و به جو اطمینان‌بخشی که بعدها به آن آمیخته شد خو نگرفته بود، او ملا بدایونی را در بازار ملاقات کرد. برخی از عراقیها [ایرانیها] ملا بدایونی را به وی معرفی کردند. در همان گفتگوهای

^{۸۱۸} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۴۵-۲۵۵.

^{۸۱۹} (۲) - اشرف معین الدین (معروف به میرزا مخدوم) پسر سید شریف شیرازی، نویسنده «النواقض فی رد الروافض» یکی از نوادگان «شریف جوزانی» بود. وی پس از مرگ شاه اسماعیل دوم، به نواحی ترکیه فرار کرد و در سال ۹۸۸ قمری (۱۵۸۰ م.) و یا ۹۹۵ قمری (۱۵۸۷ م.) در مکه درگذشت.

^{۸۲۰} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۷.

اولیه ملا احمد به بدایونی گفت: من نور تشیع را بر چهره تو، ساطع می‌بینم؛ ملا بدایونی جواب داد: درست به همان اندازه که من نور تسنن را در چهره تو ساطع می‌بینم.^{۸۲۱}

به نظر می‌آید که ورود ملا احمد به دربار اکبر، با ورود شاه فتح‌الله شیرازی همزمان بوده است.

او در طرح گردآوری تاریخ هزار ساله هجری به همکاری گرفته شد. عنوان این اثر «الفیه» یا «تاریخ الفی» به معنای تاریخ هزار ساله بود. در سال ۹۸۹ قمری (۱۵۸۱-۱۵۸۲ م.) اکبر، پیشاپیش، سکه‌هایی را که تاریخ یک هزار (به زبان عربی «الف») روی آن حک شده بود ضرب کرده بود. منظور آنان از این دو تصمیم، نشان دادن این مطلب بود که برخلاف اعتقاد عمومی مسلمانان، اعلام هزاره اسلامی، تنها یک پدیده تاریخی است، بدون این‌که دارای مفادی مذهبی و یا رمزی باشد. وفات پیامبر اکرم (ص)، نقطه شروع «تاریخ الفی» قرار گرفت و کلمه «رحلت» (وفات پیامبر) جایگزین «هجرت» شد. در نظر بود که این تاریخ که شامل همه زمامداران مسلمان از وفات پیامبر تا سال هزار هجری می‌شد، جایگزین سایر تاریخها شود.^{۸۲۲}

ملا بدایونی چنین استنباط می‌کند: که منظور از این فرمان الغای شریعت اسلامی بود؛ ولی آصف خان جعفر بیگ، نویسنده نیمه دوم تاریخ الفی در مقدمه می‌گوید:

ص: ۳۷۰

بنابراین او (اکبر) دستور داد که محتوای معقول ادیان و مذاهب گوناگون بایستی به زبان همدیگر ترجمه شود. و گلهای موجود در سنن هر مذهب، تا آنجا که ممکن است، از تیغهای تعصب پاک گردد. چرا که آنان در هر دینی صدها بدعت مرسوم کرده‌اند و به هر مذهب، هزاران مقررات جدید اضافه نموده‌اند.

زمانی که اکبر سخن می‌راند، زبان الهام گرفته از خدایش، هیچگاه از این در نمی‌ماند که از هرکس بخواهد اصول (مذهبی) خود را، آن‌گونه که خوشایند اوست، تشریح نماید و در حمایت از اظهاراتش به هر نحو که خود می‌خواهد، استدلالهای منطقی ارائه نماید. معتقدات، آنچنان غیرقابل اعتماد شده است که اینک شیعه و سنی حتی در مورد مسأله اذان که در زمان پیامبر، روزانه گفته می‌شد و به گوش مردم دور و نزدیک می‌رسید، در نحوه گفتن آن اختلاف دارند و هریک دیگری را بر خطا می‌داند.^{۸۲۳}

گروههای فاسد و منفعت‌طلب، راه را برای ایجاد تحریف در بین واقعیات تاریخی بازیافتند. لذا ضروری است که تلاشهایی به عمل آید تا عقل بتواند نقش خود را در تصحیح اعتقادات، ایفا کند.^{۸۲۴}

^{۸۲۱} (۲) - همان مدرک، ج ۲، ص ۳۱۸.

^{۸۲۲} (۳) - همان مدرک، ج ۲، ص ۳۰۱-۳۱۸.

^{۸۲۳} (۱) - ملا بدایونی به صراحت می‌گوید: «حیّ علی خیر العمل» را خلیفه دوم از اذان حذف کرد. «همان کتاب، ص ۲۱۴».

^{۸۲۴} (۲) - تاریخ الفی (با نقل از تاریخ مذهبی و فرهنگی مسلمانان در خلال سلطنت اکبر)، ص ۲۵۴-۲۵۵.

میرزا جعفر بیگ، در مقدمه، انگیزه‌هایی را که بدایونی به طرح نسبت می‌دهد تکذیب می‌کند. نهایتاً یک هیأت هفت نفره از علما، برای به انجام رساندن این کار تشکیل شد و مسئولیت نگارش، هر سال به یک نویسنده ویژه واگذار شد:

سال اول: نقیب خان

سال دوم: شاه فتح الله شیرازی

سال سوم: حکیم همام

سال چهارم: حکیم علی

سال پنجم: حاجی ابراهیم سرهندی

سال ششم: نظام الدین احمد بخشی

سال هفتم: ملا عبد القادر بدایونی

ص: ۳۷۱

تاریخ ۳۵ ساله به شکل فوق طرّاحی شد. هیأت، بهترین استعدادهای موجود در حکومت اکبر را دربرمی‌گرفت و ترکیبی بود از دانشمندان مختلف با نظامهای فکری گوناگون. نقیب خان صریحاً اظهار تشیع نمی‌کرد. میر فتح الله، حکیم همام و حکیم علی، شیعه بودند. حاج ابراهیم سرهندی و ملا عبد القادر بدایونی از سنیهای متعصب، و نظام الدین احمد یک سنی میانه‌رو بود. اکبر به اعضای هیأت دستور داده بود که نهایت بی‌طرفی را مدنظر قرار دهند و به محض این‌که فراغتی می‌یافت، خود بر نحوه نگارش، نظارت می‌کرد. بدایونی می‌گوید که گزارش او از هفتمین سال (خلافت خلیفه دوم عمر) غوغایی به پا کرد. او درباره تأسیس شهر کوفه، بنای کاخ خلیفه و ویران شدن آن، ازدواج ام کلثوم دختر امام علی با عمر، مشخص ساختن اوقات نمازها، پیروزی ناصیین و عقربهایی که به بزرگی خروس بوده‌اند، مطالبی به رشته تحریر درآورده بوده، اما اکبر، در این‌باره تردیدهای جدی نشان داده است، بدایونی نمی‌گوید که امپراتور کدام موارد را نامعقول‌تر یافته است، ولی قطعاً بایستی داستان عقربها برای وی نامعقول و غیرمنطقی جلوه کرده باشد.

گرچه مسائلی را که ملا بدایونی مطرح کرده بود، «روضات الاحباب» نیز تأیید می‌کند، اما با این همه، طرح این‌گونه مسائل غیرمنطقی و افسانه‌ای آن هم در یک تاریخ معقول و منطقی اکبر را متقاعد نمی‌ساخت.^{۸۲۵}

هیأت نویسندگان تا سال سی و ششم را نوشتند، ولی از نظر امپراتور، آنان بیش از اندازه، کند کار می‌کردند؛ لذا او به پیشنهاد حکیم ابو الفتح به «ملا احمد» دستور داد که خود بطور مستقل بنویسد، نقیب خان، کار ملا را بطور روزانه برای اکبر می‌خواند.^{۸۲۶}

او تا سال ۶۹۳ قمری را به رشته تحریر درآورد. پس از قتل او در سال ۱۵۸۸ قمری آصف خان جعفر بیگ مأمور شد که کار را تکمیل کند. او نیز کار نگارش تاریخ، از سلطنت سلطان محمود غزنوی (۶۹۴-۷۰۳ ق. / ۱۲۹۵-۱۳۰۴ م.) تا سال ۹۹۹ قمری (۱۵۹۰-۱۵۹۱ م.) را انجام داد.

ص: ۳۷۲

در سال هزار هجری (۱۵۹۱-۱۵۹۲ م.) ملا بدایونی مأمور شد که به لاهور مسافرت کرده و تاریخ الفی را مورد اصلاح قرار دهد، یعنی منابع آن را جمع‌آوری کند و تاریخها را بطور مسلسل و به شکل صحیحی مرتب نماید. او دو جلد اول را در طول یک سال اصلاح کرد و سومین جلد را به آصف خان واگذار نمود.

یکی از حوادث سال ۱۰۰۲ قمری (۱۵۹۳-۱۵۹۴ م.) که ملا بدایونی در منتخب التواریخ شرح داده است، تکمیل اصلاحات جلد اول تاریخ الفی است. او می‌نویسد که دو جلد از سه مجلد اول را ملا احمد به رشته تحریر درآورده است.

آصف خان نیز نکته فوق را تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد که حوادث ۳۵ سال اول پس از مرگ پیامبر (ص) را نیز، ملا احمد مجدداً نوشته است. بدایونی هیچ اظهارنظری در مورد جلد اول که آن را مورد مطالعه و اصلاح قرار داد و در سال ۱۰۰۲ قمری (۱۵۹۳-۱۵۹۴ م.) آن را به اکبر ارائه کرد، نمی‌کند، اما در مورد جلد دوم، با این عبارات اظهار نظر می‌کند:

«از آنجا که جلد دوم، حاوی تعصبات بیشتری بود، امپراتور به من دستور داد که آن را نیز اصلاح نمایم، من در عرض یک سال به قدر کفایت آن را مورد اصلاح قرار دادم.

اما به علت تعصب شخصی، من به جز ملاحظات در مورد «سالها» در کتاب، دخالتی نکردم و در مطالب عمده تغییری ندادم. من تقصیر را به گردن وضعیت مزاجی خود انداختم و ان شاء الله که این باعث آسیب بیشتری نگردد.»^{۸۲۷}

اصلاحات ملا بدایونی در جلد اول که مشتمل بر تاریخ اسلامی پس از پیامبر (ص) تا پایان دوران عباسیان است، ویژگی کار ملا احمد را تغییر داده و به جای اعتقادات شیعی، معتقدات اهل سنت را جایگزین کرده است، به خصوص در تاریخ چهار جانشین اول پیامبر (ص)؛ اما حوادث زمان بنی امیه و بنی عباس به نظر نمی‌رسد تغییر قابل ملاحظه‌ای کرده باشد. این مطالب شامل چنان نظریات مهمی است که بعید است مورد تأیید ملا بدایونی بوده باشد، ولی وی از ترس اکبر نمی‌توانسته کتاب را بطور جدی تغییر دهد. برای مثال یادداشتی که به زندگینامه ابو علی سینا مربوط می‌شود از دشمنی

ص: ۳۷۳

«محمود» با وی یاد نموده است. «احیاء علوم الدین» غزالی نیز، تا حدودی بازبینی شده و نظریاتی در مورد نقص دانش غزالی در علم حدیث، نقل شده و چنین ادعا شده است که غزالی، خود به ضعف خویش در علم حدیث معترف بود.

^{۸۲۶} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۵۵.

^{۸۲۷} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۹۲-۳۹۳.

آن گونه که در تاریخ الفی آمده است، خیانت ابن علقمه (متوفای ژوئن ۱۲۵۸ میلادی) نخست وزیر شیعه آخرین خلیفه عباسی، المستعصم بالله (۶۴۰-۶۵۶ ق. / ۱۲۴۲-۱۲۵۸ م.) موجب سقوط خلافت عباسیان شد. این کتاب می افزاید: «علمای سنی با توهین کردن به علقمه و آزار شیعیان بغداد، او را با خود دشمن ساختند.» اظهارات فوق ترکیبی است از دیدگاههای ملا بدایونی و ملا احمد.

در جلد اول، همچنین پیامدهای خطرناک «تنگ نظری» مورد تأکید قرار می گیرد.

اعاده سنی گری افراطی تحت حکومت سلجوقیان ایران و عراق و آزاری که آنان به شیعیان روا داشته اند، فرصتی برای نویسندگان فراهم آورد تا هم شیعه و هم سنی را محکوم کنند. آنان اظهار تأسف می کنند که تنگ نظریهای پیروان دو فرقه، تلاشهای انجام شده برای صلح و آشتی را، با ناکامی مواجه ساخته است. پیروزیهای چنگیز در این کتاب، به امداد الهی نسبت داده شده و ستمگریهای سبعانه او، خوش نما شده و جنبه های بشردوستانه نظام او مورد تأکید قرار گرفته است. این مطلب، با این گفته پایان می پذیرد.

منظور این شرح آن است که جهان را آگاه سازد که روحیه همکاری دو جانبه و همیاری بین مغولها، پیروزیهای آنان را تسهیل کرد و موجب شد دشمنان قدرتمند آنان برای مدتی طولانی قادر به حکومت کردن نباشند.

ملا احمد، در جلد دوم که به دست وی به رشته تحریر درآمده است، اظهار تأسف می کند که برداشت او از اعتقادات مذهبی «اسماعیلیه» و سوابق «حسن صباح»، تنها بر پایه منابع اهل سنت قرار دارد. چرا که وی هیچ اثری را که اسماعیلیه و یا اتباع حسن صباح نوشته باشند، در دسترس نداشته است او معتقد است که دشمنان، در پناه مسلکهای مختلف می کوشند حقایق را تحریف کنند و معتقدات مخالفین خویش را بد جلوه دهند. برای مثال، او می افزاید که: «تألیفات رسمی اهل سنت، حاوی تفسیرهای تحریف شده ای در مورد تاریخ و معتقدات شیعه اثناعشری است، که در آثار شیعه،

ص: ۳۷۴

اثری از آن به چشم نمی خورد؛ در نتیجه، تنها بر پایه آثار اهل سنت، هیچ ارزیابی صحیحی از اعتقادات شیعه امکان پذیر نیست.^{۸۲۸}

در سال ۹۹۳ قمری (۱۵۸۵ م.) ملا احمد نیز در لشکرکشی اکبر به پنجاب، با وی همراه بود او از تلاش خویش جهت تبلیغ تشیع، دست برنداشت. ملا بدایونی می گوید که او همیشه ملا احمد را به خاطر دیدگاههای شیعی اش نصیحت می کرده و از وی می خواسته است که یک مسلمان حقیقی باشد؛ چرا که در آن هنگام چیزی از دین واقعی جز نام آن باقی نمانده بود. منظور ملا بدایونی از دین و اسلام، «تسنن» بود^{۸۲۹}. سابقه سنی بودن ملا احمد و نیاکان او، برای اهل سنت و از جمله ملا بدایونی، ناراحت کننده بود. صراحت لهجه احمد، به طوفانی از مخالفت علیه وی دامن زد. ابو الفضل می گوید که اصول «صلح جهانی»، که اکبر عنوان کرده بود، به تمامی فرقه های مذهبی اجازه می داد که خدا را مطابق با

^{۸۲۸} (۱) - تاریخ مذهبی و فکری مسلمانان در حکومت اکبر، ص ۲۵۷-۲۶۲.

^{۸۲۹} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۶۸-۱۶۹.

اعتقادات خویش عبادت کنند. در نتیجه ملا احمد که زحمات زیادی را جهت تحصیل علوم سنتی تحمل کرده بود و یک حامی قاطع دیدگاههای امامیه به شمار می‌رفت و بطور گسترده‌ای در مورد آنان سخن گفته بود، بطور مداوم سخنرانیهایی در مورد شیعه و سنی ایراد کرده و با روحیه‌ای متواضعانه، لحنی افراطی را مورد استفاده قرار می‌داد. میرزا فولاد (پسر خداداد برلاس) سفیر «اکبر» در دربار عبد الله خان ازبک، که از چهره‌های معروف اهل سنت و فردی متعصب بود، از اعماق قلب، از حرارتی که ملا احمد در تبلیغ مذهبی از خود نشان می‌داد، بیزار بود.

شب ۳۱ دسامبر ۱۵۸۷ میلادی او در معیت یکی از هوادارانش، در یکی از کوچه‌های تاریک لاهور به انتظار ماند و چند نفر را فرستاد تا ملا احمد را صدا کنند.

آنان وانمود کردند که پیک شاهی هستند؛ در راه، آنان با شمشیر به وی حمله کرده و دست او را از وسط ساعد قطع کردند. او از زین اسب روی زمین افتاد؛ میرزا فولاد و همراهانش بازداشت شدند. خان خانان، عبد الرحیم آصف خان، خداوند خان و

ص: ۳۷۵

ابو الفضل، مأمور استفسار از ملا احمد شدند. ملا داستان تهاجم آنان و خونسردی خویش را بازگفت. اکبر دستور داد میرزا فولاد و همدستش را به پاهای یک فیل بسته و در میان شهر بچرخانند. بزرگان اهل سنت و زنان حرم برای میرزا فولاد و همدستش میانجی‌گری کردند اما توفیقی به دست نیاوردند.

اکبر دستور داد میرزا فولاد مجازات گردد. ابو الفضل می‌گوید: این سرمشقی شد برای افراد زیادی که به بی‌راهه می‌رفتند؛ و بدین شکل نزاع بین شیعه و سنی فروکش کرد.^{۸۳۰} دیری نپایید که ملا احمد نیز از دنیا رفت و آن‌گونه که قاضی نور الله شوشتری می‌گوید در گورستان میرزا حبیب الله دفن شد.^{۸۳۱}

گرچه بزرگان اهل سنت و بانوان حرم نتوانستند جان میرزا را نجات دهند اما از نظر آنان، او یک سنی قهرمان و یک شهید محسوب شد. در برخی از نوشتارهای تاریخی که سنیها در این باره نوشته‌اند، حروف تاریخ آن را چنین نوشته‌اند:

«آفرین بر خنجر فولاد»؛ «آتش دوزخ برای خوک».

ملاً بدایونی که در آخرین دقایق حیات ملا احمد، با وی ملاقات کرده بود، فرصت را برای تکرار این اعتقاد اهل سنت که شیعیان به دلیل فحاشی به سه صحابی پیامبر مسخ می‌شوند، مناسب می‌شمارد. او به هنگام نگارش این مطلب، از نثار زشت‌ترین فحشها و تهمتها به شخص ملاً احمد یاد شده و کلیه شیعیان اهل بیت، دریغ نمی‌کند [که حتی بازگویی آنها به عنوان نقل خبر نیز موجب هتک حرمت قلم است].

با چنین وضعی باید گفت ملاً احمد در تاریخ الفی به حق متذکر می‌گردد که کتابهای اهل سنت، در مورد شیعه بدزبان هستند.

^{۸۳۰} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۵۲۷-۵۲۸.

^{۸۳۱} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۵۵.

هنگامی که ملا احمد دفن شد، شیخ فیضی و ابو الفضل، محافظینی پیرامون قبر ملا گماشتند ولی علی‌رغم تمامی تمهیدات، مسافرت اکبر به کشمیر در سال ۱۵۸۹ به سنیهای تفرقه‌افکن لاهور فرصتی داد که قبر وی را نبش کرده و جسدش را بسوزانند.^{۸۳۲}

ص: ۳۷۶

به نقل قاضی نور الله شوشتری، ملا احمد آثار دیگری نیز تألیف کرده است. از این میان، «تحقیق تریاق فاروق» است که در مورد خواص گیاهان و تئوریهای پزشکی و ریاضی بحث می‌کند و کتاب «خلاصة الحیاء» او که ناتمام باقی ماند در برگیرنده زندگینامه حکماست. ملا احمد کتابی نیز در مورد اخلاق و کتاب دیگری در مورد رموز اعداد و الفبا، به رشته تحریر درآورده است.^{۸۳۳}

در حکومت اکبر، «رضوی خان مشهدی» نیز در ترویج منش و اسلوب شیعی نقش منحصر بفردی داشت. در آیین اکبری، او از جمله منصب‌دارهای نهصد قلمداد شده است. او یکی از ملازمین «خان زمان» بود. پس از مرگ خان زمان، رضوی خان بازداشت شد.

او را به مدت پنج روز پیش یک فیل انداختند ولی فیلبان به خاطر دودمان شریف او زندگیش را نجات داد. سرانجام، به او منصبی داده شد و به عنوان «دیوان» و «بخشی»^{۸۳۴} به خدمت گرفته شد. سپس برای خدمت در حکومت عبد الرحیم، خان خانان که عمدتاً شیفته مصاحبت با وی بود، عازم دکن شد. خان خانان دخترش را به ازدواج یکی از پسران رضوی خان به نام میر خلیل، درآورد.

رضوی خان، زندگی خیلی زاهدانه‌ای داشت زندگی او به زهد، عبادت، تفکر و تأمل اختصاص یافت. فرید بهاکری می‌گوید: او مجتهد عصر خویش بود و اگر بطور اتفاقی، یک هندو روی فرش او گام می‌گذاشت، او بر طبق فقه و قوانین شیعه آن را می‌شست.^{۸۳۵}

نفوذ رو به رشد شیعه بیش از حد و برای اهل سنت غیر قابل تحمل بود. ابو الفضل می‌گوید علاقه‌ای که نسبت به ایرانیها - که اکثراً تابع مذهب شیعه بودند - نشان داده می‌شد، تفکر زیانبار تمرّد و سرکشی در میان تورانیان سنی را افزایش داد. او ادامه می‌دهد: پیشرفت تورانیها یا از چشمان متعصبانه این فرقه (سعایت‌کنندگان و افترازنندگان متعصب سنی) پنهان ماند یا اینکه آنان در این باره بطور تعمّدی تجاهل کرده

ص: ۳۷۷

^{۸۳۲} (۳) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۴ - ۲۶۵.

^{۸۳۳} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۵۵.

^{۸۳۴} (۲) - بخشی: رییس خزانه.

^{۸۳۵} (۳) - شیخ فرید بهکری، ذخیره الخوانین (لاهور، ۱۹۶۱ م.)، ج ۱، ص ۱۸۶.

و به بهانه جویی پرداختند^{۸۳۶}. گرچه همه ایرانیهای مهاجر، شیعه نبودند، اما در دوران اکبر، ایرانیها رسماً به عنوان معتقدین به شیعه، اشتها داشتند. یک بار در سال ۹۹۱ قمری (۱۵۸۳ م.) زمانی که هندیها جانب اهل تسنن و ایرانیها جانب شیعه را گرفتند، اکبر دستور داد که سنیها باید از شیعه‌ها مجزا شوند^{۸۳۷}.

ملا بدایونی به منظور برانگیختن عداوت اهل سنت به شیعه، در مورد نفوذ ایرانیها در حکومت اکبر، خیلی مبالغه کرده است. بدایونی بزرگان شیعی هم عصر خویش را با ابن علقمه (وزیر شیعی مستعصم) مقایسه می‌کند. او می‌گوید تعصب و دشمنی ابن علقمه با اهل سنت باعث شد تا وی، جهت نابودی خلیفه (المستعصم) اقدام نماید. او با نتیجه‌گیری از داستان فوق، می‌گوید: من متوجه شده‌ام که بیشتر معاصرین من در همان مسیر گام برمی‌دارند. در حال حاضر تعداد آنان زیاد نیست اما تنها خدای داند که در نهایت چه خواهد شد^{۸۳۸}.

منصب‌داران ایرانی

تفحصی در لیست منصب‌داران اکبر، که ابو الفضل در «آیین اکبری» گردآوری کرده است، این واقعیت را آشکار می‌سازد که ایرانیها بیش از یک چهارم منصب‌داران را تشکیل نمی‌داده‌اند. تعداد قابل ملاحظه‌ای از منصب‌داران ایرانی در کادرهای عالی‌رتبه زیر نظر بیرام خان آموزش دیده بودند. پس از سقوط بیرام خان، آنان کنار زده شدند، اما استعداد و تخصص آنان در محاسبه عایدات دولتی، امپراتور را ناگزیر ساخت از وجودشان استفاده نماید. دسایس و توطئه‌های اشراف تورانی علیه اکبر، موجب شد او به راجپوتها و ایرانیان متکی شود.

از میان سی منصب‌دار که هریک پنج هزار تن را تحت فرماندهی داشتند، فقط این افراد، دارای ریشه و اصلیت ایرانی بودند:

۱- میرزا مظفر حسین، پسر بهرام میرزا، پسر شاه اسماعیل صفوی ۲- برادر

ص: ۳۷۸

جوانتر او میرزا رستم ۳- خان خانان بیرام خان ۴- خان جهان حسین قلی خان ۵- شهاب الدین احمد خان و ۶- ترسان خان. از میان اینها، شهاب خان سید و اهل نیشابور بود؛ لکن دوست و خویشاوند «ماهم انگه» به شمار می‌رفت. او از چهره‌های مؤثر در سقوط بیرام خان بود. ترسان خان که در گرجستان خراسان حکومت می‌کرد، در خدمت بیرام خان بود ولی پس از تبعید بیرام به مکه به خدمت اکبر درآمد و به یک منصب بالا ارتقا یافت. علت این ارتقا عمدتاً موقعیت قبلی وی به عنوان حاکم یکی از نواحی ایران بود. میرزا مظفر حسین و برادرش میرزا رستم از شاهزادگان ایرانی به شمار می‌رفتند. شاه ایران، مظفر را به استانداری قندهار منصوب کرده بود. ولی تهاجمات تورانی‌ها زندگی را بر قزلباشها تنگ می‌ساخت. برادر او رستم نیز، همراه او اعزام شده بود اما در عین حال، رستم نتوانست قندهار را تصرف کند و از قلمرو خویش محروم شد. در نتیجه، رستم در سال ۱۰۰۱ قمری (۱۵۹۲-۱۵۹۳ م.) با تن دادن به حاکمیت

^{۸۳۶} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۲۷۴.

^{۸۳۷} (۲) - منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۷.

^{۸۳۸} (۳) - نجات الرشید، ص ۳۷۰.

اکبر، فرماندار مولتان شد. در سال ۱۰۰۳ قمری مظفر از طرف اکبر مأموریت یافت که قندهار را محاصره کند؛ هرچند عبد الله خان ازبک از وی خواست که از دست زدن به چنین کاری خودداری کند. اکبر به او لقب «فرزند» داد و او را از منصب‌داران «پنج هزار» نمود.

خان جهان حسین قلی خان (پسر ولی بیگ ذوالقدر) پسر خواهر بیرام خان بود.

پدر او ولی بیگ در شورش بیرام، عامل و محرک اصلی شناخته شد و گردن او را زدند، خان جهان نیز زندانی شد، ولی پس از این‌که بیرام خان مورد بخشش قرار گرفت، او نیز آزاد شد. او که یک ژنرال موفق بود نگرکوت را تسخیر کرد. او در گجرات پیروزیهای درخشانی کسب کرد و علی‌رغم دسایس تورانیها، توانست در سال ۹۸۴ قمری (۱۵۷۶ م.) داوود بنگالی را شکست دهد. وی در شوال ۹۸۶ قمری (دسامبر ۱۵۷۶ م.) درگذشت.

خان جهان (میرزا عبد الرحیم)، پسر بیرام خان در چهاردهم صفر ۹۶۴ قمری (۱۷ دسامبر ۱۵۵۶ میلادی) در لاهور دیده به جهان گشود. مادر او، دختر جمال خان مواتی بود. اکبر، خان جهان را که یک شاهزاده بود، ارتقا داد؛ او تا حد یک جنگجوی خستگی‌ناپذیر و یک ژنرال دوراندیش رشد کرد و فرمانده یک گروه پنج هزار نفری شد.

ص: ۳۷۹

وی که [یک نفر شیعه‌زاده بود و لکن] نه در ایران متولد شده بود و نه در ایام جوانی با فرهنگ شیعی آشنا شده بود، به عقاید مذهبی از خود بی‌علاقگی نشان می‌داد. خان جهان در نهضت اکبر برای صلح فراگیر، (یا صلح جهانی)، یک پیشگام به شمار می‌رفت.

تا سال ۱۵۸۰ میلادی، فقط نجبای تورانی بودند که بر گروه منصب‌داران «پنج هزار» تسلط داشتند. به نظر می‌رسد برخی از منصب‌داران پنج هزار ایرانی، شیعه بوده‌اند. در میان منصب‌داران تورانی، علی قلی خان زمان، پسر حیدر سلطان ازبک شیدانی، یک شیعه بود. در سال ۹۳۵ قمری (۱۵۲۸ م.) حیدر به نیروهای شاه طهماسب پیوست و در جنگ «جام» علیه عبید الله خان ازبک به نبرد پرداخت، وی یک همسر ایرانی اختیار کرد. ثمره این ازدواج تولد خان زمان و بهادر خان بود. در خلال دیدار امپراتور همایون از ایران، حیدر سلطان با دو پسرش به وی ملحق شدند. حیدر سلطان تلاشهای قابل ملاحظه‌ای برای باز پس‌گیری قندهار به عمل آورد؛ اما در لشکرکشی همایون از قندهار به کابل، در اثر مرض طاعون درگذشت. علی قلی در دو سال اول حکومت اکبر بطور بی‌وقفه‌ای علیه افغانها جنگید و مقاومت آنها را درهم شکست. انصافاً می‌توان پس از بیرام، اعاده قدرت به سلسله مغول را به وی نسبت داد.

خان زمان در سومین سال حکومت اکبر، [با مقدمه‌چینی دشمنانش] متهم به رابطه نامشروع با فردی به نام شهام بیگ پیشخدمت همایون گردیده و نام او در سطح کشور بر سر زبانها افتاد. از آنجا که وی از فرستادن فرد یاد شده به دربار اکبر امتناع نمود، اکبر قسمتی از جاگیرهای خان زمان را پس گرفت که این مسأله سبب طغیان وی شد.

بیرام خان دست به اقدامی نزد ولی جانشین او پیر محمد، جاگیرهای خان زمان را از وی گرفت و او را جهت سرکوب شورش افغانیهای جان‌پور به فرماندهی منصوب کرد، خان زمان «شهام» را تحویل داده و شورش افغانها را درهم شکست. ولی او بخش اصلی غنایم را برای خود برداشت. اکبر، خان زمان را شکست داد ولی وی را مورد عفو قرار داد.

موقعی که اکبر جهت سرکوب شورش برادر ناتنی‌اش میرزا حکیم در سال ۹۷۴ قمری (۱۵۶۶ م.) لشکرکشی کرد، خان زمان مجدداً طغیان کرد. اکبر پس از بازگشت از لشکرکشی به کابل دوباره علیه خان زمان لشکرکشی کرد. خان زمان و برادرش بهادر، که جزو فرماندهان پنج هزار بودند، شکست خوردند و به قتل رسیدند.

ص: ۳۸۰

گرچه اعتقادات مذهبی بهادر خان معلوم نیست ولی خان زمان یک شیعه بود و در این مسأله تقیه هم نمی‌کرد^{۸۳۹}.

منصب‌دارانی که فرماندهی ۴۵۰۰ نفر را به عهده داشتند، فقط دو تن بودند؛ از این دو نفر، میرزا یوسف خان، پسر میر احمد رضوی، کارشناس محاسبه درآمدهای دولتی بود اما تا سال ۹۹۲ قمری (۱۵۸۴ م.) وی فرمانده بود و ۲۵۰۰ نفر نیرو زیرنظر وی قرار داشت، وی یکی از حکام موفق کشمیر بود و در سال ۱۰۱۰ قمری (۱۶۰۱ م.) در «جالناپور»، یعنی همان جایی که مأموریت داشت علیه دکنیها مبارزه کند درگذشت.

جسد وی به مشهد منتقل شد. وی نیز احتمالاً یک شیعه بوده است. یکی از پسران وی «میرزا لشکر صف‌شکن خان» در حکومت شاه جهان به منصب فرماندهی ۲۰۰۰-۲۵۰۰ نفر ارتقا یافت. گفته می‌شود که جهانگیر در زمان حکومتش منصب‌دارهای کابل را به ضیافتی دعوت کرده بوده که در آن از گوشت خوک استفاده شده بود. میرزا لشکر با وجود رنجش بیش از حد جهانگیر، شجاعانه این موضوع را مطرح کرد که نه تنها گوشت خوک بلکه شراب نیز از نظر شریعت تحریم شده است^{۸۴۰}.

منصب‌دارانی که فرماندهی چهار هزار نفر را بر عهده داشتند، نه نفر بودند؛ از جمله: ۱- خواجه مظفر علی تربتی که «دیوان» قبلی بیرام خان و از اهالی تربت- نزدیک مشهد- بود. او یک ایرانی بانفوذ و احتمالاً شیعه بود ۲- محمد قاسم خان نیز یک زمین‌دار ثروتمند نیشابوری بود که به خاطر مهاجمات ازبکها، از زادگاه خویش متواری شده بود. او که در حکومت بیرام خان یک منصب بالا بدست آورده بود، در نهمین سال حکومت اکبر (۱۵۶۴ م.) در سرنگپور درگذشت ۳- صادق محمد خان، پسر باقر هراتی نیز ممکن است از منصب‌دارانی به شمار آید که اصالت ایرانی داشته‌اند. صادق کار خود را ابتدا به عنوان یک رکابدار بیرام آغاز کرد. «وزیر خان هراتی» نیز منصب فرماندهی ۴۰۰۰ را به دست آورد. راجه تودرمال و «رای سینگ» (پسر کلیان مال راثور)

ص: ۳۸۱

نیز از منصب‌داران «۴۰۰۰» و غیر توراتی بودند^{۸۴۱}.

^{۸۳۹} (۱) - آیین اکبری (دهلی، ۱۹۷۷ م.)، ص ۳۶۷-۳۲۳ ابو الفضل، فقط لیست منصب‌داران را ارائه کرده است؛ اما زندگی‌نامه آنها را بلوچ‌مان با استفاده از

کتاب «مآثر الامراء» نوشته شاه نوازخان، تألیف کرده است. در مورد تشیع خان زمان نگاه کنید به: مآثر الامراء، ج ۱، ص ۶۳۰.

^{۸۴۰} (۲) - بلوچ‌مان، ص ص ۳۶۹-۳۷۱؛ ذخیره الخوانین، ص ص ۱۷۰-۱۷۲.

^{۸۴۱} (۱) - بلوچ‌مان، ص ص ۳۷۲-۳۸۶.

در بین منصبداران ۳۵۰۰، شاه قلی محرمی بهارلو و اسماعیل قلی خان (برادر خان جهان)، ایرانی بودند. منصبداران سه هزار، هفده تن بودند؛ برخی از آنان عبارتند از: ^{۸۴۲} ۱- افضل خان، خواجه سلطان علی تربتی، او کار خود را به عنوان یک ناظر (حسابدار) خزانه همایونی آغاز کرد. به خاطر فرار وی از دهلی- قبل از تصرف مجدد آن به دست اکبر- بیرام، وی را مقصر شمرد.

۲ و ۳- میر معز الملک یک سید موسوی از مشهد و برادر جوانترش میر علی اکبر از ژنرالهای کارآمد به شمار می‌رفتند.

۴- آصف خان عبد المجید هراتی از اولاد شیخ ابو بکر تایبادی را نیز می‌توان از ایرانیها قلمداد کرد، ولی وی احتمالاً یک سنی بوده است.

۵- حاجی محمد خان سیستانی، وی با بیرام خان رابطه خیلی نزدیکی داشت. وی و همقطارش ترسان خان- از منصبداران پنج هزار- در سفر نهایی بیرام به مکه، وی را تا «ناگور» همراهی کردند.

از میان هشت منصب‌داری که فرماندهی دو هزار و پانصد نفر را بر عهده داشته‌اند، فقط یک نفر ایرانی بوده است که عبارتست از خواجه جلال الدین محمود بجوق. او از اهالی خراسان بود و بطور صادقانه‌ای به همایون خدمت کرد. اکبر در سالهای اولیه حکومتش، جلال الدین را به حکومت غزنین منصوب کرد. ولی منعم خان حاکم کابل زندگی را بر وی دشوار ساخت. جلال الدین مخفیانه، غزنین را ترک کرد؛ اما بازداشت شد، چشمان او را کور نمودند و وی را رها ساختند. وی در مسیر خود به هندوستان در حوالی مرز بازداشت شد. منعم خان دستور داد وی و برادر جوانترش جلال الدین مسعود را اعدام کنند.

برخی از ایرانیانی که در میان ۲۸ منصب‌دار «۲۰۰۰»، از شهرت خاصی برخوردار بودند، عبارتند از: ۱- اشرف خان میر منشی، وی از اهالی سبزوار بود. ۲- شاه فخر الدین پسر میر قاسم. وی سیدی موسوی و اهل مشهد بود. ۳- لشگر خان که از

ص: ۳۸۲

اهالی خراسان به شمار می‌رفت. ۴- شاه محمد خان کلاتی دوست بیرام خان نیز یک ایرانی بود. ۵- آصف خان [میرزا قوام الدین جعفر بگ]، وی پسر بدیع الزمان قزوینی بود. بدیع الزمان یک مورخ، شاعر و نویسنده نثرهای روان بود، جعفر بگ کارشناس خوبی در امور مالی و حسابداری به شمار می‌رفت. سادات «بارهه» نیز، به منصب ۲۰۰۰، ارتقاء یافتند؛ از جمله، سید محمود بارهه و برادر جوانترش سید احمد بارهه که ادعای سیادت آنان مورد تردید است؛ یگانه مسأله مشخص و ممتازی که در سابقه آنان به چشم می‌خورد، شجاعت بی‌نظیر آنها بود. دلیری سید محمود، در دربار اکبر مورد ستایش قرار می‌گرفت و از سادگی و رفتار عامیانه وی استفاده می‌شد. ممکن است سادات بارهه، مانند هندیهای مغرور به جناح اهل سنت پیوسته باشند. اما احتمال نیز می‌رود که برخی از آنان شیعه بوده و شدیداً تقیه می‌کرده‌اند. تا پایان حکومت «اورنگ زیب» گمان می‌رفت که سادات بارهه سنی باشند.

«سادات بخاری» و «شیخزادهای هندی» نیز به منصب ۲۰۰۰، دست یافتند. شیخ محمد بخاری، سید حمید بخاری، شیخ ابراهیم پسر شیخ موسی و برادر مسن ترش شیخ سلیم چشتی - از اهالی فتح پور - به منصب، دست یافتند.^{۸۴۳}

از میان شش منصب داری که ۱۵۰۰ نفر را تحت فرماندهی داشتند، هیچ یک، ایرانی نبودند. شیخ فرید بخاری به این طبقه از منصب داران تعلق داشت. سید قاسم پسر سید محمود خان یک سید بارهه بود.^{۸۴۴}

از میان ۳۹ منصب داری که ۱۰۰۰ نفر را تحت فرماندهی داشتند، هفت نفر، ایرانی بودند: ۱- حکیم ابو الفتح ۲- جعفر خان پسر قزاق خان تکلو ۳- اسد الله خان تبریزی ۴- خواجه شاه منصور شیرازی ۵- خواجه غیاث الدین علی خان قزوینی [آصف خان دوم] ۶- عادل خان پسر شاه محمد کلاتی و ۷- حبیب علی خان که قبلاً در دولت بیرام خان خدمت می کرده است.^{۸۴۵}

از میان ۳۹ منصب دار که ۹۰۰ تن را تحت فرماندهی خود داشته اند، هفت نفر

ص: ۳۸۳

ایرانی بودند: ۱- رضوی خان میرزا میرک (از سادات رضوی مشهد) ۲- شاه قاضی خان (از سادات تبریز) ۳- خواجه شمس الدین خوافی ۴- نقیب خان پسر میر عبد اللطیف قزوینی ۵- میر مرتضی خان از سادات سبزوار ۶- میر جمال الدین حسینی از سادات اینجو ۷- میر شریف آملی. برخی از سادات هند مانند سید محمد میر عادل (از سادات امرهه)، سید هاشم پسر سید محمود بارهه و سید راجو بارهه نیز، به منصب فرماندهی ۹۰۰ نفر ارتقا یافتند.^{۸۴۶}

دو فرماندهی که به منصب ۸۰۰ رسیدند، هیچ کدام ایرانی نبودند. یکی از آنان به نام شر خواجه، از سادات ایتاوه بود.^{۸۴۷}

از بین ۲۵ منصب دار ۷۰۰، این افراد، ایرانی بودند: ۱- حکیم علی گیلانی ۲- طاهر، پسر سیف الملوک ۳- میر ابو القاسم نمکین (از سادات هرات) ۴- سید عبد الله (پسر میر خواننده). شر خواجه (از سادات ایتاوه) و میران صدر جهان (مفتی پیهانی نیز، به منصب ۷۰۰ ارتقا یافتند. شیخ عبد الرحیم از اهالی لکنهو نیز از منصب داران ۷۰۰ بود.^{۸۴۸}

از میان چهار منصب دار ۶۰۰، سه نفر آنان، ایرانی بودند: ۱- بختیار بگ گرد شاه منصور ۲- حکیم همام ۳- محمد قلی خان ترکمن افشار.^{۸۴۹}

^{۸۴۳} (۱) - بلوچ مان، ص ص ۴۲۲ - ۴۵۴.

^{۸۴۴} (۲) - همان مدرک، ص ص ۴۵۴ - ۴۶۳.

^{۸۴۵} (۳) - همان مدرک، ص ص ۴۶۳ - ۴۸۴.

^{۸۴۶} (۱) - بلوچ مان، ص ص ۴۸۴ - ۵۱۰.

^{۸۴۷} (۲) - همان مدرک، ص ص ۵۱۰ - ۵۱۱.

^{۸۴۸} (۳) - همان مدرک، ص ص ۵۱۱ - ۵۲۸.

^{۸۴۹} (۴) - همان مدرک، ص ص ۵۲۸ - ۵۳۰.

از میان ۴۶ فرمانده که ۵۰۰ نیرو را تحت فرماندهی داشتند، این اشخاص ایرانی بودند: ۱- شاه قلی خان نارنجی (از اکراد بود) ۲- حکیم عین الملک شیرازی ۳- میر طاهر موسوی ۴- خواجه‌گی محمد حسین میر بر ۵- قمر خان پسر میر عبد اللطیف قزوینی. همچنین، صانع خان هراتی، منصف خان و سلطان محمد هراتی نیز، بایستی جزء ایرانیها محسوب شوند. سید جمال الدین پسر سید احمد بارهه، سید چاچو (از سادات هندی) نیز، از منصب‌داران ۵۰۰ نفر بودند.^{۸۵۰}

ص: ۳۸۴

از میان ۱۶۳ منصب‌داری که ۲۵۰ تا ۴۰۰ نفر را تحت فرماندهی داشتند، افراد زیر دارای نژاد ایرانی بودند: ۱- حکیم مصری ۲- خواجه عبد الصمد شیرین قلم شیرازی ۳- رضا قلی (پسر خان جهان ضیاء الملک کاشانی) ۴- پیشرو خان [مهرت سادات] ۵- قاضی حسن قزوینی ۶- میر مراد جوینی ۷- خواجه‌گی فتح الله خان کاشانی ۸- زاهد دوست محمد ۹- یار محمد ۱۰- ابو المعالی پسر سید محمد میر عادل ۱۱- میرزا خان نیشابوری ۱۲- نادعلی میدانی ۱۳- قیاس بگ تهرانی (اعتماد الدوله بعدی) ۱۴- خواجه سلیمان شیرازی ۱۵- رحیم قلی پسر خان جهان ۱۶- حسین خان قزوینی ۱۷- کامران بگ گیلانی ۱۸- شریف سرمدی ۱۹- حکیم جلال الدین مظفر اردستانی ۲۰- شریف (امیر الامرا، پسر خواجه عبد الصمد شیرازی) ۲۱- خواجه عبد الصمد کاشانی ۲۲- حکیم لطف الله گیلانی ۲۳- سلیم قلی ۲۴- خلیل قلی ۲۵- سید عبد الحسن (پسر سید محمد امیر عادل) ۲۶- سید عبد الوحید (پسر برادر میر عادل) ۲۷- میرزا خواجه (پسر میرزا اسد الله) ۲۸- لشگری (پسر میرزا یوسف خان رضوی) ۲۹- آقا ملا قزوینی ۳۰- سید ابو الحق (پسر میرزا رفیع الدین صفوی ۳۱- علی قلی بیگ استجلو، [شر افغان خان] ۳۲- میر ابو القاسم نیشابوری ۳۳- حاجی محمد اردستانی ۳۴ محمد خان (پسر خواهر ترسان خان)^{۸۵۱}.

فهرست ابو الفضل، کامل نیست؛ در این فهرست، از منصب شاه فتح الله شیرازی سخنی به میان نیامده است، ممکن است نام ایشان در «اکبرنامه» ابو الفضل، تاریخ الفی، طبقات اکبری (نوشته نظام الدین احمد بخشی)، منتخب التواریخ ملا بدایونی و یا دیگر منابع، ذکر شده باشد. اما به هرحال اسمهای اضافی، آن‌چنان تغییر قابل ملاحظه‌ای را در مورد درصد ایرانیها در طبقات مختلف منصب‌داران، ایجاد نمی‌کند.

این نفوذ فرهنگی و استعداد نظامی آنها بود که موجب برجستگی آنان شد نه تفوق عددی آنان. ابو الفضل، همچنین لیستی از وکلای اکبر (نخست‌وزیران)، وزیران مالیه، «بخشی‌ها» و «صدر» ها ارائه می‌کند. از میان هفت نخست‌وزیری که ابو الفضل از آنان نامی به میان آورده است، فقط بیرام خان، ایرانی بوده است. پس از بیرام خان، اهمیت

ص: ۳۸۵

پست نخست‌وزیری کاهش یافته و این پست بارها خالی مانده است و خود امپراتور به تنهایی مسؤولیت اداره امور را بر عهده می‌گرفت. از میان ده وزیر مالیه فقط تودرمال، خواجه معین الدین فرانخودی و قلیچ خان، غیر ایرانی بودند؛ بقیه

^{۸۵۰} (۵) - همان مدرک، ص ص ۵۳۰ - ۵۴۸.

^{۸۵۱} (۱) - بلوچ‌مان، ص ۵۴۸ - ۵۹۵.

شامل: میر عزیز الله تربتی، خواجه جلال الدین محمود خراسانی، خواجه عبد المجید آصف خان، وزیر خان، خواجه مظفر تربتی، خواجه شاه منصور شیرازی و شمس الدین خوافی، ایرانی بودند.

از میان پانزده «بخشی»، فقط شش نفر آنها، ایرانی بودند، و از میان هفت «صدر»، عبد الحیّ و شاه فتح الله شیرازی، ایرانی بودند.^{۸۵۲}

ایرانیهای شیعه، تظاهر زیادی در تبلیغ تشیع به عمل نمی‌آوردند. اما در عین حال علاقه خود را به تحولات سیاسی زادگاه خویش نیز ترک نکردند. اکبر نیز گسترش سیاسی قدرت ازبکها و عثمانی‌ها را که به بهای ضعف ایران صورت می‌گرفت، به عنوان یک تهدید قوی برای امپراتوری خویش قلمداد می‌کرد. او به جناح عثمانی‌های سنی و ترک و ازبک‌های آسیای مرکزی ملحق نشد، بلکه با نادیده انگاشتن دوری‌گزینی شاه ایران از طریقه اهل سنت، اکبر هم‌ریشه بودن خاندان صفوی با خاندان پیامبر را مبنای دوستی خویش با ایران قرار داد. وی از عبد الله خان ازبک (۹۹۱-۱۰۰۶ ق. / ۱۵۸۳-۱۵۹۸ م.) درخواست کرد که جهت کمک به سپاه ایران، از توران حرکت کند؛ بگونه‌ای که سپاهیان تورانی و هندی بتوانند برای کمک به شاه ایران در جلوگیری از توسعه‌طلبی و گسترش قلمرو عثمانی‌ها به طرف جنوب، با یکدیگر همکاری کنند.

گرچه این یک طرح تخیلی بود، اما حداقل این نتیجه را داشت که به عبد الله خان یادآور شود که اگر وی جانب ترکیه عثمانی را بگیرد، اکبر نیز ممکن است با حمایت نیروهایش از ایران، توازن را به هم بزند.^{۸۵۳}

پیش از آنکه شاه عباس بتواند پایه‌های قدرت خویش را مستحکم نماید، عبد الله خان ازبک مشهد را تسخیر و ساکنان آن را بی‌رحمانه قتل‌عام کرد و حتی از ثروت بارگاه امام رضا (ع) هم چشم‌پوشی نکرد. علمای مشهد، نامه‌ای به عبد الله خان

ص: ۳۸۶

ازبک نوشته از وی خواستند که از نقطه نظر عقاید اسلامی، قتل‌عام آل پیامبر را که در مشهد زندگی می‌کرده‌اند و اتلاف اموالی که جهت اهداف مذهبی وقف شده است را توجیه نماید. علمای سنی دربار او در جوابیه خویش بسیار مطالب تند و ناشایستی در مورد شیعیان نوشته و حتی آنان را به خروج از دین و حربی توصیف کردند. در پاسخ آنان از طرف علمای شیعه مولانا محمد فخر الدین رستم‌داری نامه استدلالی مفصلی نگاشته و جوابهای مناسب و بعضاً تنیدی به آنان داد. و بدین ترتیب با استدلال به آیات قرآن، سنت و تاریخ اسلام نامه‌هایی درباره عقاید اهل سنت و شیعه راجع به مسائل مختلف از جمله سه خلیفه اول بین ایرانیان و تورانیان رد و بدل شد که در منابع تاریخی مضبوط است.^{۸۵۴}

دیری نیابید که نسخه‌هایی از نامه‌های رد و بدل شده بین علمای دو فرقه، به هند رسید. شیخ احمد سرهندی (متولد ۹۷۱ ق. / ۱۵۶۴ م.) می‌گوید: نامه‌های شیعه به هر قصد و هدفی که نوشته شده باشد بالاخره سه خلیفه اول را محکوم نموده

^{۸۵۲} (۱) - بلوچ‌مان، ص ص ۵۹۰-۵۶۰.

^{۸۵۳} (۲) - ابو الفضل، مکاتبات علامه (دهلی، ۱۸۴۶).

^{۸۵۴} (*) این قسمت ترجمه تلخیصی و بیشتر مطالب به لحاظ غیر ضرور بودن حذف شد. «ویراستار».

و از عایشه بدگویی می‌کند. مضامین نامه‌ها موجب شکوه و افتخار دانشمندان شیعه ایرانی گشت، آنان محتوای نامه‌ها را در مجمع شاهزادگان و اشراف تبلیغ می‌کردند. شیخ احمد سر هندی می‌افزاید: من در مجامعی که حضور می‌یافتم، مطالب مطرح شده در این نامه‌ها را رد می‌کردم اما موقعی که متوجه شدم این کافی نیست شروع کردم رساله‌ای بنویسم که برای عموم طبقات مردم قابل استفاده باشد. به نظر می‌رسد که این رساله حدوداً در سال ۹۹۵ قمری (۱۵۸۷ م.) نوشته شده باشد.^{۸۵۵}

او نوشته‌اش را با توضیحی در مورد ۲۲ فرقه گمنام شیعی که خود شیعیان امامیه و اثنا عشریه آنها را و عقایدشان را قبول ندارند شروع می‌کند و تفاوت‌های میان آنان را شرح می‌دهد.

به نظر شیخ، همه فرقه‌های شیعی در اعتقاد به تناسخ ارواح متفق هستند.^{۸۵۶}

ص: ۳۸۷

مسئله‌ای که از نظر سایر مسلمانان، پذیرفته نیست.^{۸۵۷}

در اشاره به مشاجرات مربوط به این مسئله که «آیا قول و فعل پیامبر از ارزش همسان با وحی الهی برخوردار است یا نه؟» شیخ می‌نویسد: این حرف بطور مطلق و بدون قید و شرط صحیح نیست. تفسیر بیضاوی این مسئله را روشن ساخته است؛ اگر تمامی سخنان پیامبر همطراز وحی الهی بود، دیگر نیازی نبود که خداوند، گاهی به وی اخطار کرده و از وی بخواهد مراقب خود باشد. در مسائل عقلی و مشکلاتی که به اجتهاد مربوط می‌شد، اصحاب پیامبر حق اختلاف نظر داشتند. پیامبر خود چندان توجهی به مسائل عقلی معطوف نمی‌داشت. پیشنهاد عمر در مورد نحوه رفتار با اسرای بدر مورد تصویب وحی الهی قرار گرفت. دستورات پیامبر مبنی بر درخواست قلم و کاغذ، لشگرکشی تحت فرماندهی اسامه و یا تبعید مروان از مدینه با وحی الهی همسان نبود بلکه این نظرات بر پایه نظر و اجتهاد شخصی^{۸۵۸} وی قرار داشت.^{۸۵۹-۸۶۰}

ص: ۳۸۹

فصل دوازدهم شیعه در دکن

^{۸۵۵} (۱) - ردّ روافض، (به عنوان ضمیمه‌ای بر مکتوبات امام ربانی چاپ شد، نوال کیشور، لکنهو) ص ۱.

^{۸۵۶} (***) گزافه بودن این نوع استدلال بسیار واضح است، چرا که قرآن مجید اقوال و اعمال پیامبر را به دو دسته «حجّت» و «غیر حجّت» تقسیم نکرده، بلکه به گونه مطلق فرموده است: و ما ينطق عن الهوى، و لذا به کار بردن اصطلاح «اجتهاد شخصی» -- در مورد شخص رسول خدا (ص) غلط است و به کار بردن آن توسط یک فرد مسلمان مایه شگفتی است که از طریق تخطئه پیامبر بخواهد برخی از اطرافیان آن حضرت را تبرئه نماید! «ویراستار».

^{۸۵۷} (۱) - ردّ روافض، ص ۳-۴.

^{۸۵۸} (***) در میان غلات که در واقع شیعه محسوب نمی‌شوند، عقیده به «تناسخ» وجود دارد ولیکن شیعه دوازده امامی و حتی شیعیان زیدیه به چنین مطلبی اعتقاد ندارند و نسبت دادن آن به شیعه توسط افراد مغرضی مانند سر هندی افترا و تهمتی نابخشدنی است. «ویراستار».

^{۸۵۹} (***) شیخ احمد سر هندی در ادامه کتابش مطالب بی‌پایه‌ای را در تشدید اختلافات شیعه و سنی نوشته و مؤلف این کتاب گزارشی از آنها را آورده بود، که حذف شد. «ویراستار».

^{۸۶۰} (۲) - همان مدرک، ص ۶-۸.

سلسله پادشاهان مسلمانی که در طول سالهای ۷۴۸ تا ۹۳۲ قمری در فلات دکن حکومت می‌کردند، سلسله بهمنی نامیده می‌شوند. مؤسس این خاندان، علاء الدین حسن بهمن شاه (۷۴۸ - ۷۵۹ ق.) از برادرزادگان فرمانده مشهور، «علاء الدین خلجی» سلطان دهلی؛ یعنی ملک حزیر الدین ظفر خان بود که در جنگ با مغولها در سال ۶۹۷ قمری کشته شد.^{۸۶۱}

تمام نیاکان حسن، برای آن‌که در حمایت سلطان محمود (۳۸۸ - ۴۲۱ ق.) باشند به غزنین رفته بودند. حسن به «حسن کاکو» مشهور بود، که بعد اشتباها به او «کانکو» یا «کانگو» گفته می‌شد.^{۸۶۲}

بعد از تأسیس سلسله بهمنیه، حکایت‌های بی‌شماری درباره نام کانکو یا گانگو نوشته شد. دانشمندانی که شجره‌نامه خاندان بهمنیه را تدوین کرده‌اند، نسب آنها را به «بهمن»، که در کتاب حماسی شاهنامه آمده است، مربوط می‌دانند. هشت تن از سلاطین این خاندان در میان سالهای ۷۴۸ تا ۸۲۵ قمری، «حسن‌آباد گلبرگه» را پایتخت خود قرار داده بودند. ولی شهاب الدین احمد اول (۸۲۵ - ۸۳۹ ق.) پایتخت خود را به محمدآباد بیدر^{۸۶۳} انتقال داد. ده سلطان آخر از این خاندان تا زمان انقراض حکومتشان در سال ۹۳۲ قمری، در بیدر حکومت می‌کردند.

حکومت سلاطین بهمنی دائما در معرض تهدید همسایگان مسلمان مالو و حاکمان گجرات از طرف شمال، و خاندان «ویجیانگار» از طرف جنوب بود. آنها همچنین در معرض هجوم سلاطین «گوند»،^{۸۶۴} «اریسا»^{۸۶۵} و «تلینگانه»^{۸۶۶} بودند. طبعا سلاطین بهمنیه نیز افراد خارجی مانند: ارتشیان، دانشمندان و تاجران ایرانی، عرب و ترک را به اقامت در

^{۸۶۱} (۱) - فتوح السلاطین، ص ۴۶۴. داستانهای زیادی در تاریخ درباره نژاد افسانه‌ای بهمنی‌ها نقل شده است. طبق تاریخ فرشته [محمد قاسم هندوشاه، مورخ ایرانی] حسن، خدمتگذار گانگو یا کانکو منجم برهمایی شاهزاده محمد بن تغلق بود.

مقداری زمین برای زراعت به وی واگذار شده بود. روزی در حالی که مشغول کشاورزی بود، ناگهان گنجی از طلا پیدا کرد و آنرا نزد اربابش (کانکو) برد. کانکو بشدت تحت تأثیر صداقت حسن واقع شد و او را به ولیعهد معرفی کرد. سلطان غیاث الدین تغلق، او را به سمت مسؤول مأموران جمع‌آوری مالیات منصوب کرد. کانکو پیشگویی کرد که حسن به مقام بلندی خواهد رسید و از او قول گرفت که وی را در شمار افراد سلسله‌ای که بنیان خواهد گذارد، قرار دهد. (گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۲۷۴). بنا به یک افسانه صوفیانه، حسن از مریدان شیخ سراج الدین جنیدی که در گلبرگه مدفون است، بود. تذکره، کتابخانه آصفیه (حیدرآباد، ۱۰۸۱ ش)، ص ۶۸.

^{۸۶۲} (۲) - هارون خان شروانی، بهمنیها در دکن میانه (حیدرآباد، بدون تاریخ)، ج ۱، ص ۱۴۹.

^{۸۶۳} (*) ضبط کتاب چنین است و لکن «احمدآباد بیدر» صحیح است. ر. ک: تاریخ فرشته، مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن؛ ص ۲۷۳. «ویراستار».

^{۸۶۴} (۲) - dnoG.

^{۸۶۵} (۳) - assirO.

^{۸۶۶} (۴) - anagnileT.

کشورشان ترغیب و تشویق می‌کردند و امیدوار بودند که این مهاجران باعث افزونی قدرت دفاعی کشور باشند و به وضعیت علمی و اقتصادی آن نیز بهبود بخشند.

به افراد تازه وارد، «غریب» یا «آفاقی» می‌گفتند. بزرگترین حامی و طرفدار این گروه، محمد دوم (۷۸۰-۷۹۹ ق) بود. عده‌ای از مهاجران ایرانی، شیعه بودند. آنان اگرچه هیچ فرصتی را برای آماده کردن زمینه رشد تشیع در دکن، از دست نمی‌دادند، ولی در تقیه زندگی می‌کردند. احترام فزاینده‌ای که برای سادات یعنی نوادگان مستقیم حضرت محمد (ص) قائل بودند، مانع از این بود که مردم عادی از ایشان در مورد عقایدشان سؤال کنند.

از ابتدای تأسیس این خاندان، مردم به طور معمول به زیارت مرقد مطهر حضرت

ص: ۳۹۳

علی (ع) و امام حسین (ع) می‌رفتند. در آغاز دوره حکومت محمد شاه (۷۵۹-۷۷۶ ق.) مادرش، ملکه جهان، به زیارت خانه خدا رفت و سپس مدت زیادی در مدینه ماند و همان‌جا متوجه شد که قبر پسر کوچک حضرت فاطمه یعنی امام حسین (ع) در مدینه نیست، بلکه در کربلاست که به دست سپاهیان یزید به طور فجیعی به شهادت رسیده است. «ملکه جهان» بشدت متأثر شد و به گریه افتاد و گفت: «برای مادر، فرزند کوچک از دیگر فرزندان عزیزتر است.»

ملکه جهان تصور می‌کرد که اگر برای زیارت به کربلا نرود، فاطمه (س) ممکن است از او ناراضی باشد؛ لذا عزم خود را برای سفر به کربلا، جزم کرد؛ اما در عالم خواب حضرت فاطمه (س) را دید و آن حضرت به او اطمینان داد که از او راضی است و به او فرمود: «به خانه خودت برگرد که پسرانت در انتظار دیدن تو اند.» ملکه جهان از آن پس مبالغ زیادی پول و اجناس بین فقرا و درماندگان مکه تقسیم می‌کرد. همچنین برای سادات، زایران و خادمان حرمین شریفین کربلا و نجف پول می‌فرستاد.^{۸۶۷}

فضل الله اینجو

یکی از اولین دانشمندان مهاجر که توانست آیین تشیع را به جامعه دکن معرفی کند، فضل الله اینجو بود. وی از شاگردان سعد الدین تفتازانی (متوفی ۷۹۱ ق. / ۱۳۸۹ م.) بود و از اطراف شیراز آمده بود تفتازانی از دانشمندان مشهور دربار تیمور بود. اینجو، در دوره زمامداری سلطان محمد دوم به دکن مهاجرت کرد، و از طرف سلطان محمد به عنوان «صدر» انتخاب شد و زمانی نگذشت که از نزدیکیان صمیمی سلطان شد. وی دانشمندان زیادی را از ایران و دیگر کشورها به دربار محمد و جانشینان او دعوت کرد.

^{۸۶۷} (۱) - گلشن ابراهیمی (تایخ فرشته)، ج ۱، ص ۲۸۵-۲۸۸.

وی شاعر مشهور فارسی زبان، «خواجه حافظ شیرازی» (متوفی ۷۹۲ ق. / ۱۳۹۰ م.) را برای ورود به دربار بهمنیه ترغیب کرد، ولی خواجه حافظ به جهت خطرات سفر دریایی حاضر به سفر نشد^{۸۶۸}. دانشمندانی و شاعرانی که با دعوت اینجو به «گلبرگه»

ص: ۳۹۴

رفتند، وی را در گسترش زبان فارسی در مؤسسات آموزشی و مجامع فرهنگی مردم دکن یاری دادند. سلطان تاج الدین فیروز (۸۰۰-۸۲۵ ق. / ۱۳۹۷-۱۴۲۲ م.) و برادرش، شهاب الدین احمد، از شاگردان برجسته اینجو بودند. فیروز هر هفته در روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه، مجلس سخنرانی داشت و هرگاه که در روز فرصت نمی یافت، شب هنگام به سخنرانی می پرداخت. در تفسیر قرآن از «تفسیر زاهدی»^{۸۶۹} استفاده می کرد و از میان کتابهای کلام، «شرح المقاصد»^{۸۷۰} مورد علاقه او بود. در علم فصاحت و بلاغت از «المطول»^{۸۷۱} تفتازانی استفاده می کرد. او از ریاضیات و ستاره شناسی نیز بی اطلاع نبود. در نجوم، کتاب «شرح تذکره» و در هندسه، کتاب «تحریر اقلیدس» را تدریس می کرد. استعداد سلطان فیروز در تدوین موضوعات مختلف و نگارش متون سنگین علمی به زبان عربی دانش و مهارت او و استادش را نشان می داد.

سلطان فیروز با تعیین میر فضل الله اینجو به مقام نخست وزیری و دادن لقب «ملک نایب» به او، دین خود را به وی ادا کرد. فرزند اینجو، مولانا میر غیاث الدین به مقام «استانداری» رسید. دامادش میر تقی الدین نیز «میر سامان» شد. سلطان، یکی از دختران اینجو را به عقد پسرش شاهزاده حسن خان درآورد و دختر خود را نیز به تزویج پسر اینجو، شمس الدین محمد درآورد و فرمانداری دولت آباد را به او داد. فضل الله، شجاعت و دلیری خود را در فرماندهی اثبات کرد و در برابر «دورایه» حاکم «ویجیانگار» و «نارسینگ رای» حاکم «خرلا» به پیروزیهای بزرگی دست یافت.

فیروز با ارسال کشتی های سلطنتی از «گوآ» و «چائول»، جریان ورود دانشمندان خارجی را تسریع کرد. حکومت او در ماورای آنها به دنبال افراد با استعداد بود و ایشان را ارمغان ماورای آنها می دانست و به آنها ارج می نهاد. دانشمندان هر هفته در مجالس علمی که به دستور سلطان برپا می شد و در آنها موضوعات علمی بدون هیچ گونه

ص: ۳۹۵

^{۸۶۸} (۲) - همان مدرک، ص ۳۰۲.

^{۸۶۹} (۱) - ابو نصر بن حسن ملقب به زاهدی، در سال ۵۱۹ قمری (۱۱۲۵ م.) در بخارا «تفسیر زاهدی» را به زبان فارسی تألیف کرد.

^{۸۷۰} (۲) - مقاصد الطالبین در سمرقند در ذی قعدة سال ۷۸۴ قمری (ژانویه ۱۳۸۳ م.) توسط سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی تألیف شده؛ این کتاب در شرح عقاید اهل سنت است.

^{۸۷۱} (۳) - کتابی است در موضوع معانی بیان از مؤلف مقاصد الطالبین.

ممنوعیتی بحث می‌شد، شرکت می‌کردند. روزی سلطان از دانشمندان خواست تدبیری مشروع بیندیشند تا وی بتواند بیش از چهار زن حره (زن آزاد یا زن غیر کنیز) را به عقد خود درآورد.^{۸۷۲} عده‌ای گفتند یکی از زنانش را طلاق دهد و زن دیگری بگیرد؛ عده‌ای دیگر نیز پیشنهادهایی داشتند که هیچ‌کدام مورد قبول سلطان واقع نشد.

سرانجام سلطان با «میر فضل الله اینجو» مشورت کرد. وی گفت: «گرچه متعه (ازدواج موقت) در زمان حضرت محمد (ص) و خلیفه اول مجاز بود، اما خلیفه دوم آن را تحریم کرد، ولی امامیه که یکی از فرق اسلامی است، آن را حلال و جایز می‌داند و سلطان می‌تواند با بیش از چهار زن، ازدواج موقت نماید. عالمان سنی با «میر» مخالفت کردند و بحث به درازا کشید. به کتابهای معتبر حدیث همچون صحیح بخاری، صحیح مسلم و مشکوٰۃ مراجعه کردند که همه نشان می‌دادند، متعه در زمان پیامبر (ص) متداول بوده. سلطان طبق سنت امامیه در یک روز با هشتصد زن صیغه عقد موقت جاری کرد.^{۸۷۳}

پیشنهاد اینجو نشان می‌دهد که وی دارای مبانی شیعی بوده است. این رأی او موجب جدال واقعی در مورد تخطی عمر از سنن پیامبر (ص)، در تحریم متعه شد. این وضع موجب نارضایتی و هراس اهل سنت شد؛ اما احتمالاً وقتی شیعیان دیده‌اند که سلطان، عمل شیعه را ترجیح داده است بایستی خشنود شده باشند.

اینجو شیعه‌ای بود که تقیه می‌کرده است و گرنه چنانچه اهل سنت بود، مخالفت آشکار با بدعت عمر را توهین به مقدسات می‌دانست. هارون خان شروانی، متخصص تاریخ خاندان بهمنیه با صراحت می‌گوید که فضل الله اینجو یک شیعه فارسی زبان بود.^{۸۷۴} یکی دیگر از مهاجران، به نام ملا لطف الدین سبزواری نیز، ظاهراً شیعه بوده است.

ص: ۳۹۶

با وجود این، تاج الدین فیروز مذهب اهل سنت را ترک نکرد؛ اما تمایل وی جهت رشد و توسعه ستاره‌شناسی و فلسفه، تعصب و دگم‌اندیشی سنی‌گرایی را تحت الشعاع قرار داد. شیفتگی سلطان به عقل‌گرایی و فلسفه بود که موجب قطع رابطه‌اش با سید محمد بن یوسف حسینی مشهور به «خواجه بنده‌نواز گیسو دراز» جانشین شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی (متوفی ۷۵۷ ق. / ۱۳۵۶ م.) شد. خواجه بنده‌نواز در سال ۷۲۱ قمری (۱۳۲۱ م.) در دهلی متولد شد و هنگامی که مسلمانان برجسته، از سوی محمد بن تغلق مجبور شدند به دولت‌آباد نقل مکان کنند، به وسیله پدرش به دولت‌آباد برده شده بود. وی تعلیمات دینی و ادبیات را به طور وسیعی فراگرفت. ترجمه «رساله قشیریه» و سایر کتابهای صوفیه از عربی به فارسی که توسط وی انجام شد، سهم بزرگی در ادبیات صوفیانه دارد. وی که در مقام یک صوفی به شهرت رسیده بود، مانند صوفیان با خواندن فلسفه و علوم معقول مخالف بود. خبر تهاجم تیمور، خواجه بنده‌نواز را بر آن داشت که به طرف گجرات و از آن‌جا به طرف دکن نقل مکان کند و در حدود سال ۸۱۵ قمری به گلبرگه رسید.^{۸۷۵} در آغاز،

^{۸۷۲} (۱) - به نظر می‌رسد که این پیشنهاد از طرف سلطان انگیزه مذهبی داشته است. هرچند که از او به نام یک سلطان سنی نام برده‌اند، ولی چون اجداد او متمایل به شیعه بوده‌اند و خودش نیز طبعاً در محیط تعصب‌آلود هند تقیه می‌کرده، او از رهگذر مطرح کردن مسأله «مشروعیت بیش از چهار زن آزاد» می‌خواسته است، تشیع را مطرح نماید؟ «ویراستار».

^{۸۷۳} (۲) - گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۳۰۷-۳۰۸.

^{۸۷۴} (۳) - هارون خان شروانی، بهمنیه در دکن میانه، (حیدرآباد، بدون تاریخ)، ص ۱۴۶-۱۴۷.

^{۸۷۵} (۱) - تاریخ صوفیگری در هند، ج ۱، ص ۲۵۰-۲۵۶.

سلطان به گرمی از او استقبال کرد ولی وقتی که او را مخالف فلسفه یافت، مأیوس شد. ولی برادر سلطان، خان خانان احمد، احترام و ارادت عمیقی به خواجه ابراز می‌کرد. سه سال بعد، سلطان پسر بزرگش حسن خان را که فردی شهوتران و سفیه بود، وارث مسلم و بلافصل خود معین کرد.

خواجه تقاضای سلطان را مبنی بر دعا کردن در حق او، رد کرد و به سلطان گفت که بنا به مشیت الهی برادرش احمد خان، خان خانان برای جانشینی مقدر شده است. سلطان بشدت برآشفته، لذا تصمیم گرفت با مجبور ساختن خواجه به دور کردن خانقاهش از قصر، وی را در فشار قرار دهد. و خواجه نیز پذیرفت. اینجو، در آن زمان یا مرده بود و یا از دکن خارج شده بود. مشاوران سلطان به وی اصرار می‌کردند که یا برادرش احمد را بکشد و یا او را کور کند تا حکومت پسرش را از تلاشهای براندازی احمد نجات دهد. سلطان این پیشنهاد را رد کرد و لشکری بزرگ برای جنگ با برادرش آماده کرد.

احمد نیز با لشکری کوچک حرکت کرد و در خانپور نزدیک گلبرگه عهد کرد که نام

ص: ۳۹۷

گلبرگه را به رسول‌آباد تغییر دهد و پس از عبور از آن، درآمد آن را نیز وقف سادات مکه، مدینه، کربلا و نجف کند. لشکر کوچک او پیروز شد و سلطان که سخت مریض بود به احمد اصرار می‌کرد با پسر و خانواده‌اش مدارا کند و حکومت را به پسر او واگذار کند. فیروز پس از آن، ده روز زنده بود و در روز^{۸۷۶} پانزدهم شوال ۸۲۵ قمری (دوم اکتبر ۱۴۲۲ م.) جان سپرد. بنابر نقل بعضی از منابع، وی را به دستور احمد سر به نیست کردند. خواجه بنده‌نواز نیز در شانزدهم ذی قعدة (نوامبر ۱۴۲۲ م.) از دنیا رفت. دو سال بعد، سلطان جدید پایتخت خود را به منطقه استراتژیک «بیدر» در کناره فلات دکن، انتقال داد.

فرزندان و نوادگان شاه نعمت الله ولی

گرچه احمد برای دستیابی به تاج و تخت، خواستار حمایت خواجه بنده‌نواز شده بود، ولی او نیز مانند فیروز (مرید اینجو)، فردی متبحر و مشوق پرشور علوم معقول بود. وی شخصی به نام، «خلف حسن بحری» دوست و حامی خود را نخست‌وزیر کرد و مقام ملک التجاری را نیز به وی بخشید. موفقیت‌های مهاجران در خنثی کردن تلاشهایی که دشمنان وی جهت قتل او به عمل می‌آوردند، موجب شد که آنها تنها تکیه‌گاه احمد باشند. وی به خلف حسن بحری دستور داد که لشکری ویژه متشکل از سه هزار تیرانداز از عراق، خراسان، ماوراءالنهر، ترکیه و عربستان تشکیل دهد. صاحب‌منصبان و افراد برجسته ترغیب می‌شدند تا فنون تیراندازی را به طور عالی بیاموزند برای آموزش تیراندازی به شاهزادگان، متخصصان خارجی گماشته شده بودند.

^{۸۷۶} (۱) - سید علی طباطبایی، برهان مآثیر (دهلی، ۱۹۳۶ م.)، ص ۴۷-۵۲؛ گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۳۱۷-۳۱۹.

احمد شاه همچنین تحت تأثیر صوفیان محلی دکنی قرار نگرفت. به نظر می‌رسد ایرانیان مقیم دربار، بر عظمت روحی شاه نعمت الله ولی کرمانی تأکید می‌ورزیده‌اند.^{۸۷۷}

ص: ۳۹۸

کمی بعد از مرگ خواجه بنده‌نواز، سلطان به شیخ خوجان، یکی از شاگردان نعمت الله، که در دربار بود دستور داد که به اتفاق دو تن دیگر از مأموران برجسته، هدایای ارزشمندی برای مرادشان (شاه نعمت الله ولی) ببرند و از او بخواهند تا سلطان را به عنوان مرید غیر حضوری خود بپذیرد و برای کامیابیش دعا کند. هیأت به طرف ماهان حرکت کرد و در بازگشت، یک کلاه و جبه مخصوص که نشانگر پذیرش شاه نعمت الله بود را برای سلطان آوردند. وی این هدایا را با احترام در بیرون شهر گلبرگه تحویل گرفت. سپس سلطان، مأمورانی دیگر را به «بیدر» فرستاد تا از شاه نعمت الله بخواهند یکی از فرزندان او را برای رهبری مریدانش به دکن بفرستد. شاه علاقه شدیدی به تنها فرزندش خلیل الله داشت و مایل به جدایی از او نبود؛ از این رو فرزند خلیل الله، میر نور الله را به جای او به دکن فرستاد. سلطان، «میر» را رئیس صوفیان، سادات و دانشمندان کشور پادشاهی خود قرار داد.

پس از مرگ شاه نعمت الله ولی، خلیل الله نیز به دکن رفت. میر نور الله نیز کمی بعد از ورود خلیل الله مرد.

مطالب فوق از «برهان مآثیر»^{۸۷۸} نقل شده است. فرشته نیز مشابه همین را نقل می‌کند، ولی اسامی مریدان شاه در دربار، و مأموران اعزامی، متفاوت است. وی همچنین می‌افزاید: «شاه نعمت الله، مولانا قطب الدین را که دانشمندی برجسته و از مریدانش بود، به عنوان مأمور اختصاصی خود با جعبه‌ای که در آن یک تاج زمردین سبز با دوازده تارک بود برای سلطان فرستاد»^{۸۷۹}. شاه اظهار داشت که من این تاج را به عنوان امانت برای احمد شاه بهمنی نگه داشته بودم و اینک آن را برای او ارسال می‌کنم. وقتی سلطان احمد، قطب الدین را که به او نزدیک می‌شد دید، به صدای بلند گفت: «این همان درویشی است که من در خواب زیر درختی دیدم.» او ادامه داد که آن درویش به وی، تاجی زمردین داد که دوازده تارک داشت. اگر این درویش چنین تاجی همراه داشته باشد، خواب من تعبیری واقعی پیدا می‌کند. وی این خواب را هنگامی که با لشکر

ص: ۳۹۹

سلطان فیروز می‌جنگید، دیده و آن را برای کسی بازگو نکرده بود. قطب الدین نزد سلطان آمد و به او سلام کرد و دعا و سلام شاه نعمت الله ولی را به او رساند. سپس اظهار داشت که شاه ولی از وی خواسته تا به اطلاع سلطان برساند که این تاج را از فلان تاریخ تاکنون به امانت برای او نگه داشته بود، که این تاریخ مساوی با زمانی بود که شاه به سلطنت دست یافته بود.

^{۸۷۷} (۲) - همان مدرک، ص ۱۶.

^{۸۷۸} (۱) - برهان مآثیر، ص ۵۴-۶۵.

^{۸۷۹} (۲) - همان مدرک، ص ۱۶۱.

ورود نمایندگان سلطان زمینه تقدیم این تاج به سلطان را فراهم کرده بود، سلطان منقلب شد و حالتی شبیه خلسه به او دست داد. قطب الدین گفت: شاه! نگران مباش! تاج زمردین با دوازده تارک، نزد من است. من همان کسی هستم که به دستور شاه به خواب تو آمدم. سلطان، قطب الدین را در آغوش گرفت و کنار خود نشاند و جعبه را باز کرد و درون آن تاج رؤیایی خود را دید. فرشته این شعر را نقل می‌کند:

شاه (سلطان) در هند و شیخ در ماهان
حقا که شاهان روحانی تاجها دهند

وی می‌افزاید چون شاه نعمت الله ولی در نامه‌اش به سلطان «ولی» خطاب کرده بود، سلطان احمد دستور داد که کلمه «ولی» به لقبش اضافه شود؛ در منابر اعلام و در فرمانها درج شود. پیش از این، هنگامی که در یک خشکسالی سخت، با دعای وی باران آمده بود، نزدیکانش به وی لقب «ولی» داده بودند، ولی سلطان از روی تواضع، استفاده از آن لقب را منع کرده بود؛ اما وقتی شاه به او این لقب را داد، دیگر از گفتن آن منع نمی‌کرد.

فرشته در توصیف استقبال از میر نور الله، فرزند میر خلیل الله می‌گوید: «میر مورد استقبال ملوکانه قرار گرفت و تا پایتخت، به طور رسمی و باشکوه همراهی شد. محلی که سلطان آنها را در آنجا ملاقات کرد با بنای یک مسجد، به مکان مقدسی مبدل شد و نیز روستایی به نام نعمت‌آباد در آنجا بنا شد. لقب «ملک المشایخ» را نیز به میر نور الله دادند و وی را به ریاست تمام صوفیان و مقدسان از جمله اولاد سید محمد گیسودراز منصوب کردند.».

بعد از مرگ شاه نعمت الله، میر خلیل الله همراه دیگر پسرانش، میر حبیب الله / قاضی، و میر محب الله وارد دکن شدند. سلطان دختر خود را به میر حبیب الله داد و دختر شاهزاده علاء الدین را که از سال ۸۳۹ تا ۸۶۲ قمری (۱۴۳۶ - ۱۴۵۸ م.) حکومت

ص: ۴۰۰

می‌کرد، به همسری میر محب الله درآورد.^{۸۸۰}

در تاجگذاری سلطان علاء الدین، دست راست وی را خلیل الله و دست چپش را نیز سید حنیف گرفته و او را روی تخت نشاندند.^{۸۸۱}

در سال ۸۲۴ قمری (۱۴۶۰ م.) میر خلیل الله درگذشت. طبق نقل بعضی از منابع وی به ماهان برگشت. مطابق نقل بعضی منابع دیگر، وی در دکن مرد؛ ولی فرزندان او در دکن ماندند و در حکومت سلطان احمد و سلطان علاء الدین به قدرت و اعتبار فراوان دست یافتند. میر حبیب الله نیز از اشراف شد و منطقه «بیر» را تیول خود ساخت. وی جنگجویی خستگی‌ناپذیر بود و در جنگهای زیادی علیه رؤسای هندو شرکت داشت.

^{۸۸۰} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۳۲۸ - ۳۲۹.

^{۸۸۱} (۲) - برهان مآثر، ص ۷۴ - ۷۵.

سلطان احمد به وی لقب غازی داد. در خارج بیر خاتقاهی برای محب الله ساختند.^{۸۸۲}

بعضی از مریدان شاه که به دکن مهاجرت کرده بودند افراد با استعدادی بودند؛ ملا شرف الدین مازندرانی یکی از آنهاست. او خوشنویس ماهری بود. سنگتراشهای تلنگی^{۸۸۳} پس از خطاطی او بر روی سنگ، پنج کتیبه از تخته سنگ ساختند.^{۸۸۴} «ناظری طوسی» نیز از مریدان نعمت الله بود که بعداً از سایه‌نشینان خواجه محمود جوان شد.

سلطان علاء الدین احمد دوم او را ملک الشعراى دربار خود قرار داده بود ولی همایون شاه، زندانی‌اش کرد؛ لکن پس از مدتی کوتاه آزاد شد. بعد از مرگ همایون، وی اشعاری سرود و در آنها بیرحمی‌های او را محکوم می‌کرد.^{۸۸۵}

عظمت معنوی فرزندان و مریدان شاه نعمت الله به علاوه قدرت و نفوذ سیاسی آنها، به تصمیم شاه نعمت الله مبنی بر اشاعه صوفیگری در هند کمک کرد.

تصوف آنها بر حسب ظاهر تصوف قادریه با گرایش عبد الله یافعی بود؛ اما در واقع آنان به شکل آشکاری شیعه بودند. در نزد آنان سه خلیفه اولی بعد از پیامبر (ص) از اهمیت کمتری برخوردار بودند و برتری به تعلیمات و آموزشهای معنوی

ص: ۴۰۱

۸۸۶

امام اول از ائمه اثنا عشری داده می‌شد. معلوم نیست که شاه نعمت الله ولی علناً اظهار تشیع کرده باشد. بعضی از مریدان او که در ایران ماندند، با اخلاف شاه صفی الدین (متوفی ۷۳۵ ق. / ۱۳۳۴ م.) پیمانهای خویشاوندی منعقد کردند. از اوایل قرن شانزدهم، گروه نعمت‌اللهی‌ها شیعه شدند و به شیعه شدن آرام ایران صفوی نیز کمک کردند. ولی در دکن چنین گرایش عمومی به تشیع، روی نداد. احمد شاه و اخلاف او نیز مانند نعمت الله ولی، سنی ماندند. تلاش فزاینده اتیوپیایی‌ها و دکنی‌ها برای از میان بردن نفوذ آفاقی‌ها، که بعضاً هم شیعه بودند، موجب کندی رشد شیعه‌گری در آنجا شد.

ولسلی هیگ اشاره می‌کند که بعد از سال ۱۴۲۹ میلادی، سلطان احمد مذهب شیعه را انتخاب کرده است. وی می‌گوید در سال ۱۴۲۹ میلادی یا کمی بعد از آن سلطان احمد به ناصر خان، حاکم «خاندش» پیشنهاد کرد که بین علاء الدین احمد (پسر و وارث مسلمش) و دختر ناصر خان پیمان زناشویی ایجاد شود.

^{۸۸۲} (۳) - همان مدرک، ص ۷۱.

^{۸۸۳} (۴) - ignaliT.

^{۸۸۴} (۵) - گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۳۲۹.

^{۸۸۵} (۶) - هارون خان شروانی، محمود گاو (الله آباد، ۱۹۴۲ م.) ص ۹۱.

^{۸۸۶} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، جلد ۱، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

وی این پیمان زناشویی را یک سیاست تلقی کرده است و اضافه می‌کند فردی که به تازگی شیعه شده و تعصب خاصی به آن دارد، قاعدتا نبایستی از خانواده‌ای که مفتخر است شجره‌نامه‌اش به عمر فاروق می‌رسد، عروس انتخاب کند. ولسلی هیگ معتقد است که احمد شاه در اواخر دوران حکومت خود از شهرت شاه نعمت الله ماهانی که از مقدسین شیعه بود، باخبر شد. هیأتی به سوی او فرستاد تا به وکالت وی از شاه نعمت الله درخواست کند به وی اجازه دهد تا به جرگه مریدان او درآید.^{۸۸۷} ولی این دلیل قانع‌کننده‌ای برای شیعه بودن سلطان احمد نیست؛ چون خود شاه نعمت الله ولی نیز آنچه که علنا عمل می‌کرد، موافق با مذهب شیعه نبود.

داستان ذیل که ولسلی هیگ در مورد سلطان احمد نقل می‌کند نیز شیعه بودن وی را تأیید می‌کند؛ وی می‌گوید: «نویسنده برهان مآثر داستان نقل کرده است که نشان دهنده عقیده دینی سلطان احمد است. روزی سید ناصر الدین کربلایی از دربار سلطان احمد دیدار کرد و در کنار هدایای ارزشمندی که به وی دادند، مقدار زیادی پول بود که

ص: ۴۰۲

باید برای ساختن یک قنات جهت آبرسانی به کربلا صرف می‌شد. سید در راه بازگشت به خانه به اردوگاه شیر ملک که خواهرزاده احمد و از سران برجسته حکومتی بود، برخورد کرد، و شیر ملک به خاطر این که سید به طرز مرسوم به وی سلام نکرد، او را از اسبش پایین کشید. سید نیز به خاطر این اهانت به دربار بازگشت و از اهانتی که به او شده بود، شکایت کرد. احمد شاه فوراً شیر ملک را احضار کرد و در میان وحشت درباریان دستور داد او را، بدون اینکه مجالی برای دفاع از خود بیابد، زیر پای فیل پایمال کرده و بکشند. احمد شاه پس از مراسم اعدام گفت: «سزای مناسب برای کسی که به خاندان پیامبر (ص) توهین کند، فقط همین است؛ حفظ و رعایت شؤونات اسلامی بر همه واجب است». شاید بشود از هدیه دادن احمد به کربلا نتیجه گرفت که وی شیعه بوده، و به علاوه هرچند سنی‌ها به سادات احترام می‌گذازند، ولی احتمال نمی‌رود که یک پادشاه سنی مذهب، تا این اندازه مایل به محترم شمردن یک سید باشد. هدیه دادن احمد به کربلا چیز تازه‌ای نبود؛ از آغاز دوره حکومت دومین سلطان بهمنی، سلطان محمد؛ هدایایی به کربلا و نجف فرستاده می‌شد.^{۸۸۸} ولسلی هیگ می‌افزاید: «مقبره احمد در «بیدر» به طور قطع اثبات می‌کند که وی شیعه بود. داخل بارگاه با کتیبه‌هایی به شکل دایره‌های متحد المركز مزین شده است؛ در دایره میانی نوشته شده است: درود و صلوات خدا بر محمد (ص)، دخترش فاطمه و دوازده امام شیعیان: علی المرتضی (ع)، حسن و حسین (ع)، علی زین العابدین (ع)، محمد باقر (ع)، جعفر الصادق (ع)، موسی الکاظم (ع)، علی بن موسی الرضا (ع)، محمد تقی (ع)، علی النقی (ع)، حسن العسکری (ع) و محمد المهدی (عج) و از سه خلیفه اول هیچ نام و نشانی در کتیبه‌های مقبره ذکر نشده است. در دو کتیبه دیگر، اسامی افراد مقدسی را ذکر کرده‌اند؛ در یکی، اسم ۲۱ نفر و در نوشته سوم اسم ۲۴ نفر قرار دارد که هر کدام با نام محمد (ص) آغاز و با نام شاه نعمت الله ولی پایان می‌یابد و احتمالاً یکی نشان‌دهنده نسل جسمانی و دیگری نسل روحانی است.^{۸۸۹}

ص: ۴۰۳

^{۸۸۷} (۱) - ولسلی هیگ، مذهب احمد شاه بهمنی (جراس، ۱۹۲۴ م.) ص ۷۴.

^{۸۸۸} (۱) - همان مدرک، ص ۷۸.

^{۸۸۹} (۲) - همان مدرک، ص ۷۸-۷۹.

اما هارون خان شروانی چنین اهمیتی به این تزیینات نمی‌دهد. به نظر وی این فقط نفوذ درجه اول صوفیان و یا شیعیان را نشان می‌دهد. قسمت داخلی تحت نظارت خوشنویس، مغیث شیرازی تزیین شده که شاید خود شیعی مذهب بوده است. وی اسم پیامبر اسلام (ص) و خلیفه چهارم، علی (ع) را به صد شکل نوشته است و صلوات شیعه را که «درود پیامبر و آل اوست» درج کرده است.^{۸۹۰}

دکوراسیون چشمگیر به سبک شیعی در قسمت داخلی مقبره سلطان احمد و عدم وجود اسامی سه خلیفه اول در مقبره یک سنی مذهب، مسأله‌ای قابل ملاحظه و غیر معمولی است. با وجود این، نباید فراموش کنیم که اسامی ائمه - علیهم السلام - در ردیف اسم شاه نعمت الله ولی و اجداد و نیاکان روحی او ذکر شده که اظهار تشیع نکرده‌اند. شاه نعمت الله ولی در نوشته‌ای اسامی نیاکان معنوی خود را نام برده و برای استفاده سلطان احمد برای او فرستاد؛ لذا این مدرک مجمل و نارساست.^{۸۹۱} مسأله مهمتر این است که حکومت سلطان احمد با کسانی که آشکارا یا پنهانی اظهار تشیع می‌کردند، همدل بود و لذا به این فرقه مجال تحکیم موقعیت خود را داد. حمایت سلطان از عالمان، صوفیان، شاعران، دولت مردان و سربازانی که دارای گرایش شیعی بودند، علاقه پیروانش را به او تحت الشعاع قرار نداد.^{۸۹۲} «محمد بن ابی بکر بن عمر مخزومی دمامینی» که اهل مصر و از علمای علم نحو بود و در زمان حکومت سلطان احمد از دکن دیدن کرده بود، بشدت مجذوب مردمی بودن حکومت سلطان احمد شد.

محمود گاوان

مهاجران، در خلال حکومت علاء الدین احمد دوم ۸۳۹۱-۸۶۲ ق. / ۱۴۳۶-۱۴۵۸ م. به علت دمدمی مزاج بودن سلطان، دچار عقب‌گرد شدند. در سال ۸۵۰ قمری ملک التجار خلف حسن بصری در دامی که توسط «شانکار رائو شرکه»

ص: ۴۰۴

(رئیس مهراته چکنی) برای او آماده شده بود، به فساد افتاد؛ لذا دکنی‌ها سلطان را متقاعد کردند که آفاقی‌ها (مهاجران) بی‌وفا هستند و رضایت او را برای قتل عام آفاقی‌ها به دست آوردند و عده زیادی از سادات بی‌گناه را کشتند؛ اما وقتی مرتبطین با نعمت الله، شاه را به بی‌گناهی آفاقی‌ها مطمئن کردند، وی رهبران دکنی‌ها را کشته و آفاقی‌ها را به مقامات عالیله قبلی خود بازگرداند.^{۸۹۳}

^{۸۹۰} (۱) - بهمنیهای دکن، ص ۱۹۰-۱۹۱.

^{۸۹۱} (۲) - همان مدرک، ص ۱۶۱.

^{۸۹۲} (۳) - همان مدرک، ص ۲۱۱-۲۲۱.

^{۸۹۳} (۱) - برهان مآثیر، ص ص ۸۱-۸۴؛ گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ص ۲۳۳-۲۳۵.

در حکومت احمد شاه، خواجه عماد الدین محمود گاوآن، دولتمردی قوی و نابعه نظامی دوران خود، حضور داشت. اجداد محمود گاوآن پستهای وزارت در حکومت سلسله کرکیه را در گیلان به دست داشتند^{۸۹۴}. محمود گاوآن در استان گیلان به دنیا آمد.

وی تحصیلات عالیه داشت و دوره مدیریت عملی و آموزش‌های نظامی را با نظارت یکی از عموهایش که از وزیران امرای محلی گیلان بود، طی کرد. دسیسه‌های درباری و رقابت خانوادگی، او را بر آن داشت که شغل تجارت را اختیار کند. وی به کشورهای زیادی سفر کرد و علاقه شدیدی به صوفیان و عالمان پیدا کرد. از طریق بندر دابل^{۸۹۵} به دکن سفر کرد تا همراه تازه‌ای برای تجارت بیابد و هم استعداد خود را شکوفا کند. او همچنین قصد داشت صوفیان دهلی را نیز ببیند؛ ولی سلطان علاء الدین چنان مجذوب قابلیت‌های متنوع او شد که مجبورش کرد در «بیدر» اقامت کند، محمود ۴۳ سال داشت و استعدادهای فکری و نظامی‌اش به طور عالی شکوفا بود. سلطان وی را برای سرکوبی شورش دامادش، جلال خان در «تلنگ» مأمور کرد. فشار نظامی و اعمال سیاست محمود گاوآن، راهی جز تسلیم برای جلال خان باقی نگذاشت. این واقعه نیز سلطان را بیش از پیش تحت تأثیر قرار داد^{۸۹۶}.

در سال ۸۶۲ قمری (۱۴۵۸ م.) سلطان احمد مرد و پسر بزرگش علاء الدین همایون به سلطنت رسید. مورخان معاصر، وی را به خاطر طبیعت بی‌رحمش

ص: ۴۰۵

محکوم می‌کنند^{۸۹۷} ولی محمود گاوآن که نخست‌وزیر او بود در برابر پادشاه حق‌شناس بود و او را ستایش می‌کرد. به کمک محمود گاوآن بود که سلطان توانست به برادر کوچکترش حسن، که از طرف میر حبیب الله (نوه شاه نعمت الله) مورد حمایت بود، فایق آید. در جنگ بین دو برادر، میر حبیب الله در میدان نبرد کشته شد و حسن نیز زندانی شد و بعدها به دست حامیانش کشته شد. کمی بعد سلطان همایون نیز کشته شد و شورای نیابتی از جانب فرزندش، نظام الدین احمد سوم اداره حکومت را به عهده گرفتند. در پی مرگ ناگهانی او، برادرش شمس الدین محمد سوم (۸۶۷-۸۸۷ ق.) / (۱۴۶۳-۱۴۸۲ م.) که پسری ده ساله بود به سلطنت رسید. میر محب الله و میر سید شریف فرزند سید حنیف، سلطان کوچک را برای رسیدن به سلطنت کمک کردند^{۸۹۸}.

در طی سه سال شورای نیابتی منحل شد و محمود گاوآن به تنهایی اداره حکومت را به دست گرفت. مدیریت خردمندانه، رهبری نظامی و استعدادهای فکری او باعث شد که اعتبار دکن نه تنها در هند بلکه در سراسر ممالک اسلامی شرق گسترش یابد. وی با دوراندیشی، موقعیت‌های مهمی را به دکنیه‌های رقیب داد تا بدین طریق توازن قدرت را بین این دو گروه متخاصم یعنی دکنیه‌ها و آفاقی‌ها، برقرار سازد. جنگهای او در جبهه‌های «مالوه» باعث حل شدن مسأله مناقشات

^{۸۹۴} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۴۰۸-۴۱۲. بنا به گفته نور الله شوشتری این سلسله، شیعه زیدیه بودند و در سال ۹۵۳ قمری (۱۵۴۶ م.) در شمار شیعیان اثناعشری درآمدند. ر.ک: مجالس المؤمنین، ص ۴۱۱.

^{۸۹۵} (۳) - بندری که از قرن پانزدهم تا قرن هفدهم رونق زیادی داشته است واقع در دهانه رودخانه واشیتی در شمال کنکان (منطقه ثانای جدید).

^{۸۹۶} (۴) - گلشن ابراهیمی، ج ۱، ص ۳۵۸-۳۵۹.

^{۸۹۷} (۱) - همان مدرک، ص ۳۳۹-۳۴۷.

^{۸۹۸} (۲) - برهان مآثر، ص ۶۲-۶۴.

دائمی مرزی برای سلطنت بهمنیه شد. دکن، دوباره «برار» را به دست آورد و «خرلا» را نیز به «مالوه» دادند و «راجه ماندری» نیز تسخیر شد. محمود گاوآن خود شخصا جنگهایی را در جلگه‌های ساحلی غرب، «کنگان» و «دوآب» انجام داد و تمام منطقه را مطیع خود ساخت. لشکر وی متشکل بود از ترکها، اعراب و کردها. در سال (۸۷۶ ق. / ۱۴۷۲ م.) «گوآ» (تحت الحمايه «ویجیانگر» به تصرف او درآمد)^{۸۹۹}. سلطنت بهمنیه توسط محمود، از «خندش» در شمال تا خط «تونگا بهادر» در جنوب، «گوآ» در جنوب غربی و «اوئسا» در

ص: ۴۰۶

شمال شرقی گسترش یافت. چهار استان^{۹۰۰} موجود به هشت منطقه نظامی تقسیم شد و برای کنترل آنها نظم و مقررات زیادی وضع و تهیه شد.

محمود گاوآن با تأسیس یک دانشکده در «بیدر»، نام خود را جاودانه ساخت. آثار باقی‌مانده از ساختمان باشکوه آن نشان می‌دهد که او کاملاً به نیازهای دانشکده واقف بوده است. وی آن را با کتابخانه، رصدخانه و ابزار ستاره‌شناسی مجهز کرده است. او نامه‌هایی به نور الدین عبد الرحمن جامی^{۹۰۱}، محمد بن اسعد جلال الدین دوانی^{۹۰۲}، و دیگر دانشمندان برجسته نوشت و آنها را جهت تدریس در آموزشگاه خود به دکن دعوت کرد. به نظر گاوآن برای یک دانشکده افراد برجسته فرهنگی و علمی، شرطی ضروری است. او همچنین نامه‌ای به خواجه عبید الله احرار (بزرگترین صوفی نقشبندی عصر) نوشت و اظهار تأسف کرد که مرکب آثار دانشمندان و شمع اصطلاحات آنان، نور هدایتی را که برای شیفتگان ضروری است، نشان نمی‌دهد. در دکن کسی نیست که غبار و کدورت را از نور و صفای باطن بزدايد^{۹۰۳}.

محمود گاوآن ضمن اعلام وصول کتاب شرح فصوص الحکم تألیف جامی، از وی تقاضا کرد که برای تسخیر «سانگامیشوار» (چهل مایلی گوآ) که آن زمان در محاصره او بود، دعا کند. او نوشت که تا به حال هیچ حاکم مسلمانی نتوانسته است آن قلعه واقع در منطقه کوهستانی را که به وسیله یک سلسله از قلعه‌های کوچک حمایت می‌شود، تسخیر کند. او از جامی تقاضا کرد سفر حجی را که در نظر دارد، از طریق دکن انجام دهد تا سلطان از انوار معنوی و اشراقات روحی او مستفیض شود^{۹۰۴}.

^{۸۹۹} (۳) - خواجه عماد الدین محمود گاوآن، ریاض الانشاء (حیدرآباد، ۱۹۴۸ م.)، ص ص ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۹؛ برهان مآثر،

ص ص ۱۱۴-۱۱۹.

^{۹۰۰} (۱) - این چهار استان عبارت بودند از: احسن آباد گلبرگه، دولت آباد، براروتیلانگنه بهمنیه با ایندورو کاولاس.

^{۹۰۱} (۲) - ریاض الانشاء، ص ص ۱۹، ۲۲، ۱۵۲، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۵۲، ۳۰۰، ۳۵۶.

^{۹۰۲} (۳) - همان مدرک، ص ص ۱۷۲-۱۷۳.

^{۹۰۳} (۴) - همان مدرک، ص ص ۲۳-۲۷.

^{۹۰۴} (۵) - همان مدرک، ص ص ۱۵۲-۱۵۴.

او همچنین به جامی اطمینان داد که گروه زیادی از جویندگان علم نیز منتظر ورود او به دکن هستند. محمود با اظهار تشکر از ارسال شرح فصوص الحکم بیان داشت که مطالعه آن کتاب، شک مربوط به وحدت وجود را از ذهن او برطرف کرده است.^{۹۰۵}

ص: ۴۰۷

در نامه‌ای که به دانشمند مشهور، دوانی نوشت، او را به دکن دعوت کرد؛ محمود به او اطمینان داد که امکانات لازم برای تدریس علوم در رشته‌های پیشرفته که در «بیدر» موجود است و طلاب صلاحیتداری که می‌توانند از علم او بهره‌مند شوند، کم نیستند.

دوانی کتاب «شواکل النور» خود را که شرحی بود بر کتاب «هیاکل النور» نوشته شهاب الدین سهروردی مقتول (۱۵۴-۱۹۱ ق. / ۵۴۹-۵۸۷ م.) برای محمود گاوآن هدیه فرستاد.^{۹۰۶}

تشخیص مذهب گاوآن کاری است مشکل. طبق اظهارات شروانی، به احتمال قوی، او شیعه بوده است. شروانی برای اثبات نظر خود چنین دلیل می‌آورد:

۱- شاه نعمت الله کرمانی، شیعه بود.

۲- در مقبره احمد شاه ولی که در دوره پسر او خواجه به بدار رفته بود، نشانهای متعددی وجود دارد که نام حضرت علی (ع) با نام پیامبر اسلام (ص) به شکلی به هم پیچیده نوشته شده است؛ در کنار علایمی دیگر مثل اسامی پنج تن: محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن (ع) و حسین (ع) که در شیعه مقدسترین موجودات هستند، به چشم می‌خورد.

۳- شنیده‌ام که فرزندان و نوادگان خواجه، که در بدار زندگی می‌کنند، شیعه هستند.^{۹۰۷}

به گفته شروانی شیعه بودن خواجه را می‌توان از شیوه‌ای که وی برخی از نامه‌هایش را پایان داده به دست آورد. مثلاً در ریاض، نامه شماره ۲۳/۱۲۷ به عمید الملک و شماره ۸۷/۱۴۳ (به علف خان) با دعای شیعه که «به محمد و حیدر» می‌باشد، خاتمه یافته است. گرچه در چندین کپی گردآوری شده در مجموعه‌ای نظیر آصفیه قافیه‌ای مانند «و ابو بکر و عمر» بدون شک به وسیله کاتب سنی اضافه شده است.

هیچ یک از دلایل ارائه شده از سوی شروانی در مورد شیعه بودن خواجه ثابت و

ص: ۴۰۸

^{۹۰۵} (۶) - همان مدرک، ص ۱۵۵-۱۵۶.

^{۹۰۶} (۱) - همان مدرک، ص ۱۷۲-۱۷۳.

^{۹۰۷} (۲) - محمود گاوآن، ص ۱۹۵.

قطعی نیست. دعا «به محمود و حیدر» چنین نیست که ضرورتاً دلیلی بر شیعی بودن او باشد. سنی‌ها نیز نام حیدر (علی) و اولادش را به کار می‌برند. بعضی از نامه‌های او در کتاب «ریاض الانشاء» با دعا به پیامبر (ص) و اخلاف بلند مرتبه او پایان می‌یابد و در بعضی دیگر نام محمد (ص) و اولاد بتول (فاطمه (س))، و در چند تای دیگر اقطاب و اوتاد ذکر شده است. بعید نیست که کاتبان سنی، این عبارت اخیر را به نامه‌ها افزوده باشند؛ همان‌گونه که احتمال دارد کاتبان شیعه نیز به نوبه خود اسامی ائمه (ع) را در کتیبه‌های خود آورده باشند.

هیچ یک از نسخه‌هایی که به خط خود خواجه بوده، باقی نمانده است. در نامه‌ای که به سلطان گیلان نوشته، در متن نامه به صوفی مشهور، «جنید» و «معروف کرخی» دعا می‌کند. جامی و خواجه عبید الله احرار که خواجه به آنها عمیقاً ارادت داشت، صوفی نقشبندیه بودند که این طریقه نیز مانند دیگر تقسیمات تصوف نه از علی (ع) بلکه از ابو بکر نشأت می‌گیرد.

دوانی که خواجه او را به دکن دعوت کرد، هم به خاندان شیعه قراقویونلو و هم به خاندان سنی رقیب آن، آق‌قویونلو خدمت کرد؛ به احتمال زیاد می‌توان گفت که محمود گاوان شیعه دوراندیشی بوده.

در بعد سیاسی، محمود گاوان سعی می‌کرد که روابط دوستانه‌ای با سلطان عثمانی و با «سلطان حسین میرزا بایقرا» (۸۷۳-۹۱۱ ق. / ۱۴۶۹-۱۵۰۶ م.) برقرار کند.^{۹۰۸}

او همچنین نامه‌هایی به حاکمان مصر و ایران نوشت.^{۹۰۹} در هند، وی روابط دوستانه‌ای با «جان‌پور» برقرار کرد، تا مانع کشورگشایی «مالوه» باشد و نیز علاقه و محبوبیت گجرات به سلطنت بهمنیه را به دست آورد. او نه علاقه‌ای به سلسله شیعه قراقویونلو ایران داشت و نه به منازعه اخلاف شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی بر سر این‌که چه کسی می‌بایستی کنترل منطقه را به دست داشته باشد، اعتنا می‌کرد. خواجه به اختلافات شیعه و سنی بی‌تفاوت بود. به گفته فرشته او مردی «پاک دین و پاک اعتقاد» بود و نام

ص: ۴۰۹

ابو بکر و عمر را به احترام و تعظیم یاد می‌کرد.^{۹۱۰}

این موارد نشان می‌دهد با این‌که محمود گاوان شیعه‌ای مخلص بود، ولی به سه خلیفه اول پیامبر (ص) احترام می‌گذاشت. در یک کشور سنی، یک شیعه نمی‌توانست با بدگویی از سه خلیفه اول، دوام بیاورد، و شیعیان در دربار بهمنیه از مخالفت با هم‌نشینان سنی خود خودداری می‌کردند. توجهی که محمود به خارجی‌ها داشت، بسیاری از شیعیان با استعداد را قادر ساخت که در دکن اقامت کنند و راه را برای گسترش عقیده شیعه در آن‌جا باز کنند.

^{۹۰۸} (۱) - ریاض الانشاء، ص ۱۹۸-۲۰۴.

^{۹۰۹} (۲) - همان مدرک، ص ۹۳-۹۸، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۴-۲۲۰.

^{۹۱۰} (۱) - گلشن ابراهیمی، ص ۳۵۹.

به هر حال، جناح دکنی نمی‌توانست وجود محمود گاوآن را تحمل کند. آنها تصور می‌کردند که خواجه برای خدمت به افراد خود، خزانه را خالی کرده است؛ اما خواجه جواب داد که خزانه پر است و او فقط به کسانی که هنگام جنگ نقشی برجسته ایفا کرده‌اند، پاداش داده است. بعد از تسخیر «گوا»، دشمنان خواجه با ممانعت از وصول نیروهای کمکی، قصد شکست او را داشتند؛ هرچند این کار به معنای نابودی ارتش مسلمانان در آن محل بود. خواجه همچنان به دسیسه‌های آنها بی‌اعتنایی می‌کرد که سرانجام، ضربه بزرگ آنان منجر به سقوط او شد.^{۹۱۱}

نظام الملک که از طرف خواجه به سمت فرمانده مرکز اداری جدید، «راجه موندری» انتخاب شده بود، به شدت از انتصاب جدیدش ناراضی بود. وی آن را بسیار کم‌ارزش‌تر از فرمانداری تلنگ تلقی می‌کرد. نتیجتاً او و دیگر رهبران دکنی و اتیوپیایی به منشی خواجه، در حالی که به طور کامل مست بود، رشوه دادند و از وی خواستند تا یک برگ سفید را مهر بزند. آنها روی این برگ نامه‌ای که از طرف خواجه به راجه «اریسا» نوشته شده بود جعل کردند و در آن از او خواسته بودند که به پادشاهی بهمنیه حمله کند. آنها نامه را در حضور نظام الملک به سلطان نشان دادند. سلطان خشمگین شد و منطق را فراموش کرد. خواجه احضار شد و نامه را به او نشان دادند. او اعتراف کرد که «مهر» به وی تعلق دارد ولی تأکید می‌کرد که او نامه را ننوشته است. سلطان

ص: ۴۱۰

تحقیق بیشتری انجام نداد، و دستور اعدام او را صادر کرد. محمود گاوآن در سال ۸۸۶ هجری (۱۴۸۱ م.) در سن ۷۳ سالگی و در حالی که به مدت سی سال صادقانه به پادشاهی بهمنیه خدمت کرده بود، دار فانی را وداع گفت. مرگ او پایان‌بخش جلال و شکوه سلسله بهمنی بود.

تحقیقات بعدی سلطان، وی را متقاعد کرد که خواجه بی‌گناه بوده. از عایدات دولتی چیزی به حساب شخصی خواجه که به آن «خزانه فقرا» می‌گفت، وارد نگشته بود. این خزانه تنها از سود سرمایه‌ای که او از ایران با خود به همراه آورده بود، تأمین می‌شد. وی بخش ناچیزی از این پول را برای رفع حوائج شخصی خویش صرف می‌کرد و بقیه را میان فقیران و افراد مستحق پخش می‌کرد. او همچنین هدایا و مواجبی را برای دوستان خود که در آن سوی آنها بودند، از درآمد معاملات شخصی خود می‌فرستاد. بعد از مرگ او خزانه‌اش خالی بود و اثاث گران‌قیمتی در خانه‌اش وجود نداشت؛ فرشها نامرغوب و ارزان‌قیمت بودند. گاوآن، خود روی نم‌می‌خوابیده و غذایش در ظروف سفالین پخته می‌شد. در کتابخانه‌اش سه هزار کتاب خطی با ارزش بود که قبلاً آنها را جهت استفاده دانشمندان، وقف کرده بود.^{۹۱۲}

ملک حسن نظام الملک بحری، توطئه‌گر کهنه‌کار، بعد از خواجه مقام نخست‌وزیری را به دست آورد. یک سال بعد سلطان مرد. در دوره پسر و جانشین او، شهاب الدین محمود (۸۸۷-۹۲۴ ق. / ۱۴۸۲-۱۵۱۸ م.)، پادشاهی بهمنیان

^{۹۱۱} (۲) - ریاض الانشاء، ص ۲۵۶-۲۶۱، ۱۸۳، ۱۹۳-۱۹۸.

^{۹۱۲} (۱) - گلشن ابراهیمی، ص ۳۵۹-۳۶۰.

تجزیه شد، هرچند که پس از وی نیز چهار سلطان که بیشتر صوری بودند بر تخت نشستند، بالاخره آخرین آنها حکیم الله^{۹۱۳} در تاریخ (۹۳۲ ق. / ۱۵۲۶ م.) به احمدنگر نقل مکان کرد.

از پنج سلسله‌ای که از میان ویرانه‌های سلسله بهمنیه سربرآورد، فقط سلسله‌های عماد شاهی در «برار» و بریدشاهی در «بیدر» عمر کوتاهی داشتند؛ آنها سنی بودند.

بنیانگذار سلسله عماد شاهی، فتح الله خان، از خانواده برهمن‌های «کانارسه» در

ص: ۴۱۱

ویجیانگر بود. او در جنگی در سال ۸۲۷ قمری (۱۴۲۳ م.) به دست بهمنی‌ها اسیر شد و بعد یکی از فرماندهان به نام خان جهان او را محافظ شخصی خویش قرار داد و او را به سرعت ارتقای مقام داد. طبق توصیه‌های خواجه محمود گاوآن، محمد شاه، لقب «عماد الملک» را به فتح الله خان داد. در سال ۸۷۷ قمری (۱۴۷۳ م.) وی محمود گاوآن را علیه رئیس بلگام یاری داد و در عوض فرماندار برار شده بعد از اعدام محمود گاوآن او به آینده خود بیمناک شد و تصمیم گرفت به طور مستقل عمل کند و با هیچ‌یک از دکنیها و آفاقی‌ها همراه نمی‌شد. گرچه وی روابط خود را با سلطان بهمنی قطع نکرد، اما در سال ۸۹۰ قمری (۱۴۸۵ م.) مستقل شد. بعد از او پسرش جانشین او شد. در سال ۹۸۲ قمری (۱۵۷۴ م.) مرتضی نظام شاه احمدنگری «برار» را به حکومت خود ضمیمه کرد^{۹۱۴}.

سلسله دیگری که عمر کوتاهی داشت، سلسله بریدشاهی بود که به وسیله قاسم برید تأسیس شد. وی یک اسیر سنی و از ترکهای گرجستان بود و در توطئه براندازی محمود گاوآن از ملک حسن بحری که از رهبران مخالف بود، پشتیبانی کرده بود.

حسن بعد از مرگ محمود گاوآن او را کتوال بدار قرار داد؛ ولی بعد از آن که ملک حسن بحری کشته شد او ملک نایب (نایب السلطنه) شد و سلاطین بهمنیه را آلت دست خود قرار داد.

بعد از مرگ قاسم در سال ۹۱۰ قمری (۱۵۰۴ م.) پسرش «امیر برید» جانشین او شد و قدرت کامل را در پایتخت بهمنیه به دست گرفت. وقتی کلیم الله از بدار گریخت، «امیر برید» خود را حاکم مستقل اعلام کرد؛ هرچند، عناوین و القاب سلطنتی تا وقتی که پسرش علی برید (۹۵۰ - ۹۸۰ ق. / ۱۵۴۳ - ۱۶۲۹ م.) حکومت را به دست گرفت، رسماً به آنها اطلاق نشد. بعد از مرگ علی، این سلسله به سرعت در سراسیمه‌ی سقوط قرار گرفت. در سال ۱۰۲۸ قمری (۱۶۲۹ م.) بیجاپور، بدار را ضمیمه سلطنت عادلشاهی کرد^{۹۱۵}.

ص: ۴۱۲

^{۹۱۳} (*) نام او کلیم الله است و در این کتاب اشتباهاً «حکیم الله» ثبت شده است. ر. ک: تاریخ فرشته، مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن، ص ۳۷۵ - ۳۷۶.

ویراستار.

^{۹۱۴} (۱) - تاریخ دکن میانه، ج ۱، ص ۲۸۷.

^{۹۱۵} (۲) - همان مدرک، ج ۱، ص ۳۴۶ - ۳۴۸.

سه سلسله مستقلی که عمر زیادی داشتند عبارت بودند از: «احمدنگر» «بیجاپور» و «گلکنده». در این مناطق بود که تشیع شکوفا شد و از آنجا که مؤسس سلطنت بیجاپور، اولین کسی بود که تشیع را به طور آشکار دین دولتی اعلام کرد؛ لذا تحولات مربوط به بیجاپور را قبل از همه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ص: ۴۱۳

فصل سیزدهم بیجاپور

ص: ۴۱۵

بیجاپور

مؤسس سلسله بیجاپور (یوسف عادلشاه) یک ترک بود. بر اساس آنچه که در کتاب «تاریخ فرشته» آمده است، وی فرزند مراد دوم (سلطان عثمانی ترکیه) بود. سلطان محمد دوم پسر ارشد مراد (۸۵۵-۸۸۶ ق. / ۱۴۵۱-۱۴۸۱ م.) در نظر داشت برادر کوچکتر خود، یوسف را از سر راه بردارد. اما مادر یوسف او را به وسیله یک تاجر از اهالی ساوه از ترکیه خارج کرد. آنان از طریق اردبیل به ساوه رفتند. یوسف در آنجا تا سن ۱۶ سالگی اقامت کرد و سپس برای دیدار کوتاهی به طرف قم حرکت کرد. و از آنجا از طریق اصفهان و شیراز در سال ۸۶۴ قمری (۱۴۵۹-۱۴۶۰ م.) به زابل رسید.^{۹۱۶}

داستانی که فرشته نقل کرده است به افسانه آمیخته است اما نوشته رفیع الدین شیرازی صحیح به نظر می‌رسد. او می‌نویسد: یوسف نوه حاکم ساوه بود. وی از طریق بغداد به دکن مسافرت کرد، مطابق هر دو مأخذ، تحصیلات و پرورش یوسف در ساوه بوده است وی پس از چندی مجذوب زیارتگاه مقدس شیعه در قم و بارگاه شیخ صفی الدین اردبیلی در اردبیل شد. در «بیدر» محمود گاوان که به آینده یوسف امیدوار بود وی را تحت حمایت خود گرفت. یوسف، به خاطر شایستگی خویش، به سرپرستی اصطبل سلطنتی منصوب شد. اما طولی نکشید که وی جهت ملحق شدن به نظام الملک حاکم «برار»- که به یوسف، لقب عادل خان داده بود- این منصب را رها کرد. وقتی که

ص: ۴۱۶

نظام الملک در نبرد «خرلا»^{۹۱۷} کشته شد، یوسف فرماندهی سپاه او را به عهده گرفت و پیروزی را به دست آورد و با تعداد زیادی فیل و دیگر غنایم به بیدر بازگشت.^{۹۱۸}

در سال ۸۷۷ قمری (۱۴۷۲ م.) محمود گاوان، یوسف را به سمت حاکم دولت آباد منصوب کرد. پس از کشته شدن محمود گاوان، یوسف، بیجاپور و بلگام را که مستقیماً تحت حکومت خواجه درآمده بود، تصرف کرد. تعداد زیادی از خارجیان، پیرامون وی گرد آمدند و بدین وسیله توانست زمینه را از دست «قاسم برید»- که او نیز در صدد تسخیر

^{۹۱۶} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۳.

^{۹۱۷} (۱) - alrehK.

^{۹۱۸} (۲) - رفیع الدین شیرازی، تذکره الملوک، ص ۲۴-۲۶؛ فزونی استرآبادی، فتوحات عادل شاه (نسخه موزه انگلیس)، گ ۷ و b.

بیجاپور بود - خارج سازد. از این رو، قاسم به راجه «ویجانگر»^{۹۱۹} و بهادر گیلانی حاکم «گوا» و «کونکان» پیشنهاد کرد که با مشارکت یکدیگر، یوسف را از میان بردارند. یوسف، متانت خویش را از دست نداد. وی معتقد بود که پشتیبانان واقعی او، ارواح طیبه ائمه معصومین (ع) و روح شیخ صفی الدین اردبیلی می‌باشند و به پیروزی خویش اطمینان داشت. وی نذر کرد که در صورت پیروزی خطبه‌ها را به نام دوازه امام شروع کند. یوسف در آغاز، ارتش خویش را برای مبارزه با حاکم «ویجانگر» به حرکت درآورد ولی در میان راه در سواحل رودخانه «کریشنا» بیمار شد و مدت دو ماه در بستر ماند. به محض خلاصی از بیماری، مبلغ بیست هزار «هانس»^{۹۲۰} را میان علما و ساداتی که از اهالی مدینه، کربلا و نجف، در اردوگاه وی حضور داشتند توزیع کرد.

همچنین، بیست هزار هانس دیگر به خواجه عبد الله هراتی که او را در راه دکن همراهی کرده بود، داد تا با آن در ساوه مسجدی بنا کند و کانالی در شهر، حفر نماید.

یوسف، موفق شد قاسم برید را از متحدیش جدا نماید. در نوامبر ۱۴۹۴ میلادی بهادر شکست خورد و به قتل رسید. چهار سال بعد «گوا» به کنترل یوسف درآمد و او «عین الملک کنعانی» را که یک سنی متعصب بود به عنوان نماینده خویش در آنجا منصوب کرد. تا سال ۱۵۰۰ میلادی «گلبرگه»^{۹۲۱}، «کلیانی» و دیگر نواحی اطراف آن

ص: ۴۱۷

به طور کامل تحت حکومت وی درآمدند در سال ۹۰۸ قمری (۱۰۵۲-۱۰۵۳ م.) امپراتوری وی «گوا» و «زابل» را در سواحل شرقی و «نالدروگ»، «گلبرگه» و کلیانی را در شرق، دربرگرفته بود^{۹۲۲}.

در این زمان، وی شورایی از اعیان برجسته شیعه، مانند میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیگ را تشکیل داد. علمای شیعه، از جمله سید احمد هروی و دیگران نیز دعوت شدند. در آن شوری، وی اظهار داشت که قبلاً حضرت خضر پیامبر را در عالم خواب دیده است و حضرت از وی خواسته است که وقتی او پادشاه شد به سادات و دوستداران پیامبر اسلام (ص) احترام بگذارد و نیز مذهب شیعه اثنی عشری را تقویت کند؛ همچنین زمانی که تهاجم راجه ویجانگر و بهادر گیلانی، حکومت او را تهدید می‌کرده است وی نذر نموده بود که در صورت پیروزی بر آنان، مذهب شیعه را ترویج نماید. از این رو وی از آنان درخواست دارد که نظر خویش را در این باره که آیا زمان مناسب فرارسیده است تا وی به نذرش وفا کند یا خیر، اعلام کنند؟ برخی از حاضران، جواب مثبت دادند اما برخی دیگر، احتیاط کرده و گفتند که نهادهای سلطنت، تازه تأسیس است و محمود شاه بهمنی، وارث قانونی سلطنت، هنوز در قید حیات است، ملک احمد نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک، سلاطین «برید شاهی»، سنی‌های متعصبی هستند و بیشتر فرماندهان نظامی عادلشاه نیز، حنفی مذهب هستند.

^{۹۱۹} (*) صاحب تاریخ فرشته، نام آن را در همه‌جای کتابش «بیجانگر» ضبط کرده است. «ویراستار».

^{۹۲۰} (۳) - سکه‌های طلای دکنی.

^{۹۲۱} (۴) - agrabluG.

^{۹۲۲} (۱) - تذکره الملوك، ص ۲۷-۳۳؛ گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۴-۸؛ بساتین السلاطین، ص ۸-۱۸.

آنان از این بیم داشتند که معرفی تشیع به عنوان دین رسمی دولت، شورشی را برپا کند که سرکوبی آن مشکل باشد. یوسف عادلشاه پس از استماع این مشکلات، اظهار داشت که وی با خدا عهد بسته است و تنها خداست که می‌تواند وی را جهت انجام تعهدش یاری نماید.

از سوی دیگر، اخباری از ایران می‌رسید مبنی بر این‌که در سال ۹۰۷ قمری (۱۵۰۱ م.) شاه اسماعیل بن حیدر، شمشین شیخ صفویه «که از نوادگان شیخ صفی الدین اردبیلی است، تشیع را به عنوان دین رسمی ایران اعلام کرده است. این اخبار یوسف را در تصمیم خویش را سخت‌تر ساخت. او در یک روز جمعه در ذی الحجه

ص: ۴۱۸

سال ۹۰۸ قمری (۱۵۰۳ م.) به مسجد جامع بیجاپور رفت و به «نقیب خان» که از سادات محترم مشهد^{۹۲۳} بود دستور داد در نماز جمعه عبارت «شهد انّ علیّاً ولیّ الله» را به اذان اضافه نماید و خطبه نماز را به نام دوازده امام - علیهم السلام - خوانده و اسامی سه جانشین اول پیامبر را از آن حذف کند. فرشته در ادامه می‌نویسد:

یوسف اولین حاکمی بود که تشیع را به عنوان دین رسمی در هند اعلام می‌کرد.

وی در این امر، بسیار محتاطانه و با تدبیر عمل نمود. دشنام دادن به اصحاب پیامبر، مستقیم یا غیرمستقیم ممنوع بود. این سیاست، متعصبهای شیعه و سنی بیجاپور را آرام می‌ساخت. علمای فرقه جعفریه (اثنا عشریه) و علمای شافعی و حنفی، همه در کنار هم و به شکلی دوستانه زندگی می‌کردند و هیچ نوع مناظره تندی با یکدیگر نداشتند. در مساجد و اماکن عبادی هرکس خداوند را مطابق اعتقادات شخصی خویش عبادت می‌کرد و هیچ‌کس برتری مذهب خود را نسبت به سایر مذاهب، اعلام نمی‌کرد.

رهبران مذهبی، صوفی‌ها و دراویش، از این آرامش به شگفت آمده آن را از دستاوردها و کرامات پادشاه می‌دانستند.

فرشته اضافه می‌کند که مولانا غیاث کمال که شیعه‌ای فرزانه، مورخ، فیلسوف و شاعر بود، تأثیر عمیقی بر افکار شاه می‌گذاشت وی در شیراز سخنرانیهای گیرایی ایراد کرده و اشعار زیبایی را می‌سرود. وی داروفروش بود و بر مبنای علم ستاره‌شناسی پیشگویی می‌کرد. مردم استان فارس در ایران عمیقاً مجذوب وی شده بودند و از نظرات او تبعیت می‌کردند. روزی سلطان ابراهیم عادلشاه از وی سؤال کرد که از میان فرقه‌های مختلف اسلامی کدام بهتر است؟ او جواب داد ای سلطان! فرض کن پادشاه بزرگی در کاخی نشسته است که درهای بسیاری به سوی آن باز می‌شود به گونه‌ای که اگر فردی از هریک از این درها داخل شود سلطان را می‌بیند و از مردم خواسته شده است که قابلیت کسب کنند که بتوانند به سلطان خدمت نمایند نه این‌که در مورد کمال یا نقصان این دروازه‌ها مشاجره نمایند. سلطان مجدداً از وی خواست که بگوید از پیروان هر مذهب

ص: ۴۱۹

^{۹۲۳} (*) تاریخ فرشته او را از سادات محترم مدینه معرفی کرده است. ر.ک: تاریخ فرشته، روضه دوم از مقاله سوم، ص ۱۱، چاپ سال ۱۲۸۱ قمری هند. ویراستار».

کدام فاضل‌ترند؟ وی در جواب گفت: «صالح هر قوم و مذهب» فاضل‌ترین آنها‌اند سلطان چنان شیفته این جواب شد که پاداش سخاوتمندانه‌ای به او داد.

پس از این‌که یوسف عادلشاه تشیع را به عنوان دین رسمی اعلام کرد، بسیاری از اشراف، طبق مثل معروف «الناس علی دین ملوکهم» شیعه شدند و این موضوع، موجب رنجش خاطر برخی از سنی‌های متعصب، مثل «میان محمد عین الملک»، «دلاور خان حبشی» و «محمد خان سیستانی» شد. یوسف عادلشاه سعی نمود آنان را بر مبنای آیه شریفه «لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ» آرام سازد. ولی از این طریق توفیقی نیافت. در نتیجه مجبور شد عین الملک را در سال ۹۰۹ قمری (۱۵۰۳-۱۵۰۴ م.) از فرماندهی عالی ارتش خویش عزل کند و منطقه کوچکی را به او بسپارد. یوسف هوشیارانه به اشراف سنی اجازه داد که در مناطق خویش اذان را مطابق مذهب خویش بگویند و به آداب و رسوم خویش عمل کنند.^{۹۲۴}

با این حال، مخالفت‌های اهل سنت، فروکش نکرد و این یک فرصت طلایی برای سنی‌های «دکنی» و حبشی فراهم ساخت تا حکومت یوسف عادلشاه را سرنگون نمایند.

همچنین برای قاسم برید که مایل بود پادشاهی بیجاپور را نابود کند، فرصت بسیار خوبی فراهم آورد. او قهرمان اتحادیه سنیها زیر نظر سلطان محمد بهمنی شد. احمد نظام شاه نیز مشتاقانه از قاسم برید حمایت کرد و به دلایل مناسب و مقتضی، سلطان قلی قطب الملک نیز که شیعه و به سلطان بهمنی وفادار بود، به این اتحادیه پیوست.

یوسف از این‌که مستقیماً درگیر یک نبرد جدی علیه متحدین سنی شود خودداری کرده و به طرف «بیر» در منطقه احمدنگر حرکت کرد و از هر ناحیه‌ای که می‌گذشت آن را تخریب کرده و به آتش می‌کشید. مالک احمد نظام الملک بحری از این ویرانگرها خشمگین شده و به محمود شاه ملحق شد. متحدین به تعقیب یوسف پرداختند. یوسف با غارت کردن نواحی دولت‌آباد توانست به «برار» رخنه کند. فتح الله عماد الملک براری که به اتحادیه نپیوسته بود به یوسف خبر داد که متحدین قصد دارند با استفاده از زمینه‌های

ص: ۴۲۰

مذهبی به عنوان بهانه، بیجاپور و برار را از بین ببرند. از این‌رو، چاره عاقلانه، این است که وی ظاهراً از مذهب شیعه دست برداشته و وانمود کند که به وسیله عماد الملک متحوّل شده است و سپس از همان‌جا به طرف منطقه برهان‌پور عقب‌نشینی کند. این کار به او فرصتی خواهد داد تا با همکاری «قطب الملک گل‌کندی» چاره‌ای بیندیشد.

یوسف موافقت کرد و دستوراتی به بیجاپور فرستاد تا نام ائمه - علیهم السلام - از خطبه‌ها حذف شود و خطبه‌ها به نام چهار خلیفه پیامبر خوانده شوند و سپس با تظاهر با این‌که با عماد الملک جنگ کرده آن‌جا را به سوی برهان‌پور ترک نمود. عماد الملک نیز برخی از نمایندگان خود را به سوی احمد نظام الملک و قطب الملک فرستاد و آنان را متقاعد

^{۹۲۴} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۰-۱۱؛ تذکره الملوک، گ ۲۷-۳۲؛ بساتین السلاطین، ص ۲۰-۲۱. آن‌گونه که در بساتین آمده است، اولین بار اذان طبق مذهب شیعه در جمادی الاول ۹۰۸ قمری (۱۵۰۲ م.) گفته شد. به نقل فرشته، تقیب خان از اهالی مدینه بود اما به نظر می‌رسد عقیده بساتین مبنی بر مشهدی بودن وی صحیح باشد.

ساخت که حاکم برید شاهی قصد دارد بیجاپور را به بهانه‌های مذهبی اشغال کند و تأکید کرد که هرچند در حال حاضر پادشاه برید شاهی دارای یک قلمرو کوچک است، اما اگر تسلط وی بر خزانه و ثروت بهمنی با حکومت بر بیجاپور ضمیمه شود دیگر برای سایر حکام دکنی ادامه حیات ممکن نخواهد بود و آنان (عماد الملک، نظام الملک و قطب الملک) نظامی هستند و مسائل مذهبی در قلمرو سایر پادشاهان به آنان مربوط نیست. روز قیامت هرکس جوابگوی اعمال خویش خواهد بود علاوه بر آن، یوسف در حضور عماد الملک از مذهب تشیع دست برداشته و آداب و رسوم شیعه را در بیجاپور متوقف کرده است. از این رو متحدین باید به قلمرو خود بازگشته و از تضعیف یکدیگر در جنگها خودداری کنند. دو فرمانروا با سخنان عماد الملک متقاعد شده و همان نیمه شب به سرزمین خویش بازگشتند. قاسم برید احساس خطر کرده و از عماد الملک خواست تا به وی کمک نماید. عماد الملک مدت چند روز به او پاسخی نداد و از سوی دیگر به یوسف اصرار کرد که به بیجاپور بازگردد. یوسف، هنگام بازگشت خویش به بیجاپور با عماد الملک متحد شد قاسم برید که متوجه خطر شده بود، لوازم و وسایل خود را رها کرده و با سلطان بهمنی به بیدر گریخت. یوسف پس از خداحافظی با عماد الملک و بعد از سه ماه، دوباره به بیجاپور بازگشت.

یوسف در بیجاپور قرائت خطبه به نام دوازده امام (ع) را مجدداً از سرگرفت هرچند که صاحب‌منصبان و اشراف اهل سنت نیز آزاد بودند که تابع مذهب خود باشند. آنگاه یوسف، سید احمد هروی را با هدایایی به سوی شاه اسماعیل صفوی فرستاده، به

ص: ۴۲۱

سلطنت رسیدن او را تبریک گفته و به او اطلاع داد که چگونه توانسته است رسماً مروج مذهب تشیع در دکن باشد. او همچنین شاه اسماعیل را به دوستی خویش مطمئن ساخت.^{۹۲۵}

یوسف پس از آن پیروزیهای درخشان، شاهد اشغال سواحل غربی کشور خود از سوی پرتغالیها بود. در بیستم ۱۴۹۸ میلادی سربازان «واسکو داگاما» در سواحل کالیکوت پیاده شدند. پرتغالیها توانستند طی مدت ۷ سال در سواحل «مالابار»^{۹۲۶} پایگاه محکمی به دست آورند و در هفدهم فوریه ۱۵۱۰ میلادی «آلبوکورکو» و «گوا» را اشغال کردند. اما یوسف توانست سه ماه بعد آن را بازپس گیرد. یوسف کمی پس از این پیروزی درگذشت و گوا در سال ۱۵۱۰ میلادی مجدداً به وسیله پرتغالیها اشغال شد. در نتیجه هیأتی که از سوی شاه اسماعیل صفوی فرستاده شده بود و از وی دعوت کرده بود که با شاه اسماعیل، متحداً علیه پرتغالیها بجنگند، ناکام ماند^{۹۲۷}.

سلطنت یوسف عادلشاه، بیجاپور را به پناهگاهی برای علما، سربازان و هنرمندان ترکیه‌ای، ایرانی و عراقی تبدیل کرده بود. شیخ جلال الدین ملقب به «شیخ چاندا» از نوادگان امام زین العابدین (ع)، رایزن و مشاور یوسف بود. اولاد و احفاد

^{۹۲۵} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۲؛ بساتین السلاطین، ص ۲۱-۲۲.

^{۹۲۶} (۲) - rabalaM.

^{۹۲۷} (۳) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۲-۱۳؛ تذکرة الملوك، ص ۲۷-۳۲؛ برهان مآثر، ص ۱۴۷-۱۵۲؛ فتوحات عادل شاهی، ص ۲۶-

۳۰؛ بساتین السلاطین، ص ۲۰-۲۲؛ سالدانه، تاریخ گوا (چاپ دوم، نواگوا، ۱۹۲۵ م)، ج ۱، ص ۳۸-۳۹.

شیخ چاندا در بیجاپور خانواده بزرگی را تشکیل دادند اما آن گونه که فرشته می نویسد برخی از آنان به مذهب اهل سنت گرویدند.^{۹۲۸}

سید احمد هروی در مقام نخست وزیر صادقانه به یوسف و به جانشینانش خدمت کرد. به نظر می آید زمانی که وی در دربار ایران بوده است، فصاحت وی بسیاری از ایرانیان را بر آن داشته است که به دکن کوچ کنند. او حدود ۱۰ سال در ایران اقامت کرد. آن گونه که «فریا» سفیر «آلبوکورکو»، از اهالی گوا می گوید: هروی در سال ۱۵۱۴ میلادی مجدداً در دکن زندگی می کرده است و در سال ۱۵۲۳ میلادی به

ص: ۴۲۲

احمدنگر فرستاده شد. شاه طاهر که در صفحات آینده در مورد وی صحبت خواهیم کرد^{۹۲۹}، یکی از دوستان هروی بوده است.

اسماعیل عادلشاه (۹۱۶-۹۴۱ ق. / ۱۵۱۰-۱۵۳۴ م.) در همان سنین کودکی، جانشین پدرش، یوسف عادلشاه شد. کمال خان دکنی نخست وزیر یوسف که یک فرمانده نظامی برجسته بود نایب السلطنه اسماعیل شد. از آن جا که او یک سنی بود، ذکر اسامی خلفا را در خطبه ها رایج کرد و مجالس و آداب شیعه را منسوخ ساخت. وی با پرتغالیها مصالحه کرد و روابط دوستانه ای با حکومت های مجاور خود برقرار نمود. او فرقه دکنیهای خویش را تقویت کرده و برای از بین بردن غریبه ها و آفاقیها از هیچ گونه اقدامی فروگذار نکرد و املاک آنان را مصادره نمود. دسایس وی جهت براندازی سلسله عادلشاه و تصاحب تاج و تخت، آفاقیها را نگران ساخت. بانوان سلسله عادلشاهی که در واقع محبوسین واقعی ارگ بودند، خطر را احساس کردند. به تحریک «دلشاد آغا» (ملکه مادر و عمه رضاعی اسماعیل) که در اواخر حکومت یوسف از ایران به هند آمده بود، پدر رضاعی اسماعیل، یوسف ترک، کمال خان را به قتل رساند. و قاتل، خود، به وسیله ملازمین کاخ تکه تکه شد. پسر کمال خان، صفدر خان، بیش از آن وحشت زده شده بود که بتواند به خونخواهی پدرش برخیزد؛ اما مادرش به سرعت سربازان دکنی را سازمان داده و صفدر خان را برای جنگ آماده کرد. از سوی طرفداران شاه نیز، دلشاد آغا حامیانش را با وعده های بسیار مبنی بر دادن پاداش، تشویق به مقابله با صفدر خان نمود. جنگ سختی در گرفت و در نتیجه صفدر به قتل رسید. دکنیها برای نجات خویش راه فرار را در پیش گرفتند. دولتمردان آفاقی که در زمان نایب السلطنه بودن کمال، دربار را ترک کرده بودند، دوباره به دربار بازگشتند و سلطه دکنیها و حبشیها پایان پذیرفت. دلشاد آغا به «خسرو لاری» رهبر دلاور آفاقیها عنوان اسد خان را بخشیده و او را برای تجدید سازمان تشکیلات حکومتی، که از طرف یوسف عادلشاه به ارث گذاشته شده بود مأمور کرد. طرح جدیدی به اجرا گذاشته شد که در مورد استخدام کارمندان افغانی و راجپوت ها مقرر می داشت که آنان نباید دکنی باشند. خطبه ها و

ص: ۴۲۳

مراسم شیعی مجدداً احیا شد.

^{۹۲۸} (۴) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۳-۱۴.

^{۹۲۹} (۱) - همان مدرک، ج ۲، ص ۲۰.

گلبرگه که در زمان اتحاد امیر برید با کمال خان، به وسیله امیر برید تسخیر شده بود، از او بازپس گرفته شد. امیر برید نیز به تبع پدرش، قاسم برید، محمد خان، نایب السلطنه برهان نظام شاه و قطب الملک را ترغیب نمود که تحت بیرق شاه دست‌نشانده، بهمنی، محمود شاه، به طرف بیجاپور لشکرکشی کنند. لشکریان آنان تا نزدیک بیجاپور پیش آمدند اما اسد خان آنان را به عقب راند محمود شاه و پسرش احمد شاه به اسارت گرفته شدند اما اسماعیل با آنان محترمانه رفتار کرد به تقاضای محمود شاه، اسماعیل با جاه و جلال، عروسی خواهرش بی‌بی ساتی را که به وسیله پدرش به عقد احمد بهمنی درآمده بود برگزار نمود. مراسم، در آرامگاه خواجه بنده‌نواز گیسودراز در گلبرگه برگزار شد و عروس و داماد بعد از جشن به بیدر فرستاده شدند.

انعکاس پیروزی اسماعیل، فرستادگان شاه اسماعیل صفوی را که از سوی قاسم برید به خاطر اختلافات مذهبی در بیدر بازداشت شده بودند، بر آن داشت که نامه‌ای به اسماعیل نوشته و از وی بخواهند که برای آزادی ایشان وساطت نماید. اسماعیل موافقت کرد و آنان پس از آزادی، بیدر را ترک کردند. اسماعیل هدیه‌ای شاهانه به آنان داده و در مسیرشان به ایران تا زابل همراهی شدند. شاه اسماعیل صفوی از این رفتار، عمیقاً شادمان شد و یکی از نزدیکان خویش، به نام ابراهیم بیگ ترکمان را به عنوان سفیر، با هدایایی گرانبها به دربار اسماعیل عادلشاه فرستاد شاه اسماعیل، ضمن نامه‌ای، اسماعیل عادلشاه را با عناوین اغراق‌آمیز شاهنشاهی مورد خطاب قرار داده بود. گیرنده از این اعتراف تملق‌گونه به پادشاهی خویش آن هم توسط شاه ایران چنان مسرور شد که اظهار داشت این نشانگر شروع سلطنت در خانواده اوست. پایتخت جهت استقبال از ابراهیم بیگ غرق سرور و شادی گشت، دستور داده شد که سربازان ارتشی، به تقلید از پوشش سفیر، تاجی قرمز بر سر گذارند و هرکس در اجرای این دستور اهمال کند، از حقوق اجتماعی خود محروم خواهد شد و باید دوازده گوسفند به عنوان جریمه پرداخت نماید. همچنین دعا برای شاه اسماعیل صفوی به خطبه‌های نماز اضافه شد.

شجاعت و وفاداری اسد خان موجب پیروزی اسماعیل بر امیر برید گشت. و از سوی دیگر، برهان نظام (پادشاه احمدنگر) نیز که قادر به مقابله با قدرت اسماعیل نبود،

ص: ۴۲۴

با اسماعیل متحد شد. اسماعیل به برهان وعده داد که در خلال جنگ وی با «برار»، بی‌طرفی خویش را حفظ نماید. این عمل اسماعیل قدرناشناسی نسبت به برار بود چرا که برار همواره با بیجاپور روابط دوستانه داشت. اسماعیل که از جنگ با بیدر و احمدنگر، آسوده‌خاطر شده بود، به ناحیه شیعه‌نشین «گل‌کنده» لشکرکشی کرد ولی قبل از این‌که به هدف خود دست یابد در سال ۹۴۱ قمری (۱۵۳۴ م.) درگذشت.^{۹۳۰}

بنا به وصیت اسماعیل، پسر بزرگترش «مولا خان» که فردی بی‌بندوبار بود جانشین وی شد. اسد خان که نمی‌توانست بی‌بندوباری مولا خان را تحمل کند و لذا در منطقه خود «بلگام» گوشه‌نشینی اختیار کرد. مادر بزرگ مولا نیز مورد نفرت وی قرار گرفت و لذا با توافق اسد خان، مولا خان کور شده و در زندان درگذشت.

^{۹۳۰} (۱) - تذکره الملوك، گ ۳۲ - a۳۶b؛ گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ص ۱۴-۲۶؛ فتوحات عادل شاه، ص ص ۳۵-۵۸b؛ بساتین السلاطین، ص ص

برادر وی، ابراهیم (۹۴۱-۹۶۵ ق. / ۱۵۳۴-۱۵۵۸ م.) که در آن زمان، پانزده سال بیشتر نداشت، جانشین وی شد. پس از آنکه برهان نظام شاه تحت تأثیر شاه طاهر شیعه شد، ابراهیم به مذهب اهل سنت گروید و دستور داد رسوم شیعی نسخ شود و دین حنفی را تجدید حیات کرد در خطبه‌ها نیز نام چهار خلیفه بعد از پیامبر (ص) را جایگزین نام دوازه امام کرد. هیچ سربازی حق نداشت که تاج قرمز روی سر گذارد. تمام صاحب‌منصبان آفاقی به استثنای روی خان، کیلدی آغا، و شجاعت خان برکنار شدند و دکنیها و حبشیها در منصب خود قرار داده شدند. از میان سه هزار نفر خارجی موجود در لشکر شاهنشاهی، تنها چهارصد نفر ابقا و بقیه برکنار شدند. به جای زبان فارسی، زبان هندو (که مخلوطی از زبان دکنی و مهاراتی بود) به عنوان زبان رسمی جایگزین شد.

در سال ۱۵۴۳ میلادی، برهان نظام شاه احمدنگری، جمشید قطب الملک گل‌کندی و رامه راجه دیکتاتور ویجانگر که از طرف پادشاه خود (سداسیوه) حکم می‌راند، با یکدیگر پیمان بستند که به بیجاپور حمله کنند. به پیشنهاد اسد خان، ابراهیم با محاصره کردن «شولاپور»^{۹۳۱}، احمدنگر را آرام ساخت و با رامه راجه نیز یک پیمان اتحاد امضا کرد. جمشید گل‌کندی که تنها مانده بود، به آسانی شکست خورد.

ص: ۴۲۵

این پیروزی هیچ فتوحات ارضی در پی نداشت. طولی نکشید که او در سه جنگ پیاپی از برهان نظام شاه شکست خورد و شکوه و منزلت خود را از دست داد و به فرماندهان سپاه خویش مشکوک شد و بسیاری از آنان را به قتل رساند، اسد خان از ترس این‌که بی‌رحمی‌های سلطان دامنگیر او نیز بشود در بلگام منزوی شد فرماندهان سنی ابراهیم نیز دیگر به وی اعتمادی نداشتند، اما اسد خان تا لحظه مرگ به ابراهیم، وفادار ماند. برهان نظام با رامه راجه متحد شد و در اکتبر ۱۵۴۹ میلادی شکست سختی به ابراهیم وارد آورد و «کلیانی» را تصرف کردند. برهان تلاش زیادی برای تسخیر بیجاپور از خود نشان داد اما مرگ وی در دسامبر سال ۱۵۵۳ میلادی، آن قلعه نظامی را از انهدام قطعی نجات بخشید. اما ابراهیم، از این فرصتی که به دست آورده بود نتوانست استفاده‌ای ببرد و پس از چند ماه بیماری، در سال ۹۶۵ قمری (۱۵۵۸ م.) درگذشت.^{۹۳۲}

ابراهیم دوازده سال سلطنت کرد اما قادر نشد که تشیع را از خانواده خویش ریشه‌کن کند. گرچه موفق شد که تشیع را از قوانین حکومت بزدايد.

علی عادل فرزند ابراهیم که از همان اوان طفولیت آثار هوش و ذکاوت در وی نمودار بود به وسیله یک عالم شیعی به نام خواجه عنایت الله شیرازی آموزش دیده بود.

روزی ابراهیم، در حضور علی، از این‌که خداوند به وی قدرتی داده که توانسته است [به اصطلاح] از دین رافضی پدر و پدربرگش دست بکشد و مراسم شیعی را منسوخ کند و به مذهب امام اعظم ابو حنیفه درآید، خدا را شکرگزاری کرد؛ علی عادل نتوانست خود را کنترل کند و به طعنه گفت: از آن‌جا که معظم‌له دست کشیدن از دین اجداد خویش را امری شایسته می‌داند، لازم است که تمام فرزندان از شما سرمشق گیرند! ابراهیم که از این سخن، یکه خورده بود از علی سؤال

^{۹۳۱} (۲) -rupalohS.

^{۹۳۲} (۱) - گلشن ابراهیمی، ص ۲۶-۳۴؛ تذکره الملوك، ص ۳۶-۴۰؛ بساتین السلاطین، ص ۴۷-۶۸.

کرد که او تابع چه مذهبی است؟ علی جواب داد در حال حاضر من تابع دین پدرم هستم اما از این به بعد را تنها خداوند آگاه است. ابراهیم که مطمئن بود علی یک شیعه است در حالی که استاد وی، خواجه عنایت الله شیرازی را سرزنش می‌کرده بر اساس فتوای علمای اهل سنت دستور

ص: ۴۲۶

قتل وی را صادر کرد. معلم جدید شاهزاده، فتح الله شیرازی ملقب به «تجّار» بود (این غیر از شاه فتح الله شیرازی معروف است). گرچه فتح الله به اقتضای مصلحت، خود را یک سنی معرفی کرده بود، اما او نیز در واقع، یک شیعه بود. فتح الله که علی عادل را بسیار دوست داشت با جدیت و پشتکار وی را تحت آموزش قرار داد. پس از چندی برخی از نزدیکان ابراهیم، از سوی برهان نظام شاه مخفیانه مأمور شدند که سلطان را در آشپزخانه سلطنتی مسموم کنند. آنان در نظر داشتند که پس از او برادرش را به سلطنت رسانده و مذهب تشیع را احیا کنند. اما سرپرست آشپزخانه که یک سنی وفادار به سلطان بود، قضیه را متوجه شد و آن را به اطلاع ابراهیم رسانید. سلطان دستور داد تا تمامی عوامل توطئه را اعدام نمایند. عبد الله به گوا گریخت و علی به همراه استاد خود به قلعه میرچ فرستاده شد و تحت کنترل شدید فرمانده آن، اسکندر خان قرار گرفت و تماس افراد شیعه با وی ممنوع شد. اسکندر خان و دامادش کامل خان دکنی نیز شیعه بودند، هرچند آنان دست‌پروردگان ابراهیم به شمار می‌آمدند اما مخفیانه به علی خدمت می‌کردند. هنگامی که ابراهیم به مرض سختی مبتلا شد، به وی خبر رسید که علی و کامل خان دکنی هر دو به سبک شیعه اذان گفته‌اند. این اخبار نگران‌کننده وی را بر آن داشت که علی را از ولیعهدی خود عزل کرده و پسر جوانترش شاهزاده طهماسب، را به عنوان جانشین خویش برگزیند. اما چندی نگذشت که ابراهیم مطلع شد که طهماسب، در مذهب تشیع، بسیار افراطی‌تر از برادرش، علی، است. او نمی‌توانست به خود بقبولاند که یک شیعه را به عنوان جانشین خویش انتخاب کرده است. از این‌رو، دستور داد تا طهماسب را در قلعه‌ای در بلگام زندانی کنند. و مسأله خلافت را به خداوند واگذار کرد. وقتی که ابراهیم از دنیا رفت، محمد کشور خان (حاکم «هوکری»، «بلگام» و «ری‌باغ»)، به طرف «میرچ» لشکرکشی کرد و به اسکندر خان هشدار داد که باید او و دیگر صاحب‌منصبان، از سلطنت طهماسب حمایت نمایند. سپس اسکندر خان از علی درخواست کرد که با نشان سلطنتی به خارج از قلعه اسکورت شود. مردم، از سراسر امپراتوری و همچنین سربازان ابراهیم، گرد علی عادلشاه (۹۶۵-۹۸۸ ق. / ۱۵۵۸-۱۵۸۰ م.) حلقه زدند و او در باغی در نزدیکی بیجاپور تاجگذاری کرد و مذهب تشیع، مجدداً احیا شد. تعدادی از ایرانیان مأمور شدند که در مساجد، خیابان‌ها و بازارها و در

ص: ۴۲۷

مجامع عمومی، به شیعه دعا نمایند. سلطان گذشته از احترام نسبت به سادات و علما برای آنان مواجب و مقرری نیز اختصاص داد.

وی کتابهای کافی^{۹۳۳}، متوسط^{۹۳۴}، و کتابهایی در علم کلام، منطق و حکمت را فراگرفته بود و در خوشنویسی نیز متخصص بود. از نظر روحی نیز فردی زاهد و عارف بود، امضای وی بر اساس نمونه‌های دستخطش اینگونه بوده است: «علی صوفی قلندر».

^{۹۳۳} (۱) - الکافیة فی النحو اثر ابن حاجب (متوفی ۶۴۶ ق. / ۱۲۴۸-۱۲۴۹ م.)، کتابی درباره قواعد زبان عربی است.

علی عادلشاه برای بازپس‌گیری «کلیانی» و «شلاپور» از پادشاه احمدنگر، با رامه راجه ویجانگری متحد شد. ابراهیم قطب الملک گل‌کندی نیز به این اتحادیه پیوست. اما دیری نپایید که مسؤولان سیاست خارجی شیعه در هر سه امپراتوری، حاکمان خود را متقاعد ساختند که رقابت‌های آنان پیشرفت و توسعه آنان را به نفع ویجانگر، به عقب می‌اندازد. در این میان محمد کشور خان، مصطفی خان اردستانی گل‌کندی، قاسم بیگ حکیم تیریزی و ملا عنایت الله خان قائینی احمدنگری که همگی از شیعیان بودند، نقش مهمی در حل این اختلافات بر عهده داشتند. بر حسب توافقی که ایجاد شد حسین نظام شاه، دخترش چاند بی‌بی سلطان را به ازدواج علی عادلشاه درآورد و شلاپور که بر سر مالکیت آن خونریزی‌های بسیاری صورت گرفته بود به عنوان جهیزیه بی‌بی تحویل بیجاپور گردید. خواهر علی نیز به همسری مرتضی، پسر حسین نظام شاه درآمد و در یک روز معینی جشن و مراسم ازدواج به ترتیب در بیجاپور و احمدنگر برگزار شد. علی برید پادشاه بیدر نیز موافقت نمود که علیه ویجانگر به اتحادیه احمدنگر، بیجاپور و گل‌کندی بپیوندد. در ژانویه ۱۵۶۵ میلادی نبرد سرنوشت‌سازی بین پادشاهان اتحادیه از یک طرف و ویجانگر، در منطقه «بنی هتی» (نزدیک تالیکوت) و در قسمت جنوبی رودخانه کریشنا درگرفت. در این جنگ ارتش ویجانگر به سختی شکست خورد و قدرت نظامی آن درهم شکست و رامه راجه به قتل رسید. در سال ۹۸۳ قمری (۱۵۷۵-۱۵۷۶ م.) اکبر شاه، عین الملک شیرازی را برای وادار کردن علی

ص: ۴۲۸

عادلشاه به اطاعت از اکبر شاه به دربار بیجاپور فرستاد. سلطان نیز رشید الملک را همراه با نامه‌ای به دربار اکبر فرستاد و این‌گونه اقدام اکبر را پاسخ داد.

رشید با نماینده سیاسی اکبر، حکیم علی گیلانی به بیجاپور بازگشت، اما قبل از اینکه علی عادلشاه بتواند با وی ملاقات کند خود در سال ۹۸۸ قمری (۱۵۸۰ م.) به قتل رسید. علی عادلشاه بناهای یادبود بسیاری را بنا کرد. در سال ۹۷۶ قمری (۱۵۶۸-۱۵۶۹ م.) در کنار مسجد جامع و قلعه‌ها، باغ دوازده امام را و در سال ۹۸۱ قمری (۱۵۷۳-۱۵۷۴ م.) باغ فدک را تأسیس کرد.^{۹۳۵}

رشد و بالندگی تشیع در خلال حکومت علی عادلشاه عموماً معلول مهاجرت دانشمندانی بود که به وسیله میر غیاث الدین شیرازی و شاگرد وی شاه فتح الله شیرازی پرورش یافته بودند. برجسته‌ترین شخص در میان شاگردان شاه فتح الله شیرازی، غیاث الدین شیرازی معروف به افضل خان شیرازی بود. پدر وی در ایران در استان فارس دارای منصب حکومتی بود. او هنگامی که افضل خان هشت ساله بود از دنیا رفت، افضل خان زیرنظر، شاه فتح الله شیرازی به تحصیل پرداخت دو سال آموزش، تحت نظر شاه فتح الله، افضل خان را به فردی عالم تبدیل کرد. بحرانهای سیاسی در شیراز وی را وادار ساخت که به همراه تعدادی از دانش‌آموزان، به بیجاپور نقل مکان کند. وی در دوران حکومت علی عادلشاه وارد بیجاپور شد و در آنجا مدرسه‌ای تأسیس کرد، شاگردانی که همراه وی از ایران مهاجرت کرده بودند و نیز دانشجویانی که در همان‌جا به مدرسه او روی آوردند، موجب شهرت وی شدند.

^{۹۳۴} (۲) - المتوسط اثر رکن الدین حسن بن محمد استرآبادی (متوفی ۷۱۵ یا ۷۱۷ ق. / ۱۳۱۵ یا ۱۳۱۷ م.)، شرحی بر کتاب کافیه ابن حاجب است.

^{۹۳۵} (۱) - تذکره الملوك، گ ۴۱-۴۶؛ گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۴۴-۴۷؛ بساتین السلاطین، ص ۷۲-۱۱۰.

علی عادلشاه نیز به افضل خان علاقه‌مند شد و منصبی را در دربار به او واگذار کرد. افضل خان بسرعت پیشرفت کرد و طی مدت کوتاهی به مقام «میر جمله» و «وکیل السلطنه» منصوب شد. وی از برخی از دانشمندان برجسته و علمای ایران دعوت کرد که وی را در تجدید سازمان حکومت، کمک کنند؛ هرچند وزیران عالی‌مرتبه و مجربانی مانند مصطفی خان اردستانی و کامل خان، مناصب خویش را حفظ کردند.

وزارت سرخیل که مسئولیت کنترل نیروهای نظامی و عایدات دولتی را به عهده داشت

ص: ۴۲۹

به شیخ سالم سپرده شد. وی از نجف آمده بود و تحصیلات عالیه خویش را در شیراز گذرانده بود. لطیف خان نسایی معروف به «عوصلی» که شاعری فصیح بود، به سمت «حسابدار کل» منصوب شد. وزارت داخله تحت سرپرستی یک سید لاری به نام حیدر خان قرار گرفت. شیخ نور الدین محمد لاری مسئول تشریفات دربار شد.

افضل خان عموی خویش رفیع الدین شیرازی را به عنوان «خان سالار» که کنترل‌کننده خزانه سلطنتی بود، منصوب کرد. به تقاضای افضل خان، علی عادلشاه مبلغ بسیاری را برای معلم وی، شاه فتح الله شیرازی فرستاد و از وی نیز دعوت کرد که به دکن مهاجرت کند. شاه فتح الله موافقت کرده و به همراه تعدادی از شاگردانش وارد بیجاپور شد.

از شاگردان وی خواجه سعد الدین نیز همراه وی بود که در حکومت برادرزاده علی عادلشاه و جانشین او ابراهیم (۹۸۸-۱۰۳۷ ق. / ۱۵۸۰-۱۶۲۷ م.) به مقام نخست‌وزیری رسید.^{۹۳۶}

ابراهیم پسر طهماسب، هنگامی که به سلطنت رسید ۹ سال داشت. عمه او چاند بی بی متکفل او و کامل خان که در واقع در خدمت حکومت نظام شاهی بود نایب السلطنه شد. کامل خان مردی متکبر و در مدیریت، بسیار ضعیف بود و در زمانی کوتاه، خزانه سلطنتی را بر باد داد. چاند بی بی، کشور خان، پسر کمال کشور خان (از سلسله اسماعیل) را ترغیب نمود که قدرت را تصاحب نموده و نایب السلطنه شود.

کامل خان به وسیله کشور خان کنار زده شد و در ژوئن ۱۵۸۰ میلادی به قتل رسید.

به هر حال حکومت کشور خان هنگامی آغاز شد که تعدادی از درباریان بر سر تصاحب مقام وکالت با یکدیگر مبارزه می‌کردند.

در همین زمان، افضل خان از سیاست کناره گرفت اما کشور خان با اصرار از او خواست تا به دربار بازگشته و او را در برقراری امنیت یاری دهد. دکنیها و حبشی‌ها (اتیوپیایی‌ها) به مخالفین اصلی کشور خان تبدیل شدند و برخی از آفاقیها هم به آنان پیوستند. تقاضای اصلی آنان این بود که ابراهیم و مادرش را به مکه بفرستند، افضل خان یا کشته و یا کور گردد، شاه فتح الله زندانی شود و تمامی موجودی خزانه به آنان تحویل

ص: ۴۳۰

^{۹۳۶} (۱) - بساتین السلاطین ص ص ۱۳۰-۱۳۲؛ تذکره الملوك، گ ۷۱-۷۳.

داده شود. تقاضاهای غیرمعمول آنان، فهرست طولانی داشت. کشور خان به افضل خان دستور داد که این گروه شورشی را سرکوب کند، افضل خان نیز در مرزهای قطب شاهی آنان را شکست داد.

جنگهای داخلی در بیجاپور، مرتضی نظام شاه، قطب شاه و راجه ویجانگر را ترغیب کرد که به بیجاپور اعلان جنگ دهند کشور خان، افضل خان را مأمور دفاع از کشور کرد. افضل خان ابتدا ارتش قطب شاهی را و سپس نیروهای نظام شاهی را شکست داد. این دو پیروزی، کشور خان را ترغیب نمود که کنترل کامل حکومت را به دست گیرد. این تصمیم کشور خان زنگ خط را برای اشراف و صاحب‌منصبان به صدا درآورد از این رو آنان چاند بی‌بی را ترغیب کردند که مصطفی خان اردستانی، استاندار بنگاپور را به جای او منصوب نماید. مصطفی خان از سادات اردستان (شهری در نزدیکی اصفهان) بود. وی در دوران حکومت ابراهیم قطب شاه (۹۵۷-۹۸۸ ق. / ۱۵۵۰-۱۵۸۰ م.) به گل‌کندی کوچ کرده و به نخست‌وزیری منصوب شده بود. اما قطب شاه کمی بعد به شایستگی وی حسادت برده و او را به عنوان وزیر مختار، به دربار حکومت نظام شاهی اعزام کرد. وی نیز بر طبق میل خود، آن مسئولیت را رها کرده و به بیجاپور رفت. علی عادلشاه که شیفته کاردانی‌های اردستانی شده بود، وی را وزیر ارشد خود کرد. او مردی مدبر و آینده‌نگر بود و در پیروزی بنی هیتی نقش مهمی ایفا کرد. با توجه به این سوابق، انتقال وی از بنکاپور به پایتخت، خطری برای سلطه کشور خان به شمار می‌رفت، لذا وی دستور داد تا او را ترور کنند. مرگ وی ضایعه‌ای بزرگ برای امپراتوری بیجاپور و هم برای شیعیان دکن بود، کشور خان چاند بی‌بی را نیز در قلعه «ساتره» زندانی کرد.^{۹۳۷}

بی‌رحمیهای کشور خان، مردم بیجاپور را به تنگ آورده بود اخلاص خان رهبر حبشی‌ها وی را مجبور به فرار از بیجاپور کرد او ابتدا به احمدنگر پناه برد و سپس به گل‌کندی رفت و در آن‌جا در اکتبر ۱۵۸۰ میلادی، به قتل رسید.

پس از فرار کشور خان اخلاص خان نایب السلطنه شد. وی چاند بی‌بی را آزاد نمود

ص: ۴۳۱

اما از پذیرش درخواست وی مبنی بر نخست‌وزیری افضل خان به منظور حفظ توازن بین دو گروه ناسازگار، خودداری کرد و طرفداران وی، افضل خان و رفیع الدین شیرازی را به زندان انداختند. افضل خان قطعه‌قطعه شد و جسدش را در جاده‌ای رها کردند و پس از ۳ روز به وسیله شاگردان شاه فتح الله به خاک سپرده شد. (۹۸۸ ق. / ۱۵۸۰-۱۵۸۱ م.) اما رفیع الدین را به حال خود گذاردند.^{۹۳۸}

رهبران حبشی، پیشنهاد چاند بی‌بی را مبنی بر نخست‌وزیر شدن ابو الحسن (نوه شاه طاهر) را پذیرفتند. دلاور خان حبشی پیشتیبان اخلاص، علیه ارتش قطب شاهی که به بیجاپور رخنه کرده بودند لشکرکشی کرد و آنان را وادار به عقب‌نشینی تا سرحدات خویش ساخت با وجود این، دلاور همکاری اخلاص با شاه ابو الحسن را نپذیرفت.

وی اخلاص را زندانی کرده و در آن‌جا او را نابینا کرد. ابو الحسن نیز کشته شد.

^{۹۳۷} (۱) - بساتین السلاطین، ص ۱۳۳-۱۳۷؛ تذکره الملوك، گ ۱۱۴-۱۲۰.

^{۹۳۸} (۱) - تذکره الملوك، گ ۱۱۵ الف، ۱۱۷ ب، ۱۲۴ ب؛ بساتین السلاطین، ص ۱۷۴-۱۷۸.

دلاور خان، حکیم خان را نیز به زندان انداخت. این کشتارهای رهبران شیعه و سنی دلاور خان را به دیکتاتور بیجاپور تبدیل کرد. او به تنهایی هشت سال حکومت کرد تا این که ابراهیم عادلشاه دوم (۹۸۸-۱۰۳۷ ق. / ۱۵۸۰-۱۶۲۷ م.) جانشینی علی عادلشاه در ماه مه ۱۵۹۰ میلادی وی را سرنگون کرد^{۹۳۹}.

دلاور خان مذهب تسنن را به عنوان دین رسمی حکومت اعلام کرد و آفاقها را بیرون کرد. در این میان «اکبر» به یاری شاه فتح الله شیرازی شتافت. وی با احترام تا دربار سلطنتی در فتح‌پور سیکری اسکورت شده و در ماه ژوئیه ۱۵۸۲ میلادی به آنجا رسید. به نظر می‌رسد شاگردان وی هریک مسیر جداگانه‌ای را در پیش گرفته باشند. به درخواست دلاور خان، کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در سال ۹۹۴ قمری (۱۵۸۶ م.) کتاب جنجال‌برانگیز ابن حجر (متوفی ۹۷۴ ق. / ۱۵۶۷ م.)، الصواعق المحرقة را از عربی به فارسی ترجمه کرد، ترجمه فارسی این کتاب، برهان قاطع نام داشت و هدف از تألیف آن، موجه جلوه دادن خلافت سه خلیفه اول به ویژه ابو بکر بود.

این کتاب با گستاخی تمام، تشیع را محکوم نموده و آنرا رد می‌کند.

ص: ۴۳۲

دلاور خان با تلاش بسیار، قصد داشت که از ابراهیم یک سنی متعصب بسازد. وی ترتیبی داد که چهار پسرش دارای روابطی نزدیک و صمیمی با سلطان جوان باشند.

ابراهیم با ملکه جهان چاند سلطان، دختر ابراهیم قطب شاه گل‌کندی که شیعه بود ازدواج کرد. این ازدواج صرفاً به خاطر بعضی از ملاحظات سیاسی صورت گرفت، هنگامی که ابراهیم به سلطنت رسید اعتقادات مذهبی وی ناشناخته بود. عده‌ای معتقد بودند که او یک سنی است و دیگران می‌پنداشتند که او همچون پدرش شاه طهماسب و عمویش علی عادلشاه یک شیعه است. از این رو، تعداد زیادی از سنی‌ها به اقتضای مصلحت، خود را شیعه معرفی کردند و بر طبق آداب مذهب تشیع عمل می‌کردند.

ابراهیم از این موضوع رنجیده‌خاطر شد و دستور داد مسیبان این کار را به زندان انداختند. اما وقتی که او به واقعیت پی برد از آنان معذرت‌خواهی کرد و از آن پس از آنان به عنوان «شیعیان مصلحتی» یاد می‌کرد^{۹۴۰}.

ابراهیم دولتمردی لایق بود. خطر رو به رشد مغول برای دکن او را درباره ضرورت تغییر خط مشی خود، هشیار ساخت. وی نمی‌توانست در کناری بنشیند و شاهد الحاق احمدنگر به مغولستان باشد. اما وی قدرت آن را نداشت که با اکبر مقابله کند. از این رو در سال ۱۶۰۴ میلادی دختر خویش را به همسری شاهزاده دانیال، فرزند اکبر درآورد و به نماینده اکبر اعلام کرد که او مرید اکبر است. وی «شست» را از روی دستار (عمامه) نماینده اکبر، برداشته و آن را بر روی کلاه خویش نصب کرد^{۹۴۱}. پس از مرگ اکبر، ابراهیم، «فرشته» مورخ مشهور را به دربار جهانگیر فرستاد تا مرگ اکبر را تسلیت گفته و رسیدن وی را به سلطنت تبریک بگوید. خوی تجاوزکارانه جهانگیر و تمایل وی به فتوحات جدید در

^{۹۳۹} (۲) - تذکره الملوك، گ ۱۳۱-۱۳۷؛ بساتین السلاطین، ص ۱۷۹-۱۹۰.

^{۹۴۰} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۶۶.

^{۹۴۱} (۲) - اسدبگ، واقعیات اسدبگ (نسخه خطی دانشگاه علیگره)، گ ۶۵-۶۶.

امپراتوری دکن، زنگ خطر را برای حکام دکن به صدا درآورد. از این رو آنان به شاه عباس صفوی، پادشاه ایران نامه نوشته و از وی خواستند تا با مداخله خود آنان را از نابودی نجات دهد ابراهیم به منظور این که توجه جهانگیر را به دفاع از خود معطوف کند به وسیله میر خلیل الله که قبلاً خطاط دربار شاه عباس بود در تاریخ

ص: ۴۳۳

۱۰۲۲-۱۰۲۳ قمری (۱۶۱۲ م.) نامه‌ای به شاه عباس صفوی نوشته و از وی تقاضا نمود که به قندهار هجوم آورد. او در نامه خود چنین آورده بود: «این نوشته‌ای است از سوی بنده ثابت‌قدم در بندگی، غلام خانه‌زاد، به سلطان جهان‌گشا، به وسیله میر خلیل الله خطاط. از آن‌جا که قلم تقدیر، اطاعت از آن خاندان معظم (صفویه) را بر صفحات سرنوشت اجداد این بندگان (حکام دکن) رقم زده است، اینان همواره به دوستی با آن خاندان (صفویه) پایبند بوده‌اند. دکن نیز همچون عراق، فارس، خراسان و آذربایجان بخشی از امپراتوری (صفویه) است. نام امپراتوران صفوی در گذشته و حال زینت‌بخش منابر این اقلیم بوده است، و در آتیه نیز اینچنین خواهد بود. اجداد ما همانند دیگر فرماندهان و شاهزادگان، از سوی زمامداران ایران منصوب می‌شده‌اند تا از این اقلیم (دکن) دفاع نمایند. آنان وظایف بندگی خویش را با شایستگی به انجام رسانده‌اند به تبعیت از سنتهای آبا و اجدادی که منبع افتخار ما هستند، ما نیز اطاعت و فرمانبرداری از خاندان صفویه را بر خویشتن واجب کرده‌ایم. ما مصممیم تا از این سلطنت که آن را امانتی از امپراتوری صفویه (در دست خویش) می‌دانیم دفاع نماییم و به سهم خود، در دفاع از آن هیچگونه قصوری نداشته باشیم. اخیراً حاکم آگرا و لاهور در گذشته است و فرزندش جانشین وی شده است. او مکرراً از ما خواسته است که نمایندگان خویش را جهت ابراز همدردی به سوی او بفرستیم و به سلطنت رسیدن وی را تبریک گوئیم. جواب ما این بوده است که صاحب اختیار ناحیه دکن، اعلی حضرت شاه عباس می‌باشد و ما صرفاً مدیر و استاندار ایشان هستیم، و از آن‌جا که قبلاً از ناحیه معظم‌له نماینده‌ای به همین منظور فرستاده شده است، ناشایسته است که ما نمایندگان خود را به دربار مغول بفرستیم. ما از جانشین اکبر خواسته‌ایم که منتظر بماند تا دستوراتی جهت راهنمایی ما از سوی شاه عباس به دستمان برسد.»

ابراهیم با اظهار مکرر این مسأله که دکن یکی از استانهای ایران است تلاش کرد تا غیرت سیاسی و مذهبی شاه عباس را برانگیزد وی همچنین افزود که جهانگیر یک ترک عثمانی را که مدعی است نمایندگی ترک‌های منحوس رومی می‌باشد، به حضور پذیرفته است. ابراهیم در این نامه تأکید می‌کند که این فرصت مناسبی برای لشگرکشی ایرانیان قهرمان علیه قندهار است زیرا در این صورت، زمین‌داران آن منطقه و دویست تا سیصد

ص: ۴۳۴

هزار مرد جنگی افغان به ارتش ایران خواهند پیوست زیرا که افغانها با اشتیاق منتظر فرصت مناسبی برای جنگ با مغولهایند. آنان اخیراً جهانگیر را که به کابل لشگرکشی کرده بود شکست داده و وی را مجبور به عقب‌نشینی به لاهور کرده‌اند. و علاوه بر این همه، ارتش ایران در صورت دست زدن به این جنگ به چنان ثروت هنگفتی دست می‌یابد که بخش کوچکی از آن مناسب نگهداری در خزانه سلطان خواهد بود.

اما شاه عباس نه به تهاجمی از ناحیه ایران دست زد و نه از خود در این مورد علاقه‌ای نشان داد بلکه به جای لشگرکشی با تواضع میان طرفین، میانجی‌گری کرد و از جهانگیر تقاضا کرد که از روی لطف و مرحمت، از تقصیر آنان

درگذرد. شاه همچنین از طرف ابراهیم ضمانت کرد که ابراهیم رفتاری خوب در پیش گیرد و به جهانگیر اطمینان داد که وی ابراهیم را به خاطر قصوراتش توبیخ خواهد کرد. جهانگیر به خاطر خشنود ساختن شاه عباس و نیز به علت ناتوانی، حمله به دکن را به تأخیر انداخت.^{۹۴۲}

اطمینانهایی که ابراهیم عادلشاه، مبنی بر تعقیب سیاست اجداد خویش و خواندن خطبه به نام شاه، به شاه عباس می‌داد، کذب محض بود. وی همچنین به دروغ به شاه عباس اطلاع داده بود که او نماینده‌ای جهت عرض تهنیت به دربار جهانگیر نفرستاده است.

هرچند ابراهیم یک سنی متعصب و پایبند به مذهب خویش نبود، اما موسیقی، حیات‌بخش روح وی بود. در حدود سال ۱۰۰۴ قمری (۱۵۹۵-۱۵۹۶ م.) وی به زبانی آمیخته از هندی و دکنی و بر اساس اساطیر هندو، شاهکاری در مورد راجه‌ها و راجینی‌ها نوشته و آن را «نه احساس» (نوارثا) نام گذاشت. مایه تعجب نیست که در اجرای موسیقی وی از عبادت «سراسواتی»^{۹۴۳} الهه دانش هندوها الهام می‌گرفت.

معاصرین سلطان بر این اعتقاد بودند که وی هندو شده است.

در سال ۱۰۰۰ قمری (۱۵۹۱-۱۵۹۲ م.) شاه سبقت الله حسینی که از شاگردان شیخ وجیه الدین گجراتی^{۹۴۴}، و مقیم مدینه بود به بیجاپور مهاجرت کرده وی با مشاهده

ص: ۴۳۵

مغازه‌های مشروب‌فروشی در شهر، بهت‌زده شد و به خاطر این‌که در آن شهر پر از فساد، نماز جماعت واجب نیست از برگزاری آن خودداری کرد و از ابراهیم خواست تا از معتقدات بدعت‌آمیز خویش دست بردارد. سلطان در جواب گفت: «گرچه من در واقع مسلمانم اما هدف اصلی من آن است که نوای دلنشین موزیک خود را حفظ نمایم».

سبقت الله قانع نشد و درخواست کرد که حداقل فروش مشروبات الکلی ممنوع گردد، فواشش مجبور به ازدواج شوند و پستهای کلیدی کشور به شیعیان واگذار نشود.

ابراهیم با نخست‌وزیر خویش که از قضا شیعه بود مشورت کرد؛ وی جواب داد که تقاضاهای شیخ بجا و قابل قبول است. اما برآورده ساختن آنها شکوه و جلال سلطنت را از بین می‌برد. از این‌رو سلطان، شیخ را ترغیب کرد تا آن‌جا را ترک گفته و به مدینه بازگردد و مبلغ هنگفتی را نیز به عنوان هدیه به او داد.^{۹۴۵}

^{۹۴۲} (۱) - مکاتیب فرمان صفویه (کتابخانه آصفیه، حیدرآباد) گ گ ۴۰۴-۴۰۵ آ.م. آ. نعیم، ارتباطات خارجی پادشاهی بیجاپور (حیدرآباد، ۱۹۷۴ م.)، ص ص ۵۸، ۶۲ و ۵۷۵-۵۷۶.

^{۹۴۳} (۲) - تاریخی از صوفیه در هند، ج ۲، ص ۱۶۶-۱۶۷.

^{۹۴۴} (۳) - itawsaraS.

^{۹۴۵} (۱) - بساتین السلاطین، ص ص ۲۷۵-۲۸۰.

ابراهیم سیاستی را مغایر با سیاست دلاور مبنی بر تبدیل بیجاپور به یک سلطان‌نشین خشن و متعصب سنی، در پیش گرفت. بسیاری از شیعیان و خارجی‌های مقیم در بیجاپور، پستهای عالی به دست آوردند. یکی از برجسته‌ترین آنها خواجه سعد الدین عنایت الله ملقب به شاه نواز خان بود. خواجه، ریاضیات و حکمت را نزد شاه فتح الله شیرازی فراگرفته بود و برجسته‌ترین طلبه شیراز محسوب می‌شد. هنگامی که علی عادلشاه از شاه فتح الله دعوت کرد که از شیراز به بیجاپور مهاجرت کند، خواجه سعد الدین نیز همراه دیگر شاگردان شاه فتح الله، وی را همراهی نمود. سعد الدین پس از مسافرت از طریق بیجاپور و دیگر شهرهای مهم هند؛ مانند، برهان‌پور، مندو، اجاین، آگرا، دهلی و لاهور، با هدیه‌های ارزنده‌ای از هند به شیراز بازگشت و پس از مدتی برای زیارت به مکه و مدینه رفت و سپس عتبات مقدسه را در عراق زیارت کرد.

وی پس از بازگشت به شیراز مجدداً آن‌جا را در سال ۹۹۷ قمری (۱۵۸۸-۱۵۸۹ م.) به قصد هندوستان ترک کرد. در این سفر، ملا شکیب شاعر و عنایت الله اردستانی ملقب به سعد وی را همراهی می‌کردند. خواجه یک سال بعد وارد بیجاپور

ص: ۴۳۶

شد و در پست خود، مشغول به خدمت شد. پس از عزل شدن دلاور خان از نیابت سلطنت، خواجه، محبوب ابراهیم شد. در سال ۱۰۰۰ قمری (۱۵۹۱ م.)، او به عنوان سفیر و نماینده رسمی به دربار برهان شاه در احمدنگر فرستاده شد. موفقیت‌های وی سبب شد که ابراهیم او را به دربار قطب شاهی در حیدرآباد اعزام نماید. خدمات خواجه سعد الدین در سرکوبی شورش اسماعیل بن طهماسب موجب شد وجود وی برای سلطنت ابراهیم ضروری شود. وی افراد دلاور و شجاع را به خدمت دربار ابراهیم درآورد و افراد نالایق را اخراج کرد. در سال ۱۰۰۳ قمری (۱۵۹۴-۱۵۹۵ م.)، خواجه از سوی سلطان به وزارت مالیه (جملة الملک) منصوب شد که بدین ترتیب وی در رأس حکومت قرار گرفت. ابراهیم، می‌توانست زبان فارسی را به طور ضعیف بنویسد اما با آموزشهای خواجه، در تکلم به زبان فارسی مهارت پیدا کرد. او که قبلاً، عنوان «شاه نواز خان» را به خواجه داده بود با اعطای عنوان «عنایت خان» به وی، از خدماتش قدردانی کرد.^{۹۴۶}

خواجه، معماری ماهر بود. در سال ۱۰۰۸ قمری (۱۵۹۹-۱۶۰۰ م.) مأمور شد تا شهری را به نام «نورازپور» در سه کیلومتری غرب بیجاپور بنا کند که مطابق با ذوق و سلیقه احساسی و موزیکال سلطان باشد. وی بهترین طراحان، معمارها، نماکاران، سنگ‌تراشان، و نجّارها را از مناطق مختلف دعوت به همکاری کرد و به کمک آنان، شهر منحصر به فردی را طراحی و بنا کرد که دارای کاخ‌ها، بازارها، گذرگاههای طاق‌دار، مغازه‌ها، کاروانسراها، راه‌ها و مناظر بسیار زیبا و باشکوهی بود. تنها برای ساختن کاخ سلطنتی، هشت هزار نفر به کار گرفته شدند. خواجه، اشراف، تجار و دیگر افراد ثروتمند نیز شخصا، تعداد زیادی معمار و مهندس و کارگر را به کار گرفتند.

آنان جهت بنا کردن عمارت‌های بزرگ و عالی که در آن نهایت زیبایی و ظرافت به کار رفته باشد با یکدیگر رقابت می‌کردند. تلاش خواجه شاه‌نواز با موفقیت همراه بود زیرا در مدتی کوتاه شهری زیبا طراحی و بنا شد. نمای کاخ مجلل سلطنتی که با تزیینات خیره‌کننده و طلاکاری شده آراسته شده بود، به شهر، جلوه و زیبایی خاصی

ص: ۴۳۷

می‌بخشید. کاخ را باغ‌های وسیع که در جوار آن آشپزخانه و ساختمان محافظین کاخ قرار داشت احاطه کرده بود. عمارت‌های بانوان در پشت کاخ ساخته شده بود و یک جاده وسیع که از مقابل ساختمان اصلی کاخ شروع می‌شد، کاخ را به بیجاپور متصل می‌ساخت در دو طرف جاده بازارها و مغازه‌های دو طبقه ساخته شده بود. این کار تا سال ۱۰۳۴ قمری (۱۶۲۴ م.) ادامه یافت. در این زمان هجوم مالک عنبر به بیجاپور موجب شد بخش عظیمی از نورازیور تخریب گردد. مهندسين و معمارهایی که توسط خواجه شاه‌نواز گرد آمده بودند، در طراحی و ساختن مساجد و آرامگاه‌هایی که در خلال حکومت ابراهیم و یا جانشینانش ساخته شد نقش بسزایی به عهده داشتند^{۹۴۷}.

«مهر محل» (۱۶۲۰ م.)، مجموعه آثار تاریخی که به عنوان «روضه ابراهیم» معروف است (۱۶۲۶-۱۶۲۷ م.) و «گل‌گنبد» شاهانه (آرامگاه محمد عادلشاه) از یادگارهای دوران معماری بیجاپور می‌باشند. حضور چنین طراحان و معماران خبره‌ای، مرهون رأی و تدبیر خواجه شاه‌نواز است.

شاه‌نواز در اواخر حکومت ابراهیم، از دنیا رفت. سلطان عنوان شاه‌نواز خان را به داماد او دیانت الملک شیرازی بخشید. این شخص نیز مدیری شایسته بود و در انتخاب جانشین ابراهیم، نقش مهمی داشت^{۹۴۸}.

رفیع الدین شیرازی که از دست حبشی‌ها جان سالم بدر برده بود، محبوب شاه‌نواز شد و در حکومت ابراهیم پست‌های مهمی را به دست آورد. او کتابی به نام «تذکره الملکوک» درباره تاریخ بیجاپور، به رشته تحریر درآورده است.

نور الدین ظهوری، شاعر معروف نیز شیعه بود. وی در سال ۹۴۴ قمری (۱۵۳۷-۱۵۳۸ م.) در شهر قائن در نزدیکی نیشابور به دنیا آمد. وی پس از تکمیل تحصیلات خود، در قائن و ترشیز، در سال ۹۸۰ قمری (۱۵۷۲-۱۵۷۳ م.) وارد شیراز شد.

استعداد ظهوری در تاریخ، نقاشی و هنرهای زیبا به خاطر رابطه او با درویش حسین که خود مورخ و هنرمند بود، بارور شد. درویش حسین و ظهوری هر دو از نظر اقتصادی

ص: ۴۳۸

افراد تهیدست بودند. ظهوری با درآمد ناچیزی که از استنساخ کتب به دست می‌آورد امرار معاش و تحصیل می‌کرد. رقابت او با شاعران و علمای شیراز باعث افزایش احساسات شاعرانه او شد^{۹۴۹}.

^{۹۴۷} (۱) - همان مرجع، ص ص ۷۹-۸۲؛ بساتین السلاطین، ص ص ۲۴۵-۲۵۰؛ تذکره الملوک، گ ۱۴۹-۱۵۱.

^{۹۴۸} (۲) - بساتین السلاطین، ص ص ۲۸۱-۲۸۳.

وی در سال ۹۸۸ قمری (۱۵۸۰ م.) به احمدنگر کوچ کرد. در آنجا تشویق مرتضی نظام‌شاه و برهان نظام شاه دوّم موجب شد تا او قصاید و غزل‌های زیبایی را بسراید. در سال ۱۰۰۰ قمری (۱۵۹۱-۱۵۹۲ م.) به خاطر نوشتن کتاب ساقی‌نامه که در آن از شاه ستایش کرده بود، پاداش ارزشمندی از سوی برهان نظام‌شاه دریافت کرد.

سروده‌های ظهوری تنها در ستایش از وزرا و صاحب‌منصبان برهان نظام‌شاه نبود بلکه وی اشعاری نیز در ستایش از دولتمردان و صاحب‌منصبان مغول، مانند خان خانان، شاه فتح الله شیرازی، میرزا عزیز کوکا و دیگران سروده است. ظهوری قبل از سال ۱۵۹۱ میلادی به زیارت خانه خدا رفت. او حکایاتی از تعصبات فرقه‌ای موجود در آنجا نقل کرده است. ظهوری مردی شیعه و فدایی ائمه اطهار - علیهم السلام - اما غیر متعصب بود.

اکبر، شاعر خود، فیضی را در سال ۱۵۹۱ میلادی به دربار «خاندش» و احمدنگر فرستاد. در این زمان فیضی با ظهوری روابط نزدیکی برقرار کرد اما نتوانست وی را ترغیب نماید که به دربار اکبر ملحق شود. فیضی پس از پایان دوران مأموریت خود، در سال ۱۵۹۳ میلادی احمدنگر را ترک کرد. به هرحال این دو شاعر در تمام مدت عمر خویش، ستایشگر یکدیگر بودند. ظهوری بعدها مجموعه‌ای از آثارش را برای فیضی فرستاد، احتمالاً این مجموعه دربرگیرنده اولین اشعار وی بوده است که در احمدنگر به رشته تحریر درآمده است. اما ظاهراً نسخه‌ای از آن باقی نمانده است.

ظهوری در سال ۱۰۰۴ قمری (۱۵۹۵-۱۵۹۶ م.) احمدنگر را به قصد بیجاپور ترک کرد. بسیاری از اشعاری که در دیوان حجیم وی موجود است، متعلق به این دوره از زندگی اوست. در دربار ابراهیم از او تقاضا شد که نثرهایی را به رشته تحریر درآورد.

همین نثرها موجب شهرت وی به عنوان یک نویسنده خلاق شد. وی همچنین اشعار

ص: ۴۳۹

زیادی را با سبکهای مختلف سروده است.

اولین نثری که او را به عنوان یک نویسنده زبردست و صاحب‌نظر مشهور ساخت، دیباچه‌ای بود که وی بر کتاب «نوروز» سلطان ابراهیم در حدود سال ۱۰۰۶ قمری (۱۵۹۷-۱۵۹۸ م.) به رشته تحریر درآورد.

دو مقاله دیگر که در فاصله سالهای ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۴ قمری (۱۵۹۹-۱۶۰۵ م.) به رشته تحریر درآمده‌اند، به ترتیب به عنوان مقدمه‌هایی بر کتاب «گلزار ابراهیمی» و کتاب «خوان خلیل» منتشر شده‌اند. این مجموعه، «۳ نثر» نام دارد. مقالات دیگری را با عنوان مینا بازار و پنج رقععه به ظهوری نسبت می‌دهند اما درواقع به وسیله فرد دیگری نوشته شده‌اند. ظهوری حدوداً در سال ۱۰۲۵ قمری (۱۶۱۶ م.) درگذشت.

مالک قمی، همکار و پدرزن او در ایام پیری، نیز شاعری توانا در دربار نظام شاه و عادلشاه بوده است. مالک در سال ۹۳۴ قمری (۱۵۲۷-۱۵۲۸ م.) در شهر قم متولد شد و احتمالاً در همان ایامی که ظهوری به احمدنگر آمده است وی

نیز به آنجا مهاجرت کرده باشد، اما بلافاصله آنجا را به قصد بیجاپور ترک کرده است. دیوان قمی نیز همچون آثار ظهوری به وسیله فیضی در میان شعرا و علمای شمال هند مطرح شده بود.

به نظر می‌رسد که قمی پس از ورود به بیجاپور دخترش را به همسری ظهوری که در آن زمان، پنجاه و شش سال داشت درآورده است. ظهوری از همسر اول خویش پسری به نام ملاظهور داشت که شاعر و مورخ بود. پس از این وصلت ظهوری و قمی با تشریک مساعی بیشتر به نویسندگی می‌پرداختند و این همکاری ثمرات خوبی به بار آورد. آنان به ترغیب ابراهیم عادلشاه و به تقلید از مخزن الاسرار نظامی گنجوی، مثنوی‌هایی را سرودند. کتاب «گلزار ابراهیمی» و «خوان خلیل» آنها نیز اشعاری را با همان سبکها در ستایش از ابراهیم در بردارد. هر دو برای اثر فوق مقدمه‌هایی را به نثر نوشتند اما مقدمه ظهوری شهرت بیشتری پیدا کرد. به هرحال ابراهیم سخاوتمندانه به هر دو، پادشاهی داد. آنان زندگی آسوده‌ای داشتند و از تشویق و همچنین از حمایت‌های وزیر او شاه‌نواز برخوردار بودند. قمی در سال ۱۰۲۴ یا ۱۰۲۵ قمری (۱۶۱۵ یا ۱۶۱۶ م.) در بیجاپور از دنیا رفت. شاه‌نواز و ابراهیم فقط حامی و مشوق شعرا و دانش‌پژوهان خارجی نبودند، بلکه آنان پیشنهادهایی را در زمینه کارهای ادبی به افراد تحت الحمایه خویش نیز

ص: ۴۴۰

می‌کردند. بسیاری از شعرای برجسته، مانند محمد هاشمی «سنجر» (متولد ۹۸۰ ق. / ۱۵۷۲-۱۵۷۳ م.) و محمد باقر (متولد ۹۶۰ ق. / ۱۵۵۲-۱۵۵۳ م.) که هر دو اهل کاشان بودند و در بیجاپور از دنیا رفتند و نیز دیگر معاصرین آنان، موقعیت بسیار خوبی را برای تقویت شیعه در بیجاپور فراهم آوردند. آنان از مخالفت با اهل سنت خودداری می‌کردند و از کسانی که به سه خلیفه اول، توهین می‌نمودند انتقاد می‌کردند. حکایت زیر را ظهوری نقل می‌کند که نشان‌دهنده این بی‌تعصبی می‌باشد: روزی در باغ یکی از اشراف مکه محفلی از افراد فرقه‌های مختلف مذهبی برپا شده بود. در خلال گفتگو، شخصی از «ماوراء النهر»، گفت: در روز قیامت هریک از چهار خلیفه پیامبر (ص) باید یک کرسی در چهارگوشه حوض کوثر در بهشت بگیرند و به مؤمنین آب دهند. محمد صباغ نیشابوری که در آنجا حضور داشت، اظهار داشت: سخن این شخص یأوه است، چراکه حوض کوثر گرد است و ساقی آن علی (ع) می‌باشد و سپس آنجا را ترک کرد.^{۹۵۰}

گرچه بیجاپور از تنش‌های فرقه‌ای خالی نبود، اما سلطان ابراهیم موفق شد که صلح و آرامش را در سلطنت خویش مستقر سازد. تصمیم وی آن بود که اجازه ندهد پس از مرگش، بیجاپور که جمعیت آن غالباً اهل سنت بودند، همچون گلکنده به یک ایالت شیعه‌نشین مبدل گردد. اما مشکل این بود که از بین چهار پسر وی بزرگترین آنها «درویش پادشاه» همچون مادرش شیعه بود. مادرش، که دختر ابراهیم قطب شاه و خواهر محمد قطب شاه گلکنده بود، «ملکه جهان چاند سلطنت» نام داشت. اما پادشاه مورد احترام شاه‌نواز خان (دیانة الملک)، نواب امین الملک آقا رضا شیرازی و دیگر رجال و شخصیت‌های برهن بود. از این‌رو ابراهیم گروه دکنی را که ریاست آن را محمد امین و دولت خان به عهده داشتند ترغیب نمود تا از پسر جواترش سلطان محمد که سنی بود حمایت کنند هرچند وی در آن زمان بیش از پانزده سال سن نداشت. پس از مرگ ابراهیم، ملکه خدیجه سلطنت، شهریار بانو بیگم، ملقب به «باره صاحب» دختر سلطان محمد قطب شاه، صاحب‌منصبان را ترغیب کرد که به خواست شوهرش گردن

^{۹۵۰} (۱) - انشاء فیضی (به‌نور، ۱۹۷۳ م.) ص ۱۳۷.

نهند و محمد را به سلطنت رسانند هرچند خود او یک شیعه بود.^{۹۵۱}

در خلال سلطنت سلطان محمد عادلشاه (۱۰۳۷-۱۰۶۸ ق. / ۱۶۲۷-۱۶۵۷ م.)، و «شاه جهان» امپراتور مغول، سیاست خصمانه‌ای را علیه احمدنگر و بیجاپور در پیش گرفت. در رمضان سال ۱۰۴۶ قمری (ژانویه ۱۶۳۷ م.) هنگامی که شاه جهان خود، فرماندهی عالی دکن را بر عهده داشت، دو لشکر مغول به منطقه نظام‌شاهی و منطقه مهارتا حمله‌ور شد. لشکر سوم به بیجاپور حمله کرد و چهارمین لشکر، مانع رسیدن نیروهای کمکی قطب شاهی شد. سلطنت نظام‌شاهی در احمدنگر سقوط کرد بخشی از احمدنگر به بیجاپور واگذار شد و بقیه به امپراتوری مغول ضمیمه گشت.

محمد عادلشاه آخرین زمامدار بزرگ سلسله عادلشاهی بود. قبل از حمله مغول پیامهای تند و تلخی بین او و شاه جهان رد و بدل شد اما در ابتدای تهاجم مغول به بیجاپور، شاه جهان با احترام قابل ملاحظه‌ای با محمد برخورد کرد و او را با عنوان «شاه» مورد خطاب قرار داد در حالی که دیگر حکام دکن با عنوان «خان» (و بعضی صاحب‌منصب یا استاندار) مورد خطاب قرار می‌گرفتند.^{۹۵۲}

هرچند محمد یک فرد سنی بود اما به سیاست پدرش مبنی بر حمایت و دلگرم ساختن شیعیان، وفادار ماند. پسر ظهوری، محمد ظهور، کتابی به نام «محمد نامه» تألیف کرده است که حوادث دوران سلطنت ابراهیم و محمد عادلشاه را در برمی‌گیرد.

شیعیان مستعد نیز از مشارکت فرهنگی در حکومت وی مضایقه نداشتند. به هر حال بحرانهای سیاسی موجب توقف مهاجرت دانشمندان ایرانی به بیجاپور شد. در این دوران به جای دربار بیجاپور، دربار و صاحب‌منصبان مغول قادر بودند تحفه‌های با ارزشی را به شیعیان هدیه بدهند. علی عادلشاه دوم، جانشین محمد (۱۰۶۸-۱۰۸۳ ق. / ۱۶۵۷-۱۶۷۲ م.) که مذهب شیعه را به وسیله بارهه صحبا آموخته بود بر روی سکه‌هایش این جمله را حک می‌کرد «غلام حیدر صفدر» نور الله در کتاب تاریخ عادلشاهی، تاریخ علی عادلشاه دوم را از زمان تولد تا سال ۱۰۷۶ قمری (۱۶۶۵-)

(۱۶۶۶ م.) به رشته تحریر درآورده است. نویسنده، از حضرت علی و خاندانش - علیهم السلام - با بیانی زیبا و شایسته یاد می‌کند در این کتاب از حضرت علی (ع) به عنوان وصی پیامبر (ص) یاد شده و احادیثی به طور مشروح در مورد برتری آل پیامبر (ص) بر دیگران نقل شده است.^{۹۵۳}

^{۹۵۱} (۱) - نور الله، تاریخ عادل شاه (حیدرآباد - ۱۹۶۴ م.)، ص ۳۰-۶۰؛ بساتین السلاطین، ص ۲۸۰-۲۸۳.

^{۹۵۲} (۲) - بساتین السلاطین، ص ۳۰۲-۳۰۳ و ۳۱۴-۳۱۶؛ ارتباطات خارجی پادشاهی بیجاپور، ص ۱۵۷-۱۵۸.

^{۹۵۳} (۱) - تاریخ عادل‌شاهی، ص ۱۲-۱۳.

علی عادلشاه هنگام دستیابی به سلطنت، هیجده ساله بود و مردم بیجاپور وی را پسر محمد می دانستند. ولی در سال پیروزی شاه جهان در دکن، ۱۰۶۷ قمری (۱۶۵۶-۱۶۵۸ م.) اورنگ زیب از به رسمیت شناختن علی به عنوان شاه امتناع کرد.

وی از شاه جهان اجازه لشکرکشی به بیجاپور را گرفت. این رفتار او ناقض پیمان سال ۱۶۳۷ میلادی، که شاه جهان خود آن را به بیجاپور تحمیل کرده بود و در آن به وی اجازه دخالت در مسائل جانشینی داده نمی شد، بود. با وجود این، شاه جهان بر نقشه او رنگ زیب برای پایان دادن به پادشاهی های گل کندی و بیجاپور صحنه گذاشت. جنگ بر سر جانشینی، بین چهار پسر شاه جهان، که در آن اورنگ زیب پیروز شد برای این دو حکومت (گل کندی و بیجاپور) فرصتی را فراهم آورد. اما در سال ۱۰۹۷ قمری (۱۶۸۶ م.) اورنگ زیب بیجاپور را به کشور خود ضمیمه کرد. اسکندر عادلشاه جانشین علی (۱۰۸۳-۱۰۹۷ ق. / ۱۶۷۲-۱۶۸۶ م.) به زندان افتاد و در سال ۱۱۱۱ قمری (۱۶۹۹-۱۷۰۰ م.) از دنیا رفت. قبل از این که اسکندر به تاج و تخت دست یابد تهاجمات مغول و ماهارات به بیجاپور این سلطان نشین را با وضعیت نامطلوبی مواجه ساخته بود و پس از انضمام آن به امپراتوری مغول، دوران طلایی بیجاپور از میان رفت.

حیات فرهنگی آن با شتاب زیادی به افول گرایید و برگزاری مراسم شیعی نیز کاهش یافت هرچند کاملاً متوقف نشد.

احمدنگر

زیربنای سلسله نظام شاهی احمدنگر به وسیله مالک حسن بحری^{۹۵۴} پایه ریزی

ص: ۴۴۳

شد. وی در سرنگون کردن محمود نقشی مهم بر عهده داشت و پس از آن به عنوان نخست وزیر پادشاهی بهمنیه جانشین وی شد. نام اصلی مالک حسن «اتامه» بود. وی پسر برهمن، از سلسله ویجانگر بود و طی جنگی، به وسیله بهمنی ها به اسارت گرفته شد. در اسارت، او را به دین اسلام درآورده و مسائل اسلامی را به او تعلیم دادند و همچنین از نظر نظامی تربیت کردند.

وی در دربار بهمنی دشمن آشتی ناپذیر آفاقی ها شد، پسرش احمد (۸۹۵-۹۱۶ ق. / ۱۴۹۰-۱۵۱۰ م.) که جانشین وی شد عنوان «نظام مالک بحری» را به دست آورد و در سال ۸۹۵ قمری (۱۴۹۰ م.) سلسله مستقل نظام شاهی احمدنگر را تأسیس کرد. پس از مرگ وی در ماه رجب ۹۱۶ قمری (اکتبر ۱۵۱۰ م.) برهان نظام شاه (۹۱۶-۹۶۰ ق. / ۱۵۱۰-۱۵۵۳ م.) که در آن زمان هفت سال داشت جانشین وی شد، در اوایل حکومت او بود که فعالیت های تبلیغی «بندگی میان نعمت»، جنبش «مهدوی» را در احمدنگر آغاز کرد^{۹۵۵}. گفته می شود که برهان نظام شاه یکی از دختران خویش را به عقد ازدواج شیخ مهدوی درآورده است.

ص: ۴۴۵

^{۹۵۴} (۲) - به نوشته «فرشته» نام کامل وی «حسن بحرلو» بوده است و بعدها به بحری تبدیل شد. گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۶۳.

^{۹۵۵} (۱) - اس. ا. رضوی، جنبش های احیاگر در شمال هند (اگر، ۱۹۵۶ م.)، ص ص ۷۶-۱۳۰.

شاه طاهر در لحظاتی که برای اهل سنت یک مقطع بحرانی بود، وارد «احمدنگر» شد. وی فرزند شاه رضی الدین یکی از فرزندان خلفای فاطمی مصر بود که ادعا می‌کردند از نسل حضرت علی (ع) هستند. آنان پیرو فرقه اسماعیلیه بودند. اجداد او در زمان حکومت حسن صباح (۴۸۳-۵۱۶ ق. / ۱۰۹۰-۱۱۲۴ م.) از مصر به ناحیه‌ای پیرامون کوه‌های البرز، واقع در شمال ایران، مهاجرت کردند. یکی از آنها در «خوند»^{۹۵۶} نزدیک قزوین سکنی گزید و اولاد او به «سادات خوندیه» معروف بودند.

خانقاه آنها حدود سیصد سال، مهمترین مرکز حیات عرفانی در آن منطقه بود. حاکمان و اعیان آن‌جا از صمیم قلب شیفته آنها بودند.

وقتی شاه طاهر رئیس خانقاه خوندیه شد، به عنوان یک عارف و دانشمند آنچنان شهرتی یافت که شیعیان از مصر، بخارا، سمرقند و قزوین به دور او گرد آمدند.

به همین جهت، رقبای او سوءظن شاه اسماعیل صفوی را، که عده زیادی از خاندانهای صوفیه و خانقاهها و از جمله صوفیان خوندیه و رهبرشان را از بین برده بود، علیه او برانگیختند. میرزا شاه حسین اصفهانی، که مقام و منزلتی والا در دربار شاه اسماعیل صفوی داشت، شاه طاهر را از قصد شاه برای نابودی او آگاه ساخت. در نتیجه، شاه طاهر زندگی صوفیانه را رها کرد و در اوایل سال ۹۲۶ قمری (۱۵۲۰ م.) به

دربار شاه اسماعیل پیوست، اما از آن‌جا که شاه اسماعیل هنوز هم به شاه طاهر بدگمان بود، او دربار را ترک کرد و به کاشان رفت.

وی در آن‌جا نیز به تعلیم پرداخت و هواخواهانش بار دیگر گرد او جمع شدند.

دشمنان شاه طاهر، بار دیگر شاه اسماعیل را متقاعد کردند که او تهدیدی علیه شاه به شمار می‌آید. آنها ادعا می‌کردند که شاه طاهر همانند حسن صباح، قدرت سیاسی خود را مخفیانه افزایش داده و با دولتهای همسایه در ارتباط است. شاه اسماعیل هم بر همین اساس به فرماندهان نظامی خود دستور داد تا فوراً به طرف کاشان حرکت کنند و شاه طاهر را از بین ببرند. شاه طاهر که از این تحریکات باخبر بود در جمادی الاول سال ۹۲۶ قمری (آوریل ۱۵۲۰ م.) بی‌درنگ کاشان را ترک کرد. از بخت خوش او قایقها آماده حرکت بودند. او خود را به «گوا» رساند و تلاشهای شاه برای اعدام وی بی‌نتیجه ماند.

شاه طاهر از گوا به بیجاپور رفت، اما اسماعیل عادلشاه به او بی‌توجهی کرد. شاه طاهر که از مهمان‌نوازی او ناامید شده بود بیجاپور را به قصد «گلبرگه»^{۹۵۷} ترک کرد و سپس از آن‌جا عازم «پرنده»^{۹۵۸} شد. او تصمیم گرفته بود که از آن‌جا به زیارت مکه برود، اما خواجه جهان (حاکم پرنده) به او اصرار می‌کرد که آن فصل بارانی را در آن‌جا بماند.

شاه طاهر موقتاً به عنوان معلم در پرنده اقامت کرد. پسر خواجه جهان و سایر محققان، مشتاقانه گرد او جمع شدند و خواجه جهان نیز با وی رفتار صمیمانه‌ای داشت. در همین حال، معلم برهان نظام شاه، مولانا پیرمحمد شروانی در رأس یک هیأت سیاسی وارد پرنده شد و آنچنان تحت تأثیر دانش شاه طاهر قرار گرفت که برای فراگرفتن «المجسطی» (شیوه‌ای از علم نجوم و مثلثات) از شاه طاهر، حدود یک سال در آن‌جا ماند. او در بازگشت به احمدنگر برای برهان نظام‌شاه توضیح داد که چگونه از درس شاه طاهر بهره‌مند شده است. برهان نظام‌شاه که از همنشینی با دانشمندان لذت می‌برد پیرمحمد را به «پرنده» بازفرستاد تا شاه طاهر را به احمدنگر دعوت کند. شاه طاهر در سال ۹۲۸ قمری (۱۵۲۲ م.) به استقبال رسمی سلطنتی وارد احمدنگر شد.

ص: ۴۴۹

طولی نکشید که شاه طاهر مشاور اصلی برهان نظام شد. و در سال ۹۳۰ قمری (۱۵۲۳-۱۵۲۴ م.) موفق شد در قلعه نظامی شلیور، جلسه‌ای میان برهان نظام‌شاه و اسماعیل عادلشاه حاکم بیجاپور تشکیل دهد. در خلال این مذاکرات، بی‌بی مریم خواهر اسماعیل عادلشاه در میان جشن و سرور تمام به ازدواج برهان نظام‌شاه درآمد.

اسد خان بلغامی قول داده بود که شلیور به عنوان جهیزیه بی‌بی، به برهان نظام‌شاه واگذار شود. به هر حال اسماعیل عادلشاه هرگونه اطلاع از این نقل و انتقال را انکار کرد. برهان با شاه طاهر مشورت کرد و به سفارش او اسماعیل را برای احترام به پیمان تحت فشار قرار نداد. بالاخره ازدواج، فایده‌ای نبخشید و جنگ بین احمدنگر و بیجاپور درگرفت. در سال ۹۳۵-۹۳۶ قمری (۱۵۲۸-۱۵۲۹ م.) علاءالدین عمادالملک حاکم «برار» و محمد دوم فاروقی حاکم «خاندش»، علیه احمدنگر اعلام جنگ کردند. گرچه بهادر شاه گجراتی عموی فاروقی بود، اما روحیه ماجراجویانه‌اش او را بر آن داشت که از این بحرانها بهره‌برداری کند. او نیز به احمدنگر لشکر کشید و «ماهور» و «پاتری» را به تصرف خود درآورد. از این‌رو، برهان، نامه‌هایی به بابر بنیانگذار سلسله مغول، اسماعیل عادلشاه، امیر برید شاه و سلطان قلی قطب شاه فرستاد و درخواست کمک کرد، اما سودی نبخشید. بهادر شاه، احمدنگر را بدون مشکل مهمی تسخیر کرد. برهان به جنگهای چریکی روی آورد و با سرگرم کردن ارتش گجراتی تدارکات بهادر را قطع کرد. بهادر، عماد شاه را مأمور کشتن برهان کرد و خودش به دولت‌آباد بازگشت.

برهان بار دیگر دولت خود را سازماندهی کرد و یک برهمن‌کاردان را، که جنگ علیه متحدین را به شکل رضایت‌بخشی اداره کرده بود، به نخست‌وزیری خود منصوب کرد. سرانجام برهان به اجبار تن به صلح داد و قبول کرد که خطبه به نام سلطان بهادر خوانده شود.^{۹۵۹}

^{۹۵۷} (۱) - agrabiuG.

^{۹۵۸} (۲) - adneraP.

^{۹۵۹} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۳۵۲؛ گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۷ و ۱۱۰-۱۱۲.

در طول این سالهای سخت و مشقت‌بار، شاه طاهر مشاور عالی برهان بود. کتاب «انشاء شاه طاهر حسینی» مشتمل بر، نامه‌های سیاسی است که خود او پیش‌نویس آن را

ص: ۴۵۰

تهیه کرده است. این نامه‌ها، نمونه‌های بی‌نظیری از رویارویی با بحرانها و نمونه‌های زیبایی از نثر به شمار می‌آیند.

در سال ۹۳۶ قمری (۱۵۲۹ - ۱۵۳۰ م.) برهان نظام‌شاه، شاه طاهر را به همراه هدایای گرانبها، فیله‌ها و اسبهای عربی پیش سلطان بهادر فرستاد. سلطان به حضور پذیرفتن او را مدتی به تعویق انداخت و در نامه‌ای به محمد شاه فاروقی گله کرده که شنیده است برهان نام او را فقط یک بار در خطبه برده است. محمد که قبلاً با شاه طاهر دوست شده بود، به خاطر حفظ صلح در منطقه، جواب داد که برهان خراجگذار وفادار بهادر است. او ادعا کرد که برهان، به این خاطر نام بهادر را در خطبه نبرده است که در مقابل دیگر شاهان دکن حفظ ظاهر کرده باشد. محمد به بهادر اصرار کرد که به فرستاده سیاسی برهان اجازه شرفیابی بدهد.

در نتیجه، سلطان شاه طاهر را به حضور پذیرفت، اما بعداً به او بی‌توجهی کرد.

شاه طاهر با نخست‌وزیر بهادر، مجد الدین محمد ملقب به «خداوند خان»، که خود از علمای برجسته بود، دوست شد. او شاه را از قدرت فکری شاه طاهر و از احترامی که وی به عنوان رهبر یکی از خانقاههای محترم ایران داشت باخبر ساخت. در نتیجه، سلطان جلسه‌ای از علمای برجسته گجرات و خاندش ترتیب داد که علی‌رغم رنجش علمای محلی به شاه طاهر موقعیت بسیار باارزشی در میان آنان داده شد. سلطان از بی‌توجهی گذشته عذرخواهی کرد و به خداوند خان دستور داد تا مجلس دیگری از علما در قصر وی تشکیل دهد. این مجلس به شاه طاهر فرصت داد تا دانش ادبی و مذهبی خود را نشان بدهد. سخنان گرانبها و شیوای شاه طاهر مخالفانش را مات و مبهوت کرد و اثری جاودانه از علم و معنویت خود بر آنها باقی گذاشت. سلطان بهادر از عکس العمل علما بسیار خشنود شد و بیش از پیش به شاه طاهر احترام کرد. بهادر پس از گذشت بیش از سه ماه به او اجازه ترک آن‌جا را داد.

پیروزی بهادر بر مالوه در شعبان سال ۹۳۷ قمری (۱۵۳۱ م.) زنگ خطر را برای برهان به صدا درآورد. برهان از ترس به خطر افتادن پادشاهیش شاه طاهر و نیز «نرسوپاندیت» را با نامه‌ای که شاه طاهر پیش‌نویس آن را نوشته بود، به سوی سلطان بهادر گسیل داشت. برهان در این نامه به بهادر اطمینان خاطر داد که او مصمم است

ص: ۴۵۱

تمامی خدماتی که بر عهده یک بنده و خراجگذار لازم است، انجام دهد و اظهار امیدواری کرد که بتواند هرچه زودتر شاهد ارسال پیام تبریکش برای پیروزی بهادر به دهلی باشد.^{۹۶۰} شاه بهادر در «برهان‌پور» بود که بار دیگر محمد شاه فاروقی، شاه طاهر را به دربار بهادر فرستاد. بهادر با ابراز لطف نسبت به شاه طاهر از او درخواست کرد تا ارباب خود را وادار کند به برهان‌پور بیاید و با بهادر ملاقات کند. برهان ابتدا این پیشنهاد را رد کرد، اما سرانجام شاه طاهر او را قانع

^{۹۶۰} (۱) - انشاء شاه طاهر (نسخه موزه بریتانیا)، گ ۵ - b9b.

کرد که این ملاقات به نفع اوست. برهان با واگذار کردن دولت به پسرش شاهزاده حسین، همراه با مجموعه‌ای متشکل از هفت هزار اسب عازم برهان‌پور شد. محمد شاه از آنها استقبال کرد و خبر داد که تنها بهادر شاه به تخت می‌نشیند و بقیه بدون توجه به رتبه و مقام باید نسبت به او عرض‌ادب کنند و بایستند. برهان جدا برآشفته شد و به شاه طاهر گفت که او هرگز این توهین را نمی‌پذیرد و ترجیح می‌دهد به وطن خود بازگردد و آینده را هم به خواست خدا واگذار می‌کند.

شاه طاهر او را آرام کرد و به او گفت که تابع مصالح باشد. به هرحال شاه طاهر طرحی برای حل محترمانه بحران ارائه کرد.

شاه طاهر به برهان گفت: بهادر شاه خیلی مشتاق است که نسخه‌ای از قرآن شاه طاهر را، که به خط حضرت علی (ع) نوشته شده، ببیند. به همین جهت به خداوند خان می‌گوید که قصد دارد قرآنش را به مجلس بیاورد. با اجرای این طرح سلطان مطمئناً تخت خود را ترک می‌کند و برای احترام به طرف قرآن می‌شتابد. برهان از این طرح بسیار خرسند و مشعوف شد. وقتی آنها به اردوی سلطنتی رسیدند، شاه طاهر قرآن را بر سر گرفت. سلطان از خداوند خان پرسید که شاه طاهر چه می‌آورد.

خداوند خان گفت که این قرآنی است که به خط مبارک حضرت علی (ع) نوشته شده است. سلطان بلادرنگ از تخت خود برخاست و به طرف قرآن شتافت تا آن را ببیند.

وقتی به شاه طاهر رسید قرآن را گرفت و آن را بوسید و به چشمش مالید. برهان شاه به بهادر شاه سلام و احترام کرد و شاه بهادر هم مؤدبانه پاسخ داد و از او پرسید که آیا در گجرات به او خوش می‌گذرد؟ بهادر شاه به تختش بازگشت و شاه طاهر و محمد

ص: ۴۵۲

فاروقی در برابر وی ایستادند. بهادر به شاه طاهر اصرار کرد که در کنار او بنشیند. او با کمال فروتنی اظهار داشت که با توجه به این‌که اربابش ایستاده است صحیح نمی‌داند که بنشیند. لذا بهادر مجبور شد که از برهان دعوت کند تا همراه او بر تخت بنشیند و شاه طاهر در حالی که دستان برهان را گرفته بود او را به تخت نشاند و خودش کمی آن طرف‌تر نشست. سخنان مؤدبانه برهان که به زبان فارسی ایراد شد، آنچنان در بهادر اثر گذاشت که یک خنجر و یک شمشیر پر از نگینهای جواهر را که به کمرش بسته بود از کمرش باز کرد و آنها را بر حمایل برهان جای داد. به او عنوان شاه داد و مدال سلطنتی به او اهدا کرد. به شاه طاهر هم فیل بزرگی به عنوان هدیه اعطا شد. هنگام خداحافظی، سلطان هدایای گرانبهایی به آنها تقدیم کرد. صلح میان بهادر شاه و برهان نظام‌شاه واقعه بسیار مهمی بود. سلطان «بیجاپور» و «گلکنده» فرستادگان خود را برای عرض تبریک به برهان به مناسبت دستاورد پیمان صلح گسیل داشتند^{۹۶۱}، صلحی که بدون تلاشهای شاه طاهر امکان‌پذیر نبود.

به هرحال شکوه و جلال حاکم گجرات چندان طول نکشید. در سال ۹۴۱ قمری (۱۵۳۵ م.)، شاهنشاه همایون علیه بهادر شاه، که قلمروش تا آن زمان تا آن‌جا گسترش یافته بود که حتی «مالوه» را هم دربرمی‌گرفت، اعلام جنگ کرد.

^{۹۶۱} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۰۵-۱۰۸.

بهادر به «ماندو» گریخت و محمد شاه فاروقی هم همراه او رفت. شکست بهادر انقراض «خاندش» را حتمی ساخت. برهان نظام‌شاه به بابر و همایون فهمانده بود که او خراجگذار آنها به شمار می‌آید. برهان با احترام، فرمان همایون را پذیرفت و شاه طاهر از جانب وی به آن پاسخ داد و تقاضا کرد که پادشاهی ناحیه «آسر» و برهان‌پور را نادیده بگیرند و نسبت به حاکم آن با محبت رفتار شود.^{۹۶۲} بدین وسیله برهان و شاه طاهر، عمل گذشته محمد فاروقی را که قبلاً برای برقراری صلح بین آنها و گجرات تلاش کرده بود، تلافی کردند.

مسئولیت‌های سیاسی و مالی، شاه طاهر را از توجه به تدریس و سخنرانی و مباحثات مذهبی بازداشت. برهان پس از ورود به احمدنگر، برای شاه مدرسه‌ای در

ص: ۴۵۳

قلعه ساخت. بعداً مسجد جامع در آن محل ساخته شد. شاه طاهر هفته‌ای دو بار به ایراد سخنرانی می‌پرداخت که همه علمای پایتخت در آن شرکت داشتند. برهان شاه هم در آن جلسات حضور می‌یافت. ظاهراً مهدوی‌ها قبل از همه آماج حمله شاه طاهر بودند و علمای سنی غیر مهدوی هم از این بابت خیلی خشنود بودند.

حدود سال ۹۴۴ قمری (۱۵۳۷-۱۵۳۸ م.) پسر برهان (شاهزاده عبد القادر) شدیداً بیمار شد. نه پزشکان مسلمان و نه پزشکان هندو نتوانستند او را معالجه کنند. برهان به همه اتباع (رعایای) خود دستور داد تا برای سلامتی پسرش دست به دعا بردارند و هدیه‌هایی بین مردم پخش شد. اما وضعیّت شاهزاده رو به وخامت گذاشت. وقتی برهان از زنده ماندن فرزندش ناامید شده بود، شاه طاهر از او خواست تا نذر کند که اگر فرزندش شفا یافت او دستور دهد که خطبه را به نام دوازده امام بخوانند. شاه برهان نیز چنین کرد. شاه طاهر کنار بستر عبد القادر نشست و سعی کرد تا پوشش از روی بدن شاهزاده عقب نرود، اما شاهزاده که بدنش خیلی داغ شده بود، دوباره پوشش را عقب می‌زد. به همین خاطر، شاه طاهر بستر شاهزاده را ترک کرد و برای دعا به خانه رفت.

برهان تمام شب را کنار بستر فرزندش بیدار ماند. پیش از سپیده صبح خوابش برد و حضرت محمد (ص) را در حالی که دوازده امام - علیهم السلام - دور او را گرفته بودند در خواب دید. پیامبر (ص) فرمود: «ای برهان، اگر دوست داری فرزنت با دعای علی و فرزندانش شفا یابد اندرز فرزندم شاه طاهر را رد نکن.» در حالی که سرور، تمام وجود برهان را لبریز کرده بود از خواب بیدار شد و از مشاهده پوشش بر روی بدن عبد القادر تعجب کرد. مادر و پرستار بچه هم که بیدار بودند، گفتند که هرچند که عبد القادر می‌غلطیده اما پوشش او خودبه‌خود همراه او می‌چرخیده و بر روی او می‌مانده است.

برهان نبض شاهزاده را گرفت و از این که فهمید تب قطع شده است خوشحال شد. وی در حالی که خدا را سپاس می‌گفت شاه طاهر را احضار کرد. شاه طاهر فکر کرد که شاهزاده شب گذشته مرده است و لذا جان وی در خطر است. او با خانواده‌اش وداع کرد و به قصر رفت. برهان به گرمی از او استقبال کرد و با اصرار از شاه طاهر خواست تا او را به مذهب شیعه درآورد. شاه طاهر جواب داد که اولین مسأله ضروری و عمده در تشیع، دوستی (تولی) با اهل بیت پیامبر (ص) (که از نسل فاطمه زهرا هستند) و نیز

^{۹۶۲} (۲) - انشاء شاه طاهر، گ ۹ - b۱۳b.

بیزاری (تبری) از دشمنان آنها است. وی سپس کرامات دوازده امام را برشمرد. در نتیجه، شاه، شاهزاده حسین، شاهزاده عبد القادر و دیگر اعضای خانواده برهان شیعه شدند. شاه طاهر، شاه برهان را از تبدیل شتایزده نام سه خلیفه اول به نام ائمه منع کرد.

در عوض از برهان خواست تا برای مشخص کردن بهترین مسائل هر مذهب جلسه‌ای از علمای تمام چهار مذهب فقهی اهل سنت ترتیب دهد. علما حدود شش ماه در مدرسه شاه طاهر با هم ملاقات و گفتگو داشتند و هرکدام در مورد برتری و تفوق مذهب مورد احترام خود بحث کردند.

به هر حال هیچ یک از علمای آن چهار مذهب نتوانست دیگران را نسبت به درستی و صحت مذهب خود متقاعد کنند. وقتی برهان از این سروصدای مباحثات خسته شد، شاه طاهر اظهار داشت که مذهب اثناعشری با همه این چهار مذهب تفاوت دارد و ادامه داد که اگر شاه علاقه‌مند باشد می‌تواند برای او کتابهایی درباره مذهب شیعه بیاورد. برهان پذیرفت. یک شیعه به نام شیخ احمد نجفی انتخاب شد تا درباره برتری فقه شیعه بحث کند. شاه طاهر او را حمایت کرد و علمای سنی فوراً پی بردند که شاه شیعه شده است و دشمن او شدند. شاه طاهر علمای سنی را بر اساس نوشته‌های خودشان، پیرامون مسأله پرجنجال خلافت ابو بکر، مخالفت عمر با درخواست پیامبر (ص) برای حاضر کردن قلم و کاغذ در بستر مرگش و مطالبه فدک توسط حضرت فاطمه (س)، شکست داد. برهان سپس مسأله بیماری عبد القادر و دستور پیامبر (ص) به او در خواب را نقل کرد. عده زیادی از درباریان برهان، اشراف عالی‌رتبه و خدمتگزاران، مذهب شیعه اثناعشری را پذیرفتند. نام دوازده امام جایگزین نام سه خلیفه اول شد. سایه‌بان سفید سلطنتی، که سلطان بهادر به برهان بخشیده بود، به رنگ سبز رنگ آمیزی شد.

اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی دولت، معلّم برهان، مولانا پیر محمد و دیگر علمای سنی را سخت آشفته کرد. هیجان بر ضد شاه طاهر بالا گرفت. تحت رهبری مولانا پیرمحمد، برهان عزل شد و شاهزاده عبد القادر به تخت نشست. یک لشکر با حدود دوازده هزار سواره و پیاده نظام زیر پرچم مولانا پیرمحمد گرد آمدند، اما آنها نمی‌توانستند حتی لشکر کوچکی را که توسط برهان و شاه طاهر هدایت می‌شد،

شکست دهند. عده قابل توجهی از پیروان پیرمحمد او را ترک کردند و به برهان پیوستند. پیرمحمد اسیر شد، اما شاه طاهر به خاطر احسانهای گذشته‌اش او را از مرگ نجات داد و او را زندانی کردند. او پس از حدود چهار سال بنابه درخواست شاه طاهر آزاد شد و به شغل پیشین خود بازگشت.^{۹۶۳}

قاضی نور الله شوشتری (معاصر فرشته) نیز همین داستان را نقل می‌کند، اما به روایت او برهان، فقط حضرت علی (ع) را در خواب دید.^{۹۶۴} سید علی طباطبایی به نحو دیگری داستان را روایت می‌کند و بیماری عبد القادر در آن ذکر نشده

^{۹۶۳} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۲ - ۱۱۶.

^{۹۶۴} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۳۵۲.

است. او ادّعا می‌کند که شاه طاهر تقیه می‌کرده است، امّا هرچند او مذهبش را آشکار نکرده بود ولی به صورتهای مختلف نظرات امامیه را در مباحثه با علمای سنی مطرح می‌کرد. سرانجام برهان نظام‌شاه پی برد که شاه طاهر سنی نیست، و با تعهد نسبت به در امان بودن جانش اصرار کرد که مذهبش را فاش کند. شاه طاهر برتری مذهب اثناعشری را بر اساس آیه تطهیر^{۹۶۵} و لزوم شناخت و معرفت امام عصر (ع)، مورد بحث قرار داد. شاه طاهر برای تأیید گفته‌های خود از میان نوشته‌های علمای اهل سنت به آثار تفتازانی استناد کرد.

برهان شاه از این مباحثات، که بر اساس نوشته‌های رسمی اهل سنت بود، خیلی متأثر شد و پذیرفت که شیعه برترین مذهب است. آن شب، وقتی برهان به بستر رفت، حضرت محمد (ص) را همراه با حضرت علی، امام حسن، امام حسین و امام محمد باقر - علیهم السلام - در خواب دید که پیامبر (ص) به امام محمد باقر (ع) دستوراتی می‌دهد که بعداً توسط شاه طاهر اجرا می‌شود. امام محمد باقر (ع) به برهان گفت که پیامبر (ص) می‌خواهد که او دستورالعملهای شاه طاهر را اجابت کند و در عشق به اهل بیت ثابت قدم باشد. برهان، صبح که از خواب برخاست به عنوان سپاس از درگاه خدای بزرگ که به او عنایت فرمود در خواب پیامبر (ص) را ببیند، به سجده افتاد و پس از انجام نماز و عبادت، شاه طاهر را فراخواند. از قضا، شاه طاهر هم همان خواب را دیده بود. برهان داستانش را برای شاه طاهر نقل کرد و اظهار داشت که هیچ جای شکی در مورد حقانیت

ص: ۴۵۶

مذهب شیعه برای او باقی نمانده است. شاه طاهر بنابه درخواست برهان با علمای سنی به گفتگو و مباحثه پرداخت و آنها را شکست داد.^{۹۶۶}

شیعیان خواب شاه طاهر را به عنوان تأیید قطعی برتری مکتب شیعه تفسیر کردند.

سینه‌های پایبند اعتبار و صحت خود خواب را منکر نشدند، امّا تفسیرهای گوناگونی از آن کردند. بنابه گفته شاه عبد العزیز (۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ ق. / ۱۷۴۶ - ۱۸۲۴ م.) مقصود حضرت محمد (ص) این است که از آن‌جا که فرزند او بهبود یافته، نباید به گفته شاه طاهر توجه کند. امّا به هرحال از آن روی که پیام شاه طاهر ذهن برهان شاه را کاملاً به خود مشغول کرده بوده او فوراً پیام پیامبر (ص) را اشتباه برداشت کرد، و به این نتیجه رسید که به او دستور داده شده که شراب بخورد (به عبارت دیگر شیعه شود!) هرچند پیامبر (ص) او را از انجام چنین کاری منع کرده بود.

برادر شاه عبد العزیز، شاه رفیع الدین (۱۱۶۳ - ۱۲۳۳ ق. / ۱۷۴۹ - ۱۸۱۸ م.) بحث خود را به حدیثی از رسول خدا (ص) مبتنی کرده که می‌فرماید: «هرکس پیامبر را در خواب ببیند در واقع پیامبر را دیده است، زیرا شیطان نمی‌تواند قیافه پیامبر را به خود بگیرد. ولی باز شاه رفیع الدین اضافه می‌کند که حدیث فوق به این معنی نیست که شیطان نمی‌تواند خود را به جای او جا بزند». به گفته شاه رفیع الدین می‌توان این حدیث را سه گونه تفسیر کرد:

^{۹۶۵} (۳) - همان مدرک، ص ۸ - ۹.

^{۹۶۶} (۱) - برهان مآثر، ص ص ۲۵۹ - ۲۶۳.

بعضی از نویسندگان بر این عقیده‌اند که شیطان نمی‌تواند به شکل پیامبر (ص) که در بستر مرگ بود دربیاید و عده دیگری از نویسندگان از این حدت چنین برداشت می‌کنند که شیطان نمی‌تواند به شکل پیامبر (ص) در دوران پیامبریش دربیاید. نظر سوم که عمومی‌تر است این است که شیطان نمی‌تواند از شکل ظاهری هیچ یک از دورانه‌های زندگی پیامبر (ص) تقلید کند. به هر حال، بنابه گفته شاه رفیع الدین، علما معتقدند که هر شکلی که در خواب دیده شود حقیقتاً نمی‌تواند شکل پیامبر (ص) باشد و بر این اساس نمی‌توانیم خواب را صحیح بدانیم. شاه رفیع الدین همچنین اضافه کرد که احادیث صحیح و قابل اعتماد پیامبر (ص) احادیثی هستند که مستقیماً و توسط افراد موثق

ص: ۴۵۷

از او شنیده شده باشد و آنها هم در زمان حیاتشان نسل به نسل حدیث را منتقل کنند. در مورد برهان نظام شاه، شیطان که می‌داند فرزند شاه در شرف بهبود است به شکل پیامبر (ص) ظاهر شده و او را گمراه می‌کند.

شاه عبد القادر (۱۱۶۷-۱۲۲۸ ق. / ۴-۱۷۵۳-۱۸۱۳ م.) سومین برادر شاه عبد العزیز ادعا می‌کند که حضرت محمد (ص) از برهان نظام شاه خواسته بود که آموزشهای شاه طاهر را به کار گیرد، اما از او نخواست که به امیال شاه طاهر عمل کند.

طاهر از برهان خواست که مذهب دوازده امام را، که اهل سنت به عنوان یک مذهب راستین پذیرفته‌اند، بپذیرد. اهل سنت از احکام و قوانین مذهب اثنا عشری در عبادات پیروی می‌کنند، و صوفیها و بسیاری از طریقه‌های صوفیه هم اصل تکالیفشان را از ائمه می‌دانند. قصد پیامبر (ص) از معرفی مذهب دوازده امام این بوده که به برهان تأکید کند که به جای تشیع از طریقه صوفیها، که زهد و عبادت و اشراق باطنی را به هم می‌آمیزند، پیروی کند.^{۹۶۷}

به هر حال، برهان با مواظبت و رفتار احتیاط‌آمیز شاه طاهر و چیره‌دستی و مهارت او در بحث و جدل، آیین تشیع را پذیرفت. پس از این‌که برهان مذهب شیعه را پذیرفت، شاه طاهر عده زیادی از متفکرین شیعه را از کشورهای مختلف از جمله گجرات و اگرآ جمع کرد تا مذهب شیعه را در احمدنگر تقویت کنند و گسترش دهند.

در میان علمایی که به احمدنگر مهاجرت کردند، می‌توان از شاه حسن اینجو، ملا شاه محمد نیشابوری، ملا علی گل استرآبادی، ملا رستم جوزجانی، ملا علی مازندرانی، ایوب ابو البرکه، ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد امامی استرآبادی نام برد.

برادر شاه طاهر (شاه جعفر) نیز به احمدنگر نقل مکان کرد. سید حسن، که اهل مدینه بود و به خاطر تقوایش مشهور بود، نیز وارد احمدنگر شد، و شاه برهان دخترش را به ازدواج او درآورد و مقداری از زمینهای حاصلخیز را به وی واگذار کرد. شاه طاهر، غالباً پولهایی به کربلا و نجف می‌فرستاد تا بین زوار و نیازمندان آنجا توزیع شود.

ص: ۴۵۸

حقوق و مواجبی که قبلاً به سنی‌ها اختصاص داشت اینک به شیعه‌ها داده می‌شد.

^{۹۶۷} (۱) - شاه عبد العزیز دهلوی، فتاوی شاه عبد العزیز (دهلی)، ج ۱، ص ۷۸-۸۸؛ ا. ا. رضوی، شاه عبد العزیز، ص ۱۶۶-۱۶۸.

مرکزی برای توزیع مجانی غذا بین مستمندان به نام «لنگر دوازده امام» تأسیس گردید و عواید چندین روستا برای مخارج آن اختصاص یافت.^{۹۶۸}

در سال ۹۴۲ قمری (۱۵۳۵ م.) برهان نظام‌شاه، خورشاه بن قباد حسینی را که از بستگان شاه طاهر بود به عنوان سفیر به سوی شاه طهماسب فرستاد که شاه او را در قزوین پذیرفت. شاه طهماسب نامه تشکرآمیز جداگانه‌ای برای قدردانی از تلاشهای شاه طاهر جهت تبلیغ مذهب تشیع به او نوشت و به او نسبت به همکاری و مساعدت خویش اطمینان‌خاطر داد. برهان نظام‌شاه به درخواست شاه طاهر، شاه حیدر پسر شاه طاهر را به دربار ایرانیان فرستاد. مبادله سفیر کبیر، دوستی آنها را تقویت کرد و روابط صمیمانه بین صفویه و سلسله نظام‌شاهی گسترش یافت و اثر و تصور خوبی از آن سلسله در میان سلاطین دکن باقی گذاشت.^{۹۶۹}

در سال ۹۴۹ قمری (۱۵۴۲-۱۵۴۳ م.) مانورهای سیاسی شاه طاهر بین ابراهیم عادلشاه را از وزیر شیعه مذهبش اسد خان بلگامی جدا کرد. سپس برهان نظام‌شاه «شلاپور» را تصرف کرد، اما به هر حال نتوانست آن را حفظ کند. در سال ۹۵۰ قمری (۱۵۴۳-۱۵۴۴ م.) شاه طاهر از دربار قطب شاهی در «گلکنده» دیدار کرد تا به تخت نشستن جمشید قطب شاه را به وی تبریک گوید.

شاه طاهر در سال ۹۵۶ قمری (۱۵۴۹ م.) درگذشت و جنازه‌اش به کربلا منتقل گردید و نزدیک قبر امام حسین (ع) به خاک سپرده شد. چهار پسر و سه دختر از او به جای ماند که از میان چهار پسرش، شاه حیدر پس از بازگشت از دربار شاه طهماسب به عنوان وزیر، جانشین پدر شد.^{۹۷۰}

شاه طاهر متخصص در تفسیر قرآن، حدیث، فقه، اصول فقه، ریاضیات، علوم، فلسفه، رمل و جفر بود. او نثر و نظم بسیار خوبی داشت و شرح باب حادی عشر (علم کلام)، شرح جعفریه، (فقه امامیه)، حاشیه بر تفسیر بیضاوی، حاشیه بر شرح

ص: ۴۵۹

اشارات، محاکمات، (شرحی بر المجسطی)، حاشیه‌هایی بر قسمت الهیات شفا، مطول، گلشن راز و تحفه شاهی و شرحی بر تهذیب الاصول را تألیف کرد. در خلال مسافرتی با کجاوه در داخل هندوستان رساله‌ای تألیف کرد که به «رساله پالکی» معروف شد. او رساله‌ای هم درباره روز قیامت به زبان فارسی نوشت.^{۹۷۱} هرچند هیچ یک از نوشته‌هایش باقی نمانده، اما همه آنها در زمان حیاتش مشهور بودند. بعضی از نامه‌های سیاسی او در کتابی به نام «انشاء طاهر» گردآوری شده که نسخه خطی آن در چند کتابخانه موجود است. او کتابی هم به نام «فتح‌نامه»، شامل گزارشی از فتح شلاپور

^{۹۶۸} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۱۵-۱۱۶؛ برهان مآثر ص ص ۲۸۳-۲۸۷.

^{۹۶۹} (۲) - برهان مآثر، ص ص ۲۸۷-۲۹۰.

^{۹۷۰} (۳) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۱۷-۱۱۸.

^{۹۷۱} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۳۵۳.

توسط برهان نظام‌شاه، نوشت که تنها نسخه خطی آن در کتابخانه خدابخش در بانک‌پور در ایالت «پنتا» موجود است.^{۹۷۲}

برهان، یک نفر شیعه به نام قاسم‌بیگ حکیم و یک نفر هندو به نام بویارائو را در پستهای شاه طاهر در دولت منصوب کرد. برادر شاه طاهر، شاه جعفر نیز وارد دولت شد. برهان شاه در سال ۹۶۱ قمری (۱۵۵۳ م.) درگذشت و جنازه‌اش در کنار قبر نظام احمد شاه در «باغ روضه» به خاک سپرده شد و پس از مدت کوتاهی استخوانهای هر دو نفر به کربلا منتقل گردید و در جوار حرم امام حسین (ع) به خاک سپرده شد.^{۹۷۳}

پسر بزرگتر برهان یعنی حسین نظام‌شاه (۹۶۱-۹۷۲ ق. / ۱۵۵۳-۱۵۶۵ م.) جانشین پدرش شد. برادرش (عبدالقادر) با حمایت دکنیها جنگی بر سر جانشینی پدر علیه او به راه انداخت. خارجیها و حبشی‌ها حسین نظام‌شاه را یاری کردند. او در این جنگ به پیروزی دست یافت و خطبه به نام دوازده امام خوانده شد.^{۹۷۴}

سلاطین مسلمان دکن در دوران حکومت او بی‌ثمری جنگهای متقابل را دریافتند، و همان‌گونه که قبلاً خاطرنشان ساختیم اتحاد کامل آنها با پیروزی «بنی هتی» در نزدیک تالیکوت در سال ۹۷۲ قمری (۱۵۶۵ م.) به حد کمال رسید.^{۹۷۵} این موفقیت‌های بزرگ

ص: ۴۶۰

۹۷۶

افتخاری برای دیپلماسی علمای شیعه به شمار آمد.

حسین نظام کمی پس از این پیروزی در ذیقعه ۹۷۲ (ژوئن ۱۵۶۵ م.) درگذشت.

سپس پسرش مرتضی نظام‌شاه (۹۷۲-۹۹۵ ق. / ۱۵۶۵-۱۵۸۶ م.) به تخت نشست.

در دوران حکومت او مکتب تشیع به اوج خود رسید. سادات و پیروان اهل بیت (ع)، حمایت و احترام زیادی پیدا کردند و تعداد روستاهای واگذار شده به آنها و علما بیشتر شد.^{۹۷۷} مرتضی نظام‌شاه در سال ۹۸۲ قمری (۱۵۷۴ م.) «برار» را فتح و آن را ضمیمه قلمرو حکومتی خود کرد. از اواسط حکومتش سیاست اکبر شاه در فشار بر حکام دکن، برای به

^{۹۷۲} (۲) - بانک‌پور، ضمیمه، ج ۲، ص ۲۱۱۹.

^{۹۷۳} (۳) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۲۰.

^{۹۷۴} (۴) - برهان مآثر، ص ص ۲۶۳-۲۶۵.

^{۹۷۵} (۵) - همان مدرک، ص ص ۲۷۰-۲۷۲.

^{۹۷۶} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، جلد ۱، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

^{۹۷۷} (۱) - برهان مآثر، ص ص ۴۳۱-۴۳۴.

رسمیت شناختن او به عنوان قدرت برتر، باعث مشکلات بی‌اندازه‌ای برای احمدنگر شد. علاوه بر این، اکنون کشمکش بین دکنیها و مهاجران خارجی (آفاقیها) بشدت، بالا گرفته بود و مرتضی نتوانست بر اوضاع مسلط شود. در رجب سال ۹۹۶ قمری (مه - ژوئن ۱۵۸۸ م.) مرتضی به دست پسر حسین زندانی شد و به قتل رسید و مراسم کفن و دفن او مطابق فقه شیعه انجام گرفت و در باغهای روضه به خاک سپرده شد، اما پس از چند سال استخوانهای او نیز به کربلا انتقال یافت. نخست‌وزیر سلطان (شاه جمال الدین) بسیار سخاوتمند بود و با خوش‌قلبی می‌کوشید تا موجبات رضایت حاجتمندان را فراهم سازد.^{۹۷۸}

حسین نظام شاه دوم نتوانست درگیری بین دکنی‌ها و خارجیها برای کسب تفوق را سرکوب کند. جمال خان مهدوی رهبر دکنیها و حبشی‌ها در جمادی الاول سال ۹۹۷ قمری (مارس ۱۵۸۹ م.) حسین را کشت و اسماعیل پسر برهان نظام شاه دوم را به جای او به تخت نشاند. جمال خان و یاقوت خان حبشی موجب شدند فریاد انتقام علیه خارجیها فزونی گیرد. حامیان آنها به زور داخل قلعه نظامی احمدنگر شدند و حدود سیصد مهاجر خارجی (آفاقی) را سربردند. احتمالا همه آنها شیعه و بسیاری‌شان از علما و شعرای برجسته بودند. فردای آن روز جمال خان با سربازانش به قلعه نظامی لشکر کشید و کار بازماندگان را تمام کرد. حدود یک هزار خارجی در احمدنگر و

ص: ۴۶۱

شهرهای حوالی آن کشته شدند و فقط از قتل چند مهاجر که از دوستان دکنیها و حبشی‌ها بودند صرف‌نظر شد.

جمال خان، برای اسماعیل معلمین مهدوی برگزید. نام دوازده امام از خطبه‌ها حذف شد و مذهب مهدوی، به عنوان مذهب رسمی دولت اعلام شد. مهدویها از دیگر بخشهای هندوستان به احمدنگر مهاجرت کردند. جمال خان مناصب عالی دولتی را به کسانی سپرد که تابع دین رسمی دولت بودند و سیصد مهاجر باقی مانده از احمدنگر اخراج شدند که در میان آنها «فرشته» مورخ مشهور بود که در نوزدهم صفر سال ۹۹۸ قمری (هیجدهم دسامبر ۱۵۸۹ م.) وارد بیجاپور شد.

انقلاب در احمدنگر، اکبر شاه را وادار کرد تا برهان نظام شاه را، که در دوران حکومت برادرش مرتضی نظام‌شاه به دربار او پناه برده بود، برای تصرف تخت و تاج به احمدنگر بفرستد. در عین حال، برهان به امپراتور مغول گفت که ترجیح می‌دهد بدون حمایت لشکر مغول وارد دکن بشود. اکبر نظر او را تأیید کرد و به راجه علی خان خاندشی دستور داد تا از برهان حمایت کند. در سال ۹۹۹ قمری (۱۵۹۱ م.)، متحدان جمال را کشتند و لشکر مهدوی را شکست دادند. اسماعیل توسط برهان نظام‌شاه دوم (۹۹۹ - ۱۰۰۲ ق. / ۱۵۹۱ - ۱۵۹۳ م.) عزل شد و او خود بر تخت نشست. مذهب مهدوی بار دیگر ملغی شد و تعداد قابل توجهی از پیروانش کشته شدند و بار دیگر مکتب تشیع اعاده گردید. عده‌ای از مهاجران که قبلا اخراج شده بودند به احمدنگر بازگشتند.

ولی شیعیان نتوانستند موقعیت قدرتمند پیشین خود را بازیابند.^{۹۷۹}

^{۹۷۸} (۲) - برهان مآثر، ص ص ۵۵۸ - ۵۶۷؛ گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۴۷.

^{۹۷۹} (۱) - گلشن ابراهیمی، ص ص ۱۵۰ - ۱۵۲؛ برهان مآثر، ص ص ۵۷۸ - ۵۹۲.

در سال ۱۵۹۱ میلادی، زمانی که فیضی از برهان‌پور دیدار کرد به او گفته شد که مهاجران شیعه آن‌جا از جبل‌عامل، نجف و کربلا هستند، اما آنها گروه غالب و عمده نبودند. دکنیها که مرکب از سنی‌ها و شیعیان^{۹۸۰} می‌شدند بر کشور حکومت می‌کردند^{۹۸۱}. و به قدرت رسیدن حبشی‌ها تازه آغاز شده بود.

علامت مشخصه حکومت جانشینان برهان نظام‌شاه مبارزه برای برتری و تفوق بین

ص: ۴۶۲

دکنیها و حبشیهاست. تلاشهای بی‌ثمر «چاند بی‌بی» برای اتحاد دو گروه متخاصم با موفقیت چندانی همراه نبود، هرچند زمانی که لشکر مغول احمدنگر را محاصره کرد، بی‌بی دفاع جوانمردانه‌ای کرد. اما وی در محرم سال ۱۰۰۹ قمری (ژوئیه ۱۶۰۰ م.) به دست دکنیها کشته شد.

ملک عنبر (رهبر حبشیها) از سال ۱۶۰۰ میلادی تا زمان مرگش در سال ۱۶۲۶ میلادی، زمام امور سیاسی، نظامی و اجرایی احمدنگر را در دست داشت.

ده سال بعد مغولها حکومت را ضمیمه امپراتوری خود کردند. چهار سلطانی که بعد از برهان نظام‌شاه دوّم حکومت کردند احتمالاً شیعه بودند، هرچند به طور آشکار به نام دوازده امام خطبه ایراد نمی‌شد.

قطب شاهیان

بنیانگذار سلسله قطب شاهی، «سلطان قلی» بود که در سعدآباد همدان چشم به جهان گشود. او متعلق به قبایل ترکمن شیعه بود که «قراقویونلو» خوانده می‌شدند، و رمزشان گوسفند سیاه بود. آنها در اصل از اطراف دریاچه‌های وان و ارومیه در شمال ایران بودند و بعداً تا آذربایجان و آناتولی پراکنده شدند. «نسب‌نامه» قطب شاهی، به خط محمد شاه، چهارمین حاکم، در پشت صفحه اول کتاب «کنز اللغة» نوشته شده است. در این کتاب که در موزه سرسالار جنگ در حیدرآباد موجود است، چنین می‌خوانیم:

«محمد قطب شاه بن میرزا محمد امین بن (ابراهیم). قطب شاه بن سلطان قلی، قطب الملک بن عوض قلی بن پیر قلی بن الوند بیگ، بن میرزا اسکندر بن یوسف بن قره محمد ترکمن».

«قره محمد» موفق شد حکومتش بر ارمنستان و آذربایجان را برقرار کند و هرچند که پسرش قره یوسف دائماً با تجاوزات تیمور به شمال ایران مقابله کرد، اما سرانجام شکست خورد و مجبور به فرار به مصر شد. به هرحال پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۷ قمری (۱۴۰۵ م.) قره یوسف به سرزمینش بازگشت و بار دیگر کنترل آذربایجان، همدان، قزوین و اصفهان را به دست گرفت. او در سال ۸۲۳ قمری (۱۴۲۰ م.) درگذشت و میرزا اسکندر با عنوان اسکندر دوّم جانشین او شد. هرچند اسکندر به دست پسرش

^{۹۸۰} (**) احتمالاً حبشیها درست باشد. «ویراستار».

^{۹۸۱} (۲) - انشاء فیضی، ص ۱۴۳.

ص: ۴۶۳

کی قباد به قتل رسید، اما سرانجام عمویش جهان شاه (۸۴۱-۸۷۲ ق. / ۱۴۳۸-۱۴۶۷ م.) به تخت نشست. پس از مرگ شاهزاده تیموری میرزا شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰ ق.)

/ ۱۴۰۵-۱۴۴۷ م.)، جهان شاه حکومتش را بر عراق، فارس، کرمان و حتی عمان گسترش داد. او سرانجام به دیار بکر، که متعلق به حاکم آق‌قویونلوها (اوزون حسن) بود، یورش برد، اما شکست خورد و به قتل رسید. پسرش حسن علی نتوانست بار دیگر حمایت قبایل قراقویونلو را جلب کند و در سال ۸۷۳ قمری (۱۴۶۸ م.) به قتل رسید. اکنون آق‌قویونلوها حاکمان شرق آناتولی و آذربایجان و نیز دیار بکر شدند.

بازمانده امپراتوری جهان شاه، به تصرف تیموری‌ها و سایر رهبران قبیله‌ای، درآمد.

جهان شاه در دوران حکومتش با برادرزادگان خود مهربان بود. او همدان را به پسر اسکندر الوند داد و نوه خودش را به ازدواج پسر الوند (پیرقلی‌بگ) درآورد. پیرقلی‌بگ هم مریم خاتون، دختر ملک شاه (روحانی برجسته منطقه) را به ازدواج پسرش عوض قلی درآورد. ملک شاه اسم پسر مریم را سلطان قلی گذاشت. حاکم آق‌قویونلو یعنی اوزون حسن (۸۵۷-۸۸۲ ق. / ۱۴۵۳-۱۴۷۸ م.) و پسرش خلیل (۸۸۲ ق. / ۱۴۷۸ م.) به پیرقلی و عوض قلی اجازه دادند تا حکومت بر همدان را ادامه دهند.

اما جانشین خلیل (یعقوب) (۸۸۳-۸۹۶ ق. / ۱۴۷۸-۱۴۹۰ م.) دشمن کینه‌توز آنها شد. او از استعدادهای سلطان قلی، با این‌که پسر بچه دوازده ساله‌ای بیش نبود، ترسید. به همین جهت عوض قلی به علت علاقه به حفظ جان سلطان قلی او را با عمویش الله قلی به هندوستان فرستاد. هیأت در سر راه خود به هندوستان با، شاه نور الدین نعمت الله ثانی که از صوفیهای بزرگ طریقه نعمت الهی بود، و با دختر جهان شاه ازدواج کرده بود، ملاقات کردند. شاه نور الدین برای سلطان قلی دعای خیر کرد و او را تشویق کرد تا به هندوستان برود. گروه به «بیدر»، که قبلاً کانونی برای پیروان طریقه صوفیه نعمت الهی و دیگر مردان با استعداد خارجی بود، رسیدند.

سلطان قلی در آنجا اقامت گزید و عمویش الله قلی به ایران بازگشت. تسلط محمود در منطقه، به سلطان قلی کمک کرد تا به قدرت دست یابد. سلطان قلی پس از اعدام محمود در آوریل سال ۱۴۸۱ میلادی و مرگ سلطان محمد در سال بعد حامی بسیار نیرومندی برای حاکم جدید (سلطان شهاب الدین محمود) شد. سلطان قلی

ص: ۴۶۴

رؤسای سرکش تلنگ را شکست داد و از طرف سلطان به منصب بالاتری دست یافت و عنوان خواص خان به او اعطا گردید. اعتبار او زمانی زیاده‌تر شد که توطئه دکنیها و حبشی‌ها برای قتل سلطان را خنثی کرد. سپس سلطان قلی علیه بهادر گیلانی فرمانده گوا لشکر کشید، که نه تنها تمام سواحل «کنکان» تا «زابل» را تسخیر کرده بود بلکه به داخل منطقه گجراتی «چاول» و «مهم» واقع در ساحل غربی هم نفوذ کرده بود.

قطب الملک حاکم «تلنگ» در این جنگ کشته شد و سلطان عنوان و منصب او را به سلطان قلی بخشید. ارتش سلطنتی، تحت فرمانروایی جدید قطب الملک، موفقیت‌های بزرگی به دست آورد.

بهادر در صفر سال ۹۰۰ قمری (۱۴۹۴ م.) به دست نیروهای قطب الملک، که مرکب از سربازان گیلان، مازندران و خراسان بودند، کشته شد. سلطان حق‌شناس عنوان امیر الأمرا را به او داد و در سال ۹۰۱ قمری (۱۴۹۶ م.) او را فرماندار تلنگ کرد.^{۹۸۲}

قطب الملک، علی‌رغم انتصاب جدیدش خود را رسماً مستقل اعلام نکرد. در سال ۹۲۴ قمری (۱۵۱۸ م.) او یک مسجد جامع نزدیک بالاحصار بنا کرد. در کتیبه آن که از سنگ سیاه است و بر سردر ورودی قرار دارد از محمود شاه به عنوان شاه نام می‌برد و برای دوام و بقای حکومت و سلطنتش دعا کرده است. نام خودش تنها به عنوان بانی ذکر شده است.^{۹۸۳} بنابه نوشته بعضی از نویسندگان، قطب الملک پس از مرگ محمود در سال ۹۲۴ قمری (۱۵۱۸ م.) اعلام استقلال کرد. اما این نیز واقعیت ندارد.

سنگ روی قبر او نشان می‌دهد که تا زمان مرگش در جمادی الثانی ۹۵۰ قمری (۱۵۴۳ م.) به خودش عنوان سلطنتی نداده است:

«صاحب این مقبره لازم التعظیم، مرحوم مسعود، شهید مبارز و مجاهد فی سبیل الله ملک سلطان قلی ملقب به قطب الملک، معروف به ملک‌برها (بزرگ) می‌باشد»^{۹۸۴}.

ص: ۴۶۵

در حقیقت اعلام استقلال تنها یک امر تشریفاتی بود. نه محمود و نه چهار جانشینش قدرت اظهار برتری بر قطب الملک یا دیگر فرمانداران خود را نداشتند.

با وجود این، قطب الملک دستور داد خطبه به نام دوازده امام خوانده شود. گفته می‌شود که او برای ترویج مذهب شیعه دوازده امامی در مناطق تحت کنترلش با خدا عهد بسته بوده است. صدر جهان، نویسنده «مرغوب القلوب» نقل می‌کند که قطب الملک چنین می‌گوید: «من همچنین به پیامبر (ص) و ذریه او از نسل حضرت علی (ع) سوگند می‌خورم که هرزمان موفق به استقلال حکومت خود شدم مذهب تشیع را در مناطقی که هنوز پرچم تشیع به اهتزاز درنیامده است، ترویج و تقویت کنم، اما این‌گونه برداشت نشود که من عقیده‌ام را از شاه اسماعیل ایرانی گرفته‌ام. زیرا روشن است که من قبلاً و از زمان حکومت سلطان یعقوب به مذهب دوازده امام (ع) که مذهب نیاکانم بود ایمان داشتم. اینک من نزدیک

^{۹۸۲} (۱) - تاریخ قطب شاهی، (نویسنده نامعلوم است)، گ ۳۰ - a38b.

^{۹۸۳} (۲) - سید علی اصغر بیل گرامی آسف جاهی، حوادث مهم دکن (حیدرآباد دکن، ۱۹۷۲ م.) ص ۱۱۱ م.

^{۹۸۴} (۳) - همان مدرک، ص ۱۱۲-۱۱۳.

صد سال عمر کرده‌ام که بیشتر آن در ترویج اصول مذهب بر حق تشیع سپری شده است و الآن آرزو دارم که از دنیا کناره گرفته و این چند روزه باقی‌مانده عمر را با عبادت سپری کنم.^{۹۸۵}

او پستهای مهمتر را به اعضای قبیله خود و خویشاوندانش داد اما حمایت سلطان محمود را فراموش نکرد و هر ماه هدایای باارزشی به همراه پول برای او می‌فرستاد.

وقتی خبر جلوس شاه اسماعیل به تخت ایران به او رسید، قطب الملک نام شاه را پیش از اسم خود در خطبه آورد. شاه اسماعیل نه تنها صاحب یک امپراتوری بزرگ بود بلکه از اولاد و احفاد کسی بود که سمت رهبری معنوی اجداد قطب الملک را بر عهده داشته‌اند.

قطب الملک در تحکیم قدرت خود مدیریتی دوراندیشانه از خود نشان داد. او تلنگ را که فقط یک استان در پادشاهی بهمنیه بود و از «گلکنده» تا «ورنگل» گسترده بود به پادشاهی تحسین‌برانگیز قطب الملکی تبدیل کرد. همسایگانش همچون پروشوتوم حاکم اورپسا، کریشنادی و رایه حاکم ویجانگر، شتاب خان حاکم ورنگل (پایتخت قدیمی کاکتیا)، برهان نظام الملک احمدنگر و اسماعیل عادلشاه بیجاپوری نیز حاکمانی

ص: ۴۶۶

نیرومند و مبارزانی خستگی‌ناپذیر بودند. به همین جهت قطب الملک، خود را فوراً درگیر جنگ نکرد، بلکه سالهای اول سلطنتش را صرف تحکیم دولت خویش و منابع آن کرد. او خطوط دفاعی، برج و باروها و دروازه‌های قلعه نظامی قدیمی را تقویت کرد و مسجد جامع و قصر سلطنتی و دیگر ساختمانها را ساخت. اکنون تنها قسمتهایی از چهار دیوار پنج کیلومتری، هشت دروازه بزرگ و ۸۷ دژ نظامی باقی است که تجسمی است از بینش و طرز نگرش قطب شاه به عنوان یک حاکم.

هنگامی که قطب الملک از استحکامات خود مطمئن شد برای برهم زدن طرحهای توسعه‌طلبانه اورپسا در شمال شرق، ویجانگر از جنوب و دو همسایه دیگر سنی و شیعه خود درگیر یک جنگ تمام عیار شد. ابتدا «گودواری گریشنادوآب» تا «ماسوله‌پاتم» که شامل چند دژ تسخیرناپذیر می‌شد، به پادشاهی جدید التأسيس قطب شاهی ملحق شد.

او بنابه درخواست سلاطین بهمنی حتی علیه حکومت شیعی بیجاپور هم لشکر کشید، اما حضور وی، به طور نامحسوس، موجب صلح و تفاهم شد.

او در اواخر حکومتش پذیرای شاه طاهر شد، که به عنوان سفیر برهان نظام‌شاه آمده بود. گارد احترام سلطنتی از شاه طاهر به عنوان یک روحانی شیعه استقبال شایانی کرد. شاه طاهر، قطب الملک را به گسترش روابط دوستی با برهان نظام‌شاه ترغیب کرد. در نتیجه قطب الملک پنج هزار سرباز مسلح برای تصرف «شلپور» - که در اختیار ابراهیم عادلشاه حاکم بیجاپور بود - در اختیار او قرار داد. شاه طاهر قبلاً موفق شده بود علی برید، حاکم «بیدر» را قانع سازد که «مداک» را که مورد اصلی اختلاف و کشمکش بین حکومت قطب شاه و بیدر بود به قطب الملک واگذار نماید. هنگام

^{۹۸۵} (۱) - ج. بریگز، رشد قدرت مسلمانان (لندن، ۱۹۱۰ م)، ج ۳، ص ۳۵۲-۳۵۳.

رفتن شاه طاهر، بیست هزار هانس به عنوان هدیه به او داده شد. شاه طاهر احتمالا سفارشهایی درباره تقویت مکتب تشیع در گلکنده به قطب الملک کرده بود، اما مدارک کتبی در این باره در دست نیست.

قطب الملک پس از سن نود سالگی سازمان دولت را تجدید کرد. پایتختش را با بنای مساجد، قصرها و باغها تزئین نمود. او در جمادی الاول سال ۹۵۰ قمری (۱۵۴۳ م.) به معمارانش دستور داد تا مسجد اصلی گلکنده را به نحوی تغییر دهند که وی یک راه ورودی مخصوص به خود داشته باشد. یک روز وقتی که شخصا مشغول

ص: ۴۶۷

راهنمایی بناها بود، دستمالش که با نام دوازده امام منقوش شده بود از دستش افتاد. او از این حادثه بسیار ناراحت و متأثر شد و شروع تغییر و تعمیر مسجد را به روز بعد موکول کرد. قطب الملک در دوم جمادی الثانی سال ۹۵۰ قمری (دوم سپتامبر ۱۵۴۳ م.) در حال رکوع در مسجد به قتل رسید. عقیده بر این بود که سومین پسرش یارقلی جمشید خان محرک این عمل کثیف بوده است. جمشید به دستور پدرش به جرم توطئه علیه برادر ارشدش (قطب الدین)، که قطب الملک او را به عنوان ولیعهد خود معرفی کرده بود، در یک سیاهچال در قلعه نظامی گلکنده زندانی شده بود.^{۹۸۶}

به نظر می‌رسد که در دوران حکومت قطب الملک بسیاری از علمای برجسته شیعه از ایران به گلکنده رفته‌اند. علاوه بر این‌که، خطبه به نام دوازده امام خوانده می‌شد، کتیبه‌های مساجد و دیگر بناهای تاریخی که توسط قطب الملک تأسیس شده بود، جلوه شیعی داشت.

به عنوان مثال، شعار «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علیا ولی الله» که یک شعار شیعی است بر روی کتیبه‌ای در مسجد جامع نزدیک بالاحصار که دروازه ورودی قلعه نظامی گلکنده بود به تاریخ ۹۲۷ قمری (۱۵۲۰-۱۵۲۱ م.) به خط عبد الکرم نوشته شده است.^{۹۸۷} قطب الملک پیشاپیش مقبره خود را ساخته بود. روی کتیبه‌ای که از سنگ سیاه براق بر مقبره مقبره او نصب شده این دعا حک شده است:

«خدایا سلام و درود فرست بر محمد (ص) برگزیده‌ات و علی مرتضی؛ فاطمه زهرا و دو فرزندش امام حسن و امام حسین، زین العباد علی، امام محمد باقر، امام جعفر صادق، امام کاظم، امام علی بن موسی الرضا، امام محمد تقی، امام علی النقی، امام حسن عسگری و بر حجت قائم (عج) فرزند شایسته، امام برحق، منتظر، مظفر، محمد مهدی صاحب العصر خلیفه خدا، مبین دین، امام جن و انس - سلام الله علیهم - به تاریخ ۹۵۰ قمری.»^{۹۸۸}

ص: ۴۶۸

^{۹۸۶} (۱) - تاریخ محمد قطب شاه، گ ۹۲ - a93a؛ گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۶۷-۱۶۸؛ ه. خ. شروانی، تاریخ سلسله قطب شاهی (دهلی، ۱۹۷۴ م.)، ص

ص ۴۱-۱.

^{۹۸۷} (۲) - حوادث دکن، ص ۱۱۱.

^{۹۸۸} (۳) - همان مدرک، ص ۱۱۳.

بنابه گفته ه. خ. شروانی قطب الملک به پیروی از رسم شیعه یک غسالخانه برای غسل اموات خانواده سلطنتی ایجاد کرد. این غسالخانه نمونه زیبای حمامهای ترکی- ایرانی بود که شامل تعدادی خزینه‌های آب سرد و گرم با لوله‌هایی می‌شد که از شفته و ساروج برای انتقال آب ساخته شده بود. مشابه این غسالخانه، یک غسالخانه دیگر داخل دروازه بالاحصار ساخته شد.

شاید مطلب بسیار قابل توجه در مورد این حمامها، سکوی گرد دایره شکلی است که وسط هر دو حمام قرار دارد. در هر سکو از وسط دایره به طرف بیرون دوازده خط دایره‌ای و موج مانند به شکل زیبا منبت‌کاری شده است، که هر کدام یادآور یکی از دوازده امام است.^{۹۸۹}

پسر و جانشین قطب الملک (جمشید) (۹۵۰-۹۵۷ ق. / ۱۵۴۳-۱۵۵۰ م.) محبوبیت پدرش را نداشت. به دستور او برادرش قطب الدین کور شد و چند سال بعد در زندان درگذشت. برادر کوچکترش ابراهیم به ویجانگر گریخت که در آن‌جا راماراجه به دلایل سیاسی از او پذیرایی و حمایت کرد.

جمشید، ابتدا اتحادی با حکام احمدنگر و برار منعقد کرد که چندان طول نکشید.

سپس با جوانمردی به علی برید کمک کرد تا تاج و تخت خود را بازابد که بدین وسیله اعتبار و آبروی گلکنده در میان پادشاهیهای همسایه بیشتر شد. حکومت او به علت سرطان پشت کوتاه شد، و هرچند به خاطر بیماری زمین‌گیر شده بود، ولی دو سال آخر عمرش را به تجدید سازمان سیستم اداری مرکز و خارج از مرکز سپری کرد. جمشید به مهاجران ایرانی، پستهای بالا و منصبهای مهمی داد، اما هندوهای مستعد محلی را هم فراموش نکرد. او از استعداد شاعری برخوردار بود و سخاوتمندانه به شعرا کمک می‌کرد. او خود اشعاری موزون و با قاعده به زبان فارسی سرود. در سال ۹۵۷ قمری (۱۵۵۰ م.) با به جای گذاشتن طفل کوچکی به نام سیحان درگذشت.^{۹۹۰}

مرگ او راه را برای دستیابی ابراهیم (۹۵۷-۹۸۸ ق. / ۱۵۵۰-۱۵۸۰ م.)

ص: ۴۶۹

به تخت و تاج هموار ساخت. ابراهیم در ابتدا علاقه ویژه‌ای به گسترش مرز تلنگ نداشت، هرچند که ترس وی هم در این مسأله مؤثر بود. او در عوض، با احمدنگر همپیمان شد و در سال ۹۷۰ قمری (۱۵۶۳ م.) با جمال‌بی‌بی (دختر حسین نظام شاه) ازدواج کرد. وقتی اتحاد پیروزمند میان احمدنگر بیجاپور، گلکنده و بیدر علیه ویجانگر از بین رفت، ابراهیم نیز مانند سلاطین احمدنگر و بیجاپور به انضمام سرزمینهای جدید پرداخت. عمده‌ترین پیروزیهای او فتح راجه ماندری و جنوب ارییا بود.

دوران حکومت ابراهیم، دوره شکوفایی نبوغ شیعی در گلکنده بود.

^{۹۸۹} (۱) - سلسله قطب شاهی، ص ۴۸.

^{۹۹۰} (۲) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۶۸-۱۶۹؛ سلسله قطب شاهی، ص ۸۱-۱۰۱.

برجسته‌ترین شیعه، مصطفی خان اردستانی نخست‌وزیر ابراهیم بود. مصطفی در آخرین روزهای عمر جمشید به طور مؤثری دولت را کنترل کرد، و وقتی که جمشید درگذشت از ابراهیم دعوت کرد تا به گلکنده بازگردد و تاج و تخت را تصاحب نماید.

ابراهیم ظریف‌ترین مأموریتها را به مصطفی واگذار کرد، و مصطفی پیش از شکل‌گیری اتحاد مسلمانها علیه ویجانگر در مورد توافق صلح، با راماراجه مذاکره کرد که در آن گلکنده مجبور شد قلعه‌های نظامی مهمی از قبیل «کنده‌پالی»، و «مصطفی‌نگر» را به راماراجه واگذار کند. رنجش بعدی مصطفی از راماراجه، عزم او را جزم کرد تا یک اتحاد قوی علیه ویجانگر تشکیل دهد. سیاست فعال مصطفی بین دربار حسین نظام‌شاه احمدنگری و علی عادلشاه بیجاپوری که دو قدرت متخاصم بودند، مصالحه‌ای به وجود آورد و موجب شد آنان نیروهایشان را علیه راماراجه ادغام کنند. پس از شکست ویجانگر در جبهه «بانی‌هاتی» (تالیکوت) در ژانویه ۱۵۶۵ میلادی ابراهیم، مصطفی را برای تصرف رایچور (میسور) و مودگال (در رایچور، میسور) در «کریشنا تونگاب هادره دوآب»^{۹۹۱} فرستاد، هرچند قبلاً متحدان موافقت کرده بودند که این محل به علی عادلشاه واگذار شود. مصطفی بدون مشورت با ابراهیم و یا حسین نظام‌شاه این قلعه‌ها را به بیجاپور واگذار کرد. شاه بسیار عصبانی شد، اما کار مؤثری علیه او انجام نداد.

تنها به مصطفی دستور داده شد تا هند را ترک کرده و به مکه و عتبات عالیّه در عراق و ایران برود که قبلاً برای بازگشت به آن‌جا اظهار تمایل کرده بود. او اجازه یافت طلا و

ص: ۴۷۰

اموال بسیار زیادی را که اندوخته بود همراه خود ببرد. مصطفی اجازه رفتن به مکه گرفت، اما در عین حال، به مکه نرفت و به جای آن به دربار علی عادل رفت و به گرمی مورد استقبال قرار گرفت. ابراهیم خانه مجلل مصطفی را با خاک یکسان کرد، اما علی عادلشاه یک قصر در اختیار او گذاشت تا در آن زندگی کند. شاه بیجاپور به مصطفی خان اعتماد کامل داشت. او انگشتر خاتم خود را به او داد و حکام معاصر نامه‌هایی فرستادند و مستقیماً هدایایی به او پیشکش کردند. مصطفی خان در پی تغییراتی که پس از مرگ علی عادلشاه در حکومت پیش‌آمد، کشته شد.

مصطفی خان علاوه بر علاقه‌اش به امور جنگی و سیاست، علاقه زیادی هم به معماری داشت. باروها و دروازه‌های گلکنده که محیط دایره شکل هشت هزار یاردی را تشکیل می‌دهد، تحت نظارت او تکمیل شد. ساختمان دروازه شگفت‌انگیز آن، که دروازه مکه نامیده می‌شود در سال ۹۶۷ قمری (۱۵۵۹ م.) پایان یافت. در این محل کتیبه‌ای وجود دارد به طول سی متر و عرض چهارده متر در این کتیبه نوشته شده:

«به نام خدا که کلمه توحید را دژی شکست‌ناپذیر ساخت. دروازه‌های این دژ از طریق رحمتش بر ما گشوده شده است؛ هرکس داخل آن شود نجات یابد. و صلوات بر مصطفی که دژها و استحکامات نبوت به شخص او کامل شد. او شهر علم است و علی دروازه آن و درود بر اولاد او که برجهای امامت و ولایت به دست آنها سربرافراشته است و درود بر اصحابش که نگهبانان راستی و حقیقتند. اما بعد، این دروازه سعادت و قلعه خوشبختی در دوران حکومت بزرگترین و شریف‌ترین شاهان که قهرمان شکست‌ناپذیر بر و بحر است و گشاینده دروازه‌های سعادت بر همه مخلوقات، برافرازانده

بنای شرع که توسط اشرف پیامبران بیان گردید، سازنده دولت و مذهب، سایه خدا در جهان، همنام خلیل الله [ابراهیم پیامبر] همایون اعظم «قطب شاه» که انشاء الله دژهای سلطنت او همیشه از گزند حوادث در امان و برجهای پادشاهیش از تزلزل و تبدل مصون بماند، ساخته شده با تلاشهای عالی رکن امپراتوری قدرتمند او و ستون سلطنت مشعشع وی، گردآورنده کتابها و تارومار کننده لشکریان که هویت و نسبش به مظهر العجایب علی (ع) می‌رسد، المشهور عند الخلق به کمال الدین حسین که به خاطر مقام والایش ملقب به مصطفی خان شد و انشاء الله خدا تلاشهایش را قبول کند و از گناهانش

ص: ۴۷۱

درگذرد. در ماههای سال ۹۶۷ قمری (۱۵۵۹ م.) نوشته محمد اصفهانی^{۹۹۲}.

منصب «میر جمله» مصطفی در گلکنده به شاه میر طباطبایی که نام اصلی‌اش میر شاه تقی بود واگذار گردید. او عالمی برجسته، خطیبی درخشان و یک ژنرال خستگی‌ناپذیر بود. او هر دو وظایف کشوری و لشگری را به دست داشت و بارها به مأموریت‌های سیاسی حساس اعزام شده بود که مذاکرات موفقیت‌آمیزی هم داشت.

او در ۹۸۷ قمری (۱۵۷۹ م.) دژ تسخیرناپذیر «کندودو»^{۹۹۳} را، که پسر برادر راماراجه، یعنی «تیماراجه» با یک لشکر سی هزار نفری شجاعانه از آن دفاع می‌کرد، تسخیر کرد. سایر ژنرال‌های برجسته گلکنده مانند عماد الدین شیرازی ملقب به حیدر الملک، در تسخیر این استحکامات درمانده بودند، اما شاه میر با سربازان برگزیده‌ای از گارد سلطنتی قلعه را محاصره کرد و آن را پس از گلوله‌باران سنگین با توپهای حیدری و حسینی تسخیر نمود.

پس از مرگ علی عادلشاه، شاه میر نیز در مواجهه با یک مبارزه‌طلبی جدی موفق شد. مرتضی نظام‌شاه احمدنگری به بیدر یورش برد، اما وقتی که بیجاپور به کمک بیدر آمد اقبال از او برگشت. اکنون نیروهای متحد پیروزمندانه به داخل سرزمین احمدنگر نفوذ کردند. شاه میر به نجات مرتضی شتافت. بیجاپوری‌ها در فضای باز شکست خوردند، اما از نالدوگ همچنان دفاع دلیرانه‌ای می‌شد. سربازان شاه میر شجاعانه جنگیدند، اما نتوانستند به قلعه نفوذ کنند. ابراهیم قطب شاه گلکنده نیروهای تقویتی را تحت فرماندهی ژنرال برجسته زینل اعزام کرد و او بسیاری از دژهای مرزی را که بیجاپوریها از قطب شاهیه‌ها گرفته بودند، بازپس گرفت.

وقتی سقوط «ناندورگ» نزدیک شد، فرماندهان بیجاپور باب مذاکره با سید مرتضی، فرمانده احمدنگری را گشودند و قول دادند که اگر مرتضی علیه گلکنده اعلام جنگ کند آنها دوست او، شاه ابو الحسن پسر شاه طاهر، را پیشوای بیجاپور خواهند کرد. به هرحال اخبار به بیرون نفوذ کرد و با اقدام سیاسی شاه میر، توطئه خنثی شد.

ص: ۴۷۲

^{۹۹۲} (۱) - تاریخ قطب شاهی، گ: ۱۳۸ و ۱۴۰؛ وقایع دکن، ص ۱۱۲.

^{۹۹۳} (۲) - udevdanoK.

نیروهای احمدنگر و گلکنده در قلمرو بیجاپور پیشروی کردند و چندین قلعه استراتژیک نظامی را فتح کردند. نظامیان از ابراهیم قطب شاه دعوت کردند تا شخصا فرماندهی «نالدورگ» را به دست گیرد، اما او در آوریل ۱۵۸۰ میلادی درگذشت.^{۹۹۴}

ابراهیم ذاتا مردی صلحجو و سازش طلب بود و تلاشهایش عمدتاً در اصلاح امور داخلی دولت متمرکز شد. او در دوران اقامتش در ویجانگر به زبان تلگوو علاقه‌مند شده بود و شعرای تلگوو از حمایت ابراهیم برخوردار شدند. همکاری نزدیک آنها با شعرای فارسی زبان در گلکنده به پیشرفت لهجه دکنیها سرعت بخشید.

زبان دربار، فارسی بود و قاسم طبسی تمام نامه‌های دوران حکومت ابراهیم را می‌نوشت. کتاب «انشاء» او در سال ۹۵۷ قمری (۱۵۵۱ م.) تألیف شد. دو نامه‌ای که به شاه طهماسب نوشته شده نشان می‌دهد که ابراهیم به شاه صفوی ارادت و احترام می‌ورزید. نامه‌های او به عادلشاه (سلطان بیجاپور) و نظام‌شاه (سلطان احمدنگر) از اهمیت سیاسی قابل توجهی برخوردار است. بزرگترین بخش مکاتبات خطاب به مصطفی خان و مرتضی خان است. در وصیت مصطفی خان به فرزندانش می‌خوانیم که از آنان خواسته است جسد وی را به کربلا منتقل کنند. یک نسخه از اجازه‌نامه وی برای زیارت مکه نیز در کتاب وجود دارد. دو نامه و یک وکالت‌نامه از سلطان ابراهیم قطب شاه به نعیم الدین نعمت‌الله ثانی که با شش واسطه به شاه نعمت‌الله ولی می‌رسد نشان می‌دهد که آن صوفی بزرگ، رهبر روحانی قطب شاه‌ها بوده است. دیگر نامه‌ها به قطب شاه‌ها یا اشراف و اعیان‌زادگان آنها مؤید نفوذ طریقه صوفیه شاه نعمت‌اللهی در پادشاهی قطب شاهی است.^{۹۹۵} حسن، نویسنده مرغوب القلوب، در سال ۹۸۳ قمری (۱۵۷۵-۱۵۷۶ م.) به درخواست سلطان ابراهیم کتابی تحت عنوان «صمدیه»، در احکام شکار و ذبح حیوانات طبق فقه امامیه، نوشت.

حاجی ابرقو، که قبل از سال ۹۷۲ قمری (۱۵۶۴-۱۵۶۵ م.) به گلکنده نقل مکان کرد، یک شاعر برجسته بود. او متجاوز از شانزده سال در دربار ابراهیم قطب شاه

ص: ۴۷۳

زندگی کرد.^{۹۹۶} خوشنویسان بسیاری هم در طول حکومت او از ایران به گلکنده رفتند.

در میان آنها، محمد اصفهانی، اسماعیل پسر عرب شیرازی و تقی الدین محمد صالح بحرینی از مهمترین مهاجران بودند. حضور آنها به این معنی بود که کتابخانه سلطنتی از آثار ادبی و مذهبی ممتازی برخوردار است. همان‌گونه که قبلاً خاطرنشان ساختیم، خوشنویس آنها کتیبه‌های ظریف و زیبایی نوشت که از زمان او به یادگار مانده است. در کتیبه‌ای بر روی آرامگاه او نیز به صورت برجسته نوشته شده است:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله و علیا ولی الله» (۹۸۸ ق. / ۱۵۸۰ م.).

^{۹۹۴} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۷۰-۱۷۲؛ سلسله قطب شاهی، ص ۱۱۹-۱۷۵.

^{۹۹۵} (۲) - سالار جنگ، ج ۳، شماره ۷۸۶۰.

^{۹۹۶} (۱) - ز. آ. رسایی، ابرقو و دیوانش، هندو- ایرانی (کلکته، ۱۹۶۲ م.)، ص ۱۳؛ یک کپی از کتاب صیدیه در کتابخانه مجلس تهران موجود است.

پس از چند آیه قرآنی این دعا نوشته شده است: «ناد علیاً مظهر العجایب - تجده عوناً لک فی النوائب» «کلّهم و غمّ سینجلی - بولایتک یا علیّ یا علیّ یا علیّ».

محمد (ص) پیامبر هر دو جهان فرموده است: «مؤمن راستین در هر دو جهان زنده است و مؤمن نمی‌میرد بلکه از منزل به منزل دیگر منتقل می‌شود».^{۹۹۷}

حوادث روزگار، کاخی را که او ساخت، باقی نگذاشت، اما توصیف این کاخ در تذکرة الملوك، نوشته رفیع الدین شیرازی، نشان می‌دهد که ساختمانی عظیم و باشکوه بوده است. این کاخ علاوه بر اقامتگاه سلطنتی مشتمل بر شش دستگاه جداگانه برای البسه سلطنتی، خیاطان و گلدوزان، گاردهای سلطنتی، نقاشان، خوشنویسان و صحافان و دستگاهی هم برای دانشمندان است.^{۹۹۸}

جانشین ابراهیم (محمد قلی قطب شاه) (۹۸۸ - ۱۰۲۰ ق. / ۱۵۸۰ - ۱۶۱۲ م.) سومین فرزند او بود که هنگام بر تخت نشستن فقط بیست سال داشت. برادرش حسین، که بیست سال داشت، محقق فاضلی بود و شاه میر دخترش را نامزد او کرده بود.

به هر حال هنگام درگذشت ابراهیم، شاه میر در نالدورگ حضور نداشت و نتوانست در انتخاب پادشاه جدید نقشی ایفا کند. طبیعتاً شاه میر از شکست حسین بسیار مأیوس شد، اما نماینده خود را جهت عرض تسلیت [فوت پدر] و همچنین تبریک

ص: ۴۷۴

به مناسبت به تخت نشستن او فرستاد. وی بعداً به گلکنده بازگشت که از سوی محمد قلی به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و به عنوان میر جمله تعیین شد.

محمد قلی بنا به درخواست شاه میر همراه او روانه نالدورگ شد تا فرماندهی عملیات محاصره‌ای را که پیش از حد انتظار به درازا کشیده بود، به عهده گیرد.

محمد قلی در رمضان ۹۸۹ قمری (اکتبر ۱۵۸۱ م.) وارد آن‌جا شد. توپخانه سنگین متحدین رخنه‌های متعددی را در برج و باروهای «نالدورگ» پدید آورد، اما افراد پادگان سریعاً دیواری جدید بنا کردند تا جایگزین آن شود. از سوی دیگر، آتشباری مداوم، بخش قابل ملاحظه‌ای از باروها را ویران ساخت. ویرانیها آنچنان وسیع بود که مهاجمین نتوانستند قلعه را به کمک نردبان تسخیر نمایند. از نالدورگ و بیجاپور، زیرنظر بیوه علی عادلشاه (چاند بی‌بی) و پسر شاه طاهر (شاه ابو الحسن) به طور مؤثری دفاع می‌شد. پارتیزانهای مهراته متعلق به جنوب بیجاپور که از حس میهن‌پرستی‌شان نیرو می‌گرفتند، شجاعانه نبرد می‌کردند و رقابت‌های محلی به فراموشی سپرده شده بود.

^{۹۹۷} (۲) - وقایع دکن، ص ۱۲۴.

^{۹۹۸} (۳) - تذکرة الملوك، گ ۸۳ - b۸۵a.

محمد از محاصره‌ای که بیش از یک سال به طول انجامیده بود خسته شد، از این‌رو وی با واگذاری فرماندهی عالی به میرزینل استرآبادی، خود به گلکنده، بازگشت. زینل همچنین عنوان مصطفی خان را به دست آورد. شاه میر با شاه خود همراه شد و میر جمله علی‌رغم بدگوییهای دشمنانش مورد غفلت محمد قلی قرار نگرفت. در سال ۹۹۱ قمری (۱۵۸۳ م.) محمد قلی در میان جشن و سرور فراوان با دختر شاه میر ازدواج نمود. این دختر قبلاً به عقد برادر بزرگتر محمد قلی یعنی حسین قلی درآمده بود. این ازدواج در گلکنده یک ماه شادی و جشن به همراه داشت.

هرچند حالا دیگر شاه میر پدرزن سلطان شده بود، ولی دشمنان وی از تلاشهای خویش جهت سرنگون ساختن او دست نکشیدند. آنان نامه‌ای به اسم او جعل کردند.

این نامه خطاب به ژنرالهای عادلشاهی بود و به آنان نسبت به حمایت خارجیها در ارتش قطب شاهی اطمینان می‌داد. این نامه سلطان را بی‌نهایت خشمگین ساخت و وی بلافاصله شاه میر را زندانی کرد. اخبار مربوط به بازداشت شاه میر خارجیهای موجود در ارتش گلکنده را آشفته کرد و وقتی که ارتش بیجاپور یورش آورد توانستند به راحتی مدافعین را از پای درآورند. شاه میر به اصفهان بازگردانده شد، اما قبل از این‌که

ص: ۴۷۵

به آن‌جا برسد درگذشت.

در مورد دختر شاه میر اطلاعی در دست نیست که آیا وی به همراه پدرش اخراج شد و یا این‌که همان‌جا زندگی در انزوا را پیشه کرد.

آنگونه که منابع مغولی و همچنین «فرشته» می‌نویسند، محمد قلی از همان دوران جوانی عاشق و دلباخته یک دختر رقاچه به نام «باگماتی» بوده است. وی پس از جلوس بر تخت هزار سرباز در اختیار آن دختر گذاشت، به گونه‌ای که وی بتواند همچون یکی از اعیان بلندمرتبه از دربار دیدار کند. مشهور است که سلطان به خاطر ازدواج با «باگماتی» شهری را به نام «باگ‌نگر» تأسیس نمود و این شهر بعداً حیدرآباد نامیده شده است. مورخین قطب شاهی آن زمان به داستان «باگماتی» اشاره‌ای ندارند. «کلیات» محمد قلی حاوی توصیفهایی در مورد هفده تن از معشوقه‌های اوست، اما هیچ کدام از آنها نامشان باگماتی نبوده است. آقای ه. ک. شیروانی با استناد به شواهد، داستان «باگماتی» را بی‌پایه می‌شمارد. وی با اتکا به گزارشهای سیاحان اروپایی قرن هفدهم نتیجه می‌گیرد:

«ظاهراً هنگامی که جمعیت گلکنده در پی تأسیس «پورانا پول» در سال ۹۸۶ قمری (۱۵۷۸-۱۵۷۹ م.) از شهر بیش از حد متراکم خویش خارج شده و آمدند تا در این شهر جدید که باغها و بستانها، کیلومترها اطراف آن را پوشانیده بود و خانه‌ها در وسط باغها و بیشه‌ها ساخته شده بود، زندگی نمایند. افراد معمولی (عوام.) آن را «باغ‌نگر» یا «شهر باغها» نامیدند، بدون اعتنا به این‌که نام رسمی شهر حیدرآباد است. این باغ‌نگر بعداً به «باگ‌نگر» و حتی «باگیه‌نگر» تبدیل شد.

این کار توسط ادبیات رمانی و کنایی صورت گرفت؛ و در حالی که مردم فراموش کرده بودند که اصل این واژه به چه معنایی بوده است عامل داستانی خیالپردازانه را که قرین این داستان شده بود به یاد می‌آوردند.^{۹۹۹}

برای اولین بار، در خلال سلطنت محمد قلی بود که خطر انضمام این پادشاهی به امپراتوری مغول به طور جدی احساس شد.^{۱۰۰۰} به هر حال سلسله قطب شاهی قبل از

ص: ۴۷۶

این که به امپراتوری مغول منضم شود، روندی جدید در تاریخ فکری شیعیان در هند پدید آورد و تأثیری ماندگار بر زندگی فرهنگی و اجتماعی دکن از خود به جای گذاشت.

پیش‌تاز این جنبش فکری «میر محمد مؤمن استرآبادی» بود که پس از جلوس سلطان محمد قلی قطب شاه بر تخت وارد گلکنده شده بود.

ص: ۴۷۷

فصل پانزدهم میر محمد مؤمن استرآبادی

ص: ۴۷۹

میر محمد مؤمن استرآبادی

میر محمد مؤمن از سادات برجسته استرآباد در استان گیلان^{۱۰۰۱} بود. پدرش سید علی شرف الدین سماکی و مادرش خواهر عالم مشهور، امیر فخر الدین سماکی از شاگردان برجسته میر غیاث الدین شیرازی بود. سید محی الدین قادری زور، نویسنده زندگی‌نامه میر محمد مؤمن، حدس می‌زند وقتی که میر در سال ۹۸۹ قمری (۱۵۸۱-۱۵۸۲ م.) از ایران به «گلکنده»^{adnokloG} وارد شد، احتمالاً حداقل سی سال داشته است. بنابراین او قاعدتاً می‌بایست متولد حدود ۹۶۰ قمری (۱۵۵۲-۱۵۵۳ م.) باشد.^{۱۰۰۲}

میر محمد مؤمن علوم معقول و منقول را نزد دایی خود امیر فخر الدین سماکی فراگرفت. معلم برجسته او، از وی نمونه فروتنی و ادب ساخت. میر محمد مؤمن آموزش حدیث را نزد مولانا سید علی بن ابی الحسن الحسینی الابراهیمی الموسوی ملقب به سید نور الدین، تکمیل کرد. سپس به دربار شاه طهماسب رفت. شاه را به گونه‌ای تحت تأثیر مهارت خود قرار داد که شاه وی را به معلمی پسرش شاهزاده حیدر میرزا منصوب کرد. پس از مرگ شاهزاده در دوران

^{۹۹۹} (۱) - تاریخ قطب شاهی، گ ۲۱۱، a، b۱۲، سلسله قطب شاهی، ص ۳۴۸.

^{۱۰۰۰} (۲) - گلشن ابراهیمی، ص ص ۱۷۲-۱۷۴.

^{۱۰۰۱} (*) مقصود نویسنده ظاهراً مازندران است؛ زیرا استرآباد نام قدیم گرگان و اطراف آن بوده است. م

^{۱۰۰۲} (۲) - محی الدین قادری زور، میر محمد مؤمن، حیات و کارنامه، ص ص ۱۹-۲۱.

حکومت شاه اسماعیل دوم ۹۸۴-۹۸۵ قمری (۱۵۷۶-۱۵۷۸ م.) و تزلزل در دوران سلطنت محمد خدابنده ۹۹۵-۹۸۶ قمری

ص: ۴۸۰

(۱۵۷۸-۱۵۸۸ م.) میر محمد از زندگی درباری دلسرد شد. او برای زیارت خانه خدا، قزوین، پایتخت ایران را در سال ۹۸۶ قمری (۱۵۷۸-۱۵۷۹ م.) ترک گفت؛ پس از توقیف کوتاه در مکه و مدینه به «دکن» وارد شد و در اوایل محرم ۹۸۹ (فوریه ۱۵۸۱ م.) به گلکنده رسید. سلطان ابراهیم قطب شاه قبلا در ربیع الثانی ۹۸۸ قمری (ژوئن ۱۵۸۰ م.) مرده بود و محمد قلی قطب شاه پایتخت را برای هدایت محاصره «نالدرگ grudlaN» ترک کرده بود. اگرچه سید علی بن عزیز الله طباطبایی مؤلف «برهان مآثیر» که مانند میر مؤمن مهاجری تازه‌وارد بود، مستقیما به طرف جبهه جنگ رفت، ولی میر مؤمن ترجیح داد که زندگی آرام و ساکت معلمی و تحقیقی خود را در گلکنده در پیش گیرد. وی به علت تبحر، تقوا و صداقتش بزودی مشهور شد. محمد قلی بعد از اخراج شاه میر، او را مشاور خود قرار داد و شدیداً تحت تأثیر تقوا و هوش سیاسی او قرار گرفت. میر مؤمن از سال ۹۹۳ قمری (۱۵۸۵ م.)، از طرف سلطان محمد قلی قطب شاه، به «پیشوایی» منصوب شده بود.^{۱۰۰۳} فرشته، تاریخ محمد قلی قطب شاه را تا سال ۱۰۱۷ قمری (۱۶۰۸-۱۶۰۹ م.) می‌رساند که در این تاریخ، میر ۲۵ سال بود، که منصب «وکیل السلطنه» یا نخست‌وزیری را در دست داشته است.^{۱۰۰۴}

مقام پیشوا در حکومت قطب شاهی بسیار بالاتر از مقام «میر جمله» بود. پیشوا بعد از مقام سلطان بود و تمام سیاستهای قضایی، مذهبی، فرهنگی و سیاسی را در قلمرو پادشاهی رهبری می‌کرد. مقام پیشوا برابر با نخست‌وزیر بود. تاریخهای قطب شاهی از پیشوای دیگری قبل از میر مؤمن یاد کرده‌اند: سیف خان عین الملک پسر عمومی سلطان محمد قلی قطب شاه بود که در دوران سلطنت جمشید قلی به دربار احمدنکر رفته بود. هنگامی که جمشید قلی درگذشت و سبجان قلی بر تخت نشست، مادرش از سیف خان دعوت کرد تا به گلکنده برگردد و او را به عنوان پیشوا منصوب کرد. و فقط بعد از جلوس ابراهیم قلی بود که سیف خان کنار زده شد و قدرت به دست مصطفی خان «میر جمله» افتاد.^{۱۰۰۵}

ص: ۴۸۱

ابراهیم قلی کسی را در مقام پیشوا منصوب نکرد. این حقیقت که پیشوای سلطان محمد قلی، یعنی میر مؤمن این مقام را تا هنگام مرگ خود، در دوران سلطنت محمد قطب شاه حفظ کرد، نشان‌دهنده اعتمادی است که هر دو پادشاه به او داشتند. میر مؤمن مجاز بود در حالی که در تخت روان خود نشسته بود وارد قصر شود، ولی دیگر رجال نزدیک در اصلی پیاده می‌شدند. این استثنا بعدها برای شاگرد او، علامه شیخ محمد بن خاتون نیز اعمال شد، و این امتیازی استثنایی محسوب می‌شد.

میر محمد مؤمن توجه سلطان را از جنگ و توسعه‌طلبی به تقویت نظام اداری داخلی و تجدید سازمان حیات فرهنگی کشور جلب کرد. او عمیقاً از طرحهای توسعه طلبانه مغولان نگران بود و معتقد بود که تنها فشار از طرف دولت ایران

^{۱۰۰۳} (۱) - علی بن تیغور بسطامی، حقائق السلاطین فی کلام الخوایقین، موزه سالار جنگ، برگهای ط-۱۸۷.

^{۱۰۰۴} (۲) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۷۴.

^{۱۰۰۵} (۳) - سلسله قطب شاهی، ص ص، ۳۱، ۸۹، ۹۱، ۹۹-۱۰۳.

می‌تواند مانع بحران شود. او تا آنجا که قدرت داشت تلاش کرد تا در بین سلاطین دکن اتحاد برقرار کند. شاه عباس صفوی عمیقاً تحت تأثیر خدمات میر در جهت توسعه حیات فکری و مذهبی شیعی در قلمرو سلطنت قطب شاهی قرار گرفت و با علاقه مراقب و نظاره‌گر ترقی و سعادت سلطان محمد قلی قطب شاه بود^{۱۰۰۶}.

میر مؤمن در طبیعت رمانتیک و ذوق شاعرانه سلطان که به کمی تحصیلات خود مباهات می‌کرد، دخالت نمی‌کرد. به جای آن، وی حاکم خود را ترغیب می‌کرد تا استعدادها را در جهت ترکیب تشیع با فرهنگ قطب شاهی، به کار گیرد. منظومه «دخینی inihkaD» محمد قلی علاوه بر اینکه منعکس‌کننده طبیعت رمانتیک وی است، گلچینی از چهره اساسی حیات شیعی در دکن است.

قبل از جلوس محمد قلی بر تخت، گلکنده پرجمعیت بود و باغهای رجال و اعیان، چادرهای شکار، استراحتگاهها و قصرهای دلپذیر تا سواحل رودخانه موسی امتداد داشت. سلطان ابراهیم قطب شاه در سال ۹۸۶ قمری (۱۵۷۸ م.) بر روی رودخانه پلی زد. این پل زیارت قبر و خانقاه عارف معروف شاه چراغ را تسهیل کرد.

[شاه چراغ عارفی بود] که در سالهای اولیه سلطنت سلسله قطب شاهی از نجف آمده و در نزدیکی روستای «چیچلام malhcihc» در جنوب رودخانه موسی سکونت

ص: ۴۸۲

گزیده بود. سلطان تصمیم گرفت که شهری جدید در این مکان بنا کند. نقشه‌های آن تا حدود سالهای ۹۹۹ قمری (۱۵۹۰-۱۵۹۱ م.) با نظارت میر مؤمن آماده شد.

این شهر بر اساس طرحی شبکه‌ای بود و در آن دو راه اصلی شرق-غرب و شمال-جنوب طراحی شده بود. این راهها در مجموعه «چارمنار» همدیگر را قطع می‌کردند.

میر مؤمن در ذهن خود طرح شهر مقدس را در ایران در نظر داشت؛ در این شهر بارگاه امام رضا (ع) نیز به همین شکل در محل اتصال خیابانهای اصلی قرار گرفته بود؛ اما چنین به نظر می‌رسد که وی ایده جدیدی نیز داشته است؛ به این صورت که به جای گنبد، چهار مناره قرار دهد؛ زیرا مناره هم بنایی مذهبی و هم سابقه‌ای طولانی در معماری هند دارد.

چهار مناره به وسیله آهک و سنگ ساخته شد و با گچ تزیین شد. کنگره علمها (مخروط بالای مناره) که در مورد آن در جلد دوم بحث خواهیم کرد بسیار بلند بودند.

هر ضلع بنای مربع شکل آن حدود ۹/۱۵ متر بود. این بنای مربع شکل با چهار مناره به بلندی ۴۹ متر که هنرمندانه ساخته شده، احاطه شده است. هر مناره به چهار طبقه تقسیم می‌شد. لوحه‌های دوبله و روزنه‌های قوسی بر لبه بام بین مناره‌ها ساخته شده است تا خستگی‌ای را که از تماشای بلندی به چشم‌ها دست می‌دهد، به حداقل برساند. در بخش غربی بنای مسجد بسیار زیبا با قوسهای دوبله که نشانه پنج شخصیت اسلام یعنی پیامبر (ص)، دخترش فاطمه (س)،

^{۱۰۰۶} (۱) - علی بن تیغور، حدائق السلاطین، برگهای a ۹۴ - ط ۱۹۲.

دامادش علی (ع) و نوه‌هایش حسن (ع) و حسین (ع) است، وجود دارد. این قوسهای نوک‌دار، با سایر قوسهای نوک‌تیز مشابه، مطابق است.

آب‌انباری نیز بعد از مسجد ساخته شده بود که آب آن را از مخزن «جالپالی illapla» می‌آوردند. استخر گردی با فواره‌ای بلند در نزدیکی چهارمنار ساخته شد. دو فیل و دو شیر [سنگی] بر پایه فواره [نصب شده] و آب را پخش می‌کردند. اورنگ زیب این مجسمه‌ها را، منهدم کرد؛ چرا که آنها را بت می‌پنداشت. اما چهارمنار را به خاطر مسجد تخریب نکردند. «جین دوتونوت [toneveht ednae]» [که در سال ۱۶۶۶ میلادی از حیدرآباد دیدار کرده بود] می‌گوید:

«آنچه که به آن چهارمنار می‌گویند، یک ساختمان مربع شکل است که هر نمای آن

ص: ۴۸۳

حدود شصت پا عرض و ۴۲ پا ارتفاع دارد. چهار سمت ساختمان به وسیله چهار طاق (قوس) به بلندی چهار یا پنج metlaF^{۱۰۰۷} [حدود سی پا] و پهنای چهار metlaF [۲۴ پا] احاطه شده و هریک از این طاقها مقابل یک خیابانی هم‌عرض آن است؛ دو ایوان در ساختمان وجود دارد که یکی بالای آن دیگری است و بالاتر از همه آنها تراسی است که کار سقف را انجام می‌دهد و به یک بالکن سنگی محدود است. در هر گوشه این ساختمان یک برج ده ضلعی وجود دارد که ارتفاع آن ده metlaF [شصت پا] است؛ هر برج چهار ایوان دارد با طاقهای قوسی کوچکی که طاقها به طرف خارج قرار گرفته‌اند.

تمام ساختمان با گل و بوته بسیار زیبا کنده‌کاری شده است.

این ساختمان دارای سقفی است گنبد مانند از داخل؛ سنگهایی کاملاً قوسی دارد که همانند ایوانها روزنه‌ای به خارج دارند. تعدادی در برای ورود نیز وجود دارد. در زیر این گنبد یک میز بزرگ بر روی «دیوان» قرار دارد که ارتفاع آن از زمین هفت یا هشت پاست و پله‌هایی برای رفتن به بالای آن قرار داده شده است. آب برای تمام ایوانها به بالا برده شده و از آنجا به قصر پادشاه انتقال می‌یابد. این آب باید به مرتفع‌ترین آپارتمان برسد، هیچ‌چیز در این شهر دوست‌داشتنی‌تر از خارج این ساختمان نیست؛ با این حال این ساختمان به وسیله دگه‌های چوبی زشتی که با حصیر پوشیده شده و در آن میوه‌جات فروخته می‌شود، احاطه شده و زیبایی منظره آن از بین رفته است^{۱۰۰۸}.

از سمت هریک از چهار طاق با عظمت چهار منار چهار راه به خارج وجود دارد؛ راه شمال به رودخانه موسی، جنوب به کوه طور (محل قصر «فلک‌نمای» فعلی)، راه شرقی به خلیج بنگال و راه غرب به گلکنده می‌رود.

^{۱۰۰۷} (۱) metlaF؛ واحد اندازه‌گیری معادل شش پاست.

^{۱۰۰۸} (۲) اس- سن سفرهای شونات و کرری در هند، دهلی، ۱۹۴۹ م، ص ۱۳۳.

یکی دیگر از عمارت‌های مهم مذهبی «عاشورخانه» بود که بنای آن در سال ۱۰۰۱ قمری (۱۵۹۳ م.) آغاز شد. در دکن به ساختمان‌هایی که برای مراسم عزاداری شهادت امام حسین (ع) و یارانش در کربلا استفاده می‌شود، عاشورخانه می‌گویند. در حال حاضر هیچ‌گونه سند و گزارشی درباره عاشورخانه‌های اولیه در دکن در دسترس

ص: ۴۸۴

نیست. ولی قاعدتا باید از همان ابتدای استقرار حکومت‌های شیعی ساختمان‌های جداگانه برای مراسم عزاداری در دهه اول محرم ساخته شده باشد. طبق نوشته «گلزار آصفی»، «سلطان قلی قطب شاه» عاشورخانه‌ای در قلعه گلکنده ساخت. ابراهیم قلی قطب شاه «لنگر دوازده امام» را ساخت که در آنجا به نام دوازده امام و برای شفاعت، غذا تقسیم می‌شد. گفته می‌شود که در حکومت نعل^{۱۰۰۹} متعلق به کلاهخود امام حسین (ع) از «بیجاپور» به آنجا آورده شد، که آن را در دهه اول محرم به جای علم برمی‌افراشتند.

ابراهیم قلی نمایش «نعل» را جزء لاینفک مراسم محرم خود قرار داد. علم‌هایی که به تقلید پرچم امام حسین (ع) ساخته شده بود، نیز در عاشورخانه به طور تشریفاتی نصب می‌شد.

در سال ۱۰۰۱ قمری (۱۵۹۲-۱۵۹۳ م.) علم حسینی در عاشورخانه گلکنده برافراشته شد. کنگره فلزی آن به شکل دست ساخته شده. پنج انگشت یا پنج برگ نشان دهنده شکوه و معنویت حضرت محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، حسن (ع) و حسین (ع) بود. علم حسینی (ع) هنوز باقی است. در وسط علم آیه کریمه «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشْرُ الْمُؤْمِنِينَ» (صف / ۶۱)، و در زیر این آیه نام حاکم، «غلام علی محمد قلی قطب شاه» ۱۰۰۱ قمری ثبت شده است. در حواشی آن نام الله، محمد (ص)، علی (ع)، فاطمه (س)، و دوازده امام (ع) ثبت شده است، بلغرامی عاشورخانه را چنین توصیف می‌کند:

«عمارت میانی» قدیمی‌ترین بخش ساختمان است. این قسمت به وسیله سلطان محمد قلی قطب شاه پنجم، با هزینه ۶۶۰۰۰ روپیه ساخته شد. از کتیبه‌های فوقانی معلوم می‌شود که بنای این ساختمان از سال ۱۰۰۱ قمری (۱۵۹۲ م.) تا ۱۰۰۵ قمری (۱۵۹۶ م.) به طول انجامیده است. نام حاکم وقت بر روی دیوار غربی و نیز طاق مرکزی نوشته شده است؛ ولی در نوشته طاق کلمه «قلی» حذف شده است. میناکاری ایرانی در سال آخر سلطنت سلطان محمد قلی در سال ۱۲۰۲ قمری (۱۶۱۱ م.) انجام شد. در کنار این کتیبه، نام و عنوان پادشاهی سلطان عبد الله قطب شاه هفتم، نوه محمد

ص: ۴۸۵

قلی، نیز به سبک تزیینی عالی نوشته شده است که حاکی از نقش قابل ملاحظه وی در نوسازی این ساختمان است. او همچنین استفاده از علم‌ها را در این عاشورخانه در ماه محرم معمول داشت. آن‌گونه که از کتیبه شماره پنج به دست می‌آید، سائنه‌های بیرونی که بر سلسله‌ای از ستون‌های چوبی عظیم الجثه قرار دارد، در زمان حکومت جناب نواب میر نظام علی خان بهادر آصف جاه دوم اضافه شده است. کتیبه شماره هفت به وسیله نوازش علی خان شیدا از متولیان این

^{۱۰۰۹} (۱) - تکه آهن شبیه نعل اسب که روی کلاهخود نصب می‌شود.

عاشورخانه، انجام شده است. دروازه اصلی آن نیز به وسیله او در دوران حکومت آصف شاه دوم ساخته شد. در سال ۱۲۵۰ قمری (۱۸۳۴ م.) «اسد» مسؤول این عمارتها تزیینات تالارها را تجدید کرد.

کتیبه‌های ذیل که بر روی کاشیهایی که به سبک ایرانی میناکاری شده، نوشته شده‌اند، تاریخ عاشورخانه را بیان می‌کند:

۱- «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ، غلام علی، محمد قطب شاه» به تاریخ ۱۰۰۱ قمری.

۲- بر روی دیوار غربی: «آیة الكرسي (قرآن) سوره دوم، آیه ۲۵۶» ابوالمظفر محمد قلی قطب شاه، خداوند حکومت و پادشاهی او را حفظ کند، ۱۰۰۵ قمری (۱۵۹۶ م.).

۳- بر دیوار غربی به سبک طغرا: «أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا».

الف: «به نام خداوند بخشنده مهربان (بسم الله الرحمن الرحيم).»

ب: قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ.

ج: ابوالمظفر سلطان عبد الله قطب شاه.

د: «یا الله، یا محمد، یا علی».

ه: ای گشاینده درها.

۴- بر روی دیوارهای شمالی و جنوبی، به سبک طغرا: درود شیعه^{۱۰۱۰}

ص: ۴۸۶

الف: إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ «من بر (خداوند) آفریننده خود توکل کرده‌ام».

ب: «براستی، هیچ هدایتی جز از سوی خداوند وجود ندارد».

ج: «درود شیعی».

د: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ؛ حجر / ۴۵. براستی بگذارید انسانهای باتقوا در بهشت و چشمه‌های (جاویدان) همراه با آرامش باشند».

۵- بر روی دیوار غربی: «از آنجا که نظام الملک هم مقام آصف بن برخیا، وزیر سلیمان پیامبر می‌باشد، به خاطر امام حسین (ع) به این ساختمان حرمت نهاد.» «این بنای مقدس به آن امام که تطهیر و پاکیزگی او در قرآن ذکر شده است، منسوب است».

^{۱۰۱۰} (*) ظاهراً مقصود نویسنده، صلوات است. م

«لذا سروش غیبی سال تاریخی آن را چنین ندا داد: آصف جاه ما این بنا را تعمیر کرد. [در سال ۱۱۷۸ قمری (۱۷۷۴ م.)].»

۶- بر روی تابلوهای چوبی سالن شمالی و جنوبی: «هنگامی که خداوند نوسازی و تعمیر این عمارت را به قلب «اسد» متولی این بنا الهام کرد وی به اندیشه این کار افتاد و این، در دوران سلطنت آصف جاه دوم، پادشاه دکن بود. او مکانی را که برای امام ما وجود نداشت، بنا کرد. ۱۲۵۰ قمری (۱۸۳۴ م.).»

۷- سر در دروازه ورودی: دروازه دوستداران امام دنیا و آخرت. ۱۱۷۹ قمری (۱۷۶۵ م.)^{۱۱۱}.

مسجد جامع که همزمان کار بر روی آن هم آغاز شده بود، در سال ۱۰۰۶ قمری (۱۵۹۷-۱۵۹۸ م.) کامل شد. این مسجد دارای یک تالار دوبله است با ابعاد حدود ۷۵/۹ * ۲۲ متر است. طاقهای زیبای تالار که بر روی ستونهای باشکوه قرار

ص: ۴۸۷

گرفته‌اند بسیار جذابند مدخل (ورودی) مسجد که مقابل خیابان است، عجیب و غریب است و قرار گرفتن یک طاق گوشه‌دار- نوک‌دار- بر روی آن، بر جذابیتش افزوده است. کتیبه‌های این مسجد که به خط نسخ و یا نستعلیق نوشته شده بسیار زیبا و عالی است.

از میان این ساختمان‌های دینی میر محمد مؤمن، ممتازترین آن قبرستانی است که به دایره معروف است. میر ابتدا طرحی را در ناحیه شرقی شهر در نظر گرفته بود، ولی بعد جای فعلی را که نزدیک راههای اصلی منتهی به استانهای جنوبی و شرقی است، انتخاب کرد. او برای احداث گورستان این زمین را خرید. قبل از آن نیمی از این زمین توسط قبر شاه چراغ اشغال شده بود. گفته می‌شود که میر مؤمن با مخلوط کردن خاک کربلا با خاک محلی به آنجا تقدس بیشتری داده است؛ از این رو دیگر نیاز به فرستادن اجساد به کربلا نبود. در مدخل شمالی «قبرستان»، دو کاروانسرای بزرگ وجود داشت. یک مسجد، چند چاه و مخازن آب نیز ساخته شد مرده‌شورهایی را آموزش دادند و فرزندان آنان نیز طی نسلهای متمادی این شغل را انجام می‌دادند.

از نوشته‌های قبر میر ابو تراب و سلطان احمد که تاریخ ۱۰۱۲ قمری (۱۶۰۳-۱۶۰۴ م.) بر آن ثبت است می‌توان فهمید که این قبرستان تا سال مذکور مورد استفاده عموم بوده است. عریضه سید محمد نوه میر محمد مؤمن مورخ ۵ رمضان ۱۱۶۰ قمری (۳۰ اوت ۱۸۴۷) نشان می‌دهد که حدود شش صد تا هفت صد هزار نفر از سادات و عارفان برجسته، از کشورهای عربی و غیرعربی تا آن زمان در آنجا دفن شده بودند.

از میان سنگ‌نوشته‌های روی قبور، سنگ‌نوشته‌های مربوط به صدها دانشمند، شاعر و دیگر افراد با استعدادی که به دربار قطب شاهی روی آورده بودند، دیده می‌شود. در بین مشهورترین نامها، نام میرزا نور الدین علی ملقب به نعمت

^{۱۱۱} (۱) - علامات دکن، ص ۲۱-۲۵.

خانعلی (متوفی ۱۱۲۲ ق. / ۱۷۱۰ م.) قرار دارد. وی شیعی مورد علاقه اورنگ زیب و دانشمندی بزرگ بود. تعدادی از وزیران و دانشمندان معروف آصف جاهی نیز آرامش ابدی خویش را در این قبرستان یافتند^{۱۰۱۲}.

ص: ۴۸۸

اشتیاق و علاقه میر مؤمن به ایجاد بناهای عمومی (عام المنفعه) را می‌توان در بنای دار الشفاء (بیمارستان) که در سال ۱۰۰۴ قمری (۱۵۹۵ م.) به نظر وی ساخته شد، مشاهده کرد. این ساختمان دارای حیاتی چهارگوش و وسیع است. دروازه‌ای زیبا در قسمت شمالی راهگشای یک ساختمان دو طبقه است. در هر طبقه هشت (دو اتاقه) وجود دارد، در جناح شرقی و غربی در هر طبقه دوازده دو اتاقه وجود دارد. تمام اتاقها بزرگ است و به راحتی می‌توان چهار تختخواب در آن قرار دارد.

این بیمارستان دانشکده پزشکی نیز بود و پزشکان مجربی که در آنجا استخدام شده بودند، نه تنها به بیماران رسیدگی می‌کردند، بلکه تحقیقاتی درباره داروها نیز انجام می‌دادند. بیماران بدون هزینه پذیرفته می‌شدند و داروی رایگان به آنها داد می‌شد^{۱۰۱۳}.

در حال حاضر این ساختمان در حال ویرانی است و هیچ‌گونه توجهی برای حفظ آن نمی‌شود. کاروانسرا و مدرسه متصل به آن به خانه‌های مسکونی بی‌قواره تبدیل شده است ولی مسجدی که در شمال غربی بیمارستان بود، هنوز زیبایی خود را حفظ کرده است.

محل عمارت میر مؤمن اکنون به محله میر مؤمن معروف است. این عمارت توسعه داده شد و چندین بار تعمیر شد. بسیاری از شاهزادگان خاندان آصف جاهی در آنجا زندگی می‌کردند. آخرین کسی که در این محل می‌زیست مادر آخرین «نظام» بود.

نه‌چندان دور از چار منار میدان بزرگی به نام «جلوخانه» وجود داشت که در میان چهار دروازه طاق‌دار که به چار کمان معروف است محصور بود. سقف این دروازه‌ها ۱۸ / ۳۰ متر بلندی دارد و لذا ارتفاع آن دو برابر طاقهای چار منار است. دروازه غربی به دروازه شیر علی معروف است و به مدخل شرقی قصرها منتهی می‌شود. دروازه‌های دیگر به سه دروازه معروف هستند. میر مؤمن ستون سنگی بزرگی را در نزدیکی دروازه شرقی قصرها برافراشت که بر روی آن آیات قرآن برای رفع طلسم حک شده تا شاه و خانواده‌اش را از جادوگران و مردم بدخواه محافظت کند. در نتیجه اسم دوازده از «کمان شیر علی» به «کمان سرباطل» تغییر یافت. بین این دروازه تا قصرهای پادشاهی،

ص: ۴۸۹

مخازن آب، فواره‌ها، پارک‌ها و عمارتی وجود داشت^{۱۰۱۴}.

^{۱۰۱۲} (۱) - میر محمد مؤمن، ص ۵۰-۵۱ و ۲۶۹-۲۹۲.

^{۱۰۱۳} (۱) - میر محمد مؤمن، ص ۳۳، ۵۲ و ۵۳.

^{۱۰۱۴} (۱) - همان منبع، ص ۵۴-۵۱.

محمد قلی قطب شاه و جانشینانش قصرهای با عظمت ساختند. بعضی از این بناها در اشعار «دکنی» [نام زبانی در جنوب هند] محمد قطب توصیف شده است. بسیاری از این کاخها به وسیله تاریخ‌نگاران قطب شاهی نیز توصیف شده‌اند؛ مثلاً ساختمان «خداداد محل» هشت طبقه ارتفاع داشت. این ساختمان دارای یک کتابخانه، کاغذسازی و بخش‌های صحافی کتاب و یک بخش برای نقاشی مینیاتور بوده است.

این قصر در دوران سلطنت جانشین محمد قلی در آتش سوخت و او به جای آن ساختمانی با چهار طبقه ساخت. اورنگ زیب با دیدن این قصر بقدری از عظمت آن مبهوت شد که آن را «شداد محل» نام نهاده و دستور تخریب آن را صادر کرد. «کوه‌طور» قصر دیگری بود که سه طبقه داشت و محل مورد علاقه محمد قلی بود. این قصر در وسط تپه‌ها ساخته شده بود و اطراف آن را عمارات و باغهایی احاطه کرده بودند. آب از درّه به یک مخزن ۳۲*۴۵ متری حمل می‌شد. در تالارها و آپارتمانهای قصر حوضها و فواره‌هایی ساخته شده و آب به وسیله جرثقیل از مخزن به درون حوض‌ها پمپاژ می‌شد.

بیشتر این قصرها به وسیله اورنگ زیب یا والیان وی ویران شد. بعدها قصرهای آصف جاهی در همین محل‌ها ساخته شدند.

«تونوت tonevehT» سیاح فرانسوی که قصرها را با همان عظمت اصلی‌شان دیده می‌گوید: «در این شهر چندین میدان وجود دارد، اما زیباترین آنها میدانی است که در مقابل قصر شاه قرار دارد. در سمت شرق و غرب این میدان دو «دیوان» بزرگ وجود دارد که دارای عمق زیاد و در زیرزمین است. سقف آن‌که چوب‌بری شده است، پنج فالطم metlaF [حدود ۳۰ پا. م.] ارتفاع دارد که بر روی چهار ستون چوبی قرار گرفته است. این سقف مسطح است. مناره‌هایی کوچک در زوایای آن نصب شده و دارای سنگهایی کمائی (قوس‌دار) با سر راههای قوسی شکل است. این دو دیوان به جای محکمه مورد استفاده «کتوان»^{۱۰۱۵} است که زندانیان آنها در زیر همین ایوانها مستقر

ص: ۴۹۰

هستند. یک «باسون»^{۱۰۱۶} در مقابل هریک از این دیوانها «حوضچه» آب است [برای نظافت]. سنگهای قوسی مشابه در اطراف راهرو وجود دارد. قصر شاهی در سمت شمال آن قرار دارد و در مقابل آن ایوانی قرار دارد که نوازندگان روزی چند بار هنگام حضور شاه در شهر در آنجا با ابزار موسیقی خود می‌نوازند. در وسط این ساختمان و در سمت کاخ پادشاهی دیواری به قطر سه پا و طول و ارتفاع شش فالطم [۳۶ پا] برای مبارزه فیله‌ها ساخته شده است. این دیوار حد فاصل بین فیل‌ها در هنگام تحریک آنها به مبارزه است؛ ولی به محض به خشم آمدن فیله‌ها به سرعت دیوار را خراب می‌کنند. ساختمان‌های معمولی در آن شهر بیش از دو فالطم [۱۲ پا] ارتفاع ندارند، و این به آن علت بود که در فصل گرما، هوای خنک داشته باشند. بخش عمده ساختمان زمین خالی است. ولی ساختمان محل سکونت شخصیتها و اعیان به اندازه کافی ارتفاع دارد.

^{۱۰۱۵} (*) کتوان، افسری که زیر نظر او تعدادی از نیروهای نظامی خدمت کنند.

^{۱۰۱۶} (*) nosaB. ظاهراً مقصود نویسنده حوض آب باشد. م.

«قصر [پادشاه] که ۳۸۰ قدم طول دارد، نه تنها یک طرف این مکان را اشغال می‌کند، بلکه تا «چارمنار» ادامه می‌یابد، که به یک چادر (عمارت) بزرگ ختم می‌شود. دیوارهای آن که از سنگهای بزرگ ساخته شده‌اند، در فاصله‌های معینی برجهای کوچکی و نیز پنجره‌های زیادی به طرف بیرون دارد. قصر تالاری نیز برای نمایش دارد. می‌گویند که درون آن بسیار باصفاست. آب به بالاترین آپارتمان برده می‌شود؛ محل ذخیره آبی که از راه دوری به آنجا آورده می‌شود، در بالای «چارمنار» است و از آنجا به وسیله لوله‌ها به قصر انتقال می‌یابد. هیچ‌کس نمی‌تواند وارد قصر شود، مگر اینکه اجازه مخصوصی از شاه داشته باشد. نه تنها چنین چیزی به ندرت واقع می‌شود، و غالباً کسی به آنجا نزدیک نمی‌شود. در این مکان یک مسیر بسته وجود دارد که هیچ‌کس نباید از آن بگذرد. در این شهر میدان دیگری وجود دارد که کاخهای اعیان و اشراف در آنجاست. کاروانسراها عموماً زیبا هستند و در بین آنها کاروانسرای «نعمت‌الله» که در خیابان بزرگ مقابل باغ شاه واقع شده است، بارزترین آنهاست. این کاروانسرا میدان وسیعی است که فضای آن با درختهایی از انواع مختلف تزیین شده

ص: ۴۹۱

است؛ با حوضی بزرگ برای وضو گرفتن مهمانان»^{۱۰۱۷}.

گویا تنها ساختن حیدرآباد کافی نبوده و، میر محمد مؤمن روستاهای زیادی را به عنوان مراکز زندگی شیعی و اسلامی بنا کرد. وی در این روستاها، آب انبار، مساجد، کاروانسرا، عاشورخانه و باغهای سرسبز ایجاد کرد. مساجد و عاشورخانه‌ها باعث تماس و آشنایی روستاییان هندو مذهب با شیوه زندگی شیعی اسلامی شد.

میر محمد مؤمن «علم» و دیگر سمبلهای فاجعه کربلا را در این روستاها معمول داشت که کنجکاوی هندوان را برانگیخته و در نتیجه موجب گرایش آنها به تشیع شد.

در سال ۱۰۱۴ قمری (۱۶۰۵ م.) میر محمد مؤمن، روستای سیدآباد را در حدود شش یا هفت کیلومتری شرق عمارت خودش بنا گزارد. بعداً نام آن به «سعید آباغ hgaba diaS» تغییر یافت. او یک کاروانسرا و یک مسجد در روستا ساخت و زمینهایی را برای تعمیر و نگهداری آنها وقف کرد. مسجد چندان بزرگ نیست ولی تاقهای آن دارای ساختاری متناسب است. لبه‌های پیش آمده بام مسجد شبیه به علم است.

چهاردیواری مطابق الگوی دار الشفاست. این ساختمان مشتمل بر ۵۶ اتاق است. که مورد استفاده شبانه‌روزی دانشجویان و معلمان بود. مسافران نیز می‌توانستند در آنجا اقامت کنند.

میر محمد مؤمن در سال ۱۰۱۹ قمری (۱۶۱۰-۱۶۱۱ م.) مسجدی را در روستای «میرپس htepriM» در نزدیکی تپه‌های مولا علی، بنا کرد. کتیبه زیبای مسجد بر روی یک قطعه سنگ سیاه حک شده است. این مسجد و دیگر ساختمانها برای استفاده بازدیدکنندگانی که جهت بازدید اثر دست معجزه‌گونه حضرت علی (ع) در تپه‌های مولا علی (ع)، می‌آمدند، ساخته شده بود.

^{۱۰۱۷} (۱) -

تقریباً در همین ایام، میر محمد مؤمن روستای «میرپس htepriM» را در حدود سیزده کیلومتری شهر اصلی بنا نهاد و در آن مسجدی به سبک مسجد سیدآباد (ولی هنرمندانه‌تر) ساخت. دو نقشی که بر سر در این مسجد اضافه شده، بر زیبایی این ساختمان بسیار افزوده است. یک باغ در محوطه وسیع مسجد ایجاد شده است.

ص: ۴۹۲

دیگر روستاهایی که به وسیله میر محمد مؤمن ساخته شد، در «فرمانی»^{۱۰۱۸} که متعلق به عبد الله قطب شاه است، ذکر شده است (۱۰۲۰-۱۰۳۵ ق. / ۱۶۱۲-۱۶۲۹ م.).

این فرمان نشان می‌دهد که ظرف مدتی کمتر از ۴۲ سال پس از مرگ میر، نوادگان او کنترل تعدادی از این روستاها را از دست داده بودند. و در نتیجه عبد الله قطب شاه طی فرمانی، آنها را به عنوان «ایفا» (واگذاری مجانی) به نوادگان میر بازگرداند.^{۱۰۱۹}

میر محمد مؤمن، علاقه محمد قلی قطب شاه را برای برپایی جشن در بسیاری از اعیاد اسلامی در سطح دولتی، برانگیخت. این کار مستلزم تلاشی بزرگ بود و کار و اشتغال برای صنعتگران صنوف مختلف فراهم آورد. به غیر از مراسم محرم که آن را جداگانه بحث خواهیم کرد، مهمترین مراسم در طی سال عبارت بودند از: جشن تولد پیامبر اکرم (ص)، بعثت، معراج، و همچنین، جشن میلاد حضرت علی (ع)، آتش‌بازی و چراغانی مربوط به «شب برات»، شهادت حضرت علی (ع)، عید فطر، عید الاضحی (قربان)، عید غدیر، از میان آنها، جشن (عید) تولد حضرت علی (ع)، شهادت آن حضرت، و عید غدیر که پیامبر (ص) در آن روز حضرت علی (ع) را به جانشینی خود تعیین کرد، مربوط به شیعیان است. برگزاری این مراسم در سطح دولتی، باعث شهرت و عمومی شدن این اعیاد و مراسم در بین تمام اصناف شد.

«نوروز» یا اول «سال جدید» هنگامی است که خورشید به برج حمل وارد شود.

(نوروز) یکی از اعیاد ایرانیان قبل از اسلام بود، ولی حاکمان مسلمان ایرانی و بعضی از حاکمان هندی قرون وسطی، آن را جشنی دولتی قرار داده بودند. عید بهار هندوها بنام «بَسنت

tnasaB

« و عید آغاز فصل باران نیز جشن گرفته می‌شد. محمد قلی اشعاری را برای همین مناسبت‌ها به زبان دکنی (inahkaD (سروده است. این اشعار جزئیات جالبی را در مورد این اعیاد ارائه می‌دهد و حضور مشتاقانه مردم در این جشن‌ها را ترسیم می‌کند.

میر محمد مؤمن با معرفی ایرانیان خوش‌استعداد برای تمام مقام‌های بالا و

^{۱۰۱۸} (*) فرمان: حکم شاهانه.

^{۱۰۱۹} (۱) - میر محمد مؤمن، ص ۶۳-۱۰۶.

پرمسؤولیت سیستم اداری قطب شاهی را قوت بخشید. از میان ایرانیان، برجسته‌ترین آنها، میرزا محمد امین شهرستانی بود. هنگامی که وی به حیدرآباد وارد شد، «میر جمله» سلطان، مالک امین الملک الف خان، تازه مرده بود و منصب وی خالی بود. سلطان به توصیه میر مؤمن، به میرزا محمد امین در سال ۱۰۱۱ قمری (۱۶۰۲-۱۶۰۳ م.) منصب میر جمله‌گی داد. حمایت میر مؤمن موجب شد که میرزا محمد امین بتواند به طور مستقل و مطمئن بکار پردازد. وی تا سال ۱۰۱۹ قمری (۱۶۱۰-۱۶۱۱ م.) نظارت کامل چهارچوب اداری سلطان محمد قلی را به عهده داشت. در سال ۱۰۱۷ قمری (۱۶۰۸-۱۶۰۹ م.) سلطان محمد قلی از گستاخی تعدادی از خارجیانی که در یکی از قصرهای او بزمی ترتیب داده بودند، خشمگین شده و دستور اعدام آنان را صادر کرد. در نتیجه «دخینی‌ها» *sinihkaD* فرصتی به دست آوردند تا مهاجران را یکسره کشتار کنند. حداقل یک صد نفر کشته شده و دارایی‌هایشان غارت شد. هنگامی که میرزا محمد امین از واقعه باخبر شد، با عجله به اتاق خواب سلطان شتافت. محافظان سلطان حاضر نشدند خواب و آرامش سلطان را برهم زنند. لذا خود میرزا محمد امین در زد. سلطان بر آستانه در ظاهر شد، میرزا با اصرار از او خواست که شخصا این قتل‌عام را بازرسی کند.

سلطان از این کشتار بی‌رحمانه وحشت کرده و «کتوال *lawtaK*» را شدیداً توبیخ کرد.

در نتیجه کسانی که در این قتل‌عام شرکت داشتند اعدام شدند و صلح مجدداً به پایتخت بازگشت.

چند ماه بعد میرزا امین جشن باشکوهی برگزار کرد و سلطان را به آن دعوت کرد و در آن هدایایی بسیار گرانبها به سلطان تقدیم کرد. در سال ۱۰۱۹ قمری (۱۶۱۰ م.) میرزا مأمور شد تا شورش «پرتاپ شاه *pataraP*» اهل «بوستر» را سرکوب کند. میرزا امین بدون درگیری به پیش می‌رفت که بارش باران پیشروی وی را متوقف کرده و او ناچار به عقب‌نشینی شد. محمد قلی شاه در بستر مرگ افتاده بود. اگرچه سلطان محمد برای سلطنت از طرف میر مؤمن نامزد شده و مورد حمایت بود، ولی میرزا امین از وی حمایت مشهودی نکرد. هنگامی که سلطان محمد بر تخت نشست، میرزا امین با وقوف نسبت به خطراتی که منصب او دربردارد، استعفا کرد و به وی اجازه داده شد تا به ایران برگردد.

محمد امین در ربیع الاول ۱۰۲۱ قمری (۱۶۱۲ م.) حیدرآباد را ترک کرد و به بیجاپور رفت. ولی در آنجا ابراهیم عادلشاه هیچ منصبی به او پیشنهاد نکرد. در نتیجه او همراه با اموال و ثروت فراوانی که گرد آورده بود، به ایران بازگشت. او با تقدیم هدایای گرانبها و نفوذ پسر برادرش میر رضا توانست منصبی را در دربار شاه عباس به دست آورد. اگرچه محمد امین به خاطر خدماتش سخاوتمندانه پاداش می‌گرفت ولی او قانع نبود و از جهانگیر درخواست منصب را کرد. امپراتور او را به دربار خود دعوت کرد. او در اوایل سال ۱۶۱۸ به «اگره *argA*» وارد شده و دوازده اسب دو انگشت و چند قطعه ابریشم به جهانگیر تقدیم کرد. جهانگیر منصب ۱۵۰۰ «ذات» و دویست سوار را به او عطا کرد. او به طور مدام ارتقای مقام یافت. در اکتبر ۱۶۲۳ میلادی منصب او به سه هزار ذات و سیصد سوار بالا رفت. ترقی

موقعیت او در زمان حکومت شاه جهان نیز ادامه یافت. در سال ۱۹۳۶ میلادی منصب او به پنج هزار ذات و دو هزار سوار ترقی کرده و او «میربخش»^{۱۰۲۰} شد. محمد امین در ربیع الثانی ۱۰۴۷ قمری (۱۳ سپتامبر ۱۶۳۷ م.) از دنیا رفت.

طبق نوشته مؤلف «مآثر الامراء»، محمد امین امامی متعصب بود. حتی در حضور شاه جهان با قدرت از مذهب خود صحبت می‌کرد. امپراتور عقاید و نظریات او را تحمل می‌کرد؛ زیرا از اصفهانی بودن او آگاه بود و می‌دانست اصفهانیها در خشونت و طبع حاد معروفند. اگرچه بددهنی و بداخلاقی، خصوصیت ذاتی میرزا بود ولی بی‌نهایت سخاوتمند بود؛ مثلاً در دیدار امپراتور از برهان‌پور در سال ۱۶۳۲ میلادی کمبود و قحطی زندگی را سخت کرده و موجب تنگی زندگی شده بود، لذا به دستور پادشاه اعیان مراکزی را از منابع مالی خود جهت تقسیم غذای رایگان به مردم ایجاد کردند. در میان آنها مرکزی که متعلق به میرزا بود، پرشکوه‌تر و مجلل‌تر بود.

در حیدرآباد عمارت و باغ محمد امین در ساحل رودخانه از همه زیباتر و باشکوه‌تر بود. پس از تبعید وی به ایران، این عمارت تحت تصرف دولت درآمد و به جای مهمانخانه برای مهمانان متشخص از جمله سفیران کشورهای خارجی، مورد استفاده

ص: ۴۹۵

قرار گرفت. حتی امام قلی بیگ سفیر ایرانی که در سال ۱۰۴۴ قمری (۱۶۳۴-۱۶۳۵ م.) به حیدرآباد وارد شد، در عمارت میرزا محمد امین اقامت کرد.

میرزا محمد امین شاعر خوبی بود و «روح الامین» تخلص می‌کرد. او معتقد بود که تقلید وی از سبک خمسه نظامی بهتر از اقتباسات وی از شاعران دیگر از قبیل جامی و هاتفی است. از میان آثار وی این آثار هنوز در دسترس است.

۱- خسرو و شیرین، که به سبک مثنوی خسرو و شیرین نظامی تصنیف شده است.

۲- مطمح الانوار، که به سبک مخزن الاسرار تصنیف شده است.

۳- لیلی و مجنون، که به سبک مثنوی لیلی و مجنون نظامی تصنیف شده است.

۴- آسمان هشتم یا فلک البروج که به تقلید از هفت پیکر نظامی تصنیف شده است.

ظاهراً محمد امین تصنیفی به تقلید از «سکندرنامه» مثنوی پنجم نظامی، تدوین نکرد. میرزا سه مثنوی اول را به محمد قلی قطب شاه تقدیم کرد و مثنوی چهارم را نیز در دوران سلطنت او آغاز کرد ولی در دوران حاکم بعدی محمد قطب شاه آن را تکمیل کرد.

میرزا دیوان خود را که حاوی غزلهای سروده او در دوران جوانی‌اش بود، «گلستان ناز» نامگذاری کرد. غزلها بالغ بر پنج هزار بیت است^{۱۰۲۱}.

^{۱۰۲۰} (*) میربخش: کسی که حقوق سپاهیان را تقسیم می‌کند.

از دیگر افراد خوش استعداد که تحت حمایت میر محمد مؤمن بوده و استوانه‌های سیستم اداری قطب شاهی را تشکیل می‌دادند. در صفحات آینده بحث خواهد شد. خود میر اساساً علاقه‌مند به ابتکار طرح‌هایی در جهت توسعه رفاه مردم و گسترش تشیع بود.

او بخش قابل ملاحظه‌ای از وقت خود را صرف نماز و امور تحقیقاتی می‌کرد.

در ۲۳ رجب ۱۰۰۱ قمری (۲۵ آوریل ۱۵۹۳ م.) شاهزاده محمد، برادرزاده سلطان، پسر شاهزاده محمد امین و نوه ابراهیم قلی متولد شد. اگرچه سلطان خود ۲۸ سال سن داشت ولی مطمئن بود که هرگز از خود دارای پسر نخواهد شد. از این رو مایل بود این کودک را بپذیرد ولی تا زمانی که برادر جواتر او حیات داشت، قادر به انجام

ص: ۴۹۶

چنین کاری نبود. وقتی که [برادرش] محمد امین در ۱۵ شعبان ۱۰۰۴ قمری (۱۴ آوریل ۱۵۹۵ م.) مرد، سلطان فرزند برادر متوفای خود را به منزل خود آورد و تعلیم و تربیت او را به میر مؤمن سپرد. میر با دقت بهترین استادان را برای شاهزاده برگزیده و توجه و دقت خاص خود را مصروف تعلیم و تربیت و پرورش او کرد. بزودی شاهزاده دانشمندی با تحصیلات عالی، سربازی خوب و بالاتر از همه مردی بسیار مذهبی شد.

کمی پس از تولد شاهزاده محمد، سلطان صاحب دختری شد که وی را حیات بخشی بیگم نام نهادند. این دختر وقتی به ده یا یازده سالگی رسید، آوازه زیبایی و کمال او به دربار شاه عباس صفوی رسید؛ شاه عباس در سال ۱۰۱۲ قمری (۱۶۰۳ م.) شاهزاده آقوزلو سلطان را در مقام نماینده خود به حیدرآباد فرستاد تا روابط دوستانه بین دو حاکم را تقویت کند، شاه عباس همچنین علاقه‌مند بود تا ترتیب ازدواج بین حیات بخشی بیگم و یکی از پسرانش داده شود. طبق نوشته «فرشته» این از افتخارات کم نظیر است که امپراتوری همانند شاه عباس به پادشاهی کوچک ارزانی داشت. این تاریخ‌نگار معتقد بود که این ازدواج واقع خواهد شد و حیات بخشی به ایران فرستاده خواهد شد^{۱۰۲۲}. به طور طبیعی این حادثه میر مؤمن را که او نیز بسیار مشتاق تقویت روابط دوستانه بین ایران و گلکنده بود، خوشحال می‌کرد. با این حال پیشنهاد به نفع گلکنده نبود. سلامتی مزاج سلطان محمد قلی قطب شاه رو به ضعف بود و انتظار نمی‌رفت که زمانی بیش زنده بماند. برادر سلطان، محمد خدا بنده که احتمال جانشینی او می‌رفت، کسی بود که مورد علاقه اعیان «دخینی inihkaD» و صوفیان و جمعیت سنی گلکنده بود. و به طور مشهود جلوس او بر تخت سلطنت، نفوذ خارجی و شیعیان را که میر مؤمن برای ترویج آن سخت مبارزه کرده بود از بین می‌برد. از این رو میر مؤمن سلطان را که مایل نبود تنها فرزندش را به ایران بفرستد، تشویق کرد تا او را به عقد برادرزاده‌اش شاهزاده محمد درآورد. این مسأله به طور طبیعی موجب تقویت ادعای شاهزاده در مورد سلطنت می‌شد. در ربیع الاول ۱۰۱۶ قمری (ژوئن ۱۶۰۷ م.) ازدواج حیات بخشی بیگم همراه با جشنها و شادمانی‌های طولانی، طی تشریفاتی برگزار شد.

ص: ۴۹۷

^{۱۰۲۱} (۱) - شاه نوازخان، مآثر الامراء، کلکته، ج ۳، ص ۱۸-۴۱۳. تزوک جهانگیری، علیگره، ۱۸۶۴، ص ۲۲۴. لاهوری، پادشاه‌نامه، کلکته، ج ۱، ص

۱۸۱، محمد صالح، عمل صالح، کلکته ۳۶-۱۹۱۲، ج ۱، ص ۹۸-۲۵۱-۲۸۰.

^{۱۰۲۲} (۱) - گلشن ابراهیمی، ج ۲، ص ۱۷۴.

فرستاده ایرانی شاهزاده آقوزلو که در مدت چهار سال اخیر مهمان پادشاه بود، نیز در جشنها شرکت کرد.

اکنون دیگر هیچ پاسخی به پیشنهاد ازدواج شاه عباس لازم نبود. اگرچه نماینده شاه و هیأت همراه او به گونه‌ای شاهانه پذیرایی شده بودند ولی اقامت طولانی آنان در حیدرآباد سوءظن شاه را برانگیخت. با این حال اینان هنگامی که یکی از محبوبین سلطان به نام حاج قنبر علی به دربار شاه عباس فرستاده شد، به سرزمین خود بازگشتند.

در سال ۱۰۱۸ قمری (۱۶۰۹ م.) به شاهزاده آقوزلو اجازه داده شد تا به طرف ایران حرکت کند. یکی از اعیان متشخص به نام امیر مهدی قلی سلطان، احتمالاً از فرزندان و نوادگان خاندان قطب شاهی، مأمور شد تا هیأت ایرانی را همراهی کند و در مقام سفیر سلطان محمد قلی در دربار شاه انجام وظیفه کند^{۱۰۲۳}.

ازدواج حیات‌بخشی بیگم، گلیم را از زیر پای آنها کشیده بود. با این وجود آنان همراه با زعیم خود، شاه راجو، از نوادگان خواجه بنده‌نواز گیسودراز و دیگر اعیان سنی، تلاش کردند تا کودتا کنند. ولی اخبار به خارج نیز رسید و خداینده در قلعه گلکنده زندانی شد و در محرم ۱۰۲۰ قمری (مارس - آوریل ۱۶۱۱ م.) در همانجا درگذشت.

در رمضان ۱۰۲۰ قمری (نوامبر - دسامبر ۱۶۱۱ م.) سلطان محمد قلی بر اثر استفاده از مشروبات الکلی به سختی بیمار شد و در ۱۷ ذی القعدة ۱۰۲۰ قمری (۲۱ ژانویه ۱۶۱۲ م.)، مرد. محمد علی قطب شاه تأثیری ماندگار بر فرهنگ قطب شاهی باقی گذاشت. او به دکن و شیوه زندگی دخینی عشق می‌ورزید؛ ولی تحت تأثیر و نفوذ میر مؤمن او از تشیع نیز حمایت کرده و مراسم شیعی را به مردم خود معرفی کرد.

هنگامی که میر محمد مؤمن از مرگ سلطان باخبر شد، فوراً به قصر سلطان رفت و طبق وصیت او برادرزاده و داماد او (شاهزاده محمد) را شاه جدید اعلام کرد. در ۱۰ ذی الحجه ۱۰۲۰ قمری (۱۳ فوریه ۱۶۱۲ م.) تاج‌گذاری رسمی انجام شد. میر محمد مؤمن مانند دیگر شاعران قصیده‌ای در ستایش شاه جوان نوشت و برای او زندگی طولانی و موفقیت را آرزو کرد. تکیه اصلی قصیده او بر تقویت علاقه سلطان نسبت به

ص: ۴۹۸

ایران قرار گرفته است او می‌نویسد:

«قدوم فرخنده شما خاک «تلینگانه anagnilaT» را به سرمه تبدیل کرده است. من به فدای خاک پایت که همواره به انسان حیات جدید می‌بخشد. اگرچه شاه جهان، شاه عباس، صفاهان (اصفهان) را شهر جدیدی کرده. شاه، [حیدرآباد به تو گشته صفاهان نویی].»

از طرف سلاطین بیجاپور و نظام شاهی نیز نمایندگانی برای عرض تبریک به سلطان محمد حضور یافتند. با این حال قابل توجه‌ترین واقعه ورود نماینده ایرانی، حسین بیگ قیچاقی بود که «فرمانی» ویژه از طرف شاه با تاریخ رمضان ۱۰۲۲ قمری (نوامبر ۱۶۱۳ م.) برای میر محمد مؤمن آورده بود. حسین بیگ قیچاقی در بندر دایل به وسیله میر زین العابدین مازندرانی که دانش و آگاهی‌اش در [تشریفات] معروف بود، مورد استقبال قرار گرفت. فرستاده شاه ایران و

^{۱۰۲۳} (۱) - میر محمد مؤمن، ص ۵۵-۵۷ و ۵۹-۶۲.

هیأت همراه در تمام مراحل سفر خود با مراسم شاهانه استقبال شدند. در دهم رجب ۱۰۲۳ قمری (۱۶ اوت ۱۶۱۴ م.) قیچاقی به نزدیکی حیدرآباد رسید. شاه شخصا از وی در «کالاچابوتره» در گلکنده استقبال کرد. قیچاقی و هیأت همراه به مدت دو سال و چهار ماه در گلکنده اقامت کرد و از مهمان‌نوازی با تجمل محمد قطب شاه بهره‌مند شدند.

«فرمانی که شاه ایران برای میر محمد مؤمن فرستاده بود، ضمن مخاطب قرار دادن او با عناوین محترمانه او را از دوستی و حمایت شاه ایران مطمئن می‌کرد. این فرمان از طرفداری و علاقه میر نسبت به خاندان صفویه ایران تشکر کرده و بر این واقعیت که سلاطین گلکنده همواره طرفدار اهل بیت پیامبر (ص) بوده و خیرخواه صفویه بوده‌اند تأکید می‌کرد. فرمان، از میر مؤمن درخواست می‌کرد که از هیچ کوششی در جهت توسعه دوستی صادقانه بین صفویه و سلاطین گلکنده دریغ نورد. همچنین این فرمان میر محمد مؤمن را تشویق می‌کرد که بدون هیچ‌گونه تأمل هر تقاضایی که داشت برای شاه بنویسد.

میر در پاسخ اظهار می‌دارد که او به طور ارثی خیرخواه خاندان شاه ایران بوده است؛ اگرچه از بخت بد از دربار ایران دور افتاده است. ولی از اوضاع آنجا بی‌اطلاع نبوده و خود را یکی از رعایای شاه می‌داند. اما در مورد پادشاهی قطب شاهی، حاکمان

ص: ۴۹۹

آن در خطبه‌ها نام پیامبر (ص)، فاطمه (س) و دوازده امام (ع) و سپس نام اعلیٰ حضرت شاه ایران را می‌خوانند. این نامه با این مطلب خاتمه می‌یابد که اگرچه او [میر مؤمن] برای شاه‌نامه نوشته، ولی این بدین معنی نیست که وی از وظیفه‌اش که دعا کردن برای کامروایی خاندان صفویه است، غفلت کرده باشد. او امیدوار است که همانند گذشته این خاندان تا ظهور امام مهدی (عج) همیشه با پیروزی و موقعیت‌های جدید سلطنت کند و تحت حمایت بی‌پایان خداوند باشد.

در نیمه ذی القعدة ۱۰۲۵ قمری (پایان نوامبر ۱۶۱۶ م.)، فرستاده شاه ایران رخصت یافت به ایران بازگردد. میر مؤمن به دست‌پرورده خویش علامه بن خاتون که در سال ۱۰۰۹ قمری (۱۶۰۰-۱۶۰۱ م.) از مشهد به حیدرآباد آمده بود، دستور داد که به همراه قیچاقی به ایران رفته و در مقام نماینده قطب شاهی در آنجا خدمت کند. ابن خاتون پاسخ (نامه) میر مؤمن را تسلیم شاه کرده و تا سال ۱۶۲۵ میلادی در ایران اقامت داشت و از مراکز مذهبی و علمی مهم آنجا دیدار کرد.^{۱۰۲۴}

در ۲۸ شوال ۱۰۲۳ قمری (دسامبر ۱۶۱۴ م.) پسر بزرگ سلطان محمد قطب شاه، به نام شاهزاده عبد الله میرزا متولد شد، میر محمد مؤمن تاریخ‌نامه‌ای [مقصود شعری است که در آن تاریخ واقعه‌ای ذکر می‌شود] برای تولد سلطان محمد قطب شاه نوشته بود و مشتاق بود که آن را برای تولد پسر قطب شاه نیز بنویسد. پسر میر محمد مؤمن، میر مجد الدین محمد نیز تاریخ‌نامه‌ای تصنیف کرد. با این حال منجم به سلطان اصرار کرد که تا دوازده سال نباید شاهزاده را ببیند؛ چرا که موجب عدم موفقیت و بدشانسی وی خواهد شد. این مطلب سلطان را بسیار ناراحت کرد؛ ولی تولد پسر دوم وی در ۲۸ شوال ۱۰۲۵ قمری (۸ نوامبر ۱۶۱۶ م.) افسردگی او را از بین برد.

^{۱۰۲۴} (۱) - علی بن تیغور، حدیقة السلاطین، برگهای b-۱۹۲، b-۱۹۴. میر محمد مؤمن، ص ۲۷-۱۰۹.

جشنهایی که به مناسبت تولد فرزند دوم برگزار شد، از جشنهای تولد فرزند اول بیشتر بود. کودک جدید را علی میرزا نامیدند. هر دو شاهزاده به تعلیم و تربیت گسترده دست یافتند. معلمین شاهزاده عبد الله اکثراً دست‌پروردگان میر مؤمن بوده و دارای مقامهای بلندی در خدمت سلطان بودند. امیدبخش‌ترین معلم عبد الله از میان معلمان، مولانا

ص: ۵۰۰

حسین شیرازی بود. او خطاطی برجسته بود و کتیبه‌های مسجد میر مؤمن نوشته او بود.

میر محمد مؤمن نیز شخصا بر آموزش عبد الله نظارت داشت^{۱۰۲۵}.

روزهای آخر عمر میر محمد مؤمن به خاطر مرگ فرزندش میر مجد الدین محمد که با آموزش پدرش دانشمندی متبحر شده بود، آکنده از غم بود. او مردی ریاضت‌پیشه بود و اوقات خود را با درویشان گذرانده و بی‌ریا به نیازمندان کمک می‌کرد. مردم قلمرو پادشاهی قطب شاهی او را به خاطر سخاوتش بسیار دوست داشتند. او با دختر یولچی بیگ که از ژنرالهای برجسته حکومت سلطان محمد قطب شاه بود، ازدواج کرد.

میر محمد بقدری از مرگ مجد الدین در ربیع الاول ۱۰۳۴ قمری (ژانویه ۱۶۲۵ م.) شوکه شد که خودش نیز در دوم جمادی الاولی ۱۰۳۴ قمری (۱۰ فوریه ۱۶۲۵ م.) درگذشت.

میر محمد مؤمن پسرش را در زیر گنبدی که در «دائره میر محمد مؤمن» برای خود مهیا کرده بود، دفن کرد. در نتیجه جسد خودش را در بخش دیگری از دایره دفن کردند^{۱۰۲۶}.

غزلهای فارسی مجد الدین در نوشته‌ها و گلچینهای ادبی گوناگون نقل شده‌اند، ولی در «دیوان» خاصی جمع‌آوری نشده‌اند^{۱۰۲۷}. دیوان میر محمد مؤمن حاوی قصاید، غزلهای و مرثیه‌هاست. یک نسخه خطی این نوشته در اداره هند، لندن قابل دسترسی است^{۱۰۲۸}.

طبق نوشته اسکندر بیگ ترکمن، قصیده‌ها، غزلهای و رباعیات میر محمد مؤمن گیرا و مهیج بودند^{۱۰۲۹}. تبخّر میر در قواعد عروض، اشعار او را در میان محققان مشهور کرد. میر در سال ۱۰۰۷ قمری (۱۵۹۸-۱۵۹۹ م.) «عروض محمد مؤمن» را نوشت که رساله‌ای در زمینه علم عروض و قافیه است و آن را به سلطان محمد قلی قطب شاه تقدیم کرد، و به درخواست سلطان محمد قطب شاه، رساله مقادیه را به فارسی نگاشت، این رساله به منظور تطبیق معیارهای موجود در وزن و قافیه نوشته شده است.

ص: ۵۰۱

^{۱۰۲۵} (۱) - نظام الدین، حدیقه السلاطین، ص ۳۳-۳۴. میر محمد مؤمن، ص ۱۲۹-۱۳۴.

^{۱۰۲۶} (۲) - میر محمد مؤمن، ص ۱۶۱-۱۸۴.

^{۱۰۲۷} (۳) - میر محمد مؤمن، ص ۱۶۵-۱۷۰.

^{۱۰۲۸} (۴) - موزه اداره هند، تأسیس ۱۵۳۰.

^{۱۰۲۹} (۵) - عالم‌آرای عباسی، تهران، ۱۳۵۰ ش، ج ۱، ص ۱۴۶.

در این نوشته مطالب سنتی قاموس، فقه، پزشکی گردآوری شده، ولی میر ملاحظیات خویش را به آن افزوده است تا موضوع منظم و مربوط باشد.

میر محمد مؤمن کتاب «رجعت» را در زمینه حدیث به عربی نوشته است. این کتاب حاوی برگزیده‌هایی از احادیث ائمه است و کوشش کرده است تا شیوه‌های جدید بررسی احادیث را معرفی کند. میر از سراسر دنیا کتب کمیاب را برای کتابخانه شاهی جمع‌آوری کرد و در این مسیر به کتب مذهبی توجهی خاص نشان می‌داد. به توصیه او یکی از هموطنانش به نام مولانا میرزا احمد استرآبادی «کتاب کثیر المیامین» را که در زمینه فقه است، تهیه کرد. گفته شده است که این کتاب را امام زین العابدین (ع) برای فرزندش زید نوشته است، نسخه‌ای که میرزا در مدینه به دست آورده بود، بر اساس نسخه‌های خطی بود که گفته شده است امام رضا (ع) خودش آن را استنساخ کرده بود.

میرزا محمد یک نسخه از نسخ قدیمی منسوب به امام رضا (ع) را تهیه کرده بود ولی قبل از اینکه بتواند آن را به سلطان تقدیم کند، درگذشت. این نسخه خطی در محرم ۱۰۲۹ قمری (دسامبر ۱۶۲۰ م.) به وسیله میر مؤمن از طرف میرزا محمد، تقدیم سلطان شد. خود میر نیز مقدمه‌ای در مورد این نسخه و اهمیت آن نوشت. سلطان به یکی از شاگردان میر مؤمن به نام محمد ملقب به «شاه قاضی» دستور داد تا آن را به فارسی ترجمه کند. شاه قاضی بسرعت کار کرد و محمد مؤمن عرب بن شرف الدین حسن شیرازی، خطاط برجسته دربار، استنساخ آن را در ۳۰ ذی الحجه ۱۰۲۹ قمری (۲۶ نوامبر ۱۶۲۰ م.) به پایان برد. عنوان ترجمه کتاب «ترجمه فقه الرضوی» بود^{۱۰۲۰}.

مرگ میر مؤمن خسارتی جبران‌ناپذیر برای تشیع در دکن بود. سلطان محمد قطب شاه از مرگ وی عمیقاً اندوهگین شد. جدایی مداوم او از پسرش عبد الله از بدو تولد، اکنون دیگر غیرقابل تحمل شده بود. و پس از مرگ میر مؤمن سلطان با مشورت منجمان، شاهزاده خود را به قصر خود دعوت کرد که احتمالاً زمان آن در ۱۷ ربیع الاول ۱۰۳۵ قمری (۱۷ دسامبر ۱۶۲۵ م.) بود. حضور شاهزاده افسردگی سلطان را از بین برد و سلطان او را در مسائل دولتی و اداری مورد مشورت قرار داد. سلطان محمد

ص: ۵۰۲

قطب شاه در ۱۳ جمادی الاولی ۱۰۳۵ قمری (دهم فوریه ۱۶۲۶ م.) درگذشت^{۱۰۲۱}.

سلطان حامی بزرگ هنر و معماری بود. او در سال ۱۰۲۳ قمری (۱۶۱۴ م.) مسجدی شگفت‌انگیز در حیدرآباد ساخت تا نیازهای مذهبی جمعیت رو به افزایش آنجا را تأمین کند. و این مسجد را «بیت العتیق» نام نهاد. (اولین مسجدی که در مکه بنا شد) محاسبه عددی «بیت العتیق» [بحساب ابجد] ۱۰۲۳ است. پس از چند سال این مسجد به نام «مکه مسجد» معروف شد. سقف سالن نماز آن ۶۶/۲۷ متر طول ۵۴/۹ متر عرض و ۲۳/۹ متر ارتفاع دارد. گنبدهایی که حافظ سقف هستند، پهن‌اند. «تاورنیر» که پس از مرگ سلطان از دکن دیدار کرده بود، می‌گوید: «حدود پنجاه سال از زمانی که آنان بنای معبد باشکوه را در این شهر آغاز کردند، می‌گذرد. این معبد اگر تکمیل شود، بزرگترین معبد در سراسر هند خواهد بود. اندازه سنگها بسیار حیرت‌آور است و نیز سنگ محراب که سنگ یکپارچه عظیم الجثه‌ای است که پنج سال

^{۱۰۲۰} (۱) - سالار جنگ، SM، ج ۷، شماره ۲۷۱۶.

^{۱۰۲۱} (۱) - نظام الدین احمد، حدیقة السلاطین، حیدرآباد، ۱۹۶۱ م، ص ۲۵-۲۶.

برای استخراج آن کار شده و پانصد یا شش صد کارگر مرد برای این کار استخدام شده بودند. و تازه زمان بیشتری لازم داشت تا آن را بر وسیله نقلیه سوار کرده و به معبد بیاورند. آنها به من گفتند که ۱۴۰۰ گاو نر برای حمل آن لازم بوده. من توضیح خواهم داد که چرا این کار ناقص است. اگر این بنا تمام شده بود، ارزشمندترین عمارت در کل آسیا می‌شد.^{۱۰۳۲}

سلطان محمد در حدود ۹ کیلومتری چهار منار، شهرکی مصنوعی ساخت تا هنگامی که نیاز به آرامش و استراحت دارد، با درباریان به آنجا برود. این شهر را سلطان نگار می‌خواندند. در آنجا مسجدی زیبا با دو مناره بلند ساخته شد. قصر، تالار بارعام (حضر)، کتابخانه و دفاتر دولتی نیز در یک مقیاس بزرگ طراحی شده بود. در حدود دو کیلومتری شرق مسجد، دروازه‌ای به نام «دروازه بیدار» وجود داشت. پس از مرگ سلطان، جانشینان او این بنا را بدشگون دانسته، ساخت آن را متوقف کردند.^{۱۰۳۳}

سلطان، مساجد، مدارس و آب‌انبارهای گوناگونی ساخت. یک تخته‌سنگ به اندازه ۸۳/۱ متر در دیوار غربی قلعه گلکنده نصب شده بود. [نوشته] این سنگ بیان می‌کند،

ص: ۵۰۳

که دیوار در سال ۱۰۲۹ قمری (۱۶۱۹ م.) تعمیر شده و این کتیبه در سال ۱۰۳۸ قمری (۱۶۲۸ م.) حکاکی شده است. این کتیبه می‌گوید:

۱- بالله «به خداوند».

۲- الله، محمد (ص)، علی (ع).

۳- ای خدا! یا محمد (ص)! یا علی (ع)! سلطان عبد الله را یاری کنید.

۴- دیوار قلعه محمد نگار تحت ولایت سلطان نواب عبد الله قطب شاه مرمت شد.

۵- به وسیله مالک یوسف از دست یاران مالک نور محمد در سال یکهزار و بیست و نه. آخر شعبان ۱۰۳۸ قمری (۱۶۲۸ م.).

۶- «ناد علیا مظهر العجائب، تجده عوناً لک فی النوائب» (از علی آن مظهر العجائب را صدا بزن، او را در بدبختی‌ها یاور خود، خواهی یافت).

«کل هم و غم سینجلی - بولایتک یا علی، یا علی» (تمام غمها و مصیبات فوراً برطرف خواهد شد).

^{۱۰۳۲} (۲) - وی - بال (ترجمه) سفرهایی در هند نوشته ج - ب تاوونیر - دهلی، ۱۹۷۷ م. (تجدید چاپ) ج ۱، ص ۱۲۴.

^{۱۰۳۳} (۳) - علامات دکن، ص ۴۶ و ۴۷ و ۸۵ و ۲۰۱.

۷- لا فتی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار.

۸- «یاالله» (به خداوند...) ۱۰۳۴.

سلطان محمد علاقه‌ای به شعر «دخینی inihkaD» نداشت. او شعر فارسی می‌سرود و بیشتر اوقات خود را در مصاحبت دانشمندان فارسی و عربی می‌گذراند.

وی تفسیر و یادداشت‌هایی بر نسخه‌هایی که به او تقدیم می‌شد و یا به درخواست او تألیف و یا رونویسی می‌شد، می‌نوشت. تعدادی از این کتابها بعدها کشف شده‌اند. او از سید ابو المعالی پسر قاضی نور الله شوشتری خواست تا کتاب معروف استدلالی (جدلی) پدرش «مصایب النواصب» را که به زبان عربی بود، به فارسی ترجمه کند^{۱۰۳۵}. طبع محققانه و مذهبی سلطان محمد به جولابالیگری درباره عمویش پایان داد. او دستور داد که عبارت «بنده شاه نجف سلطان محمد شاه» بر مهر او حک شود^{۱۰۳۶}. رقص و عیاشی

ص: ۵۰۴

که بخشی از جشنهای ربیع الثانی یا شب برات شده بود، منسوخ شد. و کمک‌های مالی مؤثری به عالمان و مردم دیندار اهدا شد. در جشنهای میلاد رسول اکرم (ص) با هزینه دولت به عموم مردم غذا داده می‌شد. مراسم محرم از آن پس در سطح گسترده برگزار می‌شد.

پادشاهی عبد الله قطب شاه پسر سلطان محمد قطب شاه در ۱۳ جمادی الاولی ۱۰۳۵ قمری (۱۰ فوریه ۱۶۲۶ م.) در چهار منار اعلام شد. «مرگ جهانگیر» و جلوس «جهان شاه» بر تخت موجب شد که سیاست حکومت مغولی تهاجمی‌تر شود. فشار اصلی سیاست شاه جهان برای الحاق پادشاهی «نظام‌شاهی» احمدنگار و کاهش اهمیت بیجاپور و گلکنده در حدّ ایالت‌های تابعه بود. در نتیجه مشکلات حکومتی حکومت قطب شاهی به طور فزاینده پیچیده شد. پس از مرگ میر مؤمن، انتخاب جانشین وی برای محمد قطب شاه امری بسیار مشکل شده بود. از این‌روی، وی منصب او را خالی گذاشته و خود وظایف «پیشوا awahseP» را انجام می‌داد. جانشین او در سلطنت در آن هنگام تنها دوازده سال داشت و بدون پیشوا توان حکمرانی نداشت.

لذا مادر بزرگ شاه «خانم آغا» همسر شاهزاده محمد امین، دامادش «شاه محمد» پسر «شاه علی عرب شاه» را برای این منصب تعیین کرده بود.

در این میان شیخ محمد بن علی بن خاتون اهل «طوس limA» معروف به ابن خاتون عاملی، از ایران به دربار عبد الله قطب شاه بازگشته بود. او در سال ۱۰۲۵ قمری (۱۶۱۶ م.) به پیشنهاد محمد مؤمن در مقام نماینده به دربار شاه عباس فرستاده شده بود. «قاسم بیگ بوران» سپهسالار مازندران که نماینده شاه عباس بود، او را همراهی می‌کرد. محمد قلی

^{۱۰۳۴} (۱) - علامات دکن، ص ۳۳-۱۳۴.

^{۱۰۳۵} (۲) - همین کتاب، ص ۳۵۱.

^{۱۰۳۶} (۳) - قصیده برده در موزه سالار جنگ، سلسله قطب شاهی، ص ۳۹۷-۴۰۲.

قطب شاه قبل از مرگ خود مایل بود که منصب والایی به ابن خاتون عطا کند. ابن خاتون خواهرزاده روحانی و دانشمند شیعی بهاء الدین عاملی^{۱۰۳۷} بود و قبل از رفتن به حیدرآباد نزد وی شاگردی کرده بود. او در حیدرآباد زیردست محمد مؤمن انجام وظیفه کرده بود و این امر موجب شکوفایی هوش سیاسی و استعداد و لیاقت اداری وی شده بود. اگر او در هنگام مرگ میر مؤمن در حیدرآباد بود طبیعتاً جانشین معلم خود

ص: ۵۰۵

می‌شد. و چون قبل از ورود او منصب پیشوایی اشغال شده بود، لذا وی به قائم‌مقامی پیشوا منصوب شد. اضافه بر آن شغل دبیری (منشیگری) نیز به عهده وی گذاشته شد^{۱۰۳۸}. شاه محمد از انتصاب یک قائم‌مقام^{۱۰۳۹} حمایت نکرد؛ زیرا هرچند او مقام اجرایی نبود؛ اما این کار باعث کاسته شدن قدرت او می‌شد. با آمدن سفیر شاه جهان، شیخ محی الدین پیرزاد به گلکنده، مسائل جدیدی رخ داد. وی در سال ۱۰۳۷ قمری (۱۶۲۸ م.) و قبل از اینکه امپراتور مغول به برهانپور نقل مکان کند، به دربار قطب شاهی فرستاده شده بود. نماینده امپراتور از نحوه پذیرایی‌اش خشنود نبود و شاه نیز در سردرگمی بود^{۱۰۴۰}. شاگردان محمد مؤمن که در آرزوی بی‌اعتبار کردن پیشوا (یعنی شاه محمد) بودند، از این بحران به نفع خویش بهره‌برداری کردند. یکی از آنان خواجه، فضل الله ترکه، که منصب «سرخیل» را به عهده داشت، نامه‌های شاه محمد به «عادل شاه» حاکم بیجاپور را (بدون اطلاع شاه) جمع‌آوری کرد. این نامه‌ها دست‌خط شاه قاضی منشی شاه محمد و مترجم کتاب کثیر المیامین بود که او نیز از شاگردان میر مؤمن بود. پاشاه به خدمت شاه محمد خاتمه داد و در ۹ رمضان ۱۰۳۸ قمری (۲ مه ۱۶۲۹ م.) ابن خاتون را پیشوای جدید کرد.

این انتصاب، شاگردان میر محمد مؤمن را در پادشاهی قطب شاهی حاکم کرد.

ابن خاتون که یک دیپلمات باتجربه و نویسنده‌ای هوشیار بود، از فرصت استفاده کرده و با شاه جهان و نخست‌وزیرش آصف خان و دیگر رجال برجسته مغول مکاتبه کرد و وفاداری عبد الله را اعلام کرد. به نظر می‌رسد که آنان متقاعد شدند و تمام قصورها و کوتاهی‌ها در پذیرایی از نماینده مغول مورد عفو قرار گرفت. شاه عبد الله خشنود شد و به ابن خاتون اجازه داد تا با کجاوه خود وارد قصر شود. در گذشته هیچ‌کس جز استاد او میر محمد مؤمن از این امتیاز برخوردار نبود.

اقدام مهم دیگری که ابن خاتون به آن دست زد، فرستادن نماینده‌ای به دربار شاه

ص: ۵۰۶

^{۱۰۳۷} (۱) - همین کتاب (تاریخ شیعه) ص ۱۳۶-۱۳۷ و صفحات آتی ۲۶-۳۲۷.

^{۱۰۳۸} (۱) - پیشوا چیزی در ردیف نخست‌وزیر بود. وزیری که در مرتبه بعد قرار داشت جمله الملوک یا میر جمله (وزیر مالیه) بود.

سایر وزیران در رتبه پایین‌تر از میر جمله قرار داشتند. مقام دبیر یا منشی پایین‌تر از وزیر بود.

^{۱۰۳۹} (۲) - نظام الدین، ص ۳۳-۳۴.

^{۱۰۴۰} (۳) - همان منبع، ص ۷۴-۷۵.

عباس بود. قاسم بیگ بوران، نماینده شاه عباس که به همراه ابن خاتون به حیدرآباد آمده بود، در سال ۱۰۳۴ قمری (۱۶۲۵ م.) مرده بود و شاه با پسرش محمد قلی بیگ، در مقام جانشین پدرش عمل می‌کرد. «خیرات خان سرنوبت» که پست وزارت داشت، انتخاب شد تا محمد قلی بیگ را در سفر به ایران همراهی کند و در ایران نماینده عبد الله قطب شاه باشد. هدایای ارزشمندی به همراه سفیر برای شاه عباس ارسال شد. وقتی آنان به «صورت taruS» رسیدند، شاه جهان آنها را به اگره فراخواند و نامه‌های خاص و پیامهای شفاهی خود را از طریق خیرات خان به شاه ایران فرستاد. این امتیازی کمیاب برای نماینده گلکنده بود. هنگامی که آنان به بندرعباس رسیدند؛ خبر فوت شاه عباس را شنیدند؛ از این روی خیرات خان نامه‌های عبد الله و شاه جهان را در اصفهان تقدیم شاه صفی ۱۰۳۸-۱۰۵۲ قمری (۱۶۲۹-۱۶۴۲ م.) جانشین شاه عباس کرد. آنگاه وی داستان مشروح پذیرایی محترمانه که از وی در دربار ایران به عمل آمده بود را به همراه تعدادی اسب که به پادشاه گلکنده اهدا شده بود، به دربار عبد الله فرستاد^{۱۰۴۱}.

در ۷ رجب سال ۱۰۴۰ قمری (۹ فوریه ۱۰۳۱ م.) شاه عبد الله، سفیر مغول محیی الدین را به نزد شاه جهان که در آن هنگام در برهانپور بود، بازگرداند. شاه شخصا از طرف خود مقام ارشدی به نام «وفا خان» را همراه با هدایایی از قبیل اسبان، فیله‌ها، سی هزار هون nuh نقد و دیگر هدایای ارزشمند به نزد امپراتور فرستاد^{۱۰۴۲}. در نتیجه شاه جهان شیخ محیی الدین را به خاطر رفتار بدی که بعد از رسیدن به دربار قطب شاهی نشان داده بود مورد مؤاخذه قرار داد. در رمضان ۱۰۴۱ قمری (آوریل ۱۶۳۲ م.) توطئه و سعایت‌ها علیه ابن خاتون باعث تنفر شاه از او شده و او را از مقام پیشوایی محروم کرد. در سال ۱۰۴۳ قمری (۱۶۳۴ م.) که تحقیقات، نادرستی اتهامات علیه او را آشکار ساخت، وی به مقام «میر جمله» ای منصوب شد. خواهرزاده او شیخ محمد طاهر، قائم مقام شاه، برای نشان دادن اطمینان خود، چند هزار سرباز در اختیار ابن خاتون قرار داد. ابن خاتون در مقام «میر جمله»، اداره امور را شکل ثابت داده و

ص: ۵۰۷

مواجب افسران محافظ و دیگر شخصیت‌ها را افزایش داد. عالمان، محققان، بازرگانان و عموم مردم نیز بهره‌مند شدند. این بذل و بخشش طبیعتاً به ابن خاتون بسیار محبوبیت و شهرت بخشید. در مدت زمانی که وی در مقام میر جمله‌گی اشتغال داشت، پادشاه به همراهی مادرش دوبار از منزل وی دیدار کرد^{۱۰۴۳}.

در سال ۱۰۴۴ قمری (۱۶۳۴-۱۶۳۵ م.) «خیرات خان» نماینده قطب شاهیان در ایران با همراهی «امام قلی بیگ شاملو» یکی از رجال برجسته در دربار صفوی، برگشت.

این گروه با عبور از قندهار به دربار مغول رفته و از آنجا به حیدرآباد پیش رفتند. قبل از ورود به پایتخت آنان ابتدا به وسیله شیخ محمد طاهر، که «سرخیل» بود و سپس به وسیله «یولچی بیگ» پدرزن پسر میر محمد مؤمن مورد استقبال

^{۱۰۴۱} (۱) - نظام الدین، ص ص ۷۸-۸۵.

^{۱۰۴۲} (۲) - همان منبع، ص ۹۲.

^{۱۰۴۳} (۱) - نظام الدین، ص ص ۱۴۶-۱۴۸.

قرار گرفتند. در ۱۷ ذی القعدة ۱۰۴۴ قمری (۳ مه ۱۶۳۵ م.) پادشاه شخصا سفیر ایرانی را به حضور پذیرفت. عمارت و باغ میرزا محمد امین، میر جمله سابق، برای اقامت بیگ در نظر گرفته شد^{۱۰۴۴}.

با این حال جشنها و شادمانیهای استقبال از نماینده ایرانی با شنیدن اخبار مربوط به حرکت شاه جهان از آگره در ربیع الثانی ۱۰۴۵ قمری (اکتبر ۱۶۳۵ م.)، تحت الشعاع قرار گرفت. این بحران تنها به دست ابن خاتون قابل حل بود و او مجددا در ۱۷ رجب ۱۰۴۵ قمری (۲۷ دسامبر ۱۶۳۵ م.) به پیشوایی منصوب شد، و نیز به وی دستور داده شد که باید پست میر جمله‌ای را تا هنگامی که نتواند جایگزین خوبی بیابد؛ نگهدارد^{۱۰۴۵}.

شاه جهان مکرمت خان «دیوان بیوتات» را در مقام نماینده به بیجاپور و عبد اللطیف «دیوان تن» را به گلکنده فرستاد. شاه جهان در فرمان خویش به قطب الملک (مغولان، حاکمان دکن را شاه نمی‌دانستند. نوشته بود که من در مقام یک امپراتور اسلام وظیفه دارم که مذهب تسنن را انتشار دهم و اطمینان یابم که قلمرو من جای بدعت و انحراف نیست. در اخطاریه شاه جهان آمده بود که در قلمرو او (قطب الملک) اصحاب پیامبر (ص) که طبق احادیث صحاح سته بسیار مقدس و همگام نزدیک پیامبر بوده‌اند، مورد اهانت قرار گرفته شدند؛ بدتر این‌که هیچ‌گونه کوششی برای منع یا توبیخ متخلفان

ص: ۵۰۸

صورت نگرفته است. بنابراین قطب الملک مأمور منع و جلوگیری کامل از این‌گونه اعمال شیطانی شد و اگر شخص شریری مرتکب چنین گناهی شد، فوراً باید تنبیه شود و در غیر این صورت به این معناست که قطب الملک با این امر موافق است و بر او (جهان شاه) واجب خواهد شد که متصرفات قطب الملک را از چنگش بدرآورده و ثروت‌هایی که متعلق به این سرزمینهاست بر خود حلال کند.

دوم این‌که به او گزارش شده است که در قلمرو قطب الملک خطبه به نام شاه ایران خوانده می‌شود. و چون قطب الملک مرید امپراتور مغول است، دلیلی بر انجام این کار وجود ندارد و باید خطبه به نام نامی امپراتور مغول خوانده شود.

سوم این‌که پرداخت مبالغ قابل توجهی به تأخیر افتاده است. در نتیجه نماینده‌ای با تجربه (کارآمد) به آنجا فرستاده می‌شود تا قطب الملک را نسبت به لزوم پیروی از امپراتور آشنا کند و او را مطمئن سازد که خواسته امپراتور این است که او نیز مانند پدرش، قطب الملک مرحوم، در خدمت امپراتور باشد. در غیر این صورت (نامه به این شکل تهدیدآمیز پایان می‌یابد) وی مسؤول عواقب سوء اعمال خود خواهد بود.

در گلکنده نماینده امپراتور قبل از رسیدن به حیدرآباد از طرف شیخ محمد طاهر «سرخیل lyahkraS» طی چند مرحله مورد استقبال و پذیرایی گرم قرار گرفت. وی در قصری بیرون حیدرآباد در نزدیکی حسین ساغر اقامت گزید. در ۱۴ رمضان ۱۰۴۵ قمری (۱۱ فوریه ۱۶۳۶ م.) این نماینده با احترام شاهانه مورد استقبال قرار گرفت.

^{۱۰۴۴} (۲) - همان منبع، ص ص ۱۵۳-۱۵۶.

^{۱۰۴۵} (۳) - همان منبع، ص ص ۱۶۴-۱۶۶.

ابن خاتون نماینده شاه جهان، عبد اللطیف، و همراهانش را به عمارت خود دعوت کرد و ضمن پذیرایی مفصل از آنها، سعی کرد تا آنان را متقاعد کند که قطب شاهی‌ها نسبت به مغولان وفا دارند. ظاهراً در طول اقامت آنها در حیدرآباد، اصحاب پیامبر (ص) مورد بحث و مشاجره قرار نگرفتند. با این وجود، نمایندگان شاه جهان نتوانستند این عمل قطب شاهیان را که اول برای پادشاه صفوی سپس برای حاکمان قطب شاهی و در آخر برای شاه جهان دعا می‌کردند، تحمل کنند. پادشاه گلکنده تغییر دادن این عمل را نپذیرفت. عبد اللطیف و ابن خاتون چند روزی بر سر این موضوع بحث کردند. آنان به این توافق رسیدند که در خطبه تنها «فاتحه» خوانده شود ولی این مورد قبول شاه جهان قرار نگرفت. از این رو، ابن خاتون عالمان قطب شاهی را بر آن داشت تا برای

ص: ۵۰۹

جلوگیری از خونریزی پادشاه خود را متقاعد کنند که خطبه طبق خواسته شاه جهان خوانده شود. عبد الله قطب شاه با بی‌میلی پذیرفت و عبد اللطیف گزارش کرد که دستورات امپراتور اجرا شده‌اند. در همین موقع نیروی مغول به سرزمین عادلشاهی حمله کرده و یوسف عادل شاه وادار به تسلیم شده بود.

شیخ محمد طاهر به همراهی عبد اللطیف به دربار شاه جهان اعزام شد. ابن خاتون جشن تودیع مفصلی به نام مادر شاه برای نماینده امپراتور در حیدرآباد ترتیب داد. در ذی الحجة ۱۰۴۵ قمری (مه ۱۶۳۶ م.) انقیادنامه که با مهر آغشته به زعفران امپراتور سندیت یافته بود، به مرحله نهایی رسید.

عبد الله قطب شاه نماینده‌ای که پیمان را آورده بود، با شکوه و جلال فراوان، به حضور پذیرفت. طبق نوشته تاریخ‌نگاران قطب شاهی، قبلاً چنین فاجعه‌ای هرگز در این پادشاهی رخ نداده بود؛ ولی سیاست ابن خاتون این بحران را دفع کرد. شاه نیز سخت تحت تأثیر موقعیت‌سنجی پیشوایش قرار گرفت. شیخ محمد طاهر مجدداً به نزد امپراتور اعزام شد؛ در آنجا امپراتور وی را با احترام فراوان پذیرفت، با وی مذاکره خصوصی داشت که در آن تنها شاهزادگان حضور داشتند. جواهرات سلطنتی به شیخ محمد طاهر نشان داده شد.

سپس از او خواسته شد تا با وارث بلافضل، داراشکوه، در قصرش دیدار داشته باشد. شیخ طاهر هدایای گرانبهای فراوانی دریافت کرد. ردای مجللی به افتخار ابن خاتون که «تلاشهای او جنگ را به صلح مبدل کرده و مانع خونریزی طرفین شده بود»، ارسال شد. امپراتور در جولای ۱۶۳۶ میلادی با تعیین اورنگ زیب در مقام نایب السلطنه دکن، عازم آگره شد.

طبق مفاد انقیادنامه، نامهای چهار خلیفه اول بایستی به جای اسامی دوازده امام و نام امپراتور مغول به جای شاه ایران قرار داده می‌شد. نوشته‌های بر روی سکه‌های طلا و نقره که در قلمرو حکومت قطب شاهی ضرب می‌شدند، می‌بایست جهت تأیید به امپراتور ارائه شود. خراج سنگینی وضع شده و شرایط زیاد و اهانت‌آمیزی تحمیل شد.

اگرچه پادشاهی گلکنده استقلال خود را از دست داد، ولی سیاست ابن خاتون آن

ص: ۵۱۰

را از نابودی کامل نجات داد. ابن خاتون تنها مدت دو سال دیگر پیشوا بود. اما در خلال این مدت او افسران لایقی را برای پادشاهی استخدام کرد و تشیع را با اوضاع و شرایط تحول یافته، سازگار کرد. طبع آشتی‌جویانه ابن خاتون و دوراندیشی او چراغ راهنما برای عالمان به خصوص و برای رجال درباری بطور کلی، بود. وظایف دشوار او در مقام میر جملگی و توطئه‌های رقبایش و دمدمی مزاج بودن حاکم هیچ‌گاه از علاقه او برای تدریس و تحقیق نکاست. هر روز اول صبح قضات، عالمان، دانشمندان، زهاد، شاعران، وزیران، اشراف و دیگر رجال در منزل او، در درس او حضور می‌یافتند، درس او در موضوع تفسیر، فقه، فلسفه، ریاضیات و منطق بود. او پس از سخنرانی برای انجام وظایف اداری به قصر می‌رفت. در شامگاهان عده زیادی بر سر میز او مهمان می‌شدند. پس از صرف شام جلسه بحث شبانه بود. در روزهای سه‌شنبه که در آن ایام روز تعطیلی بود، ابن خاتون شاعران ایرانی و شاعرانی را که به عربی شعر می‌گفتند به یکی از باغهای نزدیک حیدرآباد دعوت می‌کرد. سفیران مختلفی که در حیدرآباد بودند نیز در آنجا حضور می‌یافتند و همه از این مباحث استفاده می‌بردند. افراد خارجی با استعداد که در پی کاری در دربار بودند، سعی می‌کردند خود را در جلسات ابن خاتون نشان دهند.

ابن خاتون در سال ۱۰۵۹ قمری (۱۶۴۹ م.) استعفا کرد و در مسیر خود به مکه در «وجهه ahcuM» درگذشت. جسم خاکی وی به حیدرآباد آورده شد تا در کنار همسرش که قبل از وی فوت کرده بود دفن شود.

ابن خاتون نوشته‌های عمو و استادش بهاء الدین محمد عاملی (متوفی ۱۰۱۳ ق / ۱۶۲۲ م.) و نیز کتب دیگر محققان شیعی را ترویج کرد. او خود نیز کتابهای زیاد و مهمی نوشت. قدیمی‌ترین کتاب او «ترجمه قطب شاهی» است. این کتاب ترجمه فارسی «اربعون حدیثا» که توسط بهاء الدین محمد عاملی به عربی نوشته شده بود، است. محققان شیعه هم مانند عالمان اهل سنت چهل حدیث‌هایی (که از طریق ائمه خودشان از پیامبر (ص) نقل شده) جمع‌آوری کرده و به صورت کتاب تألیف کردند. از این میان مهمترین آنها کتاب بهاء الدین محمد عاملی تألیف سال ۹۷۱ قمری (۱۵۶۴ م.) بود. ابن خاتون ترجمه فارسی آن را قبل از سال ۱۰۲۴ قمری (۱۶۱۵ م.) به اتمام رساند

ص: ۵۱۱

و هنگامی که در مقام نماینده به دربار شاه عباس اعزام شده بود، آن را با خود به ایران آورد. او با بهاء الدین عاملی دیدار کرده و از او خواست تا ترجمه را مرور کند.

بهاء الدین کتاب را مطالعه کرد و ترجمه را تحسین کرده و تقدیرنامه‌ای به تاریخ دوم شوال ۱۰۲۷ قمری (۱۲ سپتامبر ۱۶۱۸). نوشت. در آخر رجب ۱۰۵۶ قمری (سپتامبر ۱۶۴۶ م.) ابن خاتون نسخه خطی شاهی را (که اکنون تحت شماره ۱۰. I.H. در موزه و کتابخانه سالار جنگ، حیدرآباد موجود است) با نسخه خودش تطبیق کرده و بر حاشیه آن امضا کرد.^{۱۰۴۶}

ابن خاتون شروح و حاشیه‌ای بر «جامع عباسی» نوشته بهاء الدین محمد عاملی (در موضوع فقه به زبان فارسی)، نوشت. مؤلف، کتاب جامع عباسی را به شاه عباس اول تقدیم کرده بود، ولی قبل از اتمام آن درگذشت. جلد اول آن که حاوی باب اول تا پنجم است، به دستور شاه عباس به وسیله عز الدین محمد بن محمد اسماعیل الحسینی الموسوی

تنظیم شد. نیمه دوم کتاب که حاوی پانزده باب است، به وسیله نظام بن حسین ساوجی نوشته و در سال ۱۰۳۲ قمری (۱۶۲۲ م.) تکمیل شد. این نوشته به عنوان رساله‌ای فقهی معروف شد. حواشی ابن خاتون نکات مبهم جامع عباسی را روشن کرد.^{۱۰۴۷} این توضیحات بر حاشیه خود کتاب نوشته شده بود ولی در سال ۱۰۵۴ قمری (۱۶۴۴ م.) برهان تبریزی این حاشیه‌ها را به شکل کتاب مستقلی درآورد.

ابن خاتون شرحی نیز بر کتاب «ارشاد الازدهان الی احکام الاسلام» نوشت. این کتاب در موضوع فقه شیعه است که جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر الحلی (متوفی ۷۲۶ ق. / ۱۳۲۶ م.) برای فرزندش فخر الدین محمد تدوین کرده بود. متن کتاب و شرح، هر دو به عربی است.^{۱۰۴۸}

نگارنده نتوانست رساله عربی ابن خاتون به نام «رسالة فی جواب نقض البهائیه» دست یابد. ابن خاتون در سال ۱۰۵۸ قمری (۱۶۴۸ م.) با بیش از یک سال و نیم کار «کتاب الامامه» را به اتمام رساند. اگر فرض کنیم که سن او در زمان ورود به حیدرآباد

ص: ۵۱۲

(در سال ۱۰۰۹ قمری / ۱۶۰۰ م.) حدود سی سال بوده پس او در هنگام تکمیل این کتاب حداقل می‌بایست ۷۷ سال داشته باشد. این کتاب شامل یک مقدمه، دوازده فصل و یک خاتمه است و به سلطان عبد الله قطب شاه تقدیم شده است.^{۱۰۴۹}

کتاب «الامامة» علاوه بر تألیفات غیرهندی‌ها، به «احقاق الحق» و «مجالس المؤمنین» نوشته قاضی نور الله شوشتری نیز اشاره می‌کند. این نوشته (کتاب) استدلال می‌کند که چون خلافت ضرورتاً جانشینی خدا بر روی زمین است، لذا جانشینان پیامبر (ص) نیز باید منتخب الهی باشند.

هدف کتاب اثبات این مطلب است که جز علی (ع) و فرزندان (جانشینان) او که از همه انسانها برتر هستند، نمی‌توانند امام مسلمین باشند. این کتاب اسناد [روایات] ی را از کتب رسمی اهل سنت ارائه می‌کند تا نشان دهد که سه خلیفه اول بر حق نبوده و تنها خلفای واقعی پیامبر (ص) اسلام (حضرت محمد (ص)) و هادیان منحصر بفرد بشریت، دوازده امام شیعیان هستند.

ابن خاتون آخرین شخصیت قطب شاهی بود که منصب «پیشوا» را به دست آورد.

جانشینان او فقط عنوان «میر جمله» را دارا بودند. برجسته‌ترین آنها «محمد سعید اردستانی» بود که بیشتر به «میر جمله» شهرت داشت، وی به خانواده‌ای فقیر از سادات اردستان اصفهان در ایران، تعلق داشت. با این حال وی

^{۱۰۴۷} (۲) - موزه سالار جنگ، بخش ۷، شماره‌های ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲.

^{۱۰۴۸} (۳) - موزه سالار جنگ، ۴، ۱۱۲۸-۱۱۳۶.

^{۱۰۴۹} (۱) - موزه سالار جنگ، ۷، شماره ۱۹۶۸.

تحصیلات مذهبی بالایی داشت و معتقد بود که شایسته مقام والایی در وزارت مذهبی است. این وزارتخانه تحت ریاست «شیخ السلام» قرار داشت. اما به زعم وی به خاطر فساد شایع در آن وزارت آرزوهای وی عقیم و غیرعملی بود.

چنانکه «مانوسی iccunaM» می‌نویسد، او به همراه تعدادی از بازرگانان اسب، که اسبهای را برای فروش به پادشاه آورده بودند، وارد گلکنده شد. ولی این جمله مؤلف که: «او خیابانها را خانه‌به‌خانه برای فروش کفش طی می‌کرد» صحیح به نظر نمی‌رسد.^{۱۰۵۰} تاریخ ورود او معلوم نیست ولی به نظر می‌رسد که تاریخ حرکت وی از

ص: ۵۱۳

ایران سال ۱۰۴۳ قمری (۱۶۳۴ م.) بوده است. وی در اصفهان ترقی به مقام نمایندگی قطب شاهی از طرف ابن خاتون را در نظر داشت. در حیدرآباد برای او چندان مشکل نبود که در جلسات ادبی ابن خاتون شرکت کند و با قضاوت‌های روشن و قابل توجه خود، پیشوا را تحت تأثیر قرار دهد. او به سمت «سلاحدار» (یکی از اعضای گارد سلطنتی) و «سردفتر شاهی» منصوب شد. این مقام برای دانشمندان سرشناس در نظر گرفته می‌شد. در سال ۱۰۴۵ قمری (۱۶۳۵-۱۶۳۶ م.) وی به سمت «حوالدار» یا فرماندار «ماسولی پاتام» منصوب شد. آن‌گونه که از اسناد و اوراق کارخانه انگلیسی بر می‌آید، فرمانداران قبلی «دل‌آزار» بودند. میر محمد سعید، در مقام یک تاجر با تجربه درآمد بندر را ترقی داد و خود را نیز وارد تجارت خصوصی کرد. کشتی‌های او هم به خلیج فارس و هم به آسیای جنوب شرقی روانه می‌شد. او قراردادهایی را با شرکت‌های اروپایی منعقد کرد که طی آن بین منافع دولت، منافع شرکت‌ها و منافع خودش موازنه برقرار کرد. عمال انگلیسی از او وامهایی با بهره ۵٪ / ۱٪ به مدت چهار یا پنج ماه دریافت می‌کردند.^{۱۰۵۱} وی در سال ۱۰۶۴ قمری (۱۶۳۷-۶ م.) به سمت حوالدار «محال» در مصطفی نگار که قلعه‌ای مهم در «تلینگانه» بود منصوب شد. [حوالدار: رئیس پلیس].

میر محمد سعید در سال ۱۰۴۸ قمری (۱۶۳۹-۸ م.)، قصر چهار طبقه «حیات محل» را برای ملکه مادر «حیات بخشی بیگم»، در حیدرآباد بنا کرد. او علاوه بر استخدام مهندسان و معماران ماهر، تجربه خویش را در زمینه طراحی و نقشه‌کشی در این طرح اعمال کرد. عمارتی باشکوه بود، و نقاشیهای آن در خود ترکیبی از بهترین تکنیکهای رنگ‌آمیزی ایرانی و مغول را دارد. قصایدی در تمجید و ستایش این عمارت سروده شد و «نظام الدین» تاریخ‌نگار، در هنگام توصیف زیبایی و کمال این ساختمان فصاحت را به اوج می‌رساند.^{۱۰۵۲}

در ۱۳ رجب سال ۱۰۴۹ قمری (نوامبر ۱۶۳۹ م.) پادشاه از پایتخت، به‌همراه هیأتی عظیم حدود پنج هزار نفر برای بازدید از «ماسولی پاتام» عازم آن شهر شد. ابن

ص: ۵۱۴

^{۱۰۵۰} (۲) - نیکلامانوسی، استوری دومقر، ترجمه انگلیسی به وسیله وی - آروین، لندن، ۱۹۰۷ م.، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۷.

^{۱۰۵۱} (۱) - وی فاستر (dc) کارخانه‌های انگلیسی در هند، ۱۶۴۲-۱۶۴۵، آکسفورد ۱۹۱۳ م.، ص ۶۹.

^{۱۰۵۲} (۲) - نظام الدین، ص ص ۲۱۶-۲۱۹.

خاتون نیز آنان را همراهی می‌کرد. محمد سعید برای اطمینان از این‌که سلطان و ملکه‌ها و دسته سوار سلطنتی سفر خوش و راحتی داشته باشند، از کمترین کار غفلت نورزید. سرکردگان شرکتهای هلندی و انگلیسی در «بزواده» با سلطان ملاقات کردند و در ادامه سفر با او همراه شدند. سلطان، نزدیک بندر در جایگاهی، که بر روی یک فیل قرار داشت، در کنار محمد سعید نشست و به تماشای فروشگاههایی که به همین مناسبت تزیین شده بودند، پرداخت. محمد سعید پذیرایی پرخرجی از سلطان و زنان او و رجال درباری به عمل آورد. سلطان که از این پذیرایی لذت برده بود، از مالیاتهای زیادی صرف‌نظر کرد. و در نیمه دسامبر هنگام ترک آنجا هدایای کم‌نظیری را برای قدردانی به محمد سعید اهدا کرد^{۱۰۵۳}.

زمانی که ابن خاتون اوقات خود را عمدتاً به کارهای تحقیقاتی اختصاص داد، وزارت داخله برای محمد سعید ضروری و حتمی شد. فتح «کارناتاکا» و از بین بردن باقیمانده امپراتوری «ویجیناگارا» در منطقه، موفقیت بعدی محمد سعید بود.

بیجاپوری‌ها اولین کسانی بودند که مبادرت به حمله به کارناتاکای غربی کردند. آنان در سال ۱۰۳۱ قمری (۱۶۲۲ م.) ابتدا «کارنول» را فتح کردند و سپس «اکری» را گشودند.

«بنگلور» نیز به قلمرو سلطنتی بیجاپور ملحق شد. از سال ۱۶۳۶ میلادی جهان شاه حاکمان بیجاپور و گلکنده را تشویق کرد تا عمق منطقه کارناتاکا از رودخانه «کریشنا» تا «تان‌جور» آنسوی «کاوری» پیشروی کنند و سرزمینهای فتح شده را بین خود تقسیم کنند. این مناطق در آن زمان تحت حکومت شاهزادگان کوچک هندو قرار داشت که بعد از نابودی امپراتوری «ویجیناگارا» ظاهر شده بودند. آنان درگیر جنگهای پرتلفاتی بودند که خود، آن را تشدید می‌کردند. بنابراین برای فرماندهان بیجاپوری، تصرف مناطق ساحلی بین «جینیجی [ijni]» و «تان‌جور» کار مشکلی نبود.

حملات اولیه قطب شاهی به بلندی‌های کارناتاکای جنوبی موفق نبود، اما هنگامی که محمد سعید به فرماندهی منصوب شد، وضعیت فرق کرد. او در آوریل ۱۶۴۲ میلادی در رأس چهل هزار نیروی پیاده‌نظام و چهار هزار نیروی سواره‌نظام و توپخانه

ص: ۵۱۵

در حالی که تعدادی تفنگچی اروپایی و سازندگان توپ را با خود داشت، قلعه‌ها را یکی پس از دیگری فتح کرد. ولی بعد از بازگشت او به دربار در پایان سال ۱۶۴۳ میلادی، جانشین او قاضی علی بیگ نتوانست، هیچ پیشرفتی داشته باشد. در سال ۱۶۵۰ محمد سعید به «گاندیاتا» واقع در «کوداپه» فعلی و نواحی «انانتاگار» در «مدرس» حمله برد.

گرچه این قلعه سخت و محکم بود و حاکمان هندوی آن قبلاً نیروهای گلکنده را دفع کرده بودند. ولی محمد سعید با آمیختن فشار نظامی و شیوه دیپلماسی آن را فتح کرد، و با اعطای منصب «میر جمله» به او از وی قدردانی شد. با این حال پیروزی‌های او باعث برافروخته شدن آتش جنگ بین حاکمان بیجاپور و گلکنده شد. توسل آنان به شاه جهان برای میانجیگری مفید واقع نشد. گرچه در ابتدا ژنرالهای بیجاپوری پیروزی‌هایی را علیه میرجمله به دست آوردند، ولی در نهایت آنها نیز برتری او را پذیرفتند. سرزمینهای «گاندیاتا» و «کوکانور» در کنترل میر جمله قرار گرفت. مناطق فتح

شده شامل قلعه‌های مستحکم، زمینهای حاصلخیز، و درآمد سالانه ۴۰۰۰ / ۳۰۰ / روپیه و تعدادی معادن الماس می‌شد. قلمرو پادشاهی قطب شاهی اکنون تا «سان‌تام emahtnaS» در جنوب مدرس و «چنیگل پوت tup elgniHC» گسترش یافته بود^{۱۰۵۴}.

عبد الله قطب شاه، ضمن انتساب این پیروزیها به تلاشهای میر جمله خود، درآمد سه روستای کارناتاگا را برای هزینه عباد و زهاد و زائران نجف و کربلا وقف کرده و میر جمله و فرزندان او به عنوان وارثان همیشگی به سرپرستی این اوقاف منصوب شدند.

و میر جمله در ایالت «کارناتاگا» منصب «طرفدار» نیز به دست آورد. علاوه بر سود حاصله از کشاورزی و تجارت آن سوی آبه‌ها، به سمت خلیج فارس و کشورهای جنوب شرقی آسیا، درآمد معادن الماس که حدود دوازده تا شصت هزار کارگر مرد و زن و کودک در آنها اشتغال داشتند، بی‌شمار بود.

میر جمله در مقام فرماندار کارناتاگا امتیازات شرکت‌های اروپایی را تأیید کرد ولی به آنها اجازه نداد که از محدوده امتیازات پا را فراتر نهند. او تلاش کرد تا شرکت انگلیسی را علیه شرکت هلندی تحریک کند و حتی در انحصاری کردن تجارت پارچه

ص: ۵۱۶

برای خودش درنگ نکرد^{۱۰۵۵}.

وی با تکیه بر عایدات خود یک سواره‌نظام پنج هزار نفری کاملاً مجهز را اداره می‌کرد. چهار هزار سرباز گلکنده همراه با افسران تحت امر وی بودند. توپخانه او نیز بسیار کارآمد بود و پیاده‌نظام تحت فرمان او بالغ بر ۲۰۰۰ / ۲۰ نفر بودند. فتوحات او باعث شد که «عبد الله» به او افتخار کند^{۱۰۵۶}. میر جمله برای پادشاه خود سودمند بود، ولی دشمنان او به خصوص رهبران «دخینی» ظاهراً حسادت سلطان را نسبت به ترقی و رشد قدرت و سرمایه وزیرش برانگیختند. دیگر میر محمد مؤمن و یا ابن خاتون وجود نداشتند تا دسیسه‌ها را خنثی نمایند. پسر میر جمله، محمد امین، که قائم مقام پدرش در گلکنده بود، مردی دائم الخمر، بدخلق و مغرور بود. دشمنان میر جمله از بی‌انضباطی پسرش به نفع خودش بهره‌برداری کرده و خاطر سلطان را نسبت به وزیرش آزوده کردند. گزارشات اروپاییان نشان‌دهنده این مطلب است که روابط نامشروع میان ملکه مادر «حیات‌بخشی بیگم» و میر جمله نیز از اسباب خشم و دشمنی سلطان شده بود^{۱۰۵۷}.

شکی نیست که حیات‌بخشی بیگم شدیداً تحت تأثیر دست‌آوردهای میر جمله قرار گرفته و به همین مناسبت با دادن هدایایی نیز از او قدردانی کرده بود، ولی هر دو آنها میانسال و بزرگتر از آن بودند که روابط نامشروع و غلط داشته

^{۱۰۵۴} (۱) - عمل صالح، ج ۳، ص ۲۱۳، ج. ان. سرکر، زندگی میر جمله، دهلی‌نو، چاپ دوم، ۱۹۷۹ م، ص ۲۸ - ۴۲.

^{۱۰۵۵} (۱) - کارخانه انگلیسی در هند، ۱۶۴۶ - ۱۶۵۰ ص ۲۵، ۲۶، ۷۰، ۹۸.

^{۱۰۵۶} (۲) - مآثر الامراء، ج ۳، ص ۵۱۰ - ۵۱۱.

^{۱۰۵۷} (۳) - زندگی میر جمله، ص ۱۰۴.

باشند. علاوه بر این در آن هنگام که شکاف سوء تفاهم بین سلطان و وزیر بیشتر و بیشتر می‌شد، میر جمله از گلکنده بسیار دور بود.

میر جمله محتاط و دوراندیش طرح دفاع از خود را آغاز کرد. حدود سال ۱۶۵۳ میلادی وی نامه‌ای به صدراعظم ایران نوشت و از شاه ایران درخواست کرد تا به او فرصتی دهد تا به دولت ایران خدمت کند. شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷ ق. / ۱۶۴۲-۱۶۶۶ م.) در اینکه [تقاضای میر جمله را پذیرفته و با این کار خاطر] قطب شاه را آزرده سازد، تردید داشت. و از میر جمله خواست که روابط دوستانه خود را با پادشاه خود بیشتر کند. میر جمله با درک این مطلب که دربار ایران نیز جایگاه گرمی برای دسیسه

ص: ۵۱۷

و فتنه است، به سلطان بیجاپور تقاضای خدمت داد؛ چرا که سلطان بیجاپور از حمایت و تأمین آنان مشعوف می‌شد؛ اگرچه این کار منجر به جنگ شود. شاهزاده اورنگ زیب که به درستی معتقد بود جدا کردن میر جمله از دربار قطب شاهی؛ فرصت خداداده‌ای را برای وی جهت فتح گلکنده فراهم خواهد ساخت، پیشدستی کرده و نماینده خود محمد مؤمن را به نزد میر جمله فرستاد و ضمن پیشنهاد حفاظت از او، سرپرستی دربار پدرش را به او وعده داد.^{۱۰۵۸}

بعداً عبد الله قطب شاه نیز از مکاتبات سری میر جمله با نیروهای بیگانه آگاه شد.

وی تلاش کرد تا میر جمله را جذب کند ولی دیگر خیلی دیر شده و زمان برای التیام کینه و رنجش خاطرها مدت‌ها بود که از دست رفته بود. اکنون نوبت میر جمله بود که امتیازات و شرایط بهتری را از دربار مغول به دست آورد. مشخص نیست پاسخهای او به سلطان چه بود.

در اواخر نوامبر ۱۶۵۵ میلادی گستاخی بدمستی محمد امین در دربار سلطان بحران را حادث کرد. قطب شاه که خشمگین شده بود، محمد امین و خانواده‌اش را زندانی کرد. قبل از اینکه گزارش اورنگ زیب بتواند به دربار امپراتور برسد شاه جهان طی فرمانی میر جمله را به مقام «منصب‌دار» پنج هزار نفر و پسرش را «منصب‌دار» دو هزار نفر منصوب کرد. شاه جهان فرمانی هم به دربار قطب شاه فرستاده به او دستور داده بود تا تسهیلات عزیمت آنان از گلکنده با تمام داراییشان را فراهم کند.

در پایان دسامبر اورنگ زیب نامه‌های امپراتور را برای قطب شاه فرستاد تا به آن عمل کند. و خود نیز نیروهایش را در مرز گلکنده متمرکز کرد. در اوایل ژانویه ۱۶۵۶ میلادی شاه جهان به قطب شاه دستور داد تا محمد امین و خانواده‌اش را آزاد کند. و به اورنگ زیب اجازه داد که در صورت امتناع قطب شاه به گلکنده حمله کند. با این حال، اورنگ زیب به قطب شاه فرصت انجام دستورات امپراتور را نداد. اورنگ زیب به پسرش شاهزاده محمد سلطان که در هفدهم ژانویه در «نادر» اردو زده بود، فرمان داد تا

^{۱۰۵۸} (۱) - منشآت نظیر الممالک السلطان حاجی عبد العلی تبریزی، موزه انگلیسی dda ۶۶۰۰ برگهای ۶۷ الف - ۸۳ الف رونوشت از موزه S-M انگلیسی dda ۶۶۰۰، کتابخانه ملی - کلکته - برگهای ۷۰ الف، ۷۴ الف؛ رقعات عالمگیری، بدون تاریخ، ص ص ۱۵۹ - ۱۶۱.

به حیدرآباد حمله کند. اورنگ زیب پس از اطمینان از اینکه ارتش بیجاپور به کمک قطب شاه نمی‌آید، خود نیز برای پیوستن به نیروهای پسرش نیروهایش را به حرکت درآورد.

قطب شاه به محض دریافت دستورات امپراتوری، بلافاصله محمد امین و خانواده‌اش را آزاد کرد. آنها در نزدیکی حیدرآباد با شاهزاده محمد برخورد کردند، ولی شاهزاده به حملات خود پایان نداد. قطب شاه که غافلگیر شده بود، برای حفظ جان‌ش به همراه خانواده خویش به قلعه گلکنده رفت. اگرچه شاهزاده حیدرآباد را تصرف کرد ولی نتوانست آنگونه که اورنگ زیب دستور داده بود، قطب شاه را دستگیر کرده و او را بکشد. ظرف دو شبانه‌روز، ثروتمندترین شهر هندوستان در معرض غارت و کشتار قرار داشت. به التماسها و درخواستهای قطب شاه نیز که طی آن پیشنهاد می‌کرد حاضر است مطیع و منقاد باشد نیز وقعی نهاده نشد.^{۱۰۵۹}

اورنگ زیب در مسیر خود به حیدرآباد برای شاه جهان نامه‌ای نوشت و درخواست کرد تا اجازه یابد که سلطنت‌نشین مرفّه گلکنده را به امپراتوری مغول ضمیمه کند. او گزارش داد که پس از گذشتن از مرزهای گلکنده وی عمیقاً تحت تأثیر غنای خاک، فراوانی آب و جمعیت، هوای دوست‌داشتنی، مزارع بی‌شمار کشاورزی قرار گرفته است. حتی در همان اوایل سفر خود تعداد غیرقابل شمارش استخرهای بزرگ و چشمه‌های طبیعی، کانالها، روستاها و دهکده‌های مسکونی را مشاهده کرده. اگرچه مردم به توصیه قطب الملک خانه‌های خود را ترک کرده بودند، ولی حتی یک قطعه زمین کشف نشده یافت نمی‌شد. هیچ‌کدام از حاصلخیزترین زمینهای امپراتوری به پای حاصلخیزی زمین گلکنده نمی‌رسند. ولی متأسفانه این ثروت‌ها در دست شخص ناسپاس و بی‌دینی هم چون «عبدالله» که لیاقت و شایستگی آن را ندارد، قرار گرفته است. بی‌رحمی و فشار او حدّ و مرز نمی‌شناسد. فریاد مردم گلکنده عموماً و مردم حیدرآباد خصوصاً از چپاول و تاراج وی، به فلک رسیده است.

جهالت و حماقت قطب الملک او را به ترک «سنت» و انجام بدعتهای حرام کشاند.

او در پادشاهی خود «رفض» و بدگویی نسبت به صحابه برجسته پیامبر (ص) را متداول کرد. که این کار هر دو کفر و بدعت «رفض» است، و تا آنجا پیش رفت که تمام قلمرو حکومت مذهب سنی را ترک کرد و هر آنچه را که انجام دادن و گفتن آن ممنوع بود، علناً گفته می‌شد و انجام می‌گرفت.

این نامه ضمن جلب توجه شاه جهان نسبت به وظیفه پادشاهان اسلام در از میان برداشتن حاکمان ظالم و غیرمذهبی، مصرانه خواستار توجه امپراتور نسبت به احیای سنت پیامبر (ص) در گلکنده شده است. و می‌افزاید که اگرچه عبد الله و اسلاف او دست‌پرورده امپراتوران مغول بودند ولی خود را وابسته به پادشاهان ایران دانسته و پیوسته هدایای گرانبها و کشتیهای حامل مهمات جنگی برای آنها می‌فرستادند. شاه بدبخت گلکنده قوانین رسوم توره (مقررات مغولی) را کنار

گذاشته و جنگ را با نیروهای پیروز مغول آغاز کرد. او (اورنگ زیب) کنترل کامل را بدست گرفت و گوسمالی و نابود کردن شاه گلکنده چه از نظر دینی و چه از نظر دنیوی عملی است مأجور^{۱۰۶۰}.

مسلم اورنگ زیب با اخذ مجوز از امپراتوری برای تصرف گلکنده، در تاریخ ۱۷ فوریه آن را محاصره کرد. قطب الملک نامه‌هایی مبنی بر انقیاد خود به شاه جهان و «داراشکوه» نوشت. نمایندگان او رشوه سنگینی به وارث بلافضل امپراتور دادند و او توانست امپراتور را راضی کند تا پادشاهی را در مقابل پرداخت غرامت سنگین به قطب الملک برگرداند. در ۱۸ فوریه امپراتور نامه‌ای به اورنگ زیب مبنی بر عفو قطب الملک فرستاد؛ ولی شاهزاده به آن نامه اعتنا نکرده و حملات خود به قلعه را ادامه داد. پس از مدتی اورنگ زیب به مادر شاه، حیات‌بخشی بیگم اجازه داد تا به خدمت او رسیده و زندگی فرزندش را از او تقاضا کند. اورنگ زیب با بی‌میلی پذیرفت که پادشاهی را به او برگرداند؛ مشروط به اینکه در مقابل یک کرو^{۱۰۶۱} روپیه خسارت بپردازد و تمام خراج‌های عقب‌مانده را تصفیه کند. سلطان گلکنده همچنین پذیرفت که

ص: ۵۲۰

دختر بزرگ خود را به عقد شاهزاده محمد سلطان درآورد. در پایان مارس میر جمله با شش هزار نفر سواره نظام و پانزده هزار نفر پیاده‌نظام و یک رشته توپخانه قوی به اورنگ زیب ملحق شد. در روز دهم آوریل ۱۶۵۶ میلادی دستورات قاطع از طرف شاه جهان به اورنگ زیب، وی را مجبور به دفع محاصره و بازگشت به اورنگ‌آباد کرد. در هفدهم جولای میر جمله به دهلی وارد شد. او همراه خود ثروت عظیم خود شامل «tina dtceybo» الماس‌ها، یاقوت‌ها و سایر جواهرات گرانبهایی که وی در خلال خدمتش در گلکنده و کارناتاکا جمع‌آوری کرده بود، آورد. به گفته عبد الله قطب شاه، او تمام گنجینه گلکنده را به دهلی منتقل کرد. میر جمله هدایایی را به امپراتور تقدیم کرد که ارزش آنها معادل پانزده لک روپیه (۱۰۰۰ / ۵۰۰ / ۱ روپیه) بود، از جمله الماس بزرگی که ۷۵۶ قیراط انگلیسی وزن داشت. بعدها این الماس به نام معروف «کوه نور» شناخته شد و اکنون مزین‌کننده تاج الیزابت دوم ملکه انگلستان است. او به مقام «منصب‌داری» شش هزار نفر منصوب شده و سپس به مقام صدر اعظم به جای سعد الله خان که اخیراً در گذشته بود، برگزیده شد^{۱۰۶۲}. ما اشتغال میر جمله را در دربار مغول در جلد دوم بحث خواهیم کرد.

قطب شاه حقیقتاً تصور می‌کرد که رفتار خیانت‌آمیز میر جمله علت فاجعه‌ای بود که بر سر گلکنده نازل شد. او شاه جهان را به تخلف از پیمان ۱۶۳۶ میلادی که خود رسماً آن را امضا کرده بود، متهم کرد. وی همچنین او را به خاطر فراموش کردن این موضوع که در سال ۱۶۲۳ میلادی شاه جهان را که علیه جهانگیر شورش کرده بود و افسران پدرش بشدت در تعقیب او بودند با امنیت از گلکنده عبور داده شد، مورد اعتراض قرار داد. شاه جهان نیز به نوبه خود او را متهم به بی‌لیاقتی می‌کرد و این‌که در استفاده از استعداد کم‌نظیر میر جمله به نفع خودش قصور ورزیده است.

^{۱۰۶۰} (۱) - رقعات عالمگیری، ج ۱، ص ص ۱۸۵ - ۱۸۸.

^{۱۰۶۱} (*) - کرو؛ معادل پانصد هزار.

^{۱۰۶۲} (۱) - منشآت نظیر الممالک، برگهای ۱۴۵ الف، ۱۴۸ ب، محمد واریز، کتابخانه خدا بخش پنتا برگهای ۱۰۸ ب ۱۱۰ ب؛ کارخانه‌های انگلیسی در هند

۶۰ - ۱۶۵۵ ص ۷۱ - ۶۹؛ عمل صالح، ج ۳، ص ص ۲۲۶ - ۲۲۹؛ مآثر الامراء ج ۳، ص ص ۳۳ - ۵۳۵؛ منتخب اللباب، ج ۱، ص ۷۵۳.

عبد الله در نامه‌ای که به شاه عباس نوشت، گزارش کاملی از فاجعه‌ای که بر او وارد شده ارائه داد. او نوشت: «اکنون هیچ امیدی نمانده و هیچ راه چاره وجود ندارد».

ص: ۵۲۱

من معتقدم که احساسات مذهبی و دینی شما آزادمنش و اعتبار آن جناب، اجازه نمی‌دهد که سیره ائمه (ع) از کشوری که پذیرای برادران خارجی و پناهگاه مردم پاکدامن است محو شود. شما اجازه نخواهید داد که گوشه‌ای ساکنان این مرکز مذهب (گلکنده) از شنیدن ندای «علی ولی الله» که در ۱۷۰ سال اخیر با حمایت و یاری آن خاندان جلیله (صفویه) طنین‌انداز بوده است، محروم شود. شما اجازه نخواهید داد که در این منطقه (گلکنده) آداب و رسوم بدعت‌گذاران (سنی‌ها) و مخالفان اهل البیت (صلوات الله علیهم) ترویج شود و دروغ بر حقیقت غلبه کند»^{۱۰۶۳}.

قطب‌الملک امیدوار بود که شاه عباس برای حفظ مذهب امامیه، نیروهایی را به مرز قندهار گسیل خواهد داشت؛ او حتی وعده داده بود که هزینه‌ای که وی در این عملیات متحمل می‌شود، به نمایندگان شاه عباس در دربار گلکنده بازپرداخت خواهد کرد. شاه عباس اظهار همدردی کرد و جز قطع روابط خود با دربار مغول هیچ کار دیگری انجام نداد.

حمله اورنگ زیب به بیجاپور در اوایل ۱۶۵۷ میلادی، حتی علی عادل شاه دوم را نیز واداشت تا نامه‌ای به شاه عباس دوم نوشته و از او علیه تهاجم گستاخانه مغول درخواست کمک کند. ولی او نیز جوابی که دریافت کرد جز تسلیت و همدردی چیز دیگری نبود با این حال شاه عباس از هر دو سلطان خواسته بود که روابط دوستانه بین خودشان را قوی‌تر کنند.

جنگ بر سر جانشینی شاه جهان در پی بیماری او و اشتغالات اورنگ زیب که در نتیجه فتوحاتش بود، به هر دو پادشاهی زندگی کوتاه تازه‌ای داد. عبد الله پس از بیرون رفتن نیروهای مغول، خود را مشغول بازسازی پادشاهی غارت شده‌اش کرد.

رضا قلی بیگ ملقب به «نیک نام خان» که از طرف عبد الله قطب شاه در سال ۱۶۶۲ میلادی به فرمانداری کارناتاکا منصوب شده بود، «سان‌توم emohntnaS» را بازپس گرفته و قدرت خود را علیه انگلیس نشان داد. او به هلند اجازه تقویت «پولی‌کت taciluP» را نداد و اجازه بیشتر به بیگانگان را رد کرد. در سال ۱۶۶۵ میلادی عمال

ص: ۵۲۲

انگلیسی او را چنین توصیف کردند «بزرگتر از تمام نیروها و پرقدردترین آنها» نیک‌نام خان در ذی الحجه سال ۱۰۸۲ قمری (۸ آوریل ۱۶۷۲ م.) درگذشت. و در فاصله کمتر از یک ماه عبد الله قطب شاه نیز مرد^{۱۰۶۴}.

گزارشات «تاوورنیر»، «برنیر»، «ثونات» و اسناد کارخانه اروپایی، تاریخ زندگی عبد الله قطب شاه را دقیق‌تر و با جزئیات بیشتری نسبت به اسلاف وی ثبت کرده‌اند.

^{۱۰۶۳} (۱) - مکاتیب تاریخ عبد الله قطب شاه، موزه سالار جنگ، برگ‌های ۲ ب - ۶ ب.

^{۱۰۶۴} (۱) - تاریخ سلسله قطب شاهی، ص ص ۶۳۰ - ۶۳۴.

ما با اطمینان می‌توانیم راجع به استخراج و تراش و پالایش الماس که گلکنده را بی‌نهایت مشهور کرد صحبت کنیم. «کَلُور» واقع در منطقه کریشنا غنی‌ترین معدن الماس بود. لعل، یاقوت ارغوانی، یاقوت زرد، عقیق و غیره نیز در این پادشاهی استخراج می‌شدند. «ماسولی پاتام» نه تنها یک بندر شلوغ برای کشتی‌هایی که از خاور دور، آسیای جنوب شرقی، خلیج فارس و اروپا کالا حمل می‌کردند، بود. بلکه مرکزی نیز برای محصولات مختلف منسوجات بود. آهن که از تپه‌های «گل‌گت» استخراج می‌شد، برای ساختن شمشیر، خنجر و نیزه که در سراسر هند به فروش می‌رفت، استفاده می‌شد. در نزدیکی «ماسولی پاتام» محوطه‌های وسیعی برای کشتی‌سازی وجود داشت. طی اختطاری از جانب چارلز پادشاه انگلستان مورخ ۲۱ فوریه ۱۶۶۲ میلادی به انگلیسی‌ها دستور داده شد که کشتی‌سازی و کشتیرانی را در آن نواحی به مردم بومی نیاموزند؛ زیرا ضرر بزرگی به ملت انگلیس وارد خواهد شد، ولی علی‌رغم دستور پادشاه این امتیاز به کمپانی هند شرقی واگذار شد^{۱۰۶۵}. جاده‌های اصلی، حیدرآباد را با بیجاپور، سورات، گوا، ماسولی پاتام و به مدرس از طریق گانڈیاته متصل می‌کرد، و راههای فرعی سایر قسمت‌های پادشاهی را به جاده‌های اصلی متصل کردند.

علاوه بر کتابهای ابن خاتون، گروهی دیگر از محققان نیز تحت حمایت سلطان عبد الله، کتب مهم و مذهبی نوشته‌اند. میرزا فضل الله شیرازی کتابی حاوی هزار حدیث نبوی درباره حقانیت شیعه تألیف کرد، کتاب «جنگ قطب شاه» که توسط مؤلفی

ص: ۵۲۳

ناشناخته تألیف شده، بخشی از آن شامل دستورات اخلاقی و بخشی از آن شامل تعالیم اعتقادی از پیامبران، ائمه (ع) و دیگر شخصیت‌های دینی است. میرزا نظام الدین احمد، تاریخ‌نگار، مؤلف کتاب «حديقة السلاطين»، تاریخ روزانه زندگی عبد الله قطب شاه را از روز تولد او در ۲۱ نوامبر ۱۶۱۴ تا اول ژانویه ۱۶۴۴ میلادی ثبت کرده است. این کتاب همچنین بررسی اجمالی از حیات فکری، اجتماعی و مذهبی شیعی تحت حکومت عبد الله و اسلاف او را ارائه می‌کند. گزارشهای او درباره مباحثات «مجلس دیوان‌داری» (شورای محرمانه) حاوی اطلاعات زیادی است. و یادداشتهای او در مورد نمایندگان خارجی که به حضور پذیرفته شده‌اند، جزئیات تاریخی جالبی را ارائه می‌کند. «شیخ هارون جزایری» - تحت الحمایه ابن خاتون - فقیه برجسته‌ای بود که تعلیمات شیعی را به مدت سی سال در حیدرآباد انتشار داد. «ملا تقی شیرازی» دیپلمات شوخ طبعی بوده و با معلومات و کاردانی خود شاه جهان را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده بود. «حسن بیگ شیرازی» «کتوال» ی (افسر پلیس) شایسته و مهندس بود. او در ساختن «حیات محل» و سایر مساجد سهم بسزایی داشت^{۱۰۶۶}.

مردمی شدن و اشتهار روزافزون شاعران و موسیقی‌دانان «تلوگو Tugule» را واداشت تا رساله‌ها و گلچین‌های ادبی فقره‌هایی پیرامون شهادت امام حسین (ع) تصنیف کنند. حمایت عبد الله قطب شاه عاملی جهت شکوفایی شعر «دخینی» بود.

^{۱۰۶۵} (۲) - کارخانه‌های انگلیسی در هند، ۱۶۶۱-۱۶۶۴، ص ۹۹.

^{۱۰۶۶} (۱) - نظام الدین، ص ص ۲۱۳-۲۱۵.

«غواصی» مثنوی‌ای مشتمل بر چهارده هزار بیت مربوط به داستان «سیف الملک» و شاهزاده خانم «بدیع الجمال» نوشت. داستان بر اساس هزار و یکشب عربی است. وی این مثنوی را در سال ۱۰۳۵ قمری (۱۶۲۶ م.) حدود اواخر سلطنت قطب شاه کامل کرد. ولی تا هنگامی که عبد الله پادشاه بود، شهرتی نیافت. غواصی در سال ۱۰۴۹ قمری (۱۶۵۹ م.) کتاب «طوطی‌نامه» را بر اساس نسخه فارسی «ضیاء الدین نخشی» (متوفی ۷۵۱ ق. / ۵۱ - ۱۳۵۰ م.) تصنیف کرد. که این از «akuS itatpaS» - به زبان سنکریت ریشه گرفته و به معنای «هفتاد داستان طوطی» است.^{۱۰۶۷}

ص: ۵۲۴

کتاب «tnawtaS - anyam» غواصی بر اساس کتاب «چند آیین naya anahc» ملا داوود، در سال ۷۸۱ قمری (۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ م.) تکمیل شد.^{۱۰۶۸} «کلیات» او نیز منتشر شده که شامل مرثیه‌هایی در شهادت امام حسین (ع) است. ملاوجهی [ظاهراً باید ملاوجهی باشد] که در دوران سلطنت ابراهیم قلی و محمد قلی که وی را شاعر دربار کرده بودند و همچنین زمان محمد می‌زیست. او در دوران سلطنت عبد الله قطب شاه هنوز فعال بود و در زمان محمد قلی کتاب «مکنوم اپس suPo .mungaM» (قطب - مشتری) را تصنیف کرد. وی در دوران حکومت عبد الله، داستان تمثیلی، «ساحره» را با نثر مسجع نوشت و با اشعاری آن را آراست. مؤلف زبان اثر خود را «هندی» نامیده بود. ولی محققان اردو آن را بعنوان مرحله‌ای برجسته نثر اردو به حساب می‌آورند.

برجسته‌ترین شاعر زبان «دکنی olnihkaD» در دربار قطب شاهی، مظهر الدین ابن نشاطی بود. وی «فولبان nablup» را در سال ۱۰۶۶ قمری (۱۶۵۶ م.) به پایان رساند و یک نسخه آن را به عبد الله قطب شاه تقدیم کرد. تعدادی از داستانهای «فولبان» همانند حکایت‌های «شب‌های عربی» پیرامون یک موضوع اصلی دور می‌زند. ابن نشاطی مرثیه‌هایی نیز سروده بود.^{۱۰۶۹}

عبد الله قطب شاه سه دختر داشت ولی پسر نداشت. دختر بزرگ او با شاهزاده «محمد سلطان» ازدواج کرد و انتظار می‌رفت که پس از مرگ عبد الله تاج و تخت قطب شاهی را به دست آورد. جنگ بر سر جانشینی و همچنین پیروزی اورنگ زیب نشان می‌داد که «داراشکوه» نمی‌تواند در مقام امپراتور مغول جانشین پدرش شود؛ اگر چنین می‌شد، احتمالاً گلکنده پناهگاهی، هم برای شاهزاده محمد و هم اورنگ زیب می‌باشد. شانس موفقیت با اورنگ زیب بوده و او در جنگ بر سر جانشینی موفق شده و توانست «مراد» و «دارا» را بکشد. وی «شجاع» سومین مدعی سلطنت را شکست داده و به محمد سلطان و میر جمله که به او ملحق شده بود، دستور داد تا برادرش را تعقیب کنند. محمد سلطان قبلاً دختر شجاع بنام «گل‌رخ بیگم» را نامزد کرده بود ولی

ص: ۵۲۵

^{۱۰۶۷} (۲) - تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۳.

^{۱۰۶۸} (۱) - تاریخ تصوف در هند، ج ۱، ص ۳۴۸ - ۳۴۹ و ۳۶۴ - ۳۶۶.

^{۱۰۶۹} (۲) - نظام الدین، ص ۱۳۰.

موفقیت میر جمله در تعقیب پدر دختر، او را از ازدواج با آن دختر ناامید کرد. شاهزاده همچنین دریافت که عملیات جنگی سخت میر جمله غیرقابل تحمل است، لذا در ژوئن ۱۶۵۹ میر جمله را ترک کرده و به شجاع ملحق شد. ولی او بزودی نسبت به موفقیت عمویش قطع امید کرد؛ موضع خود را تغییر داد و به سوی میر جمله برگشت.

ولی او را به نزد اورنگ زیب فرستادند^{۱۰۷۰}. شاهزاده محمد در قلعه «گوالیور» زندانی شد. اکنون دیگر جانشینی او برای تخت گلکنده غیرممکن بود. وی در سال ۱۶۷۲ میلادی درگذشت.

سومین داماد عبد الله قطب شاه به نام «ابو الحسن» که قبلاً زندگی مرتاضانه‌ای را در خانقاه «شاه راجو» در پیش گرفته بود، از طرف گروهی از درباریان برجسته بعنوان جانشین پدرزن خود اعلام شد. او را «ابو الحسن تاتا شاه» نام نهادند. شوهر دومین دختر عبد الله «میرزا نظام الدین» اهل مکه بود و شخصیت متهوری داشت و مشاور پدرزن خود بود. او زندانی شده و در همان زندان در صفر سال ۱۰۸۵ قمری (مه ۱۶۷۴ میلادی) درگذشت^{۱۰۷۱}.

ابو الحسن، سید مظفر مازندرانی را که او را برای رسیدن به تاج و تخت کمک کرده بود، به سمت میر جمله‌گی منصوب کرد؛ ولی بعداً با عصبانیت در مقابل اقدامات گذشته خود موجب محدود کردن آزادیهای خود می‌شد، مقاومت کرده و «مدنا» را به جای وی منصوب کرد. «مدنا» پیشتر خود را بعنوان یک شرف آغاز کرد و در آن زمان منشی شخصی مظفر بود. «مدنا» برادرش «اکنا» را به سمت وزیر لشکر برگزید.

پرداخت خراج به طور منظم به اورنگ زیب به خاطر حفظ پادشاهی از فاجعه بیشتر، دردسر اصلی ابو الحسن بود. «مدنا» اداره امور را به جریان انداخت اما اتحاد او با «شیواجی» برای فتح باقیمانده «کارناتاگا» مصیبت‌بار بود. با این وجود، از شیواجی استقبال گرمی در حیدرآباد به عمل آمد. ابو الحسن قول داد که هزینه لشکرکشی را بپردازد و شیواجی را با نیروهای کمکی یاری دهد. در مقال شیواجی

ص: ۵۲۶

تعهد کرد که مناطقی از «کارناتاگا» را که قبلاً پدرش «شاه‌جی» بر آنها حکومت نداشت، به ابو الحسن تسلیم کند. در بین سالهای ۱۶۷۷ تا ۱۶۷۸ میلادی شیواجی مناطق «جن‌جی» و «ولور» و تعداد زیادی از قلعه‌ها را فتح کرد و این منطقه را به قلمرو کاملاً مستحکم «مهارته» پیوند داد. او حتی یک اینچ هم به ابو الحسن واگذار نکرد.

پادشاهی قطب شاهی، هم ثروت و هم اعتبار خود را از دست داد. علاوه بر این اورنگ‌زیب هرگز همپایه شدن سلطان با شیواجی را که از دشمنان خونی مغول بود، نمی‌پذیرفت^{۱۰۷۲}.

^{۱۰۷۰} (۱) - مآثر عالمگیری، کلکته ۱۸۷۰-۱۸۷۳، ص ۳۰.

^{۱۰۷۱} (۲) - سلسله قطب شاهی، ص ۶۰۱-۶۰۳.

^{۱۰۷۲} (۱) - سلسله قطب شاهی، ص ۶۳۴-۶۴۲، ۶۲۵-۶۳۰.

اورنگ‌زیب در ذی الحجه سال ۱۰۹۴ قمری (نوامبر ۱۶۸۳ م.) برای نابود کردن «مهارته» و الحاق بیجاپور و گلکنده به امپراتوری مغول، وارد «احمدنگر» شد. هدف اول او بیجاپور بود که در رجب ۱۰۹۶ قمری (ژوئن ۱۶۸۵ م.) به آن حمله کرد.

ابو الحسن مایل بود که به همسایه خود کمک کند ولی راهها بسته شده بود و به او اخطار شد که از این کار دست بکشد. قبل از سقوط بیجاپور در سپتامبر ۱۶۸۶ میلادی، نیروهای امپراتوری «مالخده» (dehklam) در قلمرو گلکنده را تصرف کرده و به سمت حیدرآباد در حال پیشروی بودند. سلطان «گلکنده» و به دنبال او رجال برجسته و بازرگانان به دژ گلکنده گریختند. نظامیان مغول تحت فرماندهی شاهزاده «معظم شاه عالم» به حدود حیدرآباد رسیدند و سربازان دوباره مست خونریزی و غارت شدند. در ۱۸ اکتبر ۱۶۸۵ میلادی نیروهای مغول حیدرآباد را مرکز عملیات بعدی خود قرار دادند. در این زمان دیگر شرایط تسلیم مورد گفتگو قرار گرفت. اشراف «دکن» مدّتا را مسؤول تهاجم مغول دانستند و لذا در مارس ۱۶۸۶ میلادی به زندگی او خاتمه دادند.

برادرش اکّتا نیز کشته شد.

پس از سقوط بیجاپور، اورنگ‌زیب در فوریه ۱۶۸۷ به گلکنده رسیده و آنجا را محاصره کرد. گلکنده در واقع مرکب از چهار دژ جداگانه بود که با سلسله‌ای خطوط دفاعی یکسان محصور می‌شد. پادگان قهرمانانه به مدت هفت ماه و نیم از قلعه دفاع کرد. در بین خود مغولان، شاهزاده معظم شاه عالم، شیعیانی که در ارتش امپراتوری

ص: ۵۲۷

بودند و بسیاری از سنی‌ها در تخریب گلکنده با اورنگ‌زیب مخالفت کردند.

شیخ الاسلام که با کراهت منصب قاضی القضاات را در حکومت اورنگ‌زیب پذیرفته بود، فتوایی صادر کرد مبنی بر اینکه جنگ علیه بیجاپور و گلکنده حرام است ولی او از مقام خود عزل شد و به مکه تبعید شد. جانشین او «قاضی عبد الله» نیز از امپراتور درخواست کرد تا از قلمروهای ابو الحسن صرفنظر کند، ولی اورنگ‌زیب اعتنا نکرد.

باران، طاعون و قحطی تلفات سنگینی بر نیروهای مغول وارد کرد. در اواخر ماه ژوئن نیروهای امپراتوری معادن نزدیک استحکامات گلکنده را منفجر کردند ولی خسارات چندانی نداشت، زیرا پادگان (مقصود نیروهای مقابل است. م.) باروت‌ها را از تونل‌هایی که مغولان حفر کرده بودند، خالی کرده بودند. خسارت بزرگتر به ارتش مهاجم وارد شد. شب ۲۴ ذی القعدة ۱۰۹۸ قمری (اول اکتبر ۱۶۸۷ م.) یک فرمانده خائن افغانی پادگان، در پشت قلعه را بر روی مهاجمان گشود. مغولان تحت فرماندهی روح الله خان که شیعه بود وارد دژ شدند. عبد الرزاق لاری (مصطفی خان) یکی از فرماندهان گلکنده، پیشنهاد رشوه مغولان را قاطعانه رد کرده و گفت: ترجیح می‌داد که در بین ۷۲ نفر اصحاب مؤمن امام حسین (ع) که با امام در کربلا شهید شدند، بود تا اینکه فرماندهی ۲۲۰۰۰ نفر خائن را نداشته باشد. وی با شتاب به طرف دروازه سنگر بالا حصار رفت تا ابو الحسن را نجات دهد. او بشدت علیه مغولان مهاجم جنگید تا نیمه جان بر زمین افتاد. او را برداشته و به امر امپراتور از او پرستاری کردند تا بهبود یافت. روح الله خان وارد قصر بالا حصار شد. سلطان مهبای پذیرفتن او بود. آنها سلام و احوالپرسی کردند. ابو الحسن به خدمتکاران خود دستور داد صبحانه بپاورند.

گفتگوی ذیل بین آن دو مبادله شد:

روح الله خان: عالی جناب! آیا اکنون وقت خوردن صبحانه است آن هم با چنین متانت و آرامشی؟

سلطان: ولی این ساعتی است که معمولاً صبحانه‌ام را صرف می‌کنم.

- حق با عالی جناب است؛ ولی چطور ممکن است که شما در چنین موقعیت بحرانی اشتها داشته باشید؟

- اعتماد من به خداوندی است که همیشه نسبت به من خوب و مهربان بوده است.

ص: ۵۲۸

پدر و مادر من، هر دو زندگی راحتی را گذراندند ولی خداوند متعال اراده فرموده که من سالهای زیادی چون یک فقیر زندگی کنم. سپس او مرا به تخت سلطنت رساند؛ بدون این که من کمترین انتظار آن را داشته باشم و اکنون به علت گناهان و اعمال بد خودم، افسار حکومت از دست من خارج شده است. ولی باز خداوند متعال را شکر می‌کنم حکومت بر این سرزمین در اختیار مسلمان معتقدی همچون «عالمگیر» قرار خواهد گرفت.

سرانجام قصر «نظام شاهی» معروف به «کله محل» در دولت آباد برای سکونت ابو الحسن در نظر گرفته شد و سالیانه ۵۰ / ۰۰۰ روپیه مقرری برای هزینه زندگی او تعیین شد. او در سال ۱۱۱۱ قمری (۱۶۹۹ - ۱۷۰۰ م.) در اثر اسهال درگذشت. جسد او در خلدآباد در نزدیک مقبره پدر بزرگ مرشدش «شاه راجو» به خاک سپرده شد^{۱۰۷۳}.

تاریخ نگاران مغول ابو الحسن را همچون هیولایی هوسران ترسیم می‌کنند.

کتاب تاریخی جدید نیز چنین احساسی را منعکس می‌کنند. به نظر می‌رسد که این نظرات کاملاً اغراق آمیز باشد. ابو الحسن در مرکزی مذهبی تربیت یافته بود و در سراسر زندگی خود به ارزش‌های معنوی پایبند بود. او ولخرجی بی پروا بود و توجهی به عاقبت ولخرجی خود نداشت. در طی حکومت خود مجبور بود که خواسته‌های اورنگ‌زیب را برای پرداخت خراج برآورده سازد؛ حتی در آن زمان در خزانه پادشاهی ۸۵۱ / ۰۰۰ ۶ هون «nuh» و ۵۳ / ۰۰۰ ۲۰ روپیه، ۱۵۱ / ۳۰۰ ۱۰۰۰ دام، علاوه بر ظروف طلا و نقره و جواهرات و الماس‌های بسیار باارزش وجود داشت^{۱۰۷۴}. ثروتی که به غارت رفت غیرقابل تصور است. نابودی کامل قصرهای قطب شاهی، بناهای تاریخی و کارهای هنری، غیرقابل درک و باور نکردنی بود. علی‌رغم ضعف سلطان، رعایای قطب شاهی عمیقاً به او علاقه‌مند بوده و در فدا کردن خود برای بقای او بر تخت سلطنت تردید نمی‌کردند.

از قصرهایی که ابو الحسن ساخته بود هیچ اثری نمانده است، ولی مسجد «میان مشک» که در سال ۱۰۸۵ قمری (۱۶۷۴ م.) بنا شده بود، از تعرض مصون ماند.

^{۱۰۷۳} (۱) - ابو تراب حدیقه العالم، حیدرآباد، ۱۳۱۰ ق. ۱۸۹۲-۱۹۹۳ م. ص ۴۰۱؛ سلسله قطب شاهی، ص ۶۵۱-۶۵۲.

^{۱۰۷۴} (۲) - حدیقه العالم، ص ۴۰۸.

فرامین سلطان که بر روی لوحه‌های سیاه سنگی نوشته شده است در بالای محوطه داخلی مسجد به چشم می‌خورد. این نوشته‌ها نه تنها از جهت خوشنویسی مهم هستند، بلکه نشان‌دهنده علاقه سلطان به مراسم محرم هستند. در این تابلوها چنین آمده است:

«نسخه‌ای از فرمان سلطان ابو الحسن قطب شاه: این فرمان جهان مطاع و همچون آفتاب بلندمرتبه از طرف دربار خجسته و مقام امپراتوری شرف صدور یافت، مبنی بر این‌که مأموران مالیاتی حال و آینده، حسابداران، مؤسسات تابعه و اجاره‌داران «کنوال‌خانه» و کلاتری «مستعدپور» که در ظل عنایت ملوکانه هستند؛ باید بدانند که نوکر مورد اعتماد دربار شاهانه، «مالک‌مشک»، فرمانده سربازان «کارناتیک» افتخار طرح این تقاضا را به خدمت اعیان دربار جلالت مآب به دست آورد که: درآمد بازار متصل به مسجد شخصی مذکور (مالک‌مشک)، مضافاً به ۸۰ هون خالص اجاره سالانه آن‌گونه که در فرمان نصب شده در مقابل دیوار بازار «محمدنگار»، و فرمان نصب شده بر تیرک در دو طرف بازار مسجد «بابک» بازار عطاران و «ناروا»^{۱۰۷۵} مذکور، این عایدات به لطف و کرم ملوکانه وقف مخارج غذا دادن به فقیران، مراسم مذهبی دهه اول محرم، و تعمیر و نگهداری «آلاوه»^{۱۰۷۵} و «آبدارخانه»،^{۱۰۷۶} فرشها و چراغهای مسجد فوق‌الذکر و سایر مخارج شود.

از این‌رو، تقاضای نامبرده (مالک‌مشک) مقبول واقع شد و ما هشتاد هون ذکر شده در بالا را به علاوه هون‌هایی که از اجاره بازار جمع‌آوری می‌شود برای مخارج تغذیه فقیران، مراسم مذهبی دهه اول محرم و حفظ و تعمیر «علاوه» و مسجد، وقف می‌کنیم. فرمان همایونی مبنی بر این‌که وقف باید بدون هیچ‌گونه انحراف و تغییر هر ساله ادامه یابد، به قوت خود باقی است و هرکس که از اوامر عالی این «فرمان» تخلف کند یا موقوفه را بر غیر اهدافی که در این فرمان اشاره شده است، اختصاص دهد، مورد غضب خداوند و نفرین پیامبر خدا و ائمه هدی قرار خواهد گرفت. تحریر شد در ۱ محرم ۱۰۸۵ قمری (۱۶۷۴ م.) به خط حسین بن تقی»^{۱۰۷۷}

ابو الحسن، نقاشان، شاعران محققان و موسیقی‌دانان را مورد حمایت قرار داد.

در سال ۱۰۹۲ قمری (۱۶۸۱ م.) علی بن طیفور بسطامی کتاب «حدائق السلاطین» خود را به پایان رساند. مؤلف، یکی از شاگردان پیشوا محمد بن خاتون عاملی بود. کتاب به سه حدیقه تقسیم می‌شود. حدیقه اول در مورد سلسله‌های ایرانی

^{۱۰۷۵} (۱) - مکانی در جلو «عاشورخانه» برای آتش و بخور کردن خلال محرم در نظر گرفته می‌شد.

^{۱۰۷۶} (۲) - مکانی در ایام محرم آب خنک به مردم داده می‌شد. (سقاخانه م.)

^{۱۰۷۷} (۳) - علامات دکن، ص ۷۹-۸۱.

^{۱۰۷۸} اظهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

قبل از اسلام است حدیقه دوم حاوی گزارش کوتاهی درباره سلسله‌های حاکم مسلمان ایرانی، ترکی و اهل دکن است. در این بخش اشعاری را که پادشاهان، وزیران و شخصیت‌های برجسته نوشته‌اند، نقل کرده است. حدیقه سوم درباره وزیران، دانشمندان و شاعران مشهور است؛ یادداشتهای مربوط به زندگینامه میرزا محمد امین اصفهانی (میر جمله محمد قلی قطب شاه)، میر محمد مؤمن استرآبادی، ابن خاتون، و نیکتام خان، بسیار ارزشمندند.

ابو الحسن شاعران دخینی را نیز مورد حمایت خود قرار داد. مرشد معنوی او «شاه راجو» اشعار و مرثیه‌هایی را به زبان دخینی نوشته بود. گفته می‌شود که ابو الحسن نیز مرثیه‌ای را نوشته است.

«طبایی» که در دوران حکومت او شکوفا شد، شاعر برجسته‌ای بود. او در سال ۱۰۸۶ قمری (۱۶۷۵-۱۶۷۶ م.) مثنوی معروف خود، «بهرام و گل‌اندام» را نوشت که در دوران سلطنت ابو الحسن آن را حک و اصلاح کرد. حدود شش مرثیه‌نویس در آن دوره رشد کردند. شاعری که تخلص او «سواک kaweS» بود، کتاب «جنگ‌نامه محمد حنیف»، را که حکایت جنگ‌های محمد حنفیه پسر امام علی (ع) علیه یزید است،^{۱۰۷۹} نوشت. حکایات، «مثنوی‌ها» اعتقاد عمومی را در زمینه پیروزی راستی و عدالت، تقویت می‌کرد.

ویژگی حکومت قطب شاهی، دوستی نزدیک بین تمام بخش‌های جمعیت بود.

مذهب شیعه و مراسم مذهبی آن بویژه بزرگداشت محرم، روح همزیستی و دوستی را برانگیخته و تقویت می‌کرد. زوال خاندان قطب شاهی موجب تنزل شدید تشیع شد ولی در عین حال باقی ماند.

ص: ۵۳۱

حکام «آصف‌جاهی» دکن سنی بودند، ولی «نواب نظام علی خان آصف‌جاه دوم» (۱۲۱۸-۱۱۷۵ ق. / ۱۷۶۱-۱۸۰۳ م.) طرفدار اهل بیت بودند. وی عطایا (موقوفاتی) برای بعضی از عاشورخانه‌ها مقرر داشت و یکی از وزیران خود به نام «نوازش علی شیدا» را به سمت کنترل‌کننده این موقوفات منصوب کرد. نوازش علی شیعه‌ای پروپاقرص و مؤلف یک مثنوی در مورد فاجعه کربلا با نام «روضه الآثار» بود. نواب اسکندر جاه‌آصف جاه سوم با نوه وزیر شیعی پدرش «ارسطوجاه» ازدواج کرد. آصف‌جاه سوم مکرراً در مجلس عزاداری که از طرف همسرش برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. در خلال سلطنت ناصر الدوله آصف‌جاه چهارم (۱۲۴۴-۱۲۷۳ ق. / ۱۸۲۹-۱۸۵۷ م.)، مراسم عزاداری محرم تحرک قابل ملاحظه‌ای کسب کرد.

ناصر الدوله نیز گامهای مهمی در حفظ مقبره‌های قطب شاهی و تجدید بنای «چارمنار» برداشت. توصیف محرم در کتاب «گلزار آصفیه» تألیف خواجه غلام حسن خان که در سال ۱۲۶۰ قمری (۱۸۴۴ م.) به پایان رسید، نشان می‌دهد که جنبه‌ها و جلوه‌هایی از حمایت مذهبی قطب شاهی، باز احیا شده است. جزئیات بیشتر در مورد این مراسم را در جلد دوم ذکر خواهیم کرد.

ص: ۵۳۳

قاضی نور الله شوشتری

قاضی سید نور الله حسینی مرعشی شوشتری، که در هند به «شهید ثالث» معروف است، بزرگترین دانشمند شیعی هند بود.^{۱۰۸۰} تا آنجا که ما اطلاع داریم، در زمان عباسیان، اجداد او از «آمل»، مرکز طبرستان^{۱۰۸۱} به هند آمده بودند. در دوره‌ای از تاریخ، «آمل»، شهری آباد بود، ولی در حدود قرن هشتم هجری، به وسیله تیمور، ویران شد. به نظر می‌رسد که در همان سالها، یکی از نیاکان قاضی نور الله، به نام سید نجم الدین محمود حسینی مرعشی، آمل را برای زیارت عتبات مقدسه در عراق ترک گفت و از آنجا به شوشتر (در استان خوزستان) رفت. سید امیر عضد الملة حسینی، که نقیب السادات آن منطقه بود، بشدت تحت تأثیر شخصیت و دانش سید نجم الدین قرار گرفت، تا آنجا که تنها دخترش را به همسری او درآورد. چون این دختر تنها فرزند او بود، پس از مرگش، سید نجم الدین، اقطاع و روستاهای تیول^{۱۰۸۲} پدرزن خود را به ارث برد. در آن زمان، اهالی شوشتر، سنی شافعی بودند؛ ولی سید نجم الدین بذر تشیع را در آن منطقه پاشید. پس از مرگ سید نجم الدین، شوشتر دچار هرج و مرج شد و

جانشینان او به مشکلات بسیاری گرفتار شدند. در حدود سال ۸۲۰ قمری، سلطان عبد الله بن ابراهیم میرزا ابن شاهرخ بن تیمور بر شیراز حکومت می‌کرد و شیخ ابو الخیر فرزند شیخ محمد جوزی حاکم شوشتر بود. سادات در جنگ داخلی شوشتر درگیر شدند که این درگیری باعث شد تا حدود زیادی از موقعیت آنان کاسته شود. سید نور الله، یکی از نوادگان سید نجم الدین و جد قاضی نور الله شوشتری، از طریق شیراز عازم هند شد. برادرش میرزین الدین علی نیز همراه او بود؛ اما سید نور الله در شیراز ماند و تحت نظر دانشمندان برجسته آنجا به تحصیل مشغول شد. سید محمد نوربخش، بنیانگذار طریقه نوربخشیه، آداب تصوف را به وی آموخت. او همچنین با شیخ شمس الدین لاهیجی نویسنده «تفسیری بر گلشن راز» آشنا شد. برادر سید نور الله در شیراز نماند و سفر خود به سوی هند را ادامه داد.

در نیمه دوم قرن نهم هجری، شرایط سیاسی در خوزستان بهتر شده بود و حاکم آنجا «سلطان محسن»، صلح و آرامش را به منطقه برگردانده بود. از این رو سید نور الله شیراز را ترک کرد و به شوشتر بازگشت و در آنجا با دختر یکی از سادات محترم به نام خواجه حسین شوشتری، ازدواج کرد. سلطان محسن، نور الله را به سمت مشاور خود منصوب کرد و اموال فراوانی به وی بخشید. پسر سلطان محسن، سید علی، اصرار داشت که او سمت «صدارت» را بپذیرد اما وی نپذیرفت و ترجیح داد که یک زندگی زاهدانه داشته باشد تا به تفکر و تعلیم بپردازد. گرچه حاکمان خوزستان - که به نام

^{۱۰۸۰} (۱) - بنا به نقل محمد بن سلیمان تنکابنی، نویسنده کتاب «قصص العلماء»، حاج ملا محمد تقی برغانی که در سال ۱۸۴۸ میلادی به وسیله «بابی» ها ترور شد «شهید ثالث» بوده است. قصص العلماء (تهران، ۱۳۰۴ ش)، ص ۱۹.

^{۱۰۸۱} (*) مازندران امروز.

^{۱۰۸۲} (***) تیول: واگذاری درآمد و هزینه یک ناحیه معین از طرف پادشاه و دولت به اشخاص، بر اثر ابراز لیاقت یا به ازای مواجب و حقوق سالیانه). فرهنگ معین، ج ۱.

سلسله سلاطین «مشعشع» شناخته می‌شوند - سنی بودند ولی سید نور الله آشکارا به تبلیغ تشیع می‌پرداخت و با کوشش فراوان، مردم منطقه را به مذهب اثناعشری درآورد.

در سال ۹۱۴ قمری، شاه اسماعیل صفوی خوزستان را تصرف کرد و حاکمان سنی آن و وابستگانشان را به قتل رساند. سید نور الله در این هنگام نزدیک به نود سال داشت و نمی‌توانست از خانه خارج شود و برای ادای احترام نزد شاه بیاید. برخی از پیشه‌وران شوشتر، نزد «صدر منصوب شاه»، قاضی محمد کاشی، سعایت کردند که سید نور الله با سلاطین «مشعشع» همکاری نزدیک داشته است و به همین دلیل، از ادای احترام به وی خودداری کرده است و مسأله بیماری تنها یک بهانه بوده است. قاضی که به سست رأیی مشهور بود، تصمیم گرفت که سید نور الله را از بین ببرد ولی خوشبختانه شاه

ص: ۵۳۷

اسماعیل دستور داده بود که مردم شبها در خانه‌های خود را نبندند، زیرا او به همراه چند تن از افسران بلندپایه خود در سطح شهر گردش می‌کند تا از عقیده ساکنان آن سؤال کند. همه کسانی که شاه از آنها نظرخواهی کرد گفتند که پیرو مذهب سید نور الله هستند و هیچ‌کس نگفت که شیعه است. نظرخواهیهای بعدی نشان داد که سید، انسانی باتقوا و دانشمند است و بیماری او واقعی بوده است. بنابراین، شاه دستور داد که او را در یک محل نهاده، نزد وی بیاورند. وقتی شاه اطلاعات بیشتری درباره زحمات سید در انتشار مذهب شیعه به دست آورد، بسیار خوشحال شد و علاوه بر هدایا، منطقه‌ای را به عنوان «تیول» به وی بخشید.

قاضی نور الله شوشتری که منبع اصلی نقل این ماجراست، روشن نمی‌کند که سید، مذهب شیعه را با چه روشی در آن منطقه منتشر می‌کرده است. شاید در سایه حکومت سلاطین مشعشع، طریقه او به عنوان شاخه‌ای از خانقاه سید محمد نوربخش شناخته می‌شده است. ارادت و اخلاص سید محمد نوربخش نسبت به اهل بیت - علیهم السلام -، نقطه شروع دعوت به سوی تشیع بود.

سید نور الله، ریاضیدان، پزشک و متخصص در علوم مذهبی بود. بنابر نقل قاضی نور الله شوشتری، کتابهای پدر بزرگ او به نام «شرح زیچ جدید» و «صد باب اسطرلاب» بسیار مشهور است. هر دو اثر، درباره مسائل نجومی، فلکی و اندازه‌گیری ارتفاعها و مدارات اجرام است و بر پایه کتابهای خواجه نصیر الدین طوسی نوشته شده است. سید نور الله کتابی نیز در زمینه طب نوشت که عمدتاً درباره گیاهان و روشهای درمان مناسب با آب و هوای خوزستان بحث کرده است. او همچنین تفسیری درباره این آیه قرآنی نوشت:

«وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ».^{۱۰۸۳}

این تفسیر بنابه درخواست یکی از با نفوذترین اهالی خوزستان نوشته شده است.^{۱۰۸۴}

^{۱۰۸۳} (۱) - بقره (۲) آیه ۳۴.

^{۱۰۸۴} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۲۳ - ۲۲۵؛ علاء الملک حسینی شوشتری مرعشی، فردوس (قم، بدون تاریخ)، ص ۱۷ - ۲۱.

فرزندان سید نور الله و برادرش سید ضیاء الدین که به ایران بازگشته بودند، هم عالم

ص: ۵۳۸

بودند و هم به منصبهای عالی در دولت ایران رسیدند. پسر سید ضیاء الدین، شمس الدین اسد الله حسینی، عالمی نام‌آور بود. او یکی از یاران شیخ علی عبد العالی بود که شمس الدین را در علوم عقلی و نقلی متخصص می‌دانست. شاه طهماسب صفوی وی را به عنوان «صدر» خود تعیین کرد. او نویسنده چند اثر مهم است. وی در رساله‌ای عرفانی به نام «کشف الحیره» به بحث درباره غیبت امام دوازدهم (ع) می‌پردازد. کتاب «ترجمه نفحات لاهوت» او نیز یک رساله عرفانی است. او تحقیقی درباره استفاده از اراضی تصرف شده در جنگها دارد که «رساله در تحقیق اراضی انفال»، نام دارد. رساله دیگر او در ردّ ادعای اهل سنت، که پیامبر (ص) پدر زینب و رقیه بوده است^{۱۰۸۵}، می‌باشد.

پس از مرگ شمس الدین اسد الله حسینی، پسرش سید زین الدین علی به جانشینی او برگزیده شد. پس از چند سال، سید زین الدین، از منصب صدارت استعفا داد و به عنوان متولی اوقاف امام رضا (ع) در مشهد منصوب شد و تا پایان عمر در همان‌جا ماند.

از میان آثار او، «عمل السنّة» درباره سنت رسول اکرم (ص) از دیدگاه شیعه، از همه آثار او مهمتر است^{۱۰۸۶}.

برادر ثروتمند او، سید عبد الوهاب، کمکهای قابل توجهی برای توسعه دارایی اجدادی خود در خوزستان و تملک زمینهای جدید، انجام داد. سید عبد الوهاب، زمینهای بایر را با حفر کانال و ترغیب زارعین مناطق دیگر جهت مهاجرت به این زمینها، احیا کرد. او همچنین روستاها، قلعه‌ها، کاروانسراها و باغستانهای زیبایی را احداث کرد. فرمانروایان ایران، این باغها را به عنوان «سیورغال» یا وسیله معیشتی بدون مالیات به او واگذار کردند. او مدتها حکمران دزفول بود. وی همچنین رساله‌ای به نام «رساله اراضی انفال» درباره اداره زمینهای متصرفی نوشت. سید عبد الوهاب با تأسیس یک کتابخانه اثری ماندگار بر زندگی فکری شوشتر به جای گذارد. بنای این کتابخانه، بعد از فتح «بردا» در آذربایجان بود و شاه عباس صفوی تمام کتابهایی را که در این نبرد

ص: ۵۳۹

به دست آورده بود، به سید بخشید. وقتی صلح در آن منطقه برقرار شد، سید تا آن‌جا که می‌توانست کتابها را به صاحبان اولیه‌شان بازگرداند و فقط کتابهایی را نگه داشت که نمی‌توانست مالکان آنها را بیابد. سید عبد الوهاب، این کتابها را از «بردا» به شوشتر فرستاد و آنها را به کتابهای خاندانش ضمیمه کرد. مجموع این کتابها به دوازده هزار جلد می‌رسید. وی این کتابها را در آن کتابخانه جای داد و آنها را برای استفاده عموم مردم وقف کرد و خودش نیز وقف‌نامه را نوشت. این وقف‌نامه، لیست کتابها و شرایط استفاده از آنها را دربرداشت. فهرست کتابها، شامل یادداشتهایی بر عناوین کتاب و مشخصات ویژه آن، همچون مشخصات خط، کاغذ و تاریخ استنساخ و رنگ جلد بود. او هزینه نگهداری و توسعه کتابخانه و تعمیر کتابها و حقوق کارکنان را از بودجه خود می‌پرداخت. این کتابخانه نیز مانند بسیاری از کتابخانه‌های

^{۱۰۸۵} (۱) - فردوس، ص ۲۱-۲۲.

^{۱۰۸۶} (۲) - همان مدرک، ص ۲۲.

مشرق‌زمین، پس از مدتی مورد بی‌توجهی قرار گرفت و کتابهای آن به فروش رفته و پراکنده شد و حتی برخی از آنها به کتابفروشیهای مکه راه یافت^{۱۰۸۷}.

سید نور الله، جدّ قاضی نور الله دو پسر داشت: یکی به نام سید شریف و دیگری به نام سید حبیب الله. سید شریف، پدر سید نور الله، از شاگردان شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی، یکی از مجتهدان برجسته زمان خود بود، که به «دکن» رفته بود و سپس با جمعیتی از شاگردانش بازگشت. قطیفی آن‌چنان تحت تأثیر تواناییهای سید شریف قرار گرفت که در گواهی‌نامه‌ای که به او داد نوشت: استفاده‌ای که از سید برده است، بسیار باارزشت‌تر از استفاده‌هایی است که به او رسانده است. آثار سید شریف زمینه‌های مختلفی از علوم را شامل می‌شود. رساله «اثبات واجب» در فلسفه واجب الوجود بحث می‌کند. «شرح خطبه شفشقیه»، تفسیری بر خطبه شفشقیه امام علی بن ابی طالب (ع) است. او همچنین رساله‌ای درباره «احکام مناظره مذهبی» و کتابی درباره مناظره، به نام «گل و نرگس» نوشت که احتمالاً یک معرفی سمبلیک از مناظرات مذهبی است.

مجموعه‌ای از نامه‌های منظوم به نام «رساله منشآت» نیز به وسیله او گردآوری شده است. سید، شاعر نیز بود و سه رباعی از او در کتاب «فردوس»، تألیف نوه او، آمده

ص: ۵۴۰

است. رباعی سوم به نحو زیبایی فلسفه شهادت در مذهب شیعه را این‌گونه بیان می‌کند: «اگر دشمن تبهکار خونت را بریزد، خون تو در روز جزا، تو را سرافراز خواهد ساخت. از کشته شدن تو، دلم خونبار است و همچون شمعی در فراق می‌سوزم.

هیچ‌کس جز دشمن، بر بالای سرت نبود.»^{۱۰۸۸}.

سید شریف چهار پسر داشت: سید نور الله، سید اسماعیل، سید قطب الدین و سید وجیه الدین محسن. جوانترین پسرش وجیه الدین محسن، در یکی از حملات ازبکها به مشهد، جایی که او و برادرش نزد مولانا عبد الواحد علاء الملک به تحصیل اشتغال داشت، کشته شد. نویسنده کتاب فردوس، از تاریخ مرگ آنها سخنی نمی‌گوید، ولی حمله ازبکها به خراسان در دوران سلطان محمد خداپسند در سالهای ۹۸۵-۹۹۶ قمری (۱۵۷۸-۱۵۸۸ م.) شدید بوده است، بنابراین به نظر می‌رسد که وجیه الدین محسن در حدود سال ۹۹۰ قمری (۱۵۸۲ م.) کشته شده باشد. این فاجعه، سید نور الله را وادار ساخت که به هند مهاجرت کند.

سید نور الله در سال ۹۵۶ قمری (۱۵۴۹ م.) متولد شد. علوم نقلی و عقلی را نزد پدرش و طب را نزد حکیم مولانا عماد الدین فراگرفت. میر صفی الدین محمد و میر جلال الدین محمد صدر اهل شوشتر نیز از معلّمان او بودند. او در ربیع الثانی ۹۷۹ قمری (اوت ۱۵۷۱ م.)، شوشتر را به قصد مشهد و زیارت امام رضا (ع) و نیز ادامه تحصیلات ترک گفت. در روز اول رمضان ۹۷۹ قمری (هفدهم ژانویه ۱۵۷۲ م.) به مشهد رسید و تحصیل و تهذیب نفس را آغاز کرد. مشهورترین

^{۱۰۸۷} (۱) - همان مدرک، ص ۲۲-۲۳.

^{۱۰۸۸} (۱) - همان مدرک، ص ۲۳-۲۴.

استادان او در مشهد عبارت بودند از: عبد الوحید، که به سفرهای بسیاری پرداخته بود و نزد علمای مشهور عراق و ایران تحصیل کرده بود. شاه طهماسب، ابتدا عبد الوحید را برای تربیت شاهزاده سلطان حیدر میرزا، برگزید و پس از خودداری وی، میر محمد مؤمن - از مشاهیر دکن - را برای این کار برگزید.^{۱۰۸۹} عبد الوحید از علمای بسیار مشهور شد و شاگردان بلند مرتبه‌ای همچون نور الله شوشتری نزد وی تحصیل کردند. عبد الوحید، همچون دیگر

ص: ۵۴۱

علمای معاصر خود، حواشی متعددی بر کتابهای حدیث و فقه و اصول فقه تألیف کرده است. او در ریاضیات نیز کتابی نگاشته است.

نور الله شوشتری در اوّل شوال سال ۹۹۲ قمری (ششم اکتبر ۱۵۸۴ م.)، از مشهد به هند رفت. علّت اصلی آن، مصیبت‌های مداوم و فجایع و شورش‌های مکرر در مشهد بوده است.^{۱۰۹۰} شاه عباس هنوز رسماً بر تخت سلطنت ننشسته بود و طبیعتاً عدم ثبات سیاسی، او را وادار به مهاجرت به محلی امن‌تر کرد. نور الله شوشتری، دکن را برای اقامت انتخاب نکرد (جایی که معلم پدرش سلیمان آن‌جا را ترک کرده بود) بلکه مستقیماً به دیوان اکبر در «فتح‌پور سکری» رفت. در آن‌جا فتح الله شیرازی، حکیم ابو الفتح و برادرش، از حمایت امپراتور برخوردار بودند. نور الله ظاهراً در اواسط سال ۹۹۳ قمری (۱۵۸۵ م.) به «فتح‌پور سکری» رسیده است. حکیم ابو الفتح گیلانی، او را به اکبر معرفی کرد. یک سال پیش از این، نور الله تألیف کتابی درباره حضرت علی (ع) را در نه فصل، به پایان برده بود. او این کتاب را به امپراتور اهدا کرد و آن را «جلالیه» نامید که برگرفته از لقب امپراتور، «جلال الدین محمد» بود. اکبر به نور الله و کتابش بسیار علاقه‌مند شد، ولی احتمالاً در دربار خود هیچ مقامی به وی نداد. پس از ورود نور الله به «فتح‌پور سکری»، پسر بایرام خان بهارلو، خان خانان، عبد الرحیم نیز به این شهر رسید. اجداد این دو نفر، هر دو از یک سرزمین آمده بودند. افزون بر این، عبد الرحیم یک دانشمند روشنفکر بود و به نظر می‌رسد که تحت تأثیر نور الله قرار داشت. آنها به زودی با یکدیگر انس گرفتند. در سال ۹۹۵ قمری (۱۵۸۷ م.)، نور الله رساله‌ای به نام «العشرات الکاملات الخانی الخانی» درباره ده مسأله دقیق از علوم مختلفه، به نام خان خانان تألیف کرد.

نور الله بیش از دو ماه در «فتح‌پور سکری» نماند، زیرا در سی‌ام ژوئیه ۱۵۸۵ میلادی، برادر اکبر، میرزا محمد حکیم، از دنیا رفت. گرچه میرزا قبلاً در سال ۱۵۸۰ میلادی شورش را در پنجاب رهبری کرده بود تا اکبر را سرنگون سازد، ولی اکبر او را بخشیده و دوباره سمت فرمانداری را به او داده بود. مرگ او، حضور اکبر را در

ص: ۵۴۲

پنجاب ضروری ساخت. امپراتور نیازمند این بود که جبهه شمال غربی را تقویت کند تا «عبد الله خان ازبک» جاه‌طلب را از پیشروی به سوی هندوکش بازدارد و همچنین خود مشغول فتوحات بیشتر گردد. در روز ۲۲ اوت ۱۵۸۵ میلادی، اکبر «فتح‌پور سکری» را به قصد پنجاب ترک کرد، در حالی‌که با آرامی حرکت می‌کرد تا به سران شورش آن‌جا و مناطق افغانی‌نشین فرصت دهد تا به صورتی مسالمت‌آمیز تسلیم شوند. در پایان ماه دسامبر ۱۵۸۵ میلادی، اکبر به

^{۱۰۸۹} (۲) - قصص العلماء، ج ۲، ص ۹.

^{۱۰۹۰} (۱) - فردوس، ص ۲۵.

«حسن ابدال» رسید. جاده خیبر آشکار شده بود. یک لشکر برای تسخیر کشمیر و لشکری دیگر به فرماندهی زین خان کوکا، برای مقابله با «یوسف ضیا» و فتح «سواد» و «بیجاور» اعزام شدند. اندکی بعد، حکیم عبد الفتاح مأمور تقویت سپاه «زین خان» شد. در ۲۷ ژانویه ۱۵۸۶ میلادی، میر شریف آملی به عنوان امین (خزانه‌دار) و صدر (وزیر امور دینی) به کابل اعزام شد. قاسم بک تبریزی نیز نامزد پست «میر عدل» شد. اکبر دستورات زیر را به او داد:

«همیشه به خدا متوسل شو، و در پی انجام فرمان او باش، و شناخت خدا را با نماز پیوند ده و خود را از حرص و طمع آزاد ساز که عقل را به تزلزل می‌کشانند، زیرا بسیاری از انسانهای خالص به وسیله نیرنگ دنیا و پیروی از ستمکاران، از شناخت حقیقت منحرف شده‌اند. شما نباید در مقام قضاوت تنها به بینة و قسم اکتفا کنی، بلکه باید با بازپرسی دقیق، تصمیم‌گیری و از خطوط پیشانی افراد مطلب را بخوانی. اگر مسائل مشکل بر تو بسیار سخت است، درباره آنها به من گزارش بده؛ از افراط پرهیز و بهنگام و نابهنگام بر سر کارت حاضر باش.»^{۱۰۹۱}.

در بیست و چهارم آوریل سال ۱۵۸۶ میلادی، اکبر در بازگشت خود به سوی لاهور از «جلال» گذشت و در بیست و هفتم مه ۱۵۸۶ میلادی به لاهور رسید. به نظر می‌رسد که نور الله شوشتری و حکیم ابو الفتاح نیز همراه اکبر بوده و با او به لاهور بازگشته‌اند. شیخ معین، قاضی لاهور، برای ادای احترام به استقبال امپراتور آمد. او دیگر پیر و فرتوت شده بود. اکبر از سر ترحم دستور بازنشستگی او را صادر کرد و نور الله شوشتری را به جای وی منصوب کرد. نور الله با مسؤولیتی سنگین روبه‌رو شد.

ص: ۵۴۳

متصدی پیش از وی (شیخ معین)، نه تنها فرزند مولانا معین واعظ، نویسنده «معارج النبوه»^{۱۰۹۲} بود، بلکه مردی بسیار باتقوا و رؤوف بود. ملّا بدایونی می‌گوید:

«شیخ معین، فرشته‌ای در چهره یک انسان بود. او برای مدتی از طرف خلیفه وقت به عنوان قاضی لاهور منصوب شد. می‌گویند هیچ‌گاه برای قضیه‌ای حکم صادر نکرد و هرگاه شاکی و مدعی به وی اصرار می‌کرد که حکمی را بر دعوای او صادر کند، با پافشاری زیاد و اظهار تأسف و ادعای عدم شایستگی‌اش، می‌گفت: برای رضای خدا، مسأله را میان خودتان مصالحه کنید، تا من مسؤول نباشم و در پیشگاه خدا نادم یا شرمگین نشوم. او همچنین می‌گفت: «شما هر دو می‌دانید که واقعیت این نزاع چیست. و بدبختی مال من است که هیچ نمی‌دانم و باید میان شما دو تن که همه چیز را درباره نزاع خود می‌دانید، قضاوت کنم. بنابراین باعث نشوید که من در دادگاه الهی شرمگین شوم.» اگر زنی به خاطر غایب شدن شوهرش، تقاضای طلاق می‌کرد، او وسایل زندگی زن را در حد توان خود فراهم می‌ساخت و می‌گفت: «این پول را بگیر و برای زندگیت خرج کن و در انتظار بازگشت همسرت بمان و از او جدا نشو.»^{۱۰۹۳} او کمک هزینه خود را به کاتبانی اختصاص می‌داد که آنها را برای استنساخ کتابهای ارزشمند، استخدام می‌کرد و عادت داشت که کتابهای استنساخ شده را با نسخه اصلی آنها مقابله کند و سپس آنها را صحافی می‌کرد و به طلاب هدیه می‌داد؛ این، اشتغال

^{۱۰۹۱} (۱) - اکبرنامه، ج ۳، ص ۴۷۷؛ VeB (، ج ۳، ص ۷۱۸-۷۱۹.

^{۱۰۹۲} (۱) - یک سیره معتبر درباره پیامبر اکرم (ص).

^{۱۰۹۳} (۲) - میرزا محمد علی، نجوم السماء (لکنهو، ۱۳۰۳ ق.)، ص ۱۵.

اصلی او در سراسر زندگیش بود و حدس زده می‌شود که او هزاران نسخه از این‌گونه کتابها را میان مردم توزیع کرده باشد.

منابع شیعه، حاکی است که نور الله، پیش از آن‌که بر منصب «قاضی القضاة» بنشیند به اکبر گفته بود که می‌تواند مسائل دینی را بر اساس منابع اصلی آنها ارزیابی و بررسی کند و در نتیجه، ناچار نیست که همواره، از یکی از مذاهب فقهی پیروی کند. با وجود این، در اجتهاد خود از حدود فقه سنتی فراتر نخواهد رفت و بر اساس یکی از مذاهب چهارگانه سنی، یعنی شافعی، حنفی، حنبلی یا مالکی، فتوا خواهد داد! قاضی نور الله

ص: ۵۴۴

تقیه نمی‌کرد بلکه همچون فتح الله شیرازی و حکیم ابو الفتح، به مذهب شیعه عمل می‌کرد. به هرحال، آگاهی و دانش او از فقه و حدیث اهل سنت بی‌نظیر بود و اکبر، علی‌رغم شیعه بودنش، به خاطر تواناییها و صلاحیتهايش او را به این سمت منصوب کرد. امپراتور بر این اعتقاد بود که قاضی نور الله، قضاوتی ایده‌آل دارد و در چارچوب فقه مذاهب چهارگانه، امور مردم را سروسامان می‌بخشد. محدودیتهای فقه حنفی قبلاً به وسیله بدایونی برای اکبر ثابت شده بود و گفته بود که اگر یک قاضی مالکی حکم کند که ازدواج موقت جایز است، باید آن را حتی درباره شافعیها و حنفیها مجاز شمرد. در دستور العملی که قبلاً اکبر به قاسم بیگ تبریزی داده بود پیشنهاد کرده بود که برای حفظ مصالح عمومی، قانون موجود در زمینه شواهد و مدارک، نادیده گرفته شود؛ ولی او نتوانست آنها را تغییر دهد. قاضی نور الله به دلیل آگاهی گسترده‌ای که به فقه مذاهب چهارگانه و اختلاف آنها با یکدیگر داشت، می‌توانست احکامی را که بیشتر به سود مردم و همچنین نزدیکتر به مذهب جعفری اثناعشری بود، برگزیند. فتاوی قاضی، به طور غیرمستقیم علمای سنی را تحت تأثیر برتری فقه جعفری قرار داد. بدایونی با وجود این که یک سنی متعصب و دشمن سرسخت سیاستهای اکبر بود، تعیین یک قاضی شیعی را هتک مقدسات نمی‌دانست و موفقیت سید نور الله در امر قضاوت را به گرمی می‌ستود.

وی می‌گوید: «در واقع، او قدرت مفتیان گستاخ و مغرور و محتسبان فریبکار و نیرنگ باز لاهور را کاهش داده است. او کسی است که جرأت کرد به معلم فرشتگان درسهایی بدهد؛ فرمان راند و راه دزدی و رشوه را بست و به همان دقت که هسته میوه درون پوسته‌اش جای می‌گیرد، آنها را در محدوده‌های مناسب متوقف کرد و چنان نظم و نظامی پدید آورد که بالاتر از آن متصور نیست.» همچنین درباره علم و تقوای قاضی نور الله می‌گوید: «گرچه او مذهب شیعه دارد، ولی در انصاف، عدالت، تقوا، تواضع، عفت و پاکدامنی و تمام ویژگیهایی که انسانهای شریف دارند، ممتاز است و به خاطر دانش، سخاوت و ملایمت و ذکاوتش مشهور است. او نویسنده چند اثر ارزشمند است و شرح مفصلی بر «تفسیر بی‌نقطه»^{۱۰۹۴} شیخ فیضی دارد که بسیار ارزشمند است.

ص: ۵۴۵

او در شعر نیز قریحه‌ای سرشار دارد و قصاید و اشعار چندی سروده است^{۱۰۹۵}.

^{۱۰۹۴} (۱) - سواطع الالهام، تکمیل از فایزی (۱۰۰۲ ق. / ۱۵۹۵ م.).

^{۱۰۹۵} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۳۷؛ هیگ، ص ۱۹۳-۱۹۴.

اکبر، قاضی نور الله را مأمور کرد تا در هر منازعه پیچیده‌ای تحقیق کند. قاضی علی‌رغم بغرنج بودن آن مسائل، با موفقیت از عهده آنها برآمد. در پایان سال ۱۵۸۶ میلادی، کشمیر به امپراتوری مغول ملحق شد. نظام مالیاتی مغول در آن سرزمین به اجرا درآمد و سوء اداره و حیف و میل، مانع اصلاحات اکبر شد. در ژوئیه سال ۱۵۹۱، قاضی نور الله شوشتری و قاضی علی، مأمور شدند که به تحقیق درباره اوضاع و ارائه گزارشی در این زمینه بپردازند. در پایان ژوئیه سال ۱۵۹۲ میلادی، قاضی نور الله شوشتری بازگشت و گزارش داد که دیوان مالیات در «سرینگر» موجب نارضایتی و آشوب در این منطقه شده است. اقدامات فوری بر ضد سران اغتشاش اتخاذ گردید، ولی قاضی علی که در کشمیر مانده بود، به قتل رسید^{۱۰۹۶}. در سرینگر، بسیاری از شیعیان کشمیری همچون ملا محمد امین، هوادار قاضی شدند و کارهای او را به مردم شناساندند.

ابعاد بیداری شیعیان

آثار قاضی نور الله شوشتری، عصر بیداری را در میان شیعیان پدید آورد. او پیش از آمدن به هند تعداد قابل ملاحظه‌ای کتاب نوشته بود، ولی آثاری که در آن سرزمین ارائه داد به شیعیان کمک نمود تا نقش برجسته خود در اسلام را، اظهار کنند. در میان آثار او «مصائب النواصب» و «الصورم المهرقه» به عربی و «مجالس المؤمنین» به فارسی، شاخص بودند. او «مصائب النواصب» را در ردّ کتاب «النواقض فی الرد علی الروافض»، نوشته میرزا مخدوم شریفی، معروف به معین الدین بن شمس الدین محمد بن میر سید شریف حسینی نوشت. میرزا که به عنوان نخست‌وزیر شاه اسماعیل دوم صفوی در سال ۹۸۵ قمری (۱۵۷۷-۱۵۷۸ م.) تعیین شده بود، شاه را به عقاید سنی متمایل کرد اما پس از سقوط شاه، به کشور ترکیه گریخت و مدتی در بغداد قاضی بود و در مدارس مشهور

ص: ۵۴۶

علوم دینی آن‌جا به تدریس پرداخت. سپس به قسطنطنیه رفت و مدتی نیز در آن‌جا به عنوان قاضی فعالیت کرد و از آن‌جا به مکه عزیمت کرد و در سال ۹۹۵ قمری (۱۵۸۷ م.) از دنیا رفت. میرزا در سال ۹۸۷ قمری (۱۵۸۰ م.) کتاب «النواقض» را در بغداد نوشت و آن را به سلطان عثمانی، مراد سوم (۹۸۲-۱۰۰۳ ق.) / (۱۵۷۴-۱۵۹۵ م.) اهدا کرد.

وی در مقدمه، سه فصل و خاتمه کتاب و ملحقات آن، بی‌رحمانه مذهب شیعه را مورد حمله قرار داده است. نسخه‌هایی از کتاب وی به هند رسید و طبیعتاً خشم فراوانی را برانگیخت. بزرگان و طلبان متعصب سنی که این کتابها را به دست آوردند با نیروی تازه‌ای، به دشمنی با جامعه تشیع هند پرداختند. نور الله شوشتری که تنها دو سال قبل از آن به هند آمده بود، ردّی بر آثار مخدوم شریفی نوشت. نوشتن این کتاب، هفده روز به طول انجامید و در رجب سال ۹۹۵ قمری (ژوئن ۱۵۸۷ م.) به پایان رسید. پدر ابو الفضل، شیخ مبارک نگوری که تمامی آثار مخدوم شریفی و از جمله «نواقض» را خوانده بود، از دیدن این جوابیه به قدری صبر خود را از دست داد که نتوانست تا تهیه شدن یک نسخه مناسب از آن

صبر کند. او هر روز نسخه‌های دستنویس قاضی نور الله را تحویل می‌گرفت و آن را به کاتب خود می‌داد تا از روی آن نسخه‌برداری کند.^{۱۰۹۷}

به نظر می‌رسد زمانی که قاضی، برای دیداری به کشمیر رفته بود، پانویس این کتاب در شکل نهایی آن آماده نبوده است. ملا محمد امین یکی از شیعیان بلندپایه، از قاضی می‌خواهد که نسخه‌ای از آن را به او بدهد، ولی قاضی نور الله به او می‌گوید که هنوز نسخه نهایی از این کتاب تهیه نشده است. در آن زمان مناظرات شیعه و سنی در کشمیر در اوج خود بود و ملا محمد امین سخت به کتاب «مصابب النواصب»^{۱۰۹۸} نیاز داشت. پس از بازگشت قاضی نور الله به لاهور، ملا محمد، بارها به وی نامه نوشت و مصرانه از او خواست که نسخه‌ای از آن کتاب را برایش ارسال کند و قاضی نور الله تکرار

ص: ۵۴۷

می‌کرد که نسخه پانویس شده، هنوز آماده نیست. ملا امین در یک نامه ناامیدانه نوشت که ملا احمد بیگ کاملی، یکی از رجال متنفذ در کشمیر، مناظره بسیار مهمی را در آن جا آغاز کرده است. در نتیجه اگر وی سریعاً همان دست‌نوشته جوابیه خود بر «نواقض» را برایش نفرستد، فردای قیامت در پیشگاه جدش، حضرت علی (ع) از او شکایت خواهد کرد. در این هنگام دیگر پانویس آماده شده بود و قاضی توانست به درخواست ملا امین پاسخ مثبت دهد.^{۱۰۹۹} به نظر می‌رسد که سلاح اصلی در دست ملای سنی علیه مذهب شیعه، «نواقض» بوده است و «مصابب النواصب» نوشته قاضی برای ملا امین سلاح اصلی بود تا بتواند دیدگاههای تشیع را اظهار کند.

کتاب «مصابب النواصب» قاضی نور الله، نخستین ردّیه‌ای بود که در هند به اتهامات سنیان بر شیعه، نوشته می‌شد. پیش از آن، مخدوم الملک، ملا عبد الله سلطان‌پوری کتاب «منهاج الدین و معراج المسلمین» را در ردّ عقاید شیعه نوشته بود.

نسخه‌هایی از «الصواعق المحرقة فی الرد علی الرافض و الزندقه» نوشته ابن حجر هیثمی نیز به هند رسیده بود. بنابراین، مجادلات شیعه و سنی به وسیله قاضی نور الله آغاز نشده بود. آثار او جنبه دفاعی داشت و به شیعیان کمک می‌کرد که در اعتقاد خویش راسخ بمانند.

^{۱۰۹۷} (۱) - نامه قاضی نور الله به میر یوسف اکبرآبادی؛ مراسله آنان به صورت یک کتاب گردآوری شده است. نسخه‌های خطی این کتاب در کتابخانه آصفیه (بخش آرشیو) و در موزه سالار جنگ در حیدرآباد موجود است. نامه‌های مهم در مقدمه کتاب الصوارم المهرقه قاضی نور الله شوشتری، تجدید چاپ شده است. مقدمه آن به وسیله جلال الدین حسینی نوشته شده است. (تهران، بدون تاریخ)، ص ص ف-فا.

^{۱۰۹۸} (*) نام اصلی این کتاب «مثالب النواصب» است و لیکن به مصائب النواصب شهرت یافته است. ر.ک: الذریعه ج ۱۹ / ۷۶.

«ویراستار».

^{۱۰۹۹} (۱) - همان مدرک، ص ص آز-آه.

به نظر می‌رسد که قاضی نور الله شوشتری، در سال ۹۹۰ قمری (۱۵۸۲ م.) نوشتن کتاب «مجالس المؤمنین» را آغاز کرده باشد، ولی مطمئناً این کار را به طور جدی در رجب ۹۹۸ قمری (آوریل ۱۵۸۹ م.) آغاز کرد و در بیست و سوم ذیقعد ۱۰۱۰ قمری (چهاردهم آوریل ۱۶۰۲ م.) به پایان رسانید.^{۱۱۰۰}

این کتاب، مشتمل بر یک مقدمه و دوازده فصل؛ به ترتیب زیر است:

پیشگفتار: معرفی شیعه اثناعشری

فصل ۱- مراکز اجتماع شیعه

فصل ۲- قبایل و خاندانهای شیعی

ص: ۵۴۸

فصل ۳- تعریف واژه «صحابه»، زندگینامه بزرگان بنی هاشم و صحابه بزرگ پیامبر (ص) که شیعیان امام علی (ع) بوده‌اند.

فصل ۴- تابعین شیعه

فصل ۵- شیعیانی که تابع تابعین بودند و در علوم مختلف کلام، تفسیر و حدیث متخصص بوده‌اند و نیز فقهای برجسته، مجتهدان، قاریان، نحویین و لغویین آنها

فصل ۶- صوفیان شیعه

فصل ۷- فلاسفه شیعه

فصل ۸- پادشاهان شیعه

فصل ۹- اشراف و امرای شیعه

فصل ۱۰- وزرا و دبیران شیعه

فصل ۱۱- شعرای عرب زبان شیعه

فصل ۱۲- شعرای فارسی زبان شیعه

بنابه گفته قاضی، موضوع کتاب، بحث درباره شیعیانی بود که حضرت علی (ع) را خلیفه بلافصل پیامبر (ص) می‌دانستند. بنابراین، تنها اختصاص به شیعه اثناعشری نداشته است. قاضی در تعریف مکتب شیعه می‌نویسد: «شریعت اسلام که به

^{۱۱۰۰} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۴.

وسيله رسول اکرم (ص) بیان شده، ناسخ احکام شرایع پیشین است. کسانی که این عقیده را دارند، مسلمان شناخته می‌شوند. مسلمانان، پس از این، در زمینه شناخت دنیا و آخرت (مبدء و منتهای عالم)، به دو دسته تقسیم شدند: کسانی که با تکیه بر عقل به تجزیه و تحلیل حقایق پرداختند، «متکلمین» نامیده شدند و کسانی که از راه زهد، ریاضت و تهذیب نفس به این آگاهی‌ها رسیده‌اند به نام «صوفی» مشهور گشتند.

مسلمانان به دو دسته اثناعشری و سنی تقسیم می‌شوند. سنیان نیز به دو گروه «اشعری» و «ماتریدی» تقسیم شدند. گروه مشخصی از متکلمان سنی نیز به عنوان «معتزله» شناخته می‌شوند. بقیه مسلمانان، شیعیان هستند که گرچه قبلاً به چند گروه تقسیم می‌شدند، ولی اینک یک گروه را تشکیل می‌دهند. عقیده شیعه بر آن است که پس از رحلت پیامبر (ص) جانشین راستین او، حضرت علی (ع) است. در حالی که سنیان، ابو بکر را به عنوان اولین جانشین پیامبر (ص) می‌شناسند. شیعیان اثناعشری به

ص: ۵۴۹

امامت دوازده امام اعتقاد دارند. قاضی اظهار می‌دارد که سرآغاز این تفرقه، آن‌جا بود که عمر با آوردن قلم و کاغذ نزد پیامبر (ص) در بستر مرگ، مخالفت کرد.

قاضی معتقد بود که بسیاری از سران صوفیه، عملاً شیعه بوده‌اند و پس از پیامبران و امامان، وجود این صوفیان پاک ضمیر، تأثیر بسزایی در بقای دین در میان مسلمانان داشته است. طبق یک عقیده، برخی از برجستگان صوفیها از طریق فرشتگان الهام دریافت می‌کرده‌اند و آنان از حالت بشر معمولی به حالتی معنوی شبیه آنچه فرشتگان از آن برخوردارند، ارتقا می‌یافته‌اند. آنها به نام «عرفا» و «حکما» نیز خوانده می‌شوند.

در حقیقت، تضادی میان عارف و حکیم وجود ندارد، چنان‌که این مطلب از نتیجه‌ای که از بحثهای طولانی میان عارف بزرگ شیخ ابو سعید ابو الخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق. / ۹۶۷ - ۱۰۴۸ م.) و فیلسوف، شیخ ابو علی سینا (۳۷۰ - ۴۲۸ ق. / ۹۸۰ - ۱۰۳۷ م.) به دست آمد، دانسته می‌شود. شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت: «آنچه را که او (ابن سینا) می‌داند، من می‌بینم» و ابو علی سینا گفت: «هرچه که او (ابو الخیر) می‌بیند، من می‌دانم»^{۱۱۰}.

قاضی مدعی است که این سخنان، نمایانگر آن است که اختلافات، منحصر در راه و روش رسیدن به علم الهی است. قاضی در ادامه می‌افزاید: دانشمند عالیقدر، حیدر بن علی آملی، نویسنده «جامع الانوار»، شیعه امامیه را از لحاظ رتبه، به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه اول، مؤمنین معمولی و گروه دوم، «مؤمنین خاص و خالص» هستند که شیعه یا صوفی خوانده می‌شوند. از نظر حیدر آملی، شیعیان و صوفیها یکسان هستند و به یک گروه نسبت داده می‌شوند. هر دو گروه، حافظ ظاهر و باطن شریعت خاتم المرسلین هستند، اما کسی حاضر نبود بپذیرد که صوفی می‌تواند شیعه باشد، زیرا صوفیان، پیرو احکام درونی و بیرونی مکتب سنی بودند. حیدر آملی می‌گفت:

^{۱۱۰} (۱) - همان مدرک، ص ۲۵۵ - ۲۵۸.

صوفیان نیز مانند شیعیان به مذاهب مختلف تقسیم می‌شوند، ولی صوفیان واقعی، حافظان اسرار پیامبر (ص) و ائمه طاهرین - علیهم السلام - هستند و بنابراین فرقی با شیعیان اثناعشری ندارند. قاضی در شرح گفتار حیدر آملی می‌نویسد، بنابه گفته او

ص: ۵۵۰

صوفیان نقشبندی (پیروان بهاء الدین نقشبندی، ۷۹۱ ق. / ۱۳۸۹ م.) یگانه گروه سنی به وجود آمده در آن مجموعه هستند. در نتیجه، آنان ابو بکر را سرسلسله خود می‌دانند تا سنیان را گمراه کنند و سوءظن آنان را از بین ببرند.

قاضی ادامه می‌دهد: علاوه بر این، سید محمد نوربخش و میر سید علی همدانی ثابت کردند که همه فرقه‌های صوفیه از امام علی (ع) سرچشمه گرفته‌اند و از این گذشته، صوفیان برجسته، خود، این ادعا را طرح کرده‌اند که آیین تصوف، از مذهب فقهی خاصی پیروی نمی‌کند. آنها همچنین مدعی‌اند که پیرو جامعترین مکتب فقهی هستند و این سخنان مؤید این بود که آنها نمی‌خواهند خود را به یکی از مکاتب سنی وابسته کنند. بنابه گفته سران تصوف، آنان که مذهب خود را اعلام کرده‌اند، مورد اذیت و مؤاخذه قرار گرفته‌اند. بدین جهت، آنها نمی‌توانند آشکارا خود را شیعه بخوانند و «تقیّه» می‌کنند. ادعای آنان در پیروی از جامعترین مکتب فقهی نیز دلالت می‌کند که آنها شیعه بوده‌اند، زیرا فقط مکتب شیعه است که جامعترین مکتب فقهی را داراست.

قاضی نور الله، معتقد بود که رهبران شیعی، در محکوم کردن حسن بصری به عنوان یک صوفی دروغین، متفق نبوده‌اند. در حقیقت، برخی از آنان، چون رضی الدین علی بن طاووس، به او احترام فراوان می‌گذاشتند. ولی خود قاضی، اهمیت زیادی برای او قائل نبود. او کمیل بن زیاد نخعی، یکی از یاران مخلص امام علی (ع) را در فهرست بزرگان صوفی قرار می‌دهد. قاضی می‌گوید: کمیل، یک موحد کامل و حافظ اسرار روحانی امام علی (ع) بوده است. حضرت علی (ع) وقتی می‌خواست مطالب بلند عرفانی را بازگو کند، آنها را به کمیل می‌گفت^{۱۱۰۲}.

یادداشتهای قاضی در زمینه شرح زندگی صوفیان متقدم، نشان‌دهنده ارتباط آنها با اهل بیت - علیهم السلام - و فدائیان آنان است. بنابه گفته وی، «پهلول بن عمرو» که بارها در حالت «جذبه عرفانی» دیده شده، یکی از فدائیان بزرگ امام جعفر صادق (ع) بود. او پیوسته در مناظرات خویش با ابو حنیفه، مؤسس مذهب فقهی حنفی، از امام صادق (ع)

ص: ۵۵۱

دفاع می‌کرد. به عنوان نمونه، یک بار شنید که ابو حنیفه به یارانش می‌گوید: با سه نظریه از امام صادق (ع) موافق نیستیم: نخست این که شیطان با آتش جهنم عذاب می‌شود.

دوم این که خدا دیده نمی‌شود. سوم این که انسان مسؤول اعمال خویش است.

^{۱۱۰۲} (۱) - همان مدرک، ص ۲۵۹.

ابو حنیفه برای مخالفت خود، این‌گونه استدلال کرد: نخست، شیطان از آتش است، پس چگونه می‌تواند به وسیله آن مجازات شود؟ دوم، هرچه وجود دارد، دیده می‌شود، پس خدا قابل رؤیت است. سوّم، قوانین شریعت با توجیه واگذاری مسؤولیت اصلی اعمال بشر به گردن وی، مغایرت دارد.

انتقادهای ابو حنیفه، بهلول را آزرده ساخت. او خشت خامی را برداشت و آن را بر پیشانی ابو حنیفه کوبید. یاران ابو حنیفه او را گرفتند و نزد خلیفه بردند. ابو حنیفه به خلیفه شکایت برد. بهلول نخست از ابو حنیفه خواست تا درد خود را نشان دهد. ابو حنیفه پرسید: مگر درد را می‌توان دید؟ بهلول از این سخن ابو حنیفه استفاده کرده و هر سه اشکال او را پاسخ داد و گفت: پس چرا ابو حنیفه بر امام صادق (ع) اعتراض می‌کند که خدا را نمی‌توان دید؟! و ثانیاً: خاک چگونه می‌تواند بدن او را به درد آورد، در حالی‌که بدن انسان نیز از خاک است. آیا ابو حنیفه نگفت که شیطان با آتش دوزخ نمی‌سوزد، زیرا خود از آتش آفریده شده است؟! و ثالثاً: اگر انسان، مسؤول اعمال خویش نیست، پس چرا من (بهلول) را نزد خلیفه آورده‌اند؟ ابو حنیفه نتوانست در برابر دادگاه پاسخی بگوید و جلسه را ترک کرد^{۱۱۰۳}. این داستان به صوفیان دیگری نیز نسبت داده شده است اما ظاهراً از بهلول سرچشمه گرفته است.

قاضی، شرح می‌دهد که صوفی نامدار «بشر بن حارث» (متولد ۲۲۷ ق. / ۸۴۱ م.) زندگی اشرافی و مرفّه خود را تحت تأثیر امام موسی کاظم (ع) رها کرد؛^{۱۱۰۴} ولی او با این عقیده مخالف است که ابو یزید، از یاران امام صادق (ع) بوده است. وی می‌گوید: از آن‌جا که ابو یزید در سال ۲۶۱ قمری (۸۷۴ م.) درگذشته است و امام (ع) در سال ۱۴۸ قمری (۷۶۵ م.) وفات نموده است، بنابراین، داستان او از نظر تاریخی

ص: ۵۵۲

نمی‌تواند درست باشد. او اظهار می‌دارد که وی بایستی از محضر امام رضا (ع)، نواده امام جعفر صادق (ع)، استفاده کرده باشد. بعدها مستنسخان، فقط نام اخیر را آورده‌اند. این فرض که، اخلاص و علاقه او به مذهب فقهی جعفری، علمای بعدی را بر آن داشته تا او را از یاران امام صادق (ع) بخوانند، نیز محتمل است^{۱۱۰۵}.

نوشته‌های قاضی درباره زندگینامه شقیق بلخی (متولد ۱۹۴ ق. / ۸۱۰ م.)، ابراهیم بن ادهم (متولد ۱۶۱ ق. / ۷۷۸ م.)، شیخ معروف کرخی (متولد ۲۰۰ ق. / ۸۱۶ م.) و شاگرد او «سری سقطی»، نشان می‌دهد که آنان نیز مستقیماً از تعالیم جانشینان حضرت علی (ع) استفاده کرده‌اند. با توجه به اخلاص و ارادت صوفیان نسلهای بعد به اهل بیت (ع) به عنوان یک معیار و سبیل، صوفیان مشهور نیز از نظر قاضی شیعه شمرده می‌شوند: جنید بغدادی (متولد ۲۹۸ ق. / ۹۱۰ م.)، برادرزاده سری سقطی، شبلی (از یاران جنید بغدادی)، سهل بن عبد الله تستری، حسین بن منصور حلاج (متولد ۳۰۹ ق. / ۹۲۲ م.)، شیخ احمد جامی ژنده‌پیل (متولد ۵۳۶ ق. / ۱۱۴۱ م.)، شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی (متولد ۷۳۵ ق. / ۱۳۳۴ م.)، جانشین او شیخ صدر الدین قاسم انوار (متولد ۸۳۷ ق. / ۱۴۳۴ م.)، قطب الدین حیدر تونی، حیدر بن علی آملی، سید مرتضی (متولد ۶۳۲ ق. / ۱۲۳۵ م.)، شیخ امیر بن امیر بصری، شیخ محی الدین بن عربی (متولد ۶۳۸ ق. /

^{۱۱۰۳} (۱) - همان مدرک، ص ص ۲۶۰ - ۲۶۲.

^{۱۱۰۴} (۲) - همان مدرک، ص ۲۶۰.

^{۱۱۰۵} (۱) - همان مدرک، ص ص ۲۶۳ - ۲۶۴.

۱۲۴۰ م.)، صدر الدین قونوی (متولد ۶۷۲ ق. / ۱۲۷۳ م.)، عبد الرزاق کاشی (متولد ۷۳۰ ق. / ۱۳۲۹ م.)، شیخ شهاب الدین سهروردی (متولد ۶۳۲ ق. / ۱۲۳۴ م.)، شیخ نجم الدین کبری (متولد ۶۱۸ ق. / ۱۲۲۱ م.)، سعد الدین حماوی (متولد ۶۲۰ ق. / ۱۲۲۳ م.)، مجد الدین سنایی غزنوی (متولد ۵۲۵ ق. / ۱۳۳۱ م.)، شیخ فرید الدین عطار (متولد ۶۱۷ ق. / ۱۲۲۰ م.)، جلال الدین رومی (متولد ۶۷۲ ق. / ۱۲۷۳ م.)، حافظ شیرازی (متولد ۷۹۲ ق. / ۱۲۷۳ م.)، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی (متولد ۶۹۱ ق. / ۱۲۹۲ م.)، شیخ اوحد الدین کرمانی (متولد ۶۹۲ ق. / ۱۲۹۲ م.)، شیخ نور الدین آذری (متولد ۸۶۶ ق. / ۱۴۶۲ م.)، رضی الدین لاله (متولد ۶۶۹ ق. / ۱۲۷۱ م.)، شیخ علاء الدوله سمنانی

ص: ۵۵۳

(متولد ۷۳۶ ق. / ۱۳۳۶ م.)، میر سید علی همدانی (متولد ۷۸۶ ق. / ۱۳۸۵ م.)، سید محمد نوربخش (متولد ۸۸۹ ق. / ۱۴۸۴ م.)، فرزندش سید قاسم فیض‌بخشی (متولد ۹۸۱ ق. / ۱۵۷۴ م.)، شمس الدین محمد ختّانی، نوربخشی، حاج محمد خبوشانی، جانشین میر سید علی همدانی خبوشانی، شاگرد خبوشانی شیخ فضل الله مشهدی، شیخ حسین خوارزمی^{۱۱۰۶}.

حکمایی که قاضی یادداشتهایی درباره شرح زندگی آنان، در مجلس هفتم آورده است عبارتند از:

فارابی (متولد ۳۳۹ ق. / ۹۵۰ م.)، ابن سینا (متولد ۴۲۸ ق. / ۱۰۳۷ م.)، ابو علی مسکویه (متولد ۴۲۱ ق. / ۱۰۳۰ م.)، محاریب قمی غزالی طوسی (متولد ۵۰۵ ق. / ۱۱۱۱ م.)، خواجه نصیر الدین طوسی (متولد ۶۷۲ ق. / ۱۲۷۴ م.)، مفید الدین میثم بحرانی، قطب الدین رازی، شمس الدین محمد آملی، علی کاشی، علی جوزجانی، شریف جوزجانی، امیر صدر الدین محمد، میر غیاث الدین شیرازی و شاه طاهر^{۱۱۰۷}.

قاضی می‌گوید: صوفیان، حکیمان و دانشمندان دیگری که نام آنان را ذکر کرده است، همه تقیه می‌کرده‌اند؛ زیرا حاکمان سنی در دوران سلطنت خود، فشارها و بی‌رحمیهای غیرقابل تحملی را بر ضد شیعیان اعمال می‌کردند. این حاکمان، حتی به کافرانی که به نبوت پیامبر (ص) ایمان نداشتند، اجازه داده بودند تا در امنیت زندگی کنند ولی اگر یک شیعه، «علی ولی الله» می‌گفت، او را به رافضی بودن متهم می‌کردند و یا می‌کشتند و یا زنده در آتش می‌سوزاندند^{۱۱۰۸}.

قاضی در مقابل این سؤال که اگر فرید الدین عطار، شیعه است، پس چرا در کتاب خود جملات فراوانی را در تقدیر از سه خلیفه دیگر پیامبر (ص) می‌نگارد؟ می‌گوید: او از تعقیب و آزار سنیان وحشت داشت. اگر یک نویسنده و یا شاعر، سه خلیفه اول را هم ستوده باشد و هم نکوهش کرده باشد، منطقاً یک شیعه شمرده می‌شود، زیرا که به عنوان یک شیعه آنها را نکوهش کرده و به خاطر تقیه، آنها را ستوده است.

ص: ۵۵۴

^{۱۱۰۶} (۱) - همان مدرک، ص ۲۶۶ - ۳۲۹.

^{۱۱۰۷} (۲) - همان مدرک، ص ۳۲۹ - ۳۵۳.

^{۱۱۰۸} (۳) - همان مدرک، ص ۲۸۲.

سنیان در سایه حمایت شاهان هم مذهب خود، همواره آزادانه از خلفای سه گانه ستایش می کردند. آنها نیازی به ناسزا گفتن به ایشان نداشتند. تنها شیعیان بودند که آنها را محکوم می کردند. گاه شیعیان خردمند، آنها را با چنان الفاظ معمای استهزا می کردند که سنیها می پنداشتند که ایشان را می ستایند؛ مثلاً، اشعار عطار در «منطق الطیر»، در شرح اضطراب ابو بکر در غاری که او و پیامبر (ص) به هنگام هجرت از مکه به مدینه بدان پناه برده بودند، از سوی سنیها به عنوان ستایش و از طرف شیعیان به عنوان سرزنش ابو بکر تلقی می شود.

با وجود این مطالب، قاضی نور الله شوشتری، تصوف را به طور مطلق تایید نمی کرد. او فریبکاران و دغلبازان صوفی را که از حقیقت به دور بوده و تصوف را به عنوان ابزاری برای رسیدن به منافع دنیوی خود به کار گرفتند شدیداً مورد انتقاد قرار می دهد. بنابراین، قاضی، صوفیانی را که بعد از آموختن رمل و اسطرلاب و ستاره شناسی، اظهار کرامت نموده و حوادث آینده را پیشگویی می کنند، شدیداً محکوم می نماید. به عقیده او، صوفیانی که به حضرت علی (ع) و فرزندان او اخلاص و سرسپردگی ندارند هیچ کرامت راستینی را نمی توانند ارائه نمایند. او مدعی است، کراماتی را که به وسیله کسانی که خرقة صوفی می پوشند به نمایش گذاشته می شود باید جادوی سیاه شمرد. کتابهای بعدی شیعه، مانند رساله «اثنا عشریة فی الرد علی الصوفیة»، نوشته محمد بن حسن حرّ عاملی، (متولد ۱۰۹۹ ق. / ۱۶۸۸ م.)، اساساً برای نکوهش و نفی اعمال و عقاید صوفیان دغلباز نوشته شده است. در این مقوله، او عقایدی «همچون نفوذ خدا در جهان» و اظهار کرامات و ترک فرایض مذهبی و ستیز علیه شیعه را مورد نقد و بررسی قرار می دهد. این نکوهشها، با احترام قاضی نسبت به صوفیان برجسته منافاتی ندارد^{۱۱۰۹}.

از قاضی خواسته شد تا توضیح دهد که چگونه نوشته های غزالی و سنیهای همانند وی، که او درواقع آنها را شیعه می نامید، می تواند در بحثهای جدلی علیه سنیها مورد استفاده قرار گیرند؟

ص: ۵۵۵

او در پاسخ نوشت: کتابهایی که غزالی و دیگر نویسندگان شیعی - چه قبل تغییر از مذهب آنها به تشیع و چه بعداً و در شرایط تقیه - هدفشان اظهار عقاید و اصول سنی بوده. این کتابها نه عقاید شیعی را ارائه کرده اند و نه عقاید سنی را مورد انتقاد قرار داده اند. در نتیجه، هم الآن و هم در آینده، برای رد دیدگاههای اهل سنت مورد استفاده شیعیان قرار می گیرند.

علمای شیعه در قرن نوزدهم و بیستم، تحسین قاضی از صوفیان و عقاید ایشان را توجیه کرده اند. برخی از آنان او را «شیعه تراش» می دانند، ولی قاضی راه جدیدی برای بقای شیعه در هند ترسیم کرده بود. وی استدلال می کرد که قرآن و پیامبر (ص)، تقیه را مجاز می شمارند، ولی باید تنها در موارد اضطراری به کار برده شود. او مدعی بود که در دوران سلطنت اکبر شاه در هند، تقیه ضرورتی نداشت، لذا، شیعیان نباید در اظهار هویت خود، درنگ و تأمل نمایند، آنان همچنین باید با همه فداییان اهل بیت (ع) رفتاری دوستانه داشته باشند و آنان را شیعه بدانند. برای او، این بهترین راه زندگی صلح آمیز در میان سنیهای علاقه مند به اهل بیت (ع) است. او در نامه ای به بهاء الدین عاملی [شیخ بهائی]، دانشمند شیعه و معروف ایرانی، می نویسد:

^{۱۱۰۹} (۱) - همان مدرک، ص ۲۵۸ - ۲۵۹.

پس از مسافرتهاى طولانى و تحمل رنجه‌ها و دردهاى بى‌شمار، من به پایتخت هند رسیدم. در این‌جا بخت با من یار بود و فرصتى یافت‌م که از خورشید درخشان (اکبر) بهره‌مند شوم و در سایه سلطان بزرگ (اکبر) آرام گیرم چشمان من پر از اشک شادى شد و این اشعار را سرودم [ترجمه اشعار]:

الله اکبر، در فجر صادق، چه نوری از کوه و درّه تابید و شعاع آن مرا در بر گرفت؛ من اینک می‌بینم که تاریکی شب، بازوان خود را جمع کرده و خورشید می‌تابد و اینک روشنایی روز آشکار است.

یاری خدا، موفقیت بزرگی برایم به بار آورد؛ با لطف و رحمت خدا، من از موقعیتی والا و نیز دوستی امپراتور بزرگ، برخوردار شدم. نسیم طرب‌انگیز موفقیت، هر روز تندتر می‌وزد و حمایت و لطف امپراتور، هر روز بیشتر می‌شود. در حقیقت، موفقیت من، بر اثر کرم و بخشش پیامبر (ص) و ولی خدا، علی بن ابی طالب (ع)، است. مقام والا و تقرّب به امپراتور، مرا از خود غافل نساخته است. من همواره نسبت

ص: ۵۵۶

به آخرت و زندگی پس از مرگ، هوشیار بوده‌ام. در ردّ بحث و استدلالهای نواصب، از سنتهای مقدس اجداد خویش بهره گرفتم. در این شرایط، من به این نتیجه رسیده‌ام که در هند، تقیه یک آفت بزرگ است و فرزندان ما را از مذهب امامیه دور و به پذیرش مذاهب دروغین اشعری و ماتریدی وادار می‌سازد. بر اثر لطف و توجه سلطان، من ردای تقیه را از دوشهایم به دور افکندم و سپاهی از دلیل و برهان با خود برداشتم و سرگرم جنگ با علمای مخالف اهل بیت در این کشور شدم. من قانع شده بودم که بحث و مناظره مذهبی فعال با مخالفان اهل بیت، جهادی است که بهترین توشه برای جهان آخرت را فراهم می‌آورد. ابتدا کتاب «مصابئ النواصب» را نوشتم، که ردّی است بر «نواقض الروافض». استدلالهای من، نویسنده آن کتاب را رسوا و مفتضح کرد. سپس کتاب «الصوارم المهرقه» را نوشتم. به وسیله این کتاب، حملات سخت نویسنده «صواعق المحرقة» علیه شیعه، به خود او بازگشت و «صواعق» که ادعا می‌شد، درخشان و نورانی است به مثنی خاکستر مبدل گردید. خداوند متعال همچنین به من توفیق داد تا آثار دیگری ارائه دهم.^{۱۱۱۰}

تصمیم قاضی بر ترک تقیه و تألیف کتابهای جدلی، برخی از شیعیان هند را خشمگین کرد. یکی از آنان میر یوسف علی استرآبادی اکسیری در نامه‌ای به او نوشت:

من در تألیفاتم همیشه مراقب هستم که آنها باعث ضرری برای خودم یا کسانی که آنها را می‌خوانند، نشوند. کتابهای شما (قاضی) برای خودتان و برای خوانندگان آنها زیانبار است. شما تقیه را در یک کشور بیگانه آشکارا ترک نموده‌اید و یک دستور ضروری مذهب شیعه را زیر پا نهاده‌اید. شاید بدانید که در کتاب «عیون اخبار الرضا» - نوشته ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی - آمده است: وقتی کسی از امام رضا (ع) پرسید که آیا پیامبر (ص) هم تقیه می‌کرد؟ حضرت پاسخ داد: پس از نزول آیات زیر، پیامبر تقیه را ترک کرد:

«ای پیامبر! آنچه از جانب خدا به تو رسیده به مردم بگوی و گرنه رسالت خود را

^{۱۱۱۰} (۱) - نواب عنایت خان راسخ، فرزند نواب لطف الله خان صادق، بیاض، مجموعه حبیب غنی (دانشگاه اسلامی علیگره) گ ۵۹ - ۹۶a.

ایفا نکرده‌ای. خدا تو را از شر مردم نگه می‌دارد، به درستی که خداوند کافران را هدایت نمی‌کند.»^{۱۱۱}.

«این نشان می‌دهد که پیش از نزول آیه فوق، پیامبر (ص) به تقیه عمل می‌کرده است، بر این اساس، کسی که تقیه را ترک کند، روش پیامبر (ص) را زیر پا نهاده است.

نوشته‌های شما، تاکنون موجب دردسر فراوان برای یک شیعه کشمیری که کتاب مصائب النواصب را برای او فرستادید شده است^{۱۱۲}. وقتی احمد بیک این کتاب را خواند، دشمن کسی شد که آن را از او گرفته بود و ضرر بزرگی بر او وارد کرد. هیچ کس نیز برای او پادرمیانی نکرده و برای نجات وی سوگند دروغ نخورد. پس باید کتابی نوشته شود که هم مورد استفاده دوستان و هم موجب پذیرش دشمنان باشد و ترسی از تعقیب و آزار دیگران نباشد. آیا پایان کار «ملا احمد تته» را فراموش کرده‌اید^{۱۱۳}؟

نمی‌دانید که او به خاطر اعلام آشکار تشیع خود، چه بهایی پرداخت؟ نوشتن آثار مجادله‌آمیز، کاری بی‌فایده است. زیرا شیعیان حقیقت را می‌دانند و راهی برای متقاعد ساختن دشمنان وجود ندارد. صلاح نبود که ردی بر کتاب مخدوم‌زاده شریفی بنویسید.

به علاوه، کتابها باید چنان باشند که در جهان پذیرفته شوند. نوشتن مطالب تاریخی و نقلیاتی که بارها به گوش مردم رسیده است فایده‌ای ندارد.»^{۱۱۴}.

قاضی در پاسخ نوشت:

«من عمداً نام خود را در نوشته‌های مجادله‌ای خود نیاورده‌ام، زیرا آنها را برای رضای خدا نوشتم. من به دشمنانم نخواهم گفت که نویسنده این کتابها هستم، بلکه به آنها فرصت می‌دهم که خود دریابند که این کتابها نوشته دانشمندان ایران و عراق است. در نتیجه، آنها چگونه می‌توانند به من آسیب برسانند. همه شیعیان خالص و بی‌ریا، مشغول استنساخ کتابهای مجادله‌ای هستند. بنابراین، چگونه می‌شود که فقط نوشته‌های من برای تعقیب و آزار انتخاب شوند؟ پیش از این که من به این شهر بیایم،

ملا مقصود علی تبریزی^{۱۱۵}، نسخه‌ای از کتاب انوار، در ردّ برخی از نویسندگان سنی را به دست آورد و آن را نزد «ملا غیاث علی بدخشی» و دیگران خواند. کتاب من حتی به اندازه کتاب «لعلیه» شیخ علی، تند و هراس‌انگیز نیست. با

^{۱۱۱} (۱) - مائده (۵) آیه ۶۷.

^{۱۱۲} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۳۵۱.

^{۱۱۳} (۳) - همان مدرک، ص ۳۳۳.

^{۱۱۴} (۴) - مقدمه صوارم، گ ha:ja (آرشیو آندرا پرداش).

^{۱۱۵} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۱۵-۲۱۶.

وجود این، ضروری است که شما تبریزی را پند دهید. شاید بهتر باشد که خانه‌های شیعیان در «آگرا» را جستجو کنید و همه کتابهای شیعه را از آنها بیرون بکشید و آتش بزنید. وقتی که شما در خراسان بودید، میر حکیم ابو الفتح^{۱۱۱۶}، کتابی در «شرح باب حادی عشر» نوشت و نسخه‌ای از آن را برای مرحوم شیخ زین الدین، در شام فرستاد. وقتی ترکان عثمانی، این کتاب را در کتابخانه شیخ یافتند، او را کشتند. بنابراین، گذشته از اظهار همدردی برای شیخ، شما باید از ابو الفتح بخواهید که دیگر چنین کتابهایی ننویسد! شما باید به شیخ زین الدین می‌گفتید که چرا با نگاه داشتن چنین کتابی در کتابخانه‌اش زندگی خود را به خطر انداخته است؟ شما در عقیده خود که تقیه مطلقاً و بدون قید و شرط ضروری است و علمای شیعه اصلاً نباید کتابی در مناظره و جدل با مخالفان بنویسند، اشتباه می‌کنید. من معتقدم، از آن‌جا که در هند حاکمی عادل حکومت می‌کند هیچ توجیهی برای تقیه وجود ندارد. در هر حال، برای افرادی چون من که عقیده دارند شهادت ایمان را جلال و شکوه می‌بخشد، تقیه ضروری نیست. در حقیقت، تنها کسانی که در عقیده خود ثابت‌قدم نیستند و اهمّامی به تقویت آن ندارند، بایستی به تقیه متوسل گردند.»^{۱۱۱۷}.

قاضی درباره تعقیب و آزار شیعیان کشمیر، به دست احمد بیگ، می‌نویسد که شیعه مورد بحث، «ملا محمد امین» بوده است. ملا یکی از صوفیهای برجسته کشمیر بود و در میان مردم آن سامان احترام فراوانی داشت. او نیز در وفاداری به امپراتور، مشهور بود. احمد بیک نمی‌توانست ملا محمد امین را مورد تعقیب قرار دهد، زیرا مریدان ملا، حمزه بیک و محمد سلطان قزلباش در کشمیر، مقامهای والایی داشتند.

احمد بیک در مناظرات مذهبی، همچون یارانش، ملا محمد لاهوری و منهای بخاری کاملاً مبتدی بود. آنها می‌دانستند که ملا محمد امین یک شیعه است که مانند شیعیان

ص: ۵۵۹

کشمیر تقیه نمی‌کند. در نتیجه، اغلب درباره امامت با وی گفتگو می‌کردند. در طی دیدار قاضی از کشمیر، ملا محمد امین از دوستان وی شده بود. از این‌رو کتاب «مصائب النواصب» را برای وی فرستاده بود.

قاضی در انتقاد از نظر میر یوسف که همه کتابها باید مورد پذیرش دوست و دشمن باشد، نوشت که:

این نظر درباره اکثر کتابهای شیعه و سنی بی‌معناست، زیرا مورد قبول طرف مقابل نیست؛ مخصوصاً کتابهای مربوط به امامت، که حاوی مباحث جدالی است، در نتیجه، کتاب «لعنیه» شیخ علی، مورد تکذیب اهل سنت قرار گرفت و «نواقض» میرزا مخدوم شریفی نیز از سوی شیعیان ردّ شد. در میان همه آثار شیعی، «تجدید»^{۱۱۱۸} خواجه نصیر الدین طوسی، بیشتر مورد نفرت سنیان بود. آنها آن را شوم می‌دانستند و هیچ‌گاه آن را موضوع درس و بحث قرار ندادند. قاضی می‌پرسد: آیا این به معنای آن است که خواجه نصیر الدین نمی‌دانست که قانون تألیف و بحث درباره امامت و انتقاد از سه خلیفه اول، چیست؟ شاید خواجه برای روش صحیح عمل، در واقع نیازمند نصیحت «یوسف» بود؟! به طور خلاصه، همه تألیفاتی که از اساس، حیات و شأنی برخوردار بودند، معمولاً مورد پذیرش بودند، گرچه به دلایل مختلف

^{۱۱۱۶} (۲) - همان مدرک، ص ۲۱۸ - ۲۱۹.

^{۱۱۱۷} (۳) - مقدمه صوارم، ص ص za, wa, ha (آرشیو آندراپرادش).

^{۱۱۱۸} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۱۲۲.

ممکن بود برای برخی از مردم، ناخوشایند باشند. کسانی که دوستدار عدالت بودند، به تفکر دقیق و ظریف ارج می‌نهادند. آنها اغلب، اشعاری را حفظ می‌کردند که خودشان را هجو می‌کرد. به عنوان نمونه، امالی^{۱۱۱۹} شیخ ابو جعفر طوسی، نقل می‌کند که پس از شهادت امام رضا، دعبل بن علی خزاعی، (متولد ۲۴۶ ق. / ۸۶۰ م.)، یکی از مداحان امام، قصیده‌ای در نکوهش خلیفه وقت، مأمون (۱۹۸-۲۱۸ ق. / ۸۱۳-۸۳۳ م.) و همه خاندان عباسی سرود. او آن را منتشر نکرد، اما خبر آن به گوش مأمون رسید و مشتاق شد که آن را بشنود. او دعبل را احضار کرد و به او امان داد و اصرار کرد که قصیده را برای او بخواند. آن قصیده ظریف و لطیف، خلفای عباسی را بدتر و ستمکارتر از خلفای اموی

ص: ۵۶۰

معرفی می‌کرد، ولی مأمون آن چنان تحت تأثیر آن قرار گرفت که عمامه خود را بر زمین کوبید، و پاداش سخاوتمندانه‌ای به دعبل داد.

در نقد اعتراضات یوسف که منکر لزوم ردّ بر میرزا مخدوم شریفی بود، قاضی نوشت: در هزار سال گذشته، علما کتابهایی در ردّ یکدیگر نوشته‌اند و با یکدیگر مباحثاتی داشته‌اند؛ این کارها ممکن است به نظر یوسف نادرست آید، زیرا حقیقت برای دوستان روشن است. قاضی از روی شوخی اظهار داشت که این بدین معناست که کتابهایی در این رشته نظیر «کشف الحق»، «منهاج الکرامه» و «الفین» نوشته جمال الدین بن مطهر (علّامه حلّی) و «کتاب الطرائف»، تألیف ابن طاووس و «لغنیّه» شیخ علی، بی‌فایده‌اند. قاضی می‌افزاید که تردیدی وجود ندارد که مسائل مربوط به وجود حق تعالی، بسیار مشهورند، با این همه، دانشمندان کلام در هر نسلی درباره این موضوع کتابهایی نوشته‌اند.

در مورد انتقاد میر یوسف از تألیفات تاریخی، قاضی نوشت که تمامی کتابها نمی‌توانند در نوع خود بی‌نظیر و بی‌سابقه باشند. دانش، ثمره تلفیق اندیشه‌هاست.

نویسندگان، نظریات مهمی ارائه داده‌اند و بر طبق قضاوت‌های خویش نکاتی را یادآور شده‌اند. شمار بسیاری از تألیفات علمای سنی همچون «شرح ملا جامی بر کافیه» و دیگر آثار تاریخی و سنتی نیز از همین مقوله‌اند. قاضی ادامه می‌دهد که میر یوسف در این اندیشه به خطاست که کتابهای او تنها به تاریخ و حدیث محدود می‌شوند و مردم باسواد بارها و بارها آن را شنیده‌اند. در نقد بیهوده‌گویی یوسف که خود را مردی دانشمند می‌دانست، قاضی توضیح می‌دهد که مباحثات عقلی بر پایه شواهد تاریخی استوارند^{۱۱۲۰}.

قاضی در نامه‌ای به یکی دیگر از منتقدان، یعنی ملا قوسی شوشتری، قصیده‌ای را که خود سروده بود می‌آورد. این قصیده، عزم راسخ او را بر ترک تقیه بیان می‌کند؛ او می‌نویسد:

«رحمت بر آن پادشاهی که در هند، به خاطر لطف و عنایت او، عقیده من بر تقیه

ص: ۵۶۱

^{۱۱۱۹} (۲) - همان مدرک، ص ۱۵۰.

^{۱۱۲۰} (۱) - مقدمه صوارم، ص ص af, ta, fa, za, wa, ba.

استوار نگردید. رحمت بر آن پادشاهی که به خاطر حمایت او، زبان من چون شمشیر است. شمشیری که ذو الفقارگونه در بحث با دشمنان بر آنها می‌تازد^{۱۱۱}.

قاضی، نامه دیگری به میر یوسف نوشت و اظهار کرد که روایات منسوب به پیامبر (ص) و ائمه (ع)، باید علی‌رغم روشنی و وضوح آنها، مورد نقد و بررسی قرار گیرند. او اختلافات و اغتشاشات در مذهب شیعه را به احادیث جعلی خوارج و غلات که در آن داخل شده است نسبت می‌دهد و به رجال شیعه، به‌خصوص در مورد پذیرش داستانهای جعل شده به وسیله غلات، هشدار می‌دهد. مسلمانانی که قاضی آنها را غلات می‌نامد، مطالبی را به عنوان آیه‌هایی از قرآن نوشته و مدعی بودند که عثمان، این آیه‌ها را حذف کرده است. مؤلفین تفسیر و آثار کلامی امامیه، معتقدند که همه مطالب دین، هرگاه که نیاز اقتضا می‌کرد، برای پیامبر (ص) و اهل بیت (ع) معلوم می‌شد.

هشدارهای قاضی برای جامعه در حال رشد شیعه و همه جهان، به موقع و بجا بود. این اخطارها کمک کردند تا ساده‌لوحی و زودباوری از معاصرین قاضی و آیندگان بعد از او، دور شده و استدلال و منطق تقویت شود. به‌هیچ‌وجه، مردم تشویق نشدند که از اهمیت دستورات قرآن و سنتهای راستین پیامبر (ص) و ائمه (ع) غافل شوند. قاضی همچنین شیعیان را از عقاید و ادعاهای نادرست سنی که به عمد و از روی زیرکی رواج یافتند تا گروههای عامی جامعه شیعی را فریب دهند، آگاه کرد. سنّیان زیرک، هیچ‌گاه با علمای شیعه درباره ساخته‌ها و جعلیات خود بحث نمی‌کردند، بلکه با تکرار مداوم، آنها را به عنوان حقایق تاریخی جلوه می‌دادند و سرانجام، وقتی که فرصت مناسبی یافتند، این جعلیات را با اجازه شیعیان ناآگاه و ساده‌لوح در کتابهای خود وارد کردند^{۱۱۲}.

قاضی، مسأله حساس «اصحاب» را در کتابهای خود مورد بحث قرار داد. او در کتاب مجالس المؤمنین می‌نویسد: اصحاب، کسانی هستند که پس از اسلام آوردن،

ص: ۵۶۲

پیامبر (ص) را زیارت کرده و تا هنگام مرگ، مسلمان مانده باشند. بنابه نقل مجتهد بزرگ، شیخ عاملی، شمار صحابه، پس از رحلت پیامبر (ص) به چهارده هزار و صد نفر می‌رسید. اعتبار آنها به خاطر تقدم ایشان در پذیرش اسلام، هجرت، خدمت به پیامبر (ص)، جهاد در رکاب او و مرگ در راه اسلام، بوده است. بنابه نقل شیعه، اصحاب واقعی تنها به کسانی گفته می‌شود که دارای ایمان و عدالت باشند. به عقیده آنان تنها دیدار و ملاقات با پیامبر (ص) برای ورود در تحت این عنوان، کافی نیست.

«لعن»، «طعن» و «تشنیع» اصحاب جایز نیست، هرچند شیعه، طعن بر آنها را به معنای ترک شریعت نمی‌داند و معتقد است که طعن‌زندگان بر آنها مسلمان باقی می‌مانند.

قاضی در ادامه می‌افزاید: عقیده سنّیان درباره این گروه صحیح نیست، چون ایمان و عدالت اکتسابی است نه ذاتی. بنابراین، ایمان و عدالت اصحاب نمی‌تواند مسلم انگاشته شود. هر دو شرط برای معرفی شدن به عنوان صحابی ضروری

^{۱۱۱} (۱) - نواب، عنایت خان راسخ، بیاض، گ ۹۲.

^{۱۱۲} (۲) - مقدمه صوارم (آرشیو اندرپرادش).

هستند. در زمان پیامبر (ص)، عدّه زیادی از مردم، «صحابه» خوانده می‌شدند، ولی آنان در واقع منافق بودند و از سوی این آیه قرآن محکوم شده‌اند:

«اگر بخواهیم، آنها را به تو نشان می‌دهیم و تو آنها را از روی چهره‌هایشان و از روی آهنگ گفتارشان می‌شناختی و خداوند به کارهای شما آگاه است»^{۱۱۲۳}.

حدود لعن، در چند کتاب قاضی مورد بحث قرار گرفته است. در «مصائب النواصب» آمده است که لعن عبارت است از دعا برای محروم شدن کسی از رحمت خدا و درخواست عذاب برای او. خدا و پیامبر (ص) در سخنانشان، کسانی را که شایسته لعنت بوده‌اند، لعن کرده‌اند. قاضی می‌افزاید: شیعیان، همه صحابه را لعنت نمی‌کنند، بلکه دشمنان اهل بیت پیامبر (ص) را مورد لعن قرار می‌دهند.

تنها نویسندگان نسلهای بعدی اهل سنت، شدیداً با لعن صحابه مخالفت کرده‌اند.

به عنوان نمونه، غزالی در «کتاب المستظهر» می‌نویسد: «کسانی که معتقدند که گرچه ابو بکر و عمر و گروهی از صحابه، گناهکار بوده‌اند، ولی مشرک نیستند، خودشان را می‌توان منحرف و خطاکار نامید».

ص: ۵۶۳

قاضی همچنین نوشت: برخی از بزرگان شیعه معتقدند که تشیع مبتنی بر لعن نیست، ولی بسیاری از شیعیان بر این باورند که لعن، عقیده آنها را تکمیل می‌کند.

قاضی توضیح می‌دهد که دشنام به والدین متخلف، از نظر شیعه حرام است^{۱۱۲۴}.

مؤلف کتاب مجالس المؤمنین ادعا می‌کند که شیعه، بی‌دلیل به کافر شمردن ابو بکر و عمر متهم شده است و در کتابهای معتبر فقهی آنان هرگز این مسأله ذکر نشده است. گرچه شیعه قائل است که دشمنان حضرت علی (ع) فاسق و گنهکارند، ولی تنها کسانی که با حضرت علی (ع) به نبرد پرداخته‌اند، کافر شده‌اند. پیامبر (ص) فرموده است:

«ای علی، کسانی که با تو دشمنی ورزند با من دشمنی ورزیده‌اند و آنان که دوست تو باشند، دوستان من به شمار می‌روند».

مسلم است که ابو بکر و عمر، علی (ع) را از حق خویش محروم ساختند و خلافت را، با توجه به قدرتی که در پرتو حمایت پیروان و افراد قبیله‌شان به دست آورده بودند، غصب کردند^{۱۱۲۵}.

^{۱۱۲۳} (۱) - محمد (۴۷) آیه ۳۱؛ مجالس المؤمنین، ص ۵۶ - ۵۸.

^{۱۱۲۴} (۱) - مصائب النواصب.

^{۱۱۲۵} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۶۸ - ۶۹، ۷۶ - ۷۷.

قاضی، مجلس سوم کتاب مجالس المؤمنین را که درباره اصحاب و هاشمیهای مشهور می‌باشد، با بحثی از ابو طالب، پدر امام علی (ع)، که پدرش، عبد المطلب، پدر بزرگ پیامبر (ص) بود آغاز می‌کند. وی می‌نویسد: بنابه گفته ابن ابی الحدید (متوفی ۶۵۶ ق. / ۱۲۵۸ م.)، در شرح خود بر نهج البلاغه: «اکثر زیدیه، عده بسیاری از معتزله همچون ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و نیز همه امامیه، ابو طالب را مؤمن می‌دانند». فقط سنیها، به خاطر دشمنی با حضرت علی (ع) و طرفداری از معاویه، ادعا کرده‌اند که او کافر بوده است. قاضی، ادله و براهینی می‌آورد تا اثبات کند که ابو طالب مسلمانی حقیقی بوده و احادیث منسوب به پیامبر (ص) که او را کافر معرفی می‌کند، به وسیله حامیان معاویه جعل شده است. قاضی، پس از یک بحث طولانی درباره فداکاری ابو طالب در راه اسلام^{۱۱۲۶}، شرحی از زندگی دیگر اعضای خاندان

ص: ۵۶۴

بنی هاشم ارائه می‌دهد و از میان غیر هاشمیها، شرح مفصلی از زندگی آن دسته از اصحاب رسول خدا (ص) که یاور امام علی (ع) بودند را عرضه می‌کند.

حضور قاضی نور الله شوشتری در لاهور، مباحثات مجادله‌آمیز را در آن‌جا افزایش داد. گروه برجسته‌ای از دانشمندان شیعه و سنی؛ همچون حکیم ابو الفتح، حکیم فتح الله شیرازی، قاسم بیک میر عدل، میر شریف آملی، خواجه حسین سنائی، حیاتی، عرفی، مظهری، ابو الفضل، فیضی، ملا عبد القادر بدایونی و قاضی نور الله شوشتری گرد هم آمدند و بحثهای داغی در گرفت. یک بار در منزل فیضی، آیه زیر در تفسیر نیشابوری که بنابه گفته نویسندگان سنی در ستایش از خلیفه اول، ابو بکر صدیق است، مورد بحث قرار گرفت. آیه چنین است:

«اگر شما [هم] رسول خدا (ص) را یاری نکنید، هر آینه وی تحت نصرت خداست. همچون آن هنگام که کفار او را از مکه بیرون کردند و او یکی از دو نفر بود.

آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همراهش می‌گفت: محزون مباش؛ به درستی که خداوند با ماست؛ آن‌گاه خداوند، آرامش را بر او نازل کرد و او را با سپاهی که شما آن را ندیدید مدد فرمود و گفتار کافران را پست تر گرداند و هر آینه، گفتار خدا برتر است و خداوند عزیز و حکیم است.»^{۱۱۲۷}

قاضی نور الله گفت: اگر رفاقتی که در آیه بدان اشاره شد، از دیدگاه لفظی تفسیر گردد ظهور آن، ستایشی را همراه ندارد، اما اگر از دیدگاه فنی، که اهل سنت آیه را حمل بر آن کرده‌اند، تفسیر شود، موضوع، مورد منازعه و انکار بوده و رفاقت، غیرقابل قبول است. بدایونی گفت: حتی یک کودک، که به عربی مقدماتی صحبت می‌کند، خواهد گفت که آیه، رفیق پیامبر را ستوده و سرزنش نکرده است. و افزود: یک کافر آفریقایی یا یهودی یا هندو که عربی بداند، نیز همین نظر را خواهد داشت. مناظره به درازا کشید.

شیخ فیضی از قاضی حمایت کرد. بدایونی این امر را به عادت بد فیضی نسبت داد، زیرا بنابه گفته بدایونی، در هر حال، فیضی از هر دو نظر، کاملاً ناآگاه بود^{۱۱۲۸}. بدایونی در

^{۱۱۲۶} (۳) - همان مدرک، ص ص ۷۲ - ۷۴.

^{۱۱۲۷} (۱) - توبه (۹) آیه ۴۰.

ص: ۵۶۵

ادامه گفتار خود ابراز داشت که در تفسیر نیشابوری، عبارتی که نظر وی را تأیید می‌کند، وجود دارد. او در ادامه سخن خود، از روی مبالغه گفت: پیامبر هنگامی رحلت فرمود که تنها ابو بکر یک جانشین شایسته برای ایشان بود^{۱۱۲۹}. قاضی رساله جداگانه‌ای را تحت عنوان «کشف العوار فی تفسیر آیه الغار» در این موضوع نوشت. او همچنین در کتاب «مجالس المؤمنین»، چند آیه راجع به این موضوع نقل کرده است و در کتاب «مصائب النواصب» دلایل منظمی، هم از کتابهای تاریخی، مانند تاریخ طبری و هم از کتابهای حدیث اهل سنت اقامه کرد که ثابت می‌کنند، آیه غار، ابو بکر را نمی‌ستاید.

[نامه قاضی نور الله به حسن (نوه سید راجو)]

قاضی نور الله، مکرراً به علما و طلباب شیعه نامه می‌نوشت تا آنها را در مقابله کردن با ایرادات سنیها به مکتب شیعه یاری کند. یکی از طرفهای مکاتبه‌اش، حسن (نوه سید راجو) بود. نامه زیر که از لاهور برای او فرستاده شد، در مجالس المؤمنین نقل شده است.

این نامه، شامل سؤالهای حسن و پاسخهای قاضی است:

سؤال اول: به چه دلیل مذهب شیعه اثناعشری را، مذهب امام جعفر صادق (ع) می‌گویند؟

جواب: این، همانند مذاهب شافعی و حنفی است. آن عدّه از علما که پیرو ابو حنیفه و شافعی بودند، احادیث رئیس مذهب خودشان را انتقال داده‌اند و در نتیجه مذهبشان به ترتیب حنفی و شافعی نامیده شده است. همچنین، روایاتی به وسیله اصحاب امام جعفر صادق (ع) (از طریق مجتهدین و علمایی که با او مرتبط بوده‌اند) نقل شد و اساس مذهب امام جعفر صادق را تشکیل داد. شیعه از ناآگاهی سنیها از مکتب امام جعفر صادق (ع) و بی‌خبری آنها از این حقیقت که مکتب اثناعشری، متعلق به مذهب اوست، پروایی ندارند؛ همین‌طور، حنفیها از این‌که شافعیها از مذهب ایشان ناآگاهند نگران نیستند. درباره اختلافهای میان صحابه، ملا سعد الدین تفتازانی که یک عالم برجسته سنی است، در کتاب خود «حاشیه مختصر اصول عضدی» اذعان کرده است که مکتب شیعه از حضرت علی (ع) سرچشمه گرفته است، زیرا استدلالهای محکمی درباره حق او یعنی جانشینی بلافصل پیامبر (ص)، اقامه می‌کند. تنها از روی

ص: ۵۶۶

تعصب و دشمنی با حضرت علی (ع) بود که مخالفان، این حقیقت که مکتب اثناعشری از حضرت علی (ع) سرچشمه گرفته است را انکار کردند.

سؤال دوم: سنیها نیز ادعای متابعت از مذهب امام جعفر صادق (ع) را دارند، زیرا ابو حنیفه نیز یکی از شاگردان امام جعفر صادق (ع) بود. پس اختلاف میان دو مکتب چیست؟

^{۱۱۲۸} (۲) - این انتقاد وارد نیست، زیرا فیضی نویسنده تفسیری بود که منحصر از کلمات بدون نقطه استفاده کرد؛ او فرد ناآگاهی نبود.

^{۱۱۲۹} (۱) - منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۳۷-۱۳۸.

جواب: سَنِّها چنین ادعایی ندارند. بعضی از کتابهای آنان تصریح دارد که در فلان سال، ابو الحسن اشعری مکتب سنت را تأسیس کرد و در سالی دیگر، علی بن موسی الرضا (ع)، مکتب اثناعشری را بنیان گذاشت. و این خود دلیلی است بر این که مکتب شیعه با مکتب اهل سنت فرق دارد. پس چگونه است که مذهب سنت می تواند از امام علی بن موسی الرضا (ع) و جدّش امام جعفر صادق (ع) سرچشمه گرفته باشد؟ در آن صورت، سَنِّها باید اثبات کنند که در فلان سال علی بن موسی الرضا (ع) مکتب سَنِّی را تأسیس کرده است. تنها سَنِّهای ناآگاه ادعا می کنند که بنیانگذار مذهبشان، امام جعفر صادق (ع) بوده است. این گونه نیست که شاگردان ضرورتاً از مذهب استادشان پیروی کنند؛ مثلاً ابو حنیفه، شاگرد مالک نیز بوده است و احمد بن حنبل، شاگرد شافعی بوده است. اما هر دوی آنها مکتب فقهی مخصوص به خود را تأسیس کردند. ابو الحسن اشعری مرید ابو علی محمد جبّائی (متوفی ۳۵۳ ق. / ۱۹۱۶ م.) از مشاهیر معتزله بود.

اما او مکتب اشعری را تأسیس کرد. شاگردی ابو حنیفه نسبت به امام صادق (ع) فقط منحصر به شنیدن احادیثی از ایشان بود. امام جعفر صادق (ع) ابو حنیفه را فردی گمراه قلمداد می کرد؛ از این رو، حقایق را بر او آشکار نکرد. امام بارها او را به خاطر این که قیاس را پایه قوانین مذهبی کرده بود محکوم نمود، اما ابو حنیفه به هشدارهای امام توجه نکرد. درباره این موضوع می توان به کتاب «حیوة الحیوان» که به وسیله یک سنی برجسته نوشته شده است مراجعه کرد.

سؤال سوم: آیا در مذهب شیعه مجتهدی وجود دارد؟ اگر پاسخ مثبت است، باید مذهب تشیع، به آن مجتهد نسبت داده شود نه به امام جعفر صادق (ع) و از طرفی، فتوای مجتهدین گاهی اوقات مطابق با واقع درمی آید و گاهی مخالف با واقع و اگر مذهبی با شک همراه شد نمی تواند صحیح باشد.

ص: ۵۶۷

جواب: تعداد زیادی مجتهد در مکتب شیعه وجود دارد، اما این بدین معنی نیست که باید مذهب به مجتهدین نسبت داده شود. مؤسس مذهب، امام صادق (ع) است و مجتهدین بر اساس علم و شناخت خودشان اجتهاد می کنند. سَنِّها هم، شافعی، ابو حنیفه، مالک و احمد بن حنبل را بنیانگذاران مذهبشان می دانند و به آنان، عنوان امام یا مجتهد در مذهب را می دهند^{۱۱۳۰}. سَنِّها به مجتهدینی همچون قاضی ابو یوسف، محمد بن حسن شیبانی، مجتهد در مذهب می گویند و به آنان بنیانگذار نمی گویند.

اگر آنها چنین کرده بودند، فقط چهار مذهب نداشتند، بلکه بیش از چهار هزار مذهب در میان سَنِّها وجود داشت. اساساً در مکتب تشیع، این از شرایط اجتهاد نیست که مجتهد نباید در فهم آنچه که از امامانشان نقل شده، اشتباه کند. با وجود این، احتمال خطا در اصل مذهب وجود ندارد. همان گونه که بحثهای علم کلام ثابت کرده اند، امامان شیعه معصومند و در دستورات عملی و گفتاری به خطا نمی روند. برعکس، هریک از چهار امام مذاهب اهل سنت، فتاوای دیگری را رد می کند و او را در خطا می داند. عده زیادی از پیروان ایشان در چهار مذهب، اجتهاد نموده و با امامانشان مخالفت کرده اند و حتی فتوایی بر رد نظر امامانشان صادر کرده اند. در نتیجه، سَنِّها فتوای بی شماری را به پیروان چهار امامشان و نه به خود امامانشان نسبت می دهند.

^{۱۱۳۰} (۱) - همان مدرک، ج ۳، ص ۱۲۶-۱۲۷.

مجتهدین شیعه که تکیه بر علم پیامبر (ص) و امامان خود (ع) دارند، فقط ممکن است در فهم شخصی خودشان از دستورات امام (ع)، اختلاف نمایند. آنها نمی‌توانند مانند سنیها که مذهبشان بر اساس اتفاق آراء و اجماع مردم عامی و بر پایه قیاس، استحسان و ظن و تخمین است، به بیراهه روند^{۱۱۳۱}.

سؤال چهارم: شیعه، بر چه اساسی ادعا می‌کند که مکتب آنها راستین و دیگر مذاهب دروغین است؟

جواب: شیعه از مکتب اهل بیت (ع) و عترت پیامبر (ص) پیروی می‌کند. کتابهای

ص: ۵۶۸

شیعه بر اساس احادیث و براهین عقلی اثبات کرده‌اند که امامان اهل بیت (ع) معصوم هستند. به همین جهت هیچ احتمال خطا در مکتبشان وجود ندارد. در حدیثی از پیامبر اسلام (ص) آمده است که: من دو چیز گرانبها در میان شما به جای گذاشتم که تا زمانی که به آن دو، جنگ زنید، هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن و عترتم (اهل بیت). دلیلی وجود ندارد که شیعه از افرادی چون ابو حنیفه، مالک، شافعی و یا احمد بن حنبل پیروی کنند و مسلماً شیعه با قبول هدایت ائمه معصومین (ع) گمراه نخواهد شد.

سؤال پنجم: آیا هریک از دوازده امام (ع) دارای مذهبی جداگانه بوده‌اند و یا همگی از یک مذهب واحد پیروی می‌کرده‌اند؟ اگر از یک مذهب پیروی می‌کرده‌اند، چه توجیهی برای نسبت دادن مذهب به امام صادق (ع) وجود دارد؟

جواب: همه امامان از یک مکتب پیروی کرده‌اند، اما به خاطر جوّ خفقان ناشی از اذیت و آزار خلفای بنی امیه و دیگران، و به دلیل غلبه دشمنان، نتوانستند مذهبشان را به طور کامل و آشکارا به مردم تعلیم دهند. آنها فقط توانستند به بعضی از جنبه‌های مهم اصول اشاره کنند و بعضی از جزئیات را ابلاغ کنند. در نتیجه، عقاید آنها شناخته نشد.

امام جعفر صادق (ع) در پایان دوران حکومت بنی امیه و آغاز حکومت بنی عباس درخشید. در آن زمان، جوّ خفقان‌آوری که در اوایل حکومت بنی امیه بود، کاهش یافت. زیرا بنیانگذاران اصلی سلسله بنی عباس، قلباً شیعه بودند. این تغییرات سیاسی فرصتی فراهم آورد تا امام صادق (ع) آشکارا مردم را تعلیم دهد و احادیث را بیان کند.

اصحابش جزئیات احکام و اصولی را که او تعلیم می‌داد یادداشت می‌کردند. بنابه گفته مورخین، بیش از هفتاد هزار نفر، در کوفه و بغداد از امام جعفر صادق (ع) نقل حدیث کرده‌اند. این امر باعث شد تا مذهب شیعه به نام ایشان شناخته شود^{۱۱۳۲}.

^{۱۱۳۱} (۲) - شیوه‌های استدلال و دست‌یابی به یک فتوا در فقه سنی، قیاس استنتاجی است که بر مناط و ملاکهای غیر متیقن استوار است. استحسان با قیاس

فرق دارد و روشی برای پیدا کردن توجیه منطقی است که به دلایلی با قیاس معمول مغایر است.

سنیها حتی بر اساس ظن و تخمین فتوا می‌دهند.

^{۱۱۳۲} (۱) - مجالس المؤمنین، ص ۲۳۰ - ۲۳۱.

قاضی نور الله شاعری توانا بود. همه زندگینامه‌های شعرا، از او یاد کرده‌اند و بعضی از اشعارش را به چاپ رسانده‌اند. مشهورترین شعرش، قصیده‌ای است که در ردّ قصیده یک نفر به نام سید حسن غزنوی (متوفی ۵۶۵ ق. / ۱۱۷۰ م.) سروده است. سید حسن در بخشی از قصیده‌اش سروده بود:

ص: ۵۶۹

«دنیا می‌داند که من نور چشم رسول خدا و میوه قلب علی و زهرایم».

قاضی نور الله، لاف زدن یک سید سنی از اصل و نسبش را روا نداشت؛ لذا در جواب نوشت: «جهان می‌داند که او وقتی گفت من نور چشم رسول خدایم، شاهد دروغی اقامه کرد؛ سزاوار نیست که شخصی پلید، خود را میوه ممتاز قلب زهرا و علی (ع) بداند.»^{۱۱۳۳}.

نامه‌های قاضی نور الله شوشتری نشان می‌دهد که او علاقه زیادی به دوستانش داشت و دوستانش نیز متقابلاً به وی علاقه بسیاری داشتند^{۱۱۳۴}؛ اما در طول اقامت او در لاهور، دوستان برجسته‌اش یکی پس از دیگری از دنیا رفتند. در سال ۹۹۷ قمری (۱۵۸۹ م.) شاه فتح الله شیرازی درگذشت. حکیم ابو الفتح در اوت ۱۵۸۹ میلادی جان سپرد. در اکتبر ۱۵۹۵ میلادی فیضی از دنیا رفت. کمی بعد از آن، برادر ابو الفتح، حکیم همایون نیز درگذشت. مجلس سوگواری دانشمندان با حزن و اندوه فراوان برگزار شد. در سپتامبر سال ۱۵۹۶ میلادی، قاضی نور الله برای تحقیقات درباره امور مذهبی و خیریه در ایالت «اگرا»، به آن مکان اعزام شد. در پایان اکتبر ۱۵۹۸ میلادی، شاه اکبر، پنجاب را به قصد «اگرا» ترک کرد و در اول ژانویه ۱۵۹۹ میلادی وارد منطقه «اگرا» شد. او عمیقاً از شکست لشکرکشی به دکن و هزیمتی که پسر دومش (شاهزاده مراد) را به بستر مرگ انداخت ناراحت بود. این خبر، شاه اکبر را وادار کرد تا فوراً مشاور باوفایش ابو الفضل، را به دکن اعزام کند تا راههای سیاسی را برای حل امور پیچیده و متشنج دکن به کار گیرد و شاهزاده مراد را به «اگرا» بازگرداند.

در ماه مه ۱۵۹۹ میلادی، شاهزاده مراد درگذشت. اکبر شاه، در ماه ژوئیه «اگرا» را برای هدایت مبارزات دکن ترک کرد و «نور الله» را به عنوان قاضی ارتش منصوب کرد. در مه ۱۶۰۱ میلادی، اکبر به دلیل شورش فرزند ارشدش شاهزاده سلیم به «اگرا» بازگشت و شیخ ابو الفضل را از دکن برای کمک فراخواند، اما وی در اول ربیع الاول ۱۰۱۱ قمری (نوزده اوت ۱۶۰۲ م.) بر سر راهش به «اگرا» نزدیک «انتاری» کشته شد.

ص: ۵۷۰

«بیر سینغ دوا»^{۱۱۳۵} حاکم بوندلا^{۱۱۳۶}، به وسیله شاهزاده سلیم برای ارتکاب این جنایت اعزام شده بود.

^{۱۱۳۳} (۱) - علی قلی والی داغستانی، ریاض الشعرا (دانشگاه علیگره).

^{۱۱۳۴} (۲) - نامه‌هایی به خان خانان، شیخ فیضی، شیخ ابو الفضل، حکیم ابو الفتح میرزا عبد الحاذق، ملا قوسی شوشتری، میرزا شریف؛ نوآب عنایت خان راسخ، بیاض (دانشگاه علیگره، کلسیونهای حبیب گنج).

^{۱۱۳۵} (۱) - aveD hgniS riB.

^{۱۱۳۶} (۲) - alednuB.

مرگ ابو الفضل، ضربه شدیدی برای شاه اکبر بود و برای قاضی نور الله نیز خسران بزرگی بود. تحقیقات او در ارتباط با سیورغالها^{۱۱۳۷} در ایالت اگر احتمالاً باید به توقیف و تصرف زمینهایی منجر شده باشد که به عده زیادی از متصرفین سنی سیورغال، که در زمان غیبت شاه اکبر از پنجاب، آن سرزمینها را به طور غیرقانونی اشغال کرده بودند، تعلق داشت. پس از مرگ ابو الفضل، کسی باقی نماند که شاه اکبر را از وفاداری قاضی نور الله شوشتری به تاج و تخت مغول متقاعد سازد. دشمنان متعصب سنی مذهب او، به خصوص پیروان طریقه «نقشبندی» که قاضی، آنها را در کتاب مجالس المؤمنین محکوم کرده است، ظاهراً با متصرفین رانده شده از سیورغال، متحد شدند. میران صدر جهان که به عنوان صدر الصدور شاه اکبر، جانشین میر فتح الله شیرازی شده بود برای اجرای سیاست صلح جویانه و همزیستی شاه اکبر با جوامع مذهبی مأمور شد. با وجود این، رهبران متعصب سنی، همچون شیخ عبد الحق محدث دهلوی (متوفی ۱۰۵۲ ق. / ۱۶۴۲ م.) و خواجه باقی بالله (متوفی ۱۰۱۲ ق. / ۱۶۰۳ م.) همه کوشش خود را برای تشویق او به نقض خط مشی اکبر به کار گرفتند. همدریف صدر جهان، شاهزاده سلیم در آن زمان آشکارا طغیان کرده بود، اما پیروزی او، غیرقابل پیشبینی نبود. در هر حال نقض خط مشی مسالمت‌آمیز مذهبی اکبر، از قدرت صدر جهان خارج بود با وجود این؛ نمی‌شد از او انتظار داشت که با قاضی نور الله شوشتری، که اخیراً گزارشی ارائه داده بود که در آن کسانی که به پیشنهاد صدر جهان، سیورغال دریافت می‌کردند را محکوم می‌کرد، همکاری کند.

به علاوه عبد الرحیم، خان خانان، که قاضی نور الله را حمایت کرده بود، در دکن بود و با شاه اکبر میانه خوبی نداشت. به نظر می‌رسد که تنها دوست قاضی، حکیم علی گیلانی بوده است، اما نیروی حمایت او، در حد نیروی حمایت میر فتح الله شیرازی،

ص: ۵۷۱

حکیم ابو الفتح یا ابو الفضل یا فیضی نبود.

پس از بازگشت به «اگرا»، شاه اکبر، قاضی نور الله را که نامه‌های قبلی او آکنده از سپاس نسبت به حمایت و تشویق امپراتور بود را نادیده گرفت. قاضی تصمیم گرفت به ایران بازگردد و برای کسب اجازه خروج، کوششهای بسیاری کرد، اما اجازه ترک هند را نیافت. در عوض، اوایل سال ۱۰۱۲ قمری (۱۶۰۳ م.) چند وظیفه رسمی به او واگذار شد که احتمالاً در خصوص طرح واگذاری اراضی در کابل بود. در ربیع الاول ۱۰۱۲ قمری (اوت ۱۶۰۳ م.) وی آماده عزیمت به آنجا شد، اما ظاهراً مأموریتش لغو شد؛ زیرا ترسیدند از آنجا عازم ایران شود. قاضی در نامه‌ای به مولانا بهاء الدین عاملی، نوشت:

«مدتی است که بخت، از من روی گردانده است. هند پست و نکبت‌بار، مرا دچار رنجهای توانفرسایی کرد. نه تنها سلطان اکبر حمایت و توجهات خیرخواهانه‌اش را از من قطع کرده است، بلکه درهای عزیمتم به خراسان و عراق را هم بسته است.

وقتی ظلم و ستم بر من شدت گرفت و رنجها و غصه‌ها افزایش یافت، تصوّر کردم که این هند، همان هند (همسر ابو سفیان و مادر معاویه) است که جگر عمومی بزرگوارم (حمزه) را خورد.»

آلام و شدايد، قاضی نور الله را از تعقيب امور علمی و رسالت مذهبی اش بازداشت. او در حالی که به وسیله دشمنان سرسخت سنی، احاطه شده بود و هیچ حمایت سیاسی هم نداشت، اثر بزرگش، «احقاق الحق» را در ربیع الاول ۱۰۱۴ قمری (اوت ۱۶۰۵ م.) به پایان رساند. بار دیگر قاضی در خاتمه آن نوشت: روزگار بدفرجام، مرا به هندوستان نکبت‌آمیز تبعید کرد. این پیرزن ملعون و خبیث (هندوستان سلطان اکبر) به درد و رنجم افزوده است. بارها معتقد شدم، این کشور، همان هند جگرخوار است که جگر عموی بزرگوارم «حمزه» را خورد، اما نعمت عشق به اهل بیت (ع) قلبم را ملامال از حیات کرده است. قاضی، «اگرا» را شهری منفور و محل شیطان توصیف می‌کرد و برای حفظ مؤمنین (شیعیان) از مکر و نیرنگ سنیهای «اگرا» دعا می‌کرد.

احقاق الحق، کتاب «ابطال نهج الباطل و اهمال کشف العاطل»، نوشته فضل الله

ص: ۵۷۲

امین، فرزند روزبهان، را رد می‌کند. وی به خاطر محل تولد، به «خونجی شیرازی» و به خاطر محل زندگی، به «اصفهانی» ملقب بود و به خواجه ملا یا خواجه مولانای اصفهانی اشتها داشت. خواجه در سال ۸۶۰ قمری (۱۴۵۶ م.) در شیراز متولد شد و در آنجا رشد یافت و یک شافعی متعصب گردید. او یکی از حامیان برجسته یعقوب حاکم بینداری در غرب ایران بود (که در طول حکومتش، اصلاحات متعصبانه سنی را به عمل آورد). پس از به قدرت رسیدن شاه اسماعیل صفوی، او از اصفهان به کاشان رفت و از آنجا به دربار شیبانی خان در «ماوراء النهر» عزیمت کرد و هشت سال را در آنجا گذراند، تا این‌که خان در شعبان سال ۹۱۵ قمری (دسامبر ۱۵۰۹ م.) هنگامی که با شاه اسماعیل صفوی در مرو می‌جنگید، کشته شد. بابر که به کمک شاه، سمرقند را فتح کرد طرفدار شیعه بود. در نتیجه، زندگی فضل الله در مدت دو سال حکومت او بسیار نکبت‌بار بود، زیرا مجبور بود با حامیان شیعه حاکم جدید که او عمیقاً از آنها تنفر داشت، سروکار داشته باشد. سرنگونی بابر، توسط نوه شیبانی خان به نام عبید الله در سال ۹۱۸ قمری (۱۵۱۲ م.) گشایش بزرگی برای فضل الله بود. به ویژه این‌که، عبید الله شاگرد او بود. در سال ۹۲۰ قمری (۱۵۱۴ م.) کتابی تحت عنوان «سلوک الملوك» برای وی نوشت. فضل الله هفت سال بعد در ۹۲۷ قمری (اوت ۱۵۲۱ م.) در گذشت. وی دوازده کتاب نوشت.

در یکی از کتابهایش به نام «ابطال نهج الباطل» که در جمادی الثانی ۹۰۹ قمری (دسامبر ۱۵۰۳ م.) در کاشان به پایان رسید، می‌نویسد: در طول عمرش، گروهی از بدعتگذاران پیدا شدند که مکتب شیعه را در میان مردم تبلیغ می‌کردند. تسلط آنها بر سرزمینش، او را وادار به ترک آنجا کرد و رنج سفر و سختی دوری از خویشان و دوستان را بر وی تحمیل کرد. او پیمان بسته بود که سفرهایش را تمام نکند تا این‌که به قول خودش، به منطقه‌ای برسد که اثری از بدعتهای شیعه و اعتقادات باطل پیدا نشود تا در آنجا با آرامش، به سنت رسول خدا و سیره اصحاب او عمل کند. او در کاشان کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» نوشته علامه جمال الدین مطهر حلّی که در زمان سلطنت سلطان غیاث الدین خداپنده (۷۰۳-۷۱۷ ق. / ۱۳۱۴-۱۳۱۷ م.) نوشته شده بود، را مطالعه کرد. به واسطه سلطنت خداپنده بر ایران بود که مذهب امامیه تفوق پیدا کرد،

ص: ۵۷۳

زیرا مردم از مذهب حاکم خود پیروی می‌کنند. هدف کتاب حلّی این بود که نقاط ضعف مذهب سنی را نشان دهد، تا این‌که سنیها را ترغیب کند از مذهبشان دست بکشند و مکتب شیعه را بپذیرند. فضل الله می‌افزاید که انگیزه شخص او، حفظ آثار مکتب راستین و تحصیل ثواب آخرت است. فضل الله می‌گوید: «کتاب حلّی پر از سرزنش از سه خلیفه اوّل رسول خدا و امامان و علمای برجسته سنی است و شیعیان دیگری همانند حلّی، کتابهای بیشماری را برای تشویق سنیهای باتقوا به پذیرفتن مکتب خودشان نوشته‌اند. فضل الله می‌افزاید؛ آنها به خطا، مذهبشان را به دوازده امام که ذریه پاک فاطمه زهرا هستند و رهبری دینی و دنیایی را بر عهده داشتند، نسبت می‌دهند؛ آنان قبلا، از اصحاب رسول خدا (ص) تجلیل و ستایش می‌کردند. کتاب مشهور شیعی «کشف الغمّه فی معرفه الائمه» نوشته علی بن عیسی، احادیثی از امام جعفر صادق (ع) در ستایش ابو بکر نقل کرده است. فضل الله در ادامه می‌گوید:

«نوشته‌های حلّی و پیروانش که غرق در تعصب‌اند، سزاوار ذکر نبوده‌اند، به همین جهت علمای سنی که همیشه کتابهای دینی می‌نویسند، زحمت ردّ نوشته را به خودشان نداده‌اند. ولی روزگار تغییر کرده است و ممکن است شیعه، همه کتابهای سنی را باطل کند و بر اساس نظریه بی‌اساس اشعریه، حتی چهره مکتب سنی را بد جلوه دهد. از این‌رو، تصمیم گرفتم که دروغ کتاب «منهاج الکرامه» حلّی را آشکار سازم. ابتدا، متن اظهارات حلّی را نوشتم تا تعصب او را نشان دهم و سپس آنها را رد کردم تا حقیقت برای خواننده روشن گردد.»

زمانی که قاضی نور الله شوشتری وارد هند شد، کتاب «ابطال نهج الباطل» توسط مسافرینی که از «ماوراء النهر» آمده بودند، در هندوستان منتشر شده بود؛ اما قاضی برای ردّ آن علاقه‌ای نشان نداد. او معتقد بود که فضل بن روزبهان، از نظر مرتبه علمی هرگز هم‌تراز حلّی نیست، ولی تردیدها و اشتباهاتی که کتاب ابطال در افکار مردم عامی و جاهل ایجاد کرد، قاضی نور الله را وادار به تغییر عقیده نمود. هدف جوابیه قاضی به کتاب ابطال، هم کمک به شیعیان ایران و هم به شیعیان هند بود.

مروری بر کتاب «احقاق الحق» قاضی نشان می‌دهد که کتابخانه قاضی گسترده بوده و مباحثات مذهبی مستمرّ او با سنیها، او را در مناظره، توانا و دقیق کرده بود.

ص: ۵۷۴

قاضی نور الله ابتدا کلمه به کلمه فقراتی از منهاج الکرامه را با جمله «مؤلف اعلى الله مقامه می‌گوید» نقل می‌کرد و به دنبال آن ردّیه فضل الله روزبهان را با بیان این مقدمه، «عضو فرقه ناصبیه لعنة الله علیه می‌گوید» ذکر می‌کرد. احقاق الحق، خلاصه‌ای از مجادلات شیعه و سنی پیرامون عقاید اشعریه درباره خدا، نبوت، امامت، تفسیر قرآن، احادیث و فقه است. هم فضل الله و هم قاضی نور الله شوشتری خودشان بسیاری از کتابهای مجادله‌ای را خوانده بودند، اما قاضی نه تنها بر بعضی از کتابهای مهمّ شیعه و سنی تفاسیری نوشته بود- که به زودی آنها را ذکر خواهیم کرد- بلکه بر مکتبهای معتزله و فلاسفه هم تسلط کامل داشت. احتمالا فضل الله، که پیرو سرسخت غزالی بود، کاملاً بر این آداب تسلط نداشت. قاضی نور الله همچنین در استدلالهای خود، نظر مستدل خود را در تجزیه و تحلیل حقایق، از لحاظ تاریخی و منطقی ارائه می‌کند تا به رد مسائل فضل الله کمک کند و از این‌رو به عنوان مناظره‌کننده‌ای موفق جلوه می‌کند. قاضی، قبل از این‌که احقاق الحق را بنویسد، حدود یک‌صد کتاب نوشته بود؛ اما هیچ‌جا، حتّی به منظور مجادله نیز، تناقض‌گویی نکرده است. برای مثال، علامه حلّی نوشته است: «این یک حقیقت مسلم است که نمی‌توان خدا را با هیچ چیز متحد دانست و

این حقیقت به قدری روشن است که هیچ بحثی را بر نمی‌انگیزد. با وجود این، گروهی از صوفیها معتقد به اتحاد ذات انسانی عرفا با خدا هستند و تفاوتی میان خالق و مخلوق قائل نیستند. بعضی از صوفیها، از حدود رعایت آداب نیز فراتر رفته و اظهار می‌دارند که هرچه در جهان وجود دارد، خداست. نیاز به تذکر نیست که این عقیده کلا کفر و بدعت است. سپاس خدای را که شیعه را هدایت نمود تا پیرو اهل بیت باشند و آنها را از پذیرفتن مذهب دروغین و مکاتب مسخره‌آمیز، نجات کرامت فرمود.»

فضل الله جواب می‌دهد: «اشعریها معتقدند که نمی‌توان خدا را با هیچ چیز دیگر متحد دانست و عقیده اتحاد خدا با سایر اشیا، باطل است. نسبت دادن عقیده «اتحاد خدا با طبایع انسانی» به عرفای بزرگی همچون: ابو یزید بسطامی، سهل بن عبد الله شوشتری، ابو القاسم جنید بغدادی و شیخ سهروردی، نامعقول و دروغ است. آنان موحدان واقعی و از مفسران راستین اسلامند. اعمال و عقایدشان نشانگر اسلام واقعی

ص: ۵۷۵

است؛ اما اصطلاحات فنی آنها خارج از فهم مردم عادی است. از جمله آن اصطلاحات، واژه‌های «بقا» و «فنا» را می‌توان نام برد. «فنا» یعنی از بین بردن منیت و خواسته‌های فردی از راه ریاضتهای مستمر و «بقا» یعنی کسب تجلی خدا به کمک اعمال زاهدانه و پیمودن راه صوفیانه. این مقامات، نوعاً قابل درک افراد عادی نیست. فقط کسانی که از نعمت تجلی بهره‌مند باشند، این مقام را درک می‌کنند. در آن حالت، ذات انسانی با خدا یکی می‌شود. بی‌خبران از این واقعیت، صوفیها را به اعتقاد به اتحاد و حلول (حلول خدا در یک مخلوق) متهم می‌کنند. انشاء الله خداوند ما را از سوءظن به قصد و نیت دوستان خدا حفظ فرماید. حمله ایشان به صوفیان از باب جهل است.

دیدگاه صوفیه درباره خدا به عنوان موجود مطلق، آن قدر دقیق است که مافوق درک افرادی چون نویسنده کتاب «کشف الحق» می‌باشد. صوفیها بر این اعتقادند که هیچ چیز جز خدا وجود ندارد. به عقیده آنها، وجود حقیقی و واقعی، خداست و همه چیز از او سرچشمه گرفته است. ممکنات به خودی خود، نه موجودند و نه معدوم. همه ممکنات نسبت به وجود و عدم، یکسانند. در نتیجه، همه ممکنات تنها به وسیله وجود مطلق پدید می‌آیند. موجودات، پرتو وجود واقعی که همان خداست، هستند. در حقیقت، خدای یکتا و بی‌همتا را فقط در مکتب صوفیه می‌توان به طور کامل شناخت. کسانی که آنها را بدعتگذار می‌دانند، خودشان بدعتگذارند.»

قاضی در ردّ استدلالهای فضل الله نوشت: «نویسنده در جوابش به انتقادات علامه حلی، تنها صوفیان برجسته را نام برده است. او از عقیده اکثریت صوفیها که سخت فاسد العقیده هستند، چشم پوشیده و تنها صوفیان پرهیزکاری همچون، ابو یزید بسطامی و امثالش را نام می‌برد. هدف حمله علامه حلی، اکثریت صوفیان است، نه امثال بسطامی و جنید که همان گونه که در کتاب مجالس المؤمنین گفته شد، از شیعیان واقعی بودند.

قاضی نور الله از «جامع الاسرار و منبع الانوار» - نوشته صوفی عالی مقام، حیدر آملی - نقل می‌کند: کسانی که واقعیت «خدا» را در تجلی خودشان مشاهده کردند و یا خودشان را در تجلی خدا مشاهده کردند، پیروان اتحاد بودند. چنین افرادی، منفور و ناپاکند. مسیحیان و گروهی از صوفیهای متهم نیز چنین عقایدی دارند. اما صوفیان

واقعی به «اتحاد» معتقد نبودند. آنان در حالتی این اظهارات را بیان کرده‌اند که مدعیند در آن حال، همه افکار مربوط به غیر خدا را از خود دور کرده‌اند، از این رو به چیزی غیر از خدا معتقد نیستند. با این اعتقاد، آنها چگونه می‌توانستند معتقد به اتحاد و حلول شوند، با توجه به این که خود این ایده‌ها مستلزم اعتقاد به دوگانگی و کثرت است. طبق عقیده آنها، اگر دوگانگی و کثرت وجود نداشته باشد اعتقاد به آنها ممکن نیست. قاضی در توضیح نظریه حیدر آملی می‌گوید: بعضی از صوفیها، مشخصاً معتقد به اتحاد و حلول هستند. کتاب «شرح مواقف» نیز سخن حیدر آملی را تأیید می‌کند. سپس قاضی از کتاب «شرح مواقف» نقل می‌کند و نتیجه می‌گیرد: این نشان می‌دهد که انتقادات علامه حلی از روی جهل نبوده است. در آثار دیگرش، نظریه حکمای الهی - که «وجود» را با ذات خداوند، یکی می‌دانند و وجود عالم ماده و عالم معنا را به خدا نسبت می‌دهند - را تأیید کرده است. همان‌گونه که نور، پرتوی از خورشید است، جهان هستی هم پرتویی از خداست که هستی‌اش را از او گرفته است.

قاضی نور الله سپس معنای واقعی «وحدت وجود» را توضیح می‌دهد و به عنوان تأیید، نظر صوفیه مبنی بر «جهان هستی، جلوه‌ای از ذات خداست» را نقل می‌کند. او توضیح فضل الله درباره ارتباط میان وجود و عدم را سطحی و مبتنی بر نظریات حکمای الهی قرون وسطی تلقی می‌کند.

فضل الله، علامه حلی را به خاطر یکی دانستن عبادت صوفیه با موزیک و رقص، نکوهش کرده و می‌نویسد:

«نویسنده (حلی) کوشش کرده تا صوفیها را تحقیر کند، اما خودش حقیر شده است. چه کس دیگری غیر از صوفیها می‌تواند عابدی الهی باشد، در حالی که آنها اکثر وقتشان را به دعا و عبادت اختصاص می‌دهند. آنها از لذتهای مادی چشم پوشیده‌اند و زندگی زاهدانه‌ای را برگزیده‌اند. او از سماع صوفیه (که لفظاً به معنای گوش دادن، ولی در واقع، نوعی موزیک و رقص است) دفاع می‌کند و حلی را به ناآگاهی متهم می‌نماید.

قاضی نور الله با ردّ نظریات فضل الله می‌گوید: «هدف حلی، صوفیانی چون پیروان طریقه نقشبندیه است نه صوفیان اولیه که در راه راست بودند. سماع و ریاضت

صوفیان اولیه، با موزیک و رقص صوفیان بعدی تفاوت دارد. بعضی از اظهارات، توسط صوفیانی که به عصر ما نزدیک‌ترند به ناحق دلالت می‌کند که صوفیان قبل، مانند آنها مجذوب رقص و موزیک بوده‌اند. ظاهراً صوفیان بعدی برای دفاع از خود، چنین نسبتی را به صوفیان قبلی می‌دهند. قاضی تأکید می‌کند که شیادان، دعا، عبادت و ریاضت را فقط به این دلیل انجام می‌دادند که مردم عادی را با زهد و ریاضت خود تحت تأثیر قرار داده و مرید خود سازند.»

سپس قاضی، مضمون اشعار ذیل را از قصیده امیر بصری که او را عارفی بزرگ می‌شمارد، نقل می‌کند: حتی افراد فریبکار که مردم را با «سکوت» و «خلوت» فریب می‌دهند، به گروه صوفیان منسوبند. آنها ادعا می‌کنند که از طریق «کشف» و «جذبه»، بدون ادای حتی یک کلمه، به معرفت اسرار خدایی دست یافته‌اند. اینان انسانهای فریبکار و متقلبی هستند که با پوشیدن خرقة و نشستن بر سجاده‌ها و به دست گرفتن تسبیح، مردم را فریب می‌دهند.

قاضی در ادامه، بیاناتی از ائمه نقل می‌کند که به پیروانشان هشدار می‌دهند که از اعمال فریبکارانه صوفیان دروغین فریب نخورند. او می‌افزاید: احادیثی که فضل الله از پیامبر (ص) نقل کرده است مبنی بر این‌که رسول خدا (ص) پایکوبی و تفریح را در مراسم ختنه‌سوری، جشنها و عروسیها مجاز دانسته‌اند، در زمان حکومت خلفای بنی امیه جعل شده است. قاضی اظهار می‌دارد: فتاوی معتزله و شیعه، موزیک و رقص را در هیچ موردی مجاز نمی‌دانند، فقط فتوای صوفیه، آنها را جایز نموده است. تفسیر کشاف، بدون هیچ ابهامی؛ مراسم سماع، موزیک، رقص صوفیها و شعرسرایي آنها در مدح پسران نوجوان را به استناد این آیه محکوم می‌کند: «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^{۱۱۳۸} یعنی «به زودی خداوند قومی را خواهد آورد که دوستشان می‌دارد و آنها وی را دوست می‌دارند.» قاضی می‌گوید، احادیثی که از پیامبر (ص) نقل شده است و اصرار دارند مسلمانان از اصحاب او پیروی کنند، بر پیروی کورکورانه از همه اصحاب دلالت ندارد. پیامبر (ص) از مسلمانها خواسته است که فقط از آن اصحابی پیروی کنند

ص: ۵۷۸

که نمونه کامل نجابت، دانش و تقوا هستند. البته تنها مصداق این ویژگیها، حضرت علی و یازده امامی هستند که کاملاً از خطا معصومند؛ در عین حال، عده‌ای از اصحاب پیامبر (ص) که دوستدار خاندان علی (ع) بودند نیز در زمره کسانی هستند که پیامبر (ص) بر اطاعت از آنها تأکید ورزید. قاضی به طور مشروح اثبات کرد که در قرآن، حتی یک آیه در ستایش اصحاب، وجود ندارد که دلالت داشته باشد بر بخشش گناهان آنان؛ کسانی که پس از رسول خدا (ص) مرتکب گناهانی چون آزار دختر او شده و از حکم او سرپیچی کردند و از بیعتشان با پیامبر (ص) دست کشیدند، به آن گروهی ملحق شدند که مصداق آیه زیر هستند:

«آنان که ایمان آوردند و سپس کافر شدند و سپس ایمان آوردند و باز کافر شدند، و سپس بر کفر خویش افزودند، خدا هرگز آنها را نمی‌بخشد و ایشان را هدایت نخواهد کرد.»^{۱۱۳۹}

شیعه، غاصبان و ظالمان را لعنت می‌کند، ولی هرگز فحش و ناسزا نمی‌گوید و از پدرانشان نیز عیبجویی نمی‌کند. شیعه حتی سرزنش کفار یا مشرکین را نمی‌پسندد، چه رسد به ناسزا گفتن به مسلمانان، یا آنها که ادعای مسلمان بودن دارند.

از سوی دیگر، مخالفان که به دروغ مدعی پیروی از سنت پیامبر (ص) هستند، برای برانگیختن دشمنی و تنفر علیه شیعیان، این داستان را ساخته‌اند که شیعه، صحابه پیامبر (ص) را چون توده عوام ناسزا می‌گویند.

شیعه فقط صحابه‌ای را لعن می‌کنند که دشمن اهل بیت (ع) بوده‌اند و آنان برای جلب رضای خدا و پیامبر (ص) و اهل بیت رسول گرامی چنین می‌کنند. این بر مبنای فرمان خدا در قرآن است که فرموده: «ذَوِي الْقُرْبَى» (خویشاوندان) پیامبر را دوست بدارید و این بهایی است که مسلمانان باید در برابر زحمتهای پیامبر در راه رسانیدن فرمان خدا به مردم بپردازند. یک شاعر عرب می‌گوید:

«برخلاف ادعای خود که می‌گویی دوست من هستی، دشمنان مرا دوست می‌داری، آیا دیوانه شده‌ای؟»

^{۱۱۳۸} (۱) - مائده (۵) آیه ۵۴.

^{۱۱۳۹} (۱) - نساء (۴) آیه ۱۳۷.

شیعیان معتقدند که دوست داشتن دشمنان اهل بیت پیامبر (ص)، به معنای دشمنی با اهل بیت (ع) است. عشق و نفرت نسبت به «ذوی القربای» پیامبر (ص) نمی‌توانند با هم در یک دل وجود داشته باشند^{۱۴۰}.

شهادت قاضی نور الله

کتاب «احقاق الحق»، حتی در زمان حیات اکبر نیز طوفانی از مخالفت علیه قاضی نور الله برانگیخت. اکبر در سیزدهم جمادی الثانی ۱۰۱۴ قمری (بیست و ششم اکتبر ۱۶۰۵ م.) درگذشت.

شاهزاده سلیم که آشکارا در پنج سال آخر عمر پدر، بر علیه او سر به شورش برداشته بود؛ بر تخت نشست. دستیابی او به سلطنت، امید را در رهبران متعصب سنی همچون، شیخ احمد سرهندی (رهبر فرقه نقشبندی) و عبد الحق محدث دهلوی (رهبر فرقه قادریه) زنده کرد، و سیاست اکبر در زمینه همزیستی مسالمت‌آمیز با تمامی ادیان به کمک درباریان و اشراف پیرامون جهانگیر، دگرگون شد. شیخ احمد سرهندی درباره این موضوع، نامه‌هایی به اشراف و سران همچون شیخ فرید بخاری، لاله بیگ کابلی، صدر جهان، میرزا عزیز کوکا، محمد قلیچ خان و عبد الرحیم خان خانان نوشت^{۱۴۱}.

شیخ عبد الحق نیز نامه‌های مشابهی فرستاد، ولی مؤثرتر از همه، نامه‌های شیخ احمد سرهندی بود. او درخواست کرد قانونی که قربانی گاو را منع می‌کند، ملغی شود و جزیه، دوباره بر هندوها تحمیل گردد و این کافران، چون سگ، نجس شمرده شوند و در منصبهای امنیتی قرار نگیرند^{۱۴۲}. از گروه بدعتگزاران (شیعیان) باید اجتناب کرد، زیرا آنان بدتر از کفارند. احترام به آنان به معنای نابودی اسلام است. ولی نه اشراف و نه جهانگیر، هیچ تردیدی در اهمیت حفظ سیاست اکبر نداشتند. جهانگیر در کتاب توزوک خود نوشت:

«علمای مذاهب مختلف، در گستره پهناور نفوذ بی‌مانند او جایگاهی داشتند.

این، متفاوت با عمل در قلمروهای دیگر است. در ایران فقط شیعه جایگاه دارد و در ترکیه و هند و توران، فقط سنیها جای دارند. چنانکه در رحمت واسعه الهی، همه طبقات و پیروان همه مذاهب جای دارند. همچنین بر طبق این اصل که سایه باید همان خاصیت‌های نور را داشته باشد و سایه خدا نیز باید حکمی چون خود او داشته باشد، در کشور پهناور او که فقط به وسیله دریا محدود می‌شد، برای علمای ادیان مخالف و همه عقاید، جایگاهی بود و راه برای مشاجره و ستیزه‌جویی بسته بود و مذاهب مختلف، در کنار هم می‌زیستند. سنی و شیعه در یک مسجد و یهودی و فرنگی در یک کلیسا اجتماع کرده، عبادات ویژه خود را به جا می‌آوردند.^{۱۴۳}

^{۱۴۰} (۱) - همان مدرک ۲۱ b, ۲۴ a.

^{۱۴۱} (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۲۴۶ - ۲۵۴.

^{۱۴۲} (۳) - همان مدرک، ص ۲۵۵ - ۲۶۰.

^{۱۴۳} (۱) - راجز و بوریج، تزوک جهانگیری (لندن، ۱۹۰۹ - ۱۹۱۴ م.)، ج ۱، ص ۳۷ - ۳۸.

امپراتور در همه جا سیاست صلح و توافق با همه جوامع مذهبی را تعقیب می‌کرد، اما در اجرای آن استوار و ثابت‌قدم نبود. فشار رهبران متعصب سنی بر اشراف دولت جهانگیر، زندگی را بر قاضی نور الله سخت کرد. یگانه پشتیبان او در سالهای آخر سلطنت اکبر، حکیم علی گیلانی بود؛ ولی او نیز در پنجم محرم ۱۰۱۸ میلادی (دهم آوریل - ۱۶۰۹ م.) درگذشت و دیگر برای قاضی در دربار جهانگیر، پشتیبانی وجود نداشت. مقالات عربی «احقاق الحق» که در انتقاد از سه خلیفه اول است، ظاهراً به وسیله سنیهای مورد علاقه جهانگیر به فارسی ترجمه و برای او خوانده شده بود تا او را از قاضی جدا سازند.

در هجدهم جمادی الثانی ۱۰۱۹ قمری (هفتم سپتامبر ۱۶۱۰ م.) نیمه‌شب، او را آنچنان شلاق زدند که جان خود را از دست داد. جهانگیر در کتاب تزوک، از این رویداد سخنی به میان نمی‌آورد و ما هیچ اطلاع موثقی از شهادت او نداریم. نخستین اشارات به این رویداد، در کتاب «عرفات العارفین» که یک فرهنگ شعر حجیم، نوشته «تقی اوحدی» است، ثبت شده است.^{۱۱۴۴} که تألیف آن در آگرا، در سال ۱۰۲۲ قمری (۱۶۱۳ م.) آغاز و در همان‌جا در سال ۱۰۲۴ قمری (۱۶۱۵ م.) به پایان رسید. تقی اوحدی در سال ۹۷۳ قمری (۱۵۶۵ م.) در اصفهان متولد شد. او در سالهای نخست

ص: ۵۸۱

سلطنت شاه عباس صفوی، مورد لطف و عنایت شاه بود. در سال ۱۰۰۳ قمری (۱۵۹۴ م.) برای زیارت، به نجف و عتبات دیگر رفت و در سال ۱۰۰۹ قمری (۱۶۰۰ م.) به مین بازگشت. در رجب ۱۰۱۵ از طریق شیراز، کرمان و قندهار به هندوستان رفت و پس از هجده ماه اقامت در لاهور و بیش از یک سال در آگرا، به گجرات رفت و سه سال در آن‌جا ماند و در سال ۱۰۲۰ قمری (۱۶۱۲ م.) به آگرا بازگشت. در زمان شهادت قاضی، او در آگرا بود و یا اندکی بعد از آن‌جا رسیده.

او به دربار جهانگیر دسترسی نداشت، ولی به نظر می‌رسد که اطلاعات خود را از اشراف و مردم عادی به دست آورده است. اینها ممکن است درست نباشد، ولی این مسأله که قاضی تا حد مرگ شلاق خورده صحیح است. او دو سال پس از شهادت قاضی، نوشتن کتاب «عرفات العارفین» خود را آغاز کرد. وی می‌گوید: قاضی نور الله در اوایل حکومت جهانگیر، به دلیل اشتها به تشیع، به قتل رسید. امپراتور با شیعه و سنی در صلح و آشتی به سر می‌برد و هریک را در حدّ و مرز خویش نگه داشته بود. او قاضی نور الله شوشتری را مورد بازجویی قرار داد و از او درباره مذهبش پرسید. قاضی از روی «تقیه» پاسخ داد که شافعی مذهب است. امپراتور از این پاسخ خوشش نیامد و در حالی که از خشم می‌لرزید، پرسید که چرا واقعیت را به او نمی‌گوید. و دستور داد با تازیانه خاردار^{۱۱۴۵}، پنج ضربه بر قاضی وارد کنند. او در حال شلاق خوردن جان سپرد.^{۱۱۴۶}

نوشتن «خبر البیان» که در سال ۱۰۱۷ قمری، آغاز و در ۱۰۱۹ (۱۶۱۰ م.) به پایان رسید و در سال ۱۰۳۶ قمری (۱۶۲۷ م.)، تجدیدنظر و اضافاتی یافت و به شاه عباس صفوی اهدا شد، نیز پس از شهادت قاضی، انجام پذیرفت.

^{۱۱۴۴} (۲) - تقی بن معین الدین محمد بن سعد الدین محمد الحسینی دقاق بلبانی اصفهانی.

^{۱۱۴۵} (۱) - نوعی تازیانه با گره‌های فلزی.

^{۱۱۴۶} (۲) - بانکی‌پور، عرفات العارفین، گ ۶۷۷ b.

نویسنده این کتاب، شاه حسین بن مالک غیاث الدین محمود بن شاه ابو سعید، یکی از اعضای خاندان صفوی در سلسله شاهزادگان سیستان بود. او در سال ۱۰۰۸ قمری (۱۵۹۹ م.) در جنگ خراسان و لشکرکشیهای بعدی، با شاه عباس همراه بود. در سال ۱۰۱۹ قمری (۱۶۱۰ م.) از

ص: ۵۸۲

سفر حجاز بازگشت. در سال ۱۰۲۷ قمری (۱۶۱۸ م.) در قزوین به حضور شاه عباس رسید و در شوال ۱۰۲۸، از ملتزمین شاه در سفر به اصفهان بود. «خیر البیان» می‌گوید:

امپراتور جهانگیر از میر نور الله شوشتری پرسید: شما از چه مذهبی پیروی می‌کنید؟ میر، مذهب خویش را فاش نکرد و از آن‌جا که مذهب او برای هر فردی شناخته شده بود، امپراتور خشمگین شد. به همین دلیل، میر اهانت‌های زیادی را تحمل کرد تا به رحمت ایزدی پیوست^{۱۱۴۷}.

محمد صادق همدانی، که کتاب «طبقات شاه جهانی» را در دوران سلطنت شاه جهان نوشت، از مرگ قاضی نور الله شوشتری، یاد نمی‌کند، گرچه از زندگینامه او مطالبی را بیان می‌کند^{۱۱۴۸}. میرزا محمد صادق صادقی، پسر محمد صالح زیبری (۱۰۶۱ ق. / ۱۶۵۱ م.)، که یکی از دوستان نزدیک پسران قاضی نور الله بود، نیز در کتاب خویش «صبح صادق» ذکری از زندگینامه قاضی به میان آورده است، اما به چگونگی مرگ او اشاره‌ای ندارد. «ذخیره الخوانین» تألیف شیخ فرید بن شیخ معروف باکری می‌گوید: قاضی نور الله، قاضی ارتش بوده است و پیروان مذهب شیعه امامیه، عمیقاً شیفته او بودند. جهانگیر به دلایلی چند بر او خشم گرفت و او را کشت^{۱۱۴۹}. شیخ محمد بقا و محمد بختاور خان، نویسندگان «مرآة العالم»، (تألیف ۱۰۷۸ ق. / ۱۶۶۷ م.) می‌گویند: قاضی نور الله شوشتری اهل مذهب امامیه بود ولی تقیه می‌کرد.

روزی جمله‌ای گفت که امپراتور را خوش نیامد. به همین دلیل به وسیله «درّه [تازیانه] خاردار» تنبیه شد و از دنیا رفت^{۱۱۵۰}.

این تاریخ‌نویسان، قاضی را به سبب به خشم آوردن جهانگیر (به خاطر عمل به تقیه)، سرزنش می‌کنند. حتی تقی اوحدی نمی‌پرسد، با آن‌که شیعه بودن قاضی مسلم بود، چرا امپراتور از وی درباره مذهبش سؤال کرد؟ اصلاً چرا او را به دادگاه فراخواندند؟ ظاهراً، جهانگیر برای جلب رضایت علمای متعصب سنی و اشراف دربار

ص: ۵۸۳

خویش، درصدد یافتن اتهام و بهانه‌ای برای تعقیب و آزار قاضی بوده است. شیعیان در تحت حکومت سنیها، با رعایت تقیه، زندگی خویش را حفظ می‌کردند. تنها آزادمنشی اکبر بود که به شیعیان جرأت داد، این کار را ترک کنند. قاضی نور

^{۱۱۴۷} (۱) - خیر البیان، (موزه بریتانیا)، نسخه ۱۰۹ یا ۴۵۱۰.

^{۱۱۴۸} (۲) - طبقات شاه جهانی (دانشگاه اسلامی علیگره، حبیب گنج)، ص ۳۴۶.

^{۱۱۴۹} (۳) - ذخیره الخوانین، ج ۲، ص ۳۷۳.

^{۱۱۵۰} (۴) - مرآة العالم (لاهور، ۱۹۷۹ م.) ج ۲، ص ۴۳۹.

الله که از شهادت ترسی نداشت، در زمان اکبر، از تقیه دست برداشت، ولی او خود را به این دلیل در برابر جهانگیر، شافعی معرفی کرده بود که می‌بایست جان خود را حفظ کند. جهانگیر حق نداشت بر اساس علم شخصی، قاضی را مورد بازجویی قرار دهد، زیرا برای مسلمان بودن یک نفر، کافی است که شهادتین را بر زبان آورد و کسی حق ندارد از اعتقاد باطنی او سؤال کند. انتقال از مذهب سنی به مذهب دیگر، یا از یک فرقه اسلامی به فرقه دیگر، نیاز به هیچ‌گونه تشریفات ندارد. تنها شهادت زبانی یک مسلمان برای اثبات عقیده‌اش کافی است. سزاوار نیست که یک قاضی، اعتقادات قلبیش را تشریح کند. در هندوستان هیچ یک از قضات به اندازه قاضی نور الله شوشتری، بر مذاهب چهارگانه اهل سنت تسلط نداشت. بنابراین، حتی تحت بازپرسی و پرسش و مقایسه نیز، ممکن نبود او را تکذیب کرد. در میان اعیان دربار جهانگیر، شیعیان بیشماری بودند که تقیه می‌کردند و چنین وانمود می‌کردند که سنی هستند^{۱۱۵۱}. هیچ‌یک از آنها مورد تعقیب قرار نگرفتند. قاضی نور الله، به دلیل این‌که، کتاب «احقاق الحق» و دیگر آثار مجادله‌ای را تألیف نموده بود، به شهادت رسید نه به دلیل عمل به تقیه. سنیها، طبعاً از این پیشامد خشنود بودند.

محمد بن حسن بن علی بن امینی، معروف به حرّ عاملی (متوفی ۱۰۱۱ ق. / ۱۶۸۹ - ۱۶۹۰ م.)، نویسنده «أمل الآمل فی علماء جبل العامل» به خاطر تماسهایش با بهاء الدین عاملی (متوفی ۱۰۳۰ ق. / ۱۶۲۱ م.) اطلاعات بیشتری در اختیار دارد.

قاضی نور الله شوشتری حتی در دوران جهانگیر، با بهاء الدین عاملی نامه‌نگاری داشت. گرچه علاء الملک، پسر قاضی، به خاطر ترس از دشمنان نتوانست، اوضاع و احوال پیرامون این جریان را در کتاب «فردوس» خویش که سرگذشت قاضی را بیان می‌کند، شرح دهد، ولی باید دوست پدرش، بهاء الدین عاملی را در جریان وقایع قرار

ص: ۵۸۴

داده باشد. حرّ عاملی می‌نویسد: قاضی نور الله به دلیل نوشتن کتاب «احقاق الحق» محکوم به مرگ شد^{۱۱۵۲}. و این درست است و داستان تقیه، ظاهراً ساخته درباریان جهانگیر است و خواسته‌اند با آن، جنایت فجیع امپراتور را توجیه کنند.

علمای قرن هجدهم، به خاطر افسانه‌های قرن هفدهم، درباره شهادت قاضی به غلط افتادند. علی قلی خان واله داغستانی که در سال ۱۱۲۴ قمری (۱۷۱۲ م.) در اصفهان و در خانواده عالمی بزرگ و بسیار نزدیک به حکمرانان ایران، به دنیا آمده است، در سال ۱۱۴۷ قمری، ایران را به قصد هندوستان ترک کرد. او در زمان محمد شاه (۱۱۳۰ - ۱۱۶۱ ق. / ۱۷۱۹ - ۱۷۴۸ م.) و احمد شاه (۱۱۶۱ - ۱۱۶۷ ق. / ۱۷۴۸ - ۱۷۵۳ م.) به مناصب بالایی دست یافت. وی فرهنگ حجیم خود به نام «ریاض الشعرا» را درباره ۲۵۰۰ شاعر، نوشت و در این کتاب از دانش و شهرت قاضی، به عنوان یک عالم و نویسنده آثار دینی و یک شاعر، به طور گسترده‌ای تجلیل کرد. او نوشت که در دوران سلطنت جهانگیر، قاضی به

^{۱۱۵۱} (۱) - همان مدرک، ج ۲.

^{۱۱۵۲} (۱) - حرّ عاملی، أمل الآمل (کتابخانه ناصریه، لکنهو).

سبب نوشتن کتاب «مجالس المؤمنین» به وسیله «دره خاردار» به قتل رسید^{۱۱۵۳}. ظاهراً نام این کتاب با «احقاق الحق» اشتباه شده است. مشهورترین کتاب در قرن هجدهم در هندوستان، همان «مجالس المؤمنین» قاضی است.

سراج الدین علی خان آرزو، در دربار مغول در «دهلی» یا «اود»، منصب بالایی نداشت و سیصد روپیه، حقوق ماهانه دریافت می‌کرد. با وجود این، به خاطر مقام علمی‌اش مورد تحسین و ستایش فراوان قرار گرفت. او در فرهنگ تراجم خود که بیش از ۱۵۰۰ نفر از شعرا را در بردارد و «مجمع النفاثات» نام گرفته است، شخصیت قاضی نور الله را از دیدگاه اهل سنت، مورد ارزیابی قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«از آن‌جا که او یک شیعه متعصب بود، همواره عادت داشت «عزیزان» را دشنام دهد. او به خاطر این کار ناروا، در زمان جهانگیر به قتل رسید. سنیان با خشم و نفرت، به بدن او بی‌احترامی کردند. علت اصلی اعدام او این بود که صریحاً خود را پیرو مذهب

ص: ۵۸۵

شافعی خواند. امپراتور، میان سنی و شیعه فرقی نمی‌گذاشت و سعی می‌کرد احساسات مذهبی ایشان را فرونشاند. او از قاضی پرسید که از چه مذهبی پیروی می‌کند؛ قاضی تقیه کرد و پاسخ داد که شافعی است. این ناخوشایندترین پاسخ برای امپراتور بود و از روی خشم فراوان دستور اعدام او را صادر کرد»^{۱۱۵۴}.

عجیب این که از شهادت قاضی نور الله در نامه‌های شیخ احمد سرهندی، ذکری به میان نیامده است. این خبر باید در سرهند به اطلاع او رسیده باشد و نقشبندیها باید آن را یک پیروزی بزرگ برای تجدید حیات مذهب تسنن بدانند؛ ولی این خبر، در کتاب «روضه القیومیة» نوشته کمال الدین محمد احسان بن حسن احمد (متوفی ۱۱۴۹ ق. / ۱۷۳۶ م.) - که گزارشی از قیومان (رهبران معنوی جاویدان) طریقت «نقشبندیه» در هندوستان ارائه می‌دهد - آمده است. بر پایه این عقیده، که به وسیله شیخ احمد سرهندی پذیرفته شده است، هیچ حادثه‌ای در جهان، بدون اجازه «قیومها» رخ نمی‌دهد. در این کتاب از قیومهای زیر سخن رفته است:

۱- شیخ احمد سرهندی مجدد هزاره دوم (متوفی ۱۰۳۴ ق. / ۱۶۲۴ م.)

۲- محمد معصوم مشهور به عروة الوثقی، فرزند شیخ احمد سرهندی، (متوفی ۱۰۷۰ ق. / ۱۶۳۸ م.)

۳- محمد نقشبند حجة الله، فرزند محمد معصوم (متوفی ۱۱۱۴ ق. / ۱۷۰۲ م.)

۴- محمد زبیر (متوفی ۱۱۵۲ ق. / ۱۷۴۰ م.)

شهادت قاضی در سال هجدهم از تجدید «تبلیغ احیای اسلام توسط مجدد» (۱۰۳۰ ق. / ۱۶۲۰ م.) واقع شده است^{۱۱۵۵}. نویسنده چنین آورده است:

^{۱۱۵۳} (۲) - ریاض الشعراء، (کتابخانه دانشگاه علیگره) نسخه خطی شماره ۵/ ۶۳۰، گ ۴۷۰.

^{۱۱۵۴} (۱) - بانکی پور، مجمع النفاثات، شماره ۶۹۵، گ ۴۷۵.

«پس از رهایی «مجدد» (۱۶۱۸ م.)، اسلام کاملاً حیات خود را بازیافته بود و بیش از دو هزار نفر گرد می‌آمدند تا به خطابه‌های او در هر صبح و شام گوش فرادهند.

ابلیسی چون وزیر «آصف خان»، نور الله شوشتری، رهبر علمای شیعه ایران را با پرداخت مبالغ گزافی به منطقه دعوت کرد. بنابه درخواست آصف خان، امپراتور با

ص: ۵۸۶

درباریان خویش به استقبال وی شتافتند و همه‌گونه تجلیل و احترام از او به جای آوردند، ولی قاضی در جلسات عادی «مجدد» با امپراتور حضور نمی‌یافت. پادشاه به ترغیب وزیر، بسیار شیفته قاضی شد و در زمینه مسائل مذهبی، دل در گرو سخنان او نهاد. وزیر که نفوذ قاضی بر امپراتور را دید، در این اندیشه برآمد که از امپراتور فرمانی بگیرد که به موجب آن، مذهب شیعه نیز یکی از مذاهب رسمی کشور گردد. یکی از یاران «مجدد» در آن صحنه حاضر بود و «پیر» خویش را از توطئه‌ای که برای براندازی تسنن در جریان بود؛ باخبر ساخت. مجدد یکی از یاران خویش را که «جامه‌دار» امپراتور بود، فرمود تا پیغام وی را به پادشاه برساند که بعد از این، بدون ملاقات با وی، به ایوان «بارعام» نرود. گفته می‌شود که امپراتور عادت داشت که هرگاه شاد و خوشحال بود، لباس سفید می‌پوشید، ولی هرگاه ناراحت بود یا تصمیم داشت کسی را به سختی مجازات کند، لباس سرخ به تن می‌کرد. در آن روز خاص، امپراتور کاملاً شاد و سرحال بود، از این رو درخواست کرد که برایش لباس سفید بیاورند. مرید آن پیر، در آن حال چنان اندوهگین شد که فوراً توجه امپراتور را به خود جلب کرد؛ پادشاه پرسید: در این روز خوب چرا ناراحت هستی؟ مرید پاسخ داد: «هیچ مناسبتی برای غم و اندوه بزرگتر از این نیست که امپراتور ما می‌خواهد مذهب حق را ترک گوید و مذهب ناحق را بپذیرد. امپراتور تصمیم گرفته‌اند که مذهب صاحب قرآن، امیر تیمور را رها کنند و مذهب شاه عباس را بپذیرند. امپراتور نتوانست از این جواب چیزی بفهمد.

بنابراین از او خواست که توضیح بیشتری دهد. او برای شاه بیان کرد که چه توطئه‌ای با کمک وزیر و قاضی نور الله شوشتری در جریان است و پیام «مجدد» را به شاه رساند.

امپراتور فوراً مجدد را فراخواند. او علت درخواست ملاقات خصوصی با امپراتور را این‌گونه بیان کرد: وزیر، عمداً قاضی را از ایران به هند دعوت کرده تا شما را از مذهب حق منحرف سازد و شما از مذهب نادرست او پیروی کنید. این افشاگری شاه را به سختی خشمگین کرد و فوراً با پوشیدن لباس سرخ به ایوان عام آمد و بر جای خود نشست. در این هنگام بود که نور الله شوشتری احضار و به مرگ در زیر پای یک فیل محکوم شد. آنان که همراه نور الله از ایران آمده بودند نیز گردن زده شدند. وزیر از این حادثه به سختی آزرده‌خاطر شد و برای انتقام، کشیشان مسیحی را فراخواند تا به

ص: ۵۸۷

این داستان خیالی، واقعیت تاریخی ندارد، ولی آوردن آن در یک کتاب تألیف شده در سال ۱۱۵۴ قمری (۱۷۴۱ م.) نشانه شادمانی صوفیان نقشبندی در زمینه شهادت قاضی است.

افسانه‌های دیگر، گرچه هیچ یک به اندازه داستان بالا غیرقابل باور نیستند ولی حتی در کتب متأخر شیعه نیز دیده می‌شوند. مولوی میرزا محمد علی کشمیری که تألیف کتاب «نجوم السماء فی تراجم العلما» را در سال ۱۲۸۶ قمری (۱۸۷۰ م.) آغاز کرده و زندگینامه علمای شیعه قرن یازدهم، دوازدهم و سیزدهم را در آن آورده است، می‌نویسد:

وقتی جهانگیر به جای اکبر بر تخت نشست، قاضی نور الله در همان منصب قبلی‌اش به کار خود ادامه داد. سرانجام برخی از علما که با او دشمن و مورد علاقه جهانگیر بودند، دریافتند که او پیرو مذهب امامیه است. آنها به امپراتور شکایت کردند که او پیرو مذهب امامیه است، زیرا او از هیچ یک از مذاهب چهارگانه فقهی اهل سنت پیروی نمی‌کند و احکامی صادر کرده که کاملاً مطابق مذهب شیعه است. امپراتور که از این گفتار، ناراحت شده بود، گفت: این دلیل بر تشیع او نیست زیرا او با این شرط منصوب شده است که بر طبق تمامی مذاهب حکم کند. در نتیجه، علمایی که با او دشمن بودند، در انتظار فرصتی نشستند تا شیعه بودن او را ثابت کنند و فرمان اعدامش را از امپراتور بگیرند. آنها در پی این منظور، برای او دامی نهادند. یکی از پیروان خویش را به صورت مردی شیعی نزد او فرستادند. او مدتی طولانی با قاضی زیست و مورد علاقه او واقع شد. او کتاب «مجالس المؤمنین» را در خانه قاضی یافت و با اصرار، توانست کتاب را به خانه خویش ببرد و از آن نسخه‌ای بردارد و مخفیانه به علما بدهد.

آنها به کمک این مدرک، توانستند قاطعانه نزد امپراتور ثابت کنند که او شیعه است.

مطالبی که قاضی در این کتاب آورده بود، مجازاتی کمتر از مرگ نداشت، امپراتور پرسید: چه نوع مرگی مناسب اوست. آنان گفتند: بهتر است که او را با درّه خردار

ص: ۵۸۸

شلاق بزنند. امپراتور به ایشان اجازه داد تا آنچه را می‌پسندند انجام دهند. آنان هیچ مهلتی را برای اجرای مجازات جایز ندانستند و با چنان خشونت و او را شلاق زدند که جان سپرده به شهادت رسید^{۱۱۵۷}.

علمای معاصر سنی با زیرکی می‌خواهند به حادثه، رنگ شبهات تاریخی بدهند.

^{۱۱۵۶} (۱) - روضة القیومیّة (جامعه آسیایی بنگال، کلکته، نسخه رکن.)، ج ۱، گ ۸۸-b-a.

^{۱۱۵۷} (۱) - نجوم السماء، ص ۱۵-۱۶. آقا مهدی، یکی از علمای شیعه معاصر می‌گوید: وقتی جهانگیر می‌خواست حکم اعدام قاضی نور الله شوشتری را امضا کند، نور جهان، دستهای جهانگیر را گرفت و جهانگیر، ذغال سوزان قلبان را بر روی دستهای او گذاشت و ملکه غش کرد. پس از به هوش آمدن و مداوا، لکه سفیدی روی میج دستش پدیدار شد. جهانگیر، بعدها به طلاکاران دستور داد تا دستبند ویژه‌ای به نام جهانگیری برای میج او بسازند. (تاریخ شیعه، چاکان ورق).

به عنوان نمونه، «بزمی انصاری» در مقاله‌ای درباره جهانگیر، در دایرة المعارف اسلام، شرح خیال‌پردازانه‌ای به افسانه کتاب «نجوم السماء» می‌دهد و می‌نویسد:

عالم شیعی، نور الله شوشتری، که اکبر او را به سمت قاضی لاهور برگزیده بود، تقیه می‌کرد و مذهب خویش را از مردم پنهان می‌کرد و با به قدرت رسیدن ملکه «نور جهان»، که یک شیعه متعصب بود، جرأت پیدا کرد. او به شیوه‌ای قضاوت می‌کرد که شک اکثریت علمای سنی را برانگیخت و این امر منجر به یک توطئه، علیه قاضی شد.

او متهم شد که در ظاهر، ادعای تسنن می‌کند و در باطن، به مذهب شیعه عقیده دارد.

کشف این مسأله سبب شد که امپراتور، حکم اعدام او را صادر کند و او را به جرم فریب و کلاهبرداری مجازات کند. این حکم تعصب‌آمیز، از طرف فردی چون جهانگیر، که در مسائل دینی سختگیری نمی‌کرد و از وسعت نظر، برخوردار بود و نیز از ملکه‌اش، نور جهان، که شیعه بود، بیشتر شگفت‌آور است؛ اما از سوی دیگر، میزان نفوذ علمایی را نشان می‌دهد که پس از افول تدریجی ستاره اقبالشان در دوران اکبر شاه، دوباره به دربار راه یافته بودند.

«بزمی انصاری» برای آن‌که به برداشت خود، ظاهر درستی بدهد از کنار این حقیقت، بی‌توجه می‌گذرد که قاضی نور الله شوشتری در سپتامبر ۱۶۱۰ میلادی شهید شده است، در حالی‌که جهانگیر، در ماه مه ۱۶۱۱ میلادی با مهر النساء، بیوه شیر افغان خان - که بعداً نور جهان، لقب گرفت - ازدواج کرد. ما این تعصب شیعی را، که درباره نور جهان ادعا کرده‌اند در جلد دوم مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهیم.

ص: ۵۸۹

در این جا کافی است یادآور شویم که قبل از ازدواج او با جهانگیر، نفوذ او بر امپراتور، هرگز جای بحث ندارد.

آثار قاضی نور الله

ابو الفضل، قاضی نور الله را در ردیف علمای زمان اکبر که در علم حدیث استاد بوده‌اند، ذکر می‌کند. در واقع، قاضی نور الله، هم در علوم منقول و هم در علوم معقول، مجرب و متخصص بود. وی همچنین درباره ریاضیات، صرف و نحو عربی، معانی و بیان، عروض و قافیه تألیفاتی دارد. تعداد زیادی از آثار او به ویژه رساله‌های کوچکش، در دست نیست ولی کتابهای مهمتر او بر جای مانده‌اند. بسیاری از آثار او، عبارتند از حواشی و تفاسیری که بر کتابهای تحصیلی رده بالای علمای سنی نگاشته است و از آن‌جا که آنها از سوی شیعیان مطالعه می‌شد، حواشی و تفاسیر قاضی بر آنها راهی طولانی در تقویت و دفاع از میراث فرهنگی شیعه پیموده است.

تفسیر و علوم قرآن

۱ و ۲- قاضی دو حاشیه بر «انوار التنزیل و أسرار التأویل»، تألیف عبد الله بن عمر بیضاوی (متوفی ۶۷۴ ق. / ۱۲۷۵ م.) نوشته است. انوار التنزیل، خود، خلاصه و بازنویسی تفسیر «الکشاف عن حقایق التنزیل»، تألیف محمد بن عمر زمخشری (متوفی ۵۳۸ ق. / ۱۱۴۴ م.) است که بر اساس دیدگاه معتزله نوشته شده است. بیضاوی، عقاید مربوط به

معتزله را از آن حذف و یا اصلاح کرد. «بروکلمان»، ۸۳ تفسیر بر انوار التنزیل بیضاوی را نام می‌برد. حذفها و اصلاحات بیضاوی، به قاضی، این فرصت را داد که دیدگاههای شیعه را رواج دهد. بنابراین، او با دو حاشیه‌ای که بر انوار التنزیل نوشت، تفاسیر شیعی آیه‌ها را به جای دیدگاه معتزلی اظهار کرد و اساساً آن را به صورت یک تألیف نوین درآورد.

۳- «تفسیر آیه تطهیر»، این رساله درباره تفسیر آیه تطهیر است^{۱۱۵۸}. قاضی در این

ص: ۵۹۰

رساله، بیان می‌کند که بنابر قواعد دستور زبان عربی و با توجه به دلایل دیگر، تنها پیامبر (ص)، حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - تحت عنوان «اهل بیت» قرار دارند. همسران پیامبر (ص) در این عنوان، داخل نیستند. این رساله، نظر همه علمای سنی، از جمله، فخر الدین رازی (متوفی ۶۰۶ ق. / ۱۲۰۹ م.)، نویسنده تفسیر مشهور «مفاتیح الغیب» را رد می‌کند. رازی عقیده دارد که همسران پیامبر (ص) نیز از همه گناهان پاک و معصوم بوده‌اند. قاضی با رد نظر رازی، اظهار می‌دارد که فقط پیامبر (ص)، حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السلام - معصوم بوده‌اند نه سایر اعضای خانواده پیامبر (ص).

۴- «کشف العوار فی تفسیر آیه الغار» آیه غار، درباره حضور ابو بکر در غار، در کنار پیامبر (ص) است که قبلاً درباره آن سخن گفته شد.

۵- تفسیر آیه:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»^{۱۱۵۹}.

تفسیر شیعه از این آیه، این است که مشرکان، همگی نجس هستند. اگر چیزی با بدن آنها تماس پیدا کرد آن را نباید خورد و یا آشامید. سنیها برخلاف این نظر، معتقدند که آیه می‌گوید: مشرکان، تنها از نظر مذهبی، ناپاکند و اجتناب از خوردن آنها و آشامیدنهایی که بدن آنان بدان رسیده باشد و یا آنها آن را تهیه کرده باشند لازم نیست. حتی سنیهای بسیار متعصب، مانند «مجدد» از چنین تفسیری پیروی می‌کردند^{۱۱۶۰}.

ولی قاضی معتقد بود که تفسیر شیعه، صحیح است و هیچ استثنایی نیز بر این حکم وارد نشده است.

۶- تفسیر آیه:

^{۱۱۵۸} (۱) - همان مدرک، ص ۸.

^{۱۱۵۹} (۱) - توبه (۹) آیه ۲۸.

^{۱۱۶۰} (۲) - تاریخ صوفیه در هند، ج ۲، ص ۴۰۵، ۴۰۹.

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^{۱۱۶۱}.

ص: ۵۹۱

۷- تفسیر آیه:

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضِرٍ وَأُخْرَى يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رَأْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ»^{۱۱۶۲}.

این تفسیر به زبان فارسی است.

۸- تفسیر آیه‌ای درباره رؤیت خدا.

۹- تفسیر آیه‌ای درباره عدل و توحید.

سایر تألیفات:

دو اثر او در زمینه دعا و ترجمه فارسی دعای صباح حضرت علی (ع)، یک خدمت بسیار مهم است و از سه تألیف روایی مشهور او، شرح کتاب روایی مشهور اهل سنت، «مصباح الستة»، نوشته مسعود الفراء البغوی (متوفی ۵۱۶ ق.) / ۱۱۲۲ م. یک اثر مهم است.

شرح مفصل این کتاب، به نام «مشكاة المصابيح»، به وسیله ولیّ الدین محمد بن عبد الله خطیب تبریزی، در سال ۷۳۷ قمری (۱۳۳۶ م.) تألیف شده است.

قاضی، دو کتاب مهم نیز در زمینه اصول فقه دارد. یکی از آنها، حاشیه‌ای بر شرح تهذیب الوصول جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی (متوفی ۷۲۶ ق. / ۱۳۲۶ م.) است. دومین اثر، تعلیقات بر شرح مختصر الاصول، تألیف عضد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی (متوفی ۷۵۶ ق. / ۱۳۵۵ م.) می‌باشد.

قاضی شروخی نیز بر فقه شیعه و سنی دارد. در زمینه فقه اهل سنت، کتاب مشهور و مختصر «هدایه» را در فقه حنفی، نوشته علی بن ابی بکر بن عبد الجلیل فرغانی مرغینانی (متوفی ۵۹۳ ق. / ۱۱۹۷ م.) و کتاب «وقایة الروایة فی مسائل الهدایة» نوشته برهان الدین محمد بن صدر الشریعه، عبید الله بن محمد (متوفی ۶۸۰ ق. / ۱۲۸۱ م.) را برای شرح برگزید. کتاب اخیر، راهنمایی برای «شرح مسائل الهدایه» است. قاضی همچنین شرحی بر «کتاب المحلی» نوشته شاعر، مورخ، فقیه، فیلسوف و متکلم

^{۱۱۶۱} (۳) - انعام (۶) آیه ۱۲۵.

^{۱۱۶۲} (۱) - یوسف (۱۲) آیه ۴۳.

ص: ۵۹۲

مشهور، «ابو محمد علی بن احمد» مشهور به «ابن حزم» (متوفی ۴۵۶ ق. / ۱۰۶۴ م.) دارد. همچنین تعلیقاتی بر کتاب دیگر ابن حزم، یعنی «ملخص ابطال القیاس و الرأی و الاستحسان و التقليد و التعلیل» دارد که بشدت، بر اصول عمده فقه حنفی حمله کرده است و عیوب و نواقص مکاتب اربعه فقه اهل سنت، به ویژه، اختلافات موجود در فقه حنفی را مورد نقد و بررسی قرار می دهد.

قاضی همچنین حواشی متعددی بر متون درسی فقه شیعه دارد، که مهمترین آنها، «تذهیب الاکمام فی شرح تہذیب الاحکام» است که شرحی بر تہذیب الاحکام، نوشته ابو جعفر محمد بن حسن طوسی است. شرح دیگری که قاضی بر تہذیب الاحکام نوشته است، «غایة المرام» نام دارد. شرح قاضی بر کتاب «قواعد الاحکام» جمال الدین بن مطهر حلی نیز بسیار مهم است. قاضی همچنین شرحی بر اثری مفصل در فقه شیعه، به نام «مختلف الشیعه فی احکام الشریعه» نوشته علامه حلی دارد. حدود شش رساله دیگر او درباره مسائل همچون نماز جمعه، حرمت مسکرات، کفارہ، لباسهای ابریشمی، کتابهای راهنمای مهمی برای فقه شیعه هستند.

از جمله تألیفات قاضی در علم کلام، «الصوارم المهرقه فی دفع الصواعق المحرقة» و «مصائب النواصب» و «احقاق الحق» را پیش از این برشمردیم.

او همچنین، حاشیه هایی بر رساله «دوانی» که وجود خدا را اثبات می کند، نوشته است که یکی از آنها «رسالة فی اثبات الواجب» نام دارد. پانزده اثر دیگر، از قاضی، در علم کلام و در ابطال مکتب تسنن به جای مانده است. قاضی حاشیه ای بر مطول تفتازانی و حاشیه های چندی بر علم نحو دارد. از مجالس المؤمنین نیز قبلا یاد شد. او چند تألیف در زمینه تراجم و بیوگرافی نیز دارد. یکی از آنها، بدین منظور تألیف شده است که ثابت کند سید محمد نوربخش، شیعه بوده است. رساله ای نیز درباره علمای سنی است که به نظر قاضی، از استادان جعل حدیث بوده اند. او حاشیه ارزشمندی نیز بر «خلاصة الرجال» علامه حلی نوشته است. قاضی، حتی از علم ریاضیات غافل نبود و شرحی بر «تحریر اقلیدس» خواجه نصیر الدین طوسی دارد. او همچنین حاشیه ای بر «الملخص فی الہیئة»، نوشته محمود بن محمد بن عمر دارد که در سال ۶۱۸ قمری (۱۲۲۱ م.) به پایان رسیده است.

ص: ۵۹۳

فصل ہفدہم نتیجہ

ص: ۵۹۵

نتیجہ

از پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ) نقل شده است کہ فرمود: دین یهود بہ ۷۱ فرقه و امت حضرت عیسی بہ ۷۲ فرقه تقسیم شدند و امت من بہ ۷۳ فرقه تقسیم خواهند شد کہ از میان آنان، فقط یک فرقه رستگار و بقیہ، تباہ خواهند شد.

نخستین نویسندگان «ملل و نحل»، مانند: ابو الحسن علی ابن اسماعیل اشعری (متوفی ۳۳۰ ق. / ۹۴۱ م.)، عبد القادر بغدادی (متوفی ۴۲۹ ق. / ۱۰۳۷ م.)، ابن حزم (متوفی ۴۵۶ ق. / ۱۰۶۴ م.) و شهرستانی (متوفی ۴۵۶ ق. / ۱۰۶۴ م.)، کتابهایی در تبیین رفتار و افکار فرقه‌های مختلف اسلامی - که بر اساس نوشته‌های اهل سنت، آنان را خارج از دین و فاسد می‌دانستند - نوشتند. آنها تأکید فراوان بر اختلاف میان فرقه‌های شیعه داشتند؛ اما نتوانستند کثرت فرقه‌های مختلف اهل سنت را - که علی‌رغم تلاش دولتها برای حفظ ظاهر وحدت، پدید آمدند - نادیده بگیرند.

در حقیقت، رقابت‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای عرب، در دوران حیات پیامبر (ص) کاملاً نابود نشد. هرچند مهاجرین و انصار با یکدیگر برادر محسوب می‌شدند، اما هم‌زمان با رحلت پیامبر (ص)، انصار از مهاجرین جدا شدند. قریش با بی‌میلی تمام، پیامبری حضرت محمد (ص) را پذیرفته بود. از طرفی، پیش از رحلت رسول خدا، عده منافقان به نحو چشم‌گیری زیاد شده بود. پیامبر (ص) از آغاز رسالت تا زمان رحلتشان، بر اساس حکم الهی، در مجامع عمومی و محافل خصوصی اعلام می‌کرد که علی (ع) وزیر و خلیفه اوست. این تصمیم مسلماً تحت تأثیر ملاحظات خانوادگی نبود، بلکه

ص: ۵۹۶

سابقه ایمان، سلحشوری، فداکاری و دانش علی (ع) بیانگر حقایق این انتخاب الهی بود. به هر حال، سران قریش خواب به دست آوردن شکوه و جلالتی را که خداوند به پیامبر (ص) عنایت کرده بود، می‌دیدند و برای رسیدن به این آرزو، هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند.

عمر بن خطاب، با تمسک به این تئوری که کتاب خدا به تنهایی آنها را کفایت می‌کند، از وصیت کتبی رسول خدا جلوگیری کرد. کوشش انصار برای جلوگیری از کار عمر و حامیان در انتخاب جانشین پیامبر (ص)، به نتیجه نرسید. حرکت‌های زیرکانه ابو بکر و عمر، زیر پای انصار را که به علت حسادتهای قبیله‌ای میانشان شکاف وجود داشت، خالی کرد. ابو بکر، عمر و ابو عبیده جراح، با تکیه بر این که امامت حق ذاتی و لاینفک قریش است، برنده جنگ شدند و بنی هاشم، از حق خود محروم ماندند. انبوه جمعیت در مسجد مدینه به این عمل انجام شده تن در دادند. اما در عین حال، بنی هاشم و گروهی دیگر از اصحاب برجسته پیامبر (ص)، دست از مخالفت و مقاومت نکشیدند.

برتری سیاسی قریش، حمایت از حضرت علی (ع) را مشکل می‌ساخت. علایق سیاسی جامعه، روابط معنوی و دینی را تحت الشعاع خود قرار داده بود. معاویه بنیانگذار سلسله امویها، رسم سبّ و لعن حضرت علی (ع) و اهل بیت (ع) را در مجامع عمومی بنیان نهاد. علمای درباری، قرآن و سنت را با استناد به گفته‌های اصحاب پیامبر (ص) که از قدرت و مقام در دولتهای پیشین برخوردار بودند، تفسیر می‌کردند، آنها توجه چندانی به اهل بیت (ع) نداشتند و حتی مصوبات سیاسی و مقررات اداری به بدنه سیاسی اسلام پیوند داده می‌شد. از آن به بعد بود که حزب حاکم و پیروانشان، «اهل سنت» و «جماعت» و یا «سنی» نامیده شدند.

عده کمی از اصحاب رسول خدا در دوران حیات آن حضرت از حضرت علی (ع) الهام می‌گرفتند. این عده به عنوان شیعیان علی (ع) مشهور بودند و امامت را یک منصب سیاسی نمی‌دانستند، بلکه آن را ادامه مأموریت پیامبر (ص) تفسیر می‌کردند. هرچند که به امام وحی نمی‌شود، اما او حجت خداست و جهان، هیچ‌گاه بدون حجت نمی‌ماند؛ و لذا وجود

امام- حاضر یا غایب- ضروری است. به عقیده آنان، آیات قرآن به روشنی، ولایت و امامت حضرت علی (ع) و استمرار آن را در نسل بلاواسطه او،

ص: ۵۹۷

خاطر نشان کرده است.

واقعیات غیرقابل انکار از حضرت علی و یازده جانشین او، مؤید حقانیت اعتقادات شیعه است. لیکن بعضی از شیفتگان حضرت علی (ع) و ائمه (ع) آن چنان مجذوب شخصیت حضرت علی (ع) بودند که در مورد فضایل او راه افراط را پیمودند؛ به حدی که برخی از آنها به «غلات» شهرت پیدا کردند. سخنان غلات درباره علی (ع) و ائمه (ع)، موجب برآشفتن ایشان شد و در نتیجه آنها را از خود راندند و ادعاهای افراطی آنان را انکار کردند. اما عقاید غلات کاملاً از میان نرفت؛ حتی برخی از علمای برجسته اهل سنت همچون امام شافعی نیز درباره علی (ع) سخنان غلوآمیزی بیان داشته‌اند.^{۱۱۶۳}

علمای سرسخت سنی، مانند مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان پوری، معتقدند، که گوینده چنین سخنانی قائل به حلول است، اما ستایش‌کنندگان سنی مذهب حضرت علی (ع) دل‌سرد نشدند. گفتنی است که «جت» های «سند» که اسلام آورده بودند، معتقد شدند که حضرت علی (ع) تجسم خداست.

علی (ع) زندگی آرام و ساکتی را در سراسر دوران حکومت خلفا سپری کرد. ایشان ایده ابو سفیان را که پیشنهاد اقدام نظامی علیه ابو بکر را می‌داد، قبول نکرد. هرچند حضرت امیر (ع) همیشه برای خواستهای برحقش، پافشاری می‌کرد، اما هرگز دست به اقدام نظامی نزد کوشش برخی از نویسندگان سنی مذهب این است که اثبات کنند حضرت علی (ع) به طور جدی و فعال با خلفا همکاری می‌کرد. اما مدارک آنها این نظریه را تأیید نمی‌کند، بلکه از آن مدارک چنین به نظر می‌رسد که حضرت علی (ع) هیچ تردیدی برای جنگ با بی‌عدالتی از خود نشان نداد. ابو بکر و عمر به خاطر منافع سیاسی خود، مشاورتها و قضاوت‌های حضرت علی (ع) را محترم می‌شمردند، اما عثمان آن را نیز نادیده گرفت.

به گفته علمای واقع‌بین اهل سنت، عایشه همسر پیامبر (ص) و نیز بعضی از اصحاب پیامبر (ص) همچون طلحه و زبیر، به حضرت علی (ع) مهلت ندادند تا برنامه‌های اصلاحی خود را انجام دهد و به بهانه تأخیر در اقدام علیه قاتلین عثمان،

ص: ۵۹۸

با حضرت علی (ع) جنگیدند. پس از شکست آنها معاویه فرزند ابی سفیان، با تمام قدرت علیه حضرت علی (ع) لشکر کشید. در جنگ‌هایی که در مخالفت با حضرت علی (ع) صورت گرفت، گروه بسیاری از اصحاب رسول خدا و مسلمانان راستین به قتل رسیدند. هرچند دشمنان علی (ع) به او فرصت کافی ندادند، با وجود این، علی (ع) در مدت کوتاه حکومتش، در اداره و حفظ مساوات و عدالت قصور نورزید و هیچ حکومت منصفی در جهان، نمی‌تواند اقدامات و تدابیر حضرت علی (ع) را نادیده بگیرد.

^{۱۱۶۳} (۱) - المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی (قاہرہ، بدون تاریخ)، ج ۵، ص ۱۳۴.

امام حسن (ع) پس از شهادت حضرت علی (ع)، با معاویه پیمان صلح امضا کرد تا بار دیگر آرامش را به میان مسلمین بازگرداند؛ اما معاویه تمام شرایط صلح را زیر پا گذاشت و پس از به شهادت رساندن امام حسن (ع)، یزید را جانشین خود معرفی کرد.

امام حسین (ع) از پذیرفتن این اقدام معاویه، امتناع کرد. معاویه در قبال امام حسن (ع)، مواضع تهدیدآمیزی گرفت؛ اما هیچ اقدام خشونت‌آمیزی را به این منظور اتخاذ نکرد.

برخلاف معاویه، یزید پس از به قدرت رسیدن، عرصه را بر امام حسین (ع) و یارانش تنگ کرد. امام حسین (ع) با ۷۲ نفر از یارانش که طفل شیرخواری هم در میان آنها بود، در زمین کربلا به شهادت رسیدند و اعضای خانواده امام بی‌رحمانه مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند. به هر حال فداکاری امام حسین (ع) و یارانش در راه اسلام و عزم آنان در مبارزه با پلیدی، اسلام را تثبیت کرد و روح تازه‌ای به ارزشهای معنوی اسلام بخشید، شیعه و سنی از سران بنی امیه بی‌زاری جستند و موضعی آرام و بی‌اعتنا اتخاذ کردند، اما بنی امیه هر دو گروه را به صورت وحشتناکی مورد شکنجه و آزار قرار دادند.

ائم طاهرین (ع) را به وسیله زهر، به شهادت رساندند. رهبران معنوی اهل سنت که به صوفیه معروفند، برای حفظ جان خود دچار مشکلاتی بودند. در سال ۷۵ قمری، رهبر صوفیه حسن بصری مجبور شد پنهان شود و تا مرگ حجاج حاکم اموی در سال ۷۱۴ م. (مطابق ۹۵ قمری) محل اختفای او معلوم نشد. ائمه (ع) و صوفیان برجسته، کسی را تشویق به شورش علیه حکومت نکردند^{۱۱۶۴}. صوفیها بعضی از تعلیمات معنوی

ص: ۵۹۹

ائم (ع) را در طریقه خودشان وارد کردند. به عقیده شیعه، فقط ائمه (ع) حجت واقعی خدا هستند. اما صوفیه، «حجت» را به اولیای زنده و همچنین اولیای خیالی تعمیم دادند.

هجویری می‌گوید: «خداوند اولیا را حاکمان جهان قرار داده است. آنها کاملاً شیفته و مجذوب اوامر اویند و از پیروی هواهای نفسانی، بدورند. از برکت وجود آنهاست که از آسمان باران نازل می‌شود، و به خاطر زندگانی خالصانه آنها گیاهان از زمین می‌رویند و به خاطر تأثیر روحانی آنها، مسلمانان بر کافران پیروز می‌شوند، در میان آنها، چهار هزار نفر هستند که پنهان می‌باشند و همدیگر را نمی‌شناسند و به شأن والای خویش توجهی ندارند. اینان در همه شرایط برای خودشان و دیگران ناشناخته و پنهانند، احادیثی دال بر این حقیقت وارد شده است و من خودم بحمد الله در این مورد مشهوداتی داشته‌ام. اما از این میان، کسانی که قدرت قبض و بسط دارند و مأموران بارگاه الهی هستند، سیصد نفرند که «اخیار» نامیده می‌شوند و چهل نفر «ابدال»، هفت نفر «ابرار» و چهار نفر «اوتاد» و سه نفر «نقبا» و یک نفر «قطب» یا «قوس» خوانده می‌شوند که همه اینها یکدیگر را می‌شناسند و جز با رضایت همدیگر نمی‌توانند عمل کنند»^{۱۱۶۵}.

^{۱۱۶۴} (*) در صورت وجود امکانات و همراهان همدل و مؤمن، ائمه معصومین (علیهم السلام)، قیامهای ضد اموی را تأیید و تشویق می‌کردند، مانند تأیید قیام

یزید بن علی (ع). «ویراستار».

^{۱۱۶۵} (۱) - همان مدرک، ص ۲۰۹.

علمای سنی سرسختانه با عقیده شیعه در مورد غیبت امام دوازدهم مخالفت می‌کنند؛ اما با اولیا پنهان و آشکار چون اخیار، ابدال، نقبا، و قطب یا قوس مخالفتی ندارند. تنها وهابیون معاصر می‌توانند اظهارات «هجویری» را زیر سؤال برند ولی بر همین مبنا وهابیه نمی‌توانند اختیارات پیامبر (ص) را هم قبول کنند.

مسئله انتظار ظهور در اعتقاد اهل سنت نیز به همان گونه که در احادیث شیعه وجود دارد، ریشه‌دار است. «ابن خلدون» - دانشمند مشهور اهل سنت - با بررسی احادیث مربوط به حضرت مهدی (عج) در کتابهای اهل سنت می‌گوید: «این مسئله در میان همه مسلمانها و در همه اعصار معروف و مورد قبول بوده که در آخر الزمان حتما مردی از خاندان رسول خدا (ص) ظهور خواهد کرد. کسی که دین را تقویت می‌کند و عدالت را

ص: ۶۰۰

حاکم می‌گرداند، مسلمانان از او پیروی می‌کنند و بر تمام قلمرو اسلام دست خواهد یافت که نام او «مهدی» است. در همان زمان است که «دجال» ظاهر می‌شود و نشانه‌های قیامت، آنگونه که در «صحیح» آمده است، ظاهر خواهد شد. پس از مهدی، عیسی فرود می‌آید و دجال را می‌کشد، یا موسی همراه مهدی می‌آید تا او را در کشتن دجال، یاری دهد و به او اقتدا می‌کند.»^{۱۱۶۶}

کتابهای حدیثی شیعه و سنی تقریباً احادیث یکسانی را از رسول خدا درباره حضرت مهدی (ع) نقل می‌کنند و نقش خارق‌العاده‌ای را به او نسبت می‌دهند. در طول تاریخ، گاه‌به‌گاه، عده‌ای ماجراجو در مناطق مختلف جهان از جمله هندوستان خودشان را مهدی معرفی کرده‌اند. مسئله انتظار باعث شد تا گروهی در میان شیعه وفات امام خاصی را انکار کنند، بعضی از ائمه نیز به عنوان مهدی معرفی شده‌اند.

«باقریه» اظهار می‌داشتند که پس از وفات امام باقر (ع)، امامت پایان یافت. پس از امام صادق (ع) طرفداران اسماعیل (پسر امام صادق (ع)) فرقه شیعی و مستقل اسماعیلیه را تأسیس کردند. «واقفیه» عقیده داشتند که امام صادق (ع) از دنیا نرفته و به عنوان مهدی بازخواهد گشت. «فطحیه» معتقد شدند که فرزند امام صادق (ع) (عبد الله افطح)، جانشین پدرش شد. پیروان محمد (چهارمین پسر امام صادق - ع) فرقه شمیثیه را تشکیل دادند.

بر مبنای مسئله انتظار، پس از وفات امام موسی کاظم (ع) سه فرقه مهم سر برآوردند. همین‌طور پس از شهادت امام رضا (ع) سه فرقه و پس از رحلت امام هادی (ع) سه فرقه و پس از وفات امام حسن عسکری (ع) نیز پنج فرقه به وجود آمدند.

پس از امام عسکری (ع) [گروههای منحرف] چند سال اغتشاش فکری خطرناکی را بر سر جانشین او، امام دوازدهم، و نیز غیبت رواج دادند. کم‌کم گروههای بی‌بنیان و سست از بین رفتند و عده زیادی از شیعیان، معتقد به امامت حضرت مهدی (عج) شدند. احادیثی که از طریق اهل سنت روایت شده است نیز، عقاید شیعه را تقویت می‌کند، هرچند عده‌ای از راویان، اصطلاح «امیر» یا «خلیفه» را به جای «امام» در

روایاتشان به کار برده‌اند. در میان راویان اهل سنت که این روایات را نقل کرده‌اند، اصحاب مشهور رسول خدا - همچون عمر بن خطاب، عبد الله بن مسعود و جابر بن سمره - هستند. در میان راویان شیعه نیز شخصیت‌هایی چون عبد الله بن جعفر طیار، سلمان فارسی، ابو الهیثم ابن الطیهان، خزیمه بن ثابت، عمار بن یاسر، ابوذر، مقداد و ابو ایوب انصاری هستند. در حدیثی که راویان شیعی نقل کرده‌اند، چنین وارد شده است: «ای مردم! ولایت (قدرت قانونی) فقط به علی بن ابی طالب (ع) و امنای نسل من و اولاد برادرم علی واگذار گردیده است. او اولین آنها و دو فرزندش حسن و حسین یکی بعد از دیگری جانشین او هستند. آنها تا بازگشت به سوی خدا خود را از قرآن جدا نخواهند کرد.» احادیث شیعه صریحا بیانگر این است که حضرت علی (ع) و یازده فرزندش به عنوان «امام» تعیین شده‌اند؛ مثلاً روایت زیر از ابن عباس - که در میان اهل سنت هم مقام شایسته‌ای دارد - نقل شده است:

من اشرف پیامبران و علی، اشرف امنای من است و آن امنا، دوازده نفرند:

نخستین آنان، حضرت علی (ع) و آخرینشان حضرت قائم (عج) است که قیام خواهد کرد. نامعلوم بودن تاریخ ظهور حضرت قائم (ع) باعث شکاف و ایجاد گروه‌های انحرافی در میان شیعه شد. ماجراجویانی از فرزندان ائمه (ع) نیز تلاش کردند تا به صورت نظامی علیه خلفای عباسی قیام کنند، تا قدرت غصب شده اهل بیت (ع) را باز پس گیرند. ادّعی آنان به سرعت مورد قبول قرار گرفت و لقب مهدی گرفتند. ائمه (ع) به دلیل تهدیدهای موجود که کاملاً هم جدی بود، نتوانستند آزادانه با پیروان خود تماس بگیرند و مفهوم و مصداق صحیح احادیث را تبیین کنند. به همین جهت، ائمه (ع) تنها دو راه در پیش داشتند: یکی سازماندهی قیام مسلحانه علیه قدرتهای مادی و سرنگونی آنها با قدرت نظامی، و راه دوم، آن‌که صبورانه انقلاب معنوی را در میان مسلمانان توسعه داده و رهبری کنند. آنها راه دوم را برگزیدند؛ چرا که مبارزه با «مشئّه» که خدا را به موجودات، تشبیه می‌کردند و هم در میان سنیها و هم غلات وجود داشت، از جنگ با عباسیها مهمتر بود. صبر و توکل آنان، روح تازه‌ای به ارزشهای معنوی در میان امت بخشید و این عمل در جای خود، یک انقلاب محسوب می‌شد.

ائمه (ع) در میان نظریه جبر و اختیار که عکس‌العملی در برابر ظلم و سفاکی بیش از

حد قدرتهای حاکم بود، نظریه «امر بین الامرین» را ترویج کردند. میراث فکری ائمه (ع) تنها به پیروانشان محدود نشد، بلکه در همه نهضت‌های معنوی مسلمین و حتی سنیها نیز نفوذ کرد. سهم پیروان ائمه (ع) نیز در مسائل عقلی از اهمیت بسزایی برخوردار بود.

آنها بر اساس نظریات ارائه شده از سوی ائمه (ع) آثار علمی تألیف کردند و مجموعه بی‌شماری از کتابها را در علوم مختلف نگاشتند. همچنین آثاری در رد عقاید و نظرات انحرافی رایج در میان سنیها و غلات شیعه نوشتند^{۱۱۶۷}. علمای

^{۱۱۶۷} (۱) - شاه ولی الله، وصیت‌نامه (لکنهو، ۱۸۹۴ م.)، ص ۵-۶؛ تفهیمات الهیه (حیدرآباد سند، ۱۹۷۰ م.)، ج ۲، ص ۲۴۴-۲۵۶؛ ابو الحسن ندوی، دو تصویر متضاد (لکنهو، ۱۹۸۴ م.)، ص ۷۱-۷۲.

بزرگ شیعه که در مکتب ائمه (ع) تربیت یافتند، دامنه علم کلام را گسترش دادند؛ در فصلهای پیشین، به برخی از آثار آنها اشاره شد. پس از غیبت امام دوازدهم بزرگان شیعه در قرنهای متوالی، برای حفظ میراث و تعلیمات ائمه (ع) تلاش فراوانی کردند. آنها حشو و زوائد افکار غلات را از نوشته‌های موجود محو ساختند. تخریب کتابخانه‌های شیعه به دست سلسله‌های حاکم، جهان اسلام را از آثار عمیق و بی‌شمار شیعه، در قرون اولیه، محروم ساخته بود. تحقیقات کلینی، ابن بابویه، شیخ مفید، سید مرتضی (علم الهدی)، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (شیخ الطایفه)، خواجه نصیر الدین طوسی، ابن طاووس حلّی و شاگردانشان، در تبیین و تفسیر عقاید شیعه سهم بسزایی داشته است. سید رضی، حدود ۲۴۰ خطبه حضرت علی (ع) را در کتاب «نهج البلاغه» جمع‌آوری کرد و آنها را از نابودی بیشتر مصون ساخت هرچند تفسیرهایی بر نهج البلاغه نوشته شده است، اما افت ذوق ادبی، برخی را بر آن داشت که در انتساب خطبه‌ها به حضرت علی (ع) ایجاد شبهه کنند.

مقدمین از دانشمندان سنی، کرارا سخنان حضرت علی (ع) و فرزندان را در کتابهای خود نقل کردند. گروهی از متصوفه که تاریخ اولیای خود را نوشته‌اند، تعداد قابل ملاحظه‌ای از سخنان ائمه (ع) را به بزرگان برجسته خودشان نسبت داده‌اند.

هنگامی که دولتمردان سنی و متعصب، کتابخانه‌های شیعه را سوزانده و خراب می‌کردند، در همان حال، برخی از علمای متعصب سنی، تصویر شیعه را با استناد

ص: ۶۰۳

به مسائل جدلی و افسانه‌ای در آثار اولیه شیعه، بد جلوه می‌دادند و شیعیان را عمدتاً به علت اعتقاد شدید به تبری از غاصبان حقوق اهل بیت - علیهم السلام - رافضی معرفی می‌کردند. اظهار تبری از طرف شیعه، به منظور اشاعه محبت و دوستی عترت پیامبر (ص) در اذهان، صورت می‌گرفت. اهل تسنن همه اصحاب پیامبر (ص) را عادل می‌دانند؛ اما شیعه، فقط اصحابی را ستایش می‌کند که به همه تعلیمات خدا و پیامبر (ص) آنگونه که ائمه (ع) تفسیر می‌نمایند، معتقد و پایبند باشند. توسط شماری از متعصبان سنی، اعتقاد امامیه در مورد عصمت ائمه (ع) و ضرورت وجود حجت خدا در همه اعصار، و ضرورت شناخت امام عصر (عج) به صورت شرم‌آوری بد جلوه داده شده است. برخی از اخبار و نظریه‌ای که در قدیم در برخی از کتابهای شیعه وجود داشت، مبنی بر این که متن حاضر قرآن تحریف شده و بعضی آیات و سوره‌ها حذف شده است، به وسیله ابن بابویه، شیخ مفید و علمای دیگر رد و بی‌پایه اعلام شد. اما کتابهای جدلی و سنیها، تمام عقاید شیعه را مردود می‌داند. بعضی از سنیها، از انکار یازده امام، خودداری می‌کنند، اما به راحتی، خدمات معنوی و علمی ائمه (ع) به اسلام و بشریت را ناچیز می‌شمرند. آنان برای خود، هیچ محدودیتی در محکوم کردن امام دوازدهم، غیبت او و نقش سیاسی او به عنوان «قائم»، قائل نیستند.

هرچند بعضی از سنیها دشمنی امثال «ابن تیمیه» را با اهل بیت نمی‌پذیرفتند، اما آثار جدلی مغرضانه او که نوشته‌های علامه حلی را رد می‌کند، مورد استفاده جدّی علمای متأخر قرار گرفت. مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان‌پوری اولین کسی بود که آثار جدلی اهل سنت را به زبان عربی در هندوستان منتشر کرد و پس از او شاه ولی الله، شاه عبد العزیز، ثناء الله پانی‌پتی و محمد قاسم ناتوتوی راه او را ادامه دادند. انگیزه آنها از نوشتن این گونه کتابها، آن بود که از گسترش

محبوبیت تشیع جلوگیری کنند. جانشینان معاصر آنها، مولانا محمد منظور نعماتی، مولانا سید ابو الحسن علی ندوی، مولانا سعید احمد اکبرآبادی و علمایی از «دوبند»^{۱۱۶۸}، «ازمگره»^{۱۱۶۹} و «ندوه» (لکنهو) هستند.

ص: ۶۰۴

هرچند انقلاب اسلامی معاصر ایران، فقط برای صهیونیسم و استعمارگران غربی و حامیان عربی آنها، تهدید مهمی است، اما متعصبین از علمای سنی هم، خشمگینانه با تشیع مخالفت می‌ورزند. آنان به منظور مبارزه با اتحاد مسلمانان که خواسته انقلاب ایران است، نه تنها شیخ‌نشینها و حکومت‌های سلطنتی و مرتجع عرب را حمایت می‌کنند، بلکه با امپریالیسم غرب نیز همدل و همصدا شده‌اند. آنها عقاید شیعه را بخصوص در مسأله امامت و غیبت امام دوازدهم، آماج حمله‌های خود قرار داده‌اند.

هرچند امامت جزو ارکان مذهب اهل سنت نیست، اما متکلمین آنها در هزاران اثر مستند، این مسأله را بحث کرده‌اند و نوشته‌های متعددی نیز در این باره وجود دارد.

دشمنان هندی مخالف با روابط دوستانه اهل تشیع و تسنن، سخت خودشان را مشغول حمله به اعتقادات شیعه کرده‌اند. در راستای این نیت سوء، مولانا محمد منظور نعمانی و مولانا سید ابو الحسن علی ندوی دو کتاب به زبان اردو چاپ و منتشر کرده‌اند. آنان تأکید می‌کنند که اهل سنت به راحتی می‌توانند، اعتقادات غیراسلامی را تحمّل و هضم کنند، اما تحمل عقاید شیعه، برای مذهب تسنن نابودکننده و مخرب است.

مولانا محمد منظور نعمانی از ما می‌خواهد که بپذیریم، علمای اهل سنت در گذشته و حال، از عقاید شیعه بی‌اطلاع بوده‌اند. او می‌گوید: مثلاً من به عنوان یک فرد نه در دوره تحصیل و نه در دوران تدریس از شیعه چیزی بیش از یک انسان معمولی و عادی نمی‌دانستم؛ تا این‌که به طور اتفاقی، کتابهایی از چند عالم سنی که مذهب شیعه را بررسی کرده بودند، مطالعه کردم؛ بویژه می‌توانم از کتاب مولانا قاضی احتشام الدین مرادآبادی به عنوان اولین کتابی که در این موضوع خواندم، نام ببرم. همچنین بعضی از کتابهای مولانا عبد الشکور لکنهویی را درباره این موضوع مطالعه کردم و بعداً این احساس به من دست داد که دانش کافی درباره مذهب شیعه را فراگرفته‌ام و اطلاع کاملی به دست آورده‌ام. هنگامی که از تبلیغات فراوانی که برای انقلاب ایران می‌شد و توطئه‌ای که داشت افکار مردم را منحرف می‌کرد، باخبر شدم، وظیفه دینی خود دانستم که در این باره چیزی بنویسم و برای رسیدن به این هدف، ضروری دانستم که از طریق مطالعه کتابهای اصلی و مستند شیعه و نیز نوشته‌های شخص آقای [امام] خمینی آگاهی کافی درباره مذهب تشیع کسب کنم. با این‌که من متجاوز از هشتاد سال سن دارم

ص: ۶۰۵

و دچار ضعف و ناتوانی و بیماریهای متعدد هستم و تلاش مستمر و جدی برای من آسان نیست، اما علی‌رغم همه این مشکلات، هزاران صفحه از چنین کتابهایی را در طول یک سال مطالعه کردم^{۱۱۷۰}.

^{۱۱۶۸} (۱) -dnaboeD.

^{۱۱۶۹} (۲) -hraz mazA.

مولانا یکی از اعضای کمیته دائمی «رابطة العالم الاسلامی»^{۱۱۷۱} (مجمع جهانی اسلام) و عضو بسیاری از مؤسسات متعصب اهل تسنن با گرایش وهابی است. از اعترافات مولانا نعمانی چنین برمی آید که بسیاری از نویسندگان کتابهای جدلی اهل سنت در قرن هفدهم و هجدهم هندوستان، همچون «مجدد» و «شاه ولی الله» کتابهای اصلی حدیث شیعه مانند اصول کافی را مطالعه نکرده‌اند. در طول دوازده سال این مولانای فرتوت و مریض، دریافت اعجاز آمیزی از شیعه به دست آورد! وی در حقیقت نتوانست کاری بیش از تَوَرُّق صفحات کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب» نوشته نوری طبرسی (متوفی ۱۳۲۰ ق. / ۱۹۰۲ م.) و کتاب «کشف الاسرار» و «حکومت الهی» [ولایت فقیه] امام خمینی را انجام دهد. همچنین به نظر می‌رسد که او صرفاً فقره‌هایی از اصول کافی را که کرارا در آثار جدلی اهل سنت نقل شده، مطالعه کرده باشد. کتابهای جدلی مولانا عبد الشکور به زبان اردو، منابع اصلی او را تشکیل می‌دادند^{۱۱۷۲}.

مقدمه کتاب به قلم مولانا سید ابو الحسن علی ندوی است. وی تقریظ زیر را در مورد مولانا نعمانی نوشته است:

«مولانا نعمانی مطالعه‌ای فراگیر در تاریخ شیعه و منابع اصلی - که مدت طولانی به علت تقیه^{۱۱۷۳} از علمای سنی، مخفی نگه داشته شده بود و فقط اخیراً در دسترس عموم قرار گرفته است - انجام داده است. او با صبر و بردباری، تمام این آثار را مطالعه کرد، تا مطالب مورد نیازش را جمع آورده و به شکل بی‌طرفانه‌ای آنها را تجزیه و تحلیل کند

ص: ۶۰۶

۱۱۷۴

و بدین ترتیب کتاب حاضر را نوشت. کمتر کتابی است که این اندازه مطلب در مورد امامت و تحریف قرآن دربرداشته باشد. بدین صورت، نوشته حاضر کتابی بسیار جامع و روشنگر است که اندیشه را به تکاپو وامی‌دارد و هر منصفی می‌تواند در این کتاب واقعیت شیعه و نتایج خطرناک نظریه‌های مربوط به امامت و تحریف قرآن را ببیند، و به میزان عدم اعتمادی که این نظریات انحرافی می‌تواند به اسلام و مسلمانان صدر اسلام ایجاد کند، پی ببرد»^{۱۱۷۵}.

پس از آن، مولانا ابو الحسن همین مقدمه را بر یک کتاب ۹۶ صفحه‌ای به زبان اردو - که تغییر شکل داده همین کتاب، تحت عنوان «اوراولین مسلمانان کی دو متضاد تصویر»^{۱۱۷۶} (دو تصویر متناقض از اسلام و مسلمانان صدر اول است) -

^{۱۱۷۰} (۱) - محمد منصور نعمانی، انقلاب ایرانی [امام] خمینی و مذهب شیعه (لکهنو، ۱۹۸۵ م.)، ترجمه از اردو به انگلیسی:

انقلاب ایران، امام خمینی و تشیع (لکهنو، ۱۸۷۴ م.) ص ۱۳.

^{۱۱۷۱} (*) مؤسسه‌ای است که با پول وهابیان عربستان سعودی جهت ترویج وهابیت و مبارزه با اهل بیت (ع) می‌چرخد.

«ویراستار».

^{۱۱۷۲} (۲) - همان مدرک، ص ۱۴.

^{۱۱۷۳} (۳) - همان مدرک، ص ۱۱۳ مترجم انگلیسی، تقیه را به فریب و نیرنگ ترجمه کرده است.

^{۱۱۷۴} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، جلد ۱، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

^{۱۱۷۵} (۱) - همان مدرک، ص ۹.

^{۱۱۷۶} (۲) - لکهنو، ۱۹۸۴ م.

می‌آورد؛ و ترجمه‌های عربی، انگلیسی و فارسی آن نیز زیر چاپ است. گرچه مولانا نعمانی از کار افتاده، «مجدد» و «شاه ولی الله»^{۱۱۷۷} را به غفلت از منابع اصلی شیعه متهم می‌کند و مدعی است که خود، اکثر آنها را مطالعه کرده است، اما به نظر می‌رسد که نه کتابهای او و نه رساله مولانا ابو الحسن، به هیچ وجه «با تحفه اثنا عشری» شاه عبد العزیز قابل مقایسه نباشد. از آنجا که خلاصه «تحفه» و جوابهای آن به شیعه و جوابهای متقابل شیعه و سنی قبلاً توسط نویسنده در کتابی به نام «شاه عبد العزیز، اصول گرایی، جدالهای مذهبی و جهاد» به چاپ رسیده است، می‌توان تکذیب مشاهدات و ملاحظات مولانا نعمانی و مولانا ابو الحسن را در آن کتاب مطالعه کرد. در جلد دوم کتاب حاضر به بعضی دیگر از پاسخهای شیعه نیز اشاره شده است همچنین آثار جدلی سنیهای قرن نوزدهم نیز مورد بحث قرار می‌گیرد. در اینجا می‌توان به اجمال متذکر شد که هم مولانا نعمانی و هم ابو الحسن ندوی در ادعایشان مبنی بر این که منابع اصلی شیعه برای مدتی طولانی از علمای سنی پنهان داشته شده است، در اشتباهند. مولانا نعمانی با اعتراف به این که

ص: ۶۰۷

برخی از علمای اهل سنت، با تلاش فوق العاده‌ای موفق شدند این کتابها را به دست آورند، در واقع گفته خود را تکذیب کرده است. شاه عبد العزیز فرزند شاه ولی الله و نویسنده «تحفه اثنا عشری» از جمله این علما بود^{۱۱۷۸}. شاید هر دو، از این واقعیت که در نیمه دوم قرن نوزدهم و در اوایل قرن بیستم، تعداد زیادی از کتابهای رسمی و منابع شیعی در «لکنهو» «لودهیانه»، «لاهور» و «بمبئی» به چاپ رسیده است، بی‌خبر بودند.

^{۱۱۷۷} (۳) - همان مدرک ص ۱۵؛ بنابه گفته ندوی، نشریه «الفرقان» نعمانی چند ویژه‌نامه در تجلیل از خدمات مجدد الف ثانی و شاه ولی الله در پیشبرد اسلام منتشر کرد. آیا او می‌خواهد بگوید که همه مقاله‌نویسان این نشریه که در موارد متعدد به شیعه حمله‌ور شده‌اند، از آثار اصلی شیعه بی‌خبر بوده‌اند؟ از این سخنان چنین برمی‌آید که در هندوستان، تشیع در گذشته و حال از طرف سنیهای جاهل مورد حمله قرار گرفته است.

^{۱۱۷۸} (۱) - برای مطالعه بیشتر در زمینه جوابیه مطالبی که علمای سنی مطرح کرده‌اند، به اثر مؤلف به نام «شاه عبد العزیز» مراجعه شود: الف: جوابیه فصل چهارم تحفه اثنا عشری - که حاوی اعتراضاتی به عقاید شیعه در مورد قرآن می‌باشد - توسط «حکیم میرزا محمد کامل» تهیه شد و در جلد چهارم «نزه اثنا عشریه» موجود است. حکیم می‌گوید که احادیث وارد شده در مورد وجود تحریف در قرآن، در صحیح بخاری و صحیح مسلم هم وجود دارد. شاه عبد العزیز، ص ۳۸۲ - ۳۸۳.

ب - جوابیه فصل پنجم کتاب اثنا عشریه که در مورد الهیات بحث کرده، توسط حکیم تهیه شده اما نگارنده کتاب «صوارم الهیات»، نوشته مولانا دلداری تلخیص کرده است. همان مدرک، ص ۳۸۸ - ۳۸۹.

ج - جوابیه فصل ششم کتاب تحفه که درباره نبوت است و توسط مولانا دلداری علی در «حسام الاسلام» آمده است.

شاه عبد العزیز، ص ۳۹۲ - ۳۹۷.

د - جوابیه فصل هفتم کتاب تحفه که درباره امام است و توسط نویسندگان زیادی تدوین شده است. همچنین «جواهر عبقریه فی رد تحفه اثنا عشریه» نوشته مفتی محمد عباس و برهان سعادت نوشته علامه مفتی محمد قلی، توسط نگارنده خلاصه شده است، همان مدرک، ص ۳۹۶ - ۴۱۰.

ه - علمای شیعه چندین کتاب در تکذیب ادعای آنان درباره ازدواج ام کلثوم دختر حضرت علی (ع) با عمر نوشته‌اند.

«نزه اثنا عشریه» در جوابیه خود به گفته‌های حافظ عبد البر و ابن حجر اشاره می‌کند. شاه عبد العزیز، ص ۳۸۴ - ۳۸۵.

و - جوابیه مطاعن شیعه علیه سه جانشین اول پیامبر (ص) و عایشه که در کتاب تحفه چاپ شده نیز به قلم چند تن از دانشمندان نوشته شده است. نویسنده کتاب «تشید المطاعن» نوشته مفتی سید محمد قلی را خلاصه کرده است.

شاه عبد العزیز، ص ۴۱۴ - ۴۵۰.

صرف نظر از کتابخانه‌های عمومی هند، شیعه در کتابخانه‌های اروپا، آمریکا و کانادا صاحب آثار متعددی است. اگر کسی اراده می‌کرد، می‌توانست، بدون هیچ مشکلی آنها را به دست آورد.

در قرنهای شانزدهم و هفدهم میلادی، تعدادی از آثار مهم شیعه در هندوستان نسخه‌برداری شد و در دکن در دسترس قرار گرفت. بعضی از آنها به زبان فارسی نیز ترجمه شد و در حکومت قطب شاهی‌ها کتابهای مهمی در تمامی زمینه‌ها و ابعاد مختلف تشیع، تألیف شد. قاضی نور الله در هند شمالی علاوه بر آثار جدلی و کلامی، کتابهایی در تفسیر قرآن، حدیث، فقه و فلسفه نوشت. به نظر می‌رسد که او در تفسیر

ص: ۶۰۸

قرآن، به طور گسترده از تفسیرهای شیعه و سنی استفاده کرده است. تفسیر قاضی نشان می‌دهد که او از میان آثار علمای متقدم شیعه، تفسیر «علی بن ابراهیم قمی» و «محمد عیاشی» را مطالعه کرده است و از آنها آگاهی داشته است و نیز از میان آثار متأخرین، کتاب «التبیان» نوشته «شیخ الطائفه ابو جعفر محمد طوسی» و تفسیر «مجمع البیان» نوشته «فضل بن حسن طبرسی» را به طور کامل مطالعه کرده است. فقط گروهی از متعصبین، اعتقاد دارند که شیعه به علوم قرآنی بی‌توجه است. در میان علمای معاصر «مرتضی مطهری»، «علامه محمد حسین طباطبایی» و «علامه خویی»، کتابهایی در تفسیر قرآن در مجلدات متعدد به چاپ رسانده‌اند. «المیزان» نوشته علامه محمد حسین طباطبایی، به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ شده است. امام خمینی مکرراً در بعضی از سخنرانی‌هایش، سوره‌های مختلفی از قرآن را تفسیر می‌کند.

سوره‌هایی که توسط امام خمینی تفسیر شده است، به چاپ رسیده است.

علمای شیعه هندوستان نیز، تفسیرهایی بر قرآن نوشته‌اند. «تفسیر القرآن» نوشته «مولانا ظفر حسن آمروهاوی» که به زبان اردو در پنج جلد می‌باشد و در کراچی به چاپ رسیده است، یک اثر فوق العاده است. او در این تفسیر، برخی از مسائلی که به نظر می‌رسید با علوم روز تعارض دارند، حل کرده است. تفسیر دیگری به قلم «مولانا علی نقی لکنهویی» به زبان اردو تألیف شده است و احتمالاً در چند جلد به چاپ خواهد رسید. (چهار جلد آن تاکنون منتشر شده است).

از زمانی که عثمان خلیفه سوم، قرآن را انتشار داد، شیعه‌ای با آن مخالفت نکرد.

بی‌شک سنیها در حفظ و تلاوت قرآن، اهتمام دارند؛ در ماه رمضان و پس از نماز عشاء، قرآن می‌خوانند، و به آن «تراویح» گفته می‌شود و حتی عمر خلیفه دوم آن را اجباری کرد. مع الوصف، از صدر اسلام تاکنون، تعداد علمای شیعی که حافظ قرآن بوده‌اند و سخنرانها و مباحثی را در تفسیر قرآن ایراد کرده‌اند، به هیچ‌وجه ناچیز و کم اهمیت نیست. اصول‌گرایان اهل سنت همچون «مجدد»، به طور جدی در اندیشه حفظ حرمت و قداست قرآن بودند و از عمومی شدن آن و دستیابی عامه مردم به تفسیرهای قرآن که مبتنی بر نظریات شیعه و فلاسفه معتزلی بود، به قرآن لطمه وارد می‌شد.

تفاسیر شیعه به طور عمده بر اساس تعلیمات ائمه (ع) تهیه شده است و به

ص: ۶۰۹

اشاره‌هایی که در آیات قرآن به امامت شده، تأکید دارد؛ در حالی که مفسرین سنی یا آنها را کتمان می‌کنند و یا مورد سوء برداشت‌های خود قرار می‌دهند. شاه ولی الله و جانشینان او، صرفاً مطالعه ترجمه‌های اردو و فارسی قرآن را توصیه کرده‌اند و مطالعه تفسیرها را هرگز توصیه نکرده‌اند.

این تقیه و اختفای کتابهای شیعه نبود که سنیها را از آثار شیعه بی‌خبر نگه داشت، بلکه آنان عمدتاً به این خاطر آنها را از نظر دور داشتند که ممکن بود یک بررسی مقایسه‌ای و تحقیقی از تفسیر، حدیث، فقه و تاریخ، چشم‌انداز و افق فکری اهل سنت را توسعه دهد و اساس داستانهای خیالی را که آنها نقل و شرح کرده‌اند، فرویزد. از همه اینها گذشته، وقتی که شخصی چون مولانا نعمانی توانست، کتابهای شیعی را از یک مرکز سنی واقع در لکنه‌و به دست آورد، چرا دیگران نتوانستند؟ مولانا ندوی می‌خواهد خوانندگان را متقاعد کند که کتابخانه‌های شیعی اثناعشری از خدمات ماندگار و جاودانه‌ای که در کتابخانه‌های عمومی اسلامی وجود داشت، تهی بوده است.^{۱۱۷۹}

شاید مولانا کتابخانه‌های حوزه‌های قم یا مشهد را ندیده و یا اگر هم دیده، توجه چندانی نکرده است. تعداد کتب علوم قرآنی هیچ کتابخانه‌ای غیر از کتابخانه دانشگاه الازهر قاهره به عدد کتابهای علوم قرآن در کتابخانه‌های مذکور نمی‌رسد. به هیچ‌وجه موجودی کتابخانه‌های مسعودی و خود «ندوه» و کتابخانه‌های «دئوبند» نمی‌تواند در موضوع علوم قرآنی، با انبوه کتابهای کتابخانه‌های قم و مشهد برابری کند. باید از مولانا ندوی درباره کتابفروشی‌های ایران و نشریات آنها سؤال کرد. آیا در ایران قدیم و یا معاصر اصلاً کتاب خرید و فروش نمی‌شده و نمی‌شود؟ چرا مولانا که رییس یک آکادمی سنی پیشرفته در لکنه‌و می‌باشد، کتب شیعی مورد انتقاد مثل اصول کافی و دیگر آثار اصلی شیعه را برای استفاده محققان سنی فراهم نکرد؟ شاید اگر این کتابها فراهم شده بود، مطالعات و بررسیهای مولانا در سن پیری خیلی آسانتر می‌شد، و حداقل در حق وی به همان اندازه که در حق فرزند مولانا عبد الشکور، مولانا عبد العالم فروغی دعا

ص: ۶۱۰

می‌شود، دعا می‌کردند.

شیعیانی که در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی در هندوستان سکنی گزیدند، کوششهای فراوانی در جهت ایجاد تفاهم میان دو فرقه انجام دادند. آنها در پیش برد مذهب اهل بیت (ع) در میان سنیها موفق شدند؛ اما تعداد روبه رشد «تفضیلیه» ها یا سنی‌هایی که حضرت علی (ع) را برتر از سه خلیفه اول می‌دانستند، موجب شد کسانی همچون «مجدد الف ثانی» احساس خطر کنند و حتی برقراری روابط اجتماعی با شیعیان را ممنوع کنند.

به هرحال مصالح سیاسی و اقتصادی حکومت مغول کوششهای او را خنثی کرد.

جانشینان او نیز نتوانستند حتی در حکومت «اورنگ زیب»، که مطالعه یادداشت‌های مجدد را ممنوع کرده بود، احساسات عامه را در مقابل شیعیان برانگیزند. متفکرین شیعه نه تنها قرن‌ها نقش مهمی در تقویت دولتهای شیعی دکن ایفا کردند، بلکه موجب شدند از آغاز حکومت اکبر شاه تا پایان حکومت مغول، تمام دولتها به آنها احساس نیاز کنند. آنها در قرن شانزدهم میلادی، طرح تحقیقات فلسفی و علمی را در شمال هندوستان پایه‌ریزی کردند و از همین راه، تأثیر عمیقی

^{۱۱۷۹} (۱) - دین اسلام اوراولین مسلمانان کی دو متضاد تصویر (لکنه‌و، ۱۹۸۴ م)، ص ۶۹ - ۷۱.

حتی بر افکار دیگر فرق اسلامی گذاشتند. شهادت قاضی نور الله شوشتری به طور جدی موجب تضعیف شیعه شد. اما تفوق فکری و استعداد نظامی شیعه همچنان پابرجا بود. نفوذ آنها نسبت به تعدادشان خیلی بیشتر بود، و منجر به رشد مداوم شیعه در هندوستان شد. این موضوعات با تفصیل بیشتری در جلد دوم این کتاب مورد بحث قرار گرفته است.

ص: ۶۱۱

کتابنامه (فهرست منابع و مآخذ)

ص: ۶۱۳

کتابنامه

منابع و مآخذ عربی

آداب الصحبه (اورشلیم، ۱۹۵۴ م.) سلمی، ابو عبد الرحمن.

آداب المعتزلة الى نهاية القرن الرابع الهجرى (قاهره، ۱۹۵۹ م.) بلبه، عبد الحكيم.

آراء اهل المدينة الفاضله (بيروت، ۱۹۵۹ م.) فارابی، ابو نصر.

الباب الحادى عشر (تهران، ۱۳۷۰ ق. / ۱۹۵۱ م.) حلى، جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر.

الابانة عن اصول الديانة (قاهره، ۱۳۴۸ ق؛ حيدرآباد، ۱۳۲۱ ق؛ ترجمه انگلیسی: W. C.

کلین، نیوهاون، ۱۹۴۰ م.) اشعری، ابو الحسن، علی بن اسماعیل.

ابطال نهج الباطل و اهمال كشف العاطل (O. I. دهلی) اصفهانی، فضل بن روزبهان.

الاتقان فى علوم القرآن (قاهره، ۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۸ م.) سیوطی، جلال الدین.

اتقان المقال فى احوال الرجال (نجف، ۱۳۴۰ ق. / ۱۹۲۲ م.) طه، شیخ محمد.

اتحاف اهل العناية الربانية فى اتحاد طريق اهل الله (قاهره، ۱۳۲۴ ق. / ۱۹۰۸ م.) بنانی، ابو بکر.

الاحتجاج (بيروت، ۱۹۶۹ م.) طبرسی، ابو منصور احمد بن علی.

احصاء العلوم (ویرایش دوم، قاهره، ۱۹۴۸ م.) فارابی، ابو نصر.

احقاق الحق (ویرایش: علامه نجفی مرعشی، قم.) شوشتری، قاضی نور الله.

احياء علوم الدين (قاهره، ١٢٧٢ ق. / ١٨٥٥ م.) غزالي، ابو حامد محمد.

اخبار الحلاج (پاریس، ١٩٥٧ م.) حلاج، منصور.

الاخبار الطوال (قاهره، ١٩٦٠ م.) دينورى، ابو حنيفه احمد.

الاختصاص (تهران، ١٣٧٩ ق / ١٩٥٩ م.) شيخ مفيد، ابو عبد الله بن محمد.

ص: ٦١٤

اخلاق الوزيرين (دمشق، ١٩٦٥ م.) ابو حيان التوحيدى، على بن محمد.

الادب الصغير و الادب الكبير (بيروت، ١٩٦١ م.) ابن المقضى.

الارشاد الى مهمة علم الاسناد (لاهور، بدون تاريخ) دهلوى، شاه ولى الله.

الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد (نجف، ١٩٦٢ م؛ تهران؛ ترجمه انگليسى: J. K. A.

هوارد، لندن، ١٩٨١ م.) شيخ مفيد، ابو عبد الله.

اساس الاصول (نسخه خطى دانشگاه عليگره) دلدار على بن محمد معين (غفران مآب).

الاستبصار فى ما اختلف فيه من الاخبار (لكنهو، ١٣٠٧ ق. / ١٨٨٩ م.) طوسى، شيخ الطائفة، ابو جعفر محمد بن حسن.

الاستيعاب فى معرفة الاصحاب (حيدرآباد، ١٣١٨ ق. / ١٩٠٠ - ١٩٠١ م.) عبد البر، ابو عمر يوسف بن عبد الله.

الاسفار عن رسالات الانوار فى ما يتجلى لاهل الذكر من الانوار (با شرح عبد الكريم الجيلى، دمشق، ١٣٨٦ ق. / ١٩٦٦ م.) ابن عربى، محى الدين.

الاشارات (ليدن، ١٨٩٢ م؛ با شرح نصر الدين طوسى، قاهره، ١٩٥٠ م.) ابن سينا، ابو على.

الاشباه و النظائر (كلكته، ١٨٢٦ م.) المصرى، ابن نجيم، زين العابدين.

اصل الشيعة و اصولها (چاپ چهاردهم، نجف، ١٩٦٥ م.) كاشف الغطاء، محمد حسين.

اصول الدين (استانبول، ١٩٢٨) بدوى، عبد الرحمان.

اصول السنة و الديانة (دمشق) ابن بطه، ابو عبد الله.

اصول المعارف (مشهد، ١٣٥٤ ش / ١٩٧٦ م.) محسن كاشى، محمد بن مرتضى.

الاصول من الكافي (چاپ چهارم، تهران، ۱۳۹۲ ق. / ۱۹۷۲ م.)، كلینی، ابو جعفر، محمد بن یعقوب.

اطایب الکلم فی بیان صلة الرحم (قم، ۱۳۹۴ ق. / ۱۹۷۴ م.)، کرکی آملی، شیخ حسن بن علی بن عبد العلی.

الاعتذار (علیگره، ۱۳۶۴ ق. / ۱۹۴۸ م.)، فداء حسین.

اعتقادات الفرق المسلمین و المشرکین (قاهره، ۱۳۳۸ ق. / ۱۹۱۹ م.)، رازی، فخر الدین ابو عبد الله محمد بن عمر.

اعجاز البیان فی تأویل امّ القرآن (حیدرآباد، ۱۳۶۸ ق. / ۱۹۶۶ م.)، قونوی، صدر الدین.

اعجاز القرآن (قاهره، ۱۹۶۳ م.)، بقلانی (ابن بقلانی)، ابو بکر محمد.

ص: ۶۱۵

اعلام الوری (تهران، ۱۳۷۹ ق. / ۱۹۵۹ م.)، طبرسی، ابو منصور احمد بن علی.

اعیان الشیعه (دمشق، ۱۹۴۴ م.)، عاملی، محسن امین.

الاجانی (قاهره، بدون تاریخ) اصفهانی، ابو الفرج.

الافصاح فی امامة علی بن ابی طالب (ع) (چاپ دوم، نجف، ۱۹۵۰ م.)، شیخ مفید، ابو عبد الله بن محمد.

الاقتصاد فی الاعتقاد (قاهره، بدون تاریخ) غزالی، ابو حامد، محمد.

علل الشرایع و الاحکام و الاسباب (نجف، ۱۹۶۶ م.)، ابن بابویه، ابو جعفر (شیخ صدوق).

الفین (تهران، بدون تاریخ) حلّی (علامه)، جمال الدین.

امالی (با ترجمه فارسی، تهران، ۱۳۸۰ ق. / ۱۹۶۰ م.)، ابن بابویه، ابو جعفر (شیخ صدوق).

امالی (چاپ سوم، نجف، ۱۹۶۲ م.)، شیخ مفید، ابو عبد الله بن محمد.

الامالی و المجالس (قم، ۱۳۷۳ ق. / ۱۹۵۳ م.)، ابن بابویه، ابو جعفر (شیخ صدوق).

الامام الحکیم (نجف، ۱۳۸۴ ق. / ۱۹۶۴-۱۹۶۵ م.)، شکوری، سید احمد.

الامر المحکم المربوط فیما یلزم اهل طریق الله من الشروط (بیروت، ۱۳۳۰ ق.)، جیلی، عبد الکریم.

الامل الآمل (بغداد، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.)، حرّ عاملی، محمد بن حسن.

الاتنصار (قاهره، ١٩٢٥ م.) خياط، ابو الحسين عبد الرحمن.

انساب الاشراف (قاهره، ١٩٥٥ م.) بلاذري.

الانوار البدرية لكشف عن شبه القادرية (O. I. دهلي، نسخه خطي عربي، ٩٦٠) حلي، حسن بن محمد بن علي.

الانوار القدسية بتنزيه طرق القوم العاليه (استانبول، ١٣٢٠ ق / ١٨٨٥ م.) مدني، محمد مظفر.

انوار الملكوت في شرح الياقوت (تهران، ١٣٣٨ ش / ١٩٥١ م.) حلي (علامة)، جمال الدين، حسن بن يوسف.

اوائل المقالات في المذاهب المختارات (تبريز، ١٣٧١ ق / ١٩٥١ م.) شيخ مفيد، ابو عبد الله.

اهتداء الواقف الى الاقتداء بالمخالف (O. I. دهلي، نسخه خطي عربي، ٧٩٠) حضرمي شافعي، طيب بن ابي بكر.

الايقاز من الهجعة بالبرهان عن الرجعه (O. I. دهلوي، نسخه خطي عربي، ٧٣٧) حرّ عاملي، محمد بن حسن.

ص: ٦١٦

بحار الانوار (تهران، ١٣٠٥ ق. / ١٨٨٧ م.) مجلسي، محمد باقر.

البدايه و النهايه (قاهره، ١٩٢٩ م.) ابن كثير، ابو الفداء.

البدور البازغه (بيجنور، ١٩٣٦ م.) دهلي، شاه ولي الله.

العبر في خبر من غير (كويت، ١٩٦٠ - ١٩٦٦ م.) ذهبي، ابو عبد الله محمد بن احمد.

البياض الابراهيمي (كتابخانه ناصريه، لكنهو، بانكي پور) ساماني، عبد الحميد، و ديگران.

بيان الفرق بين الصدر و القلب و الفؤاد و اللب (قاهره، ١٩٥٨ م.) ترمذي، حكيم.

بيان موافقات صريح المعقول لصحيح المنقول (در حاشيه منهاج السنة النبويه في نقد كلام الشيعة و القاديانيه) (بولاق،

١٣٢٢ ق. / ١٩٠٥ م.) ابن تيميه، تقى الدين.

التاريخ (قاهره، بدون تاريخ) سيوطي، جلال الدين.

التاريخ (بيروت، ١٩٦٠ م.) يعقوبي، احمد بن علي الواضح.

تاريخ الامامية و اسلافهم من الشيعة (بيروت، ١٩٧٥ م.) فياض، عبد الله.

تاريخ الخميس (مصر، بدون تاريخ) ديار بكرى، حسن.

تاریخ بغداد (قاهره، ۱۹۳۱ م.) بغدادی، خطیب.

تاریخ الحلة (نجف، ۱۹۶۵ م.) کرکوش، یوسف.

تاریخ الخلفاء (مسکو، ۱۹۶۷ م.) بردی، ابن طغری.

تاریخ الرسل و الملوك (لیدن، ۱۹۶۴ م.) طبری، ابو جعفر.

تاریخ الشیعه (بغداد، ۱۹۵۸ م.) محفوظ، حسین علی.

تاریخ الیمانی (دهلی، ۱۸۷۴ م.) عقبی، ابو نصر، محمد بن عبد الجبار.

تأویل الاحادیث (حیدرآباد، سند، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۶ م.)؛ ترجمه انگلیسی: N. g. . جلیانی (لاهور، ۱۹۷۳ م.) دهلوی، شاه ولی الله.

تأویل مختلف الحديث (قاهره، ۱۳۲۶ ق. / ۱۹۰۸ م.) ابن قتیبہ.

التبصیر فی الدین (قاهره، ۱۹۵۵ م.) اسفراینی، ابو المظفر، عماد الدین.

تبیین کذب المفتري (دمشق، ۱۳۴۷ ق. / ۱۹۲۸ م.) ابن عساکر (ابو القاسم) علی بن الحسن.

تثبیت دلائل نبوة سيدنا محمد (بيروت، ۱۹۶۶ م.) همدانی، عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار.

تحريم النظر فی كتب اهل الکلام، ویرایش و چاپ: جرج مکدیسسی، تحت عنوان: قضاوت ابن قدامه در کلام نظری، لندن، ۱۹۶۲ م.) ابن قدامه.

تحفة المرسلة علی النبی (حیدرآباد، ۱۳۰۹ ق. / ۱۸۹۲ م.) شیخ محمد بن شیخ فضل الله.

ص: ۶۱۷

التدبیرات الالهية فی اصلاح المملكة الانسانية (لیدن، ۱۹۱۹ م.) الجیلی، عبد الکریم.

تذکرة المذاهب (O. I.، دهلی، نسخه خطی عربی، شماره ۱۹۵۱) ابن سراج.

ترجمان الاشواق (بيروت، ۱۳۸۶ ق. / ۱۹۶۶ م.) ابن عربی، محی الدین.

ترجمة مکارم الاخلاق (بانکی پور، ۱۲۲۰) بستامی، علی بن تیفور.

التصوف: الثورة الروحية فی الاسلام، عفیفی، ابو العلاء، قاهره، ۱۹۶۳ م.

التعرّف لمذهب اهل التصوف (قاهره، ١٩٣٤؛ كمبريج، ١٩٣٥ م.) كلابادى، ابو بكر.

تفسير التبيان (نجف، ١٩٥٧ م.) طوسى، ابو جعفر (شيخ الطائفة).

التفسير (تهران، ١٣١٣ ق. / ١٨٩٥ م.) شيرازى، صدر الدين (صدر المتألهين).

تفسير القمى (نجف، ١٣٨٦ ق. / ١٩٦٦ م.) قمى، ابو الحسن على بن ابراهيم.

تكملة اكمال الاكمال (بغداد، ١٣٧٧ ق. / ١٩٥٧ م.) ابن صابونى.

تلخيص الشافى (نجف، ١٩٦٣ م.) طوسى، ابو جعفر (شيخ الطائفة).

التمهيد (بيروت، ١٩٥٧ م.) بقلانى، ابو بكر محمد.

تمهيد القواعد (تهران، ١٩٧٦ م. / ١٣٥٥ ش) تركه، صائن الدين على بن محمد.

التنبيه و الرد على اهل الاهواء و البدع (قاهره، ١٩٤٩ م؛ لايب زيگ، ١٩٣٦ م.) الملاطى، ابو الحسين محمد بن احمد
تنزيه الانبياء (چاپ سوم، نجف، ١٩٦١ م.) سيد مرتضى (علم الهدى).

تنزيه القرآن عن المطاعن (قاهره، ١٩٢٩ م.) همدانى، عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار.

التوحيد (دهلى، ١٣٠٨ ق. / ١٨٩٠ - ١٨٩١ م.) النجدى، عبد الوهاب.

التوحيد (بيروت، ١٩٧٠ م.) ماتريدى.

التوضيح الانور لدفع شبه الاعور (بوهار، نسخه خطى عربى، ٣) راضى، نجم الدين، خضر بن محمد.

تهذيب الاحكام (نجف، ١٩٥٩ م.) طوسى، ابو جعفر (شيخ الطائفة).

تهذيب الاخلاق (قاهره، ١٩٥٠ م.) ابن مسكويه.

تهذيب الكمال فى معرفة الرجال (حيدرآباد، ١٣٢٧ ق. / ١٩٠٩ م.) عسقلانى، ابن حجر، شهاب الدين.

تهذيب المنطق و الكلام (لكنهو، ١٨٦٩ م.) تفتازانى، سعد الدين.

الثقلان، الكتاب و العترة (نجف، بدون تاريخ) شيخ مفيد، ابو عبد الله محمد بن محمد.

ص: ٦١٨

ثلاث رسائل فى اعجاز القرآن (قاهره، ١٩٦٨ م.) رمّانى، على بن عيسى.

ثورات الارض، ترجمه به انگلیسی: کرامرز (لیدن، ۱۹۳۸ م.) ابن حوقل، ابو القاسم، محمد.

جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ابو جعفر.

الجمع بین رجال الصحیحین (حیدرآباد، بدون تاریخ) ابن قیصرانی، ابو الفضل محمد.

الجمال، او النصرة فی حرب البصره (نجف، ۱۹۶۳ م.) شیخ مفید، ابو عبد الله محمد.

جمال العلم و العمل (نجف، ۱۳۸۷ ق. / ۱۹۶۸ م.) سید مرتضی، ابو القاسم علم الهدی.

الجواهر المادیة فی طبقات الحنفیة (حیدرآباد، ۱۳۳۲ ق. / ۱۹۱۴ م.) القرشی، عبد القادر.

الحاشیة الجديدة الجلالیة (I. O، دهلی، نسخه خطی عربی، ۸۴۴۰؛ نسخ خطی سر سالار جنگ) دوانی، جلال الدین، محمد.

حاشیه خواجه کمال الدین بر تجرید (I. O، دهلی، نسخه خطی عربی، ۸۵) ترجمه: لین E. W، قاموس عربی انگلیسی (لندن، ۱۸۹۳ م.) لاهوری، خواجه کمال الدین.

حاشیة خیالی علی شرح عقائد النصفی (لکنهو، ۱۸۷۶ م.) خیالی، احمد بن موسی.

حاشیة علی شرح التجرید (نسخه خطی، I. O، دهلی) شیرازی، فضل الله.

حاشیة علی حاشیة القدیمه «دوانی» شیرازی، میرزا جان، حبیب الله.

حاشیة علی شرح التجرید (I. O، دهلی، نسخه خطی عربی ۷۸۹، نسخ خطی سر سالار جنگ) جرجانی، سید شریف.

حاشیة میر زاهد علی شرح المواقف (لکنهو، بدون تاریخ) میر محمد، زاهد.

حاشیة نور الله (تجرید) (I. O، دهلی، نسخه خطی عربی، ۸۴۶) شوشتری، قاضی نور الله.

حسن المحاضرة فی اخبار المصر و القاهرة (۲ جلد، قاهره، ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۱ م.) سیوطی، جلال الدین.

الحکمة العرشیة (اصفهان، ۱۳۴۱ ش)؛ ترجمه فارسی: غلامحسین آهنی شیرازی، صدر الدین.

الحکمة المتعالیة فی الاسفار العالیة الاربعه (تهران، ۱۲۸۲ ق. / ۱۸۶۵ م.)؛ ترجمه فارسی:

ج. مصلح، فلسفه عالیہ حکمت صدر المتألهین (تهران، ۱۳۵۵ ش) شیرازی، صدر الدین.

حلیة الاولیاء (ده جلد، قاهره، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ ق. / ۱۹۳۲-۱۹۳۸ م.) اصفهانی، ابو نعیم.

حياة الحيوان الكبرى (قاهره، ١٩٥٠ م.) دميرى، كمال الدين محمد.

ختم الولاية (بيروت، ١٩٦٥ م.) ترمذى، حكيم.

ص: ٦١٩

خزانة الفقه (بوهار، نسخه عربى، ١٥٠) سمرقندى، ابو ليث، نصر بن محمد.

الخطط و الآثار فى مصر و القاهره (بولاق ١٢٧٠ ق. / ١٨٥٣ م.) مقرىزى.

الخلاصة المملوكية (O. I)، دهلى، نسخه خطى عربى، ١٦١٧ ب) ميرداماد، استرآبادى، باقر حسيني.

خمس رسائل فى اثبات الحجّة (نجف، ١٩٥١ م.) شيخ مفيد، ابو عبد الله محمد.

الخير الكثير (كراچى، بدون تاريخ)؛ ترجمه به انگليسى: g. N. . جلبانى (لاهور، ١٩٧٤ م.) دهلوى، شاه ولي الله.

درّة الاسرار و تحفة الابرار فى مناقب سيد على بن حسن المشاذيلى (تونس، ١٣٠٤ ق. / ١٨٨٦ م.) ابن صباغ.

الدرر الكمينه فى عيان اللّمعات الثمينه (حيدرآباد، ١٣٤٨ ق. / ١٩٢٩ م.) عسقلانى، ابن حجر، شهاب الدين.

الدّرّ النّظيم فى فضائل القرآن العظيم (قاهره، ١٣١٥ ق.) يافعى، عفيف الدين.

الدّرّ و الغرر (تهران، ١٢٧٧ ق. / ١٨٦٠ م.) سيد مرتضى، ابو القاسم، علم الهدى.

دولت بنى فاطمى فى مصر (قاهره، ١٩٤٧ م.) سرور، جمال الدين.

ديوان (فرزدق)، ويرایش: الساوى، عبد الله اسماعيل (قاهره، ١٩٣٦ م.) فرزدق.

الذريعة الى تصانيف الشيعة (تهران، ١٩٣٦ م.) تهرانى، آقا بزرگ، محمد محسن.

الرجال (تهران، بدون تاريخ) نجاشى، ابو عباس احمد بن على.

رجال الطوسى (نجف، ١٩٦١ م.) طوسى، ابو جعفر (شيخ الطائفة).

رجال العلامة الحلى (نجف، ١٩٦١ م.) حلى، جمال الدين حسن بن يوسف.

ردّ روافض، ترجمه عربى: مجدّد (O. I)، نسخه خطى عربى (دهلوى، شاه ولي الله).

رسائل ابن ... (قاهره، ١٩٥٦ م.) بدوى، عبد الرحمان.

الرسائل الاربعه (فوائد الاصول)، (قم، ١٣٧٤ ق. / ١٩٥٤ م.) انصاري، مرتضى محمد امين.

رسائل الشريف المرتضى (نجف، ١٣٨٧ ق. / ١٩٦٧ م.) سيد مرتضى، ابو القاسم، علم الهدى.

رساله اراضى (نسخه عليگره) جان نثارى، جلال الدين.

الرسالة الاثنى عشرية فى الرد على الصوفيه (O. I.، دهلى، نسخه خطى عربى، ٧١٩) حرّ عاملى، محمد بن حسن.

رسالة الاعتقادات «شرح باب حادى عشر علّامه حلّى»، تهران، ١٣٧٠ ق. / ١٩٥٠ م.) ابن

ص: ٦٢٠

بابويه، ابو جعفر، محمد.

رسالة البابويه و علماء البحرين (قم، ١٤٠٤ ق. / ١٩٨١ م.) بحراني، سليمان بن عبد الله.

رسالة الخلّة (O. I.، دهلى، نسخه خطى عربى، ٦١٧ الف) ميرداماد، استرآبادى، باقر حسيني.

الرسالة القديمة فى اثبات الواجب (نسخه خطى رامپور، موزه سرسالار جنگ) دوانى، جلال الدين، محمد.

الروضة البهيّة فى شرح اللّعة الدمشقيه (نجف، ١٩٦٧ م.) جبل عاملى، زين الدين (شهيد ثانى).

روضة الجنّات فى احوال العلماء و السادات (چاپ دوم، تهران، ١٣٩١ ق. / ١٩٧١ م.)؛ ترجمه فارسى: شيخ محمد باقر ساعدى (تهران، ١٣٥٤ ش) خوانسارى، مير سيد محمد باقر.

روض الرياحين فى حكايات السلاطين (قاهره، بدون تاريخ) يافعى، عفيف الدين.

رياض العلماء (قم، ١٤٠٤ ق. / ١٩٨٤ م.) افندى اصفهاني، ميرزا عبد الله.

سبحة المرجان، بلگرامى، آزاد، غلام على.

سفرهاى ابن جبیر (لندن، ١٩٥٢ م.) ابن جبیر، ابو الحسين، محمد رحله.

سلک الدرر فى اعيان القرن الثانى عشر (٤ جلد، قاهره، ١٨٧٤ م.) مرادى، محمد خليل.

السلوک لمعرفة دول المملوک (قاهره، ١٩٣٤-١٩٥٨ م.) مقرئى.

السمة المجید (حیدرآباد، بدون تاريخ) قشّاشى، احمد بن محمد.

السنن (لكنهو، ١٩٠٠ م.) ابو داوود.

السنن (قاهره، ۱۳۱۳ ق. / ۱۸۹۶ م.) ابن ماجه، ابو على، محمد بن يزيد.

السنن (كانپور، ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۱ م.) نسائي، عبد الرحمان.

السيرة الحلبيه (اسكندريه، ۱۲۸۰ ق. / ۱۸۶۴ م.) حلبى.

شذرات الذهب (قاهره، ۱۳۵۰ ق. / ۱۹۳۱ م.) عبد الحى بن عماد حنبلى.

شرايع الاسلام (تهران، بدون تاريخ) حلى، محقق، نجم الدين.

شرح اصول الكافى (تهران، ۱۳۹۱ ق. / ۱۹۷۱ م.) شيرازى، صدر الدين.

شرح عقائد الصادق و تصحيح الاعتقاد (تبريز، ۱۳۷۱ ق. / ۱۹۵۱ م.) شيخ مفيد، ابو عبد الله محمد.

شرح الباب الحادى عشر النافع يوم الحشر (تهران، بدون تاريخ) مقداد بن عبد الله بن محمد.

ص: ۶۲۱

شرح تجريد الاعتقاد (تهران، ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م.) قوشجى، علاء الدين على بن محمد.

شرح تجريد العقائد (O. I. دهلى، نسخه خطى عربى، ۱۴۹۶ ب) تسترى، بدر الدين محمد، يمانى.

شرح عقائد النسفى (لكنهو، ۱۸۷۶ م.) تفتازانى، سعد الدين، مسعود بن عمر.

شرح العقائد العضديه (قاهره، ۱۲۹۶ ق. / ۱۸۷۹ م.) دوانى، جلال الدين، محمد.

شرح صحيح البخارى (۲۵ مجلد، قاهره، ۱۳۵۱-۱۳۵۶ ق. / ۱۹۳۲-۱۹۳۷ م.) كرماني، محمد بن سعيد.

شرح مختصر المنتهى (بوهار، نسخه خطى عربى، ۱۳۶) ايجى، آزاد الدين، عبد الرحمان.

شرح المواقف لعلامه عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الايجى (استانبول، ۱۹۲۹ م.) جرجانى، سيد شريف، على بن محمد.

شرح مسلم الثبوت (بوهار، نسخه خطى عربى، ۱۴۰) سيهالى، نظام الدين.

شرح المنظومه (تهران، ۱۹۶۹ م.) سبزوارى، حاجى محمد هادى.

شرح المقاصد (قسطنطينيه، ۱۲۷۷ ق. / ۱۸۶۰ م.) تفتازانى، سعد الدين مسعود.

شرح الهداية الاثيريه (لكنهو، بدون تاريخ) شيرازى، صدر الدين.

شرح نهج المسترشدين (تهران، بدون تاريخ) مقدار بن عبد الله بن محمد.

شرح نهج البلاغه (بيروت، ١٩٥٠ م.) ابن ابي الحديد، عز الدين.

شطر الاصول من كتاب معالم الدين و ملاذ المجتهدين (تهران، ١٣٧٨ ق. / ١٩٥٨ م.) جبل عاملی، زين الدين (شهيد ثانی).

شطحات الصوفيه (قاهره، ١٩٤٩ م.) بدوی، عبد الرحمان.

الشفاء، ابن سینا، ابو علی.

الشمس البازغه، شرحی بر کتاب حکمة البالغه (لکنهو، ١٢٨٨ ق. / ١٨٧١ م.) جوانپوری، ملا محمود.

الشواهد الربوبية فی المناهج السلوكية، ویرایش: ج. آشتیانی (مشهد، ١٣٤٦ ق. / ١٩٢٧ م.).

شهاب ثاقب (نسخه خطی، دانشگاه علیگره) غفران مآب، دلدار علی.

صبح الاعشى (قاهره، ١٩١٣ م.) قلقشندی، احمد.

صحيح الترمذی (قاهره، ١٩٣٤ م.) ترمذی، ابو عيسى محمد بن عيسى.

صراط المستقيم (تهران، بدون تاريخ) میرداماد، استرآبادی، باقر حسینی.

ص: ٦٢٢

صراط رسول الله (قاهره، ١٩٣٧ م.) ابن هشام، ابو محمد، عبد المالك.

صفات الشيعة و فضائل الشيعة (تهران، بدون تاريخ) ابن بابويه، ابو جعفر، محمد.

الصلح بين التصوف و التشيع (قاهره، ١٩٦٧ م.) شيبی، كامل محمد.

الصواعق المحرقة (مصر، ١٨٩٠ م.) هيثمی، مكی، ابن حجر.

طبقات الحنابلة (قاهره، ١٩٥٢ م.) ابن ابي يعلى، ابو الحسين بن غراء.

طبقات الشافعية (قاهره، بدون تاريخ) احمد بن عبد الكريم.

طبقات الشافعية الكبرى (قاهره، ١٣٥٥ ق. / ١٩٣٧ م.) ابو نصر، تاج الدين عبد الوهاب.

طبقات المعتزله (ويسبادن، ١٩٦١ م.) ابن مرتضى، احمد بن يحيى.

طوق الحمامه (پترزبورگ، لیدن، ۱۹۱۴ م.) ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد.

ظفر الواله بمظفر واله (لندن، ۱۹۱۰ م.) مکّی، عبد الله.

العالم و المتعلّم (قاهره، ۱۳۶۸ ق. / ۱۹۴۸-۱۹۴۹ م.) سمرقندی، ابو مقاتل.

العبر (بيروت، ۱۹۵۴ م.) ابن خلدون، ابو زيد.

عبقات (کراچی، ۱۳۸۰ ق. / ۱۹۶۰ م.) اسماعیل، محمد شاه.

عجائب الآثار فی التراجم و الاخبار (۴ مجلد، قاهره، ۱۹۵۸ م.) جبرتی، عبد الرحمن.

البيان فی حقایق القرآن (بانکی پور ۱۸، بخش ۲، شماره ۱۴۵۴) بقلی، روزبهان بن علی نصر.

العصب الهندی فی ردّ مقالات السرهندی (نسخه آصفیه) اعجمی، شیخ حسن.

العقائد (لکنهو، ۱۸۹۵ م.) ایجی، آزاد الدین، عبد الرحمان.

عقائد الامامیه (نجف، ۱۹۶۱ م.) المظفر، محمد رضا.

عقائد الشیعة الاثنی عشریه (تهران، بدون تاریخ) عاملی، بهاء الدین (شیخ بهایی).

عماد الاسلام (لکنهو، بدون تاریخ) غفران مآب، دلدار علی بن محمد.

عوارف المعارف (قاهره، ۱۳۵۸ ق. / ۱۹۳۹ م.) عاملی، شیخ علی بن محمد زین الدین.

العیون و حدائق اخبار الحقایق (لیدن، ۱۸۶۹ م.) بردی، ابن طغری.

غزالی (قاهره، ۱۹۴۵ م.) سرور، طه، عبد الباقي.

غنیة الطالبین، ترجمه فارسی توسط: ملا عبد الحکیم سیالکوتی (دهلی، ۱۸۸۳ م.) گیلانی، عبد القادر.

الغیبه (تبریز، ۱۳۸۳ ق. / ۱۹۶۳ م.) نعمانی، محمد بن ابراهیم بن جعفر.

الغیبه (نجف، ۱۹۶۵ م.) طوسی، ابو جعفر (شیخ الطایفه).

ص: ۶۲۳

فتاوی ابراهیم شاهي (نسخه خطی عربی، ۱۵۹) نظام گیلانی، شهاب الدین احمد.

فتاوی عالمگیریہ (دثوبند، بدون تاریخ) هیأت علما.

الفتح الربانی (قاهره، ۱۳۰۲ ق. / ۱۸۸۴ - ۱۸۸۵ م.) گیلانی، عبد القادر.

فتح المین فی شرح الاربعین (قاهره، ۱۳۱۷ ق. / ۱۹۰۰ م.) مکی، هیشمی، ابن حجر.

الفتوح (ترجمه اردو، دهلی، بدون تاریخ) کوفی، ابن اعثم، ابو محمد احمد.

فتوح البلدان (لیدن، ۱۸۶۳ م.) بلاذری.

فتوح الغیب، گیلانی، عبد القادر.

الفتوحات المکیه (قاهره، ۱۳۲۹ ق. / ۱۹۱۱ م.) جیلی، عبد الکریم.

الفخری فی الآداب السلطانیه (قاهره، ۱۹۲۱ م.) ابن طقطقه.

الفرق بین الفرق (قاهره، ۱۹۴۸ م.) بغدادی، عبد القادر بن طاهر.

فرق الشیعہ (نجف، ۱۹۵۶ م.) نوبختی، ابو محمد حسن بن موسی.

الفصول العشره فی الغیبه (نجف، ۱۹۵۱ م.) شیخ مفید، ابو عبد الله، محمد.

فصوص الحکم (قاهره، ۱۹۴۶ م.) جیلی، عبد الکریم.

فصول العقائد (بغداد، ۱۹۷۰ م.) طوسی، خواجه نصیر الدین.

الفصول المختار من العیون و المحاسن (چاپ سوم، نجف، ۱۹۵۰ م.) شیخ مفید، ابو عبد الله، محمد.

فقه القرآن (قم، ۱۳۹۹ ق. / ۱۹۷۹ م.) راوندی، قطب الدین، سعید.

فواتح الجمال، ویرایش: F. بیر (ویسبادان، ۱۹۵۷ م.) کبری، نجم الدین.

الفوز الاصغر (بیروت، ۱۹۴۰ م.) ابن مسکویه.

الفهرست (مشهد، ۱۳۵۱ ش، ۱۹۷۲ م.) طوسی، ابو جعفر، (شیخ الطایفه).

فهرست الندیم (پژوهشی ده قرنه از فرهنگ مسلمین، نیویورک، کلمبیا، ۱۹۷۰ م.) ابن ندیم، ابو الفرج، محمد.

الفصل بین اهل الاهواء و النحل (قاهره، ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰ ق. / ۱۸۹۹ - ۱۰۹۲ م.) ابن حزم، ابو محمد، علی بن احمد.

فیصل التفرقة بین التوحیدات الصادقة و الالحادات الزنادقة (O. I.، دهلی، ۹۲۵) ابو اسحاق بن نظام بن منصور.

فیوض الحرمین (ترجمه اردو، لاهور، ۱۹۴۷ م.) دهلوی، شاه ولی الله.

ص: ۶۲۴

القانون فی الطب، ابن سینا، ابو علی.

قبسات (تهران، بدون تاریخ) استرآبادی، میرداماد، باقر حسینی.

قرة العیون فی اعزّ الفنون (O. I.، دهلی، نسخه خطی عربی، ۲۴۴) کاشانی، محسن، محمد بن مرتضی.

القصاص و المذکرین (بیروت، ۱۹۷۰ م.) ابن جوزی، عبد الرحمان.

القواعد الفقہیہ (قم، ۱۴۰۳ ق. / ۱۹۸۳ م.) سیوری، مقداد بن عبد الله.

قواعد العقائد (تهران، ۱۳۰۳ ق. / ۱۸۸۶ م.) طوسی، ابو جعفر (شیخ الطائفة).

قوة القلوب (قاهره، ۱۹۳۳ م.) مکّی، ابو طالب.

الکامل (لاہیزینگ، ۱۸۷۴ م.) مبرّد.

الکامل فی التاریخ (بیروت، ۱۹۶۵ م.) ابن اثیر، ابو الحسن، علی.

کتاب الابریز (قاهره، ۱۳۱۷ ق. / ۱۹۰۰ م.) ابن مبارک، احمد.

کتاب الارشاد (قاهره، ۱۹۵۰ م.) ابو المعالی، عبد المالك.

کتاب الی المقامات، انصاری، هروی.

کتاب الانساب (لندن، ۱۹۱۲ م.) سمعانی، ابو سعد، عبد الکریم.

کتاب الترییع (دمشق، ۱۹۵۵ م.) جاحظ، ابو عثمان، عمر.

کتاب الخراج (لیدن، ۱۸۹۶ م.) یحیی بن آدم.

کتاب الرجال (تهران، ۱۳۴۲ ش / ۱۹۶۴ م.) ابن داوود، تقی الدین، حسن.

کتاب الشافی فی الامامة (تهران، ۱۳۰۱ ق. / ۱۸۸۴ م.) سید مرتضی، ابو القاسم (علم الهدی).

کتاب فارابی در مورد دین و متون مربوطه، تدوین: محسن مهدی (بیروت، ۱۹۶۸ م.) فارابی، ابو نصر.

کتاب اکمال الدین (تهران، ۱۹۵۱ م.) ابن بابویه، ابو جعفر، محمد.

کتاب اللمع فی الردّ علی اهل الضیق و البدع (بیروت، ۱۹۵۳ م.) اشعری، ابو الحسن.

کتاب اللمع (قاهره، ۱۳۸۰ ق. / ۱۹۶۰ م.) سراج، ابو نصر.

کشف الحجب و الاستار (کلکته، ۱۳۳۰ ق. / ۱۹۱۱ م.) کینتوری، اعجاز حسین.

کشف الظنون (متن عربی به همراه ترجمه لاتین: g. فلوگل، ۷ مجلد، لایزیگ، لندن) حاجی خلیفه.

ص: ۶۲۵

کشف الغمّة فی معرفة الائمّة (تهران، ۱۲۹۴ ق. / ۱۸۷۷ م؛ نجف / ۱۹۶۵ م.) ابن فخر، بهاء الدین، علی بن عیسی.

کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب (ع)، (نجف، ۱۹۷۰ م.) کنجی، شافعی، محمد بن یوسف.

کنز الفوائد (تهران، ۱۳۲۳ ق. / ۱۹۰۶ م.) کراجکی، ابو الفتح، محمد بن علی.

کنه مالا بد منه لمريد (قاهره، ۱۳۲۸ ق. / ۱۹۱۰ م.) جیلی، عبد الکریم.

اللمعة الدمشقیة (نجف، ۱۹۶۷ م.) جبل عاملی، محمد بن جمال الدین (شهید اول).

لمعات (حیدرآباد، سند، بدون تاریخ؛ ترجمه اردو، لاهور، بدون تاریخ) دهلوی، شاه ولی الله.

متشابه القرآن (قاهره، ۱۹۶۹ م.) همدانی، عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار.

مجموعات الرسائل الكبرى (۲ جلدی، قاهره، ۱۳۲۳ ق. / ۱۹۰۵ م.) ابن تیمیّه، تقی الدین.

مجموعات الرسائل و المسائل (قاهره، ۱۳۴۱ - ۱۳۴۹ ق. / ۱۹۲۲ - ۱۹۲۹ م.) ابن تیمیّه، تقی الدین.

مجموعات فتاوی تقی الدین بن تیمیّه (قاهره، ۱۳۲۶ - ۱۳۲۹ ق. / ۱۹۰۸ - ۱۹۱۱ م.) ابن تیمیّه، تقی الدین.

مجموع احزاب و اوراد و رسائل (قاهره، ۱۳۵۹ ق. / ۱۹۴۰ م.) احمد بن ادريس فاسی.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق (جلد اول، تدوین: هنری کرین، شامل: کتاب التلویحات، کتاب المقامات، کتاب المشارع و المطارحات؛ جلد دوم، تدوین: هنری کرین، شامل: کتاب کلمة الاشراق، رساله فی اعتقاد الحكماء، قصد القرية الغریبه؛ جلد سوم، تدوین: نصر، سید حسین، شامل: پرتونامه، هیاکل النور، الواح عمادی، رساله الطیر، آواز پر جبرئیل، عقل

سرخ، روزی با جماعت صوفیان، فی حالات طفولیت، فی حقیقة العشق یا مونس العشاق، لغت موران، سفیر سیمرخ، در مبادی و در مقاصر (تهران، ۱۹۷۶ م.) سهروردی، شیخ الاشراق، شهاب الدین یحیی.

المحیط (wonavi، نسخه خطی عربی، ۴۰۵) عبد العزیز، محمد بن محمد.

المحیط بالتکلیف (قاهره، ۱۹۶۵ م.) همدانی، عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار.

محمی الدین بن عربی (بدون تاریخ) سرور، طه، عبد الباقي.

المختصر فی اخبار البشر (چهار مجلد، قاهره، ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م.) ابو الفداء، اسماعیل.

ص: ۶۲۶

مدارج السلوک الی مالک الملوک (قاهره، ۱۳۳۰ ق. / ۱۹۱۲ م.) بنانی، ابو بکر.

مرآت الجنان و عبرة الیزدان (چهار مجلد، حیدرآباد، ۱۳۳۷-۱۳۳۹ ق.) یافعی، عقیف الدین.

مروج الذهب (بیروت، ۱۹۶۶ م.) مسعودی.

المسائل الساقانیه فی الردّ علی ابی حنیفه (نجف، بدون تاریخ) مفید، ابو عبد الله، محمد بن محمد.

المسائل فی الخلاف بین البصریین و البغدادیین (برلین) ابو رشید، سعید بن محمد، نیشابوری.

مثالب الوزیرین (دمشق، ۱۹۶۲ م.) توحیدی، ابو حیّان، علی بن محمد.

مسلم الثبوت (علیگره، ۱۸۷۹ م.) بیهارى، محبّ الله.

المسند (قاهره، ۱۳۱۳ ق. / ۱۸۵۹ م.) ابن حنبل، احمد.

مسیر العالمین (بوهار، نسخه خطی عربی، ۱۱۸) غزالی، ابو حامد، محمد (منسوب به).

مشارك الانوار النبویّه من صحاح الاخبار المصطفویه (لکنهو، ۱۳۱۹ ق. / ۱۹۰۱ م.) ساقانی، هندی.

المشاعر، ویرایش: آشتیانی، جواد (مشهد، ۱۳۸۱ ق.) شیرازی، صدر الدین.

مشکاة المصابیح (امریستار، ۱۸۹۶ م.) ولید الدین، محمد عبد الله.

مصائب النواصب (بوهار، نسخه خطی عربی، نسخه خطی رامپور) شوشتری، قاضی نور الله.

معالم العلماء (نجف، ۱۹۶۱ م.) ابن شهر آشوب، محمد بن علی مازندرانی.

معانى الاخبار (تهران، ۱۳۷۹ ق. / ۱۹۶۷ م.) ابن بابويه، ابو جعفر، محمد.

المعتزله (قاهره، ۱۹۴۷ م.) زهرى، جار الله.

معجم المطبوعات النجفيّه منذ دخول الطباعة الى النجف حتى الآن (نجف، ۱۹۶۶ م.) امينى، محمد هادى.

معجم البلدان (بيروت، ۱۹۶۰ م.) ياقوت، شهاب الدين.

معرفة اخبار الرجال (بمبئى، بدون تاريخ) كشّى، محمد بن عمر بن عبد العزيز.

المغازى (لندن، ۱۹۶۶ م.) واقدى.

المغنى (قاهره، ۱۹۶۵ م.) همدانى، عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار.

مفاتيح العلوم (قاهره، ۱۳۴۲ ق. / ۱۹۲۴ م.) خوارزمى، ابو عبد الله، محمد بن احمد.

مفاتيح الغيب (قاهره، ۱۳۲۴ ق. / ۱۹۰۷ م.) رازى، فخر الدين، ابو عبد الله محمد.

المفاخر العاليه (قاهره، ۱۳۸۱ ق. / ۱۹۶۱ م.) ابن اياز، احمد.

ص: ۶۲۷

مقاتل الطالبين (قاهره، ۱۹۴۹ م، ترجمه به فارسى: سيد هاشم رسولى محلّاتى، تهران بى تا) اصفهانى، ابو الفرج.

مقالات الاسلاميين (دو مجلد، ويرايش: ر. رينر، استانبول، ۱۹۲۹ م.) اشعري، ابو الحسن، على بن اسماعيل.

المقامات و الفرق (تهران، ۱۹۶۳ م.) قمى، سعد بن عبد الله بن ابى خلف.

المقدمه (قاهره، ۱۹۶۴ م، نيويورك، ۱۹۵۸ م.).

المقنعة و الهداية (تهران، ۱۳۷۷ ق. / ۱۹۵۷ م.) ابن بابويه، ابو جعفر، محمد.

الملاحم و الفتن (نجف، ۱۹۶۱ م.) ابن طاووس، على بن موسى.

الملائيّة و الصوفيّة و الفتوة (قاهره، ۱۳۶۴ ق. / ۱۹۴۵ م.) عفيفى، ابو العلاء.

الملخص من الكتب الكلامية فى بيان الفرق الاسلاميه (wonavi، ۸۸۹، عربى) يوسف بن محمد بن محمد.

الملل و النحل (قاهره، ۱۹۴۸ م.) شهرستانى، ابو الفتح، محمد.

المناظرات (حیدرآباد، ۱۳۵۴ ق. / ۱۹۳۵ م.) رازی، فخر الدین، ابو عبد الله، محمد.

المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم (حیدرآباد، ۱۳۵۸ ق. / ۱۹۳۹ م.) ابن جوزی، عبد الرحمان.

منتهى المقال (تهران، ۱۸۸۰ م.) حایری، بن اسماعیل.

المنقذ من الضلال (دمشق، ۱۳۵۸ ق. / ۱۹۳۹ م.) غزالی، ابو حامد، محمد.

من لا يحضره الفقيه (تهران، بدون تاریخ) ابن بابویه، ابو جعفر، محمد بن عبد الله.

منهاج الدين (نسخه خطی رامپور) سلطانپوری، عبد الله.

منهاج السنّة النبویّه فی نقد کلام الشیعه و القادیانیّه (۴ جلدی، بولاق، ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۰۵ م.) ابن تیمیّه، تقی الدین.

منهيات مسلم الثبوت (کانپور، ۱۸۸۱ م.) بیهارى، محب الله.

المواهب اللدنیّه بالمناهل المحمدیّه (wonavi، نسخه خطی عربی، ۳۰) قسطلانی، شهاب الدین، ابو عباس.

الموطأ (قاهره، ۱۸۶۲ م.) مالک ابن انس.

میزان الاعتدال فی نقد الرجال (قاهره، ۱۹۶۳ م.) ذهبی، ابو عبد الله، محمد بن احمد.

میزان القيامة (تهران، بدون تاریخ) کاشی، محسن، محمد بن مرتضی.

نبراس الضیاء (O. I، دهلی، نسخه خطی عربی، ۹۶۰ الف) استرآبادی، میرداماد، باقر.

ص: ۶۲۸

النبوة (دمشق، ۱۳۴۶ ق. / ۱۹۲۸ م.) ابن تیمیّه، تقی الدین.

نجاه المؤمنین (O. I، دهلی، نسخه خطی ۸۶۶) کشمیری، محمد محسن.

النجوم الزاهره (لیدن، ۱۸۵۱ م.) بردی، ابن طغری.

النزاع و التخاصم بین بنی امیّه و بنی هاشم (نجف، ۱۹۴۸ م.) مقریزی.

نزّهة الخواطر (حیدرآباد، ۱۹۴۷-۱۹۴۸ م.) عبد الحیّ.

نشاط الفكر الفلسفی فی الاسلام (چاپ چهارم، ۱۹۶۶ م.) النشار، علی سامی.

نشر المحاسن العاليه فى فضل المشايخ الصوفيه (قاهره، ١٣٨١ ق. / ١٩٦١ م). يافعى، عفيف الدين.

نقد الرجال (تهران، ١٣١٨ ق. / ١٩٠٠ م). تفرشى، آقا مير مصطفى.

نقد العلم و العلماء او تلبیس ابلیس (قاهره، ١٩٢٨؛ حیدرآباد، ١٩٣٥ م). ابن جوزی، عبد الرحمان.

النكات الاعتقاديہ (تهران، ١٣٢٤ ق. / ١٩٠٧ م). مفید، ابو عبد الله، محمد.

نهاية الاقدام فى علم الكلام (بغداد، بدون تاريخ) شهرستانی، ابو الفتح، محمد.

نهج البلاغه، ویرایش. عبده، شیخ محمد (بیروت، بدون تاريخ) سید رضی، حسینی.

الوافى بالوفیات (لاپزیگ، ١٩٣١ م). العضدی، صلاح الدین خلیل.

واقعة صفین (قاهره، ١٣٦٥ ق. / ١٩٤٥ م). منقری، نصر بن مزاحم.

الوزراء و الكتاب (قاهره، ١٩٣٨ م). المہشیاری، محمد.

وفیات الاعیان و انباء الزمان (قاهره، ١٩٤٨ م). ابن خلکان، احمد.

هدية العارفين فى اسماء المؤلفين و آثار المصنفين (استانبول، ١٩٥١ م). بغدادی، اسماعیل پاشا.

همآت (حیدرآباد، سند، بدون تاريخ) دهلوی، شاه ولی الله.

البواقیت و الجواهر (٢ مجلد، قاهره، ١٣٥١ ق. / ١٩٣٢ م). شعرانی، عبد الوهاب.

ص: ٦٢٩

منابع و مأخذ فارسى

آثار الوزراء (ehtE، ٦٢١، نسخه خطی دانشگاه علیگره) فاضلى، سيف الدين، حاجى بن نظام.

آداب الحرب و الشجاعة (تهران، ١٣٤٦ ش) مدبر، فخر.

آداب عالمگیرى (آصفیه، انشاء فارسى، ٨٦) قابل خان.

آیین اکبرى (سه مجلد، لکنهو، ١٨٩٢ م). علّامی، شیخ ابو الفضل.

آینه حق نما (I, P, D, o, ٢٥٩ ب؛ نسخه خطی دانشگاه علیگره) نجف علی.

- آینه حکمت (ehtE, ۲۲۰۴) حسن بن عبد الرزاق.
- آینه عود (کانپور، ۱۸۸۰ م.) مانیکپوری، ابو الحسن.
- ابصار المستبصرین (بانکی پور، ۱۳۳۰ ق.) عبد الرحمان بن محمد.
- احسن التواریخ (برآوده، ۱۹۳۱ م.) رملو، حسن بگ.
- احسن الشمالیل (نسخه خطی علیگره) کاشکار خان، خواجه.
- احمدنامه (O. I)، نسخه خطی، ۳۹۶۴) عبد اللطیف.
- احوال الخواکین (ueiR، ۱، ۲۷۶ ب) محمد قاسم.
- احیاء السنّه (لودیانا، ۱۲۸۱ ق. / ۱۸۶۵ م؛ لکنهو، بدون تاریخ) غفران مآب، دلدار علی.
- اخبار الاخیار (دهلی، ۱۹۱۴ م.) دهلوی، محدث، عبد الحق.
- اخبار الاصفیاء (بانکی پور، ۷، نسخه خطی ۶۶۸) عبد الصمد ابن افضل محمد.
- اخبار الاولیاء من لسان الاصفیاء (wonavI، ۲۷۳) کوشکی، قصوری.
- اخبار الدولة السلجوقیه (لاهور، ۱۹۳۳ م.) حسینی، صدر الدین علی.
- اخبار و آثار حضرت امام رضا (ع)، (تهران، بدون تاریخ) عطاء یزدی، عزیز الله.
- اختلاف الناقب (نسخه خطی رامپور) سبحان علی خان.
- اخلاق حکیمی (ehtE، ۲۲۰۳) خاقانی، منشی، حسنعلی.
- اخلاق جهانگیری (ehtE، ۲۲۰۷) خاقانی، نور الدین محمد.
- اخلاق ناصری (لکنهو، ۱۹۵۷ م.) طوسی، خواجه نصیر الدین.
- ارشاد المریدین (wonavI، کرزن، ۴۳۳) خوارزمی، حسینی، حسین.
- ارشاد الوزراء (ueiR، نسخه خطی دانشگاه علیگره، ب ۳۳۸) فائز، صدر الدین محمد بن

زبردست خان.

ازاحه طریقت (لکنهو، ۱۲۸۴ ق. / ۱۸۶۷ م.) دهلوی، غلامعلی.

ازاحه الفی فی رد عبد الحی (بانکی پور) مشرف علی.

ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء (کراچی، بدون تاریخ) دهلوی، شاه ولی الله.

ازالة الغیم (دهلی، ۱۲۵۷ ق.) فیض آبادی، حیدر علی.

استقصاء الافهام فی نقد منتهی الکلام (لکنهو، ۱۲۷۶ ق. / ۱۸۶۰ م.) حامد، حسین بن علامه.

اسرار الابرار (بخش پژوهشهای شرقی، سرینگر) مشکاتی، بابا داوود.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابو سعید (تهران، ۱۳۳۲ ق. / ۱۹۱۳ م.) ابن منور، محمد.

اسناد برگزیده‌ای از حکومت اورنگ‌زیب (حیدرآباد، ۱۹۵۸ م.) یوسف حسین خان.

اسناد سمرقند (مسکو، ۱۹۷۴ م.) چخویچ، O. D.

اصول المقصود (wonavi، کرزین ۸۳) علوی کاکوری، تراب علی محمد.

اظهار الحق (بانکی پور، ۱۳۰۱ ق.) شوشتری، عبد الله بن عبد الله.

اعتذار عزیز (نسخه خطی رامپور) الله آبادی، خیر الدین محمد.

اعتقادات (بانکی پور، ۱۳۲۸ ق.) رسعم‌داری، عبد الله بن حسین.

افسانه شاهان (ueiR، ۱، ۲۴۳ ب) محمد کبیر بن شاه اسماعیل.

افغان و کابل و بخارا و خیوه و خجند خوانلرینی احوال (tekcolB، ۲، ۶۳۵) بخاری، میر عبد الکریم، نادم.

اقبال‌نامه جهانگیری (لکنهو، ۱۸۷۴ م.) معتمد خان، محمد شریف.

اکبرنامه (۳ مجلد، کلکته، ۱۸۷۳-۱۸۸۷ م.) علمای، شیخ ابو الفضل اکبرنامه (ehtE، ۲۸۹) سرهندی، شیخ الله داد، فیضی.

الطاف القدس (گجرانوله، ۱۳۸۴ ق. / ۱۹۶۴ م.) دهلوی، شاه ولی الله.

امیر الروایات (صحرانپور، بدون تاریخ) امیر شاه خان.

امیرنامہ (نسخہ دانشگاه علیگرہ) بساون لعل شاران.

الانتباه فی سلاسل اولیاء اللہ (دہلی، ۱۳۱۱ ق. / ۱۸۹۴ م.) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

انشاء شاہ طاہر (ehtE، ۲۰۵۶) شاہ طاہر.

انشاء روشن کلام (نسخہ علیگرہ) بویات رای.

انفاس رحیمہ (دہلی، ۱۹۱۵ م.) عبد الرحیم، شاہ.

ص: ۶۳۱

انفاس العارفین (دہلی، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۷ م.) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

انفاس نفیسہ (لکنھو، ۱۳۰۱ ق. / ۱۸۸۳ م.) احرار، خواجہ عبید اللہ.

انفع الاخبار (ueiR، ۳، ۱۰۲۳ الف) محمد امین بن دولت محمد.

انوار العارفین (لکنھو، ۱۸۷۶ م.) مرادآبادی، محمد حسین.

انوار العیون (نسخہ علیگرہ) گانگوہی، عبد القدّوس.

انیس المریدین و شمس المجالس (نسخہ خطی فارسی، ۱۷۸۸ م.) انصاری، عبد اللہ، شیخ الاسلام.

اوصاف الآصف (ueiR، ۳، ۹۶ ب.).

بتخانہ (بودلین، ۳۶۶) مازندرانی، صوفی، ملا محمد.

بحر الحقایق و المعانی (بانکی پور، ۸، بخش ۲، شماره ۱۴۵۵) دایہ، نجم الدین ابو بکر، عبد اللہ.

بحر المعانی (مرادآباد، ۱۸۸۹ م.) مکی، جعفر.

بحر مواج (لکنھو، ۱۲۹۷ ق. / ۱۸۸۰ م.) دولتآبادی، شہاب الدین.

بساتین الانس (ueiR، ۲، ۷۵۲) دہلوی، استی خان.

بساتین السلاطین (حیدرآباد، دکن، ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۲ م.) زبیری، غلام مرتضیٰ.

بستان آصفیہ (حیدرآباد، ۱۳۲۷ ق. / ۱۹۱۸ م.) رائو، مانیک و تیال.

بستان المحدثین (دهلی، ۱۸۹۸ م.) شاه عبد العزیز.

بدایع وقایع (نسخه موزه کراچی) مخلص، آناندرام.

برق خاطف (لکنهو، بدون تاریخ) سلطان العلماء، مولانا، سید محمد.

برهان سعادت (نسخه خطی رامپور) نیشابوری، مفتی، سید محمد قلی.

برهان قاطع (لکنهو، ۱۸۸۸ م.) برهان، محمد حسین.

برهان قاطع در ترجمه الصواعق المحرقة (نسخه رامپور) جهرمی، کمال الدین.

برهان مآثیر (حیدرآباد، ۱۹۳۶ م.) طباطبائی، علی.

بعد از احوال احمد شاه پادشاه عادل (O. I. ۳۹۵۸) بلگرامی، غلامحسین، ثامن صدیقی.

البواریق المشرقة، شرح الصواعق المحرقة (نسخه خطی رامپور) لاهوری، عوض حصاری.

بیان احوال و ملفوظات خواجه خرد (O. I. دهلی، عربی، ۱۸۶۲ ب) خواجه خرد.

بیان واقع (لاهور، ۱۹۷۰ م.) عبد الکریم، خواجه.

ص: ۶۳۲

پادشاهنامه (کلکته، ۱۸۶۶-۱۸۷۲ م.) لاهوری، عبد الحمید.

پادشاهنامه (ueiR، ۱، ۲۵۸ ب) قزوینی، میرزا محمد امین.

تاج المآثیر (ueiR، ۲، ۳۱۷ الف) نظامی، حسن.

تاریخ احمد شاهی (مسکو، ۱۹۷۴ م.) حسینی، محمود بن منشی.

تاریخ ارادت خان (لاهور، ۱۹۷۱ م.) واضح، مبارک الله.

تاریخ اعظمی (لاهور، ۱۸۸۵ م.) اعظم، محمد.

تاریخ اکبری (رامپور، ۱۹۶۲ م.) قندهاری، عارف محمد.

تاریخ الفی (ehtE، ۱۰۰) طهطاوی، احمد بن نصر الله.

تاریخ ایلچی نظام شاه (موزه سر سالار جنگ، ۱۱۸ ب) حسینی، خورشاه بن قباد.

تاریخ بخارا (تهران، ۱۹۳۹ م.) ترشکی.

تاریخ بنگال مهابت جنگی (کلکته، ۱۹۶۹ م.) یوسف علی خان.

تاریخ بیهق (تهران، ۱۳۱۷ ش، ۱۹۳۸ م.) ابن فندق و علی بن زید.

تاریخ بیهقی (مشهد، ۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م.) بیهقی، ابو الفضل، محمد.

تاریخ جهانگشا (۲ مجلد، منچستر، ۱۹۵۸ م.) جوینی، علاء الدین، عطا ملک.

تاریخ جهانگیر شاهی (بودلین، ۲۳۱) سرهندی، ولی.

تاریخ جهانگیری (ehtE، ۲، ۳۰۲۳) مطربی، لاحم سمرقندی.

تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی (داکا، ۱۹۶۰ م.) هروی، خواجه نعمت الله.

تاریخ داوودی (علیگره، بدون تاریخ) عبد الله.

تاریخ رشیدی (ترجمه انگلیسی: C.D.R.، لندن، ۱۸۹۵ م.) حیدر دغلات، محمد.

تاریخ سلجوقیان کرمان (لیدن، ۱۸۸۶ م.) محمد بن ابراهیم.

تاریخ سند (پونا، ۱۹۳۸ م.) نامی، میر محمد معصوم.

تاریخ شاه شجاع (بانکی پور، ۷، ۵۷۲) محمد بن حسن بن صالح.

تاریخ شهادت فرخ سیرو جلوس محمد شاه (ueiR، ۳، ۹۴۴ الف) آشوب، میزا محمد بخش.

تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی (تهران، ۱۹۷۶ م.) مشکور، محمد جواد.

تاریخ طبرستان (تهران، ۱۹۵۴ م / ۱۳۳۳ ش) مرعشی، ظهیر الدین.

تاریخ طبرستان (ترجمه فشرده: C.g.، براون، لیدن، ۱۹۰۵ م.) ابن اسفندیار.

تاریخ عالم‌آرای عباسی (تهران، ۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م.) منشی، اسکندر بگ.

- تاریخ عماد الملوك (بانکی پور، ۸، ۶۱۵) عبد القدیر خان.
- تاریخ اوده (ueiR، ۳، ۹۶۵ ب، لکنهو) حیدر، سید کمال الدین.
- تاریخ فتحیه (آرشیو آندرا پرادش، حیدرآباد) یوسف، محمد خان.
- تاریخ فیروزشاهی (کلکتہ، ۱۸۶۰ م.) برفی، ضیاء الدین.
- تاریخ فیروزشاهی (کلکتہ، ۱۸۸۸ م.) عفیفی، سراج الدین.
- تاریخ قادری (آصفیہ، تاریخ فارسی، ۴۰۹) بدری، قادر خان.
- تاریخ قطب شاہی (سالار جنگ، تاریخ فارسی، ۴۰۹) بدری، قادر خان.
- تاریخ کشمیر (بودلین، ۳۱۵) حسن بن علی.
- تاریخ گجرات (کلکتہ، ۱۹۰۹ م.) ولی، میر ابو تراب.
- تاریخ گزیده (ویرایش از روی کپی: G. C. براون، لیدن، لندن، ۱۹۱۰ م.) مستوفی، حمد الله.
- تاریخ گزیده (لیدن و لندن، ۱۹۱۰ م.) قزوینی، حمد الله بن ابی بکر.
- تاریخ مبارکشاهی (کلکتہ، ۱۹۳۱ م.) سرھندی، یحیی بن احمد.
- تاریخ محمدشاهی (نسخه آصفیہ) غلامحسین بن هدایت.
- تاریخ محمدی (نسخه خطی رامپور) محمد بن معتمد خان، میرزا.
- تاریخ محمدی (ueiR، ۱، ۸۴ الف) بهادرخانی، محمد.
- تاریخ مظفری (بانکی پور) انصاری، محمد علی خان.^{۱۱۸۰}
- تاریخ مفصل نجیب الدوله (موزه انگلیس، DDA، ۴۱۰) نور الدین، حسن خان.
- تاریخنامہ ہرات (کلکتہ، ۱۹۴۴ م.) ہروی، سیف بن محمود.
- تاریخ نادری (لاہور، ۱۹۲۱ م.) مہدی خان کوکب، میرزا محمد.

^{۱۱۸۰} اطہر رضوی، عباس، شیعہ در ہند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزہ علمیہ قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

تارخ همايون و اكبر (كلكته، ۱۹۴۱ م.) بيات، بايزيد.

تاريخ اليميني (باتحشيه، قاهره، ۱۲۸۶ ق. / ۱۸۶۹ م.) عقبى.

تبصرة الناظرين (ueiR، ۳، ۹۶۳ ب) شاعر، مير سيد محمد.

تجزية الامصار و تجزية الاعصار (تهران، ۱۳۳۸ ش) وصاف.

تحذير المعاندين (لاهور، ۱۳۱۸ ق. / ۱۹۰۰ م.) لاهورى، علاء، حايرى قمى.

تحرير الانوار فى تفسير القلندر (الكنهو، ۱۸۷۳ ق.) قلندر، على انور.

تحفه اثنا عشرية (نسخه خطى، لکنهو، ۱۲۹۵ ق. / ۱۸۷۸ م.) عبد العزيز، شاه.

ص: ۶۳۴

تحفه اكبر شاهى (داكا، ۱۹۶۴ م.) سروانى، عباس خان.

تحفة الاولياء (لاهور، ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م.) مير احمد شاه.

تحفه حيدر يه (بانكى پور، ۱۳۲۰ ق.) طبرسى، محمد على بن محمد قاسم.

تحفه سامى (تهران، ۱۹۳۶ م.) ابو نصر سام، ميرزا.

تحفة الكرام (حيدرآباد، پاكستان، ۱۹۷۱ م.) قانع، مير عليشير.

تحفة المحبين (بانكى پور، ۱۳۲۱ ق.) بهبهانى، احمد بن محمد على، اصفهانى.

تحفه مختاريه (سالار جنگ، تاريخ فارسى، ۱۷۱) تفضل حسين خان.

تحفة المسلمين و هداية المؤمنين (لاهور، ۱۳۱۶ ق. / ۱۸۹۹ م.) بهادر، مير محمد، حسنعلی خان.

تحفه منقلبه (لکنهو، ۱۳۱۳ ق. / ۱۸۹۶ م.) رياض حسن، سيد بن سيد باقر.

تحقيق الرؤيه (دهلى، ۱۳۵۰ ق. / ۱۹۳۱ م.) عبد العزيز، شاه.

تحقيق الشيعه (O. I، دهلى، نسخه خطى فارسى) رشيد الدين خان، مولانا.

تذكرة الائمة (تهران، ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م.) مجلسى، علامه، ملا محمد باقر.

تذكرة الامرا (ueiR، ۱- ۳۳۹ الف) کوالرام.

تذكرة الاوليا (لندن، ۱۹۰۵، لیدن، ۱۹۰۷ م، تجديد چاپ: ۱۹۵۹ م.) عطار، فريد الدين.

تذکره شعرای کشمير (کراچی، ۱۹۶۷ م.) اصلاح محمد.

تذکره طاهر نصرآبادی (تهران، ۱۳۱۶ ش) نصرآبادی، طاهر.

تذکره علمای هند (لکنهو، ۱۹۱۴ م.) رحمان علی.

تذكرة العلما (نسخه خطی مجموعه شخصی [نویسنده]) سيد مهدی بن سيد نجفعلی.

تذکره علی حسینی گردیزی (اورنگ آباد، بدون تاریخ) گردیزی، فتحعلی حسینی.

تذكرة المتقين (ج ۱، کانپوری، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۸ م.) قنسوری، سيد محمد امير حسن.

تذکره مقیم خانی (نسخه خطی تاشکند) بلخی، منشی، محمد یوسف.

تذكرة الملوك (آصفیه، تاریخ فارسی، ۱۳۴) خوافی، مظفر.

تذكرة الملوك (آصفیه، تاریخ فارسی، ۱۰۸۱) شیرازی، رفیع الدین.

تذكرة نتائج الافكار (بمبئی، ۱۳۳۶ ش) قدرت الله، گویاموی.

تذكرة الوقعات (ueiR، ۱، ۲۴۶) مهتر جوهر.

تذكرة الهندی (اورنگ آباد، بدون تاریخ) مشافی، همدانی، غلام.

ص: ۶۳۵

ترجمان القرآن (ehtE، ۲۶۹۹) جرجانی، سيد شریف.

ترجمه تاریخ طبری (بمبئی، ۱۹۰۳ م.) بلعمی، ابو علی، محمد بن محمد.

ترجمه قطب شاهی (نسخه خطی بانکي پور، ۱۲۱۱) آملی، ابن خاتون.

ترخان نامه (حیدرآباد، سند، ۱۹۶۵ م.) طهطاوی، سيد مير محمد.

تزوک بابری (لکنهو، بدون تاریخ) بابر، ظهير الدين محمد.

- تزوک جهانگیری (قاضی پور و علیگره، ۱۸۶۳ م.) جهانگیر.
- تزوک والاجاهی (نسخه خطی آصفیه) هندی، منشی برهان خان.
- تشکیل شاهنشاهی صفویه (تهران، ۱۳۴۶ ش / ۱۹۶۷ م.) شیبانی، نظام الدین مجیر.
- تشید المطاعن (لودیانا، ۱۲۸۳ ق. / ۱۸۶۶ م.) نیشابوری، مفتی، سید محمد قلی.
- تغلق نامه (اورنگ آباد، ۱۳۵۲ ق. / ۱۹۳۳ م.) دهلوی، امیر خسرو.
- تفسیر سوره یوسف (لاهور، ۱۹۷۳ م.) هروی، معین المسکین، معین الدین.
- تفسیر المظهری (دهلی، ۱۲۲۵ ق. / ۱۸۱۰ م.) پانی پتی، ثناء الله.
- تفسیر یعقوب چرخي (wonavi، کرزن ۳۳۴) غزنوی چرخي، یعقوب.
- تفضیل سادات برمشایخ (لکنهو، ۱۳۱۱ ق. / ۱۸۹۴ م.) سلطان العلماء، مولانا، سید محمد.
- تفهیمات الهیّه (حیدرآباد، سند، ۱۹۷۰ م.) دهلوی، شاه ولی الله.
- تقلیب المکاید (دهلی، ۱۲۶۲ ق. / ۱۸۴۶ م.) نیشابوری، مفتی سید محمد قلی.
- تکمله رد روافض (مرادآباد، ۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۸ م.) حسینی، حسین حیدر.
- تکمله اکبرنامه (کلکته، ۱۸۸۳-۱۸۸۷ م؛ ترجمه به انگلیسی: H. بوریج، کلکته، ۱۸۹۷ م.) عنایت الله.
- تکمله نجوم السماء (قم، ۱۳۹۸ ق. / ۱۹۷۸ م.) میرزا، محمد مهدی.
- تلخیص ترجمه قطب شاهی (بانکی پور، ۱۲۱۶ م.) طباطبائی، غلامحسین.
- تنبيه السفیه (بانکی پور، ۱۳۳۸ ق.) مولتانی، سیف الدین.
- تنبيه العلماء (نسخه رامپور) کاشانی، احمد بن جلال الدین.
- تنبيه الغافلین (بانکی پور، ۱۳۲۲ ق.) بهبھانی، احمد بن محمد علی اصفھانی.
- تواریخ رحمت خانی (ehtE، ۵۸۲) صدیق، حافظ محمد.
- تواریخ فرخنده (سالار جنگ، تاریخ فارسی، ۱۷۶) بدری، قادر خان.

توالی الشموس (نسخه دانشگاه علیگره) نگاری، حمید الدین.

ص: ۶۳۶

توضیح الانوار (بانکی پور، ۱۲۹۹ ق.) راضی، جبل رودی، نجم الدین.

جامع التواریخ (تهران، ۱۳۳۸ ش / ۱۹۵۹ م؛ ترجمه انگلیسی: C. J. بویل، نیویورک و لندن، ۱۹۷۱ م.) رشید الدین، فضل الله.

جامع الرضوی (بانکی پور، ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۵۱ م.) کشمیری، عبد الغنی بن ابی طالب.

جامع عباسی (لکنهو، ۱۲۶۴ ق. / ۱۸۴۷ م.) عاملی، بهاء الدین محمد.

جامع القوانين (ehtE، ۲۰۹۷) خالف شاه، محمد.

جذب القلوب الی دیار المحبوب (کانپور، ۱۹۰۳) دهلوی، محدث، عبد الحق.

جزئیات و کلیات (ehtE، ۲۰۳۴) نخشبی، ضیاء الدین.

جلال العیون (تهران، ۱۲۴۰ ق. / ۱۸۲۵ م.) مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی.

جوامع الحکایات و لوامع الروایات (لندن، ۱۹۲۹ م.) عوفی.

جوامع الکلام (حیدرآباد، بدون تاریخ) گیسودراز، سید محمد بن سید یوسف.

جواهر التفسیر لتحفة الامیر (ueiR، ۱۱، الف) کاشفی، فخر الدین، علی.

جواهر خمسہ (ehtE، ۱۸۷۵) محمد غوص.

جواهر عبقریه فی ردّ تحفه اثنا عشریه (لکنهو، ۱۲۷۱ ق. / ۱۸۵۵ م.) شوشتری، مفتی میر عباس.

جواهر فریدی (لاهور، ۱۸۸۴ م.) علی اصغر.

جواهر صمصام (ueiR، ۳، ۹۴۱) صدیقی، محمد محسن بن حنیف.

الجوز الطیف (دهلی، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۷ م.) دهلوی، شاه ولی الله.

جهاندارنامه (O. I، ۳۹۸۸) فاروقی، نور الدین بن برهان الدین.

چارچمن برهمن (ueiR، ۱۱، ۸۳۸ ب) برهمن، چندربهان.

جراغ پنجاب (ehtE، ۲، ۳۰۱۹) جانش داس.

چشتیه بهشتیه (wonavi، کرزن ۷۸، نسخه دانشگاه پنجاب) چشتی برناوی، علاء الدین محمد.

چمنستان شعراء (اورنگ آباد، ۱۹۲۸ م.) اورنگ آبادی، شفیق.

چهار رساله (بوپال، ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۹۱ م.) خواجه میر، درد.

چهار گلشن شجاعی (ueiR، ۳، ۸۹۶ ب) هرچرن، داس.

چهل مجلس شیخ علاء الدوله سمنانی (تهران، بدون تاریخ) سیستانی، امیر اقبال.

ص: ۶۳۷

چهارمقاله (تهران، ۱۳۴۱ ش / ۱۹۶۲ م؛ ترجمه: g. براون، لندن، ۱۹۲۱ م.) نظامی عروضی.

چهل فانوس (سر سالار جنگ، نسخه خطی حیدرآباد) نخشبی، ضیاء الدین.

حالات اسد بیگ (نسخه دانشگاه علیگره) قزوینی، اسد بیگ.

حالات و سخنان شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر (تهران، ۱۳۴۹ ش / ۱۹۷۰ م.) ابو روح، جمال الدین.

حبیب السیر فی اخبار افراد البشر (بمبئی، بدون تاریخ) خواندمیر، غیاث الدین بن همام.

حدائق السلاطین (حیدرآباد، ۱۹۶۱ م.) سعیدی، نظام الدین احمد.

حدیقة الاقالیم (لکنهو، ۱۸۸۱ م.) مرتضی حسین.

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة (تهران، ۱۳۲۹ ش / ۱۹۵۰ م.) سنائی، ابو المجد.

حدیقة السلاطین (حیدرآباد، ۱۹۶۱ م.) نظام الدین.

حدیقة السلاطین فی کلام الخواکین (نسخه سرسالار جنگ، حیدرآباد) بستمی، علی بن طیفور.

حدیقة العالم (حیدرآباد، ۱۳۱۰ ق. / ۱۸۰۳ م.) ابو تراب.

حدیقة العالم (ehtE، ۶۴۵) میر عالم، ابو القاسم بن رضی الدین.

حسام الاسلام (کلکته، ۱۲۱۸ ق. / ۱۸۰۳ م.) غفران مآب، دلدار علی.

حسن العقیده (دهلی، بدون تاریخ) دهلوی، شاه ولی الله.

حسین شاهی (ueiR، ۳، ۹۰۴ الف) چشتی، امام الدین، حسینی.

حضرات القدس (نسخه خطی تاشکند) سرهندی، شیخ بدر الدین.

حضرة القدس (ueiR، ۳، ۱۰۰۹ ب) سرهندی، بدر الدین.

حقایق هندی (نسخه علیگره) بلگرامی، میر عبد الواحد.

حقیقتهای هندوستان (ehtE، ۴۲۶) اورنگ آبادی، شفیق.

حق الیقین (نسخه خطی رامپور) ایزدبخش، روسا.

حق الیقین (۱۳۵۴ ش، ۱۹۷۵ م.) شبستری، محمد بن عبد الکریم.

حقیقت محمدیه (نسخه خطی تاشکند؛ ترجمه فارسی: عبد العزیز، بانکپور، ۸۶، ۱۳۹۹) گجراتی، وجیه الدین.

حل العقائد (بانکی پور، ۱۳۲۹ ق.) استرآبادی، محمد بن شمس الدین.

حمله حیدری (معطره، ۱۸۹۵ م.) باذل، میرزا محمد رفیع.

ص: ۶۳۸

حیات القلوب (لکنهو، ۱۸۷۸ م.) مجلسی، ملا محمد باقر.

خاتم سلیمانی (لاهور، ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م.) بلوچی، الهی بخش.

خاندان نوبختی (تهران، ۱۹۶۶ م.) اقبال، عباس.

خزانه عامره (کانپور، ۱۹۰۰ م.) آزاد، حسن الهند، میر غلامعلی.

خزانه فوائد جلالیه (ueiR، ۳) مخدوم جهانیان، سید جلال الدین حسینی.

خزینة الاصفیاء (لکنهو، ۱۸۷۳ م.) غلام سرور.

خلاصة الانساب (ehtE، ۵۸۳) حافظ، رحمت خان.

خلاصة التواریخ (دهلی، ۱۹۱۸ م.) سوجان رای بنداری، منشی.

خلاصة الحيات (نسخه خطی آصفیه) احمد بن نصر الله، ملّا.

خلاصة المناقب (نسخه خطی سرینگر؛ تلخیص: حیدر، ehtE، ۱۸۵۰) بدخشی، نور الدین جعفر.

خير البيان (نسخه خطی، تکمله ueiR، ۱۰۸) شاه حسین بن مالک.

خير المجالس (علیگره، ۱۹۵۹ م.) قلندر، حمید.

دانشنامه جهان (ehtE، ۲۱۷۳) قیاس الدین بن ایران.

دبستان مذاهب (لکنهو، ۱۹۰۴ م؛ ترجمه انگلیسی: D. C. و A. ترویر، پاریس، ۱۹۴۳ م.) منسوب به: اردستانی، ذو الفقار
در غیب (نسخه خطی رامپور) عثمانی، صبغة الله.

درّ المجالس (ehtE، ۱۸۸۲) نوبهاری، سیف الدین ظفر.

دستور السالکین (نسخه سرینگر) خاکی، بابا داوود.

دستور الفصاحت (رامپور، ۱۹۴۳ م.) یکتا، احمد علی.

دستور المكاتب فی تعین المراتب (مسکو، ۱۹۷۱ م.) نخجوانی، محمود بن هندوشاه.

دلگشا (ueiR، ۱، ۲۷۱ الف) بهیم سن.

دیوان (حیدرآباد، ۱۹۳۳ م.) سجزی، امیر حسن.

دیوان (نسخه علیگره) دانشمند خان، نعمت خان عالی.

دیوان (کابل، بدون تاریخ) سیستانی، فرخی.

دیوان (ehtE، ۳) مؤمن، میر محمد.

دیوان (تهران، ۱۳۳۶ ش) ولی، شاه نعمت الله.

دیوان (تهران، چهار جلد، ۱۳۲۰ ش / ۱۹۶۳ م.) ثنایی، عبد المجد.

ص: ۶۳۹

دیوان (ویرایش: سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۸ ش / ۱۹۵۹ م.) عراقی، فخر الدین.

ذخیره الخوانین (کراچی، ۱۹۶۱ م.) بکّاری، شیخ فرید.

ذخيرة الملوك (لاهور) همدانی، میر سید علی.

ذكر الاصفیاء فی تکمیل سیر الاولیاء (دهلی، ۱۳۱۲ ق. / ۱۸۹۴ م.) کرخی چشتی، گل محمد.

ذكر جامع اولیای دهلی (ueiR، ۳، ۹۷۵ ب) حبیب الله، محمد.

ذكر الملوك (نسخه دانشگاه علیگره) دهلوی، محدث، عبد الحق.

ذكر میر (اورنگ آباد، ۱۹۲۸ م.) میر محمد تقی.

ذو الفقار (لوریانا، ۱۲۸۱ ق. / ۱۸۶۵ م.) غفران مآب، دلدار علی.

رابطه دین و فلسفه (تهران، ۱۳۹۷ ق.) عزتی، ابو الفضل.

راحة الصدور (لندن، ۱۹۲۱ م.) راوندی، ابو بکر.

راحة القلوب (ehtE، ۲۲۰۸) مبارک، فیض الله.

ردّ الخوارج (بانکی پور، ۱۳۱۰ ق.) قاضی زاده.

رد رساله ردّیه (بانکی پور، ۱۳۳۳ م.) محمد حسین بن محمد هادی.

ردّ رساله رشیدیّه (نسخه رامپور) حسین علی خان.

ردّ رساله مولوی رشید الدین (نسخه خطی رامپور) سبحان علی خان.

ردّ روافض (کانپور، ۱۸۹۱ م.) سرهندی، مجدد، شیخ احمد.

رد عقائد حسام (O. I.، دهلی) رشید الدین خان، مولانا.

ردّ المكاتب (نسخه خطی رامپور) سبحان علی خان.

ردّ نواصب (نسخه خطی رامپور) ریاض حسن، سید بن سید باقر.

رسائل (کتابخانه رامپور، تاشکند و لنینگراد) همدانی، میر سید علی.

رسائل جوانمردان (تهران، ۱۹۷۳ م.) صراف، مرتضی.

رسالات صوفی (موزه انگلیس، ueiR، ۸۳۱-۸۳۲) ولی، شاه نعمت الله.

رساله (نسخه خطی رامپور) معصوم، خواجه محمد.

رساله آغاز و انجام (M, ehtE, ۱۸۰۷ م.) طوسی، خواجه نصیر الدین.

رساله تقيه (لکنهو، بدون تاریخ) سلطان العلماء، مولانا سید محمد.

رساله خیراتیہ (ueiR, ۳۳ ب و ۳۴ الف) بهبهانی، آقا محمد علی بن محمد باقر.

ص: ۶۴۰

رساله دانشمندی (در حاشیه وصیت‌نامه، لکنهو، ۱۸۹۴ م.) دهلوی، شاه ولی الله.

رساله در اعتقادات شاه ولی الله (نسخه خطی رامپور) عبد العزیز، شاه.

رساله در افضلیت امیر المؤمنین (ع)، (نسخه خطی رامپور) دهلوی، باقر شاه.

رساله در جوابات شبهات ابلیس (نسخه خطی رامپور) شوشتری، قاضی نور الله.

رساله سعیدیہ (بانکی پور، ۱۲۵۱ ق.) طبرسی، صدر جهان، حسین.

رساله الشواهد (نسخه رامپور) دهلوی، غلامعلی.

رساله عنایت‌نامه (حبیب گنج، نسخه دانشگاه علیگره) شمس الدوله، عنایت خان راسخ.

رساله غیبت (لکنهو، ۱۲۶۶ ق. / ۱۸۵۰ م.) غفران مآب، دلدار علی.

رسالة المكاتب (دهلی، ۱۲۶۸ ق.) فیض آبادی، حیدر علی.

رساله مناظره (نسخه خطی رامپور) نواب آزرده، صدر الدین محمد.

رسالة النظر علی التفسیر العزیز (نسخه رامپور) فاروقی، مرادآبادی، مولوی حاجی رفیع الدین.

رساله نوریہ سلطانیہ (O. I, نسخه خطی، ۶۵۹ ب) دهلوی، محدث، عبد الحق.

رساله‌ها (ویرایش: جاوید نوربخشی، تهران، ۱۳۵۵ م.) ولی، شاه نعمت الله.

رساله یوحنا (بانکی پور، ۱۳۳۱ ق.) مصری، یوحنا بنی اسرائیل.

رشحات عین الحیاة (لکنهو، ۱۹۱۲ م.) کاشفی، فخر الدین علی بن حسین.

رشدنامه (علیگره، ۱۹۷۱ م.) گانگوہی، عبد القدوس.

رقعات ابو الفتح (لاہور، بدون تاریخ) گیلانی، ابو الفتح.

رقعات عالمگیری (اعظم گرہ، بدون تاریخ) ندوی، نجیب اشرف.

روزبہان نامہ (تہران، ۱۳۴۷ ش / ۱۹۶۸ م.) عبد الطیف، شمسی.

روزنامہ وقایع ایام محاصرہ دار الجہاد (حیدرآباد، کانپور، ۱۹۰۱ م.) دانشمند خان، نعمت خان عالی.

روضات القیومیہ (wonavi، کرزن ۸۲) احسان، ابو فیض، کمال الدین محمد.

روضة الاحباب (لکنھو، ۱۸۸۰ م.) حسینی، جمال الدین، عطاء اللہ.

روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات (تہران، ۱۳۶۷ ق.) خوانساری.

روضة الشهداء (کانپور، ۱۸۹۱ م.) کاشفی، فخر الدین علی بن حسین.

روضة الصفا فی صراط الانبیاء و الملوك و الخلفا (لکنھو، ۱۸۸۳ م.) میرخواند، محمد بن خاوندشاه.

ص: ۶۴۱

روضة الطاهرین (ehtE، ۳) سبزواری، طاهر محمد.

روض العشار فی مآثیر القلندر (لکنھو، ۱۹۱۳ - ۱۹۱۸ م.) کاکوری، شاه تقی علی قندر.

ریاض الانشاء (حیدرآباد، ۱۹۴۸ م.) گاوان، محمود.

ریاض الاولیاء (ueiR، ۳، ۸۷۵ الف) سہارنپوری، محمد بقا.

ریاض السلاطین (کلکتہ، ۱۹۰۳ م.) زیدیپوری، غلامحسین.

ریاض الشعراء (نسخہ دانشگاه علیگرہ) داغستانی، والہ، علی قلی.

ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة (بمبئی، ۱۲۷۴ ق. / ۱۸۵۸ م.) قزوینی، محمد حسن بن معصوم.

ریاض الصنائع قطب شاہی (سالار جنگ، عروض و قافیہ) المفتی.

زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین (نسخہ رامپور) دہلوی، محدث، عبد الحق.

زبدة التصانيف (ueiR، ۳۱ الف) خوانساری، ابن محمد حیدر.

زبدة التواریخ (ueiR، ۱، ۲۲۴ ب) دهلوی، نور الحق.

زبدة المقامات بدخشانی، نعمانی، محمد هاشم.

زندگانی حضرت فاطمه زهرا (س) و دختران آن حضرت (تهران، بدون تاریخ) محلّاتی.

زین الاخبار (برلین، ۱۹۲۸ م.) عبد الحج، ابو سعید.

سبع سنابل (کانپور، ۱۸۸۱ م.) بلگرامی، میر عبد الواحد.

سبیل النجاة (بانکی پور، ۱۲۷۲ ق.) بهبهانی، احمد بن محمد باقر.

سراج الهدایه (نسخه خطی، O. I.) مخدوم زاده، عبد الله.

سرود آزاد، آزاد، حسن الهند، میر غلامعلی.

سفرنامه (ویرایش: محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۵ ش / ۱۹۵۶ م.) ناصر خسرو.

سفرنامه (نسخه خطی دانشگاه تهران) سلطان الواعظین، ابو الفتح، حسن.

سفینه الاولیاء (کانپور، ۱۹۰۰ م.) داراشکوه، سلطان محمد.

سفینه خوشگو (پتنا، ۱۹۵۹ م.) خوشگو، بیندرا بان داس.

سکینه الاولیاء (تهران، ۱۹۶۵ م.) داراشکوه، سلطان محمد.

سلجوقنامه (تهران، ۱۳۳۲ ش / ۱۹۵۴ م.) نیشابوری، ظهیر الدین.

سلسله عالیہ چشتیه نظامیه فخریه سلیمانیه لطیفیه (تبیّره، ۱۹۱۷ م.) عبد اللطیف، شاه.

سلسله‌های طریقه نعمت الهی در ایران (تهران، ۱۳۵۸ ش) همایونی، مسعود.

ص: ۶۴۲

سلک سلوک (ehtE، ۱۸۳۸) نخشبی، ضیاء الدین.

سلوک ملوک (نسخه تاشکند؛ ترجمه انگلیسی: محمد اسلم، اسلام‌آباد، ۱۹۷۶ م.) فضل الله امین بن روزبهان.

سواطع الانوار (ehtE، ۶۵۴) محمد اکرم بن شیخ محمد علی.

سوانح اکبری (ueiR، ۳، ۹۳۰) حسینی، امیر حیدر.

سوانح دکن (سالار جنگ، تاریخ فارسی، شماره‌های: ۳۰۲-۳۰۷) همدانی، منعم خان.

سوانح العشاق (ترجمه و تفسیر به فارسی: عین القضاة همدانی تحت عنوان: لوائح، غزالی، ابو الفتوح احمد استانبول، لایپزیگ، ۱۹۴۲ م.).

سیاستنامه (تهران، ۱۳۳۴ ش؛ ترجمه: H. دارک تحت عنوان: کتاب حکومت یا احکام شاهان، لندن، ۱۹۶۰ م.) نظام الملک.

سیر الاقطاب (لکنهو، ۱۸۸۹ م.) چشتی، الله یار.

سیر الاولیاء (دهلی، ۱۳۰۲ ق. / ۱۸۸۵ م.) امیرخرد، سید محمد بن مبارک.

سیر الشهادتین (لکنهو، ۱۲۸۶ ق. / ۱۸۷۰ م.) عبد العزیز، شاه.

سیر العارفین (دهلی، ۱۸۹۳ م.) دهلوی، حامد بن فضل الله، کانبوه.

سیر المتأخرین (لکنهو، ۱۸۸۶ م.) طباطبایی، غلامحسین.

سیف حیدری (نسخه خطی رامپور) ولایت علی بن غلام رسول.

سیف قاطع (لکنهو، بدون تاریخ) سلطان العلماء، مولانا، سید محمد.

سیف ناصری (کتابخانه ناصریه، نسخه خطی لکنهو) نیشابوری، مفتی، سید محمد قلی.

شاهان (لندن، ۱۹۶۴ م.) غزالی، ابو حامد.

شاه تفسیر (P. D, O. I، ۱۴۲۰) بدخشی، ملا شاه.

شاهد صادق (بانکی پور) صادق، محمد.

شاه عالم‌نامه (کلکته، ۱۹۱۲ م.) غلامعلی خان بن بخاری خان.

شاه عالم‌نامه (نسخه بانکی پور) منشی، ملّا لعل.

شاهنامه (شش جلدی، تهران، ۱۳۴۴ ش / ۱۹۶۵ م.) فردوسی، ابو القاسم.

شاهنامه منور کلام (ueiR، ۱، ۲۷ الف) شیوا، داس سخنوری.

شجره الهیّه (ueiR، ۱، ۳۱ الف) حسینی طباطبایی، حیدر.

شرایف عثمانی (نسخه خطی آصفیه) ثامن، غلامحسن.

ص: ۶۴۳

شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فرید الدین عطار نیشابوری (تهران، ۱۳۴۰ ش) فروزانفر، بدیع الزمان.

شرح دیوان علی بن ابی طالب (ueiR، ۱، ۱۹) میبدی، حسین بن معین الدین.

شرح سفر السعاده (لکنهو، ۱۹۰۳ م.) دهلوی، محدث، عبد الحق.

شرح شطحیات بغلی شیرازی، روزبهان.

شرح فصوص الحکم (نسخه خطی رامپور) الله آبادی، محب الله.

شرح ملا صدرا (دانشگاه علیگره، مجموعه فرنگی محل) عبد العزیز، شاه.

شرفنامه شاهی (نسخه دوشنبه، تاجیکستان) حافظ، تانش بن میر محمد بخاری.

شرفنامه محمد شاه (ueiR، ۳، ۱۰۰۲) ذو الفقار، میر محمد رضا.

شواهد فدکیّه (بانکی پور، ۱۳۲۵ ق.) اکرم علی، میر.

شواهد النبوة لتقوية يقين اهل الفتوة (لکنهو، ۱۸۸۲ م.) جامی، عبد الرحمان.

شیر و شکر (نسخه کتابخانه عمومی لاهور) دیارام، پاندیت.

صبح صادق (نسخه خطی دانشگاه علیگره) صادق، محمد.

صبح گلشن (بوپال، ۱۲۹۵ ق. / ۱۸۷۸ م.) علی حسن خان، سید.

صحایف (ehtE، ۲۱۷۵) صدر الدین، شیخ.

صراط مستقیم (بیروت، بدون تاریخ) سید احمد، شهید.

صرف میر (دهلی، بدون تاریخ) دهلوی، شاه ولی الله.

صفوة الصفا (بمبئی، ۱۳۲۹ ق. / ۱۹۱۱ م.) توکلی، ابن بزاز.

الصلة بين التشيع و التصوف (۲ جلد، بغداد، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۶ م.) شیبی، کامل مصطفی.

صمصام قاطع (لکنهو، ۱۲۳۸ ق. / ۱۸۲۲ م.) سلطان العلماء، مولانا سید محمد.

الصوارم الالهيات (کلکتہ، ۱۲۱۸ ق. / ۱۸۰۴ م.) غفران مآب، دلدار علی.

صولت غضنفریہ و شوکت عمریہ (دہلی، بدون تاریخ) رشید الدین خان، مولانا.

ضربت حیدریہ (لکنهو، بدون تاریخ) سلطان العلماء، مولانا سید محمد.

طبقات اکبری (مجلدات ۱-۳، کلکتہ، ۱۹۱۳، ۱۹۲۷، ۱۹۳۱ م.) نظام الدین احمد، خواجہ.

طبقات الصوفیہ (کابل، بدون تاریخ) انصاری، شیخ الاسلام، ابو اسماعیل.

طبقات محسنیہ (کلکتہ، ۱۸۸۹ م.) اشرف الدین احمد.

ص: ۶۴۴

طبقات ناصری (کلکتہ، ۱۹۶۴ م.) جوزجانی، منہاج سراج.

طعن الرماح (لکنهو، ۱۲۳۸ ق. / ۱۸۲۲ م.) سلطان العلماء، مولانا سید محمد.

طوطی نامہ (ehtE، ۷۴۳-۷۵۱) نخشبی، ضیاء الدین.

طهماسنامه (ueiR، ۳، ۹۸۰ ب) طهماس خان.

ظفر دین (نسخہ رامپور) احمد حسین.

ظفرنامہ (کلکتہ، ۱۸۸۵ م.) یزدی، شرف الدین علی.

عالمگیرنامہ (کلکتہ، ۱۸۶۵-۱۸۷۳ م.) کاظم، میرزا محمد، منشی.

عالمیات امیر المؤمنین (نسخہ خطی رامپور) سبحان علی خان.

عباسنامہ (ueiR، ۱، ۱۸۹ ب) طاهر وحید.

عبرتنامہ (ueiR، ۱، ۲۳۱ ب) عبرت، سید محمد قاسم.

عبرتنامه (نسخه موزه بریتانیا، ۱۹۱۳۲) الله آبادی، خیر الدین محمد.

عبرتنامه (لاهور، ۱۸۸۵ م.) لالاسوهن، لعل سوری.

عبرتنامه و عمدة التواریخ (ehtE، ۵۰۴) لاهوری، مفتی، علیم الدین.

عبارات الانوار (منهج اول و دوم، لکنهو ۱۳۰۳ - ۱۳۶۰ ق. / ۱۸۵۵ - ۱۹۴۱ م.) حامد، حسین بن علامه.

عبید الله نامه (نسخه خطی تاشکند) بخاری، میر محمد امین.

عجاله نافعہ (کراچی، ۱۹۶۴ م.) عبد العزیز، شاه.

العروة لاهل الخلوة (متمم ueiR، ۱۹) سمنانی، شیخ علاء الدوله.

عقد الثریا (اورنگ آباد، بدون تاریخ) مشافی همدانی، غلام.

علم الکتاب (بویال، ۱۳۰۹ ق. / ۱۸۹۱ م.) درد، خواجه میر.

عماد السعاده (لکنهو، ۱۸۶۴ م.) تقوی، غلامعلی خان.

عمل صالح (کلکتہ، ۱۹۱۲ م.) کامبو، محمد صالح.

عیار دانش (لکنهو، بدون تاریخ) علّامی، شیخ ابو الفضل.

فتاویٰ برهنه (بانکی پور، ۱۲۲۶ ق.) لاهوری، نصیر الدین.

فتاویٰ جهاننداری (لاهور، ۱۹۷۲ م.) برفی، ضیاء الدین.

فتاویٰ شاه عبد العزیز (دهلی، ۱۳۱۱ ق. / ۱۸۹۴ م.) عبد العزیز، شاه.

فتاوا و مکتوبات (نسخه دانشگاه علیگره) عبد العزیز، شاه.

ص: ۶۴۵

فتح الرحمان (لاهور، بدون تاریخ) دهلوی، شاه ولی الله.

فتح العزیز (ج ۱، بمبئی، ۱۲۹۴ ق؛ ج ۲، بمبئی، ۱۳۰۶ ق؛ ج ۳، لاهور، ۱۲۷۷ ق.) عبد العزیز، شاه.

فتح الکلام (نسخه خطی رامپور) وحید الله، محمد.

- فتوحات فیروزشاهی (علیگره، بدون تاریخ) فیروزشاه، تغلق.
- فتوحات عادلشاهی (ueiR، ۱، ۳۱۷ الف) قرونی، استرآبادی، هاشم بگ.
- فتوحات عالمگیری (ueiR، ۳، ۱۰۳۶ الف) شیخ رفعت.
- فتوحات عالمگیری (ueiR، ۱، ۲۶۹ الف) ایشرداس، ناگر.
- فتوحات کبرایه (گروه پژوهشهای شرقی، سرینگر) نوری، عبد الوهاب.
- فتوحات نامه صمدی (ueiR، ۳، ۹۷۰ ب) غلام محی الدین.
- فتوح السلاطین (مدرس، ۱۹۴۸ م.) عصامی.
- فرامین و اسناد سلاطین دکن (حیدرآباد، ۱۹۶۳ م.) یوسف حسین خان.
- فرحة الناظرین (کتابخانه جان ریلانه، نسخه خطی منچستر) محمد اسلم.
- فرخ سیرنامه (ueiR، ۱، ۲۷۳ الف) ایجاد، میر محمد احسن.
- فردوس (قم، بدون تاریخ) مرعشی، علاء الملک حسینی.
- فرسنامه (ویرایش: g. لوسترانگ و نیکلسون، لندن، ۱۹۲۱ م.) ابن بلخی.
- فرهنگ جهانگیری (ehtE، ۲۴۸۱) اینجو، جمال الدین حسین.
- فضایل امام اثنا عشر (O. I.، نسخه خطی، ۶۶۱ الف) دهلوی، محدث، عبد الحق.
- فقه بابوری (بانکی پور، ۱۲۲۷ م.) خوافی، نور الدین بن قطب الدین.
- فقه فیروزشاهی (ehtE، ۲۵۶۴) مظفر کلامی، مولانا امام یعقوب.
- فوائد آصفیه و مواعظ حسنیّه (نسخه دانشگاه علیگره) غفران مآب، دلدار علی.
- فوائد الفوائد (بلند شهر) سجزی، امیر حسن.
- فوائد فیروزشاهی (بانکی پور، ۱۲۲۵ م.) عطاری، شرف محمد.
- فوز الکبیر فی اصول التفسیر (کراچی، ۱۳۸۳ ق.) شاه ولی الله.

فوز النجاة (بانکی پور، ۱۳۰۵ ق. / ۱۸۸۸ م.) اردستانی، معز الدین محمد.

قابوسنامه (ویرایش و ترجمه: R. لوی، لندن، ۱۹۵۱ م.) کیکاووس بن اسکندر.

قانون همایونی (کلکتہ، ۱۹۱۴ م.) خواند میر، غیاث الدین بن ہمام.

ص: ۶۴۶

قدح الزند و قدح الرند فی رد جہالۃ اہل السرہند (نسخہ آصفیہ) برزنجی، محمد عبد الرسول.

قرة العينين فی تفضیل الشیخین (دہلی، ۱۸۹۲ م.) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

قصص الانبیاء (تہران، ۱۸۶۷ م.) شیخ محمد.

قوت لا یموت (بانکی پور، ۱۲۷۱ ق.) بہبہانی، احمد بن محمد علی.

القول الجمیل فی سواء السبیل (دہلی، بدون تاریخ) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

قول فیصل (کانپور، ۱۸۶۲ م.) صحابی، امامبخش.

قصص العلما (لکھنؤ، ۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۸ م.) تتکابنی، محمد سلیمان.

کامل بہایی (بانکی پور، ۱۲۹۸ م.) طبری مازندرانی، حسن بن علی.

کشف المحجوب (ترجمہ: R. A. نیکلسون، لندن، ۱۹۵۹ م.) ہجویری، علی.

کلمات الشعرا (نسخہ خطی رامپور، ehtE، ۶۷۰) سرخوش، میرزا محمد افضل.

کلمات الصادقین (مشہد، آستانہ مقدسہ) کشمیری ہمدانی، محمد صادق.

کلیات (لکھنؤ، ۱۸۷۲ م.) عطار، فرید الدین.

کلیات (I. O، نسخہ خطی، لاہور) باقی باللہ، خواجہ.

کلیات (۴ جلد، کابل، ۱۹۶۳ م.) بدیل، میرزا عبد القادر.

کلیات (اللہ آباد، بدون تاریخ) درد، خواجہ میر.

کلیات (ehtE، ۱۴۵۱؛ تہران، ۱۳۳۹ ش / ۱۹۶۰ م.) عرفی شیرازی.

کلیات حزین (کانپور، ۱۸۹۳ م.) حزین، شیخ جمال الدین.

کلیات خمسہ (تهران، ۱۳۴۱ ش) نظامی گنجوی.

کلیات (تهران، ۱۳۳۷، ۱۳۴۰ ش) سعدی، مصلح الدین.

کلیات شمس (ویرایش: بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۳۶ ش) رومی، جلال الدین.

کلیات ظهوری (ehtE، ۱۵۰۰؛ لکنهو، بدون تاریخ) ترشیدی، ظهوری.

کلیات فیضی (لاهور، ۱۹۶۷ م.) فیضی، ابو الفیض.

کمالات عزیزی (کراچی، ۱۹۷۲ م.) ظهیر الدین، سید احمد.

کیمیای سعادت (لاهور، بدون تاریخ) غزالی، ابو حامد.

گل رحمت (O. I.، ۳۹۶۸) سعادت یارخان، نواب.

گلزار آصفیه (حیدرآباد، ۱۲۶۰ ق. / ۱۸۴۴ م.) غلامحسین خان.

گلزار ابرار (نسخه خطی منچستر) شتاری، محمد غوصی.

ص: ۶۴۷

گلستان رحمت (نسخه دانشگاه علیگره) مستجاب خان، محمد.

گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته (لکنهو، بدون تاریخ) فرشته، محمد قاسم هندوشاه.

گلشن بی‌خار (دهلی، ۱۲۵۳ ق. / ۱۸۳۷ م.) شیفته، نواب، عظیم الدوله.

گلشن‌راز (ویرایش و ترجمه: E. H. . وین فیلد، لندن، ۱۸۸۰ م.) شبستری، محمود.

گلشن رحمت (ehtE، ۵، O. I.، ۳۸۹۱) نواب، محمد مستجاب خان.

گلشن عجایب (آرشیو آنداپرادش، حیدرآباد) رام‌سینگ.

گلشن هند (دهلی، ۱۹۰۶ م.) لطفعلی، میرزا.

گنج ارشدی (نسخه دانشگاه علیگره) قمر الحق، ابو فیاض، غلام رشید.

- گنج فیاضی (نسخه خطی کمبریج) ابو الفیاض، شیخ.
- گوهر مراد (تہران، ۱۸۵۵ م.) لاهیجی، عبد الرزاق بن علی.
- لب تواریخ سند (کراچی، ۱۹۵۹ م.) خداداد خان.
- لب التواریخ (ehtE، ۱۰۱) میر یحیی بن عبد اللطیف.
- لب السیر جهان نما، تبریزی، ابو طالب خان اصفہانی.
- لذت النساء (بلکوت، بدون تاریخ) نخشبی، ضیاء الدین.
- لطایف اشرفی (نسخه خطی منچستر) یمان، نظام الدین.
- لطایف الطوائف (ehtE، ۷۸۴) واعظ کاشفی، علی بن حسین.
- لطایف فیضی (لاہور، بدون تاریخ) فیضی، ابو الفیض.
- لطایف قدوسی (دہلی، ۱۸۹۴ م.) رکن الدین، شیخ.
- لمحات (حیدرآباد سند، بدون تاریخ) دہلوی، شاہ ولی اللہ.
- لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق (لکھنؤ، ۱۹۵۷ م.) دوانی، جلال الدین محمد.
- لوامع الرزاقیہ (بانکی پور، ۱۲۷۷ ق.) طوسی، محمد بن میرزا معصوم.
- مآثیر آصفی (ehtE، ۴۶۸) اورنگ آبادی، شفیق.
- مآثیر جہانگیری (ueiR، ۱، ۲۵۷ الف) کامکار، خواجہ حسین.
- مآثیر رحیمی (کلکتہ، ۱۹۱۰ م.) نہاوندی، عبد الباقی.
- مآثیر الکرام (لاہور، ۱۹۷۱ م.) آزاد، حسن الہند، میر غلامعلی.
- مآثیر قطب شاہی (ehtE، ۴۶۳) نیشابوری، محمود بن عبد اللہ.
- مآثیر عالمگیری (آگرا، ۱۸۷۳ م؛ کلکتہ، ۱۹۴۷ م.) مستعد خان، محمد ساقی.

مآثیر نظامی (آرشیو آندراپرادش، حیدرآباد) منسارام.

مبلغ الرجال (O. I. P. D, ۱۱۱۲) خواجه کلان.

مثار الافهام (کتابخانه ناصریه، نسخه خطی لکنهو) نیشابوری، سید محمد قلی.

مثنوی (ویرایش و ترجمه و تحشیه در ۸۲ جلد: R. A. نیکلسون، لندن، ۱۹۲۵-۱۹۴۰ م؛ چاپ جدید، دوره چهارم، ج ۱-۸) رومی، جلال الدین.

مثنویات ملّا شاه (ehtE, ۱۵۸۰) بدخشی، ملّا شاه.

مثنویها (تهران، ۱۳۴۸ ش، ۱۹۶۹ م.) ثنایی، عبد المجد.

مجالس العشاق (لکنهو، ۱۸۷۰ م.) سلطان حسین بایقرا.

مجالس المؤمنین (تهران، بدون تاریخ) شوشتری، قاضی نور الله.

مجالس النفایس (تاشکند، ۱۹۰۸ م.) نوایی، علیشیر.

مجمع الانشا (ehtE, ۲۱۲۲) بنی اسرائیل، محمد امین.

مجمع الاولیا (ehtE, ۶۴۵) اردستانی، میر علی اکبر حسینی.

مجمع الشعراى جهانگیر شاهى (کراچی، بدون تاریخ) قاطع.

مجمع النفایس (بانکی پور) آرزو، سراج الدین، علیخان.

مجمع التوارینخ (ueiR, ۲۷) حافظ ابرو.

مجمع التاریخ نادریه (تهران، ۱۹۷۷ م.) گلستان، ابو الحسن بن محمد امین.

مجموعه (شامل: بابوریّه و تنبیه السلاطین، موسسه شرقی لنینگراد) خواجهگی.

مجموعه حیدر شکوه (wonavi, تکمله دوم، ۹۳۰) حیدر شکوه، میرزا محمد.

مجموعه مخطوبات (نسخه کراچی) جامع، شیخ معین الدین.

محبوب ذی المنن (تذکره اولیای دکن، حیدرآباد، ۱۳۳۱ ق.) ملک پوری، عبد الجبار خان.

محمدنامه (کاپورثله) ترشیدی، ظهوری.

مخبر الواصلین (کلکتہ، ۱۸۳۳ م.) فاضل، میر محمد.

مخزن احمدی (اگر، ۱۲۹۹ ق. / ۱۸۸۱ م.) مولوی، سید محمد علی.

مخزن الاسلام (ehtE، ۲۶۳۲) ننگرہاری، آخوند دروازہ.

مخزن الغرایب (نسخہ دانشگاه علیگرہ) سندلوی، شیخ احمد علی.

مخزن الفتوح (ueiR، ۳، ۹۴۸) شیوپوری، بگوان داس.

مخزن نکات (اورنگ آباد، ۱۹۲۹ م.) چاندپوری، قائم.

ص: ۶۴۹

مدارج النبوة (لکنھو، ۱۸۸۰ م.) دھلوی، محدث، عبد الحق.

مرآت آفتاب نما (نسخہ خطی دانشگاه علیگرہ) شاہ نواز خان، نواب عبد الرحمان.

مرآت احمد (لکنھو، ۱۹۳۹ م.) میرزا محمد حسن بن علی.

مرآة الاحوال جهان نما (ueiR، ۱، ۳۸۵ الف) بہبھانی، احمد بن محمد علی.

مرآت اسکندری (بمبئی، ۱۸۹۰ م.) اسکندر بن منجھو.

مرآة الاوضاع (نسخہ خطی دانشگاه علیگرہ) لعل جی.

مرآت الجنان (حیدرآباد، ۱۳۳۷ ق. / ۱۹۱۸ م.) یافعی.

مرآت الخیال (کلکتہ، ۱۸۳۱ م.) شرخان لودی.

مرآت طیبات (نسخہ خطی رامپور) معین الدین، خواجہ محمد.

مرآة العالم (لاہور، بدون تاریخ) بخت آور خان.

مرآة العارفين (ehtE، ۱۸۵۴) مسعود بگ.

مرغوب القلوب (ehtE، ۱۸۴۲) نخشبی، ضیاء الدین.

سالک العارفين (O. I، نسخہ خطی) غجدوانی، خواجہ.

مسلم العلوم (لكنهو، ۱۹۰۴ م.) بيهارى، محب الله.

مشاعر ملا صدرا (تهران، چاپ چهارم، ۱۹۸۴ م.) حسن، سيد امين.

مصائب النواصب (ترجمه فارسى، نسخه خطى رامپور) ابو المعالى بن قاضى بن قاضى نور الله.

مصباح المناقب (بودلين، ۱۲۶۴ ق.) كاشانى، عز الدين محمود.

مصدقۃ الاخوان (ويرايش، تهران، بدون تاريخ) نفيسى، سعيد.

المصفى (دهلى، بدون تاريخ) دهلوى، شاه ولى الله.

مصيبت نامه (تهران، ۱۳۳۹ ش / ۱۹۶۰ م.) عطار، فريد الدين.

مظهر شاه جهانى (حيدرآباد، سند، ۱۹۶۲ م.) بگارى، يوسف ميراک.

معارج النبوة فى مدارج الفتوة (کانپور، ۱۸۹۵ م.) فرحى، معين الدين.

معارج الولاية (مجموعه شيرانى، دانشگاه پنجاب، لاهور) كوشكى، تصويرى.

معاشر الامرا (كلكته، ۱۸۸۹ م.) شاه نواز خان، مير عبد الرزاق.

معتمد الشيعه (بانكى پور، ۱۳۲۶ ق.) حسين على.

معدن المعانى (نسخه خطى بودلين) عربى، زين بدر.

معمولات مظهرية (۱۲۷۱ ق. / ۱۸۵۵ م.) نعيم الله، محمد.

ص: ۶۵۰

مغازى النبى (لاهور، ۱۸۹۹ م.) صرفى، شيخ يعقوب.

مفاتيح الاعجاز فى شرح گلشن راز (ehtE، ۱۸۱۸، تهران، ۱۹۵۹ م.) نوربخشى، محمد بن يحيى.

مفاتيح الاقبال محمد شاهى (نسخه خطى موزه كراچى) محمد محسن.

مفتاح الجنان (ehtE، ۲۵۶۵) اديب، محمد مجير وجيه.

مقالات الشعرا (كراچى، ۱۹۵۷ م.) قانع، مير عليشير.

مقامات مظہری (دہلی، ۱۸۹۲ م.) دہلوی، غلامعلی.

مقدمہ در فن ترجمہ قرآن (دہلی، بدون تاریخ) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

مکاتب (لاہور، ۱۹۷۵ م.) نسخہ خطی سرسالار جنگ، حیدرآباد) سید احمد شہید.

مکاتب (مدرس، ۱۳۳۴ ق. / ۱۹۱۵ م.) دہلوی، غلامعلی.

مکاتبات اشرفی (موزہ انگلستان، ۲، ۲۶۷) سمنانی، محمد اشرف جہانگیر.

مکاتبات (موزہ سرسالار جنگ، کتابخانہ آصفیہ، حیدرآباد) اخباری، میر یوسف و شوشتری، قاضی نور اللہ.

مکاتبات علمای ماوراء النہر و علمای مشہد (نسخہ خطی رامپور) مشہدی.

مکاتب مناظرہ (نسخہ خطی رامپور) سید محمد، سلامۃ اللہ.

المکاتب و الرسائل (دہلی، ۱۹۱۴ م.) دہلوی، محدث، عبد الحق.

مکتوب (دانشگاہ علیگرہ، نسخہ منیر عالم.) حزین، شیخ جمال الدین.

مکتوبات (ehtE، ۱۸۳۵) کاشی، عبد الرزاق.

مکتوبات (کراچی، بدون تاریخ) معصوم، خواجہ محمد.

مکتوبات امام ربانی (کراچی، ۱۳۹۲ ق. / ۱۹۷۲ م.) سرہندی، شیخ احمد.

مکتوبات سعدی (ehtE، ۱۸۴۳؛ کانپور، لکنہو، ۱۸۷۰ م.) معیری، یحیی، شیخ شرف الدین.

مکتوبات و مناقب بخاری و فصیلت ابن تیمیہ (دہلی، بدون تاریخ) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

مکتوبات حکیمی (دہلی، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۸ م.) جہان آبادی، حکیم اللہ.

ملفوظات (نسخہ خطی دانشگاہ علیگرہ) گراتی، وجیہ الدین.

ملفوظات رزاقی (لکنہو، ۱۳۱۳ ق.) شاہ جہانپوری، نواب محمد خان.

ملفوظات شریفہ (لاہور، ۱۹۷۸ م.) اقبال مجددی، محمد.

ملفوظات شاه مینا یا تحفه العدیه (هاردوی، ۱۹۰۰ م.) محی الدین بن حسین.

منازل الفتوح (ueiR، ۲، ۸۳۹ ب) شاملو، محمد جعفر.

مناقب الاصفیا (لکنهو، ۱۸۷۰ م.) شاه شعیب.

مناقب فخریه (دهلی، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۷ م.) شهاب الدین نظام.

مناقب فخریه (O. I، نسخه خطی، ۷۲۸) عماد الملوك، قاضی الدین خان.

مناقب الحضرات (مجموعه شخصی نویسنده، ehtE، ۶۵۲) بدخشی، حاجی محمد امین.

مناقب المحبوبین (رامپور، ۱۲۸۹ ق. / ۱۸۷۲ م.) ناگوری، نجم الدین.

مناقب مرتضوی (بانکی پور، ۶، ۴۹۴) کاشفی، میر محمد صالح حسینی.

منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میر فندرسکی تا زمان حاضر (۳ جلد، ۱۹۷۲-۱۹۷۸ م.) آشتیانی، سید جلال.

منتخب التواریخ (۳ جلد، کلکته، ۱۸۶۴-۱۸۶۹ م.) بدایونی، عبد القادر.

منتخب اللباب (کلکته، ۱۸۶۰-۱۸۷۴ م.) خانی خان.

منتهی الکلام (لکنهو، ۱۲۵۷ ق. / ۱۸۴۲ م.) فیض آبادی، حیدر علی.

منشآت السلاطین (استانبول، ۱۸۴۸ م.) فریدون.

منشآت نمکین (ehtE، ۲۰۶۴، نسخه دانشگاه علیگره) نمکین، ابو القاسم.

منشآت نظیر الممالک سلطانی (نسخه موزه انگلیس، dda، ۶۶۰۰) طبرسی، حاجی عبد العلی.

منصب امامت (دهلی، بدون تاریخ) اسماعیل، محمد شاه.

منطق الطیر (تهران، ۱۹۶۱ م.) عطار، فرید الدین.

منهاج الصادقین فی الزام المخالفین (بودلین، ۱۸۰۹ م.) کاشانی، فتح الله بن شکر الله.

منهج الیقین (ueiR، ۲۲) حسینی گلستانه، علاء الدین محمد.

منهیات تحفه اثنا عشریه (نسخه خطی) عبد العزیز، شاه.

مواهب علیّه یا تفسیر حسینی (لکنهو، ۱۸۷۱ م.) کاشفی، فخر الدین علی حسینی.

مودة القری (لاهور، بدون تاریخ) همدانی، میر سید علی.

مهمان نامه بخارا (تهران، ۱۳۵۵ ش) فضل الله، امین بن روزبهان.

میخانه (لاهور، ۱۹۲۶ م.) عبد النبی.

میخانه درد (دهلی، ۱۳۴۴ ق. / ۱۹۲۵ م.) فراق ناصر، نظیر.

ص: ۶۵۲

میخ المعانی (پتنا، بدون تاریخ) هاتف، شهاب الدین.

ناله عندلیب (۲ جلد، بوپال، ۱۳۰۹ ق. / ۱۸۹۱ م.) عندلیب، محمد ناصر.

نامه ها (ویرایش: قاسم توپسرکانی، تهران، ۱۳۳۹ ش) وطواط، رشید الدین.

نصیر الدین طوسی (تهران، ۱۹۷۲ م.) عبد الامیر اعظم.

نجات الرشید (لاهور، بدون تاریخ) بدایونی، عبد القادر.

نجم السماء فی تراجم العلماء (لکنهو، ۱۳۰۳ ق. / ۱۸۸۶ م.) محمد علی، میرزا.

نجم الفصحاء (تهران، ۱۸۷۸ م.) هدایت، رضا قلی خان.

نخبه (بانکی پور، ۱۲۷۶ ق.) بهیانی، احمد بن محمد علی.

نزهة اثنا عشریه (ج ۱، لکنهو؛ ج ۳، I. O ، دهلی، ج ۹، رامپور) دهلوی، حکیم، میرزا محمد کامل.

نسب نامه قطب شاهی (wonavi، ۶۹۰) خوشدل، هرال.

نسخة الارواح (ehtE، ۱۸۲۱) حسینی، میر فخر السادات.

نسخه جامع مراسلات (ueiR، ۱، ۳۳۸ ب - ۳۹۱ الف) او اوغلی، ابو القاسم.

نسمات القدس من حدائق الانس (نسخه خطی تاشکند) نعمانی بدخشانی، محمد هاشم.

نسواء المؤمنین (لکنهو، بدون تاریخ) شوستر، مفتی میر عباس.

نصر المؤمنین (بانکی پور، ۱۳۲۷ ق.) سخنوری، کاظم ابن غلام علی.

نصیحة الملوك (تهران، بدون تاریخ) غزالی، ابو حامد.

نظام تبع قطبشاهی (سالار جنگ، ۱۶۶) تقی الدین محمد.

نظام القلوب (دهلی، ۱۳۰۹ ق. / ۱۸۹۲ م.) اورنگ آبادی، نظام الدین.

نفائس الفنون (ehtE، ۲۲۲۱) آملی، محمد بن محمود.

نفایس المآثیر (نسخه رامپور) قزوینی، علاء الدوله کامی.

نفحات الانس (کلکته، ۱۸۵۹، تهران، ۱۳۳۷ ق.) جامی، عبد الرحمان.

نکات الاسرار (بانکی پور، ۱۶، ۱۳۹۷) آدم نبوری.

نکات الشعرا (اورنگ آباد، ۱۹۲۰ م.) میر محمد تقی.

نگارستان (بمبئی، ۱۸۵۹ م.) غفاری، قاضی احمد بن محمد.

نهادهای تعلّم اسلامی در بغداد قرن یازدهم (بولتن مکتب پژوهشهای شرقی و آفریقایی، ج ۲۴) مکدیس، g.

ص: ۶۵۳

واقعات اظفری (مدرس، ۱۹۳۷) اظفری گرگانی، محمد ظهیر الدین.

واقعات عالمگیری (علیگره، ۱۹۴۶ م.) راضی، عاقل خان.

واقعات مشتاقی (ueiR، ۲، ۳۲۰ ب؛ ۳، ۹۲۱ ب) مشتاقی، شیخ رزق الله.

وجه دین (تهران، ۱۹۷۷ م.) نخشبی، ضیاء الدین.

وجیزه (لکنهو، ۱۲۷۹ ق. / ۱۸۶۲ م.) سبحان علیخان.

وحدت وجود و بداء (مشهد، ۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م.) آثار، سید محمد کاظم.^{۱۱۸۱}

وراثة الانبياء (لکنهو، ۱۳۳۶ ق. / ۱۹۱۸ م.) علامه هندی، احمد.

^{۱۱۸۱} اطهر رضوی، عباس، شیعه در هند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.

وسيلة النجاة (کلکتہ، ۱۲۴۸ ق. / ۱۸۳۳ م.) عبد العزیز، شاہ.

وصیت نامہ (لکھنؤ، ۱۸۹۴ م.) دہلوی، شاہ ولی اللہ.

وقایع برگزیدہ دکن «۱۶۶۰-۱۶۷۰ م» (حیدرآباد، ۱۹۶۲ م.) یوسف حسین خان.

وقایع عالمشاہی (رامپور، ۱۹۴۹ م.) فراقی، کنوار پرم کیشور.

وقایع منازل روم (بمبئی، بدون تاریخ) عبد القادر، خواجہ.

ولادنامہ (تہران، ۱۳۱۵ ش / ۱۹۳۶ م.) سلطان ولاد.

ہدایۃ القواعد (نسخہ علیگرہ) بیہاری، ہدایت اللہ.

ہدایتنامہ پادشاہان (نسخہ دانشگاہ علیگرہ) حزین، شیخ جمال الدین، ابو المعالی.

ہفت اقلیم (سہ جلد، تہران، بدون تاریخ) راضی، امین احمد.

ہفت گلشن محمدشاہی (ehtE، ۳۹۴) کامور خان، محمد ہادی.

ہمایون نامہ (ترجمہ انگلیسی: A. S. . بوریج، لندن، ۱۹۰۲ م.) گلبدن بگم.

یادوارہ ہزارہ شیخ طوسی (مشہد، ۱۳۵۵ ش) واعظزادہ، محمد.

یدیضا (بانکی پور، ۸، نسخہ خطی ۶۹۱) آزاد، حسن الہند، میر غلامعلی.

ص: ۶۵۴

منابع و مأخذ اردو

آب حیات (اللہ آباد، ۱۹۶۲ م.) آزاد، محمد حسین.

آب کوثر (لاہور، ۱۹۷۵ م.) اکرام، شیخ محمد.

آرایش محفل (لاہور، ۱۹۶۳ م.) افسوس، میر شیر علی.

ابن الوقت (لاہور، ۱۹۶۱ م.) دہلوی، نظیر احمد.

اجتہاد (دہلی، ۱۳۲۵ ق. / ۱۹۰۷ م.) دہلوی، نظیر احمد.

آمال نامہ (دہلی، ۱۹۴۳ م.) رضا علی، سر سید.

اردو شاہکارہ (حیدرآباد، ۱۹۵۱ م.) محی الدین، قادر زور.

اردو مرثیہ (دہلی نو، ۱۹۶۵ م.) رضوی، سفارش حسین.

اردو مرثیہ (اللہ آباد، ۱۹۵۸ م.) فاروقی، عشار علی.

امجد علیشاہ (لکھنؤ، ۱۹۷۶ م.) تقوی، سبت محمد.

امّہات الامّہ (دہلی، ۱۹۳۵ م.) دہلوی، نظیر احمد.

انیس شناسی (دہلی نو، ۱۹۸۱ م.) نارنج، گپی چاند.

ارونگ زیب شبلی، نعمانی.

بانی درس نظامی (لکھنؤ، ۱۹۷۳ م.) انصاری، محمد رضا.

بزم غالب (کراچی، ۱۹۶۹ م.) عروج، عبد الرؤوف.

تاریخ امروہہ (دہلی، ۱۹۳۰ م.) عباس، محمود احمد.

تاریخ خطہ پاک بلگرام (علیگرہ، ۱۹۶۰ م.) بلگرامی، شریف حسن.

تاریخ خیبرپور (کراچی، ۱۹۵۵ م.) نظام امر و حوی.

تاریخ دکن، سلسلہ آصفیہ (اگرہ، ۱۸۹۷ م.) بلگرامی، سید علی.

تاریخ لخنو (کراچی، ۱۹۷۶ م.) آقا مہدی.

تاریخ سلطان العلما (کراچی، ۱۹۶۷ م.) آقا مہدی.

تاریخ سند (اعظم گرہ، ۱۹۴۷ م.) ندوی، ابو ظفر.

تاریخ شیراز ہند (لکھنؤ، ۱۹۶۳ م.) اقبال احمد.

تاریخ اودہ (مرادآباد، ۱۹۱۰ م.) نجم الغنی.

تاریخ مشایخ چشت (دہلی، ۱۹۵۳ م.) نظامی، ک. ا.

ص: ۶۵۵

تحفة الشيعة (لوديانا، بدون تاريخ) بدایونی، وزیر الدین بن محمد اشرف.

تذکرہ (لاہور، بدون تاريخ) آزاد، مولانا ابو الکلام.

تذکرہ بی بها فی تاريخ العلماء (دہلی، ۱۹۳۴ م.) نوگاوی، سید محمد حسین.

تذکرہ حفاظ شیعہ (لکھنؤ، بدون تاريخ) علی نقی، تقن صاحب.

تذکرہ حضرت شاہ ولی اللہ (کراچی، ۱۹۵۹ م.) گیلانی، مناظر احسن.

تذکرہ مشایخ دئوبند (بیجنور، ۱۹۵۰ م.) عزیز الرحمان، مولانا مفتی.

تذکرہ ناصر الملک (لکھنؤ، ۱۹۴۳ م.) احمد حسن.

تذکرہ نوادر ایوان اردو (حیدرآباد، ۱۹۶۰ م.) محی الدین، قادر زور.

تجدید و احیاء دین (لاہور، ۱۹۵۳ م.) مودودی، مولانا ابو العلاء.

تحقیقات چشتی (لاہور، ۱۹۶۴ م.) چشتی، نور احمد.

ترجمة القرآن (دہلی، ۱۳۲۲ ق./ ۱۹۰۴ م.) دہلوی، نظیر احمد.

توبة النصوح (لاہور، ۱۹۶۴ م.) دہلوی، نظیر احمد.

حضرت حسین شاہ ولی (حیدرآباد، بدون تاريخ) احمد علی، سید شاہ.

الحقوق و الفرائض (دہلی، ۱۹۶۰ م.) دہلوی، نظیر احمد.

حکمای اسلام (اعظم گره، ۱۹۵۶ م.) ندوی، عبد السلام.

حیات جاوید (لاہور، ۱۹۵۷ م.) حامی، خواجہ الطاف حسین.

حیات حکیم (لاہور، ۱۹۷۰ م.) مرتضی حسین.

حیات دبیر (لاہور، ۱۹۱۳ م.) ثابت، افضل حسین.

حیات طیبہ (لاہور، ۱۹۷۶ م.) دہلوی، میرزا حیدر.

حیات میرمؤمن (حیدرآباد، ۱۹۴۱ م.) محی الدین، قادر زور.

حیات ولی (چاپ دوم، لاهور، ۱۹۷۲ م.) دهلوی، رحیم بخش.

حیدرآباد فرخنده بونتاد (حیدرآباد، بدون تاریخ) محی الدین، قادر زور.

خطوط غالب (ویرایش: مهشیرسد، اللہ آباد، ۱۹۴۱ م.) غالب، اسد اللہ خان.

خطیب اعظم (کراچی، ۱۹۷۱ م.) جوهر، سید احمد.

خلافت و ملوکیات (چاپ سوم، رامپور، ۱۹۷۴ م.) مودودی، مولانا ابو العلا.

خمخانہ جاوید (دہلی، بدون تاریخ) سیری راما، لالا.

خواتین کربلا، صالحہ، عابد حسین.

ص: ۶۵۶

خواجہ میردرد (علیگرہ، ۱۹۷۱ م.) اختر، وحید.

داستان تاریخ اردو (چاپ سوم، کراچی، ۱۹۶۶ م.) قادری، حامد حسین.

دبستان دبیر (لکھنؤ، ۱۹۶۶ م.) فاروقی، ذاکر حسین.

دربار اکبری (لاهور، بدون تاریخ) آزاد، محمد حسین.

دیوان فایز (علیگرہ، ۱۹۶۵ م.) ادیب، سید مسعود حسن رضوی.

دیوان (ویرایش، امتیاز علی عرشی، چاپ دوم، دہلی نو، ۱۹۸۲ م.) غالب، اسد اللہ خان.

دیوان (اللہ آباد، بدون تاریخ) درد، خواجہ میر.

دیوان (سرینگر، ۱۹۷۳ م.) اکبر حیدری.

روح انیس (لکھنؤ، ۱۹۵۶ م.) ادیب، سید مسعود حسن رضوی.

رود کوثر (لاهور، ۱۹۷۵ م.) اکرام، شیخ محمد.

سلاطین قطب شاہی و آندره سانسکریتی (حیدرآباد، ۱۹۶۲ م.) محی الدین، قادر زور.

سوانحات سلاطین اودہ (لکھنؤ، ۱۸۹۶ م.) حسنی حسینی، کمال الدین حیدر.

سوانح حیات غفران مآب (کراچی، بدون تاریخ) آقا مہدی.

سوانح قاسمی (لاہور، ۱۹۰۶ م / ۱۳۲۴ ق.) حرمت علی.

سوداء (دہلی، ۱۹۴۰ م.) چاند، شیخ.

سید شاہ امین الدین (حیدرآباد، ۱۹۷۳ م.) حسین شاہد.

سید احمد شہید (لاہور، بدون تاریخ) مہر، غلام رسول.

سیف الملک (حیدرآباد، ۱۹۳۷ م.) غواصی.

شاگردان انیس (کراچی، ۱۹۷۹ م.) جعفری، ق مقام حسین.

شجرہ مبارکہ (بمبئی، ۱۳۹۴ ق.) مبارک پوری، قاضی اطہر.

شیر العجم (اعظم گرہ) شبلی نعمانی.

صراط سید احمد شہید (کراچی، ۱۹۷۴ م.) ندوی، سید ابو الحسن علی.

صراط النبی (اعظم گرہ، ۱۹۵۱ م.) شبلی نعمانی.

طوطی نامہ (ویرایش: سعادت علی رضوی، حیدرآباد، ۱۳۵۷ ق.) غواصی.

علمای پوراب (دہلی) مبارک پوری، قاضی اطہر.

علیگرہ تحریک (علیگرہ، ۱۹۶۰ م.) قریشی، نسیم.

الفاروق (اعظم گرہ، ۱۹۵۶ م.) شبلی نعمانی.

ص: ۶۵۷

فرامین سلاطین دہلی (دہلی، ۱۹۴۴ م.) بشیر الدین، احمد.

فضایل صحابہ و اہل بیت (کراچی، ۱۹۶۵ م.) ایوب قادری، محمد.

کالج دہلی (کراچی، ۱۹۶۲ م.) دہلوی، عبد الحق.

کلیات (حیدرآباد، ۱۹۵۸ م.) عبد اللہ قطب شاہ.

کلیات (ویرایش: محمد بن عمر، حیدرآباد، ۱۹۵۹ م.) غواصی.

ص: ۶۵۸

کلیات

کلیات سودا (اللہ آباد) سوداء.

کلیات نظیر (اللہ آباد، ۱۹۷۶ م.) اکبر آبادی، نظیر.

کوبل کتا (دہلی، ۱۹۶۵ م.) فضلی، فضلعلی.

گل رعنا (اعظم گرہ، ۱۳۶۴ ق.) عبد الحی.

مجموعہ وصایای اربع (حیدرآباد، پاکستان) ابوب قادری، محمد (ویرایش).

محمد حسین آزاد (کراچی، ۱۹۶۵ م.) اسلم، فرخی.

مراثی میرانیس (لکھنؤ، ۱۹۵۸، لاہور، ۱۹۵۱ م.) انیس، میر بابر علی.

مراثی میرزا دبیر (لکھنؤ، نول کیشور، ۱۸۹۰ م.) دبیر، میرزا سعادت علی.

مطلع انوار (کراچی، ۱۹۸۱ م.) مرتضی حسین.

مقالات دینی و علمی (پنج جلد، لاہور) شفیق، مولوی محمد.

مقالات ہاشمی (لاہور، ۱۳۵۶ ق.) ہاشمی، نصیر الدین.

مکاتب (آگرا، بدون تاریخ) زبیری، محمد امین.

مکاتب غالب (ویرایش: امتیاز علی عرشی، بمبئی، ۱۹۳۷ م.) غالب، اسد اللہ خان.

میر حسن (دہلی، ۱۹۷۳ م.) فضل الحق.

میرزا محمد ہادی سوا (لاہور، ۱۹۶۳ م.) انصاری، میمونہ.

نقش حیات (دثوبند، ۱۹۵۴ م.) مدنی، حسین احمد.

واجد علیشاہ (لکھنؤ، بدون تاریخ) ادیب، سید مسعود حسن رضوی.

واقعات دار الحکومت دہلی (دہلی، ۱۳۳۷ ق.) بشیر الدین احمد.

واقعات مملکت بیجاپور (دو جلد، آگرا، ۱۹۱۵ م.) بشیر الدین احمد.

وقار حیات (علیگرہ، ۱۹۲۵ م.) ندوی، مولوی اکرام اللہ خان.

ہدایۃ الشیعہ (لاہور) نانوطوی، محمد قاسم.

یادگار غالب (لاہور، ۱۹۶۳ م.) حامی، خواجہ الطاف حسین.^{۱۱۸۲}

^{۱۱۸۲} اطہر رضوی، عباس، شیعہ در ہند، ۱ جلد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزہ علمیہ قم - قم، چاپ: اول، ۱۳۷۶ ه.ش.